# کتاب لسان الذاکرین

در تاریخ و حالات حضرت رسول و ائمه

تالیف و خط میرزا هادی نائینی متخلص بهادی

کتاب را بنام سلطان عصر فتحعلیشاه قاجار تالیف و تقدیم نموده است

نسخه دیگر کتاب دیده نشده و در فهرستها و منابع موجوده نیز نه نام کتاب و نه نام مولف بنظر نرسیده

کتاب ٥٩٣ صفحه و قریب دوازده هزار و پانصد سطر است

هو الكتاب لسان الذاكرين من تصنيف ... ميرزا ... رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل مصاب دار الغرور متوجهة الى اوليائه ونوائبها واحزانها موقوفة على اصفيائه ووعدهم على الصبر الجليل الثواب الجزيل في دار جزائه وادام فضل درجة السعادة الباقية بقائه فبذلوا ارواحهم لينالوا الزلفى من رحمته وباعوا انفسهم من الله بزحيق رضوانه زين الله قلوبهم بلوامع محبته وحلى نفوسهم بنفايس كرامته وشرى من هم انفسهم واموالهم بنعيم جنته فبذلوا في الله مهجهم ونالوا فضله وكانوا بها والله واجب وكان افضل من فاز بالمعلى من سهامها واعرض عن الدنيا وحطامها صفوة المصطفين وقرة عين رسول الثقلين ابو عبد الله الحسين عليه السلام الذي اهتز عرش الرحمن لرزيته وبكت السموات والارض لمصيبته وتساقطت النجوم لوقعته والصلوة والسلام على محمد اشرف اصحاب البلاء وسيد الكونين وآله الطاهرين المعصومين المصطفين المبرئين من كل شين وسبق الذين هم باعظم المصائب جلائل لا سيما نور النيرين وضياء الخافقين صفوة المصطفين وقرة العين رسول الثقلين واشبهه به من الصدر الى القدمين الذي هو واخوه للرسول قرة العين وللزهراء البتول بمنزلة العينين وقال جده في شانه حسين مني وانا من حسين ولعنة الله على قاتليهم وغاصبي حقوقهم في كل زمان ومكان

**لمولفه رحمه الله**

خواهم که حمد و نعت خدا و رسول را ÷ هردم ز روی شوق بلفظ دگر کنم ÷ تازی بگوهرات رقم شد کنون دری ÷ هم از دری بگوش بحارات در کنم ÷ گویم ثنای آل محمد کسی را که گفته است ÷ گشت ابد هرکه لب تشنه تر کنم ÷ آنکه تشنگان فرات قریش از بیابان محنت بپایان رسیدند ÷ در خشر راحت بر منزل استراحت کشیدند هرکه در جهان کشت

زارش



زارش خرم در جهان کشت زارش دوستانش از او کشته و دشمنانش از و کشته مجاهدینش رفته بردار مهجور نخوانند و هنده در دار منصور نداننددر راه طلبش منصور بر دار است و مهجور در دار **وله** ز در رقم در کربلا کلک حسین ÷ سبط ای افتخار عالمین ÷ هرکه با ما نیست در این گیر و دار ÷ مانده در دار است مهجور و سنگسار ÷ ای عزیز در دار لقا حسین منصور نه مقهور زنهار که او را حسین منصور دان نه حسین منصور از اده بنده که در راه اطاعتش اولین قدم سرداد و پشت بهر که جان بازی نداد **وله** هرکس بکوی جلوه آن جلوه گر گذشت ÷ اول قدم که دید زخویش راز سر گذشت ÷ در راه جستجوش به جمهور انجا ÷ بس رنجها رسید که از حد در گذشت ÷ طوفان و تیه دوار بموسی و نوح و روح ÷ با صد هزار محنت و خوف و خطر گذشت ÷ اوج که در طریق نیازش چه جورها ÷ بر افتخار دوده خیر البشر گذشت ÷ سلطان دین حسین که در دشت کربلا ÷ بر او چها ز دشمن بیداد گر گذشت ÷ هر چند سر گذشت غمش شرح کنم ÷ گو بید خود بگو که باد چشم گذشت ÷ با انکه از غمش بدل خسته درد هاست ÷ شادم که خون بهای چنین کشته خداست ÷ کما ورد في حديث القدسي من طلبني وجدني ومن وجدني عرفني ومن عرفني عشقني ومن عشقني عشقته فقتلته ومن قتلته فعلي ديته ومن علي ديته فانا ديته **وله** هرکه آمد طالب دیدار او ÷ عاقبت شد عاشق رخسار او ÷ دارد جسمی را روان و جان گرفت ÷ داد جان و در عوض جانان گرفت ÷ دید چون خورشید در دلش منقاب ذره گر ببه آمد آخر آفتاب ÷ هرکه آمد او را ببند بگو عجبت عين لا تراه و هرکه در راه طلبش نشنید بگو او صلک الله تعالی علی ما تشاء **وله** کو او کعبه ولی نوع دگر باید رفت ÷ بی ادب پا منه انجا که بسر باید رفت ÷ نه صفا نیست در انکو که توان سعی نمود ÷ نه مقامی که به تقبیل حجر باید رفت ÷ نیش هر خار مغیلان روشن تیر غمیست ÷ یکقدم ره بدو صد خون جگر باید رفت ÷ پرو شیر خدا امیر عرب باید بود ÷ چون حسین ابن علی فخر بشر باید بود ÷ در شاه راه کعبه وصالش ما پا شکستگان را بجز از طریق پراهی نیست و از ثمر نهال جمالش دست ما بجز حصار اسوای کوتاهی نه **بیت** پای ما لنگست منزل بس دراز ÷ دست ما کوتاه خرما بر نخیل ÷ پادشاها ما بنده کانیم بحرمت استادکان کمر اماهیم بحق راه یافتگان بحر آزاده و زهیر زود در راه نهاده وهب صاحب سواب سرمدی حبیب حجب حضرت احمدی مسلم هلال مکرم شریح شهید سعید قیس مجنون لیلای لقاین عون معین دین مبین حریر آزاده سیف از نیام بر آمده معقل عاقل مالک ملک خصایل عروه محکم ایمان حارث حارس سرای ایقان هاشم برگزیده

عبد الرحمن آمرزیده بزید پلید ف دعم خالی از عناد عثمان بی خلاف ابی بکر چون از اختلاف زیاد از کجی کور مره با جان
سرور یحیی زنده دل اشک بعطش مبتلا قاسم فرزندزاده قاسم تخت و تاج و برادران نامدار بزرگوار عباس رافع
رایات هدایت بشر علی اکبر برگزیده علی اکبر و تمامی جرعه‌کشان بزم شهادت من ذکر و من لم یذکر لمولفه
خصوص سرور لب‌تشنگان کونین ❊ ضیاء دیده خیر البشر امام حسین شه که مارا بپارگاه وصال راهی و
بدرگاه اقبال پناهی عطا کن یا آله العالمین و یا خیر الناصرین و هزار هزار درود و صلوات بر شهسوار مضمار جاهد الکفار
محمد محمود باد که سرگشتگان وادی ضلالت را بمنزل هدایت رسانیده و گم‌گشتگان بیدای جهالت را بمقصد
مستظلین ظلال اقبالش و متعطشین زلال جویبار افضالش را بنوعی در ظل مکرمت از جام مرحمت کامیاب
و سیراب نموده که براحت ابدی و استراحت سرمدی قرین آمدند و در بحر فنا بکشتی نجات پیوسته و از گرداب هوا
وارسته و بار رسیدند ولـه آن افتخار دوده افلاک‌کش ندا ❊ بر عروج در شب معراج در رسید خیال ملک بدرگه او بطلب
روان ولی ❊ جبرئیل ناله میان زهمه پیشتر رسید ❊ بر باد پا براق فلک سیر بر نشین ❊ کاینک بر آستانه تو منتظر رسید
بی زحمتی ز حرکه افلاک بر گذشت ❊ انگه بپارگاه برون از نظر رسید ❊ دید آنچه را که او نه زهر دیده دید و نیست ❊
بشنید آنچه او نه بهر گوش در رسید ❊ از پرده جلال نبی را بگوش هوش ❊ آواز مرتضی شه والا گهر رسید ❊
از آبیار گلشن ایمان که نخل دین ❊ از آب تیغ صولت او بارور رسید ❊ شهباز اوج عرش که لیس فرقها پرید ❊
جبرئیل تاب سایه آن بال و پر رسید ❊ خاکم بسر چو از ستم لشنه کشته شد ❊ سبطی که سروریش ز جد و پدر رسید ❊
سلطان دین حسین که در دشت کربلا ❊ بر او چها ز دشمن بیدادگر رسید ❊ بس شاخها ز نخل جلالش ز برگ ❊
بس نخلها بخاک ستم بی ثمر رسید ❊ لب تشنه گر جدا شده او را سر از بدن ❊ خونخواه اوست در دو جهان حی
ذو المنن یا ثار الله و ابن ثاره یالیتنی کنت معک فافوز فوزاً عظیما ولـه کاش در آن عرصه پر انقلاب ❊ کز ظلمت
افکند کلاه آفتاب ❊ من چه غلامان تو از روی مهر ❊ میشدم از خون تنم سرخ چهر ❊ هر که پس از ماتم تو زنده است ❊
از پدر و جد تو شرمنده است ❊ یعنی آن شایسته تاج و ماج لولاک ❊ و ارزنده گوهر صدف خاک الصاحب
مرتبه هارونی آن زینت جبرئیل ثانی از آن آفتاب فلک هدایت از این کوکب سپهر ولایت آن مخصوص محمد
رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار و این منصوص لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار آن قایل کلام خجسته

فرجام



(margin: شاه ... قرب ...)

فرجام انا خاتم النبیین ابن صاحب مقام انا اول المسلمین آن مبلغ آیات ولایت زوج بتول این مبین معجزات زلال
القابل وحی آسمانی این حافظ کلام سبحانی پیشانیت اسم همایون آن حبیب بحق زبر نام اشرف این یمین مطلق
النبی محمد المبعوث من اشرف جراثیم الانام و علی خیر الائمة الاعلام و ازمنة الاسلام محمد طراز لب طه کمال صلوة
الله و ملائکه و رسله و جمیع خلقه علیهما و علی ذریتهما الطاهرین المعصومین الذینهم المعصومون المکرمون المقربون الصالحون
المظلومون المقهورون سیما من هو ممنوع من الفرات و مذبوح کالشاة ... حرمه سبایا و فی ایدی الظالمین اساری
ولـه زینت فزای عرش برین فخر عالمین ❊ فرزند نازپرور خیر النسا حسین ❊ رفع الله مقام شیعته و زواره و جاوره
و من دفن فی جواره و من جلس فی مجلس عزائه و من بکی فی مصیبته ایها الناس نوحوا فی مصیبته امام الذی مات
علیه فاطمة الزهراء و جرت من عیون السماء یوم قتله عیون الدماء لمولفه انکه اندر ماتم او چشم گردون خون گریست ❊
دیده زهرا فزون از دیده گردون گریست ❊ از ملایک سینه روح الامین بیچه گداخت ❊ وز خلایق دیده خیر البشر افزون گریست ❊
خشک لب چون شد شهید آن شهسوار تشنه کام ❊ شط بغداد و فرات و دجله و جیحون گریست ❊ بولش در بیابانهای کشتی طوفان نوح ❊
طور سینا نخل وادی موسی عمران گریست ❊ در عزایش سینه فرزانه دیوانه سوخت ❊ از برایش دیده هر عاقل و مجنون گریست ❊
از نجف تا کعبه خار خاره صحراء کوه ❊ هر چه بد اندر زمین در دشت در هامون گریست ❊ شهریاران کز پیه سرکرده‌اند افزون ❊
از تمام ❊ صاحب تاج جم و ایوان افریدون گریست ❊ نامور فتحعلی شاه انکه اندر این عزا دیده حق بین او مانند
گردون خون گریست ❊ شهنشاهی که ارادتش بخاندان حضرت رسالت بنوعیست که هر که در مدحت کبریا اطیب
طاهرین بمیزان سخن سنجی رنجی کشیده گنجش دهد و هر که از کلک ماتم نگاری بر صفحه الفتنی بندد دریا دریا گوهر کش
بدامان ریزد از صفات اسم اشرفش ورع پیداوار زبر نام اقدسش نام اباذر هویدا است شاهی میزان عدالتش
(٩٠٢ · ٩٠٢ · ٢٢٦ · ٢٢٦)
وشاهی چتر جلالتش القدر دانا سنج و این کشورکشای فرخ عقب عقابش عقاب فتنه و فساد را لبعقاب
نبستی کشیده و احتساب حسابش کسوت ایمنی لباس عالم هستی بخشیده رءوس رؤس ثمر نهال سنانش
و عظام عظام هنود طعمه همای شمشیر آتش افشانش شهباز علم اجلالش بیضه اسلام پرورش و این رایت اقبالش
بال فتح و النصرت گستر دولتش نامت ورایش مهر عدلش کسری عفتش بوذرجمهر تشبیه دولتش باه خطات ❊
ز آنکه ان مهر آسمان کس بگوید هوشیار ❊ تشکار آیش مهر ان شنزل ت کان کند هر شب غروب اینت دایم آشکار ع

(margin: سلطان عصر)

برابر عدد اسم مبارکش فرون شاه باجاه باج کیر جم ایوان سنجری سریر عزیز باعزت مصری رتب ملک عدالت کسری کمندر قدر جهان دار آن بهمن کیتی آرا جهانبخش جم شاه اسلام پناه بنده شاه ملک ولایت الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان

ذم مولف

رکاب السلطان الاعظم والخاقان الاکرم فتحعلی شاه قاجار لازالت ایام دولته وشوکته واجلاله خلد الله ملکه و بعد

بر کاشفان حقایق ایمان و سالکان مسالک ایقان مخفی نماناد که این کم کشته وادی نامرادی محمد ابن علی الصابر مشهدی در ایام جوانی و بدو زندکانی در سر هوا ما داشتم و در دشت خواهش تخم هوسها بکاشتم کاهی بهوای لعبتی مهجبین و زهره جبینی در هوس شاهدی جسر ودم یا سرو قامتی را از جویبار دیده آب یاری مینمودم یا کلعذاری را در باغ نظر می پروریدم تا از کردش روزکار اتش هوسم سرد و از فرد کیا ایام هوای املم بدرد مبدل کردید بزعم خود ذوقی و شوقی در تحصیل علوم بهم رسانیدم و با اوقاتم در تحصیل صرف صرف شدی یا اندیشه نحو سرت از دلم محو کردی یا بیمار صحت طبیعی الجسم با در مجلس حکیمی استفاده مینمودم غرض که رستکاری از تحصیل علوم رسمی وار باب صورت را صاحب ثروت معنی دانسته بسکه اشارات شفای دل بیمارت و شفا اشارات جذبه بادیه هدایتم خواهد کرد حکمت العین بخاتم خواهد داد ولی چند روزی هم بذکر مثنوی از کلام دلکش مولوی در جکر سوزی که ازنی داشتم خویش را سالک همی پنداشتم لیک جانم از طلب آکه نبود روی امیدم بسوی ره نبود روزی اندر الکلام دلربا دیدم اندر وصف عشق رهنما کو هر معنی هویدا سفته بود رات حرفی محابا کفته بود کای دوای نخوت ناموس ما وی تو افلاطون جالینوس ما هرچه کویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل کردم از آن مولوی سرکرم این کفته بود دل بلکه کفته عطار بود کانچه کویم عشق از آن برتر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود الکه شکردش بود عقل نخست نیست ایمان بولای او درست الکه هر کس دست زد بر دامنش می نکردد معصیت پیرامنش رهنمای سالکان کوی دوست پیشوای طالبان حضرت اوست من بکفتم اندر که یارب عشق چیست نحو فلاطون عشق باشد یا علی است ناکهان بیکی بدل چون جبرئیل کفت من نحو عقلم عشقم دلیل کفت بر کوش و دل من در نهفت عشق آن باشد که نحو عطار کفت صد فلاطون نزد عشق اندر خم است کوی کردان پیش چوکانش کم است نزد اهل دانش انجمنی جلیست که ولی طالبان حق علیست این سخن قلب مرا اکاه کرد روی امیدم بسوی راه کرد عشق با سنخ آن دلیل عاشقان جز علی کس را دلیل نخوانده مدان پرتوی از عشق بر دل یافتم کعبه مقصود را همره یافتم عشق حیدر

اندراز



اندراز چابک دست چیست از فشاوت هوس بستم درست عشق بند عقلم از پای باز کرد مرغ دل در باغ جان پرواز کرد نغمها بر شاخساران مینمود بر سر هر کلبنی خوش می سرود روزی اندر کلستانی دلفکار دید نالان بلبلی را بی قرار کفت این کلشن چه و این ناله چیست نکهت این کلستان یارب ز کیست نغمهای بلبلش غم آورد غم لباس ماتم انجا کرد پیش آمد عارف پر مایه آشنایی در بیان سایه عقل دانش که از اهل وفاست در نسب از خاندان مصطفی صادق اندر قول و ناش با فراست نور صدق از کفتکویش ظاهر است کفت با من راست کی ای بوالهوس هست این کلبن زکلزار رسول بلبلش همنام داماد حسین نغمه اش پیوسته شد شورشین الکه در کاشانه اش دردا حجاب شد خانه اش کفت آوازش شنید الکو جور هست این داود میخواند زبور هر که انجا با الم دمساز شد در دو عالم صاحب اعزاز شد باید انجا اتشی افروختن و اندرین اتش بخاری سوختن سوختن انجا بود عین حیات تا نسوزی نیست از غم نجات هم چه چوب تر بر آتش ابعزیز در میان اتش آبی بریز کر شوی در آتش داغ حسین سوزی از دل آبی ریزی از دو عین با پا اندر نار فردوس نعیم جنت الفردوس سازی در جحیم الجوشا الکو که کرید بر حسین سوزد از دل آب ریزد از دو عین میشود اندر دو عالم کامکار میشود بی شبه آخر رستکار چون شنیدم این سخن دانا شدم کنک بودم در زمان کویا شدم نوحه کر کشتم بصد حسرت مدام در عزای ان امام تشنه کام بیکان کر بایدم روز جزا صدق سید انم حدیث من یکی از همت عشق بلند یاری اهلبیت بشل و مانند شاهباز سخنم سدره نشین و به طوبی ولای ائمه طاهرین اشیان کزین است هر قلمی که بردارم دانا داند که در چکارم و هر مدی که از دوات بردارم دانم که در چه مکان کذارم خامه ماتم نکارم مایه نکارش سوا است و انکشت خامه بردارم کلید کنج شفاعت است تا بر اشتی در ماتم حسین نوحه پردازم شهره هنروران عراق و حجازم و تا کدای این بزرک سرافرازم در کوشه بینوایی شهنشه نازم نی نی قلم خضر آسا آب حیات از ظلمات دوات باید و تشنه سخنم چشمهای روان از قلوب سنکین دلان کشاید ولـه خامه ام خضر و حرامم ظلمات فکرتم جام و سخن آب حیات سخنم آب ولی آتش وار هست سوزنده دلهای فکار خضر سان هر که ازین نوش کند چشمه نوش فراموش کند هر که نه در طلب این آبست زاتش روز جزا در تابست آب نه آتش کل کلیم باید قبس انجات مقیم نی در حق است همه دُر و کهر آبها خورده ز خوناب جکر مدتی خون دل از غم خوردم تا کنونش بثمر آوردم ثمرش کاه لولو اوصاف کاه یاقوت بر او کشته مضاف هرچه زانها بنظر می آید صاف

از نرگس ترمي آيد انچنین دانه که مانندش نیست درة التاج رسول مدنیست این سرشک غم آن تشنه لبست که گلبنت زهرا البتولست قرة العين شه بدر حنین گلبن گلشن امجاد حسین آنشوري که از نیروي عشق الهي مرتقي مدارج ناموري گردیده و در بازار محبت خریدار کالاي شهادت آمده نقد جان در بها داد زیراکه مصداق کریمه ومن الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله بود امیدوارم که بمقتضاي کلام بلاغت فرجام من قال فينا بيتا بنى الله تعالى له في الجنة وبمودي حديث ما قال مؤمن شعرا بمدحنا الا بنى الله له مدينة في الجنة اوسع من الدنيا سبع مرات وبرزوه کل ملک مقرب ونبي مرسل در نشأه آخرت بشرف حضور اشرف اين اشرف گردم وباين نمط مدايح آنحضرت را در ضمن مصائب وابتلا و وقایع کربلا که این بزدواي درد گناه وچراغ روشن راه ومايه سعادت سرمدي ودولت ابديست مندرج واين کتاب محنت قرين را که جامع مصیبتهاي آن امام مبین است موسوم بلسان الذاکرين نمودم تا زيب لسان ذاکرين ومحرق قلوب مؤمنين وجلاء عيون پاکين وعين الدموع مستمعين گردد المنة لله تعالى که بعد از اتمام تکميل يافت از نظر فيض گستر مفخر علماي امصار وسرامد فضلاي اعصار اکليل تارک علم وعرفان گوهر درياي ايمان وايقان آفتاب سپهر افاضت هلال ماه رياضت بلبل گلزار شريعت مصطفي تذرو شاخ رفعت مرتضي شمع شبستان ارباب عقول ترجمه ايات عصمت بتول سبزي چمن حسن مجتبى سرخي لاله زار سيد الشهدا فيض مجسم عقل مجرد نفس مقدس روح مجسد سرور اهل دليل عارف معاني تنزيل جامع صفات مجمع حسنات کاشف کنوز حقايق واقف رموز دقايق دافع شبهات مجسمين يهود رافع شکوک مثلثين محمود پيشواي محدثين مقتداي مجتهدين مصداق شريفه فضلنا بعضهم على بعض مفتاح کنوز الله نور السموات والارض سليل مثل نوره کمشکوة خليل فيها مصباح وهو اول من قتل في الصلوات مقتبس المصباح في زجاجة الزجاجة اي الامامين الذي ظهر منهما اثار العبدي والطري مستفيض کانها کوکب دري روشنايي قبسات يوقد من شجرة ارومه شجرة مبارکه زيتونة مستغني آفتاب لا شرقية ستيز بد رمنير لا غربية يکاد زيتها يضيء از پرتوي از انوار ضياء اندوز ولو لم تمسسه نار يکشف مواعظه نور نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء را مترقب ظهور کعبه کرامات را خليل مصداق علماء امتي کانبياء بني اسرائيل مجاور نيش حيران المتقين في مقام امين مخالفينش منذر اولئك لهم عذاب مهين

نام کتاب

مطلب

ائین اجدادش



ائین اجدادش اشارت رفته بنذ احراز مستقيم مهتر اولادش پيشه نام او وسلاله ماصدق انک لعلى خلق عظيم فخر فضلاي اعصار سلطاني علماء امصار طايف حرمين مجد الانام حاجي ميرزا محمد حسين اصفهاني لا زال مخدا مستفيض ولمه مهي کو چه برجيس وخورشيد بشد بچشم خلايق بمحراب منبر بمحراب کاه رکوع است گردون بمنبر که وعظ خورشيد انور اگر نيست خورشيد بحر چه پيشد بخلق جهان سر بسر فيض گستر بهر پهن کارست مانند سلمان بشب زنده داريست مثل ابوذر سليمان سيسي امامي که آمد قتيل جفا پيشه کان ستمگر امامي که روبيند خاک درش را خلايق بمژگان ملايک بشهپر زيثرب جدا شد بفرمان يزدان براه وفا داد در کربلا سر وزينت پذيرفت صدر اين تاليف شريف بخطبه بلاغت آئين فصاحت تضميني که در عبارتش از بحر الدر ضمير جهر نظر الجناب بغواصي قلم معجز رقم بسر حد تحرير آمده مؤلف را اين کرامت وتاليف را اين شرافت ابدي سرمدي بس ولمه شکر کابيزد شهره اندر عالمم کرده است در دو عالم شهره از مدح حسينم کرده است از حسن خلقي که همنام حسين بن علي است زين هنر مشهور اندر نشئتينم کرده است اللهم اجعل بقائه سببا لترويج الشريعة النبوية وتمهيد قواعد مناهج المرتضوية صلوات الله وسلامه عليهما وعلى اولادهما الطيبين الطاهرين المعصومين المظلومين المقهورين سيما من قتل بسيف الاشرار عند الحوصه والظماء في ارض کربلا ومشتملست اين کتاب برده جلد جلد اول مرتبست بر مقدمه وچهار باب مقدمه در تعريف عشق باب اول در ذکر چهارده آيه که تاويلا ولقد تجا در شان آنجناب وارد شده باب دوم در ذکر توجه آنحضرت از مدينه بمکه معظمه واز انجا بکربلاي معلا باب سيم در ذکر شهادت اصحاب آنحضرت وآل حضرت باب چهارم در ذکر وقايعي که بعد از شهادت آنحضرت واقع شد تا ورود اهلبيت بمدينه طيبه خاتمه در بيان شمه از معجزات جناب خاتم الانبياء صلواة الله عليه وآله واوصياي آنحضرت مقدمه در تعريف عشق حقيقي که مورث قرب آنحضرت بدرگاه معشوق لم يزليست صورت اين معني در مرآت ضمير ارباب بصيرت جلوه گراست که بي نيروي عشق توانا مانند مجردان عالم قرب بمقام رفيع وصال محبوب ازلي نتوان پيوست وباقوت عقل توانا چون عاشقان معشوق لم يزلي از قيد تعلقات جسماني نتوان رست حضرت عشق شهنشاهيست در کشور بدن انساني با اقتدار خسرويست در سرير دل آگاه کل لا اختيار باعث موت وحيات وموجب قيد ونجات است بدانکه کشور وجود انسان سزاوار وسلطان زايشان يکي عقل که بارگاه جلالش کاخ دماغ انسان وحکمش

مطلب

و حرانقه حضرت
و ذکر روايت
در انعقاد مجلس

عبادت رحمن واکتساب جنانست وشهوت که حفظ نظام بوسطت او قرین انجام آمده در برابر او پیوسته در
کارزار و معرکه کبر و دار است کاهی عقل شهوترا غالب وزمانی شهوت عقل را حاجب و اکر لطف ناشناسای یعنی تکلیف
اللهی میانه دار نباشد انسان بیچاره از جهة معادات ایشان یا از استحقاق قرب دور یا از نظم نظام مهجور میکردد
ویکی دیکر از آن دو سلطان ذیشان حضرت عشق است ادام الله تعالی ایام شوکته و جلاله که چون رایات اقبال و اجلال
افرازد نه عقل را دست ستیز و نه شهوترا بغیر از پای کریز است شراره شمشیر کشورکیرش خرمن سوز ماسوا الله و مجنیق نصرت
احتشام او عرصه دل کامست حقیقتی است ساری در محال موجودات و عرالی کاینات و نعم ما قیل لیس فی الکائنات
غیرک شیء اث شمس الضحی و غیرک فنی نان الیساکث او صلک الله تعالی نه پنداری که عشق موجب فریفتکی نست اکر
دل بدلبران سیمین عذار و شوخ چشمان لاله رخ رهی زیرا که عشق باعث وارستکی است نه دل بستکی الچه ترا بغیر حق
دعوت نماید آرزوی و تعلقات جسمانیست مجرد بمجرد پیوندد و مقید بمقید نفس مقید بجانب صورت کشاند و
عشق بمجرد حقیقت رساند صورت نیست جز مجاز و حقیقت نیز از حضرت بی نیاز جز حقیقت نیست عشق بی نیاز چون
هوس او را نه پنداری مجاز جوهریست این عشق و محفوظ از عرض طبیبست و دوای هر مرض مهر تابان پرتوی از آن یا حسن
زیب لب نورش بعالم تافته آسمان از عشق اندر کردش است کین چنین بی اختیارش کوششست باعث
ایجاد عالم عشق شد موجد حوا و آدم عشق شد هرچه کویم عشق از آن برتر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود
عشق سلطانست ملک او دلست انتظام ملک بی شه مشکلست عشق را دلهای پاکان خانه شد خانهای
عقل از او ویرانه شد عشق شاهانرا نماید بی نیاز کاه در ملک عراق که در حجاز جاودانی عشق بخشد حیات تشنکانرا
آب داده پیغمبرات رست کویم چیست عشق بی نشان فاش کویم چیست عشق عاشقان هرچه کویم عشق از آن برتر بود
عشق امیر المؤمنین حیدر بود ستم کردون برای روح عشق کشتی طوفان نجات نوح عشق عشق یوسف را
عذار ماه داد هم زلیخا را غم جان کاه داد بهر موسی که ز تجلی در ظهور که تجلی کرد اندر کوه طور صبر داد اندر بلا ایوب را
کرد کریان دیده یعقوب را تابع فرمان عشق آمد خلیل عشق شد استاد کار جبرئیل هرچه کویم عشق از آن برتر بود
عشق امیر المؤمنین حیدر بود از قبول عشق ای اهل نظر کشت مسجود ملایک بو البشر عشق سلطانیست ملکش بیزوال
ملک او ملک خدای لایزال نه فلک او را بزیر پایه است سلم عرشش نخستین پایه است ماسوا الله ذره عشق آفتاب

لمؤلفه

جمله ذرات



جمله ذرات از وی کامیاب ظاهر دانائی ادراک اوست باطن شاهنشه لولاک اوست هرچه کویم عشق از آن برتر بود
عشق امیر المؤمنین حیدر بود عشق طه عشق لیس نور عشق توراتست انجیل زبور عشق شد کاه راحت کاه رنج
کاه فقر و فاقه آمد کاه کنج سرد عوی و درحق وادیست باعث هر محنت و هر شادیست عشق تغیر کلام ایمانست
معنی الفاظ هدی من لدنست عشق نور آسمانست و زمین فیض مطلق فضل رب العالمین هرچه کویم عشق از آن
برتر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود هر شکست از عشق میکردد درست طفل ابجد خوان او عقل نخست رهروان از عشق
بس بشد دلیل با دلیل عشق کس نبود ذلیل موجب هر محنت هر شادیست باعث ویرانی و آبادیست کاه میکیرد ز جسم این
عشق جان کاه می بخشد حیات جاودان غیر عشق آن فیض بخش کاینات کس نیامد باعث موت و حیات
هرچه کویم عشق از آن برتر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود هر دلی کاکاه شد از سر عشق نیست کفتارش بجز کفتار عشق
خوش بیانی کرده نطق مولوی در کتاب خویش یعنی مثنوی شرح عشق ار من بکویم بر دوام صد قیامت بکذرد آن
ناتمام زانکه تاریخ قیامت را حدست حد کجا آنجا که وصف ایزدست عشق ای اهل کمال و وجد و حال نیست جز وصف
خدای لایزال هرچه کویم عشق از آن برتر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود عشق شاه کشور آکاهیست زینت افزای
سریر شاهیست خاتم دست سلیمانست عشق بخت موسی عمرانست عشق عشق را اکر فرعون در ره دلیل شد فرعون
اندر رود نیل عشق آتش زد بجان اهل را هم عمر را سوخت هم بو جهل را عشق نور افزای نور مصطفی است عشق تاج
شاه تخت هل اتی است هرچه کویم عشق از آن برتر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود عشق میسوزد دلا یکان را تمام
الحذر ای قوم از قوم لئام لازم ذات کریمانست عشق دشمن جان لئیمانست عشق نیست شربی در جهان کام
بخیل از رطب کرباشدش عالم بخیل عشق اهل بخشش و بذل و عطاست عشق دست جود شاه اولیاست عشق فضل
بذل بیحد مطلق است عشق وصف او حبا بر حق است هرچه کویم عشق از آن برتر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود
عشق رایات ظفر را پرچم است در مصاف دیو نفس او رستم است کر بود نفس تو چون اسفندیار رستم عشقش نماید خوار
عقل اکر دارای رنک سرست عشق اندر ملک دل اسکندرست داستان عشق عقل از راستی قصه اسکندر و دارا ستی
در صفات عشق وارش این رازکف عمار فی این راز شوان نهفت هرچه کویم عشق از آن برتر بود عشق امیر المؤمنین
حیدر بود عشق بادست دل ما شاخسار فصل فصل او خزانست بهار چون تهی این باد بر شاخی وزان ایمن است

ان شوخ از باد خزان بوئی از گلزار فیض سرمدست نفحه از باغ خلق احمدست بوی پیراهن یوسف عشق انچه کرگی
از عین یعقوبی زدود این نسیم گلشن آگاهیست نفحه انفاس روح اللهیست هرچه گویم عشق ازان برتر بود
عشق امیر المؤمنین حیدر بود عشق وصف افتخار انبیاست عشق زور پنجه شیر خداست پرده ناموس زهرای بتول
سبزی روی حسن سبط رسول سرخی رخسار شاه کربلاست انکه او سرکرده اهل وفاست ان سرافرازی که عشق مطلق است
عشق مطلق مظهر لطف حق است انکه فخر مفخر کونین شد در عزالیش گریه فرض عین شد هرچه گویم عشق ازان برتر بود
عشق امیر المؤمنین حیدر بود اگر نه مددکاری عشق پیغمبر و یاری شوق لقاء رب العالمین بود یک ممکن را تحمل این بار
مصایب و نزول نوائب کی واجب میشد که خلیل آسا باتش نمرودی در آید و ذبیح وار در راه قربانگاه بپاید یعقوب
مثال بفراق پسر مبتلا یوسف خصال از کنعان وطن جدا گردد موسی صفت بیابان نورد عیسی سمت آسمان گرد محمد وار
دل بکارزار محنت و افغان نهد علی کردار تن بقتال مشرکان دهد در میان آتش حرب شهد شکر بزبان آرد در کنار دجله
آب تشنه جان سپارد با قتال دشمنان جز نصرت نگوید از خدای جهان انچه غیر اوست نجوید **بیت** شیر برازنده
میدان جنگ یکه رو معرکه نام و ننگ وارث دیهیم رسول خدا صاحب اورنگ شاه اولیا شمع فروزنده ایوان
جاه پیش خرام صف قرب اله قاید اصحاب سعادت حسین انکه بود گریه برا و فرض عیان تشنه چه شد کشته ز رب
جلیل گشت روان جانب او جبرئیل کی سرو سرکرده اهل وفا کشته شمشیر جفا مرحبا تخم وفا انچه بکف داشتی
یکسره در دشت بلا کاشتی انچه تمنای تو باشد تمام میدهد حضرت ما والسلام گفت بصد عجز و نیاز ای ودود
از تو بغیر تو تمنا نبود چشم تمنا بتو انداختم جان بتمنای تو در باختم هرکه بود سالک کوی وفا نیست بجز خدا کی طلبدار از
خدا **باب اول** در بیان آیات و احادیثی که در شان انحضرت نازل شده و ذکر مصایب چون مقصود از تالیف
این کتاب آنست که جلالت شان حضرت سید الشهدا را برانانیکه دیده بر رخ شاهد ان حقایق نگشوده اند
روشن سازد تا در تقدیم مراسم تعزیت داری بجان و مال کوشیده در روز جزا بفیض شفاعت رسول خدا فایز
گردند و از اهوال قیامت نجات یابند لهذا باب اول را مرتب به مجلس که **مجلس اول** در ذکر دوازده
آیه است که تا و بلا و تصریحا در شان انحضرت نازل شده **مجلس دوم** در ذکر دوازده حدیث است که از احادیث
فضایل انحضرت انتخاب شده **مجلس سیم** ذکر دوازده پیغمبر است و اعظم مصایبی که باشان رو داده

وتطبیق هر مصیبتی



تطبیق هر مصیبتی که باشان سانح شده با انچه بحضرت سید الشهدا روی داده و پسند لال برانکه هر
مصیبتی که در صحرای کربلا با انحضرت سانح گردید عظیم تر بود از همه مصایب و شداید انبیاء مرسلین
صلوات الله علیهم **مجلس اول** در ذکر آیاتی که تصریحا و تا و بلا در شان انحضرت نازل شده است و من الآیات
و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک
التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضاه و اصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل و شیر باز گرفتن آن
حضرت سی ماه بود تا چون بحد عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و
توفیق ده که شکر کنم نعمت ترا که انعام نموده بر من و بر پدر و مادر من و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریه
مرا وارد شده است که هرگاه یکیک همه ذریه مرا همه ذریه انحضرت امام می بودند بصحت رسیده است که انحضرت شش
ماهه متولد شد و فاصله میانه انحضرت و امام حسن بقدر مدت حمل بود و دو سال گذشت تا انحضرت را از شیر
باز داشتند منقولست که از جمله انبیاء حضرت یحیی ششماهه متولد شد بدرجه شهادت رسید و سر انحضرت را از
برای زن زانیه هدیه بردند و چون حضرت سید الشهدا صاحب مقام همه انبیا بودند و بالجمله وقایع تمام انبیا
ششماهه متولد و سر اطهرش را که زینت دوش رسول مختار و طراز آغوش حیدر کرار بود از برای خاطر ولد الزنائی
از تن جدا کردند و شهر بشهر و دیار بدیار بردند خداوند قهار بانتقام قتل یحیی پادشاه جباری را برانگیخت
که خونهای کافران و قاتلان او را ریخت و بخون خواهی سید الشهدا جناب مختار بن ابو عبیده را مسلط فرمود تا
خرمن سیصد و شصت و سه هزار را از شراره شمشیر آتش بار بر باد فنا داد و من الآیات من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه
سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا یعنی کسیکه کشته شده مظلوم گردانیدیم ما از برای ولی او یعنی پسر او
تسلط بمواخذه اسراف کرده نشود در قتل بدرستیکه او بنصرت یافته شده در کافی از امام ناطق جعفر
الصادق علیه السلام که نزلت فی الحسین یعنی نازل شده این آیه شریفه در شان امام حسین سایل عرض نمود که فداک
شوم مختار بن ابوعبیده ثقفی چرا اسراف کرد در خون قاتلان انحضرت در جواب او فرمود لو قتل اهل الارض به ما کان
سرفا یعنی اگر کشته میشدند بسبب قتل انحضرت تمام روی زمین اسراف کرده نشده بود از این آیه شریفه و این حدیث
روان بخش ظاهر میشود که مختار وفادار با جازه امام اخیار امام زین العابدین متصدی قتل قاتلین سید ابرار گردید

حضرت خیر المرسلین گردیده زنهار که سخن ناسزائی در باب مختار بزبان نیاورند که از اولیاء خاندان حضرت رسالت
و شاه ولایت بود شفا داد دلهای اقارب و عشایر و اولیاء و احبای آنحضرت را بعد از آنکه بدرد آمده بود از وقوع
مصیبت آنحضرت ولــه چون شرح غم آن شه ابرار کنم ٭ صد دجله روان ز چشم خونبار کنم ٭ گریان باشد بروز و شب دیده من ٭
خندان کردم چه ذکر مختار کنم ٭ ولــه تا آنکه براقوت کشا رطب ٭ ور دشب روز مدح مختار بود ٭ چون مدح بگویمش که خون خواه جهان
ممدوح علی حیدر کرار بود ٭ ولــه صد شکر که ملک سخن مختارم ٭ مدحت گر سبط احمد مختارم ٭ تا قبضه تیغ خامه در دست من است ٭
دشمن کش اهلبیت چون مختارم ٭ و من الآیات و من یقاتل فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجراً
عظیما یعنی کسیکه قتال بکند در راه خدا پس کشته میشود یا غالب میگردد پس زود باشد که بدهیم ما او را اجر عظیم
شک نیست که باین آیه شریفه حق جل و علی خبر به کشته شدن و اجر شهادت آنحضرت را که قتال کرد در راه
خدا و جزا داد او را خدا اما قتالش با دشمنان دین چنین بود که چندین هزار نفر کفار در برابر آن امام اخیار ایستاده
بودند و تن مطهر شاه که پرورده کنار رسول مختار بود تیر باران نمودند و یکهزار و نهصد و پنجاه زخم بر سینه و گلوی و رخسار
و عذارش زدند و پشت مبارکه جان بازی نداد ولــه جز آن ضیای چشم پیمبر پشت کین ٭ چون آن سرور سینه زهرا بود کجا
بکین کسی ندیده برابر ابصه کرده ٭ یکصبه کس ندیده صد و صد هزار ٭ این نگارش قتالش بود گذارش قتلش را بجان
نویسم که خامه را قوت نوشتن و شیعه را طاقت شنیدن نیست در وقتی که بدوازده ضربت در ظهر عاشورا سر مبارکش را
از بدن جدا میکردند در زیر شمشیر نظر حسرت بجانب اهل حرم داشت و بزبان حال میگفت اللهم انی استودعک اهلی وو
لدی و بناتی و اخواتی المظلومین یعنی خداوندا بتو میسپارم اهل و عیال و فرزندان و دختران و خواهران مظلوم را
مرویست که در آن حال جناب زینب خاتون خواهر نیک اختر آنحضرت بیتابانه از خیمه بیرون آمد و چون برادر با
جان برابر خود را در میان خاک و خون غلطان دید خود را بر روی جسد اطهر آن سرور افکنده گریان و نالان بزبان
حال میگفت ولــه گرد آسمان ز دست ستم خاک بر سرم ٭ در ماتم برادر با جان برابرم ٭ ای جان پاک کاش شدی جسم من بگور ٭
تا این چنین بپیکر پاک تو ننگرم ٭ در سایه وجه تو بودم چو آفتاب ٭ اکنون در آفتابم از ذره کمترم ٭ در این دمی که مهر جهان
غروب کرد ٭ شد در وبال از ستم چرخ اخترم ٭ گردون بباد داد ٭ بیداد خرمنم ٭ در آن زمین ربود بتاراج گوهرم ٭ گاهی
بدختران ابر و عم ام ٭ گاهی بکودکان یتیم تو مادرم ٭ دست قضا عنان مرا بکشد بشام ٭ برخیز ای برادر و محمل بیاورم
٭

در تاریخ



در تاریخ ابو مخنف است که در آن وقت که جناب زینب خاتون بروی جسد اطهر آن حضرت افتاده بود و مینالید شمر
شریر حرام زاده کعب نیزه بر کتف آن ناموس حضرت خیر المرسلین گذارد و گفت تنحی و الا الحقنک به یعنی برکنار
رو و الا ترا برسانم باو جناب زینب خاتون فرمود دعنی اودعه و یودعنی یعنی ای ملعون بگذار مرا که او را وداع نمایم
و او مرا وداع نماید و آن کافر غدار دست از جفای بضعه احمد مختار برنداشت و من الآیات و لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی گمان مکنید کسانی را که کشته شدند در راه خدا مردگانند
بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده میشوند موافق حدیث امام ناطق جعفر بن محمد الصادق آن کشته
که زنده است در نزد پروردگار صاحب حیات جاودان سرور شهیدان امام حسین است که در جانب راست عرش
او بچه میگوید خداوندا وفا کن بوعده که با من کرده و نظر میکند بزیارت کنندگان و تعزیه داران خود و ایشان
و پدران ایشان را و مسکن و ماوای ایشان را با نام و نشان میشناسد و طلب آمرزش از برای ایشان
مینماید و از پدران خود سؤال مینماید که از برای ایشان استغفار کنند و میفرماید که اگر گریه کنندگان من اگر بدانند
آنچه را خدا از برای شما مهیا گردانیده است از ثوابها هر آینه شادی شما از اندوه شما زیاده خواهد بود و از خدا سؤال
مینماید آمرزش گناه گریه کنندگان را ولــه ای دیده خون گری که ببازار روز حشر ٭ این دانه را حسین جگر تشنه
مشتری است ٭ در بارگاه قدس بفرق پیمبران ٭ بهتر هزار بار ز تاج پیمبری است ٭ رخشنده همچو گوهر دیهیم احمدی
ارزنده همچو خاتم انگشت حیدری است ٭ کدام خاتم خاتمی که در شب معراج از خاتم انبیاء بود و در رکوع بسائل
عطا فرمود خاتمی که بمیراث بامام حسن مجتبی رسید و از آنحضرت بامام حسین منتقل گردید خاتمی که در صحرای
کربلا تشنگی آنحضرت را تسکین داد و در هنگامی که جناب علی اکبر بپدر نامور شکایت نمود در دهانش نهاد آه آه
محتشم بودند دیو و دد همه سیراب و میمکید ٭ خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا ٭ از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند حرمت مهمان کربلا ٭ الذین یوفون بعهد الله و لا ینقضون المیثاق و الذین یصلون
ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم یعنی آنکسانی که وفا میکنند بعهد خدا و نمیشکنند پیمان را و آنکسانی که
وصل میکنند آن چیز را که امر کرده است خدا باو اینکه وصل کرده شود و خوف دارند از پروردگارشان یقین
که وفا کننده عهد خدا و نگاه دارنده پیمان و وصل کننده ما امر الله ان یوصل آنحضرت بود و اصحاب آنحضرت

وصف الملائکه

که در کربلا بوعده الهی وفا کردند و بودیت حضرت رسالت پناهی یاری نمودند الحضرتست مصداق کریمه یوفون بعهد واصحاب الحضرت بودند ما صدق الذین یصلون ما امر الله به زهی همت که ازادکان بنوعی کمر بندکی بسته که از قید تعلقات دوجهانی رسته وبندکانش بنوعی که بسر خیل ازادکان بوده باللیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما ومنها الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی بدانید که بدرستیکه دوستان خدا هیچ ترسی برایشان نیست در دارین و نیستند ایشان که اندوهناک باشند از حضرت سید الساجدین امام زین العابدین عم رسیده است که هرگز پدر بزرکوارم را خورسندتر ندیدم از روز عاشورا که در صحرای کربلا بشوق لقای الهی کمر شهادت بر میان بسته بودند واصحاب کبار که السرور واخیار را بان قوت نفس دیدند ودلاوری یافتند ارادت واهمین ان قلبشان پیشتر شد وخوف وحزنی از برای الحضرت واصحاب بهیچوجه در چنین معرکه ومهلکه نبود وهم اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ۲ ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله یعنی وبعضی از مردمان کسیست که فروشد جان خود را از برای طلب رضای خدا ان نبود مکر سرور شهدا که تأسی بجد پدر بزرکوار خود فروخت جان مقدس خود را از برای طلب رضای خدا واما ز سودای کریان کس پشیمانی نمیبیند وانکه آن کریمی که در حدیث قدسی میفرماید فانا دیته کمتر بن بهائی که در معامله شهادت باشد اذن شفاعت بود که کلام فیض انجام صدق فرجام من بکی علی الحسین وجبت له الجنه باینمعنی حجتی روشن وشاهدیست برهن از حضرت صادق روایتست که هر که از جدم حسین بخاطر آورد بقدر پر مکسی آب از چشم او جاری شود ثواب او بر خداست ابو عمار مردی بود شاعر ومکرر صحبت حضرت صادق درمی یافت روزی حضرت فرمود که ای ابو عمار شعری چند در مرثیه جدم حسین انشا کن ابو عمار با حزن واندوه بسیار شروع کردند بذکر مرثیه الحضرت وحضرت صادق میکریست تا انکه صدا از خانه الحضرت بلند شد حضرت فرمود بروشی که شیعیان ما در پیش ما نوحه میکنند بخوان ابو عمار از انقرار نوحه بسنج کردید وکریه بر کریه الحضرت افزود وصدای کریه مخدرات حرم عصمت بلند شد وای کاش راقم این کتاب در حضور الحضرت حاضر میبودم واین خطاب را از ان عالیجناب میشنودم بر مخوانم و بر بامی ایستادم وبا دل شکسته وکریبان کسسته بآهنگ پهلوی در محفل آن سید علوی باین

نوا نوحه

ومنها



نوا نوحه سرا شدم بیت روز فلک چشم کردون خون کریست دیده زهرا اندام خون کریست اینکه کشته کریان وز بهر حضرت خیر البشر افزون کریست کشته کریان دیدهای اولیاء چون ولی حضرت بچون کریست خرمن دیوانه وفرزانه سوخت دیده هر عاقل و مجنون کریست بر رخش لب شد چون آب فرات بر زمین چشم فلک جیحون کریست یادی یا کم کشته صحرای غم ابر سان برداشت بر ما مون کریست ابو عمار میکوید که چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه جدم حسین بکوید و پنجاه کس را بکریاند بهشت اورا واجب میشود و هر کس سی کس را بکریاند بهشت اورا واجب میشود و هر کس بیست کس را یا ده کس را بکریاند یا خود بکرید یا یک کس را بکریاند واکر کریه اش نیاید خود را بکریه دارد بهشت اورا واجب میشود ایضا بصحت رسیده است که الحضرت فرمود که هیچ کریه نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده که بران حضرت بکرید و هر که بر آن حضرت بکرید نیکی بحضرت فاطمه کرده است وحق ما اهلبیت را ادا کرده است و در قیامت هیچ دیده محشور نمیشود که دیده آن کریان نباشد مکر کسی که بر جدم حسین کریسته باشد که او محشور میشود خندان و بشارت باو میرسد از جانب خداوند عالمیان و آثار سرور وشادی از روی او ظاهر میکردد و همه خلایق در چند و کریه کنان بر حسین ایستند وهمه خلق را بمقام حساب میبرند وایشان در زیر عرش خدا در خدمت الحضرت نشسته اند و از حساب نمیترسند و ملائکه نزد ایشان می آیند و ایشانرا تکلیف دخول بهشت مینمایند وایشان ابا میکنند و میکویند که ما مجالست و صحبت الحضرت را ببهشت نمیفروشیم یا حسین فدای راه با قیکان بزم حضورت کردم سعدی در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم بمجمعی که در آیند سروران دو عالم نظر بسوی تو دارم غلام روی تو باشم می بهشت ننوشم ز جام ساقی رضوان مرا بباده چه حاجت که مست روی تو باشم پس حوریان وغلمان از برای ایشان پیام میفرستند که ما را شوق لقای شما بنهایت رسیده است وایشان بسبب سرور وشادی که از مجالست الحضرت دارند رو نمیکنند که پیغام ایشانرا بشنوند ودشمنان اهلبیت را می بینند میکویند آه آه که رو بسوی آتش میکشند و آن کافران منازل نیکو کاران را می بینند که نیست ما را شفاعت کننده در اینجا و نه دوستی و نه یاری که ما را از این شدت و آزار نجات دهد پس باز ملائکه پیغام از جانب حوریان و خزینه داران بهشتهای

كلعر ولعن

وفرياد ميكنند

ایشان می آورند و از برای ایشان متکا کرده است ایشان در جواب بگویند که خواهیم آمد بنزد شما و چون جواب پیغام
ایشان بحوران و غلمان و خازنان بهشتهای ایشان برسد و بشنوند که ایشان در خدمت آنحضرت در زیر عرش
نشسته اند شوق آنها بملاقات ایشان زیاده میگردد پس همنشینان آنحضرت میگویند حمد و سپاس خدا را که فزع
اکبر و اهوال این روز را از ما برداشت و ما را نجات داد از آنچه میترسیدیم پس اسبان و شتران از بهشت با محملها
از برای ایشان می آورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و ثنای حضرت عزت میشوند و صلوات بر حضرت
رسالت و آل اطهار آنحضرت میفرستند تا داخل منازل خود میگردند و منه یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون
وعدا علیه حقا فی التوریة و الانجیل و القرآن و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و ذلک
هو الفوز العظیم یعنی کارزار میکنند در راه خدا پس گاهی میکشند و گاهی کشته میشوند وعده دادنی ثابت
که خلاف نیست در آن در سه کتاب و کیست وفا کننده بعهد خود از خدای کریم پس شادمان باشید بخرید
و فروخت خود هر که متابعی کرده دید و این بیع و شرا رستگاری عظیم است ابو البیان قتال کرد در راه خدا
و کشت کافران و کشته شد در دست کفار و بشارت یافت از خرید و فروخت خود بفوز عظیم آن سروری
که با قلت انصار در بیابان کربلا با کفار کارزار کرد و بدست معجز نمای خود یکهزار و نهصد و پنجاه نفر را بقتل رسانید
پس بالب تشنه در کنار فرات تشنه کشته شد منقولست که بعد از آنکه قتال بسیار نمود و جراحت بیشمار
بتن اطهرش رسید و هرچند لشکر کفار بمعاونت یکدیگر با آن فرزند نامی سید ابرار کارزار مینمودند همگی
مغلوب و مقهور شدند و دیگر کسی جرئت نکرد که برابر آن شهزاده کرکار آید یزید ابطحی ملعون که از شجاعان
روزگار و در مصر و عراق بشجاعت مشهور بود بانگ بر سپاه زد که ای بیشرمان به چنید که از یکتن چنین
عاجز آمده اید الحال من بروم و کار او را میسازم و این بگفت و سلاح بر تن خود راست نموده بجانب میدان
رزمگاه شتافت مرویست که در آن وقت آواز هلهله از لشکر مخالف بلند شد و اهلبیت امام خروش
برآوردند زیرا که آن کافر بیحیا مشهور آفاق و در شجاعت طاق بود همین که در برابر آنسرور آمد شمشیر خود را
از میان برآورد و بآنحضرت حمله ور گردید حضرت بانگ بر او زد که ای بیحیا امامم نمیشناسی که چنین
گستاخانه در برابر من می آیی آنکافر بیشرم در جواب آنحضرت سخن نگفت و شمشیر خود را حواله آنحضرت کرد

حضرت ضرب اورا



حضرت ضربت اورا از خود رد نمود و شمشیر بحواله آنکافر فرمود که بیک ضربت دو نیم شد و چون تشنگی بآنحضرت
غالب شده بود متوجه شط فرات گردید اما شرح قتلش مرویست که چون آن کشتی نجات بهار را طنابهای
توانائی گسست و در غرقاب خاک و خون بزمین کربلا نشست دجلهای خون از بدن پرجراحتش جاری و
اهل حرم محترمش در گریه و زاری پرسش بر سر نالان دختر بیکسه بجنت منظرش موپریشان وله زهرا بشکوه بزد
یزدان بپای خواست حیدر بگریه نزد رسول امین نشست حوریان از ناخن غم رخساره گلگون نمودند و سر
خاک خون دل بر چهره سودند رضوان عرصه جنان را جاروب از مژگان کشید و آب از اشک روان پاشید
کوثر باستقبال لبش لعل گون روان و تسنیم سنگ بر زنان بجانب کربلا شتابان تمامی ملایک هفت آسمان
هراسان ایستاده و کروبیان خون دل از دیده گشاده ستاره متحیر و ثوابت منتشر که آیا بر سر جهانیان چه خواهد
آمد وله عرش و کرسی آسمان و آفتاب جملگی بودند اندر اضطراب آب و خاک و باد و آتش ز اتحاد روی
تا بپیوند از هم زین فتاد و قلوب آهن دلان را بر تن سیمین نازنین آنحضرت رحمی نبود وله نه بیمشان ز خداوند
روز محشر بود نه شرمشان ز رخ مصطفی و حیدر بود ز داد خواهی جز الله نترسیدند ز انتقام شه لافتی نلرزیدند
و آن امام غریب از بسیاری جراحت درد مینالید و در بیابان خاک و خون کف شکرانه بر روی خود بمالید و میگفت وله
هزار مرتبه خود را شهید بخواهم قتیل تیغ سپاه یزید بخواهم چرا که باخشام لذت شهادت را بخون طپیدن و
جان دادن اطاعت را الخ قل تعالوا ندع ابناءنا تا [illegible] علی الکاذبین سبب نزول این آیه شریفه آن
بود که چون خطاب مستطاب بجناب رسالت مآب بعضی از بلاد رسید چند نفر از قسیسان نصارا از نجران آن بلد
بار معدلت مدار نبوی آمدند که بلکه نوعی نمایند که کیش ایشان برقرار و آیین و قوانینشان بر مدار باشد چون
بعد از مشاهده معجزات باهرات سرور کاینات و ملاحظه قوت و شوکت اسلام و اقتدار سید انام یافتند
که راه چاره آن جماعت از دو طریق بیرون نیست یکی آنکه بشرف اسلام مشرف یابند و دیگری آنکه قبول جزیه
نمایند و مطیع دین اسلام شوند پس همه روزه دست بدامن عذری می انداختند که مدعا را بلکه وسیله تاخیری
حاصل گردد تا آنکه این آیه شریفه نازل شد که بگو ای محمد ایشان را که بیایید تا بخوانیم پسران ما را و پسران شما را
و زنان ما را و زنان شما را و نفسهای ما را و نفسهای شما را بعد از آن مباهله نماییم پس بگردانیم لعنت خدا را

ونهـ
وابنائکم ونسائنا ونساءکم
وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل
فنجعل لعنت الله

بردروغ کویان قسیسان نصاری قبول مباهله نمودند و قرار دادن شد که روز دیگر از مدینه طیبه
بیرون روند و در موضعی معین مباهله نمایند بزرگ قسیسان شب تا سحر در اندیشه آن بود که آیا چگونه
مباهله نمایند با پیغمبری که صاحب معجزات و آیات و بینات است پس بقومش گذشت چون صباح [بزرگ ایشان]
آن روز کرددواز مدینه بعزم مباهله بیرون رویم هرگاه آنحضرت با تمامی قوم بیرون آید با او مباهله توان کرد
زیرا که پیغمبر خدا مستظهر بقوم نباید شد و اگر با عترت مخصوصه خود بیرون آید با آنحضرت مباهله نتوان
کرد این مطلب را بزرگ قسیسان نصاری در ضمیر خود گذرانید و با کسی فاش این راز نکرد و شب
خوابید و صبح برخواست و با قوم خود بآن موضع که قرار داد شده بود روانه کردید و در انجا منتظر
اهل اسلام و قوف بهم رسانیدند که ناگاه دید که آفتاب فلک رسالت محمد مصطفی با بدر منیر سپهر
ولایت علی مرتضی و ناموس کبری فاطمه زهرا و دو سبط ارجمند حسن و حسین از شهر بیرون
آمدند و در برابر آن جماعت ایستادند بزرگ قسیسان را چون نظر بان روهای نورانی و
اجسام روحانی افتاد بانگ بر قوم زد که ای گروه زنهار برگردید و بطریق مباهله این سروران
مگذارید که بخدا قسم که روهائی می بینم که هرچه از خدا طلب نمایند یابند پس تمامی روی التضرع بخاک
سودند و قبول مباهله ننمودند و مطیع اسلام شدند و جزیه قبول کردند بر ذمه خود قرار دادند یکی
از آن دو سبط ارجمند که در روز مباهله حاضر بود سید الشهدا بود حضرت امام حسین که
نصاری با او مباهله ننمودند از خوف نزول عذاب الهی چرا ام که کفار بنی امیه چگونه با او مقاتله
نمودند که بجرات با هر اتش را میدیدند و استغاثه و الحاحش را میشنیدند و میدانستند که آیه
شریفه مباهله در شان اوست و هر چند نصایح و پند و التماس و سوگند طلب امان از ان قوم بی ایمان
مینمودند و دمی آبی میطلبید مضایقه میکردند و آنحضرت را به تیغ بیداد عوت مینمودند فابزیدا هم
الا طغیانا کبیرا یا رسول الله بفدای تو باد جانهای مقدس پاکان و رستگاران در روز مباهله
یمین و یسار و دور و کنارت آراسته بود بدانا دو دختر و سبطین و شبلین تو و جماعت
نصاری جرات مباهله ننمودند چرا ام از جماعتی که دعوی مینمودند که از امت تو اند بمقاتله فرزند

زاده تو



زاده تو قیام نمودند و حرمت ترا در حق او رعایت نکردند پسرش را کشتند داماد و ترا بخون آغشته دخترش را
اسیر نمودند دست غارت بجانب عترت طاهره او کشودند کندند گوش فاطمه را بهر گوشوار سیلی
بروی دختر خیر النسا زدند آنکه در روز عاشورا که روز شهادت سرور اولیا و سید الشهدا بود
در هنگام مقاتله در میان میدان کارزار هفتاد معجزه و کرامات از آن فرزند خواجه کاینات بظهور رسید
وفایده باهل ظلم و نفاق و کفر و شقاق نبخشید و کانوا عنهم غافلون قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة [ومنهم]
فی القربی یعنی بگو ای محمد سوال نمیکنم از شما بر رسالتی که کردم اجری مگر دوستی درباره خویشان
و اقارب خود ای انسان محمد مختار کی بود از حضرت امام حسین بحضرت رسالت نزدیکتر و خویشتر
چنانچه شاهد برین مدعا آیه شریفه مباهله است کما قال الله تعالی قل تعالوا ندع ابنائنا که حق تعالی در کلام خود
آنحضرت را مقدم بر نفس نفیس حضرت مقدس نبوی ذکر فرموده بلی اقرب اقاربش آنست که مادرش دختر رسول
بود پدرش زوج بتول بود برادرش اولین فرزندزادگان آنحضرت خواهرش ناموس حرم اوست وای
برگروهی که از حکم الهی عدول نمودند و بر سنم از شصت جفا بجانب او کشودند گفت سبط رسولم آنم دمید ابا کردند
گفت فرزند بتولم امامم بخشید اعتنا نکردند گفت پدرم خورشید سپهر امامت کینه روز بدر از او خواستند
گفت برادرم بدر آسمان کرامت هلال آساش کاستند گفت منم آن حسین که رسول خدا او را بدوش میکشید
سرش را از بدن بریدند گفت از برای من آمواز صحرا طلبید از یاری او رسیدند نکردند اندیشه از روز محشر
فراموش کردند عهد پیمبر والذین یؤتون ما اتوا و قلوبهم وجلة انهم الی ربهم راجعون یعنی آنانکه میدهند از صدقه [ومنهم]
و خیرات در راه خدا در حالتی که دلهای ایشان ترسانست با آنکه ایشان بپروردگار خود باز کردند یعنی از عاقبت
امر آخرت ترسانند که مبادا آنچه میدهند قبول درگاه نشود و بر وجه لایق نباشد و بان مواخذه کردند بیان آنکه حضرت
امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین سه شبانه روز روزه داشتند و طعام خود را بمستحق دادند و بآب
افطار کردند و سیر نمودند انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا [مرثیت]
که در صحرای کربلا چون سرور شهدا را شهید کردند و تن مطهرش را عریان نمودند چنانچه مصباح الجنن ذاکرین
صباحی گفته عریان تن حسین بتاراج داده چرخ پیراهنی که فاطمه اش رشته بود زنار وآن جسم نازنین

روز و شب در آن زمین محنت قرین افتاده بود تا آنکه جمعی از طایفه بادیه نشین بجهة دفن آن امام مبین آمدند و
علامت پینه چند در کتف آن سبط ارجمند یافتند از حضرت امام زین العابدین از سبب آن سؤال نمودند
آنحضرت فرمود که این علامت آنست که پدر بزرگوارم از بسکه شبها بدوش مبارک خود بارهای بر در خانه
فقرا و مساکین میکشید در دوش مبارکش این نشانها و پینها ظاهر و پدید گردید یا حسین لفدای کرامت شوم
از سرمایه عمل فرومایگانم و محتاج عطای کرم پیشگان چه باشد که از خرمن التفات خود باری یاری بما آری
لی فی غلط گفتم هر آینه هزار بار بارهای عنایت بر در خانه این گدایان در بار رسیده یکدانه از خرمن بحجت
نزد ما هزار بارست و یکقطره از بحر کرمت در نظر ما لالی صد هزار بحار الشیعه بیچ میدانی که آن دانه چیست اشک
عزای سرور دورانست و آن گوهر بحر وجود محمد عربیست این دانه بهای روضه رضوانست این اشک عزای
سرور دورانست یکدانه و بهزار از هزاران خرمن یکقطره و بیشتر ز صد عمانست و وصینا الانسان بوالدیه
احسانا حملته امه کرها و وضعته کرها یعنی وصیت کردیم ما انسان را بوالدین او به نیکی حامله شد مادر او با و از روی
کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت موافق اخبار آنست که چون حضرت رسالت پناه بخبر ولادت و شهادت
اثر ولادت و شهادت آنحضرت را بفاطمه زهرا دادند خاتون قیامت بسبب شنیدن قتل آنحضرت مهموم شدند پس
حامله شد با و باکراه و وضع کرد او را باکراه مهی را که زوجه مصطفی شاد مهین مادر او را باکراه زاد از آن بجهة
الشیعه اکراه او که بود اکه از درد جانکاه او خبر داشت از درد بی نهایتش ز درد ماند کیهان بی آرامش بگاه
ولادت با و بر رسید خبر که خواهد شدن او شهید کشندش چرا عدا الشمر و تیز شوند اهل بیتش تمامی اسیر
ز قتلش اعادی رسند بکام شود شاد از کام دشمن بشام مجلس م باب در ذکر دوازده حدیث که از حضرت
خاتم انبیا و ائمه هدی در شان حضرت سید الشهدا رسیده است اول قالت اسماء بنت عمیس بعد حول من مولد
الحسن ولد الحسین فجاء الی النبی و قال یا اسماء هاتی ابنی گفت اسماء دختر عمیس که زوجه جعفر بن ابی طالب است که بعد از
یکسال از ولادت امام حسن متولد شد امام حسین ع پس آمد بسوی من حضرت رسالت گفت ای اسماء بیاور
بنزد من پسر من را فدفعته الیه فی خرقة بیضاء فاذن فی اذنه الیمنی و اقام فی اذنه الیسری پس بردم او را بسوی
حضرت رسالت و پیچیده بودم او را در جامه سفید پس حضرت رسول آنحضرت را گرفت و بگوش راست او اذان گفت

وبگوش چپ



بگوش چپ اقامه فوضعه فی حجره و بکی پس گذاشت او را در دامن و گریست قالت اسماء فقلت فداک ابی
و امی مم بکاؤک اسماء گفت پس گفتم فدای تو باد پدر و مادرم از چه چیز است گریه تو قال من ابنی هذا گفت پیغمبر
از جهة این پسر من فقلت انه ولد الساعة پس گفت اسماء که بدرستیکه او در این ساعت متولد گردیده
حضرت رسالت فرمود یا اسماء یقتله الفئة الباغیة من بعدی لا اناله الله شفاعتی ثم قال یا اسماء لا تخبری
فاطمة بهذا فانها حدیثة عهد من ولادة یعنی ای اسماء میکشند او را جماعتی از ستمگران بعد از من نر
ساند ایشان را خدا بشفاعت من بعد از آن گفت ای اسماء خبر مکن فاطمه را باین حدیث بدرستی که این حدیث
نزدیک عهد ولادت این طفلست ثم قال لعلی بای شیء سمیت ابنی هذا بعد از آن گفت حضرت رسالت از برای
علی بن ابی طالب که بچه چیز اسم میگذاری پسر مرا قال علی ما کنت لاسبقک یا رسول الله یعنی گفت علی نمیباشم
من اینکه سبقت بگیرم ترا یا رسول الله باسم گذاردن او فقال النبی ما کنت لاسبق باسمه ربی پس گفت رسول
خدا که نمیباشم من اینکه سبقت بگیرم در اسم گذاردن او به پروردگار خود فاتاه جبرئیل فقال الجبار یقرء علیک
السلام پس آمد جبرئیل بسوی رسول خدا و گفت میفرستد پروردگار تو بر تو سلام و میگوید سمه باسم ابن هرون
بگو بده اسم گذارد او را باسم هرون وصی موسی قال رسول الله ما اسم ابن هرون قال شبیر گفت جبرئیل شبیر
قال لسانی عربی یا جبرئیل قال سمه الحسین فسماه الحسین حضرت رسول فرمود که زبان عربیست جبرئیل عرض
کرد که اسم گذار او را حسین گر فشند اسم او اهل معانی ز حمد اول ز بسم الله ثانی سیم از سبحان
حرف نعبد است چهارم چارم حرف بین است حاء من حمد الله و سینه من بسم الله و یاؤه من البقین
و نونه من الیمین از حضرت امیر المؤمنین علی که صاحب مقام یقین و مصداق هو الیمین مرویست که فرمود
محکمات و متشابهات و احکام و قصص قرآن تمامی مندرج است در سوره حمد و هر چه در سوره حمد است مندرج است
در بسم الله و هم در نقطه با و حدیث کل ذی بال لم یبدء ببسم الله الرحمن الرحیم فهو ابتر شاهد بر اینست که بدون
توسل بآنحضرت هیچ امری از امور نیست که با تمام رسد زیرا که ابتدای حرف بسم الله نقطه واحده باست
و آن نقطه واحده با شاه آیات و چون سرور شهدا ثانی اثنین المقتدای اولیاء میباشد ثانی اسم
سامی آنحضرت مأخوذ از حرف ثانی بسم الله است و هم چنین حدیث کل امر ذی بال لم یبدء بحمد الله اقطع شاهد بر اینست

رسول خدا او را حسین نام کرد
اسم ببر هرون گفت

و آنچه در بسم الله است مندرج است در باء بسم الله

فهو

که ابتدا نمودن بجمیع شروطاست بتوسل آنحضرت و بدون ولای ان مولا امری از امور نیست که بی مال نباشد
دیگر وصول بمقام یقین وگردیدن از اصحاب یمین موقوف بولایت ومحبت آنحضرتست **لمؤلفه** شاهی که
برتبه تالی قرآنست‌ ۞ هم مظهر عدل مظهر احسانست ۞ یکذره مهر او دو صد خورشیدست ۞ یکقطره حب او دو صد عمانست ۞
زهی سعادت ان ذره که بخورشید سعادتش پیوست وخهی کرامت آن قطره که بعمان آزادتش متصل است
الشیعه پیدا ای که ذره کیست والقطره چیست ان ذره انکست که در محفل فضایلش سروش سرور بذروه
آسمان رساند والقطره انکه در مجلس مصایبش سیلاب اشک از بحرین دیده بدامان فشاندچنانچه از
حضرت امام ناطق جعفر صادق مرویست که شیعه ما کسی است که در روز شادی ما خندان و در روز
مصیبت ما گریان باشد **ولد** هرکه در شادی ما خندانست ۞ هرکه در ماتم ما گریانست ۞ هست آن ذره
که چون خورشیدست ۞ هست آن قطره که چون عمانست ۞ الشیعیان خندان وگریان باید بود در روز شادی
وشب ماتم سروری که خندان بود رسول خدا از برای ولادت او وگریان گشت از استماع خبر شهادت
ویکی **ولد** انکه اندر روز قتلش آسمان ۞ شد چه چشم اهل بینش خون فشان ۞ انکه افتاد از برای او ز تاب
خسرو سیاره یعنی آفتاب ۞ انکه اندر ماتمش چشم ملک ۞ دجلها افشاند بر روی سمک ۞ ابن قولویه
بسند معتبر از حضرت امام جعفر روایت کرده است که بدرستیکه آسمان گریست بر جدم حسین چهل صباح
خون وزمین گریست چهل صباح بسیاهی وآفتاب گریست چهل صباح بسرخی وکوهها پاره پاره شدند
وازهم پاشیدند ودریاها بجوش وخروش آمدند وملائکه چهل روز بران حضرت گریستند و
زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد وروغن نمالید وسرمه نکشید وموی خود را شانه نکرد تا سر عبید الله
زیاد را از برای ما آوردند وپیوسته ما در گریه ایم از برای جدم حسین وجدم علی بن الحسین چون پدر
بزرگوار خود را یاد میکرد چندان میگریست که محاسن مبارکش از آب دیده تر میشد وهرکه آنحضرترا میدید
میگریست ملائکه که نزد قبر ان امام شهیدند برای او گریه میکنند وبگریه ایشان مرغان هوا و ملائکه
آسمانها گریان میشوند وچون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت کرد جهنم نعره زد
که نزدیک بود که زمین را ازهم بشکافد وقاتلان آنحضرترا بر باید وچون روح پلید ابن زیاد عبید
ویزید پلید ملعون



ویزید پلید ملعون از بدنهای نجس آنها بدر رفت جهنم بخروش آمد واگر حق تعالی امر میکرد خزینه
داران جهنم را که آنرا حبس نمایند هر آینه هرکه برروی زمین بود از جوش وخروش می‌سوخت
واگر دوزخ را رخصت میدادند هر آینه هرچه برروی زمین بود فرو میبرد ولیکن مامورست بامر
خداوند خود وخازنان از او باز نگاه میدارند وچندین مرتبه برخازنان خود زیادتی کرده وتاب مقاومت
ان نیاوردند تا انکه جبرئیل آمد وبال خود را پیش داشت وزبانه اورا ساکن گردانید بدرستیکه جهنم
گریه وزاری میکند برآنحضرت ومیخروشد برقاتلان آنحضرت واگر حجتهای خدا برروی زمین
نمیبودند هر آینه زمین را سرنگون میکرد **حدیث** قال رسول الله ان موسی بن عمران رفع یدیه وقال
یارب ان اخی هرون مات فاغفر له فاوحی الله عز وجل الیه یا موسی لو سالتنی فی الاولین والاخرین
لاجبتک ما خلا قاتل الحسین ابن علی فانی انتقم له من قاتله گفت رسول خدا بدرستیکه موسی
بن عمران بلند کرد دودست خود را در درگاه حق سبحانه وتعالی وگفت ای پروردگار بدرستیکه برادرم
هرون مرد پس بیامرز اورا پس وحی فرستاد خدای عز وجل بسوی او وانکه ای موسی هرگاه سؤال
بکنی از من آمرزش اولین وآخرین را هر آینه اجابت مینمایم از تو مگر قاتل حسین بن علی ابی طالب
پس بدرستیکه انتقام میکشم از برای حسین از قاتل او وابن بابویه رحمة الله بسندهای معتبر از امام
ضامن وقبله تامن علی بن موسی الرضا روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که قاتل حسین در
تابوتیست از آتش وبر او نصف عذاب اهل دنیا مقررست ودستها وپاهای او را بزنجیرهای آتشین
بسته اند واورا سرنگون در قعر جهنم آویخته اند وازگند وبوی بد او استعاذه میکنند اهل جهنم بپروردگار
خود ان ملعون با جمیع یاوران خود وهرکه معاونت برقتل آنحضرت کرده است ابد الآباد در جهنم خواهد بود
وهرچند سوخته شود پوستهای ایشان تبدیل آن پوست پوست تازه میرویاند تا انکه شدت عذاب
الهی را دریابند ویکساعت عقوبت از ایشان ساکت نشود ودائم حمیم جهنم برحلق ایشان میکنند پس
وای برایشان از عذاب جهنم از حضرت امام محمد باقر مرویست که حضرت رسول فرمود که در جهنم
منزلیست که کسی داخل نمیشود از امکر قاتل حسین بن علی وقاتل یحیی بن زکریا **حدیث** قال رسول الله

تحشر ابنتی فاطمة یوم القیمة ومعها ثیاب مصبوغة بدم فتعلق بقائمة من قوائم العرش فتقول یا رب احکم بینی
وبین قاتل ولدی قال رسول الله فیحکم لابنتی ورب الکعبة گفت رسول خدا محشور میشود دختر من فاطمه روز
قیامت و با اوست پیراهن رنگ شده بخون فرزندم حسین پس می آویزد بقائمه از قوائم عرش آلهی
ومیگوید ای پروردگار من حکم کن میانه من و کشنده پسر من پس حکم میکند از برای دختر من قسم
بپروردگار کعبه **محتشم** ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یکباره بر جریده عالم قلم زنند ترسم کزین
گناه شفیعان روز حشر دارند شرم کز گنه خلق دم زنند دست عتاب حق بدر آید ز آستین چون اهلبیت
دست بر اهل ستم زنند آه از دمی که با کفن خون چکان ز خاک آل علی چو شعله آتش علم زنند فریاد از
آن زمان که جوانان اهلبیت گلگون کفن بعرصه محشر قدم زنند جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا در حشر صف
زنان صف محشر بهم زنند مرویست که در روز قیامت که شاه مظلومان و سرور شهیدان با برادران
و فرزندان و اصحاب و یاوران و عترت طاهره خود با تن پاره پاره و سر از تن جدا بمحشر حاضر شوند
آنحضرت سر مطهرش را بر کف دست گرفته بپای عرش الهی می ایستند شورشی در محشر پدید آید که تمامی مقربان
و مقدسان باضطراب آیند و تا اذن شفاعت شیعیان و گریه کنندگان خود را حاصل نماید سر خود را به
تن مطهر اختیار نکند در تفسیر امام حسن عسکری مسطورست که حضرت رسالت فرمود که گروهی از امت
من بقتل رسانند نیکوترین ذریه مرا و پاکیزه ترین خویشان مرا و شهید کنند فرزندم را حسن و حسین
چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی را بدرستیکه خدا لعنت میکند قاتلین بقیه ذریه ایشان را یعنی امام هدایت
کننده از ذریه حسین که بشمر دوستان خود آنها را بجهنم خواهد فرستاد و بدانید که حق تعالی لعن کرده است
قاتلان حسین را و دوستان آنها را و لعنت کرده است آنانرا که ساکت شوند از لعن قاتلان حسین
بدرستیکه قاتلان آنحضرت و اتباع و اشیاع ایشان بیزارند از دین خدا و بدرستیکه حق تعالی
امر میکند ملائکه را که برسانند اشکهای دیده گریه کنندگان بر آنحضرت را بسوی بهشت تا ممزوج
گردانند بآب حیوان تا عذوبت آن و لذت آن زیاده گردد و بریزد اشکهای دیده ایشان را
در جهنم تا ممزوج گردانند بحمیم جهنم تا زیاده گردانند حرارت و عذاب آنها را هزار برابر و باین سبب سخت

تر گردد

نقف تفسیر امام حسن عسکری [illegible]



تر گردد عذاب دشمنان آل محمد قال رسول الله الحسن والحسین سیدا شباب الجنة وابوهما خیر
منهما یعنی حسن و حسین دو آقایان جوانان بهشتند و پدر ایشان علی بن ابی طالب بهترست از آنها
از آنکه در هنگامی که حضرت سید الشهدا در صحرای کربلا عزیمت جهاد اعدا مینمود و اهل حرم محترمش
آغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری نمودند اما جناب زینب خاتون خواهر نیک اختر آنحضرت چون ابر
بهار گریه سر کرد خونابه روان ز چشم تر کرد دردش ز تمام بیشتر بود زان ناله ز جمله بیشتر کرد رخساره
ز غصه بخراشید خاک ماتم ز غم بسر کرد مرویست که زمانی بیهوش آمد امام حسین بر خواهرش آب
بر روی خواهر خود پاشید چون بهوش باز آمد گفت ای خواهر نیک اختر از خدا بترس و بقضای حق تعالی
راضی شو و بدانکه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را بچشند و اهل آسمانها باقی نمیمانند بغیر ذات پاک حق
تعالی هر چیز در معرض زوال و فناست و او همه را میمیراند و بعد از مردن مبعوث میگرداند و او متفردست
در بقا و پدر و مادر و برادر من همه شهید شدند و از من بهتر بودند و حضرت رسول خدا که اشرف خلایق
بود در دنیا نماند و بسرای جاودانی رحلت فرمود و بسیاری از مواعظ و نصایح نمود تا فی الجملة اهل
بیت عصمت را تسلی داد و بخیمه سفر آخر زیارات کرد بقیه روایت در جای خود مذکور خواهد شد انشاء الله
حدیث قال رسول الله الولد ریحانة وریحانتای الحسن والحسین گفت رسول خدا که فرزند ریحانه است
حسن و حسین دو ریحانه منند ای موالیان دو ریحانه چمن رسالت و دو ارومه شاخ ولایت
که سرو جویبار انجمنی و لاله گلزار مرتضی بودند یکی لعل یاقوت رنگش از زهر جفا زمرد فام گردید
و یکی لب لعل فامش از بی آبی کبود رنگ شد وای بر گروهی که عقیق جگر را با الماس سودند و مرجانی را
بخون شستند که سرور سینه محمد مصطفی و روان تن علی مرتضی بود چراغم که رعنا خرامان بوستان پس از
امام حسن مجتبی چگونه لباس سبز خرمی در بر مینمایند و لاله عذاران گلستان پس از شهادت حسین
شهید کربلا چسان برخ روی از چهره پرده میکشند سیاه باد روئی که در زهر دادن حسن
شرم از رخ سرور سفید رویان نکرد و زرد باد عارض بیشرمی که در حالت تشنگی جرعه آبی بحسین
نه پیمود دل هر که ز حسن خاطرش یاد کند صد پاره دلم بسینه فریاد کند چون یاد حسین بر ضمیرم گذرد

چشم چو سحاب کربه بنیاد کنند ٭ که روزی شاه مردان و شیر یزدان بحضرت امام حسین نگریست و گریست روایت
و فرمود ای باعث گریه هر مومنی بجناب امام حسین فرمود من چنانم ام ای پدر مهربان فرمود بلی ای فرزند
دلبند روزیکه تخت تهی ز سر خواهد شد ٭ بر نیزه سر تو جلوه گر خواهد شد ٭ هر شیعه که مهر پدرست در دل اوست ٭
گریان بعزای ای پسر خواهد شد ٭ المومن ان علامت ایمان محبت آن امامیست که حدیث روان
بخش احب الله من احب الحسین در شان اوست و مصداق کریمه واعتصموا بحبل الله او پدر و برادر و ذریه
طاهره او بند اللهم زدنا محبت الحسین واباء الحسین وابناء الحسین واجعلنا من الباکین فی عزاء الحسین
واحباء الحسین واقرباء الحسین بحق الحسین وبحق اصحاب الحسین علیهم السلام حدیث قال رسول الله
حسین منی وانا من حسین یعنی گفت رسول خدا که حسین از منست و من از حسینم بجب بیان این کلام ایذای امام حسین
سعادت فرجام آنست که بر عالم عالمیان و تمامی زمره انس و جان ظاهر گردد که ایذای رسول خداست
واحسان با نحضرت احسان خاتم انبیاست قول حکمات که دوست دوست و دشمن دشمن دوست
پس ای شیعیان دوست دارید دوستان حسین را که احسان کردند رسول خدا را در وقتی که در پیش
روی انحضرت در صحرای کربلا جان خود را فدای سید الشهدا نمودند و طریق وفای انحضرت القدم
ارادت و یقین پیمودند تن خود را سپر تیر بلا کردند و سر خود را در قدم انحضرت فدا ساختند و میگفتند اگر از
یاری تو دست برداریم فردا در نزد رسول خدا چه عذر آریم بیت گر بر کنم دل از تو بردارم از تو مهر ٭ این
مهر بر که افکنم این دل کجا برم ٭ و همچنین دشمن دارید دشمنان انحضرت را که بر بجفا بجانب آن برگزیده خدا
انداختند خود را در دنیا و آخرت معاقب ساختند رشته حیاتش را کشتند و آب بر رویش بستند و از دشمنی
انحضرت ایذا نمودند رسول خدا را بلکه ایذا نمودند حق سبحانه و تعالی را کما قال النبی من اذانی فقد اذا الله روایت
بی شرم و بیحیا و شامیان پر جور و جفا بان مقربان درگاه کبریا و سیدانست که چون تشنگی عنان آن
خسرو تشنه کام را بجانب شط فرات کشید کف آبی برداشت که گلوی خشکیده خود را ترکند چون
ای لب کسی را که صورت راه زد ٭ قصد صورت کرد و بر الله زد ٭ که از جمله ستمهایی که از کوفیان
آب را به نزدیک دهان عطشان خود برد کافر آتش پرستی ترکین بجانب آن برگزیده رب العالمین ۱۰

اندا خت



انداخت قضارا آن تیر بدهان معجز بیان انحضرت آمد و خون از لب و دندان مبارکش جاری بود چون
خون یاقوت رنگ از لب لعل و دندان لولوی انحضرت جاری گردید مرجان حضرت رسالت را الم
رسید سید الشهدا فرمود که ای ظالم خدا هرگز ترا سیراب نکرداند فی الحال تشنگی بران کافر غدار غالب
گردید تا اینکه از شدت عطش خود را بدجله آب افکند و از دجله بدریای غضب الهی فرو شد حدیث
قال رسول الله من زار الحسین عارفا بحقه کتب له ثواب الف حجة والف عمرة ومن زاره کمن زارنی و
من زارنی کمن زار الله وحق الزائران لایعذبه فی النار گفت رسول خدا کسیکه زیارت کند حسین را
در حالتی که عارف باشد بحق او نوشته میشود از برای او ثواب هزار حج و هزار عمره و کسی که زیارت
کند حسین را پس مثل کسی است که زیارت کرده است مرا و کسی که مرا مثل کسی که زیارت کرده باشد
خدا را و حق زیارت کننده آنست که عذاب نکند او را در آتش و در بعضی از کتب معتبره از اعمش
روایت کرده اند که گفت من در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم شبها به نزد او میرفتم و با او صحبت
میداشتم پس شب جمعه به نزد او رفتم و گفتم چه میگویی در زیارت امام حسین گفت بدعت است و هر
بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی بازگشت او بسوی آتش پس من با نهایت خشم از پیش او برخواستم
و بخانه برگشتم و با خود قرار دادم که سحر میروم به نزد او و بعضی از فضایل انحضرت را و ثواب زیارت را از برای
او ذکر میکنم اگر بر این معانده اصرار نمود او را القتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او در را
کوبیدم و او را صدا زدم زوجه او جواب داد و گفت او در اول شب بقصد زیارت امام حسین رفت
اعمش گفت من نیز از عقب او روان شدم و چون بمرقد منور انحضرت رسیدم دیدم که آنمرد پیر در سجده است
و میگرید و دعا میکند و از حق تعالی طلب توبه و آمرزش مینماید چون سر از سجده برداشت گفتم تو دیروز
میگفتی که زیارت حضرت امام حسین بدعت است و امروز خود بزیارت آمده گفت ای اعمش مرا ملامت
مکن که پیشتر از این اعتقاد بامامت ایشان نداشتم در این شب خواب غریبی دیدم مرد جلیل القدری را
دیدم میانه بالا نه بسیار بلند نه بسیار کوتاه در غایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال و گروهی
عظیم بر دور او در آمده بودند و در پیش روی او سواره میرفت و انسواره تاجی بر سر داشت و هر کنجی

منتهی بر جها در کن

سکان بجواهری چند بود که مسافت سه روزه راه روشن می‌نمود پرسیدم که این بزرگوار کیست که این گروه بسیار
باو احاطه کرده اند مردی گفت او محمد مصطفی است گفتم آن شهسوار که در پیش روی او میرود کیست گفت آن علی مرتضی
و ناقه از نور دیدم که هودجی از نور بران بسته بودند و دو زن با نهایت نور و جمال و عظمت و جلال در آن
هودج نشسته بودند و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفت خدیجه
زهرا و فاطمه زهرا پس جوان دیگر سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن مجتبی پرسیدم
که ایشان بکجا میروند گفت بزیارت امام حسین شهید کربلا پس نزدیک هودج حضرت فاطمه رفتم دیدم که براتها
ورقهای نوشته از آسمان نزد هودج آنحضرت میریزد پرسیدم که براتها چیست گفت اینها برات بیزاری از
آتش جهنم است برای آنها که زیارت امام حسین میکنند در شب جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعه‌ها را
برای من بگیر گفت تو میگوئی که زیارت آنحضرت بدعت است و تا از این سخن توبه نکنی و بزیارت آنحضرت نروی
از این براتها چیزی بتو نخواهد رسید پس خائف و هولناک از خواب بیدار شدم و برخواستم و متوجه زیارت
شدم و تائب گردیدم از گفته خود ای اعمش بخدا سوگند که تا روح من از بدن من مفارقت نکند از
زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد **حدیث** روی عن الصادق فی کتاب الارشاد زیارة الحسین
واجب علی کل من یقر للحسین بالامامة روایتست از حضرت امام جعفر صادق در کتاب ارشاد که زیارت
امام حسین واجبست بر هر که معترفست بامامت امام حسین را اللهم ارزقنا فی الدنیا زیارة الحسین و فی الآخرة
شفاعة الحسین واحشرنا مع الحسین وزدنا محبة الحسین بحق الحسین وبحق آباء الحسین وبحق ابناء الحسین
**وله** هرکس که چه من دل خرابی دارد ؛ در رفتن کربلا شتابی دارد ؛ خواهد که بان تشنه لب افشاند زود ؛
در دیده اگر سراغ آبی دارد ؛ الشیعیان سقایت خرد و تشنه لبان از زلال چشمه چشم بر همگی محبان و موالیان
واجبست زیرا که رقت بر آنحضرت موجب قربت و قربت باعث حصول جنت و بهترین گریه کردن و زاری
نمودن بر آنحضرت وقتی است که از دیار خود هجرت نمائی و رخت بکربلا کشی و خود را در فرات فرو اندازی
و از چشمه زلال غسل و وضو سازی پس بنیت خالص تکبیر گویان باقبال کعبه کویش قیام نمائی و پس از
رکوع آستانه سجود شکرانه سلام دهی و عرض کنی **رباعی** ای آنکه مسیح زنده از بوی تو است ؛ نور شجر کلیم از روی

نوبت



نوبت ؛ در کوی وفای حق چه کشتی تو ذبح ؛ ماوای خلیل کعبه کوی تو است ؛ به مجاورین حرم اجلال بعاکفین کعبه اقبالت
که ما را بدرگاه راهی دهی و پناهی بخشی **حدیث** قال رسول الله من بکی علی الحسین او ابکی او تباکی وجبت له الجنة
گفت رسول خدا هر که بگرید بر امام حسین یا بگریاند کسی را یا آنکه خود را بگریه بدارد واجب میشود او را بهشت
پیش از این مذکور شد که رقت بر آنحضرت موجب قربتست و قربت سبب حصول جنت از آنست که میفرماید
هر که بگریاند یا بگرید بر آنحضرت واجب میشود بر او بهشت و هم چنین بمقتضای حدیث الدال علی الخیر کفاعله
کسی که باعث گریه دیگری شود یعنی سبب قربت غیر نیز گردد او را بهشت واجب میشود و همچنین التباکی من
تشبه بقوم فهو منهم هرگاه کسی خود را شبیه گریه کنندگان و قرب یافتگان آنحضرت کند بهشت او را
واجب میشود **وله** شکر که خون لاله لبستان ماست ؛ اشک روان زینت دامان ماست ؛ باده مینای دلم
خون بود ؛ رویم از آنست که گلگون بود ؛ عارض گلگون شده از این شراب ؛ طعنه زند بر ورق آفتاب ؛
شکر کزین ساغر لبریز ریخ ؛ چهره زردم شده رنگ سرخ ؛ نرگس تر کرده مرا گلعذار ؛ لاله دمید از چمنم بی
بهار ؛ شد چمن دیده من دامنم ؛ لاله خون سر زده پیراهنم ؛ منت خدا را که در ماتم سرور شهیدان روان
پیوسته اشک سرخ بچهره زردم روان و دم بدم در مصیبت آنحضرت خون فشان **ادا** مرا خون جگر از
دیده شد جاری در این ماتم ؛ چه خوش بودی که جاری بود خونم پیش روی او ؛ به پیش روی او ای
کاش در خون غوطه بودم ؛ در آن ساعت که خون گردید جاری از گلوی او ؛ بعضی ثقات روایت کرده‌اند
از سید علی که معتکف سر مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا بودم چون روز عاشورا شد مردی از
اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین را میخواندند و باین روایت رسید که حضرت باقر فرمود که هر که از دیدهای
او در مصیبت حسین بقدر پر پشه آب بیرون آید حق تعالی گناهان او را می آمرزد اگرچه مانند کف دریا
باشد در آن مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود و بعقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت گفت این حدیث
نمیباید صحیح باشد و چگونه گریستن بر آنحضرت اینقدر ثواب داشته باشد و با او مباحثه بسیار کردیم
و از ضلالت برنگشت و برخواست و چون روز شد بنزد ما آمد و زبان بمعذرت گشود و اظهار ندامت
از گفتهای شب نمود و گفت چون شب از نزد شما رفتم و در رخت خواب خود خوابیدم دیدم که قیامت

برپا شده است و مردم را همه در یک صحرا جمع کرده اند و ترازوهای اعمال را آویخته اند و صراط را بر روی جهنم
کشیده اند و درهای عمل گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را بجلوه درآورده اند در آن
وقت تشنگی عظیم بر من غالب شد چون نظر کردم بجانب راست حوض کوثر مشاهده کردم و بر لب حوض دو مرد
و یک زن دیدم که ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است و جامهای سیاه پوشیده اند
و یکدیگر را از مردی پرسیدم که اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی محمد مصطفی و دیگری علی مرتضی
آن زن فاطمه زهراست گفتم چرا سیاه پوشیده اند و یکدیگر گفت مگر نمیدانی که امروز روز عاشوراست پس
به نزدیک فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا من تشنه ام آنحضرت از روی غضب بمن نظر کرد و گفت تو
نیستی که انکار میکردی فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند پسندیده من و نور دیده من حسین شهید
مظلوم را از دهشت این خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان و اکنون از شما معذرت میطلبم که از
تقصیر من درگذرید حدیث قال رسول الله من زار الحسین بعد وفاته وجبت له الجنة یعنی کسیکه زیارت
کند حسین را بعد از وفات او واجب میشود از برای او بهشت مخفی نماناد که مکرر حضرت خیر البشر علیه
شهادت با کرامات سید الشهدا را بآنحضرت میفرمود آنحضرت را بشارت قرب رب العزة مسرور می
نمود و چون حضرت امام حسین در کودکی به نزد حضرت رسالت می آمد بحضرت امیرالمؤمنان عرض میکرد
میفرمود که یا علی او را از برای من نگاه دار پس او را میگرفت و زیر گلوی او را می بوسید و میگریست روزی
آن امام مظلوم عرض نمود که یا رسول الله لب جان فزایت لبم را خندان دارد و دیده گوهر بارت دیده ام را
گریان مینماید سبب گریه شما چیست و چرا که هر زمان که گلوی مرا میبوسی میگریی حضرت فرمود ای فرزند چگونه
نگریم که موضع شمشیر و خنجر دشمنان پیدا کرده است میبوسم حضرت امام حسین عرض کرد که ای جد بزرگوار
من کشته خواهم شد فرمود بلی والله تو و برادر تو و پدر تو همه کشته خواهید شد هر یکی در مکانی و در زمانی
حضرت امام حسین عرض کرد پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت رسول فرمود بلی ای فرزند
امام حسین عرض کرد پس کی زیارت خواهد کرد ما را از امت تو حضرت فرمود که زیارت نمیکند مرا
و پدر ترا و برادر ترا مگر صدیقان از امت من الموالی والشیعه هر گاه ترا در حرم حرمت حضرت سید الشهدا

یعنی که متوجه



یعنی که متوجه زیارت آنحضرت شده و اشک از دیده ات جاری است بدانکه از صدیقان امت آنحضرت
رسول و از زیارت کنندگان جناب بتولی و بهشت از برای تو واجب شده است اما اگر آرزومندی
و بدام جهان دربندی بیم شب که قافله اشک سحرخیزان در راه اند برخیز و آبی از زلال چشمه چشم بر روی
تخم ریز پا بر رکاب مرکب یقین گذار و توشه توکل بردار از رباط جهان که در زیر این سقف بی ستون است
بگذر و رخت اقامت از خانقاه دزدان عرب و عجم بیرون بر در قصر شیرین جهان بغفلت مخواب و روی
از پل ذهاب شتاب محبت دنیا را بر طاق نسیان نه و بمرکب شتاب عنان ده از جبر الذات نفسانی بگذر
و التجا بکشتی نجات جهان بر تا از گرداب دریای طوفان زای آرزوهای دنیائی رهی و بساحل حصول
مقصود رسی حدیث قال رسول الله من احب الحسین یعنی دوست داشته است خدا را کسیکه دوست داشته باشد
حسین را عارفی را که از رخ رخشش انوار ولایت پیدا و از جبینش آثار هدایت هویدا اولیای و ولی خدا را ولی و
مشکلات علوم از او منجلی بود از معنی این حدیث پرسیدم گفت مراتب محبت اگرچه مقول بتشکیک و عرض عریضی
است اما بجناس آن معرفت چنانکه منقولست که روزی سید الجن و محبه المظلومین امام حسین در دامن شاه
اولیاء و سید اوصیاء علی مرتضی نشسته بود و آنحضرت بمقتضای ملاطفت و اشفاق پدری با او عمل میفرمود
امام حسین عرض نمود ای پدر بزرگوار مرا دوست میداری فرمود بلی چگونه ترا دوست ندارم که سید جوانان بهشتی
گفت برادرم را دوست میداری فرمود بلی او نیز چون تو محبوب خداست گفت مادرم را دوست میداری فرمود بلی او نیز
حبیبه حق و پسندیده و سیده زنان عالمیانست گفت جدم را دوست میداری فرمود چگونه دوست ندارم که او دوست
حبیب الله و اشرف ماسواه گفت حق سبحانه و تعالی را دوست میداری فرمود چگونه دوست ندارم که موجد کائنات
و مستجمع جمیع کمالات است گفت ای پدر بزرگوار چگونه این همه محبتها در یک دل جمع میشود حضرت امیرالمؤمنین گریستن
و فرمود ای فرزند دل را بمنزله پرده است اول سویدای قلب و آن محل محبت الهی است و کسی را در آن جای نیست
خلوتیست مخصوص سلطان عشق الهی خانه ایست مهبط فیوضات نامتناهی حرمیست که خلیل را در آن راه نباشد
طوریست که کلیم در آن پناه نیابد دوم مکان محبت سید انبیاء سیم مسکن ولایت سرور اولیاء چهارم ماوای
دوستی باقی امامان پنجم جای مهر فرزندان ششم مقام حب پدر و مادر هفتم کوی و داد مؤمنان سعادت

ومن احبني

ریبرست الیفرزند دوستی جدت دوستی خداست زیرا که حبیب اوست و همچنین دوستی مادرت و برادرت
زیرا که محب محب محبوب محب محبوبست و شاهد دیگر براینمدعا آنکه روزی در خدمت رسول خدا سخن از سرور
شهدا امام حسین رفت فرمود من احبه فقد احبنی فقد احب الله یعنی هرکه حسین را دوست دارد مرا دوست
داشته و هرکه مرا دوست داشته بتحقیق که خدا را دوست داشته است پس معلوم شد که دوستی حسین دوستی خدا
و رسول و مرتضی و بتول و حسن مجتبی و ائمه هدی و پدر و مادر و جملگی مؤمنانست **دله** ای آنکه بلاکشان سر اخر کامت
روح القدس حاجب درگاهت ** هرکس که عدوی تو خدا راست عدو ** هرکس که محب تو محب الله است ** اما شرط محبت
آنحضرت آنست که سر بکمند اطاعتش گذاری و قدم بجاده ارادتش سپاری تن را هدف تیر بلا سازی و دل را
نشانه ناوک قضا همواره در خوف و رجا باشی و بجز از مقام رضا و تسلیم نباشی زهد و توکل را دثار ایمان
و شوق را شعار نفس ساخته بساط انبساط چینی و در خلوت توحید نشینی اینست معنی محبت جعلک الله من المحبین

حدیث دهم

قال الصادق کون الامامة فی ذریته والشفاء فی تربته واجابة الدعاء تحت قبته وعدم احتساب ایام زیارته
من اعمار زواره شمس المشارق جعفر بن محمد الصادق فرمودند که حق سبحانه وتعالی جایزه جدم امام حسین را
در دار دنیا چهار چیز عطا فرمود یکی بودن امامت در ذریه طاهره آنحضرت و یکی شفای در تربت آنحضرت
و یکی اجابت دعا در تحت قبه آنحضرت و یکی محسوب نداشتن ایام زیارت از اعمار زوار آنحضرت برارباب
بصیرت و بینش اینمطلب ظاهر و آشکار است که تمامی این عطایا بی شک و بی شبهه بآنحضرت عطا شده و بوقوع
پیوسته اول کون الامامة فی ذریته یعنی اول بودن امامت در ذریه آنحضرتست و معلوم است و شک در پی در آن
نیست که حضرت سید الساجدین امام زین العابدین بامامت مخصوص و منصوص بودند بعد از پدر بزرگوار خود امام
حسین و همچنین امام طاهر ظاهر امام محمد باقر مخصوص و منصوص بودند بامامت بعد از پدر بزرگوار خود امام
زین العابدین و بعد از آنحضرت امام ناطق جعفر بن محمد الصادق مخصوص و منصوص بود بامامت بعد از پدر
پدر بزرگوار خود و همچنین بعد از وی حضرت امام کریم موسی بن جعفر الکاظم الحلیم و بعد از آنجناب شمس الشموس
علی بن موسی الرضا امام بودند بعد از آنحضرت صاحب الارشاد محمد التقی الجواد و بعد از آن حضرت امام
الوفی علی بن محمد النقی و بعد از آنحضرت مهر سپهر سروری امام حسن عسکری و بعد از آن حضرت امام العصر و
والزمان حجة الله

بس



والزمان حجة بن الحسن المهدی صلوات الله علیهم و همگی از ذریه طاهره آنحضرت بودند و همگی امام و وصی امام و برگزیدگان درگاه آلهی
ملک علام بودند و براهین قاطعه در امامت ائمه اثنا عشر اقامه شده است که تمامی علمای شیعه در کتب مبسوطه ذکر
نموده اند و احتیاج به بیان اینجا ندارد پس آنچه انشاء الله اللهم ثبتنا علی صراط هدایتهم و طریق ولایتهم بالهادی المطلبین
و بالولی المؤمنین الثانی الشفاء فی تربته یکی دیگر شفا در تربت آنحضرتست بدانکه مرض بر دو قسم است یکی مرض جسمانی
و یکی دیگر مرض نفسانی و بی شبهه تربت آنحضرت شفای مرض جسمانی و ولایتش دافع امراض نفسانی است چنانکه
مکرر اینمطلب بوقوع پیوسته است که کسی را مرض عارض که مقرون باجل حتم نبوده و بمحض آنکه تربت آنحضرترا
بنیت شفا خورده است رفع المرض شده است و همچنین کسی را که اجل حتم رسیده باشد و تربت مبارک آنحضرترا با آب
شهادت ممزوج ساخته اند و باو داده اند سکرات موت باو آسان شده است ولاشک امراض نفسانی نیز
بولایت او رفع شده و بنعیم ابدی فایض گردیده **الثالث** اجابة الدعاء تحت قبته یکی دیگر اجابت دعاست در تحت قبه
آنحضرت بر هوشمندان و داعیان مخفی نماناد که ظاهرا قبه آنحضرت سقف حرم محترم بقعه مبارکه ایست که در کربلا
معلی بر سر مرقد مطهر و مشهد منور آنحضرت بنا شده است و اکنون کعبه مقصود سوالیان و قبله آمال مؤمنانست و طایفین
انجم ملایک آسمان و انبیا و اوصیا و ایشانند و یقین است که دعای زایران و داعیان که عارف بحق آنحضرت
باشند باجابت مقرون بوده و خواهد بود و اگر تاخیری در ظهور اجابت دعای ایشان رود البته حکمت
الهی مقتضی آنست و بجهة صلاح داعی است والا هرگاه اجابت دعا مقرر نباشد داعی مؤمن را دعا
کردن ممکن نیست اما از شروط دعا آنست که متضمن حب دنیا نباشد ولاشک دعای مؤمنان و عارفان
خالی از اغراض دنیویست و اگر بنده مؤمن باشد و عارف بحق امام از غافلین نخواهد بود و دعای او محض
محبت دنیا نیست **مولوی** صحبت دنیا از خدا غافل شدن ** نی قماش و نقره و فرزند و زن ** مال اگر بهر
خدا باشی حمول ** نعم مال صالح گفت آن رسول ** اما باطن قبه آنحضرت قلب پاک مؤمنان و محبان
آنحضرتست زیرا که کوی محبت آن سرخیل محبان الهی دلهای شیعیان و موالیان آنحضرتست که بتجلیات
مؤمنان و محبان اند و از اخبار و احادیث صدق اینمدعا ظاهر میگردد **دله** آن خداوندی که
مهرش در دلست ** کعبه دلهای پاکش منزلست ** روح را کس دیده اندر خاک و گل ** بزم

بزم روح آمد بساط پاک دل٭ مهر او مهر و دل بشبجان٭ هست مهر مهر او را آسمان٭ این دل ما خانه ایست
آسمانست در و خورشید هات٭ ذره از مهر او صد آفتاب٭ مهر ازان ذره بشد در حجاب٭ ای خوش
آن دل که او را منزلست٭ مطلب کونین ازان دل حاصلست٭ حاجت پاکان ازآن گردد روا٭ گر بود در
کعبه یا در کربلا٭ عارفی را دیدم که طواف دل مؤمنی مینمود و بزیارت سید الشهدا مشغول بود و حاجات
خود را از حضرت رب العزت مسئلت مینمود حیرت نمودم و از سبب آن سؤال کردم گفت نشنیدی که
حضرت رسالت در جواب سؤال مقداد بن اسود فرمود که حسین را در دلهای مؤمنان معرفت
و محبت پنهانیست سراغ محبت و معرفت امام حسین را در دل حقایق منزل این مؤمن نموده ام از آنست
که طواف حرم دل او را فریضه خود دانسته ام این محل محل اجابت دعا و قضای حوایج خود میدانم
دل٭ ای آنکه بجو بکوی دل مسکن تو٭ ماوای قلوب مومنان مامن تو٭ مهر تو مکان نموده اندر
دل من٭ ای آنکه بکربلا بجو مدفن تو٭ اللهم اجعل لی من احبائه و اولیائه بحقه و بحق ابائه و ابنائه
درابع عدم احتساب ایام زیارت ~~از~~ ~~ایام~~ زیادتست من اعمار یکی دیگر از ان چهار عطیه عدم حسب
ایام زیارت آنحضرتست از اعمار ایشان البته چنین است و ضروری نیست که او را زوار تو ان
گفت و زیارت آنحضرت را بارکان و شرایط بعمل آورد و بوطن و اهل خود بازگردد اما مؤمن
موحد که سالها در غربت استجابت دعا از درگاه قاضی الحاجات مسئلت مینموده که در
جوار آنحضرت وفات یابد و مدفون گردد و دعای او باجابت مقرون شده باشد لیس
المؤمن وفات یابد و بوطن اصلی خود که عبارت از عالم قرب است واصل گردد اگر آن
او البته بیشتر از ضرورت است که ایام زیارت را از عمر او حساب ننمایند و بعضی وطن مجازی
خود و اهل خود مراجعت نماید آن وطن مجازی و این وطن ندانست آن بزم وصال و این
کوی حرمانست آن نجات جاودان قرین و این با بار نا پدار جهان همنشین نادانی اضو
باطل نماید که چرا دعای داعی مستجاب از طریق کربلا بمنزل قرب رب الارباب رسیده
حدیث قال رسول الله کل عین باکیة فی یوم القیمة الا عین بکت علی الحسین فانها ضاحکة بنعیم الجنة

زایریه

صدر و بدر کلمات



صدر و بدر کاینات و خاصه خلاصه موجودات محمد مصطفی پیغمبر ما باید که همه دیده ها گریان شد در روز قیامت
مگر دیده که در مصیبت فرزندم حسین گریسته باشد که آن خندانست و بشارت یافته شده بنعیم جنت
الشبیهان اشک عزای سرور عالمیان گوهر تربت زینت اکلیل افتخار موالیان در تربت ازین دیده چون
مغاک لبش نور بخش رخسار خورشید بهایش بهشت جاوید دیدارش موجب ضیاء دیده سفر کونین
خریدارش شفیع روز جزا احیان وارد شده است که در روز قیامت مرد را بموقف حساب باز خوانند داشت
چون اعمال ثواب و گناه او را بسنجند کفه میزان گناهش سنگین تر باشد فرشتگان عذاب در وی آویزند
و بجانب دوزخش کشند بیچاره نالان و گریان رو به نیران گذارد نه دست ستیزی و نه پای گریزی
نه امید رحمتی و نه رجای شفاعتی ناگاه از درگاه خداوندگار غفار ندا در رسد که این بنده ما که سرمایه
عمر خود را باخته و خود را قرین افتقار و احتیاج ساخته در خزانه عامره ما ذخیره دارد او را باز دارید چون
فرشتگان عذاب بحکم حضرت رب الارباب او را نگاه دارند خازنان خزانه کبریائی گوهر گران مایه
با صفا و ضیائی را حاضر سازند که این دانه اند و چه این بضاعتست تمامی اهل محشر از ارزندگی و درخشندگی
آن دانه حیرت نمایند و عرصه محشر را روشن سازد دل یکی گوید که این بدر منیر است٭ یکی گوید که جوهر منیر است
یکی گوید که نور طور سیناست٭ یکی گوید ید بیضای موسی است٭ چون آن بنده درمانده را نظر بان گوهر گران
بها افتد حیران در آن نگرد پس عرض نماید که ای خازن خزانه رحمت من در دار دنیا این بضاعت
و ثروت نبودم که چنین دانه بی قرین و گوهری که خاتم انبیا را شایسته نگین باشد داشته باشم من این
دانه را نداشتم و در نزد کسی بامانت نگذاشتم خطاب الهی در رسد که ای بنده من این دانه اشکیست
که در ماتم فرزند زاده حبیب ما و نور دیده من ولی باعث آمرزش گناه کونین یعنی حضرت سید الشهدا
امام حسین از دیده تو بیرون آمده این را به نزد مقربان درگاه ما صیرفیان بازار قیامت جمهور انبیاء
بر که بقیمت در آورند تا بهای آنرا از خزانه رحمت خود بتو عطا فرمایم پس بامر خالق اکبر آن دانه را
به نزد حضرت ابو البشر آدم علی نبینا آورند چون آدم را نظر بان گوهر گران بها افتد گوید این در دریای
مشومست و دانای قیمت آنحضرت نوح این دانه را به نزد حضرت نوح برید تا قیمت نماید چون آن دانه را به نزد

نوع آورده‌اند از بها و ضیا و نور و صفای الحجرت نماید و گوید این زیب حلقه در کعبه تعظیم و تکریم بشناسای
آنحضرت ابراهیم من چگویم که شایسته قیمت آن باشد چون به نزد خلیل جلیل آورند حیرت نمایند و فرماید این
دانه را نور تجلی طور سینا است و تعیین قیمت آن حضرت موسی است چون بدست موسی دهند بدیده تعجب در آن
نگرد و فرماید این خورشید فلک دیانت و شناختن قیمت آن با حضرت عیسی است چون به نزد حضرت عیسی آورند
تعجب نماید و گوید جوهری بازار قیامت و صاحب تاج کرامت صراف دکان ایمان و صاف گوهر عرفان مفخر افلاک
خسرو لولاک محمد عربی است باید بخدمت آنحضرت برد تا تعیین قیمت آن را فرماید پس آن دانه را به نزد اشرف کاینات
و خلاصه موجودات برند و بدست دربار گوهرنثار آنحضرت دهند در آن وقت خاتم انبیا محمد مصطفی و طراز اکلیل
انما علی مرتضی و صدف گوهر حیا فاطمه زهرا و دو سبط ارجمند امام حسن و امام حسین در یکجا جمع باشند چون اشرف
موجودات در آن دانه گران بها نظر نماید لؤلؤ اشک از صدف دیده حق بینش جاری گردد و فرماید این دانه
خاتم ولایت را تکمین و قیمت کردن آن با حضرت امیرالمؤمنین است چون بدست حق پرست حضرت امیرالمؤمنین
دهند رو بحضرت امام حسین نماید و فرماید ولد این نگین لایق انگشترت این صفابخش سرافرازت
هست در دست تو انگشتریش نیست غیر از تو کسی مشتریش چون به نزد حضرت امام حسین آورند صاحب
دانه را در بر کشد و دیده اشک بوسیده بر خیزد و گیسوان معنبر معطر خود را بگشاید و در پای عرش الهی بایستد
و گوید بار الها قیمت آن دانه آنست که او را ببخشایی و اذن دخول بهشت با و عطا فرمایی پس حق سبحانه
شفاعت حضرت امام حسین را در باره آن شخص قبول نماید و او را اذن دخول به بهشت عنبر سرشت دهد

**مجلس سیم از باب اول** در ذکر عظیم‌ترین مصایب عظیمه که در صحرای کربلا بسید الشهدا واقع و سانح شده
تا بشیعیان و موالیان آنحضرت ظاهر گردد که سرور مظلومان و وارث همه پیغمبران را درجات رفیع
تر و تقرب از همه بیشتر بوده است **آدم صفی** و هو النبی المفتخر و خلیفة الله الاکبر ابو البشر در رتبه و شان
صفی ملک معبود و ملایک را مسجود منصوص و علم آدم الاسماء کلها مخصوص فقلنا للملائکة اسجدوا لآدم
فسجدوا الا ابلیس ابی اول انبیا و نخستین خلفاء علی ببنا و حضرت آدم ابو البشر را در دنیا مکاره بسیار و نوایب
بیشمار واقع و سانح گردید یکی از آنها هجرت جنت المأوی و یکی مفارقت حوا است که ذکر المقصود در اینکان

مصیبت اما عظیم‌ترین

در هر دوازده نسخه وارد و درسته لال باکه مصابی بود انها مصایب
وعلیه‌ العلا



نیست اما عظیم‌ترین مصایبی که با آنحضرت رسید مصیبت فرزند دلبندش هابیل بود که خاطرش را افکار و دلش را
داغدار و جگرش را کباب و دیده‌اش را پر آب نمود و کیفیت قتل هابیل در کتب اخبار **چنین** بدین گونه بصحت رسیده
که در زمان آدم هابیل و لبودا خواهر او توام متولد شدند و قابیل و اقلیما خواهر او نیز توام بوجود
آمدند و ایه روزگار ایشان را در مهد عزت تربیت نمود تا بحد رشد رسیدند حضرت آدم خواست
اقلیما خواهر قابیل را با هابیل تزویج نماید و لبودا خواهر هابیل را بقابیل قابیل از این معنی ابا و انکار داشت
زیرا که اقلیما در جمالی بود که عدیل و نظیر نداشت و میخواست خواهر خود را خود تزویج نماید آخر الامر قرار
داد چنین شد که هابیل و قابیل هر یک چیزی قربان نمایند هر یک بدرجه قبول رسد اقلیما را باو تزویج
نمایند و طریقه قربانی از زمان چنین بود که هر کس میخواست چیزی قربان نماید متاعی را برده و در سر کوه بگذارد
نار بیضایی می آمد و صاحب آن متاع را میبوئید و بعد بقربان او میرسید و آن متاع را میسوزاند هابیل گوسفندی
آورد و قابیل دسته گندمی تا که آن نار بیضا بحکم خالق ارض و سماء آمد هابیل را بوئید و بقربانی او
رسید و ربود و مطلقا التفات بقابیل و قربانی او ننمود نار آتش حسد بکانون دل قابیل شعله
ور گردید رشته ایمانرا گسست و کمر بقتل برادر خود بست اما همیشه منتظر فرصت بود و هر روزه ابلیس
لعین او را تحریک بقتل هابیل مینمود تا وقتیکه آدم متوجه سفر مکه معظمه گردید قابیل ملعون فرصت یافت
و روزی چون شب ماتم تار برادر خود هابیل را که بنده شایسته کردگار بود در صحرایی که الحال نه
عرصه کربلا و شبیه بقتل یحیی یعقوب را پیر الاحزان تأسف و مشابه پیدای پیدا برادران
بحضرت یوسف بود بخواری تمام و بجفای ما لا کلام بقتل رسانید و آن اول قتلی بود که در بسیط
عالم از نسل حضرت آدم بوقوع پیوست و روز بروز چیزی بر آن افزودند و مزیدی بر ظلم نمودند
تا منتهی شد بآنکه در دشت کربلا سبط ارجمند رسول خدا را تشنه و گرسنه با آن خواری و زاری
شهید کردند **لمؤلفه** از تیغ هشتم تخت یک قطره چکید زان قطره چه چشمها که پیدا گردید افزود لیکن بران
که شد دجله روان وان دجله بدشت کربلا شد پدید چون حضرت آدم از طوف حرم فراغت
یافت و لبودا اهل خود شتافت و از واقعه هابیل مطلع شد سر بکوه و صحرا گذاشت و نوحه و

وزاری بر ذات بنالید و بزارید و بگفت ولہ از آتش این غم کبابست دلم پیوسته قرین اضطرابست دلم
گر بر دگری رسیده بد این غم دل بشگفت چرا چنین خرابست دلم حضرت آدم ماتم ها پیل را عظم بن مصائب
دید الت وحظ آرام و آسایش نداشت و دایم میگریست و در غم و الم میزیست و الحق عظم مصیبتی بود
که در دار دنیا بآن اول در فرات واقع و سانح گردید و اعظم از این مصیبت شهادت شبیه رسول خدا
علی اکبر برگزیده بود که در صحرای کربلا بحضرت امام حسین رسید بوضعی که تقریر و تحریر ان در قدرت و قوت
زبان و خامه نگنجد ترجمان نیست العزیزان العزیز سبط خیر البشر را در برابر پدر از ضرب شمشیر و تیر و نیزه پاره
پاره کردند و پدر بزرگوارش آواز استغاثه او را شنید و دل در برش طپید چون خواست که بمددکاری فرزند
قیام نماید چندین هزار نامرد او را احاطه نمودند و تیر جفا از کمان کین بجانب او کشودند آنحضرت را فرصت ندادند
که جسد نازنین پسر را بخاک سپارد و لوای التعزیه او را برپا دارد الشیعیان چگویم که بآن سرور شهدا در صحرای
کربلا چه رسید و چه نوع مصیبت و نوائب بآنحضرت واقع گردید مصیبتی در دار دنیا بآن حدی نرسیده که اعظم از آن
در کربلا بسید الشهدا سانح گشته است آورده اند که چون حضرت آدم بطلب حوا در دور دایره دنیا میگردید روزی
بصحرای کربلا رسید پایش بسنگی برآمد و خون از قدمهای او روان شد سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا
این چه زمینست که من در هر جهان که بودم اندوه و المی که درین زمین بمن رسید در هیچ زمینی ندیدم از
درگاه الهی خطاب در رسید که ای آدم اینجا شهید فرزند زاده خاتم انبیاست این زمینیست که برگزیده من
حسین درین زمین شهید خواهد شد ولہ اینجا بود که خسرو دین می فتد ز زین اینجا بود که عرش برد در شک
بر زمین اینجا بود که رایت دین سرنگون شود دارای شرع از سر زین واژگون شود اینجا بود که مهبط انوار
کبریاست اینجا بود که مقتل سلطان اولیاست ای آدم خواستم که خون تو درین زمین ریخته شود تا در اینست
و اندوه با برگزیده من حسین شریک باشی آدم گفت آبا او پیغمبرست حق تعالی وحی بآدم فرستاد که ای
آدم پیغمبرست اما سرور سینه پیغمبر آخر الزمانست و برگزیده حضرت ماست ولہ بر خلق جهان همه دلیلست
در رتبه فزون تر از خلیلست یک خادم بارگاه جاهش بهتر ز هزار جبرئیلست آدم گفت پروردگارا کشنده
او کدام بی سعادت خواهد بود وحی الهی در رسید که یزید پلید که همه اهل آسمانها او را لعنت میکنند پس آدم

او را لعنت

علی اکبر



او را لعنت بسیار کرد و از آن زمین رفت و مراجعت آدم بکربلا در وقتی بود که باتفاق انبیا مأمور بر
زیارت قبر آن سید مظلومین گردید نوح و هو النبی النجی و رسول المرتجی المخصوص بالمجد والفخر والکبریا
المنصوص بقول الله تعالی و نجیناه و اهله من الکرب العظیم حضرت نوح نبی ناخدای کشتی حقایق و
عرفان و غواص دریای علم و ایمان بود پیغمبریست که نهصد و پنجاه سال قوم خود را بخدا دعوت کرد
و جفا و آزار ایشان را تحمل نمود تا آنکه در صدد قتلش برآمدند گفت یا قوم اگر بر شما گرانست بودن
من در میان شما و نصیحت دادن من شما را بعلامتهای روشن بر وحدانیت خداوند و مرا بر نجانید
و آزرده بر سانید و اراده قتل من نموده اید فعلی الله توکلت فاجمعوا امرکم و شرکائکم پس من بخدا
توکل کردم و شما همه باتفاق فراهم آیید در هلاک من با شریکان خود تا آنکه بزعم خود شریکان میدانید ثم
لا یکن امرکم علیکم غمة پس باید نباشد امر شما در قصد من بر شما پوشیده یعنی بر هلاک من کید بکنید بلکه
باشکار در هلاک من سعی نمایید و بظاهر متوجه دفع من شوید ثم اقضوا الی و لا تنظرون پس برسانید بمن
آنچه میخواهید و مهلت مدهید در کار من تا زود تر خلاص شوم نوح چندان از جفای قوم دلتنگ شده
که خلاص و نجات خود بکشتن میدانست عظیم تر المی که بآنحضرت رو داد آن وقتی بود که از هدایت یافتن
قوم مأیوس شده بود و تمنای مرگ مینمود اعظم از این مصیبت الم در صحرای کربلا بفرزند زاده سید
عالم امام حسین عارض گردیده زیرا که نوح قوم خود را در مدت متمادی دعوت بسوی حق نمود و قوم در
دل بفکر قتل او بودند و اشکار نمینمودند سرور مظلومان را اهل کوفه بسوی خود طلبیدند که دعوت آنحضرت را
بر صراط مستقیم و پرستش خداوند عظیم اجابت نمایند چون بزمین کربلا رسید چندین هزار نفر از آن جماعت
کفار آن فرزند سید ابرار را احاطه کردند و بسوی بیعت یزید پلید دعوت نمودند و ظاهر و هویدا او عیان
و اشکارا شمشیر کین بر رویش کشیدند و دست از پرستش حق کشیدند پس توکل بخدا نمود و با قلت
انصار بقتال آن قوم اشرار قیام فرمود تا بدرجه رفیعه شهادت رسید نوح عاقبت منصور شد و سرور
مظلومان مقهور اعادی نوح را حق تعالی بعذاب غرق و دشمنان اهل بیت امام حسین را بعقاب
حرق مبتلا فرمود الحمد الله تعالی حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد بروایتی یکسال و بروایتی شش ماه

خدای

بر روی آب سیر مینمود تا چون بکربلا رسید موجی بهم رسید و کشتی مشرف بر غرق شد و نوح را ترس و بیم و الم عظیم عارض
گردید گفت پروردگارا در هیچ زمینی بمن نرسید آنچه در این زمین رسید پس جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح
اینموضعیست که سرور اولیا، فرزندزاده خاتم انبیا، و نور دیده بهترین اوصیا، در اینموضع شهید خواهد گردید
و کشتی جانش بگرداب فنا خواهد رسید نوح گفت پروردگارا کشنده او کیست وحی رسید که یزید پلید شقی است
که در آسمانها و زمینها او را لعن میکنند پس حضرت نوح او را لعن کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت پس
بحکم یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی یعنی ای زمین فرو بر آب خود را و ای آسمان باز گیر و غیض الماء و قضی
الامر و استوت علی الجودی کم شد آب و گذارده شد کاری که حکم بر آن مقرر شده بود بر هلاک کفار و
و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی از موصل یا شام روز دهم ماه محرم کشتی نوح بر جودی قرار گرفت در همان روز
که کشتی نجات عالم حسین فرزند سید ولد آدم در دریای طوفان زای کربلا قرین گرداب بلا گردید و از بیمار
موجه ابتلای جهان بساحل قرب ملک منان رسید زهی سعادت آن برگزیدگان که بکشتی ولای آنعزلا
پیوستند و از طوفان بلا رستند یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما ابراهیم و هو صاحب التنزیل و خلیل
رب الجلیل ملک العظیم کما ورد فی محکم کتابه سلام علی ابراهیم حضرت ابراهیم رسولیست صاحب تکریم و علیه السلام
تعظیم و خلیل پروردگار عظیم بانی بیت الله الحرام و شکننده اعناق اصنام مصائب او بسیار و نوایب
بی شمار عظیم بلیه که در دار دنیا بآنحضرت رو داد طغیان نمرود مردود و قصد آن کافر لعون آنحضرة
بود و سبب این احوال آن بود که نمرود هر روزه با حضرت ابراهیم با کید و مناظره مشغول بود و در جواب
ادله حضرت ابراهیم علیه السلام اقامه براهین که بر وحدانیت خداوند یگانه و اثبات بطلان بت پرستی و تعمیر
بت خانه عاجز بماند و در عیدی نمرودیان که گم گشتگان وادی ضلالت بودند بصحرای سرگشتگی
رفتند حضرت ابراهیم فرصت نموده گفت تالله لاکیدن اصنامکم یعنی قسم بخدا هر آینه جد و جهد
تمام و تدبیر کنم در شکستن بتان شما پس تبری برداشت و رو بجانب بتخانه در آمد و تمامی بتها را
شکست و خورد کرد و بت بزرگ را نشکست و تبر را بگردن بت بزرگ گذاشت و بیرون آمد چون
نمرودیان آخر روز به بتخانه در آمدند آنجملگی را شکسته دیدند گفتند آیا کی مرتکب این بی ادبی شده

وجرئت

وجرئت نیست بخدایان ما کرده است ماجرا را بعرض نمرود رسانیدند و او گماشتگان بتفحص احوال فاعل فعل
بر گماشت کسانیکه کلام تالله لاکیدن اصنامکم را از حضرت ابراهیم شنیده بودند گفتند ابراهیم این
عمل را نموده است پس نمرود امر نمود که او را حاضر ساختند و نزد نمرود بردند و با او گفتند ءانت
فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم آیا تو این عمل را کردهئی ای ابراهیم با خدایان ما ابراهیم گفت بل فعله کبیرهم
هذا فاسئلوهم بلکه کرده است بزرگ ایشان را که با وجود من چرا پرستش مینمائید آنها را پس سؤال
کنید از ایشان ان کانوا ینطقون اگر هستند که سخن بگویند پس نمرودیان که دیدند که
ابراهیم ایشان را از جواب الزام داد که ناطق نشدند بتان و شکستن بت بزرگ بتها را هردو
محالست پس سرهای خود را بزیر انداختند و گفتند ای ابراهیم تو میدانی که این بتان سخن
نمیگویند چرا میگوئی سؤال کنید از ایشان ابراهیم گفت پس چرا عبادت میکنید غیر خداوند
عالم را کسی را که نفع نمیرسانند شما را و زیان نمیرسانند شما را پس چون آن ظالمان از مجادله
و مکالمه عاجز شدند سبب رو عناد ایشان را بر مصادره داشت و همه متفق اللفظ گفتند
بسوزانید او را بعقوبت آتش و یاری کنید خدایان شکسته خود را و گویند قایل این قول شخصی
بود از اهل فارس نام او ارمیون بود و حق تعالی او را از اینجهت بزمین فرو برد تا روز
قیامت بزمین فرو میرود پس نمرود ملعون امر کرد تا حظیره در پیش کوهی بنا کنند و شصت ذرع
دیوارش را بلند گفتند و یکماه همه ریختند تا آن حظیره را پر ساختند و روغن وافر در آن هیمه
ریختند و آتش بر آن زدند و ابراهیم را در منجنیق نهادند خواستند در آتش اندازند فریاد
از فرشتگان برخواست و ملائکه زمین و آسمان و وحوش و طیور بگریه در آمدند و حمله
عرش و ساکنان کرسی بگریه گفتند ملائکه گفتند بار خدایا در شرق و غرب عالم همین یک
آدمیست که ترا بوحدانیت میشناسد اکنون بت پرستان او را میسوزانند دستوری ده تا او را
مدد نمائیم خطاب عزت در رسید که نزدیک او روید اگر از شما مدد طلب نماید معاون او باشید
اول ملک الریاح بیامد و بر خلیل سلام کرد ابراهیم جواب داد و فرمود که تو کیستی که بر بیکسان

سلام میکنی کفت من فرشته موکل بادم آمده ام که ترا یاری نمایم اگر فرمائی لشکر باد را امر کنم تا تمام
جمرات آتش را در خانه نمرودیان افکنند و همه را بسوزانند ابراهیم کفت نمیخواهم که در اینحال
بغیر از ملک متعال بدیگری پناه برم و همچنین فرشته که موکل باران بود عرض نمود یا خلیل الله حکم
فرما تا قطرات باران را بگویم که بر جمرات آتش ببارند و باندک زمانی آتش افروخته را فرو
نشانم ابراهیم کفت من مهم خود را به پروردگار خود گذاشته ام و چشم از مدد کاری این و آن
برداشته ام فرشته موکل بجبال آمد و کفت امر فرما تا کوههای بابل را بر نمرودیان فرود آورم
و آنها را در زیر کوههای بلند پست نمایم ابراهیم کفت نمیخواهم که غیر از حق تعالی کسی در مهم من
دخیل باشد فرشته که موکل بر زمین بود کفت ای خلیل خدا مقرر دار تا طبقه زمین را بگویم تا
نمرودیانرا فرو برد ابراهیم کفت بگذارید مرا با حبیب من تا هر چه خواهد بکند پس جبرئیل وقتی آمد
که ابراهیم معلق بآتش شده بود و از منجنیق جدا گردیده بود بحظیره آتش نزدیک رسیده بود نعره زد که ای
خلیل هیچ حاجت داری کفت اما الیک فلا حاجت دارم اما بتو ندارم کفت با آنکه داری
از و بخواه کفت علمه بحالی حسبی من سؤالی یعنی علم او بحال من کفایت مینماید و احتیاج بسؤال
نیست **بیت** ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست ٭ در حضرت کریم تمنا چه حاجت است ٭ مرویست
که جبرئیل کفت چرا بکسی که حاجت داری نمیگوئی کفت اگر اراده او سوختن است سوختن احتراز از سلطان
پس خطاب یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم در رسید و آتش بآنحضرت گلستان گردید بلی اگر
چه خلیل در راه محبت خداوند جلیل از سوختن پروا نداشت اما نور پاک حبیب خدا که در صلب
آن برگزیده کبریا بود آنحضرت را فرو نگذاشت زیرا که سکه جانبازی راه ملک علام بنام
نامی شهنشاه ملک حجاز ثمره شجره نبوت و نهال حدیقه محبت یکه سوار معرکه کربلا و خسرو اقلیم
ابتلا بود **دله** انکه باشد موجب فخر خلیل ٭ حاجب درگاهش آمد جبرئیل ٭ انکه آمد نخل ایمانرا ثمر ٭
افتخار دوده خیر البشر ٭ گلبن باغ شه بدر و حنین ٭ نور چشم حضرت زهرا حسین ٭ آنسروریکه شدائد الم
او در عرصه کربلا اعظم از الم و شدائد خلیل خدا آنحضرت ابراهیم بود علی نبینا زیرا که چون حضرت

خلیل الرحمن



خلیل الرحمن را قصه [illegible] نمودند که بحظیره آتش انداختند جگرش سوخته آتش پسر خود و حرمش با صد زار
خروش و افغان پدر پدر نمینمود برادری بپدرت ندید و فریاد وا خلیلاه خواهر را نمیشنید عترة
طاهره خود را در آتش عطش حریق نیافت و اطفال خورد خود را در بحر تشنه کامی غریق پرستار اهل
بیتش بیمار نبود و اهل بیت طاهرینش را بیغمخوار مأمور بجهاد نبود که باید هزار و نهصد جراحت ببدن
شریفش برسد تمامی در پیش رو و باید پشت بمعرکه قتال ندهد مقصود شهادت او نبود که باید تشنه
و گرسنه سر تسلیم در راه رضا گذارده استدعای کشته شدن نماید هر ملکی از ملائک که بمددکاری حضرت خلیل
آمدند کفت حاجتم هست اما بسوی جلیل و چندین هزار ملک که بمعاونت امام مظلوم مأمور شدند فرمود
من مأمور شهادتم و شایسته این سعادت حاجتم جان سپاری راه دوست است نه مدد کاری شما بر جمهور
ساحت اعدا **ولـه** پروانه شمع بزم یارم ٭ از سوزش خود امیدوارم ٭ ازانکه دلم با دوست خورسند ٭
جز حاجت سوختن ندارم ٭ ناکام مرا کسی نداند ٭ گر هست کام کامکارم ٭ من رب جلیل را خلیلم ٭ دادت که
هست نور نارم ٭ مرویست که حضرت ابراهیم علی نبینا روزی سواره بصحرای کربلا میگذشت اسب
آنحضرت بسر در آمد و آنحضرت از اسب در گردید و سر مبارکش بسنگ آمد و خون جاری شد پس
آنحضرت شروع باستغفار کرد و کفت خداوندا چه گناه از من سرزده است که مستوجب این عقوبت و
نادم شدم پس جبرئیل نازل شد و کفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده است ولیکن اینجا موضعی است
که نور دیده محمد مصطفی و فرزند علی مرتضی در این زمین کشته خواهد شد بجور و جفا و خون او خواهد
که تو نیز در این بلیه با او موافقت نمائی خون تو در این زمین ریخته شود ابراهیم کفت یا جبرئیل که او را
خواهد کشت جبرئیل کفت یزید پلید که اهل آسمانها و زمین و لوح و قلم او را لعنت میکنند پس ابراهیم
دست برداشت و آن ملعون را لعن بسیار کرد و حق تعالی اسب ابراهیم را بسخن در آورد و هر لعنی که ابراهیم
میکرد او آمین میگفت ابراهیم با آن اسب خطاب کرد که چرا آمین میگوئی بر لعن آن پلید کفت برای آنکه به
شومی آن لعین ترا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم **ذبح** و هو قرة عیون خلیل الله الجلیل و قال
ابوه عند ولادته الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل ذبیح الله العلی العظیم و ورد فی شانه و فدیناه

بذبح عظیم حضرت اسمعیل ذبیح الله را که در مقام کعبه قرب الهی مسکن و از صفای باطن فیض مواطنش انجمن انبیا
روشن سالک قربانگاه رب جلیل و ناهج مناهج خلیل جلیل در دنیا شده اید بسیار واقع و سانح شده اما شدید
ترا ملی که در روزگار با نحضرت رو نموده مقدمات رفتن بقربانگاه بود مرویست که چون بجناب ابراهیم علی نبینا
در خواب اشاره بقربانی کردن فرزند شد رفت بنزد هاجر مادر اسمعیل و گفت ای هاجر فرزند ترا نیکوتر جامه در
پوش و سرمه بچشمان او درکش و گیسوان عنبرینش را شانه کن که او را بضیافت دوست میبرم چون هاجر
بفرموده ابراهیم عمل نمود و ابراهیم خواست که از خانه بیرون رود کارد و ریسمان طلب نمود هاجر گفت
یا ابراهیم تو بضیافت دوست میروی کارد و ریسمان از برای چیست ابراهیم گفت شاید گوسفندی پیدا شود
که باید ذبح نمود شیطان لعین بنزد هاجر آمده آغاز وسوسه نمود و گفت ابراهیم اسمعیل را میبرد که بکشد
هاجر گفت هیچ پدری فرزند خود را نکشته است شیطان لعین گفت میگوید مرا خدا باین امر کرده است هاجر
چون دانست که حکم الهی در این باب صادر است والشخص شیطانست او را از خود دور فرمود و آغاز
وداع نمود با فرزند خود وداعی کرد که ملایک آسمان و حوران جنان بگریه در آمدند حضرت اسمعیل مادر را
تسکین داده و با پدر رو بقربانگاه نهاد مرویست که چون حضرت ابراهیم خواست که اسمعیل را از خوابی
که در باب قربان نمودن او دیده بود مطلع سازد گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک یعنی ای
پسرک من بدرستی که دیدم در خواب اینکه ذبح کنم ترا قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله
من الصابرین یعنی گفت اسمعیل بکن آنچه را که خدا فرموده است زود باشد که بیابی مرا اگر خدا خواهد
از صبر کنندگان میگفت ای پدر سعی کن تا بحکم الهی قیام نمائی و در رحمت بر روی خود گشائی پس اسمعیل
بشوق تمام و اطاعت ملک علام بسوی قربانگاه بشتافت و در هر قدمی لذت اطاعت و بندگی
مییافت چون حضرت خلیل بفرمان رب جلیل فرزند خود را بقربانگاه آورد اسمعیل گفت ای پدر سه
وصیت دارم اول آنکه سلام مرا بمادرم برسانی و بگوئی ای مادر در فراق من صبوری پیشه نمای و شکیبائی
ورز که اجر تو بر خداوند آمرزگار است آه ای پدر او را در مصیبت من تسلی ده و مگذار که رخساره
از ناخن گلگون نماید و زبان بشکوه گشاید تا موجب نقص اجر او نگردد و وصیت دوم آنکه رفقا و یاران

مرا از من سلام



مرا از من سلام برسان و بگو ای یاران مرا فراموش مکنید ولـه یاران ز من مباد که قطع نظر کنید
گاهی ز مهر جانب ما هم گذر کنید همین اگر رو بد بگلگشت لاله زار یاد من ستم کش خونین جگر کنید
هر که پدر بسوی تو نگرد ز مهر ذکر وفای محرم را باپدر کنید چون مادری بماتم فرزند بنگرید ذکر ملال مادر من بیشتر کنید
وصیت دیگر آنکه چون خواهی مرا در راه رضای الهی ذبح نمائی دست و پای مرا محکم ببندی که مبادا در وقت
جان دادن دست و پا زنم و دامان پاک تو بخون من آلوده گردد پس حضرت ابراهیم دست و پای
او را بریسمان محکم بست و کلگونه اش را بخاک گذارد و خواست که او را ذبح نماید اسمعیل سر تسلیم بر خاک
اطاعت نهاده بود که از بارگاه کبریائی ندای یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین
ان هذا لهو البلاء المبین و فدیناه بذبح عظیم بگوش ابراهیم رسید چون ابراهیم نظر کرد دید راعی
بی شبیه و نظیر قرین شبان مرغزاری علیین حضرت روح الامین گوسفندی در پیش دارد و میگوید
که ای خلیل رب جلیل امر فرموده که این گوسفند را بعوض اسمعیل قربان نمای ابراهیم چون متوجه
گوسفند شد آن گوسفند رسید و انحضرت در حال گوسفند دوید چون گوسفند را گرفت و برگردید اسمعیل را
گشاده دید گفت ای فرزند که دست و پای ترا گشود گفت آنکه بر جانم ترحم فرمود پس ابراهیم آن
گوسفند را ذبح نمود و خوش دل و خرم با پسر بخانه مراجعت نمود بیت ای صبا از من با سمعیل بغیر
بگو زنده برگردد کسی هرگز ز قربانگاه عشق بلی این سکه بنام نامی ذبیح عظیم فرزندزاده رسول
کریم منصوص آیه سعادت و مخصوص خلعت شهادت حسین است ولـه حسین است فخر خلیل
جلیل که شد مهد جنبان او جبرئیل در وقتی که حضرت سید الشهدا یکه و تنها بقربانگاه
رفت نه پدری داشت که بوصایای او گوش کند نه مادری که در ماتم او از هوش رود گیسوان
عنبرینش را که شانه کشد تن نازنینش را که جامه پوشد در هنگامیکه گلگونه مبارکش بر خاک
سود و سرشک گلگون پر نور بر عارضش گشود چه جراحتها که بر بدن مبارک داشت که شمر شریر
خنجر بر حنجرش گذاشت خواهرانش از خیمه بیرون دویدند و حرم محترمش فریاد قد قتل الحسین
کشیدند و از شدت تشنگی لعل لبش کبود و از تاب درد بر روی خاک کربلا می غلطید

سیفر موداتش رسید و بجانب خیمها دوید زینش واژگون پیکرش پرخون عنانش گسسته رکابش شکسته
یارب که بخواریش مینمود وکه پرستارش بود مرویست که چون ابراهیم دست وپای پسر ابست
وخواست که اورا ذبح نماید ملایکه آسمانها حیرت نمودند که این چه ارادتیست که ابراهیم راست
که پسر خودرا در راه رضای خدا بدست خود قربان مینماید در آنحالت زبان حال خلیل میگفت
که گذشت من از همه کس بیشترست که از پسر نازنین خود در راه خداوند سبحان گذشتم وزبان
حال اسمعیل میگفت که همت من افزون ترست که از جوانی وزندگانی خود در طریق نیاز محبوب
بی نیاز قطع نظر کردم بخدا سوگند که همت وگذشت حضرت امام حسین از خلیل واسمعیل هردو
بیشتر بود که از فرزندان وبرادران واقارب وعشایر واصحاب خود تمامی در راه رضای الهی قطع نظر نمود
وهم جان مقدس خودرا نیز نثار حضرت بی نیاز کرد ولد اول از فرزند واز یاران گذشت در نیاز
بی نیاز از جان گذشت هرگذشتی گو اگر دشوار بود در سر کوی وفا آسان گذشت چون بجناب اقدس
الهی بجهة فرزند ابراهیم فدا فرستاد وابراهیم آن گوسفند را ذبح نمود با خود گفت هرگاه بدست خود فرزند
خود را قربان مینمودم البته اجر من بیشتر [illegible] بود خطاب الهی دررسید که ای ابراهیم از بندگان من در
نزد تو که محبوب ترست عرض نمود که حبیب تو محمد ندا رسید که فرزندان او را بیشتر دوست میداری
یا فرزند خود را عرض کرد که فرزندان او را خطاب آمد که حسین جگر گوشه حبیبم را در صحرای کربلا یکه
وتنها بخواری تمام تشنه وگرسنه بیرحمان امت بدرجه شهادت خواهند رسانید جناب ابراهیم از
استماع مصیبت آنحضرت بنوعی گریست که اشک از چشم او بمحاسن شریفش جاری شد ندا
از درگاه کبریا باو رسید که یا ابراهیم بعزت وجلالم سوگند که ثواب گریه تو زیاده ازانست که فرزند
خود را در راه رضای ما بدست خود قربانی مینمودی ولد شوم قربان آن قربان که براو هرکه میگرید
بود قدرش ز اسمعیل اندر نزد حق افزون خلیل الله اندر ماتم او دیده اش گریان حبیب الله هنگام
عزایش در جهان محزون بچرخ از سینه شیر خدا در آسمان اخگر روان از دیده خیر النسا از ماجرایش
خون مرویست که گوسفندان اسمعیل را در کنار فرات بچرا میبردند پس راعی خبر داد که چند روزست

که درین چراگاه



که درین چراگاه چرا نمیکنند وآب نمی آشامند میدانم که زمین چه زمینست پس حضرت اسمعیل
با حق تعالی مناجات کرد وسبب این حالت را از پروردگار خود سؤال نمود وگوسفندان بزبان فصیح
گفتند که با خبر رسیده که فرزند تو حسین جگر گوشه پیغمبر آخر الزمان در این زمین بالب تشنه شهید
خواهد شد پس بسبب حزن واندوه بر آنحضرت از این آب نخوردیم ونخواستیم که در تشنگی با او موافقت
کنیم اسمعیل از گوسفندان پرسید که قاتل او که خواهد بود گفتند یزید که آسمانها وزمینها وجمیع خلق
خدا او را لعنت میکنند اسمعیل گفت خداوندا لعنت کن کشنده حسین را یعقوب وهو النبی الذی ابیضت
عیناه من الحزن فهو کظیم وعند فقدان ولده توکل علی الله العلی الحکیم حضرت یعقوب علی نبینا و اصحاب
بسیار در روزگار رنج نمود واعظم آن زمانی بود که برادران یوسف العزیز بدر را بمکر وحیله از
آنحضرت جدا کردند واورا بچاه افکندند وجاؤ اباهم عشاء یبکون وآمدند نزد پدر شبانگاه می
گریستند وخاک بر سر میکردند ومیگفتند وایوسفا وا اخاه مرویست که یعقوب بر سر راه ایشان آمده
بود منتظر وصال فرزند دلبند دیده در راه داشت چون ایشانرا دید وفرزند عزیز خود یوسف را ندید
وصدای ناله وافغان ایشانرا شنید از استماع سخنان ایشان از پا درافتاد ومدهوش
گردید روبیل دوید وسر پدر را در کنار گرفت ودست بدهان مبارکش نهاد اثر نفس ندید
خروش برکشید یهودا گفت ای برادران این چه حرکت بود که کردید پدر را ضایع ساختید وپسر را
بچاه انداختید پس یعقوب را نعره زنان برداشتند وبخانه بردند آن پرستندگان مدهوش
بود تا صبح صادق بدمید دید که آن بیرحمان مانند صبح کاذب گریبان چاک زده قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق
وترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب وما انت بمؤمن لنا ولو کنا صادقین یعنی گفتند ای پدر ما
بدرستی که ما رفتیم بصحرا وپیشی میگرفتیم بریکدیگر در دویدن وتیر انداختن وگذاشتیم یوسف را نزد رخت
وبار خود پس بخورد او را گرگ ونیستی تو باور دارنده ما را اگر هستیم ما راست گویان وجاؤ علی قمیصه بدم
کذب یعنی پیراهن یوسف را بخون گوسفندی آلودند ونزد پدر آوردند وچنان فرا نمودند که خون یوسفست
یعقوب چون قول ایشانرا شنید وپیراهن خون آلوده یوسف را دید دیگر باره بیهوش شد وآنحضرت

دختری با جگر و بیان نام که با یوسف از یک مادر بود بر سر بالین پدر آمد و دست بر فرق مبارک او نهاد و نعره واویلا
برکشید قطرات اشک او بر چهره پدر بارید یعقوب دیده گشود گفت من در کجا ام گفتند در منزل کراست
در میان فرزندان و عزت گفت یوسف من در اینجاست گفتند نه فرزندان دیگر هستند گفت چه حاصل بیت
گل و شکوفه همه هست یار نیست چه سود بت شکرلب ما در کنار نیست چه سود پس پراهن یوسف را طلبید و بوئید
و آهی کشید باز بیهوش شد و چون بهوش آمد آن پراهن بر روی خود افکند و چندان گریه کرد که روی
مبارکش بخون پراهن سرخ شد و چون نیک در آن بنگریدید هیچ جا از آن پراهن را دریده ندید گفت عجب گرگی
بود که یوسف را دریده و پراهن او را ندریده است پس آغاز عتاب با پسران نمود کما قال بل سولت لكم انفسكم امرا
فصبر جميل والله المستعان على ما تصفون گفت نه چنین است که شما میگوئید بلکه آراسته است برای شما نفسهای شما
و آسان کرده در چشمهای شما کاری بزرگ را که آن هلاک یوسف است پس کار صبر است نیکو صبری که با آن شکایت
نباشد مگر بخدای یاری خواسته شده یعنی یاری از وی میخواهم بر آنچه شما وصف میکنید از هلاک یوسف ای
شیعیان اعظم ازین مصیبت که بر یعقوب پیغمبر روی داد در صحرای کربلا بحضرت سید الشهدا در وقتی رسید
که فرزند دلبند خود علی اکبر را که هزار مرتبه عزیزتر از یوسف بود در دست گرگان کوفه و شام گرفتار دید
و آواز استغاثه او را بشنید حضرت یعقوب یوسف خود را در دست چنگ چندین هزار گرگ شرک گرفتار ندید
و نعش پاره پاره او را در بغل نکشید و آواز استغاثه او بگوشش نیامد و ایام هجران او عاقبت بسر آمد یعقوب
پراهن پسر را دریده ندید امام حسین پیراهن نازنین پسر را پاره پاره دید چون حضرت یعقوب در هجران
یوسف آغاز ناله و زاری می نمود او را چندین فرزند بود که در مقام دل جوئی او برآمدند و آن امام مظلوم غریب را
وقتی واقعه فرزند عارض شد که بدل جوئیش غیر از تیر و بر کشیش بجز از شمشیر نیامد نه مجال گریه و زاری داشت
و نه فرصت ناله و بیقراری یعقوب را بعد از استماع بلیه یوسف چندین هزار دشمن خونخوار در برابر نبودند و از هر
طرف تیر کین بجانب او نگشودند یعقوب بفراق پسر مبتلا بود چندین برادر نامور مبتلا نبود و غم بر غم دست بر همش
نیفزود خواهر یوسف چون پدر خود را در غم برادر بیهوش دید گلاب اشک بر چهره اش افشاند تا بهوش آمد پدر
نامور را در آغوش کشید و تسلی داد دختر مظلومه امام حسین وقتی بر سر نعش عزیز غرق در خون پدر بزرگوار آمد که
تن اطهرش در میان



تن اطهرش در میان معرکه کربلا و سر بی افسرش بر نیزه اعدا دید استخوان سینه بی کینش که صندوق علم
نبوت و امامت بود از صدمه تیر و تیغ و نیزه دشمنان شکسته و رشته حیاتش از گزلک خنجر بیداد
برجان گسسته نگذاشتند که ساعتی سر در قدمش گذارد و جان در سر کوی وفایش سپارد شمر ولد
الزنا دختر مظلومه آن امام کبیر را بجبر از جسد مطهر پدر جدا نمود و آن معصومه مطهره بزبان حال با
فرمود بیت فرصت نمیدهند که بهر لب تشنه ات آبی ز دیده ریزم و خاکی بسر کنم و هو النبی الذی ورد
وصفه فی محکم کتاب الله العظیم ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم المهجور من سرائیل الله الودود المبیع بدراهم
المعدوده المبتلی ببلاء الاتهام المورد الوحی والالهام حضرت یوسف صدیق و صاحب تدقیق و تحقیق
صابر در بلاء و واصل بمقام رضا محبوب پدر مهربان و محسود برادران بود اعظم شدایدی که بآنحضرت
روی داد آن بود که چون برادران او را از نظر پدر غایب نمودند و در میان گرفتند و بر زمین انداختند
و پیاده میدوانیدند و طپانچه بر رخسار زیبایش میزدند و چون پاره راه دویدند نعلین او گسیخت
و از پای او بیرون افتاد آن بیرحمان سنگدل پای برهنه او را بر خاک خاری و مذلت گرسنه
و تشنه بر روی میکشیدند و هرچند جزع و فزع مینمود بر او رحم نمیکردند و نزد هر یک از آن
بیرحمان که میدوید که او را شفاعت کند طپانچه بر روی نازکش میزد و بدین منوال او را در صحرا میدوانیدند
و بخاک و خاشاک میکشیدند تا وقتی که آفتاب بلند شد و هوا چون سینه یعقوب سوزناک
گردید تشنگی بر یوسف غلبه کرد روی بروبیل آورد و گفت ای برادر تو از همه بزرگتری و مرا
پسر خاله و هم برادری و پدر مرا بتو سپرده است باری تو بر من رحم کن و بر خوردی و تشنگی من
ببخشای روبیل بسخنان او التفات ننمود و طپانچه سخت بر رخسار نازکش زد که گلبرگ ترش
مانند بنفشه کبود گردید نزد شمعون آمد که شربه مرا بده که از تشنگی جانم بلب رسیده تا دم آبی بیاشام
و آن شربه بود که یعقوب از برای یوسف قدری آب و مقداری شیر با هم آمیخته بود و در انجا ریخته بود
و بشمعون سپرده بود و فرموده بود ای شمعون هنوز از لب یوسف من بوی شیر می آید و برا طاقت تشنگی نیست
هرگاه تشنه شود او را شربتی بخشان در انحال یوسف باضطراب تمام از شمعون آب طلب نمود شمعون

هرچه در مشربه بود بر زمین ریخت یوسف گریه کنان گفت ای برادر چرا چنین کردی شمعون گفت ما داعیه آن
داریم که خون از حلق تو بریزیم چه جای آنست که آب بحلق تو بریزیم بیت ای آنکه بود خانه صبر از تو خراب
از آتش رشک تو دل مات کباب ما در پی قتل تو تو جویای امان ما تشنه خون تو تو تشنه آب یوسف
چون حدیث کشتن شنید بر خود بلرزید و از بیم جان از نان و آب فراموش کرد اما از تشنگی کام و زبان
او چون لاله آتش بار شده بود و حدقه اش چون دیده نرگس آب گرفته بی طاقت شد از پا فتاد و گفت
بار الها ای آنکه خلیل را از آتش نمرودی نجات دادی و مژده بارکنا علیه و علی اسحق فرستادی که بر پدر
پیر من رحمت کن و مرا از کشتن نجات بخش چون یهودا این مناجات را شنید عرق برادری او بجوش آمده
عرق مروت بر جنبش نشست و رو بیوسف کرد و گفت دل خوش دار که تا جان در بدن من هست نگذارم
که کسی قصد تو کند پس او را در زیر بال حمایت خود گرفت و با برادران گفت دست تعدی در آستین کشید
آخر نه با من عهد کردید که قصد قتل یوسف نکنید چه بسیار شباهت دارد تنهائی و گرفتاری و تشنگی
و گرسنگی و بی نوائی و تنهائی یوسف در بیابان بی کشتگی و گرسنگی و تشنگی و بی نوائی و تنهائی و بی آبی و بی
یاری سرور تشنه کامان و نور دیده شاه مردان جناب امام حسین در بیابان ابتلا و دشت پر بلای کربلا
در حالتی که بی برادر و معین و در برابر چندین هزار دشمن بی دین ایستاده بود و دم آبی بطلبید و از آن
بی رحمان امان بخواست و دل آن کافران از رحمی بحالت الغریب مبتلا نبود پس گفت حرف آب و جوابش کسی
نداد لب تشنه کو کوشش الشن کسی ندارد لعل لب یاقوت رنگش از تاب تشنگی کبود و از نرگس تر بر
درق گل آب جاری بنمود مرویست که کافری گفت یا حسین این فرات که چون شکم ماهی موج میزند بر تو حرمت
تو قطره نخواهیم داد تا همه شما از تشنگی بهلاک رسانیم ابن زیاد یوسف صبر امامت از استماع این سخنان
تن بکشته شدن نهاد و دل بکشته شدن داد گرگان آن بر آتش را بخون خضاب کردند چون جدا کردش
از پدر ای مو الیان چون یوسف آب طلب نمود طپانچه بر رخسارش زدند و چون امان بطلبید بر خاک مذلتش
می افکندند سرور تشنه کامان را چندین زخم بر جان بر پیکر بی سر و رو و گلو و رخساره و عذار زدند که فرات وار خون
در کنار آنحضرت جاری شد و اجمعوا ان یجعلوه فی غیابت الجب در رای خود را محکم ساختند برادران که یوسف را

در قعر چاه



در قعر چاه افکنند و امام مظلوم را در بحر خون یوسف را بدراهم معدود فروختند و شروه بثمن بخس دراهم
معدوده حضرت امام حسین را بمزد کمی که از درهم ثمن یوسف کمتر بود کشتند و از برای نخ عذاب آخرت
و دنیا اندوختند اما یوسف عزیز مصر جهان شد و حسین عزیز مصر جنان الصاحب او رنگ ملک ربانی که
و این مالک ملک قرب ملک و بان یوسف را از قعر چاه باوج جاه رسانیدند و حسین را از نشیب خاک بفراز
افلاک ایوب و هو النبی الذلیل و العبد العلیل الصابر بالبلاء و الراضی بالقضاء نجد الصابرین و مجد الشاکرین
علی نبینا جناب ایوب را در زمان خود از دولت و ثروت عدیل و نظیر نبود مرویست که از مال و منال
دنیوی چندان داشت که مزیدی بر آن در آن زمان متصور نبود بهائم بسیار و شتر و گوسفند بیشمار و
باغات با غایت مملو از اصناف اشجار داشت پانصد جفت گاو کشتنش بود و بر هر جفتی غلامی موکل چهارصد
غلام شبان و ساربان و با هر غلامی زن و فرزندان با تجمل بسیار از شتر و اسب و گوسفند زن ایوب
رحیمه بنت ابراهیم ابن یوسف بود و از وی هفت پسر و هفت دختر داشت و بروایتی دوازده پسر و هفت
دختر و در عفت و حسن و جمال و صلاح و خیرات از همه در پیش بود و پدر و ایشان مشفق و مهربان
بود و همه مال خود را وقف یتیمان و فقیران کرده بود و بسیار شاکر نعمت و پاکیزه سرشت و مدت هشتاد
سال بفراخی نعمت بسر برد ابلیس لعین هر قدر خواست که بوسوسه خللی در وظایف عبادت او بهم
رساند شوانست روزی بدرگاه حق تعالی عرض کرد که طبق من آنست که عبادت و طاعت او بسبب
وفور نعمت و دولت اوست اگر دولتش بفقر و راحتش برنج مبدل شود طریق کفران نعمت پیش آورد
حق تعالی از برای آنکه بر ابلیس و سایر عالمیان ظاهر شود که ایوب صادق الاخلاص و از خواص مقربانست
جبرئیل امین را بسوی او فرستاد تا او را اخبار نماید که حال نوبت شدت و بلیت ایوب رضا بقضا
داده گفت بر جانم اگر دوست جفا میخواهد گر بر تن من رنج و تعب میخواهد سازم ببلای او اگر در همه عمر پیوسته
فزون صد بلا میخواهد روزی نماز بامداد گذارده بود و در محراب اطاعت داده حاضران مجلس را موعظه
میفرمود که ناگاه فریاد از در مسجد بلند شد و جمعی شبانان از در مسجد در آمده گفت یا نبی الله سیلی عظیم
از کوه در آمد تمامی رمه را بدریا راند در این حکایت بود که ساربانی فریاد بر آورد که سموم وزید و تمامی

شتر از سوختن با بجان آمد که صاعقه پدید آمد و درختان را قطع کرد و زراعت را تمام آتش در افتاد و ابو را تبرّی
حاصل نشده همچنان شکر کنان بود که ناگاه فرزندانش جامه دران و نوحه کنان گفت یا رسول الله یازده
پسرت در خانه برادر مهین مهمان بودند سقف سرا بر سرایشان فرود آمد و همه را هلاک کرد بر بیچاره مجاهدت نمانده
نشست ایوب خود را از گریه منع نمود و سجده در افتاد و گفت چون نزاد و درم همه را داد رحم ای آنکه بقبله و فا
مودت ترا در غم این و آن نه بنکوت ترا بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا یکدل دارم البته یکدوست ترا لیکن
انواع بیماری بوی روی آورد و عضوی از اعضای او نماند که مجروح نگردند و بخوردند هفت سال ورا در
کناسه از کناسهای بنی اسرائیل انداخته بودند و جمیع مردمان از اقارب و نزدیکان و آشنا و بیگانگان بجهت
کثرت دشمن و عفونت از وی میرمیدند سوای رحیمه زوجه او که پرستاری او کردی و قوت از برای او آوردی
روزی یکی از آن کرمان قصد حریم حرمت و شان یعنی دل بحکایت منزل آنحضرت نمود ایوب بدرگاه جلال
کبریا نالید که این حرم حرمت تست خداوند خانه تویی جبرئیل آمد و گفت زمان محنت بسر آمد و گفت زمان
محنت بسر آمد اینجا بید دعا کن تا از در اشفای رحمت الهی شفا یابی ایوب دست بدعا برداشت و گفت ربّ انّی
مسّنی الضّر و انت ارحم الرّاحمین تیر دعایش بهدف اجابت رسید که فاستجبنا له فکشفنا ما به من ضرّ یعنی پس
اجابت کردیم دعای او را و بردیم آنچه با و رسیده بود از رنج و شفا دادیم او را آورده اند که ایوب در زمان
شدت بیماری چون خواستی بغذای حاجت رود رحیمه دست او را گرفتی و بآن موضع بردی و دور شدی و
چون فارغ شدی او را آواز دادی و بجا ایکاهش برگردانیدی روزی که روز شفا بود چون او را بآن موضع
برد و باز گشت و نشست و منتظر بود که او آواز دهد حق تعالی همانجا بایوب وحی کرد ارکض برجلک هذا مغتسل
بارد و شراب چون پای بر زمین زد چشمه ظاهر شد در زیر قدم او بامر حق تعالی در آن چشمه غسل کرد جمیع امراض
بدن او زایل شد بار دیگر این ندا رسید پای بر زمین زد چشمه دیگر ظاهر شد آشامید امراض باطنی
وی پی او زایل گردید و او را قدرت و قوت جوانی و جمال او رنگ و بوی باز آمد پس جبرئیل علیه السلام از بهشت جهت
ایوب آورد و او را پوشانید و همانجا بر بلی بر آمد و نشست اما چون وقت آواز دادن ایوب دیر شد رحیمه
بآن موضع آمد ایوب را ندید بر بالای پشته نگاه کرد جوانی را دید بآن نظافت و جاهت و صباحت تمام از او پرسید که این مرد بیمار

کارفت ایوب گفت

کارفت ایوب گفت او چه چیز تست گفت شوهر منست گفت او را اگر به بینی بشناسی گفت چگونه نشناسم
که سالهاست که با او مصاحبت مینمایم گفت صورت و شکل او بکه میماند گفت وقتی که جوان بود مانند تو بود ایوب
گفت منم شوهر تو حق تعالی بر من رحمت نهاد و همه رنج و امراض را از من زایل کرد و بحالت جوانی باز آورد پس رحیمه
و ایوب مانند آدم و حوا دست در آغوش یکدیگر در آوردند و از فرح بگریه در آمدند و هنوز دست در گردن یکدیگر
داشتند که حق تعالی اموال او را مضاعف گردانید و فرزندان او را زنده کرد ای شیعیان مصایب و بلایایی
که بایوب روی داد شنیدی اعظم از آن بلایا را بشنو که در یک روز عاشورا سبط ارجمند رسول خدا محمد
مصطفی یعنی حسین مظلوم و امام معصوم یعقوب کشور بلا و ایوب ملک ابتلائی داد ایوب را یازده فرزند غایب
از نظر سقف سرا بر سر آمد و هلاک نمود و نایره تعزای آن او وحید ناصابر دیده و سرور مظلومان را هفده نفر از پسر و
برادر و اقارب و تبار یک یک در برابرش بدست گروهی از کفار و اشرار بدرجه شهادت رسیدند که هر یک در
رتبه و شان برابری با پیغمبری داشتند و آیه شکر بر زبان آورد تا مصداق کریمه و سنجزی الشاکرین گردید ایوب را
چهار هزار کرم ببدن ناتوان افتادند و شکیبایی ورزید و عاقبت طالب شفا از درگاه کبریا شد سید شهدا را
چندین هزار زخم ناکار و بریان کرده شد و کمان کین بجانب او کشیدند و بجای کرمان پیکان تیر بر جان ببدن
نازنینش پیکان کردند و روی از بلا نگردانید و طالب نجات نگردید زیرا که بلای دوست را شفا و شهد زلال در راه
رضای خدا و حیف مدعا میدانست ایوب بشفا خوشنود و حسین ببلا ایوب تن ببلا داد و حسین سر در راه رضا نهاد
و چون در بلا بایوب گشت دندان بر رویش نه بستند و چون او را در تشنگی یافتند دشمنانش بقصد قتل او
یکدیگر نه پیشی گرفتند و عطش صدای العطش و خواهرانش را در تشنگی و التهاب ندید
موسی هو النّبی الّذی صاحب العزّ و التعظیم و الفخر و المجد و التکریم قاید الابرار و دافع الکفّار و اجداهم درجة
العلی و اعداء القوم و ماهدی علی نبیّنا حضرت موسی علی نبیّنا را شداید بسیار و مصایب بیشمار روی نمود یکی از
شداید آنکه وقتی از شعیب اذن طلبید که بمصر رود و با مادر و برادر خود را به پند شعیب او را اذن داد و اهل
او را با جمعی از رفقا روانه کرد صفورا دختر شعیب و زن موسی بود او را بر جدار از کوشتی سوار کرد و پیش پی
تا قلعه برفت که نظر نامحرم باو نیفتد و در شب جمعه که مظلم بود و بسیار سرد و برف میبارید راه گم کردند و چون

نزدیک بوادی ایمن رسیدند صفورا را درد وضع حمل گرفت و محتاج آتش شدند موسی چندانکه سعی
نمود از سنگ و آهن آتش بهم نرسید در غضب شد و آتش زنه را انداخت سنگ و آهن
بسخن در آمدند که ای موسی ما از خداوند مأموریم که امشب آتش ندهیم و هر آتش که در عالم آن
امشب فروخته اند موسی در ان متحیر و سرگردان ماند و مضطرب گردید و بهر سو میدوید
ناگاه از دور آتشی دید فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار
هدی پس گفت مر عیال خود را که در اینموضع مکث نمائید بدرستی که من دیدم آتشی شاید بیارم
برای شما از آن آتش شعله یا شاید که بیابم بر سر آن آتش راه نماینده که ما را بشارع برساند
پس کسان خود را بگذاشت و نزد آتش شد پس دید درختی سبز که عناب بود یا عوسج که سرتاپای
اندرخت را آتش گرفته و کسی نزدیک آن نیست نه آتش درخت را میسوزند و نه سبزی درخت
آتش را فرو می نشاند متحیر فرو ماند بود از سبزی درخت و روشنی آتش نودی یا موسی انی
انا ربک ندا کرد که ای موسی بدرستی که منم پروردگار تو شک مکن که منم آفریدگار اقوام پس موسی را
بعد از ان اضطرار آرام و قراری حاصل شد و براه روانه گردید دیگر از شدایدی که بموسی
روی داد ان که وقتی جناب موسی بطور رفت سامری که از عظمای بنی اسرائیل بود و در باطن
گوساله پرست و در ظاهر اظهار اسلام مینمود و در وقتی که فرعون اطفال بنی اسرائیل را میکشت
متولد شد و مادرش او را در کنار نیل بجزیره انداخته بود حق تعالی جبرئیل را امر کرده بود که او را
پرورش نماید و باین سبب جبرئیل را میشناخت قبضه خاک از زیر سم اسب جبرئیل برداشته
بود بنزد هرون رفت و گفت قدری پیرایه که ما از قبطیان بعاریت گرفته ایم بامانت و ما را دران
تصرف کردن روا نیست و می بینم که بنی اسرائیل ازاسف فروشند و میخورند حکم فرما تا که جمع
کنند و بسوزانند هارون حکم کرد تا تمامی آن پیرایه ها را جمع نموده و در حفره ریختند و آتش
زدند سامری زرگری چالاک بود چنانکه آن زرها را گداخت قالبی ساخته زرهای
گداخته را در آن ریخت و بشکل گوساله چیزی ساخت و بیرون آورد و قدری از ان
خاک که از زیر سم



خاک که از زیر سم اسب جبرئیل برداشته بود و آنرا فرس الحیات میگفتند در دهن او ریخت فی الفور
زنده شد و پوست و گوشت بر او پیدا شد و باواز آمد و چهار یک بنی اسرائیل که ضعیف الایمان
بودند ویرا سجده کردند و در جامع البیان وارد شده که قوم بنی اسرائیل شش هزار بودند تمامی گوساله
پرست شدند مگر دوازده نفر از ایشان و اضلهم السامری فرجع موسی گمراه کرد ایشان را سامری
پس برگشت موسی بعد از چهل روز توریت را آورد و قوم را گوساله پرست دید که دفها در دست دارند و بردور
گوساله میرقصند و دف میزنند متحیر فرو ماند و پریشان و سرگردان گردید که آیا چه اندیشه نمایم و چگونه
اصلاح قوم خود کنم گاهی با هرون در عتاب و زمانی با خود در اندیشه بود زیرا که بسی مشقت کشیده و
رنجها دیده تا ایشان را هدایت فرموده بود این دو شدت که یکی گرفتاری در وادی و یکی ضلالت قوم آنحضرت
بود شنیدی یک مصیبت عظیم آن برگزیده خدا را بشنو و آن وفات برادر با جان برابرش هارون
بود که وزیر و شریک نبوت و مشیر رسالت آنحضرت میبود و القضیه جان گداز چنان بود که وقتی حضرت
نبوت مآب باتفاق هرون بعد از ضلالت بنی اسرائیل بمکر سامری ملعون از قوم هجرت ورزیده
ماموان گردید اتفاقا عبور ایشان بدامن کوهی شد در حوالی بیت المقدس دیدند که دو نفر ایستاده
و متوجه حفر قبری شده نزدیک بایشان شدند هرون از یکی سوال کرد که این قبر را در اینموضع
از برای که حفر مینمایید گفتند این قبر از مردیست که از دوستان و مقربان خداوند کار جهانست آزاده ایست
سالها بندگی کرده بنده ایست سر خط آزادی یافته صاحب خلق نیکوست و ترا از حسب قد و قامت و شکوهمندی
و شوکت شباهت بسیار با اوست چون موسی و هرون اندو مرد را صاحب صفا و پسندیده یافتند
مدتی در ان مکان توقف نمودند تا آن قبر تمامی کنده شد پس آن دو مرد بهارون گفتند که میخواهیم تجربه نمائیم
که این قبر باندازه قامت و قابلیت صاحب خود است یا نه چون تو شباهت بان شخص داری داخل آن
قبر شو تا اندازه آن معلوم گردد هارون بگفته ایشان داخل آن قبر گردید و دراز کشید خوابید فی
الفور قابض ارواح بحکم خداوند معبود در آن قبر قبض روح هرون نمود همای روح شریفش با آشیانه
قدس ماوی یافت چون جناب موسی مقدمه را دید دل در برش طپید خاطر اشرفش پریشان و دیده

حق بینش گریان با هزار حسرت و شکسته بگریه گرفت و بزبان حال میگفت وله ابدا لیغا که شد غم انبوه
کمر من شکست در این کوه گرد بیداد آسمانم فرد کاستم شادی و فزودم درد و بعضی از روایات رحلت
جناب موسی را در انفر ذکر کرده اند وفات هرون ابسنه حسن از حضرت صادق منقولست که روزی موسی
با هرون گفت بیا همراه برویم بکوه طور چون رفتند ناگاه در اثنای راه خانه دیدند که بدر آنخانه درختی
بود و هرگز آنخانه و آن درخت را پیشتر ندیده بودند و بر روی آن درخت دو جامه گذارده بودند و درمیان خانه
تختی بود پس موسی بهارون گفت که جامهای خود را بینداز و این دو جامه را بپوش و داخل آنخانه شو و بر روی
این تخت بخواب پس هرون چنین کرد و چون بر روی تخت خوابید حق تعالی قبض روح او نمود و آنخانه
و تخت باسمان رفت موسی گریبان خود را چاک کرد و گریه آغاز نمود حضرت کلیم را تحت از بهمان
برچید و دل اصد حسرت در برش طپید رشته علایق بهمانرا بالمره گسست و کوه غم برادر بر دل گرش شکست
آنچه بهجری کلیم خدا از شدائد مصائب دید بسر و خبر شهدا در دشت کربلا در یک روز رسید کلیم
در وادی تیه سرگردان ماند و باشدت سرما از عدم آتش بی تاب و آنحضرت روزی در بیدای محنت
با حدت گرما بی آب در آن شب یار موسی یک صفورای دختر شعیب همراه بود و اضطراب مینمود در این روز
و برا چندین دختر و دختر زادگان فاطمه زهرا مصحوب و بجز طریق شکیبائی نمی پیمود موسی را بجهت امتحان
پرشی یکلخته آتش موجزن شد مضطرب بهر جانب دوید تا بنور شجر رسید امام حسین روزی با عترت طاهره
خود در زمین کربلا وارد گردید که آب بر رویش بستند و پیمانه حیاتش را بسنگ جفا شکستند در آتش
عطش شجره وجود سعادت پرتوش را سوختند و جامه جسد مطهرش را بمقراض شمشیر جفا بریدند و بسوزن
تیر پیکان دوختند هفت دو دو نهال از چمن جلالتش بر خاک هلاک انداختند که هر یک در وادی دین
شجری و از شجر ایمان ثمری بودند روزی موسی از طور مراجعت نمود قومش بگوساله پرستی پیوسته بودند دلاکرم
گاهی با هرون در مقام خطاب و زمانی با سامری عطاب نمود و عاقبت از قوم هجرت اختیار کرد امام
مظلوم چون از کعبه بسوی کربلا بجهت ارشاد قوم دغا آمد متابعانش لبیک برستی رفته بودند یعنی متابعت
یزید پلید گرویده بمحاربه آنحضرت قیام نمودند تا بدرجه شهادت رسید موسی در ماتم برادر گریه هرون دجله
خون جگر بدشت



خون جگر بدشت و ما مون جاری ساخت و سینه بی کینه اش با آتش حسرت گداخت سید الشهدا در روز
عاشورا برادران خود را بر دیده در زینه مار وی و سرور سینه زینت منبر ستونی بود کشته و بدجله خون آغشته
دید ارشد الیشان حضرت عباس بود که در یاری برادر نامور خود چندان اجتهاد در معرکه جهاد کرد که در قوت
قدرت احدی از اهل روزگار نیست حضرت موسی روزی با یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند چون
داخل الصحرا شدند بند نعلین موسی گسیخت و پای مبارکش بخس و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا
سبب این حالت چیست حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد شد خون برگزیده من حسین خواهم
که خون تو نیز در این زمین ریخته شود موسی گفت خداوندا حسین کیست وحی کرد باو که فرزندزاده محمد
مصطفی و فرزند علی مرتضی است گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی باو وحی کرد که کشنده او
کسی است که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعن میکنند پس حضرت موسی دست
بدعا بر داشت و بر قاتلان آنحضرت لعن بسیار کرد و یوشع آمین گفت ذکر یاد کرد من الذاکرین والف الف
والشهداء والصدیقین و علی مولانا و مولی الثقلین ابی عبدالله الحسین جناب ذکریا و حضرت یحیی دو پیغمبران
مشهور و قصه ایشان در قرآن مجید در سوره مبارکه مریم مذکور چون جناب ذکریا بسن کهولت و پیری رسید
اذ نادی ربه نداء خفیا چون بخواند پروردگار خود را در محراب بیت المقدس خواندنی پنهان قال رب
انی وهن العظم منی واشتعل الرأس شیبا ولم اکن بدعائک رب شقیا وانی خفت الموالی من ورائی
وکانت امرأتی عاقرا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا یعنی گفت ای
پروردگار من بدرستی که سست شد استخوانهای بدن من و افروخته شد موی سرم از پیری و نبوده ام و نخوانده ام
ترا ای پروردگار من بی بهره یعنی هر وقت ترا خوانده ام اجابت کرده و بدرستیکه من میترسم از آن اولیائی که
وارث من شوند پس از من و زن من نازاینده است پس بخش مرا از نزد خود فرزندی که از دوستان تو باشد
میراث برد از من و میراث گیرد از اولاد یعقوب آن ماتان که پدر مریم بود و بگردان فرزند مرا ای پروردگار
شایسته و پسندیده که از قول و عمل او راضی باشی پس دعوت ذکریا باجابت مقرون گردید و ندای
یا ذکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی شنید و بعد از اندک زمانی آن فرزند سعادتمند یعنی یحیی متولد گردید یحیی مولود

بود از رویش سیمای سعادت پیدا و سرخی شهادت هویدا بغایت حسن وجمال وکمال در کودکی احکام الهی را
دانستی وبسیار از خداوند جبار ترسیدی در کودکی کودکان او را گفتندی که بیا تا بازی کنیم فرمودی ما را از
برای بازی خلق نکرده اند این سخن پندی عظیم است فریفتگان بازیچه غفلت را که عمر خود را ببازی ولعب ولهو
میگذرانند وبدام فریب انما الدنیا لهو ولعب مشغول ومقید میمانند القصه حق تعالی در کلام مجید میفرماید
وآتیناه الحکم صبیا وحنانا من لدنا وزکوة وکان تقیا وبرا بوالدیه ولم یکن جبارا عصیا وسلام علیه یوم ولد
ویوم یموت ویوم یبعث حیا یعنی ما دادیم بیحیی حکم وفهم توریه را در حال کودکی وکمال ورحمت وعطوفت را
در نزد خود وطهارت وعمل پاکیزه وبود یحیی ترسنده وپرهیزکار به پدر ومادر فرمان بردار ایشان ونبود
سرکش یعنی عاق والدین وگردن کش به بندگان سلام بر یحیی است روزی که متولد شد وروزی
که بمیرد وروزی که برانگیخته میشود مرویست که خدا ترسی یحیی بمرتبه بود که چون احوال قیامت شنیدی
فی الفور دلش بی آرام گشتی ومرغ روحش در اضطراب افتادی واز لباسها بر پلاسی قناعت
کردی واز طعام بنان خشکی اکتفا نمودی در چهار سالگی توریه را حفظ کرده بود در ده سالگی بر جمیع
احکام شرع واقف شده بود وباچنین مرتبه چندان گریسته بود از خوف خدا که گوشت وپوست از رخسار
مبارکش ریخته بود واستخوان مانده مادرش از شفقت هر روز ده بار پشمینه بر رخ چشمش نهادی
وهر لحظه برداشتی وبفشردی وباز بجایش نهادی روزی ذکریا گفت الهی فرزندی از تو
خواستم که سرور سینه وراحت جان من باشد اکنون این فرزند سرور سینه من برد وداغ
محنت بر جانم نهاد دیگر طاقت تحمل گریه وناله او ندارم خطاب آمد که تو از من فرزندی خواستی
که دوست ما باشد ندانی که صفت وی گریستن ونالیدن وبار محنت کشیدن است وبنای محبت
ما بر ضربت قهر است وغذای محبان ما بر شربت زهر القصه چون یحیی در مجلسی بودی ذکریا از عقوبت
الهی کلمه نگفتی وجز آثار شرح رحمت نامتناهی ذکر نکردی چه یحیی را قوت استماع آیات خوف ووعید
نبود روزی ذکریا بالای منبر بر آمد واز چپ وراست نظر کرد یحیی ندید یحیی در پس ستونی نشسته بود و
گلیمی بر خود پیچیده او را چون یحیی بنظر وی نیامد سخن از وعید الهی در افکند وگفت در دوزخ کوهیست از آتش

نام او غضبان



نام او غضبان هیچ کس از آنجا نگذرد مگر از گریستن از ترس خدا یحیی چون این شنید نعره زد
وبرجست وگلیم از دوش بیفکند واز مسجد بیرون رفت وفریاد میکرد که وای بر آنکس که
غضبان جای او باشد واز شهر بیرون رفت ذکریا از مسجد بخانه آمد ومادر یحیی را گفت که من ندانستم
پسرت در مسجد است ومرا از وعید الهی بیان کردم سر وپای برهنه از مسجد بیرون رفت وشنیدم
که روی بصحرا نهاده بیا که از پی او برویم مبادا که از بیخودی بجایی افتد پس مادر وپدر از عقب او
روان شدند سه روز وسه شب در کوه وصحرا قدم میزدند واثری از وی ندیدند صبح روز چهارم
بشبانی رسیدند گفتند ای شبان از یحیی خبری داری گفت من او را ندیدم اما سه شب است
که از این کوه صدای ناله وزاری می آید که گوسفندان من از آن شب از چرا باز مانده اند وگوش
بآن ناله میدهند وآب از دیده جاری میسازند ذکریا گفت این است ناله یحیی است پس مادر
وپدر رو بآن طرف نهادند مادر زود تر باو رسید دید یحیی در گوشه بسجده افتاده وچندان گریسته
که جای سجده از آب دیده او گل شده مادرش بنشست وسر او را از خاک برداشت وبر دامن
گذاشت یحیی دیده برهم داشت که ملک موت بقبض روح او آمده گفت ای عزرائیل چندان مهلت ده
مرا که پدر ومادر پیری دارم از ایشان بحلی طلب نمایم مادرش گفت الفرزند عزرائیل نیست من
مادر توام یحیی چون دیده باز کرد مادرش را دید برخاست واراده نمود که بگریزد مادرش پستان بدست
گرفت وگفت ای جان مادر بحق شیری که از این پستان خورده که با من بخانه بیا در آنحال ذکریا رسید
ومبالغه بسیار او را بخانه بردند سه شبانه روز بود که یحیی قوت نخورده بود قدری آش بپختند وتناول
نمود ناگاه او را خواب ربود شخصی را در خواب دید که باو گفت ای یحیی مگر از غضبان فراموش کردی
که بخوردی وبخفتی یحیی برجست وروی بصحرا نهاد بلا متوجه ارباب ولایت ومحنت مخصوص احباب
محنت هر کجا بنای محبت نهادند دری از محنت گشادند شعر ومحنت ذکریا ویحیی را شنیدی کیفیت
ایشان نیز بشنو سبب قتل ذکریا ویحیی آن بود که ملک از ما زادنی بود وآن زن زاد دختری بغایت جمیله وخوب
پیر شده بود ومیخواست دختر خود را بشوهر خود دهد ملک در این باب از یحیی مشورت نمود یحیی فرمود

آن دختر حرام است گفت آن دختر کرد الفاجرة از این صورت برنجید و تأمل کرد تا روزی که ملک مست و بیخود
بود دختر را بیاراست و در نظر او بجلوه درآورد ملک قصد دختر کرد زن گفت شرط بهای من آن دختر قتل یحیی است
تا او را نکشی بوصال این دختر نرسی ملک امر بقتل یحیی نمود کسی از مقربان او گفت پیشتر پدرش را
باید کشت تا بعد از کشتن پسر دعای بدی نکند ملک گفت چنین باشد پس بخانه ذکریا آمدند پدر و پسر را در
نماز دیدند یحیی را در کنار پدر کشیدند و سر ببریدند و قصد ذکریا کردند ذکریا گریخت گروهی از عقب
وی رفتند چون نزدیک باو رسیدند ذکریا اشارت بدرختی کرد که در آن موضع بود درخت شکافته شد
و ذکریا بمیان درخت در آمد ابلیس گوشه ردای او را گرفت و بیرون درخت بداشت چون آن قوم
رسیدند از او پرسیدند که بدین صفت پیری درینجا میرفت ندیدی ابلیس گفت در جوف این درخت
شد و این گوشه ردای اوست گفتند او را بچه تدبیر از میان این درخت بیرون آوریم ابلیس گفت چرا
او را بیرون می آورید گفتند میخواهیم بقتل رسانیم شیطان گفت هم چنین هلاک میتوان کرد پس اره را
تعلیم نمود تا اره دو سر ساختند و بر سر درخت نهادند و خواستند دو نیم نمایند از عالم غیب این ندا
رسید که ای ذکریا مبادا ناله کنی و آهی کشی که نامت از جریده صابران محو کنم پس چون اره
بفرق ذکریا رسید گفت خداوندا هزار شکر که خون مرا در سر کوی محبت تو میریزند و آن گروه که متوکل
یحیی بودند او را بدرگاه ملک آوردند فرمان رسید که هم او را در بیرون بقتل رسانند و سر او بیاورید آن
کافر بیرحم سر یحیی را بر طشتی بریدند بجهة آنکه علمای آن زمان گفته بودند که اگر خون یحیی بر زمین ریزد دیگر
از زمین گیاه نمیروید پس خون او را در چاهی ریختند و خون از چاه بجوش آمد تا حق تعالی هفتاد هزار
کس از بنی اسرائیل را بدست بخت النصر بقتل رسانید و آن خون از جوش فرو نمی نشست القصه آن
صعب تر از محنت و شدت و مصیبت یحیی و ذکریا محنت و شدت و مصیبت سبط محمد عربی است که در دشت
کربلا از جفای اولاد زنا باو رخ نمود ذکریا چون پسر را از برش کشیدند فرار بر قرار اختیار
نمود و التجا بدرختی برد تا پناهش داد چون اره بفرق مبارکش رسید از بیم عقوبت الهی زبان
بشکر گشاد سرور تشنه کامان پسر را در برابرش چندین هزار دشمن خونخوار احاطه نمودند و قدم

ثبات



ثبات افشرد و تشنه بیمانش را کشتند و کمر بقتلش بستند و التجا بچیزی نبرد یحیی از خوف و عید الهی
بکوه و هامون میرفت و همگی نیست امام حسین با بیعت و وعده های ناخوشی در خانه نخود نشست از خوف
آن و عجلی و این را امان از امید سر یحیی را بریدند و بنزد زن زناکاری بردند سر مطهر شاه کربلا را از
تن جدا کردند و بهدیه برای ولد الزنائی آوردند اما چون حضرت سید الشهدا در هنگام شهادت تشنه
و گرسنه بود و عترت طاهره او را در بیابان کربلا در دست زمره اعدا ابتر و مبتلا شد بهمه از یحیی و سید
الشهدا هر دو شش ماهه متولد شدند اما یحیی شیر از پستان مادر نوشید و سید الشهدا از انگشت ابهام
حضرت خیر البشر آسمان در مصیبت هر دو خون گریست خداوند قهار بانتقام خون یحیی بخت النصر جبار را بر
بنی اسرائیل مسلط کرد تا هفتاد هزار از ایشان را بقتل رسانید و بخون خواهی سید الشهدا مختار وفادار را
برانگیخت تا سیصد و هشتاد و سه هزار از امویها را بدرک نار فرستاد از حضرت امام زین العابدین
منقولست که چون پدر بزرگوارم متوجه بسفر کربلا بود پیوسته ذکر مصیبت یحیی را میفرمود و میگفت سر یحیی بن
ذکریا را بهدیه زن زناکاری بردند و سر مرا از برای ولد الزنائی خواهند برد یعنی سر آنحضرت را نزد ولد الزنائی
بردند یکی پسر سمیه زانیه بد نهاد و یکی ثمره شجره الشیطان چون سر امام حسین در کوفه بنزد ابن
زیاد ولد الزنا بردند اظهار فرح بسیار نمود و خندید و چون در شام از برای یزید بد فرجام آوردند
بطرب چند شراب زهرمار نمود و آغاز بازی شطرنج کرد العیاذ بالله آن سرخیل اصحاب فیل و
ندیم سرجان و نیران محیل که آزاده کرده معاویه پر و قابیل جو جمعی در کربلا آنحضرت را احاطه نمودند
و بعد از مقاتله بسیار آن شهسوار را بارخ گلگون از اسب پیاده کردند و آن گروه بدکیش آن شاه حقیقت
اندیش را مات نموده سر اطهرش را بکوفه و شام نزد آن دو کافر ضلالت فرجام بردند بر شما باد که چون
شراب خوار و شطرنج و قماربازی بشنوید بنص حدیث امام ناطق جعفر بن محمد الصادق بر قاتلین آنحضرت
لعنت نمائید اللهم العن قتلة الحسین      وهو النبی الکریم و صاحب الانجیل روح الله الاکبر و آیة الله
الاطهر المبلغ احکام رب الارباب القائل فی المهد انی عبد الله آتانی الکتاب علی نبینا و علیه الاف التحیة
والسلام فی کل ساعة الی یوم القیام حضرت عیسی پیغمبر دلیل و صاحب کتاب انجیل روح الله اکبر و آیة الله

رساننده احکام رب الارباب و گوینده بود در مهد بر اینکه منم بنده خدایی که فرستاد بر من کتاب
چون دمیده شد بمریم دختر عمران ابن ماثان که مادر عیسی است از روح القدس و در نطفه ولد در رحم او
بحل کمال رسید چنانچه بچه در رحم مادرش نه ماهه شد از موضع غسل بیرون آمد و از گرانی بار حمل
پا بر زمین میکشید خاله مریم چون اینحالت را از او مشاهده نمودند بسیار پریشان خاطر گردیدم
بجهت حیا و شرمندگی از منزل بیرون آمد یعنی از مسجد قدس که محل طراز تاج انجیل را با وفور
معجزات باهرات که یکی از آنها احیای اموات بود از جماعت یهود مردود رنجها و اذیتها
رسید اول از جفای انجماعت با مادر از بیت اللحم هجرت و در بیت المقدس مکان گرفت
و یهود را بدین حق دعوت میفرمود و از این سبب قرین ستمهای آنگروه میبود و الآخر الامر
از بیت المقدس اخراج و در شهر دیگر با آن گروه بدگهر بسر برآورده اند که در آن روزگار
بنی اسرائیل را ملکی بود جبار از دین حق دور و از شاهد ایمان مهجور حضرت عیسی مامور
شد که او را بدین حق دعوت نماید آن کافر از سخنان عیسی که باعث احیای مرده دلان
بود امتناع و کمر بقتل آنحضرت بسته در کشتن آن بهترین خلق زمین همت مصروف داشت و
دقیقه آن عداوت و شقاوت را فرو نگذاشت تا اینکه زمان حیات آنحضرت بنهایت رسید
و خطاب یا عیسی انی متوفیک و رافعک الیّ شنید مرویست که شب قبل از رفع
بگردون در دور آنحضرت حواریون جمع بودند و اقتباس از انوار حضور سعادت دستورش
مینمودند و ایشان دوازده نفر بودند یحیی و شمعون و توماس و مرقوس و فطرس ملکش
و یعقوب و اندراینس و فلیس و جرجیس حضرت عیسی روی بایشان نمود و فرمود
که ای حواریون دانسته که آنکه مایه راحت جان و باعث آسایش و توان ازمیان
ایشان خواهد رفت با هزاران جزع مرجان از جزع باریدند یعنی گریستند و آغاز تضرع
نمودند آنحضرت فرمود که هر چند بر مفارقت من جزع مینمائید اما عاقبت بمقتضای گریه
عمل نخواهید کرد و فردا اعدا را از من باز نخواهید داشت ایشان گفتند یا روح الله

این سخنان چه چیز



این سخنان چه چیز است که میفرمائی تا جان در بدن و روان در تن داریم دست از یاری تو بر نمیداریم
و نخواهیم گذاشت که اعدا بر تو ظفر یابند آنحضرت روی بشمعون نموده فرمود با اینکه تو مهتران باشی
امشب دیگر سه بار از من بیزاری خواهی جست پس چون امشب گذشت یهودیان بر سر غاری که مأمن
و مسکن ایشان بود رفته گرد اگرد ایشانرا گرفتند و ضرب بسیار و جفای بیشمار برایشان کردند
و گفتند اگر تو پیغمبر خدائی درخواه تا ترا از دست ما نجات بخشد پس شمعون را گرفتند و گفتند ما از
عیسی بیزاری بجوی آزار ما بتو خواهد رسید و عاقبت بقتلت خواهیم رسانید شمعون از بیم جان
بفرمان ایشان عمل نمود تا دست از اذیت او برداشتند بلی ولایت و محبت آن بود که اصحاب سعادت
مآب سرور شهدا و سرور سینه شاه اولیا داشتند و با اینکه تشنه و گرسنه بودند و از هر طرف
تیر جفا بجانب ایشان میگشودند و یک یک بدرجه شهادت میرسانیدند دست از یاری او بر نمیداشتند
و قدم در وادی جان نثاری گذاشتند و کشته شدند مایه سعادت و حیات جاودانی را در شهادت میدانستند
بکوه کعبه هر یک چون خلیلی دل هر یک مکان جبرئیلی بطوفان بلا دل داده چون نوح مکان هر یکی
بالاتر از روح القصه یهودان آنحضرت را گرفتند و بعقوبت دیده بانی نمودند و علی الصباح ملک بی دلیل
بنی اسرائیل حکم کرد تا دار بر پا داشتند و آنحضرت را صلب نمودند و خلقی کثیر از یهودیان و طاغیان در پای
دار مجتمع شدند ناگاه آفتاب در آن اثنا گرفت و منکسف شد و ظلمت بر جهان استیلا یافت که دیدها
از رؤیت باز ماند و مردم یکدیگر را نمیدیدند حق تعالی ملائکه را امر کرد تا آنحضرت را نجات دادند و یهودا را که یهود را
دلالت بآنحضرت نموده بود بجای آنحضرت بر دار صلیب نمودند و آنحضرت را از دار گشوده باسمان بردند و چون
عالم روشن شد یهودا بقدرت خدا بصورت عیسی بنظر یهودیان گذشته آمد یهودیان گفتند این ساحر
میخواهد که بسحر از دست ما بدر رود زود کار او را بسازید و او را بقتل رسانید تا شعبده دیگر بنیاورد و قصد
قتل او کردند یهودا هر چند گفت که من عیسی نیستم یهودا ام که شما را بقتل او دلالت کردم فرشتگان عیسی را
باسمان بردند و مرا بجای او بر دار کشیدند باور نکردند و از حلقش آویختند و بسزای خود رسانیدند و ما
قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم بر ملایک ظاهر گردید جفای یهودیان باعث رفع حضرت عیسی باسمان گردید

وستمهاي آل ابوسفيان موجب ... درجات بي پايان بجناب شهادت مآب امام حسين شد عيسي را يهوديان از بيت المقدس بيرون كردند حضرت سيد الشهدا را اولاد ابوسفيان در مدينه طيبه و مكه معظمه بآسايش و قرار نگذاشتند عيسي را در غار احاطه نمودند و حسين را در وادي چون حضرت عيسي را گرفتند و گفتند كه اگر تو پيغمبر خدائي از و درخواه تا ترا نجات دهد و چون سرور تشنه لبان را با لب تشنه بر خاك هلاك انداختند جرعه آبي طلب نمود گفتند كه تو دعوي ميكني كه پدر من ساقي كوثر است از و آب خواه تا از تشنگي نجات بخشد يهوديان با حضرت عيسي بيگانگان بودند بمقتضاي بيگانگي با آنحضرت عمل مينمودند و آل ابوسفيان با حضرت سيد مظلومان دعوت قرابت ميكردند و خود را از امت جد بزرگوارش ميشمردند و روبه نبرد آن سرور مي آوردند عيسي را در دار دل در بند غم عترت گرفتار نبود و ام دختر بيچاره مانده در دار نه اصحاب حضرت عيسي ايشان بودند كه بداستان ايشان رسيدي و اصحاب ايشان يعني امام حسين كه كيفيت احوالات ايشان را اگر شنيدي حضرت انها شمعون بود كه از خوف يهوديان از آنحضرت تبرا نمود و كمتر ابنها غلام سياهي كه جان خود را بهزار كونه التماس فداي مولاي خود گردانيد بندگان امام حسين حر آزادگان بود و آزادگانش بهتر از خواجگان حضرت عيسي در دار دنيا هزار يك آنچه در يك روز عاشورا بسرور شهيد رسيد نديد يكشبي در غار بود و نيم روزي بر دار بلكه كنيز پسري داشت كه او را در راه رضاي خدا قربان كند دختري نبودش كه او را در آتش عطش سوزان چند برادري كه برابرش كشته شود خاطري كه از بيم اسيري او آزرده گردد چون ملائكه نازل شدند كه از دار بآسمان بردندش تمني كشته شدن ننمود و شهد در ابر سعادت رفع شريح لقا نمود مرويست كه جناب امام حسين در وقتي كه مهيا شهادت و عازم جهاد اهل شقاوت شد از ملائك و جنيان هر كس باعانت آنسرور انس و جان آمدند قبول نصرت و ياري و ياوري و مددكاري ايشان ننمود زيرا كه شهادت را موجب مزيد سعادت ابدي و فدا شدن در راه دوست باعث ازدياد دولت سرمدي ميدانست در وقت گرفتاري عيسي در دار و قتل حسين فرزند سيد ابرار آفتاب منكسف و احوال جهان منخسف گرديد اما در ماتم سرور شهدا از آسمان خون باريد و دل كروبيان ناليد چون خون ز حلق تشنه او بر زمين رسيد جوش از زمين بذروه عرش برين رسيد





يكپاره جامه در ستم گردون به نيل زد چون انجم بعيسي گردون نشين رسيد منقولست كه چون حضرت سيد الشهدا از بسياري زخم و جراحتي كه بر بدن اطهرش رسيده بود از اسب پياده شد و بر زمين كربلا قرار گرفت و خون از اطراف بدن آنحضرت در دور و كنارش جاري بود و عمر بدگهر هر كس را بقصد قتل آنحضرت ميفرستاد چون نظرش بآنحضرت مي افتاد و آنحضرت را ديده بجانب او مينگريست از بيم يا از شرم برميگشت عمر ملعون در جستجوي كافرتر از خود بود كه مرتكب اين امر شنيع گردد كه ناگاه نظرش بر جوان نصراني افتاد كه سالها در دير رهبان بود و هرگز راه حرم را نه پيموده با خود گفت آنكه دلم در طلبش ميشتافت در پس اين پرده نهان بود يافت وي را طلبيد و گفت بيا كه تو از رسول خدا عيسي اي نصراني قتل اين برگزيده درگاه سبحاني نا مردانست زيرا كه در كيش تو ثواب بسيار دارد و در پيش من جايزه بيشمار خواهي يافت اين بگفت و خنجر برنده بدست او داده خواه نخواه بجانب قتلگاهش فرستاد طيلسان از شرم عيسي در فلك بر سر گرفت لرزه بر اعضايش از تشويش پيغمبر گرفت مريم از شرم رخ بحر الست در باغ خلد پرده بر رخسار كرد يا ان از پرهيز گرفت چون نصراني آهسته آهسته قدم برميداشت و در هر قدم تخم انديشه در دشت خاطر ميكاشت كه آيا عاقبت اينكار چه شود چون بقتلگاه رسيد اسماني ديد بر روي زمين نشسته آفتابي رنگ رخ رويش شكسته ايوبي ديد تن بلا داده نوحي دل بطوفان نهاده خليلي معلق در آتش بلا ذبيحي بر سر قربانگاه وفا كليمي رو بطور جنان مسيحي از دار طرفع آسمان بقتلگاه شهيدان يكي مكاني ديد در آنمكان تن صد چاك ناتواني ديد زبسكه تير ستم رخنه كرده در بدنش هزار پاره و صد چاك گشته پيرهنش چو پيرهن كه بيك تن دو صد گريبان داشت هزار رخنه و صد چاك تا بدامان داشت همين نه بر فلك از سوز دل شرر بودش ز قحط آب لب خشك چشم تر بودش ز بس هواي شهادت فتاده بر سر او بآب خنجر كين تشنه بود حنجر او چه ديد حالت زارش جوان نصراني ز ديده اشك فشان شد چه ابر نيساني بخويش گفت كه اي نام تو بلند بننگ بنوده چون تو كسي در تمام ملك فرنگ چرا بننگ كني شهره نام ترسا را بيوه دنستي مكشي مسيحا را آن جوان فرزانه و آشناي بيگانه كه آنحضرت را بآن صورت ديد و پيشت مدهوش نمود چون ناقوس دلش لرزيد و مانند تخته برجاي خود خشكيد انديشه

ناک ایستاده بود که آنحضرت بنظری دیدش که از اهل نظر گردید و بجذبه کشیدش که از عالم صورت بمعنی
رسید از نگاهی ذره اکاهش کرد آکه از رفتن آن رهش کرد بود نادان و دانائی شد اهرمن زاده مسیحا
شد نصرانی کف ای خورشید آسمان وفا وای کعبه جهان صفا تو کیستی که از این قوم هیچ یارت نیست
در این زمین بلا یار و غمکسارت نیست چرا از قدر تو این قوم بیخبر شده اند بقصد کشتن تو جمله بیپر شده از
بمن عیان شده کز اهل ملت کیشی مسیح نسبتی آمانه انبیا بیشی حضرت ایجوان نصرانی منم
نبیره احمد که شاه لولاکست بر تبه خاک درش آبروی افلاکست منم که از پدرم دین حق رواج گرفت
سپهر دامن قدرش باخراج گرفت یگانه گوهری از مخزن خلیل منم بسالکان طریق وفا دلیل منم
منم که روح قدس بهر مهد جنبانم عزیز مریم امت مسیح دورانم منم که نام من اندر دو کون مشهور است
بهر کتاب شهید و غریب مذکور است منم حسین که از حق بمن درود آمد منم که مانده از بهر من فرود آمد
ای نصرانی من پسر آنسرورم که در انجیل عیسی نام نامی او شنیدیات و وصی و داماد خاتم الانبیاء
محمد مصطفی است معامله من با این قوم دون چون معامله عیسی و یهود دانست نصرانی گفت ای
ذبیح کعبه وفا وای مسیح آسمان حیا آیا تعبیر خواب میدانی آن شاه بیدار دل فرمود بلی تو
دی در خواب دولت بود یارت بشب خورشید آمد در کنارت چو خواب نوش لبی از دیده ات
تاب مسیحا گشت دمساز تو در خواب تو اندر خواب بخت تو بیدار نمودت شاهد مقصود دیدار
بشارت داد بخت بیقصورت بفردوس برین وصل حورت چون نصرانی مشاهده معجزه از
آنحضرت نمود تضرع و زاری برداشت و سر در قدمش گذاشت و بدست آنحضرت بشرف
اسلام مشرف شد بیوفا بود باوفائی شد بیگانه آشنائی شد بیخبر بود باخبر گردید نار
سابق پارسائی شد بود بیمار کفر و اسلامش باشارات حق شفائی شد چون زلال هدایت
از دست فرزند شاه ولایت نوشید مست شوق شهادت شده گفت یا رسول الله زادی
بده و راحله بخش مرا تا بانگ درای کاروان می آید هزار جان مقدس فدایت کنم مرا مرخص
کن تا پیش از آنکه قافله شهیدان میر کاروان از فغا رسد این دنباله رو نیز بایشان رسم

وازقید محرومی



وازقید محرومی رسم حضرت بمقتضای نوازش آن تازه مهمان خوان بلا او را رخصت کارزار اعدا
هوان جند بدالاسلام چون شیری که از زنجیر رهد و پیلی که از بند جهد خروشان و دمان رو بلشکر ظلم و
طغیان نهاده فریاد برآورد که ایعمر عمرت بسر آید مرا بدوزخ میفرستادی و نوید بهشت میدادی
وازحرمت سرور بیکردی و در عذاب بررویم میکشادی قتل فرزند پیغمبر کار من نبود
زیرا که من اولاد زنا نبودم کشنده حسین آن ولدالزناست که اورا است عذاب الهی و
عقوبت نامتناهی منت خدا را که مکر تو موجب اگاهی من گردید و غدرت باعث گمراهی
من نشد دیو رجیم من سلیمان آمدم کافری رجم مسلمان آمدم بنده ام کردی روان شاه
آمدم رحمت بهجوم کره اگاه آمدم خواستی اندازیم در قعر چاه من برون از چاه با جاه آمدم
این بگفت و متوجه جهاد شد و با هجوم لشکر اعدا پروا نکرد و با چندان هزار کارزار کرد تا بکاروان
شهدا پیوست و به بزرگان دین و شهدا بمنزل دفین ملحق گردید یا لیتنا کنا معهم فنفوز
فوزاً عظیما مرویست که حضرت عیسی در صحرا چون با حواریون سیاحت مینمود بصحرای کربلا عبور
فرمود و چون داخل آن صحرا شد و خواست که از آن صحرا بیرون رود شیری بر سر راه ایشان
آمد عیسی فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته شیر بامر خداوند قدیر بسخن آمده و بزبان
فصیح گفت نمیگذارم از این صحرا بیرون روی تا لعنت کنی بر قاتلان حسین عیسی گفت حسین
کیست گفت فرزند زاده رسول و فرزند علی ولی عیسی گفت کشنده او کیست گفت یزید است
که وحشیان و درندگان همه او را لعنت میکنند خصوصاً در ایام عاشورا پس عیسی دست بدعا برداشت
و یزید را لعنت کرد و حواریان آمین گفتند پس شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند
وهو الذی ختم به النبوة والفضل والفتوة صاحب المعراج وصاحب ذیل العز والتاج خیر المرسلین و
سید الاولین والآخرین ووصیه خیر الاوصیاء وبنته سیدة النساء سبطیه سیدی شباب اهل الجنة
اجمعین وخاتم انبیاء محمد مصطفی که ختم شد باو نبوت و فضل و فتوت صاحب معراج صاحب
ذیل عزت تاج بهترین رسل و آقای کل و وصیش بهترین اوصیا و دخترش سیده نساء و دو سبط

اطهرش دو سید جوانان اهل جنان و ذریهٔ طاهرهٔ اش پیشوایان دین اهل ایمان زبر نام اشرف آن
حضرت امان و بینه اسم اقدس و مبغض ایمان عدد نام دختر طاهره اش حجهٔ حق و میزان اسم
دو سبط اطهرش معصوم مطلق جاحد بینش که عدو الله اند مصداق و ما یجد بآبائنا الا الظالمون
واعداد اسامی ثلثه که غاصب حق وصیش بودند انا من المجرمین منتقمون از انجا که مصائب و نوائب
و بلا و ابتلا بمنطوقهٔ البلاء موکل بالانبیاء ثم الاوصیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل مخصوص بحضرات
انبیاء و اوصیاء ایشان و اولیاء و امثال اولیاست و درجه هر یک رفیع تر مصائب و بلیات آن بیشتر بود
لهذا حضرت خاتم الانبیاء و سید الاوصیاء و طاهره بتول و دو سبط اطهر رسول در دار دنیا مصائب
و نوائب عظیمهٔ بسیار سانح و وارد گردیده که اعظم از مصائب انبیای سلف بود هر کوهی
که سنگ قضا ازو شکست اول ز مخزن شرف انبیا شکست سر از تن مبارک یحیی ز کین برید دندان
پاک سید هر دو سرا شکست از آتش ستم در دار السلام سوخت از تازیانه بازوی خیر النساء شکست
یکبارگی شکست بار کار دین فتاد اندم که تارک شرف اوصیا شکست زهر جفا بجام حسن کرد تیر غم
بر سینه های عترت آن مقتدا شکست پس نخلها ز گلشن آل عبا فکند پس شاخها ز نخل ریاض
وفا شکست آه از دمی که تیر ستم شست روزگار بر سینه سرور دل مصطفی شکست سلطان
اولیا شاه دین شمس مشرقین فرزند نازپرور شه خیر احسن از جملهٔ مصائب جانکدازی که باشرف
کائنات و خلاصهٔ موجودات فخر دودمان خلیل و برگزیده رب جلیل بجناب محمد مصطفی ص روی داد
ماتم فرزند عزیز آنحضرت ابراهیم است وقوع القضیه عظمی و واقعهٔ کبری بدین گونه است که روزی
آن شجر بوستان نبوت در حجرهٔ طاهره ماریه قبطیه که از جملهٔ زوجات مکرمات آنحضرت بود و ابراهیم
پسر آنحضرت ازو متولد گردیده نشسته بودند جناب امام حسین و ابراهیم هر دو چون دو ثمر در بر آن
یک شجر بودند و چمن خاطر اشرف حضرت رسالت از آن دو ارونه در رشک جلالت خرم بود که ناگاه
حضرت جبرئیل از درگاه رب جلیل در رسید و سلام حق را بآنحضرت تبلیغ نمود اما مانند غنچه نشکفته و گلشن
از خزان آشفته دل ریش و سر در پیش رنگ رخسارش شکفته و لب از تکلم بسته بود جناب رسالت مآب

فرمودند



فرمودند که ای جبرئیل دیگر روز ها چون نسیم بهار خرمی بخش خاطر و امروز چون طایر در فصل خزان
خاموش و سر در گریبانی و چرا تکلم نمینمائی حضرت جبرئیل بامر ملک جلیل عرض نمود که یا رسول الله حکم
الهی و امر پادشاهی است که ما این کلاهن را یعنی امام حسین و ابراهیم را در گلشن تو نخواهیم گذارد
یکی را اختیار کن و دیگری را نثار حضرت رسالت فرمود ای جبرئیل گر باشدم هزار پسر بهتر از خلیل
سازم فدای کعبهٔ درگاه آن جلیل نبی سعادت فرزندان من که جان شان لایق نثار حضرت کردگار شد
حکم حکم الهی و امر امر پادشاهی است گر حکم کند بجام اینک دل جان گر سر طلبد از شم اینک تن سر اما
ای جبرئیل در این معامله حسینم را اختیار کنم و ابراهیم را فدا میسازم بجهة آنکه ماتم ابراهیم شها دل مرا خراب
خواهد داشت و مصیبت حسین را و پدرش علی و مادرش فاطمه و برادرش حسن را غمناک و اندوهناک
مینماید الشبیه ان سبطی که خاتم پیغمبران فرزند خود را فدای او نمود وای بر گروهی که جرئت کردند به
کشتن او و در صحرای کربلا در اشکابیکه یکه و تنها گرسنه و تشنه مانده بود و حرمت حضرت رسالت را
در حق او رعایت نکردند القصه در همان شب جسم نازنین ابراهیم تب عارض شد و سه روز
در بستر نزار بیمار و جناب ماریه طاهره او را پرستاری مینمود و چون قرین سکرات موت آمد حضرت
رسول مطلع ساختند بتعجیل تمام بر سر بالین آن فرزند گرام آمده چون چشم مبارکش بر او افتاد
قطرات اشک از چشمه چشمان آنحضرت بدشت دامان فرو ریخت و بزبان حال میفرمود ای گل
ز چمن بمحفل دوست رود جائی که به از بهشت در جلوت رود صد شکر که نور چشم من ابراهیم سوی
حرمی که مقصد او ست رود عبد الرحمن بن جسام روایت کرده است که من از مادر شخص شنیدم
که گفت من بر سر بالین ابراهیم در سکرات موت بودم و حالت او را مشاهده میکردم و چون با خواهرم
ماریه آغاز فریاد و نوحه میکردیم حضرت رسالت ما را نهی میفرمود و چون کبوتر روح ابراهیم بام حرم
قدس نشیمن نمود و از آشیان آغوش مادر بشاخسار طوبی مسکن فرمود حضرت رسالت گریست
و فرمود العین تدمع والقلب یحزن ولا نقول الا ما یرضی ربنا وانا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون یعنی
دیده میگرید و دل میسوزد و نمیگوئیم ما مگر آنچیزرا که راضی میشود پروردگار ما بدرستی که از جهة فراق تو

اي ابراهيم هرآينه محزونيم مرويست كه چون اسامة بن زيد گريه حضرت رسالت را ديد فرياد برآورد جناب
رسالت مآب فرمود كه اي اسامه البكاء من الرحمة والعويل من الشيطان منقولست كه حضرت ابراهيم رضاع تكميل
ناكرده يعني مدت شيرخواره گي بسر نبرده از دنيا رفت حق تعالي دو مرضعه در بهشت از براي او مقرر فرمود تا تكميل
ايام رضاع نمايد پس چون ابراهيم وفات يافت در حضور اقدس نبوي اورا غسل دادند و بقبر بردند و اول
قبري كه در اسلام حفر شد قبر او بود و بعد از وفات ابراهيم هرگاه جناب امام حسين را ملاقات مينمود ميفرمود
زهي سعادت ابراهيم كه فداي تو قرباني كعبه تعظيم و تكريم گرديد ولب و گلوي آنحضرت را ميبوسيد و ميگفت پدر
و مادرم بفداي تو باد اي ذبيح كعبه صفا و خليل كوي وفا     اي آنكه فزون قدر تو از هابيل است
قتل تو بدست بدتر از قابيل است     الحمد لله كه فدايت گرديد     ابراهيمي كه به ز اسمعيل است     يا رسول الله طوبي
كه با براهيم اختيار نمودي و خطاب جعلت فداك با و ميفرمودي در صحراي كربلا گروهي از اولاد زنا آب
بر روي اش بستند و خاطر اشرفش را تنگ ساختند پسر را در برابرش از ضرب خنجر و سنان تير و پيكان
پاره پاره نمودند بعد از آنكه احدي از اصحاب و ياران او باقي نمانده بود كه شربت شهادت با تمام
بخشيده باشند گفت فرزند خاندان خليلم آتش بخيمهاي حرم محترمش زدند گفت سبل جليل اسمعيلم تيغ
دار خنجر بحنجرش كشيدند گفت پسر ساقي كوثرم آبش ندادند گفت نواده دختر پيغمبرم دست غارت به
حرم محترمش گشادند آن حضرت را پسري بود شيرخواره عبد الله نام كه مردم اورا علي اصغر ميگويند بعد از آنكه
تمامي ياران و برادران و فرزندان خودرا در راه وفاي حضرت كبريائي فدا ساخت بر در خيمه عفاف
حرم محترم آمد و بآواز بلند گفت اي اهل بيت عزت واي عترت كئيب هنگام وداع است عبد الله
فرزند شيرخواره مرا بياوريد تا اورا وداع نمايم و يكبار ديگر ديده بر رخسار او گشايم چون مادر آن
طفل معصوم فرزند او را بدست امام مظلوم داد اورا گرفت و بوسيد و لب تفسيده اش را ديد
و بزبان حال گفت     اين گل بگلستان مقامي بايد     اين تحفه بپادشاه ميبايد     اين زبده دودمان اسمعيل
قرباني كعبه وفا ميبايد     ناگاه كافري كه اورا حرمله ابن كاهل ميگفتند تيري را بر كمان كين نهاده بجانب آن
حضرت افگند و آن تير بحلق آن طفل صغير آمد گذشت و بر بازوي امام حسين نشست     الها بابي كليجي از لحن





بوتراب     داشت الكلبن لب پژمرده كي از قطر آب شاخسارش شاداب شد از براي طايري تير خورد
آن طاير شد آشيانش هم خراب خون در تير كين بحلق اصغر آن طفل حسين     بعد از آن بگذشت بر بازوي پاك
آنجناب     آتشي از آب آن تير ستم شد شعله ور     كرد آن آتش دل زهراي ازهر را كباب چون مرغ
روح آن كودك معصوم از آشيان بدن در دست امام مظلوم بشاخسار قدس آشيان
كرد امام سپاه اشك خونين از ديده حق بين فرو ريخت و كف شكرانه بروي مبارك
ماليد و مانند شاه لولاك و مفخر افلاك در مصيبت ابراهيم سخني كه منافي رضاي الهي باشد بر
زبان نياورد و امنيت مقام رضا و پس انا لله و انا اليه راجعون     از مصايب عظيمه
كه بحضرت رسالت مآب در دار دنيا روي داد مصيبت جانگداز و قصه محنت انباز
جناب حمزه عم بزرگوار آنحضرت بود و كيفيت شهادت آن شير بيشه شجاعت باين نحوست كه چون
دعواي بدر كه آفتاب فلك رسالت بر دشمنان خود استيلا يافت مشركان بجو نخوارهي صناديد
قريش كه كشته شده بودند لشكر جمع كردند تا سه هزار مرد كه اكثر آنها زره پوش بودند
و دويست نفر اسب و سه هزار شتر داشتند بمدينه طيبه روي نهادند و غافل از مشيت خداي
احد باحد رسيدند و حضرت رسالت پناه با هفتصد مرد در مقابل ايشان ايستاد بر
وجهي كه كوه احد در پس روي كوه حنين بر يسار ايشان واقع شد و كوه حنين شكافي
داشت كه كافران از آنجا كمين كرده بودند تا بر سر لشكر اسلام آيند حضرت رسول عبد الله
جبير را با پنجاه نفر تير انداز در آنجا مقرر داشت تا شكاف كوه را نگاه دارند كه مشركان از آن راه
نيايند و فرمود شما هيچ وجه از آنجا حركت مينماييد و اين مركز را از دست مدهيد اگرچه ما غالب
شويم و اگر مغلوب گرديم و چون صفهاي فريقين آراسته شد علمهاي عسكرين افراخته گرديد اول
كسي كه بميدان آمد و مبارز طلبيد طلحه علم دار لشكر كفار بود شير يزدان و شاه مردان بمبارزت
او بيرون رفت و از يك ضرب كه بر سر او زد از پاي اش در آورد و علمدار ديگر ايشان بدست حمزه
شير يزدان هلاك گرديد و هم چنين تمامي علمداران مشركان رو بوادي نيران گذاشته لشكر اسلام

منصور و مشرکان را از معسکر خود دور رو بکسب غنایم مشغول شدند نگاهبانان شکاف چنین فرار کفار را در
هزیمت دیدند از اخذ غنیمت مشغول شده گذشت مرکز را گذاشته رو بلشکرگاه نهادند هر چند جبیر مبالغه
کرد که خلاف امر رسول خدا مکنید و در شکاف باشید نشنیدند جبیر با معدودی چند بایستاد
و باقی بطلب حطام دنیوی روانه شدند خالد ولید و جمعی دیگر از آن گروه عنید چون مرکز را خالی یافتند
بآنجانب شتافتند و جبیر را با یارانش شهید کردند و در عقب لشکر اسلام در آمده صفوف ایشان را از هم
پاشیدند و از شامت مخالفت حضرت رسالت شکست عظیم بلشکر اسلام روی داد و کفاری که پشت
داده بودند روی بمعرکه نهاده و اهل اسلام سه شدند قسمی فرار کردند و قسمی بشهادت فایز شدند و
قسمی دیگر در میان معرکه حیران بودند و آخر خود را بخواجه کاینات رسانیدند و آن قسم را سرور و مهتر
شاه ولایت و صاحب علم هدایت علی مرتضی بود چون حضرت رسول هزیمت کنندگان لشکر را دیدند خشمناک
شده بجوانب خود نگریست اسد الله العلی حضرت مرتضی علی را دید که بر پهلوی آنحضرت ایستاده حضرت
رسول فرمود که یا ابن عم چونست که تو بدیگران نه پیوستی گفت یا رسول الله ان لی بک اسوة
مرا بتو اقتدا است مقتدی از نزد مقتدا بکجا رود    من نه آنم که ز شمشیر شوم از تو جدا    اگرم سر رود
از کوی تو من پا نکشم    ناگاه جمعی از کفار متوجه سید ابرار شدند حضرت سید عالم دفع آنها را بحضرت
شاه ولایت اشاره فرمود آنحضرت فی الفور از ضرب شمشیر آتش بار دمار از ایشان بر آورده بعضی را
مستغرق ساخت بعضی از آنها کشته و برخی منهزم شدند جمعی دیگر رو بحضرت خیر البشر آوردند حضرت
رسالت دفع آنها را بعهده آنحضرت مقرر فرمود هم ایشان را بسر کفایت سپرد القصه جناب مرتضی
علی بجان خود را فدای حضرت ختمی پناه نمود تن خود را سپر آنحضرت ساخت و هر که قصد آنحضرت مینمود
بدفع آن می پرداخت در آنحال جبرئیل با حضرت پیغمبر گفت کمال مواساه و جوانمردیست که مرتضی علی
بجا آورد رسول خدا فرمود هو منی و انا منه علی از من است و من از علی جبرئیل گفت و انا منکما من از
شما هر دوام در آنوقت حضرت اسد الله الغالب در میان معرکه متوجه قتال بود و اهل ضلال بهر طرف که آنگروه
حمله می آوردند ایشان را دفع و رفع مینمود گویند غیبی در میان آسمان و زمین گفت لا فتی الا علی لا سیف الا

ذوالفقار



ذوالفقار و ملایک سموات بمناظره افلاک بتماشای نبرد آن یگانه شیر دلیر و امام کبیر ایستاده بودند آورده اند که چهار
کس از کفار ابن شهاب و ابن قمیه و ابن حمید و عتبة ابن ابی وقاص با یکدیگر معاهده کردند که حضرت رسول را
بقتل آورند و حضرت رسالت تنها در گوشه بود آنمردود آن سخت دل سید انرا خالی و صاحب المرام یافته دست
جرات از آستین وقاحت برون آوردند و هر یک سنگی حواله آنمهر فلک رسالت کردند ابن حمید پلید سنگی
چند حواله آنرسول ارجمند نمود یکی از آنها به پیشانی نورانی آنحضرت که طاق محراب عبادت و شمسه ایوان
کعبه سعادت بود آمد و مجروح گردید بنوعی که خون جاری شد و بر محاسن شریفش جاری آمد    بسنگ
کین بشکست چون پیشانیش    سرخ شد از خون رخ نورانیش    چون بروی آفتاب آمد حجاب    محو شد
آئین نور فیض بخش    حضرت آنخون را بردای اطهرش پاک مینمود و نمیگذاشت که قطره بر زمین چکد زیرا که
هرگاه آنخون بر خاک میرسید عذاب الهی بر خاکیان نازل میشد پس ابن شهاب که کاش شهاب غضب
الهی او را سوخته بود سنگی بر بازوی آن دستگیر از پا فتادگان زد که مجروح شد ناگاه ابن وقاص که از
عذاب الهی خلاص نخواهد بود لب و دندان آن لؤلؤ بحر کرامت را بسنگ ستم آزرد و که روزگار بر
شقاوت او بخندید و بر رشاد و کردارش گریه مروت که از ضرب سنگ لعل یاقوت رنگش شکافت
و دندان را با چنانکه شد بیت دیوان رسالت شکست    خاره چو آن لعل بدخشان شکست    خار الم بر دل دوران شکست
دست حشمت رشته لؤلؤ گسیخت    سنگ قدر گوهر غلطان شکست    اختری از برج فصاحت فتاد    گوهری از معدن
احسان شکست    در آنحال که چندین جراحت بر آن راحت جان عالمیان رسیده بود ابن قمیه که دستش بریده
باد شمشیری حواله سید عالم نمود آنحضرت از آن احتراز فرمود و خود را در مغاکی افکند و آفتاب جمالش از نظرها غایب گردید
روز روشن بچشم روزگار تیره و تار نمود    چون آفتاب عارض او در مغاک شد    کف آسمان که بر سر ایام خاک شد
ابن قمیه ملعون پنداشت که خورشید شرع انور غروب کرد قوم خود را خبر داد که کار محمد را ساختم و دل از هم او پرداختم
ابلیس لعین از زبان آن حرام زاده بدین این سخن را فرا گرفته آوازه افکند که الا ان محمداً قد قتل مرویست
که صدای ابلیس لعین بمدینه طیبه رسید و آنخبر دلسوز در میان خلق منتشر گردید و هیچ زن قریشیه و هاشمیه نماند الا
آنکه بیکس شده و مخدرات حجرات رسالت و طهارت قصد احد کردند فاطمه زهرا که بضعه طاهره رسول خدا بود در

پس در سرا ایستاده بود یکی از منهزمان لشکر میگذشت شخصی از اهل محلات وپرسید که خبر چیست سیاست کشف
چه میپرسی احوال درون خانه کفش شوان خون بر دل ودر استانه میپن وپرسش حضرت فاطمه راز استماع
این سخن درد از نهاد مبارک برخواست و بدماغ رسید وآغاز گریستن کرد که ناگاه دیگری در رسید وکوف ایسلامی
چند اشعار را مژده داد بشهادت در صحبت پیغمبر بجناب فاطمه از استماع این سخن بیهوش شد جماعتی از زنان که انجا
حاضر بودند آب برروی مبارکش افشاندند تا بهوش آمد وباز فریاد یا ابتاه واحبیباه برآورد پس چادر
عصمت برسر افکند وجمعی از زنان باوی اتفاق نموده روی باحد نهاد راوی میگوید که جناب فاطمه آهی
بکشید که خرمن طاقت اهل زمین واسمان را میسوخت وناله میکرد که احدی را طاقت شنیدن آن نبود
از آه او بخرمن گردون شرر رسید از ناله اش بگنبد خضرا صدا افتاد شبه ناله جانگاه فاطمه بتول
فریاد فاطمه دختر سبط رسول امام حسین بود در وقتی که در صحرای کربلا در میان لشکر اعدا آواز قد قتل الحسین
بگوشش رسید پس ناگاه سر پدر بزرگوار خود را بر سنان اهل ستم دید یارب دختر مظلومه آن امام معصوم را
چه حالت روی داد در هنگامی که ذوالجناح بازین واژگون وپیکر غرقه درخون رکاب شکسته ولجام گسسته
بی صاحب از میدان برگشت وشیهه میکشید وخون از دیده میبارید در انحال گروهی از اهل ضلال بعزم
غارت کردن اهل حرم بجانب خیمهای آن امام محترم می آمدند ناگاه کافری بآن معصومه مظلومه رسید
وبجهة گوشواره گوش اورا درید چنانچه بیهوش برروی خاک افتاد منقولست که چون حضرت رسالت
پناه از بسیاری جراحت وبیم اهل شقاوت خودرا در کوی افکند وآواز الا ان محمد قد قتل بلند شد
شاه ولایت دست از جهاد کشید وبجستجوی حضرت رسول بهر سو میدوید ناگاه نظرش بمرکب غرقه در
خون آنحضرت افتاد چون مرکب آنحضرت را خون آلود دید وآنشهسوار را ندید فریاد برآورد که یا رسول الله جواب
نیامد گفت یا ابن عم جوابی نشنیدم گفت یا حبیبالله آوردی نرسید خروش برآورد که فدایت شوم همانا که
از جفای قوم چون عیسی باسمان شدی وبرخود قرار داد که دست از کارزار برندارد تا در راه حق جان
سپارد که ناگاه آوازی بگوش مبارکش رسید که یا علی ادرکنی یعنی ای علی مرا دریاب بگوشش هوش
او آمد صدائی صدائی محنت وعشرت فزائی صدای ناتوان دردمندی صدائی دردمندانرا دوائی

صدای چون



صدائی چون بال جبریل صدائی چون ندای کبریائی صدائی سورهٔ قرآن نازل صدائی ثانی وحی خدائی
چون جناب ولایت مآب از پی صدا روانه شد دید که در مغاک خاک افتاده سرور لولاک
افتاده وخون از بدن مبارکش جاریست اسمانی دید اندر روی خاک آفتابی دید افتاده بخاک
فی الفور از مرکب بزیر آمد وخودرا در قدم مبارک آنحضرت افکند سرش را در کنار گرفت وگریست اما
از حیات آنسرور سرور شده مرکب آنحضرترا آورد ودوباره آن خورشید جهان آرا را بر مرکب
فلک سیر سوار نمود وشمشیر کین از نیام انتقام برآورد باتن تنها در پیش روی سید کاینات جهاد
مینمود واز کشته پشته میفرمود تا آنکه دوباره لشکر اعدا را متفرق ساخته کردن کشانرا مانند
برگ خزان از باد وزان از ضرب شمشیر آتش فشان برخاک افکند وبقیه السیف را دست
بسته بحضور اشرف کاینات آورد یا علی در کجا بودی ان زمان که پسر ترا از پشت زین بروی زمین
افکندند واز بس جراحت بر پیکر آن جوان زبان بسته بود در هر گامی می افتاد وبر جراحات منکوت
که عمر سعد ملعون حکم کرد که سر سرور شهدا را ببرید وبیاورید که بهدیه نزد پسر زیاد بریم لشکر آن
شقاوت اثر تمامی یکبار بر دور آن کمیت فلک رفتار حلقه زدند ان باره بیقرین یکپار قطع
نظر از جان خود نموده جولان کرکرد دیده وبدست ودهان خود در پی کار آمد واز مخالفان
چهل نفر را بخاک هلاک انداخته خودرا بر سر نعش اطهر صاحب خود رسانید ویال وکاکل
خودرا بخون آنحضرت آلوده وبخیمهای حرم نمود دیگر یا علی در کجا بودی در هنگامی که فرزندت
تشنه وگرسنه بود وقصد قتلش نمودند ومیگفت تشنه مرا میکشید وپدرم ساقی کوثر است
ای قلم بگذر از انجا نقل شاه کربلا شرح کن یکشمه از حمزه شیر خدا مرویست که در امعرکه پر انقلاب
جناب حمزه عم بزرگوار حضرت رسالت مآب بدرجه شهادت رسید وکیفیت آن قضیه عظمی
چنانست که جبیر ابن مطعم که یکی از اشراف اعراب مکه بود غلام حبشی داشت که اورا وحشی گفتندی
واو مردی بود مبارز ودلیر چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید وگفت ای غلام
دانسته که مسلمانان در روز بدر عم من طعیمه بن عدی را بخواری وزاری کشتند ومن اگر عم

داشتم اگر در این رزم حمزه را بقتل رسانیدی ترا از مال خود آزاد میسازم و بمال بسیار ترا دلشاد میگردانم
و هنده زانیه زن بوسفیان که در قبایل عرب بحسن و جمال مشهور بود و عتبه پدر او نیز در بدر بدست
عسکر محمد سپهر رسالت در چاه هلاک افتاده بود ویرا خواست و گفت اگر محمد را بکشی کام ترا حاصل
نمایم و دختر عامر بن حارث نیز گفت پدر من در بدر بدرک رفته اگر محمد را یا علی را یا حمزه را یکی را مقتول
سازی ترا بشارت آزادی میرسانم وحشی گفت من بقتل محمد قادر نیستم زیرا که اصحاب در محافظت
او یکدل و یکجهت اند و از حمزه نیز بخدای کعبه که اگر در خواب باشد هراسانم و ترسانم و از هیبت
و سطوت او را بیدار شوانم کرد اما چون علی مرتضی نو رسیده و جنگ ندیده است شاید بدو
حرب توانم کرد بود وحشی و حشیان را چون جمال حبشه او میدید شیر با غزال پس وحشی بر
شادی آزادی و وصول و صل آن دو زن بد فعال قصد کشتن یکی از آن شیران بیشه شجاعت
نموده روز حرب بکمین گاه ترصد در آمده تفحص مقام بجای آورد دید که سربازان مهاجر و
انصار در ملازمت سید ابرار شرط یاری بجای می آورند از قتل حضرت رسالت نومید و بجستجوی
شاه ولایت در آمد مبارز میدان لافتی و شاه سریر هل اتی را نیز در حرب بمهادنی تمام یافت دانست
که آنحضرت نیز دست نخواهد یافت بجانب حمزه روان شد دید که حمزه چون شیر نر بمیان قوم
او در آمده صفوف لشکر قریش را برهم میزند و در روایتی است که حمزه بهر دو دست شمشیر برداشتی
و از دقایق کارزار چیزی فرو نگذاشتی و در المعرکه دست بردی مینمود که اگر سام نریمان و رستم
دستان زنده بودندی جبهه بنعل سم سمندش سودندی سالها لعب نماید فلک چوگان باز
تا چنین شاه سواری سوی میدان آرد از رهجستی و چالاکی اگر قصد کند بدمی گوی فلک در خم چوگان آرد
القصه قاسباع ابن عبد العزی رسید بی تامل او را بسقر رسانید و رجز خوانان مبارز طلبید از
جماعت دلیران قریش کسی در برابری جرئت نکرد حمزه در غضب شد و خود را در میان جمعی انداخت
و از آب شمشیر خون ریز ساغر اجل الف تراب ریز نموده کف بردهان پروای اطراف نداشت
وحشی در کمین بود و فرصت طلب مینمود ناگاه مرکب حمزه از سر در آمد و بروایتی پیاده بود و پایش

بکشته برآمد



بکشته برآمد و به پشت افتاد و شکمش برهنه شد وحشی از کمین گاه مضراب بجانب او انداخت به پهلوی
آنحضرت آمد و از جانب دیگر در آمد و حمزه برخواست و بجانب کمین گاه توجه نمود که بگرد که آن خم را
که زد نتوانست و بر روی در افتاد و پیشانی نورانی خود را بر زمین نهاده جان بجان آفرین تسلیم نمود
رحمة الله علیه در کوی وفای دوست جان داد جان در ره انس جان داد از دهر بکام دشمنان
رفت ناکام بدوستان داد وحشی بگوشه انس گرفت تا مردم از دور او دور شدند نزدیک
آمد و بحربه که داشت شکم آنحضرت شکافت و جگرش بیرون آورد و با دل شاد برد و بنزد هند نهاد
هند آکلة الاکباد جگر آنحضرت را در دهان گذاشته بخواید و بینداخت و پیرایه و زیوری که داشت بوحشی
بخشید و گفت چون بمکه رسم ده هزار دینار زر سرخ بدهم پس گفت حمزه را کجا کشتی بمن نمای وحشی
ملعونه را بر سر نعش حمزه دلالت نمود آن زانیه لعینه کارد بر آورده اکثری از عضوهای آنحضرت را قطع نمود
و آنحضرت را مثله کرد و در رشته کشید و بعوض زیورها که بوحشی بخشیده بود بر گردن خود زیور ساخت و آن
بزرگوار را در میان خاک و خون مثله کرده گذاشت حمزه چو شد کشته در آن رزمگاه پشت محمدیان
پس شکست پهلوی او خنجر اعدا شکافت افسر دین بر سر حیدر شکست جناب احمد مختار و حیدر کرار
در میان میدان مشغول کارزار بودند و از احوال عم بزرگوار آگاه نبودند آوازه قتل پیغمبر در مدینه
منتشر شد و فاطمه زهرا از استماع این خبر وحشت اثر مضطرب گردید و افتان و خیزان بجانب احد روان
شد و در هر قدمی می افتاد و بر میخاست ناگاه زنی از قبیله دینار رسید و گفت ابدخیر خیر البشر بکجا
میروی جناب فاطمه چون از آن زن از اهل وفا دید گفت سالکم و راه برم آرزوست کعبه فضل
هنرم آرزوست شربت دیدار بود باب من دیدن روی پدرم آرزوست گفت ای زن میخواهم که پیش
پدر نامورم روم اما قوت رفتارم نیست آن زن گفت ای فاطمه تو در همین مکان ساکن باش تا من
بروم و از برای تو خبری بیاورم که اگر پدرت را بدین حال ببیند تحمل نتواند کرد آن آفتاب فلک عصمت
در سایه دیواری قرار گرفت اما دلش بیقرار بود خبر محنت اثری شنیده و لیکن خاطرش امیدوار
از غم هجر پدر دل برای مطلب بید گاه بود خاطر اندر بیم و گاهی در امید گاه آب دیدش روی زمین را گشت

کاه آه سینه اش بر اوج گردون برسید  اینحکایت سخت جانکاهست یاد آمد مرا  داستان دختر مظلومه شاه شهید
بخاطرم آمد قصه پر غصه فاطمه صغری دختر سید شهدا که در مدینه طیبه بیمار مانده و پدر بزرگوارش بجانب کربلا رفت
و با بیماری و ناتوانی هر روزه افتان و خیزان بدهلیز خانه می آمد که شاید یکی از کربلا در رسد و سراغی از پدر
بزرگوار گیرد چشم در راه و گوش بر دیوار باسید وصول پیک و پیام بود دایم قرین هم امید خبرش نه زکربلا و نه
نشان  دمبدم گریه مینمود آغاز که پدرا چه برسد انجام  نه دلش را دمی قرار بروز نه بشب داشت
لحظهٔ آرام  منقولست که چون زمان مهاجرت بطول انجامید نامه از قافله سالار مصر شهادت بآن
خاتون نرسید فاطمه وارد در بیت الاحزان فراق پدر بزرگوار نشسته در آمد و شد خلق را بر روی خود
بسته بود و گریه وزاری مینمود ناگاه با خود خیالی کرد که نامه بسوی پدر غریب خود نگارد و بقاصد حق گذاری
سپارد و پدر را از حال زار خود مطلع سازد  از روی صدق صفا نامه بدوست نگارد بقاصدی که
روان سوی کوی اوست سپارد  زبان حال بند کار شتاق کشاید  شکایتی به پدر از غم فراق نماید خامه
سوزنده تر از شعله آه برداشت و دواتی تیره تر از روز سیاه در کنار گذاشت و تمامی سرگذشت بصفحه
صحیفه نوشت  نامه از خون دل انشا نمود  شکوه ها از چرخ بی پروا نمود  اولین حرفی که کلکش زد رقم
بود شرح غمگساریهای غم  کی پدر ای یادبود ایزدان همدمت  همدم من نیست یکدم جز غمت  گر نشینی ببینم
جمال را بخواب  آن شبم روزست و روی آفتاب  چشم روزم تیره تر از هر شبست  هر شبم تا روز
یارب یارب است  روز و شب دور از تو فرزند بتول  همچه زهرا مانده در هجر رسول  متصل در محنت
تاب و تب باد وصل بجز تو روز و شبم  نقلست که چون نامه را تمام نوشت اعرابی از در سرای حضرت رسالت
گذشت صدای گریه وزاری کودکی بیمار را شنید که از سوز دل مینالید و بزبان حال میگفت
بجان آنکه زتن عرضه بجان برساند  بجان عارضه از جسم ناتوان برساند  چه نامه از کف واپس فتاده
بستاند بسست قافله سالار سروران برساند  غبار هستی بیمار ناصبور دلی را  بان طبیب وفادار مهربان
برساند اعرابی از استماع آن گریه و بیتابی گریست و لحظه در سرا ایستاد و چون دانست که این خانه
شاه و این گریه وزاری دختر بیمار سبط حضرت رسالت امام حسین است که از فراق پدر خود بیتاب و بدینگونه

در اضطراب است



در اضطراب است گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة ومعدن الرسالة من مردی هستم از اعراب
بادیه و بجانب کربلا ستم گردیده ام اگر شما را مهمی باشد کفایت و کفالت آنرا بعهده خود قرار دادم چون
فاطمه معصومه این سخن از او شنید بر در خانه آمد و جواب سلام ویرا باز داد و گفت ای
اعرابی بدانکه من ناتوان دختر سالار آوارگان امام حسینم پدر بزرگوارم عازم کربلا شد من
بیمار بودم مرا نزد جده ام ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت گذاشت و اکنون از هجرت پدر بی
تاب و از تشنگی فرات قرارش در التهابم عریضه مشتمل بر گذارش ایام دوری وشدائد آلام مهجوری
بجانب آنحضرت نوشته ام منتظر قاصدی بودم که باو سپارم اگر عریضه مرا بآنحضرت رسانی در حق تو دعای
خیر نمایم اعرابی گفت چنین کنم تا چون نامه حیاتم لبریز شد بطغرای شفاعت جد بزرگوارت مزین گردد
این بگفت و نامه را از حضرت فاطمه گرفت و روانه گردید اما معصومه مظلومه شب و روز امیدوار
جواب نامه بود و لحظه نمی غنود روز بروز صبرش کمتر و اضطرابش بیشتر میگردید تا آنکه از حضرت امام زین
العابدین روایت کرده اند که چون پدر بزرگوارم را شهید کردند کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید و
پرواز کرد و بسوی مدینه آمد و بر دیوار خانه فاطمه دختر امام حسین نشست نظر فاطمه چون بدان کلاغ
افتاد دید که خون از بال او میچکد خروش بر آورد و گفت این خبر کربلا را برای من آورده است و چون کفار و
طاغیان مدینه بدان حال مطلع شدند گفتند این دختر میخواهد که جادوی اولاد عبد المطلب را تازه کند
بعد از چند روز خبر شهادت آنحضرت بمدینه رسید و ماتم رسول خدا را از آن خبر وحشت اثر تازه گردید
ای قلم قصه این غصه بپایان شوانی  بازگو باز زرفتار زن دنیایی  مثل الضاله ای خامه که رفتارست
منتظر فاطمه در سایه آن دیوارست  جناب فاطمه دختر سید ابرار در سایه آن دیوار نالان و بیقراری
بود و اشک خونین بر عارض نازنین روان مینمود گاهی از آتش داغ مادر میسوخت و زمانی شعله
آه اخگر تشویش پدری افروخت و میگفت ای کاش مادرم خدیجه کبری در دار دنیا بودی و مرا با خجالت
میدید که در غریبی و بیماری باضطراب غم پدر بزرگوار گرفتارم و جراحت بیکسی و غریبی مرا مرهمی ترتیب
مینمود جناب فاطمه در انجا مشغول گریه وزاری بود و آن زن دنیا به رو بلشکرگاه نهاده میدید

وهر که را میدید جز سید عالم را می پرسید و او را پدر و پسر و برادر هر سه در خدمت پیغمبر بجهاد رفته بودند تا
بکشته رسید که بخاک و خون آغشته در گذشته است چون نیک نظر نمود برادرش بود دیده برهم نهاد و بآنکه
میگفت حرام است بر من دیدن روی او تا جمال حضرت رسالت را به بینم چون قدری راه رفت پدر را
دید جان داده و روی بجنان نهاده است از و نیز چشم پوشید و در گذشت ناگاه پسر را دید که مانند صید نیم
بسمل بر خاک طپان و در خون غلطانست و هنوز رمقی از حیات او باقی است چون آن پسر نیک اختر
مادر را دید که آرزومند دیدار و طالب گفتار تو بودم بیا و زمانی در کنارم گیر و بر بالینم بنشین تا دمی گفت
ترا بشنوم و دیدار ترا به بینم    دم جان دادنست و شربت دیدار می باید    اگر چه بر تو دشوار است باری بر
من آسان کن  زن گفت ای عزیز مادر و ای شهید مادر دیده من در فراق گریانست و سینه من بآتش
اشتیاق تو بریان اما دیدار رسول خدا را در جای نشانیده ام و باستخبار حال پدرش آمده ام و من
هنوز از آنحضرت خبری ندارم و فاطمه انتظار کشیده معذورم دار که قوت نشستن ندارم و مجال
با تو پیوستن نیست پسر را نیز بگذاشت و روانه شد که بلکه خبری از سید عالم تحقیق نموده فاطمه را مژده
رساند در پای کوه احد محلی برسول احد صمد که از شعب بیرون آمده بود و اصحاب سعادت مآب
گرداگرد آنحضرت صف کشیده بعضا از آن زن پیش آمد و در قدم حضرت رسول افتاد و عرض نمود که یا رسول الله
پدر و مادر و برادر و پسر و تمام قبیله و عشیره ام فدای تو باد سلام نبیره سلی فاطمه زهرا را بخدمت تو آورده ام
خواجه عالم چون نام فاطمه را شنید گفت او را در کجا گذاشتی آن زن تمامی سرگذشت و قصه آنحضرت را عرض
حضرت رسالت رسانید حضرت فرمود که ای زن زود برگرد و مژده حیات مرا باو برسان و وی انتظار او را
بنزد من آور زن خوشدل و خرم بازگشت و خبر سلامتی و نصرت و ظفر حضرت خیر البشر را بفاطمه رسانید
و گفت بخدا سوگند که پدرت را دیدم بر پای ایستاده و لوای ظفر بر سرش افراشته دشمن لش خاکسار
و بر پنجه عقاب عقوبت گرفتار بعد از فاطمه فرمود ای زن مرا به پدر رسان و از من مژدگانی بستان
زن فاطمه را در پیش گرفته باحد آورد چون حضرت رسول فاطمه بتول را دید پیش او باز رفت و در کنارش
گرفته باحد آورد چون حضرت رسول فاطمه بتول را دید پیش او باز رفت و در کنارش کوکب بر قمر درث الله

بر کلرک

بر کلرک تر روان ساخت فاطمه نیز بسیار گریست و حضرت رسالت وی را تسلی فرمود و بنواخت پس
جناب فاطمه عرض کرد که ای پدر من با این زن شرط دادن مژدگانی کرده ام سید عالم از او پرسید
که از فاطمه چه توقع داری زن گفت یا رسول الله چشم آن دارم که در قیامت مرا دریابد و فرو نگذارد و
فاطمه گفت یا رسول الله تو گواه باش که فردای قیامت مرا دریابد و فرو نگذاردم بی او قدم بهشت نگذارم
زن دینارینه از شادی بگریست و از حضرت رسول رخصت خواسته بجهة تجهیز کشتگان خود روانه گردید
الشیعه هیچ میدانی که سخت ترین زنان با آن زن دینارینه گفت مادر وهب بن عبدالله کلبی است که چون در
صحرای کربلا فرزند دلبند او را شهید کردند و سر او را پیش لشکر امام حسین افکندند مادرش آن سر مطهر را
برداشته و روبروی پیش گذاشت و گفت احسنت نیکو کردی ای جان مادر اکنون رضای تمام و از تو حاصل
شد که از قربانیان کعبه و فاطمه سبط رسول خدا گردیدی منقولست که سر پسر را برداشت و رو بمعرکه
قتال گذاشت و بر سینه قاتل او زد و او را کشته در نور الائمه آورده اند که بهره زن میگفت جوانی
کجاست تا من باز نمایم که انتقام پسر را چگونه باید خواست القصه چون زن دینارینه از حضرت رسالت پناه
دستوری یافته بر سر کشتگان خود رفت جناب رسول خدا رو باصحاب کرد و فرمود ما فعل عمی چه کرده است
عم من حمزه و حال او چگونه است و چرا او را نمی بینم آه آه خبر نداشت که عم عالی مقدارش بدرجه شهادت
پیوسته و با اعضای پاره پاره و پهلوی شکافته و بعض عضو بریده شده مثله کرده در میان معرکه بخاک
و خون آغشته است    جبرئیل سر زغصه بزانوی ماتم گرفت    چون حضرت رسول سراغی ز عم گرفت [illegible]
ملک بمرکز عالم محیط شد    آه سمک ابطارم گردون علم گرفت    آمد چنین ماتم جانکاه در وجود    شخص
سرور راه سرای عدم گرفت    حارث بن حمیة از نزد السرور روان شد تا خبری از حمزه بیاورد دیر
نمود یکه تاز معرکه لافتی علی مرتضی از عقب او برفت در هنگامی بحارث رسید که بر سر بالین عم بزرگوارش
ایستاده و اشک از دیده بدامان گشاده چون نظر شیر خدا به تن اطهر عمش حمزه سید الشهدا افتاده
آه آه چه دید    دیدگان پشت پناه مصطفی دیدگان سرکرده اهل وفا دیدگان برهم زن اعدای دین
دیدگان سالار اصحاب یقین    از خدنگ تیر اعدا کشته است    در میان خاک و خون آغشته است

چون جناب مرتضی علی حمزه را بدان حال دید گریه کنان بنزد رسول خدا رو نهاد و آنحضرت را از حالت عم بزرگوار مطلع
ساخت    از سینه‌اش بدامن گردون شرر رسید    از دیده‌اش سرشک بگلبرگ تر رسید    آندم بغبار رقت
برآن حق نشست کرد عزا چهرهٔ خیر البشر رسید    حضرت خیر البشر گریان بر سر نعش عم بزرگوار شتافت و چون
عم خودرا کشته و مثله کرده یافت یکبار سیلاب اشک خونین از دیده حق بین روان ساخت زیراکه جناب
حمزه را بسیار دوست میداشت و جناب حمزه عم و برادر رضاعی آنحضرت بود در آنوقت صفیه خاتون عمه
حضرت رسول که خواهر حمزه بود از دور پیدا شد که ناله کنان و موی کنان می آمد حضرت رسالت پناه چون
ویرا دید زبیر پسر صفیه را پیش طلبید و گفت برو مادر را بازگردان تا برادر خودرا بدان حالت مشاهده ننماید
که طاقت شاید نیاورد و زیاده از حد جزع کند چون زبیر نزد مادر رفت گفت بکجا می آیی برگرد که خاطر رسول
خدا مایل است که بر سر نعش برادر نیایی و او را کشته نبینی صفیه خاتون گفت ای پسر شنیده ام که برادرم
حمزه را شهید کرده اند و مثله نموده اند و یقین میدانم که این محنت و بلا ویرا بجهة محبت و رضای خدا
پیش آمده میخواهم که او را بآنحال مشاهده کنم و بجای جزیل رسم سخن مادر را بعرض اشرف کاینات
رسانید و آنحضرت صفیه خاتون را دستوره داده چون بر سر نعش حمزه سید الشهدا آمده خودرا از گریه
نگاه نتوانست داشت از گریه او بر گریه حضرت رسالت پناه افزود حضرت فاطمه زهرا نیز خون دل
از دیده گشود و اگر در صحرای کربلا بر سر نعش سید الشهدا حسین مظلوم سر از تن جدا میبودند در وقتی
که زینب خاتون خواهر آنحضرت بر سر نعش مطهر برادر با جان برابر خود آمد و آن جسم نازنین را
پاره پاره و در خون غلطیده دید و فریاد وا محمداه و ناله وا علیاه و فغان وا فاطمه و وا حسینا بر آورد
هر آینه گریه و اندوه ایشان بیشتر میبود جناب زینب خاتون را در آن حالت نه هم آوازی و نه غم
خواری بهر طرف نظر میکرد بجز دشمن ستمکار و خصم دل آزار نمیدید پس با خروش و فغان گریان
و نالان بزبان حال میگفت    ای کشته که خون تو روی زمین گرفت    در خلد ماتم تو رسول امین گرفت
شها همین نه فلک نه بپای تو خون گریست    عیسی عزات در فلک چارمین گرفت    یارب نخورد پنجه شیر خدا ابر
دیوی که خاتم از تو سلیمان دین گرفت    پس حضرت رسول با فاطمه و صفیه فرمود که بشارت باد شمارا

که جبرئیل امین



که جبرئیل امین آمده مرا خبر داده که حمزه را در میان آسمانها در میان ملائکه بحکم مالک الملک جهان اسد الله
و اسد رسول الله نوشته اند پس حضرت رسالت با اصحاب و ملائکه آسمانها بر نعش حمزه نماز گذاردند
و در بعضی روایات آمده است که جناب رسول خدا نماز گذارد در احد اول بحمزه و بعد از آن یک
یک شهدا را می آوردند و در پیش حمزه میگذاردند حضرت رسول بر او نماز میگذارد تا آنروز هفتاد
بار بر حمزه نماز گذارد و نور الائمه خوارزمی آورده است که حمزه شهید دویم بود از اهل بیت حضرت
امام حسین شهید آخر    در کربلا حسین چه جانبازکرد    یارب کدام ملک بنعشش نماز کرد
وقتی که جدا سر پاکش ز پیکرش    با مصطفی که نوحه سرا گشت بر سرش    چون حمزه سید الشهدا بدرجه
شهادت رسید دو پسر برادر داشت یکی خواجه کاینات محمد مصطفی بود و یکی سرور موجودات علی مرتضی
که بماتم او با دیده گریان نشستند و کمر بخون خواهی او بستند نعش اطهرشرا بدوش پاک بردند و باهزار
اعزاز و اکرام بخاک سپردند خسرو تشنه لبان و سرور بیکسان امام حسین چون بدرجه شهادت
پیوست و بان غرقه در خون بخاک کربلا نشست فرزند برادرش شهزاده بود بعبد الله ابن الحسن و آن
کودک معصوم امام مظلوم چون عم بزرگوار خودرا دید که در میان میدان قتال بخاک و بخون غلطان
و جوی خون از زخمهای بدن اطهرش روانست بی اختیار از خیمه بیرون آمد و دوید تا بجانب عم خود
رسید و زینب خاتون هرچند خواست که او را برگرداند قبول نکرد و در آنوقت حرمله ابن کاهل اسدی
که سگی بود از سگان جهنم شمشیری بقصد آنحضرت بلند کرده بود و آن طفل معصوم فریاد زد که ای ولد الزنا
میخواهی که عم مرا بکشی و دست خودرا پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آن خارجی تیغ را فرود
آورد و دست عبد الله را جدا کرد و آن طفل فریاد یا عماه بر آورد امام حسین او را در بر کشید و فرمود
ای پسر برادر صبر کن که در همین ساعت بروضات جنان به پدران بزرگوار خود برسی    نیست انجف
ایعزیزان اندکی کی وفا دید انجین با کودکی    گر شود هر موی از تن صد زبان    از هزاران وصف
او شوان یکی    پس حرمله حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن عم بزرگوارش شهید
کرد و مرغ روح مقدسش باشیانه قدس پرواز نمود ای دوستان مخفی نماناد که چون حضرت از نماز

شهدا فراغت یافت فرمود که عم مرا چنین با جامه خونین دفن نمائید پس آنحضرت شهدا را در احد یاسایر شهدا
دفن نمودند و از احد بمدینه باز آمدند و در آن روز از خانهای شهدای احد آواز نوحه و ناله بلند شد چنانکه
بسمع شریف حضرت رسول رسید که از خانه حمزه حضرت رسول فرمود که عم مرا در این شهر زنانی نیست که
تعزیه داری او قیام نمایند زیرا که غریبست چون انصار این سخن را از سید ابرار شنیدند که حمزه
غریبست در این شهر و کسی را ندارد که بر او گریه کند بخانهای خویش رفتند و عیال خود را گفتند که اول
بخانه حمزه شدند و تا قریب بنیمه شب بر او گریستند تا در آنوقت مصداق کریمه قم اللیل الا قلیلاً
سرور انبیا از خواب بیدار شد و صدای گریه زنان انصار را شنیدند پرسید که این چه آوازست
گفتند زنان انصارند که تعزیه داری عم بزرگوارت قیام نمودند حضرت فرمود خدا خوشنود باد از
شما و اولاد شما الشیعه هیچ میدانی که غریب‌تر از حمزه کیست سبط ارجمند محمد عربیست    آنکه اندر ماتمش
گردون گریست    دیده گردون برایش خون گریست    آنکه بر او گریه کردند انبیا    از همه خیر البشر افزون
گریست    آن غریبست که حضرت رسالت پناه فرموده که بکا علی الحسین او تباکا وجبت له الجنة یعنی
هرکس بگرید بر حسین من یا کسی را بگریاند یا خود را بگریه دارد در ماتم او بهشت او را واجب میشود
ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی نزد امام جعفر صادق مذکور
نمیشد که کسی آنحضرت را تا شب متبسم ببیند و در تمام آنروز محزون و گریان میبود و میفرمود که جدم حسین
سبب گریه هر مؤمنیست    از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین گفت
ای سبب گریه هر مؤمنی پس حضرت امام حسین عرض نمود که ای پدر من چنینم امیرالمؤمنین فرمود بلی
بسند حسن روایت کرده شبیب که گفت روزی در اول ماه محرم بخدمت حضرت امام رضا
رفتم فرمود ای پسر شبیب آیا روزه گفتم نه یابن رسول الله فرمود که این روزیست که حق تعالی دعای زکریا
مستجاب کرد در وقتی که از حق تعالی طلب فرزند نمود و ملائکه او را ندا کردند و در محراب که خدا ترا
بشارت میدهد بیحیی پس هر که این روز را روزه دارد دعای او مستجاب میشود چنانکه دعای زکریا مستجاب
گردید پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت او را در زمان گذشته ظلم و قتال را حرام میدانستند
برای حرمت



برای حرمت اینماه پس امت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند و در اینماه با ذریه پیغمبر
خود قتال کردند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را غارت کردند پس خدا ایشان را
نیامرزد هرگز ای پسر شبیب اگر گریه میکنی بر حسین بن علی گریه کن که او را مثل گوسفند سر بریدند و هیجده
نفر از اهل بیت او را با او سر بریدند و شهید کردند که هیچیک در زمین شبیهی و نظیری نداشتند و تحقیق
که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفت گانه و زمینها و چهار هزار ملک برای نصرت آن
حضرت از آسمان بزمین آمدند و وقتی رسیدند که آنحضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته
دور قبر آنحضرت هستند ژولیده مو و گرد آلود تا وقتی که حضرت قائم ظاهر شود پس از یاوران
آنحضرت خواهند بود و طلب کنندگان خون آنحضرت خواهند بود ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش
از جدش که چون جدم حسین کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه
کنی بر حسین تا آب از دیدهای تو بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره ترا
بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفهای عالیه بهشت ساکن
شوی با رسول خدا و ائمه هدی پس لعنت کن بر قاتلان جدم حسین ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل
ثواب شهدای کربلا داشته باشی پس هرگاه مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز
فوزاً عظیما ای پسر شبیب اگر خواهی در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوه
ناک باش و بر تو باد بولایت ما اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی او را با آن در قیامت محشور
میگرداند الشیعه شنیدی ثواب گریستن بر آنحضرت را پس گریه کن بر حالت آن مظلوم غریب در حالتی
که تنها در میان معرکه قتال در برابر چندین هزار کفار خونخوار ایستاده بود و دم آبی از برای عترت
طاهره خود که از تشنگی قریب بهلاکت رسیده بودند میطلبید و آن جماعت بمعاقب مضایقه مینمودند
بستند آب بروی اولاد فاطمه خوش جای داشتی به بهر گذاشتند الشیعه گمان نکنی که آنحضرت از آن
کافران بی ایمان عاجز بود با التماس و الحاح آنحضرت از راه عجز بود نه چنین است اینها از برای اتمام
حجت از آنحضرت صادر شد و اگر خاطر اشرفش مایل بدفع آن گروه بود بدانید که یک نفس تمامی را به

به خاک هلاک می افکند بحث رسیده است که آنحضرت در حیات بهیچ کسی از لشکر کفار شوانست که متعرض حال
حرم محترم حضرت رسالت شود وکشتگان خود را بخاک سپارد و قصد ناختن آب بر بدن شهیدان کند دست بغارت
حرم محترم زنند یارب حسین یکتن شهاپش نبود از روز پاسبانی حرم را چنود باحرات کشتگان آل پیغمبر بیکرد
متوجه جهاد بود بانسلی عترت طاهره شخص پیغمبر یا من لا یشغله شأن عن شأن اجعلنا من احبائه و اولیائه بحرمة
ابائه و ابنائه یکی دیگر از مصایب عظیمه و شدائد شدیده که در دار دنیا برسول خدا روی داد مصیبت جان
گداز و ماتم محنت انداز سرور اخیار جعفر طیار رضی الله عنه است زیرا که جعفر پسر عم آن سرور و برادر حیدر صفدر
شبیه‌ترین مردم در خلق و خلق بحضرت خیر البشر بود تا آن ایعزیز نگوئی که هرگاه جعفر شبیه‌ترین مردم در
خلق و خلق بحضرت خیر البشر بود از حضرت امیر المؤمنین او را مرتبه بیشتر است و اشبه بحضرت پیغمبر است
نه چنین است علی مرتضی به نص آیه کریمه انفسنا و انفسکم نفس نفیس جناب اقدس نبویست نه از جمله ناس است
بلکه این شباهت که جعفر را برسول خداست از آنست که برادر علی مرتضی است و این نهایت شرف است
از برای جناب جعفر رضی الله عنه و چگونگی شهادت با سعادت آنحضرت باین وجه است که در سال هشتم
از هجرت لشکری از جانب حضرت رسالت نامزد حرب شرحبیل غسانی کرده و جناب جعفر نیز در آن سریه بود در
موته که موضعیست از نزدیکیهای ولایت شام مقابله لشکر کفر و اسلام شده و در آن روز سریه حضرت رسالت
سه هزار لشکر شرحبیل صد هزار سوار بلکه زیاده نیز بودند و چون بنای مقاتله شد مبارزان معرکه جهاد
پاک اعتقاد از انبوهی لشکر غدار پروا نکرده دست اعتصام بر دامن ملک علام استوار داشتند و پای
ثبات در رکاب وفا آورده و عنان اختیار بقبضه حضرت آفریدگار گذاشتند و بزبان حال میگفتند
ما عزم وفا بیار داریم  از کشته شدن چه باک داریم
دنیا بگذشت دوست حاصل  در بحر سر کنار داریم
پس آن لشکر قلیل با جنود نامعدود بکارزار پیوستند که در آن اثنا زید بن حارثه شربت شهادت پیوست و از
قید تعلقات جسمانی دست در شد کامیاب از آفتاب قطره آمد قرین بحر آب جناب جعفر بن ابی طالب غضب
و غیرت غالب آمده از مرکب پیاده شد و علم را برداشت و در معرکه کارزار گذاشت و بهر طرف حمله ور شد
لشکر کفار رو بهزیمت میگذاردند و آن همای عزت چتر علم اقبال را بهر طرف شفقت سایه گستر میفرمود بسی

صید براد



صید برادر ناگاه کافری کمین نموده در هنگامیکه آنحضرت سرگرم حرب شده بود ضربتی بر دست
راستش زد که از بدن جدا گردید پس مردانه علم را بدست چپ گرفته و هم چنان متوجه کارزار
مخالفان بود کافری دیگر باز ضربتی حواله آنحضرت کرد و دست چپش را نیز از تن مطهرش
جدا کرد علم اسلام را ببازوی برپا داشت نامردی زخمی بمیان آنحضرت زد که بروی
خاک افتاد در صحاح اخبار وارد است که حق تعالی پیغمبر خود را از فضای موته خبر داد
فرموده و زمین را مرتفع گردانید تا معرکه کارزار را مشاهده نماید و حضرت رسالت در
مدینه طیبه یاران را از داستان موته خبر داد و از واقعه جعفر رضی الله عنه آب از دیده
مبارک کشود یاران میگفت پسر عم جعفر را دو دست از تن جدا کردند و او را جرعه
از زلال فنا دادند و خداوند عالمیان بعوض دو دست دو بال از یاقوت سرخ بوی
ارزانی داشت که هر جا که بخواهد پرواز کند از حضرت علی مرتضی مرویست که رسول خدا
فرمود که جعفر را در بهشت دیدم که مثل ملکی پرواز میکند و حضرت اسد الله الغالب فرمود آن
و جعفر الذی یضحی و یمسی و یطیر مع الملائکة ابن امی یعنی جعفر که بامداد و شبانگاه در بهشت با ملائکه
طیران میکند برادر من است یا علی فدای تو و برادرت کردم فرزند دلبندت حسین را
چه حالت روی داد در وقتی که دید برادرش عباس را دست از تن جدا کردند و برکاب دشمنان از
نخل دور میکرد و مشک آبی را که بجهت طفلان و کودکان اهل حرم از فرات رنجه بود بدندان گرفته
و آب میدواند که بلکه دم آبی به تشنگان عترت طاهره برادر نخل رساند ناگاه تیری بر مشک
او زدند و آنحضرت از ضرب تیر و شمشیر از اسب افکندند فریاد برآورد که اخا ادرکنی یعنی ای
برادر مرا دریاب ایکاش آنزمان که شاه مظلومان بماتم برادر قرین و با درد مصیبت او همنشین
گردید روزگار ناپایدار بسر آمده بود منقولست که بعد از آنکه حق تعالی حضرت رسالت را از شهادت
جعفر رضی الله مطلع فرمود آنحضرت بخانه جعفر آمد و اسما زوجه او را طلبید و فرمود کجایند فرزندان
جعفر چون اسما ایشانرا نزد آنحضرت بردند بوئید و بوسید و در برشان گرفت و در کنارشان

جای داد و آب از دیده حق بین آنحضرت میچکید اسماء گفت یا رسول الله فرزندان جعفر را چنان مینوازی
که یتیمان را نوازند و با ایشان آن معامله میکنی که با بی پدران مگر از جعفر خبری آمده است و او را واقعه سانح
گردیده است جناب رسول خدا فرمود بلی پسر عم جعفر شهید شهادت چشیده و رخت بسرای جاودانی
کشیده. الشعر روان سوی جنان شد در خلد بکام حوریان شد گلشن باغ دین خزان گشت
هنگام خروش بلبلان است اسما چون این خبر وحشت اثر را شنید خروش برآورد و بی تحاشی زنان
بنی هاشم بدور او جمع شدند و آغاز گریه و زاری نمودند و حضرت خیر البشر ایشان را در مصیبت
جعفر تسلی داد گریه کنان بمنزل فاطمه زهرا تشریف برد دید که ام خوشه طاهره میگرید و این عم جناب
رسالت مآب فرمودند اگر گرینده بگرید باری بر جعفر شهید پسر عم سید من بگرید ای ابر بهار بر
چمن بار بر گلبن سرو یاسمن بار ای دیده تو نیز گریه سرکن خونابه برای یار من بار عبد الله بن جعفر
میگوید که در وقت شهادت پدرم خواجه کاینات بخانه ما تشریف آوردند و ما را تعزیت فرمودند و دست
عطوفت بر سر من و برادر من کشید و میفرمود بار خدایا جعفر بهترین ثوابی رسید تو خلیفه وی باش
بهترین خلافت و بعد از سه روز باز بخانه ایشان تشریف ارزانی داشت و فرزندان جعفر را بنواخت
و دلداری نمود و حلاق طلبید و سر آنها را فرمود تا تراشید و فرمود که محمد بن جعفر بعم من ابوطالب شبیه است
و عون بن جعفر در خلق و خلق به پدر خود مانند است و دعای خیر در شان عبد الله بتقدیم رسانید آورده اند
که مادر ایشان میگریست و یتیمی ایشان را ذکر میکرد و مینالید حضرت رسالت پناه فرمودند اتخافین علیهم
وانا ولیهم فی الدنیا والآخرة آیا میترسی بر ایشان و حال آنکه ولی ایشان منم در دنیا و آخرت و مخفی
نماناد که جعفر را هشت پسر بود بعدد ستاره آسمان دو تن از ایشان که یکی مهر تابان و دیگری ماه فروزان
بود عون و محمد صغر الجبار که در صحرای کربلا جان بجوار در راه رضای خدا اتفدای پسر عم بزرگوار خود سالار مظلومان
و سرور بیکسان امام حسین نمودند از آن بود که خواجه کاینات زیاده از همه فرزندان جعفر ایشان را نوازش
میفرمود در هنگام شهادت جعفر دست عطوفت بر سر ایشان بیشتر میکشید و لباس نوازش بر ایشان زیاده
از دیگران میپوشید غبار یتیمی باستین مرحمت از عارضشان پاک میفرمود و خار محنت از پای ایشان با ناخن

عنایت بر می آورد



عنایت بر می آورد و اینکه در صحرای کربلای پر بلا در وقت شهادت سبط ارجمند خود امام حسین حاضر
بود و کودکان یتیم اسیر او را بدید و دل ایشان را تسلی می بخشید در وقتی که فرزندان و کودکان آن امام
مظلوم از خوف آن گروه ظلوم یارای گریه کردن بر پدر غریب شهید نداشتند و ایشان را لحظه بحال خود
نمیگذاشتند و از گریه منع مینمودند یارب چون علی بن الحسین را ماتم پدر رسید و اسیر گردید و با تن تب
دار و جسم نزار غل و زنجیر بدست و پایش گذاشتند آن بیمار گرفتار را نه غمخواری بود و نه پرستاری از
جناب زینب خواتون عمه آن امام معصوم مرویست که چون گذر ما بقتلگاه شهیدان افتاد و امام زین
العابدین پیکر بی سر غرقه در خون پدر را در میان خاک و خون دید حالتی با آنحضرت دست داد که نزدیک بآن
رسید که طایر روح شریفش از شاخ بدن پرواز نماید گفتم ای فرزند برادر فدایت کردم این چه حالت است
که در تو مشاهده مینمایم دم بدم اشک سرخ بر چهره زردش روان و احوالش دیگرگون میشد و چگونه این
حالت با آنحضرت روی ندهد که جسد مطهر شکل پدر بزرگوارش در آفتاب گرم کربلا در خاک و خون افتاده
میدید و آواز گریه و زاری می شنید و هفده تن از اقارب و بنی اعمام خود را کشته و بخون آغشته
مشاهده مینمود که هرگاه هر یک در حیات حضرت رسالت وفات مینمودند حضرت خیر البشر مانند مصیبت
جعفر بر ایشان میگریست چون شرح غم شهید سجاد کنم مانند سحاب گریه بنیاد کنم چون بحر دلی
خواهم و چشمی چون ابر تا گریه بر آن سرور ناشاد کنم اللهم اجعلنا من احبائه و اولیائه بحرمة آبائه
برحمتک یا ارحم الراحمین مطلوب طالبان شاهد قرب محبوبیت من طلبه وصل الیه
که جویندگان مدهوش نند و گرندگانش خواموشان سالکانش او را بمنزل دل جویند و طالبانش
در هر منزل آنکه او را داند سخن نگوید و آنکه او را گوید جز او نگوید سر آمد جویندگانش و پیشوای گویندگانش
قابل کلام من رآنی فقد رای الحق است و قابل فیوضات مطلق یعنی در یتیم بحر فتوت و گوهر گران دریای
نبوت یگانه مهر سپهر اجتبی محمد مصطفی و علی وصیه و ابن عمه فخر الکاملین و مجد الواصلین و علی ابنائه
و آبائه برای ارباب بصیرت مخفی و مستور نماناد که از جمله مصایب عظیمه که در دار دنیا برسول
خدا واقع و سانح شد وقایع عام الحزن بود و آن سالی است که عم بزرگوار آنحضرت و خدیجه زوجه طاهره

و بجناب از دار دنیا بجنة المأوی رحلت نمودند و اندو یگانه در یکسال وفات یافتند حضرت رسول آن
سال را عام الحزن نامیدند مصائب ابوطالب و خدیجه کبری در مکه قبل از هجرت نبوی واقع و سانح گردید
و هنوز اسلام قوتی بهم نرسانیده بود انسب آن بود که پیش از ذکر مصائب حمزه و جعفر و ابراهیم فرزند پیغمبر نگارش
پذیرد و چون نسخه معتبر بدست نبود مؤخر شد اما جناب ابوطالب برادر بطنی و صلبی عبد الله پدر آنحضرت
بود و عبد المطلب جد نامدار حضرت رسالت در هنگام وفات سفارش خواجه کاینات را باو فرمود زیرا که از
تمامی اعمام آنحضرت را بیشتر دوست میداشت پس ابوطالب همت بحراستش بنوعی گماشت که دست
از تجارت و سفارت کشید و متوجه آنحضرت گردید بجهة آنکه میدانست که جماعت یهود و طایفه قریش
مردود همواره انتظار فرصت میکشیدند که بنوعی در مقام دفع و رفع آن پناه عالمیان و شفیع عاصیان
برایند و بر همگی معین و مشخص شده بود که ناسخ ادیان و ماحی آثار مناهج ایشانست چون چهل سال
از عمر شریف مقدس سید عالم گذشت در شب دوشنبه بیست و هشتم شهر رجب در خانه خدیجه که مخزن خواتین
عرب بود القای روح القدس بآنحضرت شد و مبعوث آمد به پیغمبری بر کافه انام از عرب و عجم و ترک
و دیلم و سیاه و سفید و سید و عبید و پری و جان و عفاریت و قیس و لاقیس و قاطبه خلایق از ملائکه و ذوی
العقول و از اعمام کرامش کسیکه اول ایمان آورد جناب ابوطالب بود اما چون حزقیل مؤمن آل
فرعون و حبیب مؤمن آل یس ایمان خود را بجهة مصلحتی پنهان میداشت در احادیث وارد شده است
که مثل آنجناب مثل اصحاب کهف بود که کفر خود را اظهار و هرگز بت نپرستید و ودایع و کتب انبیا در نزد او بود
و در هنگام ارتحال بعالم قدس بخواجه کاینات تسلیم نمود و کلمه طیبه را بلغت حبش که اکثر جهال عرب
نمی فهمیدند بزبان جاری میساخت و آن اینست اسدن لمصافا نالاها یعنی اشهد مخلصا ان لا اله الا الله
و نقش نگین آنحضرت رضیت بالله ربا و بابن اخی نبیا و بابنی علیا وصیا بود و بعد از بعثت از خوف کفار
بجهة محافظت سید عالم با قلت انصار جمعی از اقارب و عشیره خود را برداشته بشعب حوالی مکه که
بشعب ابوطالب شهرت یافته مکان گرفت و بعد از مدتی که در آنجا مرض موت بجناب ابوطالب طاری گردید
و خاطر اشرف سید عالم ملول و محزون بود و همواره بر سر بالین عم بزرگوار خود میگریست و اضطراب مینمود
چراکه امر عظیم



چراکه امر عظیم تبلیغ رسالت در پیش و با ابطال قوم کافر کیش اعوان و انصارش بسیار کم و پشت
و پناهش همین یک عم بود که گاهی سر او را بکنار گرفت و زمانی رو بر رویش میگذاشت با آه جانسوز شعله
شرر برسانید یا اشک روانش دامان تر میکرد دید علی بن ابی طالب یکطرف در ماتم پدر و
یکطرف در غم حضرت خیر البشر و جناب عم بزرگوار گریه و زاری کردند که اهل آسمانها بگریه در آمدند
پس کتب انبیاء و ودایع چند که در نزد ابوطالب بود بسید عالم تسلیم نمود و اقرار بر وحدانیت الهی
و رسالت حضرت رسالت پناهی نموده طایر روحش از آشیان بدن بشاخسار طوبی نشیمن کرد
حالتی بحضرت رسالت روی داد که از ماهی تا بماه از حالت آن بزرگوار قرین ملال و کلال شدند
وای بر گروهی که چنین شخصی را که تمام اوقات او مصروف خدمت رسول خدا و پدر علی مرتضی
و وارث اوصیا و انبیا بود و هنگام رحلتش خواجه کاینات میگریست و بحسرت و اندوه بریت
در دین حق بیگانه و با کفر و ضلالت آشنا میدانند ارادتش بحضرت رسالت چندان بود که
جان و جهان و مال و منال و فرزند دلبند را از آنحضرت دریغ نداشت و تا در حیات بود کفار
قریش را جرئت محاربه و مقاتله با سید عالم نبود و سبب پنهان داشتن ایمان آنجناب نیز
این بود که بحکمت با اعادی رفتار و اگر کسی در مقام اذیت آن بزرگوار بر آید و مصلحت
بنزاع و جدال و قتل و قتال نباشد ممانعتی از رهگذر دیگر تواند نمود و چون وفات
کرد اعادی دست جفا گشادند و کمان کین بجانب آن برگزیده رب العالمین کشیدند
و بد انچه توانستند در مقام آزار سید ابرار آمدند حتی آنکه اطفال سنگ بقفایش
میزدند و زنان خار بر رهگذارش می افشاندند نه عمی داشت که غمی از دلش بردارد و نه خاله
که از حالش خبر گیرد و پسر عمش علی بن ابی طالب طفلی بود چون اطفال کفار سنگ بقفای آن
سید ابرار میزدند با آنها حمله ور میشد و سر و صورتشان را میخراشید و مجروح میساخت و
اطفال از آنحضرت میگریختند و بخانه میشدند و بمادر و پدر خود شکوه میکردند که ان عضبی
علی بن ابی طالب و از طفولیت نهال عداوت آنحضرت را در منهل دل شقاوت مایل

غرس نمودند و ثمر آن نهال ابتلا بود که چون حضرت رسول از دار دنیا رحلت فرمود در سقیفه اجماع
نمودند و حق آنحضرت را غصب کردند فدک را تصرف کردند و فاطمه زوجه طاهره آنحضرت را ایذا نمودند چه گویم
که چه دید و چه کشید که پیش از آن متصور نمیتوان شد یعنی پیش از فوت کرامت اسلام زیاده بر آن سید
ابرار از دشمنان و اهل ظلام جفاهای بیشمار رسید حتی آنکه بارها آنجناب را زدند بنوعی که خون از اعضای
شریفش جاری شد جان ما عاشقان بفدای تن اطهر و جان اقدسش باد که از برای هدایت امت
تحمل اینهمه بار مشقت و محنت نمود و چون بتایید ملک علام اسلام را قوی بهم رسید و منافقان را مجال جفا
نماند آنچه در دل داشتند گذاشتند تا در صحرای کربلا که سید شهدا را یکه و تنها یافتند شمشیرهایی که
در بدر و احد نیام کرده بودند کشیدند و سنگهایی که در هکال پنهان داشته بودند بیرون آوردند
و هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدن شریفش زدند تن اطهرش را در میان معرکه قتال انداختند و سر
اقدس او را بدوازده ضربت از بدن جدا ساختند و در آنحالت تشنه و گرسنه بود   سبطی که
بود زینت دوش نبی سرش   پامال سم بخاک معرکه افتاد پیکرش   فریاد از آنزمان که دریدند از جفا
گرگان کوفه یوسف او را برابرش   آه از دمی که رایت اجلال او فتاد   در عرصه نبرد ز دوش برادرش
جسمی که بود پرورش در بر نبی   اندر زمین ماریه شد خاک بسترش   در قتلگاه مادر او با خروش آه
در خیمه گاه نوحه سرا بود خواهرش   الحمد لله الذی جعل الطیبات ابن عمه امیر المؤمنین
و ابنته سیدة النساء العالمین و اقتها ام المؤمنین و سبطه و شبلیه سیدی شباب اهل الجنة اجمعین و نسله من
من اولاده البررة الطاهرین   دوستان در جوی آب دیده کردم شست و شو   تا شوم از شهر یثرب سوی
بطحا با وضو   بر مزار مادرم زهرا روان سازم ز اشک   دجله جاری که پیشش بحر ماند جو بجو   بر کسی گریم
که روز ماتم او مصطفی   بود بنگو ترز هر کس بود در جشنش نکو   بود مریم دختر شرا مهد جنبانی بکاخ   بود عیسی
شوهرش را محفل آرایی بکو   الغرض زان لیس دشوار است دیدن ماتم مونسی که سالها در سرای شوهر بجه گذرانیده
باشد و رنجها و مشقتها کشیده باشد شرح این ماتم جانگداز را دل و زبانی در کار است غمدیده و نوحه سرا گردیده
که چراغ از داغ مونس تیره افزود و پروانه سان از شعله جانسوز آن سوزد مخفی نماناد که جناب خدیجه کبری

دختر خویلد

دختر خویلد از مکه دید عرب بود دولتی داشت از اندازه حساب بیرون و در رتبه و جاه از خواتین قریش افزون
هشتاد هزار شتر بارکش داشت و سروران روزگار در باتمام مهام تجارتکاش همواره در مجلس او علما و دانایان
جلیس و پیوسته با اهل فضل و علم انس روزی بمجلس خود نشسته بود و از حضار مجلس با یکی از احبار یهود تکلم
مینمود ناگاه دید که احوال آن عالم یهودی متغیر گردید و اعضایش بهم لرزید خدیجه تعجب کرد و بنظر عبرت با او
توجه فرمود یهود آشفته حال گفت ای خاتون گریبانی آنچه من میدانم ای حورا خصال پیشتر از من شوی
در این زمان آشفته حال سر فرو ناری دگر بر دولت و اقبال دهر چشم بر دوزی ز مال و شوکت و جاه
جلال ای خاتون جوانی از زیر این منظر رفیع گذرد که پیران خردمند را آرزوی بندگی اوست اگر
رای شریفت اقتضا نماید کسی را بفرست که از فیض مقدمش منظر ترا عزت قصر سپهر اخضر سازد و
تان شتاب کن که میگذرد خدیجه میسره غلام خاصه خود را فرستاد چون میسره فرود آمد دید که آفتاب
فلک رسالت شه در زیر منظرست و متوجه رفتن راهست پیش آمد و عرض نمود که ای سید و سرور
اجابت فرما دعوت خاتون مرا خدیجه دختر خویلد که آرزومند لقای فرح افزای تست آنحضرت بمقتضای
جبلت که مسئول ارباب سؤال را اجابت میفرمود توجه بارتفاع مدارج منظر بود چون داخل غرفه شد
اشعه جمال با کمالش روشنی بخش بساط بلقیس انبساط آمد خدیجه را چون نظر بآن آفتاب منظر افتاد برخواست
و آنحضرت را بر فراز محفل نشانید و فرو نشست و تمامی اهل مجلس بجمال خورشید مثال شدند جناب
خدیجه کبری   زلیخا سان بچشم آمد عزیزش   بیک دیدار از جان شد کنیزش   شد آگاه از نگاهی چون
ز جاهش   بصد اعزاز آمد عذر خواهش   که ای محبوب کنعانی غلامت   هزاران صید دل در بند دامت
ندارد حد آن من چون کنیزی   که از قرب تو دریابد عزیزی   سپهر ارفعت صد آفتاب جاه که خواند
در مقام خویشتن ماه   سرای من ز تو گوی سپهرست   که از اقبال تو مأوای مهرست   خدیجه کبری بیکدیدار
بدام عشق المحبوب حق گرفتار آمد مدهوش جمال با کمالش بود و امرد عالم یهود در آن سرور میکرد دید و شمایل
سعد مثلش را بنظر دقت میدید   شد اول از شراب چشم او مست   پس از لعل لبش دل داد از
دست   از آن سرخی که در چشمش عیان دید   بصد اعزاز زان احوال پرسید   که ای چشم ز دیدار تو بینا

فزدن نور رخت از طور سینا چرا سرخ است چشم حق نگاهت بگو با من فدای خاک راهت که سری هست
پنهان اندرین کار که باید کردنت از لطف اظهار چون اندک سرخی در چشم مبارک آنحضرت بود که از علامات
پیغمبر آخر الزمان در کتب نازله آسمانی رقم شده آن عالم بود از این سبب تفحص نمود که تا معلوم نماید که عارضی است
یا ذاتی حضرت فرمود چون از مادر متولد شدم این حمرت در چشم من بود عالم بود نیک در چشم و لب و دندان
مبارکش دید پس بدو رش کردید و گفت ای بزرگوار می تواند شد که کتف مبارک خود را بگشائی آنحضرت
کمربند از میان گشود و کتف مبارک برهنه نمود ناگاه نور مهر نبوت همه اساس سراسر مجلس را روشن ساخت
و پرتوی بساحت قلوب حاضران انداخت که مرد بود از تجلی طور فراموش نمود پس گفت شهادت میدهم
که تو رسول خدائی و خاتم انبیائی و بزودی از شرق و غرب جهان را مسخر میمائی و بزودی بر تو روح القدس
نازل خواهد شد و خطاب ربانی را خواهد آورد و پادشاهی اقالیم صورت معنی بر تو قرار خواهد گرفت و من
بروز بعثت تو نخواهم رسید اما امروز اقرار برسالت تو مینمایم که فردا در نزد حق تعالی گواه من باشی و اول
کسی که سهیم تو گردد زن دولتمند دانائیست و کان من آنست که آن زن قریشی باشد پس رو بخدیجه آورد
که کاخ جلال را بانو توئی جهد کن تا بزودی شایسته این سعادت سرمدی و سزاوار دولت قرب محمدی شوی
خدیجه حیران گفتار و پنهان اسرار بهیرا بود و تعجب مینمود و دم بدم بر عشق و ارادت و محبت می افزود پس
آنحضرت برخواست و از منظر فرود آمد و بهو بنشست و سخن خود را اعاده نمود و گفت اگر بلقیس را
شد از سلیمان کام دل حاصل فزونی جوئی از بلقیس زین سرور مشو غافل بخدمت کاریش کاخ
خدارت را توئی بانو زهر کامل توئی اکمل توئی اعقل زهر عاقل طریق جهد را طی کن بر سعی که تو با
زلیخا سان که یوسف را بجز مایل دانای بهیرا این بگفت و برخواست و خدیجه کبری باندیشه وصال آنحضرت
نشست خدیجه را بشبستانی بود تاریک تر از طره زلیخا بخیال وصال یوسف مصر رسالت در آن بزم بی
و تب و روز بسر کرد و راز خود را بکسی اظهار نمیکرد و میگفت کشور دل مسخر کرده شاه پی سپاه
شد خراب آن کشور و رفت تا راسوی شاه همدم دل نیست در اینکو بغیر از بار غم شمع بزم نیست در
اینجا بغیر از دود آه خدیجه در آن تاریک ماوی بود شمعش فروغ عشق سید عالم انیسش خیال وصال آن

مفخر عرب و عجم



مفخر عرب و عجم محرمش دل بیقرار همدمش غم هجران یار نه دولت وجاهش در نظر و نه در نظرش شاهد
دنیا جلوه گر از پریشانی و تفرقه خاطرش جمع بزم خاطر شرا محبت کامل چون سه روز گذشت شب هجرانش را
سحر رسیده میسره که با جمله اصحاب بایمن خواهر بوشنا بان شبستان در آمد و گفت اکنون بمحفل خرام که محرمان
انام آمده اند حرمت کوی تو افزون ز حرم گشت بپا روضه کاخ تو گلزار ارم گشت بپا خازنان حرم
اولاد خلیل آمده اند کوی تو مقصد ارباب همم گشت بپا خدیجه چون از این خبر اطلاع یافت و باستقبال
شتافت دید که فرزندان مفخر عرب عبد المطلب بخانه او آمده اند بمراسم آداب عمل نموده بفوق منظر
رفیعه قصری داشت که از رفعت با چرخ رفیع برابری کردی و خورشید سپهر بشمسه طاقش روی طاعت
آوردی و شادروانی بر فراش آن بجهة حجاب افراخته بود که خراج ملک چین بهالیش بود آن بزر
گواران را در آنجا نشانید و بعد از اظهار محبت پرسید که سبب تشریف آوردن شما چه چیز است که پیش
از این باین مراسم اقدام نمیفرمودید در جواب گفتند که ای ملکه زنان امروز ترا ثروت و مکنت
و دولت بنهایت و چنین دولتی را که محاسبان اوهام از تصور جمیع آن عاجزند امینی در کار اگر مایل
باشی محمد بن عبد الله را که در امانت و دیانت عدیل و نظیر ندارد امین مال خود گردانی خدیجه از این
سخن مسرور و مبتهج گردیده گفت منت میدارم و فلان مبلغ خطیر را باو بسپارم و چه میشود که آنحضرت
خود تشریف آورده قبول مطلب را از لعل گهربارش استماع نمایم بهای لعل او چندان گهر ریزم بدامانش
که کف بر سر زنان از رشک بحر بیکران آید نثار مقدمش را حاصل کان ایجان آرم که خاک راه او رشک
نجوم آسمان آید بجان میگفت دلشادم گر آید مایه عشرت بدل میگفت خورسندم گر آن آرام جان آید
عباس عم آنحضرت برخواست بمجلس روانه گردید که آنسرور را از قبول مدعا نمودن مسرور آورد
هر چند آنحضرت را جست نیافت تا آنکه در کوه حرا سراغ آنسرور احراز نمود چون دید که در مقام ابراهیم
ردای مبارک را بر خود پیچیده بخواب رفته و اژدهای عظیمی بر بالین آنحضرت از خوف نعره کشید و حضرت
رسالت از خواب بیدار گردید و اژدها ناپدید شد عباس عرض نمود که اژدهای عظیم باین صفت
دیدم حضرت فرمود که آن ملکی که حق تعالی بجهة محافظت من خلق نموده مکرر او را دیده ام و بر من سلام

کرد کرند کارا جرئت قصد نمودن من نیست عباس گفت الحال عم خدیجه دختر خویلد را طلب نموده و چگونگی امر را
بنوعی که در خانه خدیجه گذشته بود عرض نمود حضرت رسالت فرمود که من این مال او میبرم و بسفر شام میروم پس برخواست
و باتفاق عم خود روانه خانه خدیجه گردید پلی آنحضرت بجهت خدیجه بود زهی سعادت او که بیدار شد خوش آن بیدار
بختی کز پس نومیدی محنت بکام خاطر او بخت وی از خواب برخیزد کوارا باد عیش جاودانی العروسی را که کردون
از کواکب در روش لعل و گهر ریزد آنحضرت در راه و خدیجه منظر منظر که ناگاه قدم عرش فرسایش به اولین
پله منظر رسید پایه اش از فلک اخضر گذشت چون وارد محفل بهشت نشان گردید مانند ایوان سپهر از مهر
روشن شد همگی از جای جستند و خدیجه و آنحضرت در برابر یکدیگر نشستند عقل گفت مقابله سعدین است و سپهر گفت
مقارنه نیرین منقولست که شادروان در فراز منظر گسترده بود و خدیجه چنان میدانست که مرتفع است و نور آفتاب منظر را
روشن ساخته حرارتش اثر دارد غافل از آنکه روشنی آن منظر از آفتاب جمال مهر منظر خورشید سپهر رسالت است
بهمین خیال ناظر نمود به میسره فرمود که پرده را فرو گذار میسره گفت پرده فرو گذاشته است خدیجه گفت پس این روشنی و حرارت
از چیست گفت از تابش آفتاب جمال محمدی است خدیجه از نظاره این معجزه ناظره مجنش شعله در آمده فی الفور مفاتیح کنوز
و دفاین را در نزد آنحضرت گذاشته بنای سفر شام آن طلیعه صبح مرام را گذاشت مرویست که جامه چند بجهت
سفر آنحضرت آورد بعضی کوتاه بود و بعضی بلند چون آنحضرت هر یک را پوشید آنچه بلند بود کوتاه و آنچه کوتاه
بود بلند شد تا بقامت همایونش راست آمد این نیز موجب حیرت حضار گردید خدیجه فرمود تا شتری بیاورند که بار
بر شتر بسته آنحضرت را شتر سواره نمایند ساربان شتر مستی حاضر کرد که آدم کرد مهارش از زنجیرها و احدی بدور
آن گذر نمیتوانست نمود عباس فرمود شتر هموارتر از این نداشتی حضرت رسالت فرمود ابعم غم مدار که بفرمان الهی
کبرندگان و درندگان بفرمان شوند مایل همیون چرخ اگر سرکشد ز من اخذ عقال حکم الهی بپای او
گر زنگی سپهر بمن حمله در شود آید عمی امر خدا بر قفای او چون حضرت رسالت متوجه آن شتر گردیدند و بزانو
در آمد و سر خود را بقدم آنحضرت سود و خوامش بود تا آنحضرت باو بار بستند و در حیرت بر روی حاضران
و ناظران گشودند پس خدیجه بدانچه داشت ندارک و تهیه آنحضرت را مهیا ساخت و نافه صهبارا بجهت سواری
آنحضرت مشخص نمود و میسره غلام خاصه خود را همراه کرد و شام و لطحا از بهجرت و وصول آن یوسف مصر رسالت

قرین حسرت



قرین عشرت و حسرت مصر و کنعان شدند و عجایب و غرایب معجزات و خوارق عادات که در عرض راه
شام از آنحضرت بظهور رسید در قوت نگارش قلم نیست خلاصه کلام ربح تجارت سفر شام مستبد انام
زیاده از آنست که عقل قبول تواند نمود منقولست که در مراجعت پنج منزلی مکه مانده میسره استدعا نمود
که از آنحضرت پیشتر روانه شده خبر آمدن قافله و مژده سود و سودا را بخدیجه رساند آنحضرت مسئول
میسره را قبول فرموده پا بر رکاب سعادت نهاده و بر مرکب شتاب عنان داد کارکنان عالم ملکوت بفرمان الهی
قبه از نور و اعلام چند بر فراز سر آنحضرت افراشته و برپای داشتند که لمعه از لمعات آن نور بخش زمین
و آسمان بود در بینش ملکوتیان و در نگارش جبروتیان در خلف و امش عارجان معارج لاهوت و
مدبران کارگاه ناسوت روان و دوان بودند هر کرا دیده بینا بود بعینه آن اسرار میدید و بنظر اهل صورت
آن قبه و اعلام ظل غمامه میرسید و یکطرفة العین پنج روزه مسافت را قطع نموده خاک خطه بطحا را عرش آسا نمود
در آنوقت خدیجه بر فراز منظر و خوانین عرب در خدمت او بر منظر نشسته بودند که طنطنه جلالت سرمدی و
آثار انوار احمدی از آفاق ناسوت چون بیضه بیضا و مهر جهان آرا آشکار شد اما خدیجه و خواصش که از اهل
معنی بودند آن اساس جلال را بصورتی که مسطور شد مشاهده مینمودند و بنظر دیگران ظل غمامه می آمد بیکی چران
که آیا اینده کیست اما خدیجه بغرانت باشد که خواجه کاینات محمد عربیست زیرا که ید بیضا بجز از آستین موسی
تابان نه و نور تجلی از سینه سینا عیان نشد ثمر سعادت از درخت وادی و نهال کرامت از بوستان آزادیست
در این خیال بود که دید قبه و اساس در خارج مکه قرار یافت و نور آفتاب فلک رسالت بنظر امید
او تافت بدستی شناسد حلقه درگاه کاخ او بهایه یافت زینت آستان چشمت و جاهش که نور بیضا موسی
نهان در آستین بودش که ایوان رفیع چرخ آید پایه کامش خدیجه از منظر بتعجیل فرود آمد و کفش کیت کوبنده
در چون آنحضرت جواب داد پیش آمد و سلام کرد و زبان به تحیت و ثنا گشاد و بعد از مراسم ترحیب و تحیت
گفت ای سرور کاروان را در کجا گذاشتی گفت در فلان منزل که تا مکه پنج روزه راه است گفت چه زمان از کاروانیان
هجرت گزیدی فرمود ساعتی پیش نیست گفت سود سفرت چه بود پیش از مظنه فرمود الفصه خدیجه از کثرت سود
ابرار و حصول نفع بسیار در شکر دکر در آن قافله سالار اهل مجد و افتخار چندان شادمان و خیزان آمد که



هزار مرتبه بیش از پیش مفتون آنحضرت شد پس حضرت بتکلیف خدیجه بسوی کاروان برگشت و با کاروانیان
مراجعت نمود و خدیجه شتر دو کوهان بسیار بجهت قربانی بر سر راه آنحضرت فرستاد و شاهد خیال عدیم المثالش را در نظر
مصور ساخته میگفت اگر محبوب کنعانی ببازار تو می آمد زلیخا وار میشد مشتری سودروانت را زلیخا گر ترا میدید
چون من ای نکو منظر چه یوسف بندیا میکرد از جان امتحانت را پس آنحضرت وارد مکه گردید و چون بپای منظر خدیجه
رسید خدیجه از منظر بزیر آمد و آنحضرت را بالا برده بر زبرش نید فراز منظر او را لشب آمد فلک آندم که پای عرش
فرسایش با منظر فراز آمد فزونی جست از چرخ چهارم آن نکو منظر که بهتر از مسیحایش فراز شر اطراز آمد خدیجه
کنیز وار کمر خدمتش بربست و زبان بمعذرتش گشود پس از لحظه به بیت الشرف عم خود ابوطالب
شد و شب در آنجا استراحت نمود علی الصباح بخانه خدیجه آمد و عرض ربح تجارت نمود نموساتموده
خدیجه نصفه آنرا با آنحضرت واگذاشت و باب صحبت فیما بین ایشان مفتوح شد خدیجه پرسید
که حصه خود را از ربح تجارت بچه مصرف میرسانید چه رای زایت گویان فرمود عمم را اراده
آنست که زن برای من زن بگیرد خدیجه گفت این مهم را بعهده من واگذارید تا مستوری را بحباله شما
در آورم در خدارت و عفاف و در حسن و جمال بیهمال شاهان زمانه آرزوی ان در دل و اکابر عرب را
دل بهزار جنبش مایل بهر دولت بلندی فرزندی دارد و خود را در سلک کنیزان شما میشمارد
حضرت فرمود که آن زن کیست خدیجه گفت اینک کنیز شما خدیجه است ای سرور بحق الخدا ایک
که از نظرها غایب و بر همه ایشان غالب است که دست رد بر سینه من گذارد و مرا از دولت وصال
خود محروم مدارد حضرت از خجالت گلاب عرق بر گل برگ عارضش نشسته مسئول
خدیجه را قبول نمود و برخواست و بخانه آمد گذارشش را بعم خود ابوطالب اظهار
نمود عم بزرگوارش مسرور شده برادر انرا احضار بخانه خویلد پدر خدیجه شده مدعا را
اظهار نمودند خویلد بنوعی که سزاوار بود با ایشان رفتار نمود و جماعت قریش نیز از جهد اخلال مینمودند
و مدعا تاخیری یافت اخر الامر ورقه عم خدیجه که از قدر و منزلت و عزت و رفعت

و شرف و مرتبت

و شرف و مرتبت آنحضرت آگاه بود گرارادت بر میان بسته مطلب را صورت داد و بجهت شفاعت از حضرت رسالت گرفت
پس روزی چون صبح سعادت و بهتر از روز دولت زمانه بسعادت قرین او بود بجهت آئین که ملایک آسمانرا
هنگام سرور و حوریان جنانرا زمان سور اهل جنان بجان و جنان شادمان و خلق جهان کامیاب و کامران دوستان
عزت اندیش و دشمنان سر افکنده در پیش در خانه خدیجه مجلسی ترتیب یافت جنونشان و محفلی بهتر از سپهر اخضر جان
بخش انبساط اساسش فنا و امتکرش نابید محفل آرایش خورشید حاجبش جبرئیل ناظرش خلیل مسند کرسی
در آن تزئین و مرتب داشتند و کرسی عرش نظیر را بر فراز محفل گذاشتند اکابر و اشراف عرب طلبیدند و خانها
از نعمت الوان چیدند حضرت رسالت لباس و اساس انبیاء سلف را به بر و دوش آراسته با اعمام کرام
خود مانند خورشید در میان ستارگان از بیت الشرف ابوطالب بمحفل خدیجه خرامیدند منقولست که ابوجهل
که از حضار مجلس بود مانند دیگران بتعظیم حضرت رسالت برنخواست حمزه عم بزرگوارش متعرض او شد آن
ملعون شمشیر از نیام کشید و با آنحضرت حمله ور گردید جناب حمزه تیغ او را در ربود و پنجه او را بسر پنجه شجاعت بنوعی
فشرد که خون از بن ناخن او جاری شد حضار آن غدار را از دست عم بزرگوار آنحضرت مستخلص نموده غایی
در جای خود نشستند و زیب افزای عرش تعظیم بر کرسی اعظم قرار گرفت عالمیان زبان بحمد الهی گشادند و عقد
آن دو گوهر یگانه را بستند و موجود شد اساس قوت یافتن اسلام و تولید مولود بتول عذرا که صدف
لآلی درج ائمه انام بود و چون شب زفاف شد الصدف گوهر عفاف بالجمله اموال و اسباب و ما یملک خود را
بحضرت رسالت بخشید و دست از مال و منال دنیوی کشید و چون زمان بعثت حضرت رسالت شد
از زنان اول خدیجه کبری قبول اسلام نمود و بجان و جنان در خدمتگذاری سرور انس و جان کوشش
میکرد و چون اموال خدیجه بقبضه اختیار رسید ابرار در آمد تمامرا در راه رضای خدا صرف فرمودند بنوعی که
از مال دنیا بجهت سید انبیا چیزی باقی نماند و خدیجه که خواتین عرب آستانه خانه او را بآستین میروبیدند
دست از ادب برداشته پا از آستانه اش کشیدند زنان زبان طعن بوی گشادند و در بروی او بستند
و مردان تیغ ستیز کشیدند و از قید حیات رستند زهرا که زهره را آرزوی کنیزی او بود کسی را از خوف منده زهره
آن نبود که احترام نماید و خدیجه را که در روز سورش دف ماه مینواختند دلش را بآتش اندیشهای جانکاه میگداختند

مونس خدیجه کبری زهرا بود وانیس بر او خدیجه کبری هر روز چون حضرت رسالت از پی الشرف نبوت بمسجد میخرامید
مادر غمخوار دختر و دختر دلجوی مادر میبود تا انحضرت مراجعت میفرمود روزی در سرای بسته دو درد دختر با یکدیگر
نشسته ذکر ایام پیش میمنود و یکی ذکر رفتار اقوام و خویش که ناگاه اوان وداع جسم و جان و زمان وصل هجران آمده
مرض عارض ذات خدیجه کبری گردید و وقت وفات آن مونس خواجه کاینات رسید در بستر ناتوانی خفت و داعی حق را
لبیک اجابت گفت جناب رسول خدا چون از ناخوشی آن مکرمه اگاه شد با هزاران حسرت واندوه آمد و بر بالین
المونس روزگار وانیس و غمخوار خود نشست و برخ ریختن الانوار اش نگریست و سیلاب اشک از دیده حق بین روان
گردید و خدیجه نیز بنظر حسرت ان بزرگوار را دیده و آه بیهانسوز بکشید و بگفت دور از تو بر اهل جهان چون
چشم پرخون افکنم چشمی که بر ادم ز تو بر دیگران چون افکنم یا رسول الله در سر کوی محبت تو خط نسیان
بر صفحه دوران نوشتم و از دولت و ثروت گذشتم بذر عشق ترا در مزرع دل کاشتم و دیده از مشاهده هوا و هوس
برداشتم از برکت تو برکات یافتم و از کفر بسوی ایمان شتافتم در خیل زنان اول مسلمانم و در عرصه جهان از
مؤمنانم اکنون راه دورم در پیش و پای راه نوردم از خارهای حسرت ریش است توقع انکه بگوشه چشم مرحمت
بسویم نگاهی و از همت وعون بتم زاد راهی دهی و وصیت چند دارم بانها عمل فرما که بغیر از حضرت مقدست مرا پناهی و
امید گاهی نیست حضرت رسالت فرمود که ای مونس روزگار و ای یار وفادار در قوت اسلام سعی و اهتمام نمودی و
در راه خدا بذل اموال نمودی و همواره با من یار و مهربان بودی جدائی تو بر من دشوار است و از دوری تو
دل من فگار گر بگنم دل از تو و بردارم از تو مهر آنمهر بر که افکنم این دل کجا برم نیدانم که پس از تو همچون
تو یار و پرستار و غمخوار چگونه و بچه راه اندیشم که مرهم زخم مصیبت تو باشد والبته بوصایای تو عمل خواهم نمود هر
چه خواهی وصیت نما جناب خدیجه عرض کرد که یا رسول الله وصیت اول من آنست که فرزند من فاطمه بعد از
من بغیر جناب مقدست پناهی ندارد دلجوی او را از تو امید دارم و او را بحضرت تو میسپارم با آستین
مرحمت غبار یتیمی از رخسارش بگیر و حوایج او را بسمع قبول بپذیر و مرحمت بحال او از وی دریغ مدار و او را
غمگین و حزین مگذار وصیت دویم من انکه از عذاب قبر ترسانم و از سوال ملکین هراسانم چون در
گذرم مرا وامگذار و از مزار من پا وا مدار و وصیت سیم من مطلبیست که از بیان آن شرم دارم و موقوف بعرض

بیان فاطمه



و بیان فاطمه میدارم چون حضرت رسالت از بالین خدیجه برخواست خدیجه فاطمه را خواست و آهسته سخنی
چند با و گفت فاطمه گریان برخواست حضرت رسالت از فاطمه پرسید که وصیت مادرت چیست که حیا
مانع اوست که بمن اظهار نماید فاطمه زهرا گفت ای پدر بزرگوار جان من و مادرم بفدای تو باد مادرم
عرض مینماید که من از فشار قبر میترسم بردیرا که بر دوش داری و بهنگام نزول وحی بر روی مبارک
فرو میگذاری بمن عطا کن تا کفن خود نمایم و از فشار قبر ایمن و پناه تن من باشد جناب رسالت مآب
ردای مبارک را بفاطمه داد بجهت خدیجه کبری فرستاد و متوجه دعای خیر در حق خدیجه بود که جبرئیل از جانب
رب جلیل بانحضرت نزول نمود و پارچه از حریر بهشت هم نزد انحضرت گذاشت و گفت یا رسول الله حق تعالی
ترا سلام میرساند که بخدیجه بگو که از فشار قبر اندیشه مدار و این پارچه را بجهت کفن خود بردار و ردای محمد را
بوی سپار چون حضرت رسول آن پارچه گران بها را بخدیجه داد و زبان به پیغام الهی گشاد خدیجه
مسرور شد و طایر روحش بنهال دار السرور آشیان گرفت پس از سرای حضرت رسالت صدای
ناله و نوحه و زاری بلند شد حضرت زهرا بگریست و رسول خدا بحسرت و اندوه میزیست و مشابه حسرت و اندوه
حضرت رسول و ندبه و گریه جناب بتول در ماتم خدیجه کبری حسرت و اندوه شاه ولایت و ندبه و گریه
دختران انحضرت در مصیبت فاطمه زهرا و اشبه حورا بود و بیشتر از حسرت و اندوه ایشان و ندبه
و گریه دختران ایشان حسرت و اندوه و ندبه و گریه فرزندان سید الشهدا در صحرای کربلا بود در وقتی که
جسد پدر بزرگوار خود را در میان خاک و خون بی عمامه و ردا و سر از تن جدا دیدند نه یاوری داشتند
که جسدش را از خاک بردارد و غسلش دهد کفنش پوشد بخاکش سپارد بانگ درای ناله ز سقف آسمان گذشت
بر کشتگان چه غافله بیکسان گذشت یارب ندیدن تن صد چاک کشتگان آندم بر اهل بیت ندانم چسان گذشت
هم سیل اشکشان همه روی زمین گرفت هم تیر آهشان همه از آسمان گذشت اینک حنا ز خون شهیدی بکف نهاد
انیک بپای جسم عزیزی ز جان گذشت هر کس ز بیکسان و اسیران کربلا کز حرب گاه همره آن کاروان گذشت
یا بر سر بریده از تن جدا رسید یا بر تن فتاده در خون طپان گذشت پس زینب ستمزده تا که در آن میان
بر جسم چاک چاک شه انس و جان گذشت بی اختیار نعره کشید و ز پا فتاد نوعی که عقل گفت مگر از جهان گذشت

بحمدک یا من له العزة والعظمة والتمجید ونشکرک
یا من له القدرة والاقتدار والتمجید یا رافع الدرجات ویا مجیب الدعوات اسئلک بعز تعزیز
اعزاز عزتک وبقدر مقدار اقتدار قدرتک بتخنیع تخنیع تقلیع مرارات الصابرین بتعبید
تمجید تخلید العابدین برسالات انبیائک وولایات اولیائک بحبک سید السادات و
نبیک صاحب المعجزات الذی مبلغ الآیات والاحکام من الحلال والحرام وشید قواعد الا
سلام للخواص والعوام خرب یوم ولادته دار الاصنام وعمّر ایام اقامته بیت الله الحرام
ناسخ ملک ملل السالفة وماحی اثار نحل السالفة اشرف الاشراف ومفخر اولاد عبد مناف احمد
المحمود علیه صلوات الله الملک الودود ان تجعلنا من المتمسکین بذیل ولائه والباکین فی عزائه
وعزاء اثنا عشر من اوصیائه ونقبیه واحبائه یا معشر المسلمین اسمعوا مصیبة النبی الذی خیر الانبیاء
وناحت علیه بنته فاطمة الزهراء وانشدت هذا الشعر عند العزاء صبت علی مصائب لو انها
صبت علی الایام صرن لیالیا    رزوجه شیر خدا الزوجه کربت    دوستان ماتم خیر البشر است
وقت نالیدن دلهای کباب    وقت خون ریختن چشم تر است    بر سر روح الامین خاک
عزاست    بر دل اهل یقین نشتر است    از همه خلق جهان اندوه و مه    غصه شیر خدا بیشتر است
خاک اندوه بسر کرده حسین    دست افسوس حسن را بسر است    این عزائیست که در برج فلک
دیده مهر ابرو سرشکش مطر است    این عزائیست که در خرگه خلد    خاک ماتم بسر ابو البشر است
این عزائیست که در این طوفان    کشتی نوح نبی در خطر است    این عزائیست
که بر جان جهان    ز آتش غصه آن صد شرر است    آغاز مصائب جانکاه
دوران وانجام کام خلق زمین و زمان واوان هنگامی است

حکایت



حکایتیست که مخاطب بخطاب الکتب وانهم میتون برگزیده حضرت چون از حجة الوداع مراجعت فرموده
بسیج سفر آخرت نمود وکیفیت این واقعهٔ عالم سوز وقضیه جان وجهان سوز چنانست که چون
حضرت رسالت پناه از حجة الوداع مراجعت و در مدینه طیبه قرار گرفت مرض موت بآنحضرت
عارض گردید مکرر در مسجد و در خانه و بعضی مواضع دیگر وصیت میفرمود مردم را که بر شما باد به پیروی خلیفه
و وصی و برادر من علی بن ابی طالب که او حبل المتین خداست و عروة الوثقی است و برادر من و
وارث من و امین من و وفا کننده من و ادا کننده دین من است و خلافت حق اوست
و هر که من با او وعده کرده ام بهشت را شیعه اوست و روزی با ضعف و ناتوانی بمنبر برآمد و بعضی
سخن بنا فرمود و در آن روز تمامی مهاجر و انصار از صغار و کبار و مردان و زنان حتی مخدرات
از حجلها بمسجد آمده بجهت وداع آنحضرت مینمودند و سخنان آنحضرت را میشنیدند و گریه و
زاری مینمودند پس حضرت فرمود ایمردمان قرآن پیشوای راه هدایت است و قرآن را قایدیست
که مردم را بسوی آن میخواند و او علی بن ابی طالب است زنهار دست از او بر مدارید پس روزی
از روزها که دولت خانه آنحضرت پر بود حضرت امیر المؤمنین و عباس عم نبی عباس نظر را
طلبیدند پس سر مبارک خود را بدامن پاک مفخر افلاک علی بن ابی طالب گذاشت و عباس
در پیش روی آنحضرت ایستاده بود و بدامن ردای نبی مکس را از روی نیکوی آنحضرت شیرین
کلام رد میکرد در الحال دیده حق بین را گشود و بسوی عم نبی عباس نظر فرمود و گفت ایعم وقت آن
گذشته که زین توده خاک رخت برون کشم از افلاک    وقت آنست که زین دار فنا رو نهم
جانب اقلیم بقا    وقت است که در عالم قدس    با حبیبان خدا باهم انس    ایعم هنگام ارتحال من
رسیده و زمان وصال طی گردیده قبول کن وصیت مرا در اهل من و زنان من و بکن میراث مرا
و ادا کن دین مرا و وعدهای مرا و ذمه مرا بری کنی عباس عرض نمود که یا رسول الله من پر عیال دارم و تو از
ریح عاصف باد دست تر و از ابر بهار بخشنده تر مال من وفا نمیکند بوعدها و بخششهای تو این امر را
بکسی دیگر مقرر دار که صاحب قدرت و قوت نامتناهی باشد پس حضرت رسالت سه مرتبه این را

سخن را بعباس اعاده فرمود و در هر مرتبه عباس بآن نحو جواب عرض نمود حضرت رسول فرمود میراث خود را بکسی دهم
که قبول کند آنرا چنانکه حق قبول کردنست و سزاوار رسید و مانند تو جواب بگوید الحق این حق انصاف آنست
که این مهم در قوت قدرت عباس نبود زیرا که وفا بوعدهای حضرت رسالت که هریک متضمن معجزات بسیار
و فروتر آنحضرت فزون از درهم و دینار بود و اینهم آنرا سزاست که مفاتیح کنوز جهان در مشتش و انگشتری
نبوت در خور انگشتش باشد مخصوص بصداق کریمه اتحاد محض ما صدق آیه مبارکه انفسنا انکه دلش
مخزن اسرار بود سینه او مجمع انوار بود بجه نجواش یکی جبرئیل مدبره خور سفره مجالش خلیل عیسی مریم زدمش
زنده است پنجه موسی بکفش بنده است واقف اسرار خفی و جلی است وارث دیهیم محمد علی است پس حضرت
رسالت روی توجه بجانب شاه ولایت نمود و فرمود کی داده زبیم تو شهان باج نبی وی بسر تو بعد نبی تاج نبی
ای تو که سراج تو بالا از شد یک ذات احمدی ز سراج نبی ای پرستنده ملک علام وای شکننده
اصنام و اصنام یا علی بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و بعمل آور وعدهای مرا و خلیفه من باش بر اهل بیت
من و زنان من و امت من و تبلیغ رسالت من کن بعد از آن در حالتی که حضرت رسالت این سخن را
بشاه ولایت میفرمود سر مبارکش در دامن آنحضرت بود و از شدت مرض بیطاقت گریه در گلوی حضرت امیر گره
شده و یارای جواب گفتن نداشت دوباره حضرت رسول این سخن را اعاده فرمود امیر مؤمنان با گریان گفت
اما با نهایت دشواری بصدای ضعیف گفت بلی چنین باشد یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد رخنه
در خاره بمژگان کنم ار فرمایی راه بر حادثه بندم تو اگر حکم کنی پس حضرت فرمود یا علی مرا بنشان حضرت
امیر آنحضرت را نشانید و پشت مبارکش را بر سینه خود چسبانید پس بار دیگر فرمود یا علی توئی برادر من و وصی
و خلیفه من در اهل من و امت من ای بتو زیبنده ز من تخت و تاج درد دلم را ز تو آمد علاج پشت من
و دین من از تو قویست نکته احمد بعلی ولیست پس بلال را آواز در داد که برو و خود مرا که ذوالجناحین میگویند
و زره مرا که ذات الوصول میخوانند و عقاب و رایت مرا و ذوالفقار و عمامه و برد ممشوق را بیاور عباس میگوید
که چون بلال بفرموده آنحضرت عمل نمود و اینها را حاضر ساخت نظر من بابرقه افتاد که پیشتر ندیده بودم و چون دیدم
نزدیک شد که نور دیده من ربوده شود پس حضرت رسالت فرمود که یا علی این جامه جبرئیل برای من آورد گفت

در حلقهای زره خود



در حلقهای زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر بند پس جفت نعل طلبید که یکی پنهان داشت و یکی نداشت نعلی
که بصدر عرش سوده زینت ده عرش و فرش بود آن نعل که بجهت انکف زیب افزای رکاب رفرف و هم
چنین دو پیراهن را طلبید که یکی را در شب معراج و یکی را در روز احد پوشیده بود و سه کلاه که یکی را در سفر و یکی را در
ایام عید و یکی را در روزهای دیگر بر سر میگذاشت و در میان اصحاب می نشست و آنگاه آن شهسوار مضمار جاهد الکفار
فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا که یکی شهب و یکی دلدل نام دارد و ناقه مرا که یکی قضب و یکی صهبا است و دو اسپ
مرا که یکی خیزدم و یکی جناح نام دارد و خیزدم اسپی بود که روز احد آن برگزیده احد بران سوار بود و جبرئیل در هوا
میگفت که ای خیزدم پیش رو و هم چنین یعفور که دراز گوش آنحضرت بود طلبید و چون حاضر ساختند بعباس
فرمود که اینها را بیا و بجای علی بر پشت من بنشین و مرا نگاه دار و فرمود یا علی برخیز و قبض کن و تصرف خود در آور
اینها را در حیات من تا حاضرین گواه باشند و بعد از من کسی را با تو نزاعی نشود اند بود پس حضرت امیر المؤمنین
برخواست و با هزار شغف گریبان آنها را گرفت و بخانه خود برده مراجعت نمود و در برابر حضرت خیر البشر ایستاد
چون رسول خدا نظر بمولای متقیان افتاد انگشتر خود را که لایق انگشت سلیمان ملک ولایت بود از
انگشت خود بیرون آورد و بآنحضرت داد چه گشت خاتم دولت طراز انگشتش گرفت قبضه قدرت قرار در مشتش
چه خاتم انکه سلیمان در آرزویش بود کف کلیم بهوای جستجویش بود نبود در خور انگشت هیچ پیغمبر بغیر ختم رسل پادشاه
جن و بشر چه شد طراز کف حضرت ید اللهی فروغ بخش جهان شد ز مهر تا ماهی ز سلسبیل بکفش شد از نخست پر آب
که شاه تشنه جگر را بکربلا داد آب ای شیعه هیچ میدانی که آن کدام انگشتر است انگشتر است که در صحرای کربلا پسر سید الشهدا
از تاب تشنگی بمکید و نگین کوثر انگیزش بلعل لب آب تشنگان رسید چنانچه را بشناسی که کدام اسب بود اسپی که در دشت
کربلا تحمل بار امانت نمود و پیراهنی که شنیدی آنست که سرور شهیدان در روز جهاد در تن پوشیده و هزار و نهصد
پنجاه رخنه از ضرب تیر و پیکان و سنان ظالمان باو رسید عمامه که گفتم آنست که در هنگامی که نور دیده شاه ولایت
از ذوالجناح پیاده شد و بر خاک کربلا قرار گرفت اللعانه را بر سر داشت که مالک ابن نسیر لعین قدم بی شرمی پیش
گذاشت و ضربی بر سر مبارکش زد که عمامه آنحضرت پر از خون شد حضرت فرمود که هرگز از این دست نخوری و نیاشامی
و با ظالمان محشور نشوی پس آن ملعون خبیث بنفرین آنحضرت ببدترین حالی شد و دستهای او خشک شد و در تابستان [illegible]

چوب بشد و در زمستان خون از آن جاری بود با نخال بود تا بجنّم واصل شد القصه حضرت رسالت پناه با آنکه شدت تب
و درد سر مبارکش در کنار علی بن ابی طالب بجانب راست و چپ حرکت میزد و نمیتوانست که سر مبارک خود را نگاه دارد
و صدا بلند کرد و گفت که همه بشنوید ای گروه مسلمانان و فرزندان هاشم عبد المطلب و علی ولی خداست و برادر و وزیر
و خلیفه من است زنهار با او مخالفت و دشمنی مکنید و حسد با او مبرید که گمراه میشوید این راه نمای مؤمنانست این مخزن
زبان بتمامست هم فاتح باب علم و عرفان هم قاید مردمان بقرآن این بر همه مؤمنان امیر است بر هر که فتاده
دستگیر است این مخزن سر کبریاست این مظهر قدرت خداست هم محرم سر کبریا اوست هم وارث علم انبیا اوست
پس فرمود که ای عباس ایم از جای علی برخیز عباس گفت که یا رسول الله مرا برابر بر میخیزانی و طفلی را بنشانی حضرت رسالت
فرمود که ایم برخیز که پیر ره روان اوست داناتر مردم جهان اوست بر است بظاهر او جوان است استاد همه مردانست
طفل است ولیک بی نظیر است ابجد خوانیش عقل پیر است پس سه مرتبه این سخن را تکرار فرمود و عباس آخر الامر غضبناک
برخواست و حضرت امیر المؤمنین در پشت پیغمبر بجای عباس قرار گرفت چون حضرت رسالت عباس را غضبناک دید
فرمود که ایم رسول خدا کاری مکن که من از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم کشاند چون
عباس این سخن را شنید برگشت و بجای خود قرار گرفت پس حضرت فرمود یا علی مرا بخوابان چون آنحضرت را خوابانید
فرمود که ای بلال بیاور هر دو فرزندان مرا حسن و حسین چون ایشان را نزد جد بزرگوار خود آوردند حضرت رسالت
بغل گشود و ایشان را بر سینه خود چسپانیده اند و گل گلزار رسالت را بوئیدند و بوسید از لب حسن مجتبی را که مدام شان
میشنید و از گلوی حسین صفای کانهن الیاقوت و المرجان میدید حضرت امیر مؤمنان ترسید که مبادا ایشان باعث
زیادتی اندوه آنحضرت بشوند نزدیک شد که ایشان را دور نماید آنحضرت فرمود یا علی بگذار که من ایشان را ببویم
و ایشان مرا ببویند و توشه از ملاقات من برگیرند و من نیز توشه از لقای ایشان بردارم که بعد از من بلیتهای
بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید خدا لعنت کند کسی را که ایشان را بترساند و جور و ستم بایشان رساند
خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایسته مؤمنان یعنی علی بن ابی طالب از محدثین و موافقین بسندهای متواتره
از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان روایت کرده اند که در
مرض آخر حضرت رسول جناب امیر مؤمنان از برای حاجتی هر روزه بیرون رفته بود حضرت رسالت فرمود که بخوانید

از برای من یار مرا



از برای من یار مرا و برادر مرا و حبیب مرا عایشه بنزد ابوبکر فرستاد و حفصه بنزد عمر و ایشان را حاضر ساختند چون
نظر آنسرور بایشان افتاد کراهت در روی مبارک خود را بجامه پوشید و بروایتی روی مبارک از ایشان گردانید
چون ایشان برگشتند جامه را دور کرد و فرمود که خلیل من کو حبیب من کجاست آنکه شود جان عالمی نثارش
کجاست آنکه سرم دارد آرزوی کنارش باز آن دو ملعونه پدران خود را طلب نمودند چون حاضر شدند حضرت
باز رو از ایشان بگردانید و جامه بر رخت رحمت آثار پوشانید روز ز بخارات شب آمد پدید نور را
بحجت خلق برسید گفت ابها عیان گردید گفت حرارت از بخارات دشمن بد دید پس حجت حق حضرت فاطمه
زهرا شوهر نامدار و پسر عم بزرگوار خود حضرت امیر المؤمنین علی را طلبید چون آن مهر سپهر ولایت حاضر گردید
حضرت رسالت سر مبارک در آغوش آن حبل المتین خدا در آورده بر سینه پاکیزه خود چسپانید چنان
از وصل هم گشته خورسند که گویا جسم جان را گشته پیوند مثال تشنه بر آب روان بخش محمد بر علی بود آن دو بند
جناب پیغمبر دهان مبارک خود را بر گوش حضرت امیر المؤمنین گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و زمان طولانی
با آنحضرت راز گفت و شنید از گلبرگ ایشان بر برگ گل یکدیگر بریخت و مردم در پشت خانه آنحضرت جمع شده بودند
و آن دو مشرک بدگهر یعنی ابو بکر و عمر در بیرون ایستاده بودند و چون حضرت امیر بیرون آمدند آن ملعونان پرسیدند
که این چه راز بود پیغمبر با تو گفت حضرت فرمود که هزار باب علم بمن آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح
میشود مرویست که خضر پیغمبر در دهلیز خانه ایستاده بود امیر سلام کرد و گفت ای محرم سر کبریا ای مخزن
حکمت خدایا ای قلب تو درج گوهر راز ای با تو همیشه دولت دمساز پیغمبر با تو چه راز گفت بر گو که
چه راز باز بگفت جناب امیر المؤمنین در جواب خضر همان گفت که باصحاب گفت خضر پرسید که بگو چیست
آن کلفی که در روی ماه ست قمر سپهر امامت این آیه شریفه را تلاوت فرمود و جعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا
خضر عرض نمود که یا علی درست یاد گرفته مرحبا بک پس چون شب شد باز علی و فاطمه و حسن و حسین را طلبید
و فرمود تا در سرا را ببندند که کسی بغیر از ایشان نیاید پس فاطمه رضیه را نزدیک خود طلبید و آغاز راز گفتن
با وی کرد و چون اهل بیت دیدند که آنحضرت با فاطمه زهرا در راز است بیرون آمدند نزدیک در ایستادند
و مردم در بیرون در بودند و زنان حضرت رسالت را دیدند که حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین

نزدیک در ایستاده اند عایشه ملعونه گفت برای امر عظیمی شما مارا بیرون کرده و با دختر خود خلوت کرده است حضرت امیر
فرمود تو نمیدانی که برای چه خلوت کرده است برای آنچه که تو و پدرت و چند نفر دیگر تمهید کرده اید و در اتمام آن
کوشش مینمایید چون آن ملعونه دانست که اهل بیت بر راز ایشان مطلع شده اند جواب نگفت حضرت امیر
میفرماید که در اینحال مرا فاطمه طلبید چون داخل شدم دیدم که حضرت رسالت در حجاج سفر آخرت
خود را ضبط نتوانستم کرد و بی اختیار گریستم حضرت رسالت فرمود که یا علی هنگام تعزیت نیست زمان وصیت است
وحق تعالی سرای بقا را برای من از دنیا اختیار کرده است ای برادر ترا بخدا میسپارم و غم داند و من برتو
و فاطمه است که بعد از من بر شما ستمها خواهند کرد و گروه منافقان است اجماع کرده اند بر ظلم شما و من شما را
بخداوند خود سپردم و قبول کرده است ودیعت مرا و سخن چند بفاطمه گفته ام و وصیت چند با و کرده ام که
بتو بگوید آنچه گوید بجا آر که او راست گو و تصدیق کرده شده پس بار دیگر آن گوهر صدف عصمت را در
برگرفت و سرش را بوسید و گفت پدرت فدای تو باد ای فاطمه پس صدای فاطمه بگریه وزاری بلند
شد «چون ابر بهار گریه سر کرد» «از گریه پیش پشته کرد» «از سوز جگر کشید آهی» «کاندر دل آسمان اثر کرد»
بار دیگر حضرت خیر البشر فاطمه را در بر کشید و فرمود بخدا سوگند که حق تعالی انتقام از ستمکاران تو خواهد
کشید وایشان را غضب خواهد کرد پس ویل و عذاب از برای ستمکاران تو حیات حضرت امیر المؤمنین
فرمود که آنگاه سیلاب اشک حسرت از سحاب دیدهای آنحضرت مانند باران جاری گردید و بر محاسن
شریفش دوید و چادری که برروی مبارک آنحضرت کشیده بودند از آب دیده اش تر شد و جگرم از
گریه حضرت رسالت کباب و پاره پاره گردید و سر مبارکش را بر سینه خود گرفته بهم و حسن و حسین قدمهای
عرش پیمایش را میبوسیدند و دیدهای خود را بر پای مبارک جد خود میمالیدند و میمالیدند در آن وقت جبرئیل
امین حاضر بود و صدای گریه او را میشنیدم و از گریه فاطمه چنان میدانم که زمین و آسمان در گریه
و افغانند پس حضرت رسالت فرمود که ای دختر گرامی خدای تعالی خلیفه من است بر تو و خدا نیکو
خلیفه است برای شما چه بسیار شباهت دارد این شب بروز عاشورا که حضرت امام حسین یکه و تنها در
صحرای کربلا بر مرکب سوار شد و عزم سفر آخرت کرده دختر کوچک آنحضرت سکینه خاتون از رفتن
پدر بزرگوار که



پدر بزرگوار خود بیتابی مینمود و آنحضرت او را تسلی بخشید اما از برای بیکسی و بی یاری دختر مظلومه خود
میگریست بنوعی که اشک از دیدهای حق بینش بمحاسن شریفش جاری شد و گفت ای فرزند
خداوند جهان خلیفه من است بعد از من بر تو و بر عترت طاهره ام و او نیکو خلیفه ایست برای شما
اما الشیعیان در وقت ارتحال روح پاک حضرت رسول خدا وصی او حضرت علی بن ابی طالب
اگرچه دلش زار بود تن مطهرش چون وصی امام حسین علی بن الحسین نزار نبود سر انور را بر سینه
خود بچسپانید که باعث آرام و آسایش حضرت رسالت میگردید علی بن الحسین که وصی و جانشین
حضرت امام حسین بود شش تب در جسمش نزار و نه قدرت داشت که سر بیکسی پدر را در کنار گیرد
و در دل آن شاه تشنه کام از آن علاج پذیرد    نه داشت شاه جگر تشنه یار و غمخواری که غم
دل آزرده طفل بیمار یا بخویش گریه کند یا که بر پرستارش پدر و آه کند او ناله یا به بیمارش
شنیده ام که جبرئیل امین در شب وفات حضرت سید المرسلین بر حالت اهل بیت طاهره آن
حضرت بیشتر میگریست یا در روز شهادت سید الشهدا بر عترت غریب آن کشته شمشیر
جفا علی بن ابی طالب که است و جبرئیل بچه آواز گریه او را در ماتم رسول خدا شنید و علی بن
الحسین جبرئیل را ندید که دیوانه وار بعد از شهادت پدر بزرگوارش در میدان در صحرای کربلا
نعره میکشید و امحمداه میگفت    ای آنکه بتو صاحب تنزیل گریست خون بر تو بجای اشک جبرئیل گریست
چند آنکه گریست در غمت خیر خدا کی بو البشر از برای ما بیل گریست قومی که جبرئیل را فرشته خشند
او را از گریه نمودن و افغان و خروش نصیحت کردند گفت چگونه ناله و خروش ننمایم که حضرت
رسالت پناه را می بینم که در آنمکان ایستاده است و گریه میکند و میترسم نفرین بخلق زمان نماید
و تمامی هلاک شوند و من در میان ایشان باشم جنت در ذکر بنای ... محمد مخصوص خداوندیست که
حریم حرمش حرمی است نه خلیلی بنا کرده و نه ذبیحی در آن ماوی گرفته خلوتیست مخصوص و وحدتسرایست
خالی از کثرت زمینی است قابل تابش آفتاب حب الهی آسمانیست لایق فیوضات نامتناهی بیت
آن بحرم نسبت خورشید و گل است «نیست جائی که توان گفت اگر است دل است» و در وو نامدو

شایسته بودیع اسرار الهی مقرب درگاه شاهنشاهی سفیر حضرت جبروت وطایف حرم لاهوت محمد
عربیست صلوات الله وسلامه علیه وعلی وصیه الذی ولد فی حرم الله العلی وآله واولاده معروفست که چون حضرت
خاتم الانبیا از حجة الوداع مراجعت نمود وابلاغ خبر رحلت خود را بمردمان نمود بر بستر بیماری تکیه داد وروز
بروز مرض آنحضرت شدت کرد تا آنکه در روز دوشنبه بیست وهشتم شهر صفر که ده سال گذشته بود از هجرت
وبیست سه سال از بعثت وشصت سه سال از ولادت نازل و ولادت حضرت رسالت پناه ده ماه ویازده
روز از نزول آیه تبلیغ امامت وخلافت شاه ولایت نازل شد جبرئیل امین بسوی حضرت خیر المرسلین
وبا او بود ملک موت واسمعیل خازن آسمان وجبرئیل سبقت گرفت بر ایشان از داخل شدن بخانه خواجه
کاینات وپس از تبلیغ سلام ملک گفت که یا رسول الله ان الله تعالی ارسلنی الیک لاسئلک عما هو اعلم
به منک کیف اصبحت وکیف تجدک یعنی ای رسول خدا بدرستی که حق تعالی فرستاده است مرا بسوی تو از برای
اینکه سؤال کنم که خود داناترست از تو چگونه صبح کردی وچگونه مییابی احوال خود را جناب پیغمبر زبان بحمد وسپاس
خداوند بیقیاس گشوده فرمود اجد الیوم ربی شدیدا مییابم خود را امروز در حالت مرض شدید مرویست
که تب آنحضرت بنحوی شدید بود ومرض بنوعی بآنحضرت مستولی گردیده بود که سر مبارکش در کنار حضرت
امیرالمؤمنین میلرزید وگاهی مدهوش وزمانی خاموش میشد واین از اثر زهری بود که در قلعه خیبر بآن
بهترین بشر داده بودند پس جبرئیل گفت که یا حبیب الله وله مدتی بودی جلیس خاکیان امد اینک نوبت افلاکیان
گشت گر چند روزی بود فرشت این زمان باید کنی ماوی بعرش لایق بزم تو نبود این مقام حالیا زین خاکدان
بالا خرام ثم قال هذا ملک الموت علی الباب لم یستأذن علی احد من بعدک بعد از آن گفت اینک ملک الموت
بر درست ورخصت میخواهد طلبید بر داخل شدن احدی بعد از تو وبروایتی ملک الموت بصورت مرد اعرابی
بر در خانه آنحضرت آمد ودق الباب کرد جناب بتول عذرا فاطمه زهرا گفت کیست گوینده در گفت غریبی از
راه دور آمده ام از حضرت رسول سؤال نماید اگر دستوری دهید در آیم جناب زهرا فرمود خدا اترا رحمت
کند حضرت رسول بمرض خود مشغول است واین زمان تو نمیتوانند بر در رفت پس رفت وباندک زمانی برگشته ودق الباب
نمود گفت غریبی رخصت میطلبد که نزد رسول خدا در آید آیا رخصت میدهید غریبا را در آنحال حضرت رسالت بهوش

ارزاق حیوان

بازآمد



دادرکوع

بازآمد ودیده مبارک گشود وفرمود که ای فاطمه میدانی کیست گفت نه یا رسول الله گفت ای فرزند پراکنده کننده جماعتها
ودرهم شکننده لذتهاست وله جسمها از جان شود مهجور ازو از پدر فرزند گردد دور ازو مرد ماتم زا او کند ماتم نشین
گر بوند اندر فلک یا در زمین این ملک الموتست وپیش از من وبعد از من رخصت نطلبیده است ونخواهد طلبید
از کسی بجهة کرامتی که مرا نزد پروردگار است دستوری از من طلب مینماید اذن دخول ده او را پس حضرت فاطمه
زهرا با دیده گریان وسینه بریان رخصت دخول داد او را فدخل ملک الموت وانصرف جبرئیل پس داخل شد
ملک الموت ورفت جبرئیل پس ملک الموت سلام حق را بآن نبی مطلق رسانید وگفت ان الله تعالی ارسلنی الیک
وامرنی ان اطیعک یعنی فرستاده است مرا بسوی تو پروردگار عالمیان وامر نموده است مرا باطاعت نمودن تو
اگر مرخص نمائی قبض کنم روح مقدس ترا وله تعالی الله از این اعزاز واقبال از این اکرام از این جاه واجلال
زهی قرب زهی اعزاز وتمکین چنین شخصی بود ختم النبیین پس حضرت رسالت گفت یا ملک الموت الیک حاجة
ایملک الموت مرا بسوی تو حاجتیست ملک الموت عرض نمود وما حاجتک یا رسول الله چه چیزست حاجت
تو ای رسول خدا رسول الله گفت حاجتی ان لاتقبض روحی حتی یجیئنی جبرئیل حاجت من اینست که قبض روح
مرا ننمائی تا بیاید بسوی من برادر من جبرئیل فخرج ملک الموت وهو یقول یا محمداه پس بیرون رفت ملک
الموت ومیگفت یا محمداه فاستقبله جبرئیل فی الهواء فقال یا ملک الموت ما فعلت بروح حبیبی پس آمد جبرئیل وگفت
ایملک الموت چه کردی بروح حبیب من وله بروح پاک شاهنشاه لولاک چه کردی ای ز تو هر دیده غمناک
چسان رفتی بایوان حضورش چسان دیدی سرای پر ز شورش شدی داخل بآن توحید خانه
ز سقف خانه یا از آستانه باو پیغام حق چون بازگفتی جواب التجا چون شنفتی در آنساعت که شد آشفته حالش
چه حاجت از تو بود اندر سؤالش عزرائیل گفت اسئلنی ان لا اقبضه حتی یلقاک سؤال کرد از من که قبض نکنم
روح او را تا وصول لقای تو وله آن قبله پیشوای عالم آن مخزن دودمان آدم چشمش بره تو منتظر بود در پای
حرف خود منتظر بود هرچند هوای حق بسر داشت اما بره تو هم نظر داشت بودش ز هوای قرب حق تاج مانند
شبی که شد بمعراج بودی دانیم تو چون دلیلش خواهد باشی کنون خلیلش پس جبرئیل گفت ایملک الموت
اما تری ابواب السماء مفتحة لروح محمد اما تری حور العین قد تزین لروح محمد ایملک الموت آیا نمی بینی درهای آسمانرا

که گشوده است برای روح محمد آیا غمی چنی که تحقیق زینت کرده است حورهای عین از برای روح محمد ثم نزل جبرئیل
فقال السلام علیک یا رسول الله یا ابا القاسم پس از آن جبرئیل نازل شد و باآنحضرت سلام کرد و حضرت رسالت
جواب سلام او را داد و گفت ادن منی یا جبرئیل نزدیک شو مرا یا جبرئیل در وقت شدت مرا تنها گذاشتی الیوم ان
هرگاه رسول خدا با آن کرامت و عزت که ملک الموت در فرمان او بود آن وقت را وقت شدت و الم بدید
چگونه خواهد گردید حال ما عاصیان یعنی شدت آنحضرت غم امت گناه کار و نحافت عترت اطهار بود جبرئیل عرض
نمود که یا حبیب الله حق سبحانه و تعالی اشتیاق لقای تست زمان زمان وصل تو بعالم قرب و قرب و وصل تو
از جهان بی نشانست رباعی رفتم که دهم طراز جنت * هر روز از تو شدم برای خدمت * زینت بساط قدس دادم
درهای بهشت را گشادم * هر بزم که لایق تو دیدم * جاروب زبال کشیدم * حضرت رسول فرمود بشری یا جبرئیل
بشارت ده مرا ای جبرئیل عرض نمود قد فتحت ابواب السماء و الملائکه صفوفا ینتظرون روحک فاذا مروا بها صلوا
علیها بتحقیق که گشوده است درهای آسمانها و صفها آراسته اند ملائکه و انتظار روح شریف ترا دارند که نماز گذارند
بر تو جناب پیغمبر فرمود لیس عن هذا اسئلک بشارت از این گونه سؤال من از تو جبرئیل گفت قد زینت الجنه و من
و تشوقت الحور الیک ینتظرون روحک فاذا مروا بها صلوا علیها بتحقیق که زینت داده شده است بهشتها و شوق
افتاده اند ترا حوران و منتظرند که نماز گذارند بروح شریف تو حضرت رسالت باز فرمود لیس سؤالی عن هذا
بشارت سؤال من از اینها از تو یا جبرئیل گفت فاول من تنشق عنه الارض و اول شافع و مستشفع انت اولا
فی یوم الحساب یعنی اول کسی که شکافته میشود زمین برای او و زنده میشود در قیامت و شفاعت کننده و طالب
شفاعت تو خواهی بود باز حضرت رسالت فرمود لیس عن هذا اسئلک بشارت از اینها سؤال من از تو جبرئیل
گفت الجنة محرمة علی جمیع الانبیاء و الامم حتی تدخلها انت و امتک بهشت را خدا حرام کرده است بر انبیا
و امم پیش از تو تا آنکه تو داخل شوی و امت تو داخل شوند پس حضرت رسالت فرمود الآن اقرت عینی
یعنی حالا روشن شد دیده من رباعی ای که بینای چشم تو ز آمرزش است * دیدن روی تو در هر دو جهان چیست
خنک آن امتی که بدیدن دیدارت سرور و از نور جمالت دیده اش پر نور گردد پس شاه لولاک و باعث افتخار
افلاک فرمود این انت یا ملک الموت ادن منی و اقبض ما امرت به یعنی کجایی ای ملک الموت نزدیک من بیا

وقبض کن روح



وقبض کن روح مرا چون خاطر اقدسش از رهگذر امتیان یافت ملک الموت را اذن داد به قبض کردن روح
شریف تو پس معلوم شد که بعثت و وفات آنحضرت در دنیا همه از جهة اصلاح حال امور بندگان حضرت سبحان
بوده ای امت عاصی سعی کن تا بعد کاری ارادت و اطاعت آنحضرت ترا قرین شفاعت و از اخیار است وی سازی
و اینهمه عالم را حاصل نخواهد بود مگر بقبول ولایت و محبت محبوب ترین مردم بسوی خدا و رسول و آن نیست
مگر سروری که در وقت رحلت سر حضرت رسالت طراز آغوشش بود و مردم را بولایت و محبت او تحریص
مینمود رباعی بس سر این نکته پس منجلی است * که محبوب احمد علی ولی است * محب وی آل و اولاد او * کجا محو گشته
از یاد او * خصوص آنکه دارد چه من شور و شین * شب و روز همه شه دین حسین * السبط عزیزی که در حالت نزع
حضرت رسالت او را در بر کشیده و می بوئید و می بوسید و فرمود وای بر کرده ای که بیراز من ستم کنند بر تو و
عترت تو فجلس جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و اسرافیل عن راسه و اسمعیل خازن السماء عند رجله
پس حضرت جبرئیل نشست بطرف راست آنحضرت و میکائیل بطرف چپ آنحضرت و اسرافیل بالای سر آنحضرت
و اسمعیل خازن آسمان در نزد پای آنحضرت و در آن وقت تکیه حضرت رسالت بسینه شاه ولایت امیر المؤمنین
بود پس جبرئیل بجانب عزرائیل نگریست و گفت احفظ وصیة الله فی روح محمد یعنی ای ملک الموت
نگاه دار وصیت حق تعالی در قبض نمودن روح محمد بعد از آن ای آه آه پس ملک الموت قبض کرد روح
شریف آنحضرت را رباعی روح پاک فخر پیغمبران * خسرو لولاک شاه انس و جان * هم چه سلطانی ز زندانی بجست
آشیان بر شاخسار قدس بست * از زمین رفت گذشت از آسمان * از مکان شد بر فراز لامکان
جانشین او امیر مؤمنان * گر نمی بودی نکو در در جهان * میشدی عالم ز هجرانش خراب * فصل بکردی دیگر
وصل خاک آب * در آن وقت فریاد و امحمداه و افغان و اجیباه از سرای حضرت رسالت با وج فلک رسید
حسین مظلوم خون از دیده بجای اشک میبارید و حسن معصوم با جگر صد پاره مینالید فاطمه زهرا
میگفت که آه آه که بازوی شریعت شکست علی مرتضی میگفت که وای وای رشته عبادت گسست اصحاب
سعادت مآب در آستانه خانه حضرت رسالت مآب ایستاده ناله و زاری و گریه و بیقراری اهل حرم را
میشنیدند و میگریستند سلمان قلب سلیمش طپان و ابوذر در آتش حرمان سوزان مقداد بن اسود را

روزگار سیاه و عمار یاسر را چنان عمر تباه زبان بلال از کثرت اندوه لال و هلال را بدر سا اقبال در
وبال از اعادی ابوبکر در مقام حیله و مکر و عمر در اندیشه کید و غدر ایمو الیان حضرت امیر مؤمنان علی
ابن ابی طالب بموجب وصیت حضرت رسالت متوجه امر غسل دادن و کفن و دفن آنحضرت که دید
و عمر بدگهر در مقام تخریب بنیاد دین و آئین کیفیت آنرا در ضمن بیان مصائب دیگر امیر مؤمنان
بسمع شیعیان خواهد رسانید مخفی نماناد که بعد از رحلت حضرت رسالت دو عمر قصد ایذای دو علی
برآمدند یکی عمر خطاب علیه اللعنة والعذاب بود که با علی ابن ابی طالب کرد آنچه کرد و دیگری عمر نحس پسر سعد
وقاص که با علی بن الحسین نمود آنچه نمود نظم آن جست چه کینها ز ابای حسین این کرد چه کینها با بنای حسین
النوحث ز روی کین در خانه دین این آب بدست برخ اهل یقین کردند دل آل نبی هر دو کباب
آن هر دو ستم نهاد از آتش دو بست تتمه باب اول در بیان مصائب چند که بعد از رحلت حضرت رسالت پناه
تا زمان شهادت سرور مظلومان و سالار تشنه لبان بخاندان نبوت و امامت روی داد و این
باب مشتمل است بر مجلس اول در بیان اجتماع مشرکان و منافقان در سقیفه بنی ساعده و غصب نمودن
خلافت آن معدن کرامت مرویست که چون حضرت رسالت پناه از ضمیر منافقان و مشرکان
مطلع بودند که بعد از ارتحال روح مقدس آنحضرت با شاه مردان شیر یزدان بنای مخالفت
خواهند گذارد و سرخیل منافقان و سرآمد مکاران ابی بکر و عمر را در هنگام مرض موت در تحت
اسامة بن زید مأمور بغزوه موته و فلسطین فرمود و لعنت کرد بر کسانی که تخلف از جیش اسامه
نمایند و مقصود آنحضرت این بود که مبادا در زمان ارتحال روح مقدس مطهرش با شیاطین قدس
که علی بن ابی طالب متوجه امر دفن و کفن آنحضرت گردد مردود در امر خلافت کرده غدر خود را اظهار نمایند
آن منافقان از لعنت ابدی اندیشه ناکرده تخلف از جیش اسامه نمودند چون مخاطب خطاب انک میت
وانهم میتون و مصداق بل احیاء عند ربهم یرزقون محمد مصطفی رخت از بسیط خاک بطارم افلاک کشیده
منصوص آیه شریفه تطهیر و مخصوص صهبای خم غدیر علی مرتضی متوجه تغسیل و تدفین آنحضرت شد نظم
انکه جسم اطهرش از زهر طهور مهر و مه را روی را لش داده نور یا نواند داد او را شست و شو

عزا آن کوست



عزا آن کو هست در پاکی چه او حضرت امیر المؤمنین متوجه غسل و کفن و دفن حضرت رسالت بود و بنی هاشم
تمامی مشغول تعزیه داری که سامری امت دغا فرصت دانسته مردم را به سقیفه بنی ساعده برد و تجدید بنای
گوساله پرستی کرد نظم چه موسی شد بسوی طور سینا بهارون داد جای خویش موسی که گردد قوم را هادی بر
بفرمانش کمر بندند یکسر یکی زان قوم نامش سامری بود که مانند عمر او کافری بود بافسون آن لعین گوساله ساخت
زحق بگذشت بر گوساله پرداخت بمردم طاعت گوساله آموخت برای خلق خود نیرانی افروخت بعالم این
حکایت منجلی بود که موسی مصطفی هرون علی بود عمر که سامری گوساله بوبکر که مردم را بدو بخواند از کر مصداق
یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی را از ماجرا خبر دادند که الخلیفة الله الاکبر تبعیت عمر بدگهر مردم به بیعت ابوبکر
کافر در آمدند و ان در وقتی بود که حضرت بیلی در دست داشت و قبر حضرت رسالت را می ساخت پس بیل را بر زمین
گذاشت و آیه از سوره عنکبوت را که متضمن بد و حال و مال احوال ایشان بود تلاوت فرمود پس بعد از
فراغت امر دفن حضرت رسالت آن وارث منصب هرونی شبیر و شبر را باتفاق خود برداشت و شبانگاه بر در
خانه مهاجران بستر غفلت رفته و خواب و بیدار مهاجر و انصار را از عذاب الهی و وصایای حضرت رسالت
پناهی ترسانید و آگاه گردانید تا آنکه بیست و چهار نفر قبول ایمان و عهد و پیمان نمودند که در مقام اعانت
و یاری آنحضرت برآیند و علی الصباح بغیر از چهار کس بر قرار دوشینه فراموش نمودند پس تا سه شب آن شاه
بیدار دل بخانه بخواب رفتگان غافل برفت که بلکه چشم بسته خود را بگشایند و رشته گسسته ایمان را پیوند نمایند
و مطلقا فایده در احوال ایشان بهم نرسید و آن کعبه ایمان را بغیر از چهار رکن برقرار نماند زیرا که باقی
سنگ دل و روسیاه بودند چون در شب صبح مراد آن ماه فلک امامت طالع نشد روز مانند خورشید
تابان بمجمع اصحاب درآمد و آیاتی را که جبرئیل در شان آنحضرت آورده بود بر ایشان خواند و آنچه سید انبیاء
در باب خلافت آنحضرت فرموده بود بر ایشان حجت ساخت از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقول
آنحضرت دادند و نزدیک شد که مردمان از بیعت اشرکان پشیمان گردند عمر ملعون ترسید و جمعیت مردمان
متفرق ساخت و شاه ولایت بحجره طاهره خود مراجعت نمود نظم از راه عناد و بغی و طغیان شد مانع مردمان ایمان
ترسید بحق کنند پیوند جمعیت خلق را پراکند و این پراکندگی رفته رفته باعث اجتماع ظالمان بظلمهای بی پایان

شد تا آنکه گروهی در صحرای کربلا اجتماع بقتل سید الشهدا کردند و واقع شد آنچه واقع شد مرویست که چون لشکر
مخالف حضرت امام حسین را احاطه نمودند و کار بمقاتله انجامید آنحضرت مانند پدر بزرگوار خود در میان میدان آیات
قرآنی را که در شان آنحضرت نازل شده بود و آنچه حضرت رسالت در باب رعایت و اطاعت آنحضرت فرموده
بود بر ایشان حجت ساخت و تمامی لشکر اعتراف بحقیت آنحضرت نمودند عمر سعد علیه اللعنه والعذاب بطمع ایالت
ری بانگ بر لشکر زد و تیری بجانب آنحضرت انداخت و مردم را بر جنگ و تحریص بمقاتله نمود و بوعدهای یزید
پلید نوید داد و گفت در پیش امیر زیاد گواهی دهید که اول کسی که تیر بجانب امام انداخت من بودم و بیداست
که اول کسی که در روز جزا معاقب خواهد شد او خواهد بود و آکام سرور برکشته که تا روز قیامت داغ محبت
او در دل شیعیانست و قومی را امر نمودند که حک نامحرم ایشانست و اینها از جهة اجماع اهل ضلال بر خلافت
خلاف گوساله سامری و پراکنده گی مردم از مجمع حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب بود ع ر اینها زجفای
آن ستمکار دورست ؛ آن سگ که ستم نمود بر دشمن دوست ؛ چون شیوه ظلم از و جهان گشت نخست ؛ بد کردن شمر
هم ز بد کردن اوست ؛ چون حضرت امام حسین دید که فوج آنحضرت با گروه انبوه اشرار تمکین ناچار با قلت
انصار با انقوم کفار مقاتله و مجاهده را اختیار نمود و تمامی عسکر آنحضرت هفتاد و دو نفر بیشتر نبودند و اگر بعد از
رحلت سید انبیا شاه اولیا را کثرت از معاون و نصیر و حبیب و ظهیر میبود بدانید که آنحضرت مقاتله را بر ملاحظه
اختیار نمیفرمود مرویست که در هنگامیکه وصی احمد مختار حیدر کرار از عدم انصار عزلت اختیار نموده هشت
نفر آمده عرض کردند که ای بازوی احمد مختار و ای دست قدرت کردگار ای صاحب منصب هارونی و ای زیب منبر سلونی
سامری امت خلق را بگوساله پرستی دعوت نموده وقت وقت عزلت گرفتن و خانه نشستن نیست جهان از ظلمت
کفر چون شب تار نموده مانند خورشید جهان آرا بیرون خرام مهر درخشنده چو پنهان شود شب پره بازیگر میدان
شود حضرت امیر مؤمنان فرمود که مرا یاوری و معینی نیست از این سبب بموجب فرموده رسول عرب الحال بمقاتله
اینقوم شریر مامور نیستم آن هشت نفر گفتند که ما تا جان در بدن داریم و روان در تن قدم اطاعت در طریق
تو میسپاریم حضرت قبول قول ایشان نموده فرمود که هر گاه در ادعای خود ثابت قدم و راسخ دم میباشید
فردا که تیغ آفتاب از نیام افق بر آید شمشیرهای خود را کشیده از خانه خود بیرون آئید و در نزد من حاضر گردید تا من

بنزد ایشان



بنزد ست بقبضه ذو الفقار نموده بطریق مجاهده و مقاتله گذارم ایشان عرض نمودند که سمعا و طاعة ع ر همه
چشیم تا برون آئی ؛ همه گوشیم تا چه فرمائی ؛ پس بمنزل خود برگشتند و علی الصباح اجتماع نموده شمشیرهای خود را برداشته
در روانه خدمت آنحضرت گردیدند اما شمشیر خود را از بیم اعدا در زیر ردا پنهان نمودند حضرت امیر مؤمنان در
خانه خود منتظر آمدن ایشان بود که اگر بصفتی که آنحضرت فرموده است با شمشیرهای برهنه بنزد آنحضرت حاضر
شوند آنحضرت با قلت انصار بمجاهده آنقوم کفار قیام و اقدام نماید چون ایشان بموجب وعده با ستان
ملایک پاسبان حاضر شدند حضرت فرمود که من شما را امر فرمودم که با شمشیرهای برهنه بنزد من حاضر گردید
هنوز کار بمقاتله نه انجامیده خوف بر شما غالب شد و شمشیرهای خود را در زیر عبا پنهان نمودید پس در زمانیکه
بنای مقاتله و مقابله خواهد شد چه خواهید کرد ایشان دانستند که حق با حضرتست که رضا بر ترک مجاهدت
اختیار نموده اما اصحاب سعادت مآب امام حسین چنان قلب ایشان از حق قوی بود که بمقتضای الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون در نهایت جرئت و بشاشت بی خوف و حزن کمر بمجاهده و مقاتله بستند
و پیمانه محبت دنیا را شکسته کان تکیه که نفی ولایت الجنید لفرا صحاب حضرت امیر المؤمنین از این کلام
میشود ر بدانکه مدارج اولیاء الا تتناهیست مرتبه اولیای حضرت سید الشهدا از بعضی از ایشان
بیشتر و برتر بود چنانکه شاهد بر این مدعا کلام سعادت فرجام آنحضرتست که فرمودند نمیدانم اصحابی را
از اصحاب خود وفادارتر و نه معرفت کسی را از ایشان بیشتر اصحاب مولای متقیان نیز صاحب رتبه و
شان و مقام ایقان و ایمان بودند و خوف و حزن از برای ایشان نبود چنانکه مکرر مواجهة سخنان بلا
پرده بر روی عمر و ابو بکر گفتندی روزی سلمان فارسی بمسجد حضرت رسول در آمد ابو بکر لعین را
دید که بر منبر نشسته و کمر باضلال خلق بسته است دود از نهاد سلمان برخواست و گفت ای دشمن خدا که
تخت بر منبر حضرت رسالت بر آمده و آنجای مثل تو کسی نیست ر این منبر حضرت رسولست ؛ شایسته شور بختست
این سلم آسمان دینست ؛ مخصوص امیر مؤمنانست ؛ چرخ چهارم مکان عیسی است ؛ حور امین برای سگ نیست
ای کافر جور کیش شرمی ؛ زنهار بحال خویش رحمی ؛ از کفر چنین بیا به پرهیز ؛ آنجای تو نیست زود برخیز ؛ و سخنان
درشت بسیار بر روی آن نابکار گفت عمر بد گهر برخواست و بجانب سلمان شتافت و چنان سیلی بر

بر روی آن بزرگوار زد که صورت او مجروح گردید و گردنش بچند دندانی با نخالت بود و مردمان میدیدند و میدانستند
که از ضرب دست انکار کردن آن بیرهنر در تاب برداشته است و سلمان بزرگواری بود که حضرت رسالت در
شان او فرموده است که السلمان منا اهل البیت و سبب بیان این حدیث آن بود که روزی سلمان ~~فرمودند~~
در مجلسی از قریش نشسته بود ایشان بجهت سرزنش و تحقیر سلمان قرار دادند که هر یک نسب خود را بیان نمایند
یکی بجمال یکی بجلال یکی بحسب و یکی بنسب مفاخر خود را بیان میکرد که چون نوبت بسلمان رسید چون پدر
و مادر او کبر بود از برای او تحقیری حاصل گردد یکی میگفت پدر من از صنادید عرب است و یکی میگفت مادر من
قریشی نسب است یکی میگفت من از دودمان نزارم یکی میگفت من از خاندان احرارم یکی میگفت من
منسوب خلیلم یکی میگفت من از عشیره صاحب تنزیلم چون سلمان را پدر و مادر از طایفه فارسیان و
در نظر عرب کمتر از ایشان بود سلمان گفت انا ابن الاسلام و بر خواست و از مجلس بیرون آمد اما
خواطر شریفش آزرده و کلاهِ ضمیرش پژمرده بود چون بدر مسجد رسید دید که مردم از در مسجد بیرون
آمدند و حضرت رسالت متوجه حجرهٔ طاهره است چون نظر حضرت رسالت بسلمان افتاد و آثار تغیر
از جبین مبین او مشاهده فرمود گفت ای سلمان خدا نکند که ترا ملالی باشد سلمان کیفیت و
چگونگی آن مجلس را بیان کرد حضرت امر فرمود تا مردم بسوی مسجد مراجعت نمودند پس بمنبر بر آمد و دست
سلمان را گرفت و چنان بلند کرد که تمامی خلق او را بر سر دست خیر البشر دیدند و فرمود السلمان منا
اهل البیت و مفاخرتی از سبب این کلام سعادت فرجام از برای سلمان حاصل گردید که عالمیان را
بغیر از اهل بیت خواجه دوجهان ممکن و میسور نیست رباعی از اول نام سلمان روزبه بود که بهر
روزش زر روز پیش به بود بدست مصطفی چون شد مسلمان پیمبر نام او را کرد سلمان چه
رفت از صورت و آمد بمعنی بنی فرمودش السلمان منی ابغیر ان چنانکه محبت بعلی عالیا
مقدار بود عداوت با عمر بدکردار مینمود از لقای علی شادمان و از دیدن عمر پریشان با اولیای
خدا ولی قرین و با ابوبکر لعین دایم در کین سالها آستان خانه رسالت را از دیده آب پاشیده
و بمژگان جاروب کشیده و مدح علی و ذم عمر علیه اللعنه را مکرر از حضرت رسالت شنیده
وهرگاه دیده



وهرگاه دیده حق بینش بجمال فرخنده فال آن خورشید آسمان کمال می افتاد بی اختیار خندان میشد و گریان
میگفت ایها القوم واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا واذکروا نعمة الله علیکم ایها القوم ایست حجة الله ایست
حبل الله ایست نعمة الله ایست مصداق انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلواة ویؤتون
الزکواة وهم راکعون ایست ما صدق الله الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم
عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون ایست صراط مستقیم ایست قاسم نار و نعیم ایست صفوة الله
الاکبر ایست جانشین پیغمبر ایست هادی خلایق ایست کلام الله ناطق ایست خضر طریق نجات ایست
زلال چشمه ظلمات مروت که بی پرده میگفت اینکه هر دو لعنت از گوساله سامری چه میطلبید در
بعضی از احادیث اشاره باین رفته که جبر بغداد از جناب سلمان بیشتر بود زیرا که بذکر اینگونه
مکالمات کمتر قیام مینمود و از این جهت ایذای مشرکان بمقداد کمتر رسید اما جناب سلمان را در مواضع
بسیار آزار مینمودند و خواطر اشرف حضرت امیر المؤمنین آزرده میشدی و میفرمود خدا رحمت
کند مقداد را که تحمل مینماید و خود را در معرض ایذای آن مشرکان بیرون نمی آورد اما یقین است که
جناب سلمان از شدت محبت شاه ولایت بی اختیار میگردید و از جفای آن کافران پروا نداشت
و اگر در صحرای کربلا در رکاب حضرت سید الشهدا میبود دقیقه فرو نمیگذاشت بلکه بیشتر از همگنان
در جان نثاری سبط پیغمبر آخر الزمان کوشش مینمود در روزی زهیر بن قین را شادمان یافت گفت
شادتر باش روزی که جان خود را در قدم سبط رسول خدا خواهی باخت یا لیتنی کنت معه فافوز
فوزا عظیما نبس درم در بیان بیعت خواستن سامری است از هرون زمان بجهت مصداق عجلا جسدا
له خوار گوساله گویا ابوبکر دغا لعنة الله علیهما نحمدک یا ولی الکریم ونشکرک یا علی العظیم ندعوک
عند نزول البلاء ونشکو الیک من کید اعداء ذات ولینا فی جمیع الاحوال و وکیلنا فی کل الحال و
نصلی علی حبیبک یا حبیب المحبین وعلی وصیه ولی المؤمنین حبیبک یا حبیبنا صاحب المعجزات و ولیک
یا ولینا کاشف المعضلات احباء حبیبک خیر المحبین و اولیاء ولیک مجد العارفین آن مخصوص
انا انزلنا علیک القرآن تنزیلا این منصوص یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی ان آورنده فرمان

این تالی قرآن آن خاتم انبیا این اول وصیا آن مخاطب بامر قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی این قایل کلام سلونی
قبل ان تفقدونی آن مختار ابن علی عالیمقدار صلواة الله وسلامه ما دامت الارضین والسموات لمؤلفه بعد
حمد خالق ارض وسما داستانی کویم از اهل دغا از کمال پادشاه لوکشف وارث تاج نبی شاه نجف
از کمال حلم و فضل او از صفات دشمنان اهل او از سک غدار مکار عمر آنکه در عالم بکفر آمد ثمر
آن ستمکار لعین بورکیش آن بد اختر دشمن آیین کیش ناقض پیمان و عهد مصطفی غاصب حق علی مرتضی
بر رای کثیر الانوار ارباب استبصار پوشیده نماند که بعد از رحلت حضرت رسالت چون سامری امت
عمر بدگهر بنای کوساله پرستی را تجدید نمود و وارث منصب هرونی علی عمرانی بعد از احتجاج بسیار از هدایت
باطن قوم منحوس مایوس کردید در زاویه عزلت قرار کرفت واز مجالست اشرار کناری اختیار نمود لمؤلفه
جانشین حضرت خیر البشر مردمانرا دید چون مایل بشر کرد اندر کوشه عزلت وطن بست در بر روی خلق از مرد و زن
سجده کر دید آنشاه وحید با کلام الله قرآن مجید عمر مردود سرخیل ارباب جحود بنزد ابوبکر لعین آمد و کفت
ولد خلق را کمراه کردم سربسر جبر را کردم باقبال تو شر از مهاجر جملکی یار تواند سر بسر انصار تواند
کف باکوساله با مکر و دغا آمد اینک نوبت شیر خدا چرا علی ابن ابی طالب را به بیعت خود نمیخوانی و نمیدانی
که تا او با تو بیعت نه نماید خلافت بر تو قرار نمی یابد زیرا که او خلیفه بحق رسولست و بنص قران منصوص
اعلم و افضل واتقی واشجع انام واسخا واکرم وملجا و مرجع تمام است لمؤلفه روی امید خلایق سوی اوست
کعبه اقبال عالم کوی اوست راست کویم نیست مانندش دکر فاش کویم هست چون خیر البشر ابوبکر لعین
باشاره عمر پلید آنحضرترا به بیعت خود دعوت نمود شاه اولیا فرمود که من سوکند یاد نموده ام که تا آیات
قرانی و تنزیل آسمانی را جمع ننمایم از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش نیندازم پس بعد از چند روز
الکلام الله ناطق قرانرا جمع فرمود و در کیسه کذارده و سر آنرا مهر کرده بمسجد در آمد و مردم را ندا در داد
و چون جمع شدند فرمود که ای کروه بعد از ارتحال روح خواجه عالم تا حال متوجه ترتیب قرآن شدم و بدانید
که هیچ آیه از آیات قران نازل نشد مکر اینکه حضرت رسالت پناه بر من خواند و تاویل آنرا بمن تعلیم
فرمود چون عمر دید که در آن قرآن کفر منافقان و خلاف امیر مؤمنان صریح ذکر شده آن ملعون از آن قرآن

وازامیرمؤمنان



واز امیر مؤمنان که ودایع رسول ملک منان بود انکار نمود بشر کرد کار بر آن سک غدار خشمناک شد و بحجره
طاهره مراجعت فرمود و با یشان کفت که دیکر این قرآنرا نخواهید دید تا زمان ظهور فرزندم قائم آل محمد
پس ابوبکر بار دیکر فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدارا حضرت خلیفة الله در جواب فرمود که زود
افترا بستی بر رسول خدا مهاجر و انصار و ادانی و اقاصی همه میدانند که خدا و رسول بجز من خلیفه در میان امت
نکذاشته چون این خبر با بوبکر رسید کفت علی راست کفته است خدا و رسول او مرا خلیفه ننموده اند سرخیل دروغ
کویان عمر بی ایمان از این سخن برآشفت در خشم شد و از جای جست ابوبکر برای مصلحت کفت بنشین و دیکر باره
نزد آنحضرت فرستاد که امیر المؤمنین ابوبکر ترا میطلبد حضرت در جواب فرمود که هنوز عهد رسول الله نزدیک است
همه میدانند که حق تعالی مرا باین لقب مخصوص فرموده و حضرت رسالت مکرر مردم را امر میفرمود که مرا باین
لقب بخوانند و بر من سلام کنند مکر نشنیده اید که بهتر عالمیان میفرمود که علیست امیر مؤمنان و بهترین
مسلمانان حامل لوای حمد و صاحب کرامت و مجد و خداوند جل و علا مرا در قیامت بر صراط نشاند که
دوستان خودرا داخل جنان سازم و دشمنان خودرا در آتش اندازم چون این خبر نیز باشان رسید عمر بر
جست که من میدانم تا علی را نکشیم امر ما مستقیم نمیشود ای ابوبکر بکذار تا من بروم و سر او را نزد تو
حاضر سازم کوساله سامری بسخن در آمد و آن سک را کفت بنشین زیرا که میدانست که شیر خدارا بآن آسانی
نمیتوان کشت ولد سک بر کوساله باشد شیر کیر چون نه بیند شیر را کردد حقیر شیر را چون سک به بیند در کمند
خویشتن را باید او بس ارجمند پس ابوبکر باز بطلب آن صاحب کرامات و اعجاز فرستاد و آنحضرت
اجابت ننمود و فرمود من متوجه تقدیم وصایای حضرت رسولم القصه بسی فرستادند و جواب شنیدند
تا آنکه متعین شد که آن امام اخیار باختیار قبول بیعت کفار را نمینماید قنفذ آزاد کرده عمر را که در زشتی
صورت و درشتی خوی در میان قوم مشهور بود با خالد ولید پلید و جمعی از بدبختان قوم فرستاد که
بجبر حضرت امیر المؤمنین را نزد الکافران سدین برند و از آنحضرت بیعت بکیرند ولد خلیلی را بر نمرودش
سوی نمرود کلیمی را بر فرعون مردود حبیبی را بر بوجهل کافر ولیی را سوی بوبکر ابتر چون انجماعت
بساحت عزت و جلالت و حرم رفعت و سعادت رسیدند سطوت خاندان نبوت مانع آمده جرئت

نکردند که بی‌رخصت باتخانه در آیند اذن دخول طلب نمودند شاه ولایت اجازت نفرمود با آن همه بیحیائی که داشتند برگشتند
و گفتند که اهل بیت رسالت ما را اذن ندادند که داخل شویم و جرئت نکردیم که سرزده پا بی ادبی بحرم حرمت
نبوت گذاریم عمر لعین بانگ بر ایشان زد که شما را با جازت کار نیست بجز نخواسته علی را از خانه بیرون آورید
و بی اجازه داخل خانه حضرت رسالت شوید بلی کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن
لکم و آیه قل لا اسئلکم اجرا الا المودة فی القربی اقرار نداشت که حرمت آستانه رسول و رعایت بتول را منظور
نمی آورد القصه عمر بیحیا کجی بر خواسته و کفر باطنی خود را ظاهر ساخته پا به بیت الشرف کرامت گذاشت لمؤلفه
گردید چون ابرهه قصد حرم عز و جلال ؛ رفت چون اهرمن او سوی سلیمان زمان ؛ چون آن کافران بدر حریم حرمت
رسیدند و مصداق بل کنتم قوما عادین گردیدند سرخیل اصحاب و تزهق انفسهم و هم کافرون و سرهنگ
ارباب و اولئک هم الخاسرون پیشرو معتدین و پیشوای ظالمین مردود اولو الالباب عمر بن الخطاب علیه
الف الف اللعنة و العذاب دست وقاحت از آستین بر آورد و پای شکسته بر در دولت خانه خیر المرسلین
زد و صدا بلند کرد که ای پسر ابو طالب در را بگشا در مدینه علم رسول و زوج بتول متعرض جواب نشد
عمر بن خطاب باز بخطاب و عتاب زبان گشود و شاه ولایت صبر و تحمل میفرمود ناموس کبریا و سیده
دوسرا فاطمه زهرا بیتاب شده بجهة اتمام حجت بعقب در آمد و در آن حالت جسم شریفش بسبب
مصیبت حضرت رسالت بسیار ضعیف و نحیف گردیده بود و از درد الم عصابه بر سر بسته بود ناله مینمود و ده
دلش پر درد بود دیده خونبار ؛ تنش رنجور بود و حالتش زار ؛ ز هجران پدر در تاب و تب بود ؛ همه رنجوریش
از آن سبب بود ؛ پس فرمود ای عمر از ما چه میخواهی و چرا ما را بعد مصیبت نمیگذاری دست از ما بردار
و پا بطریق بیشرمی مگذار عمر بانگ بآنحضرت زد و گفت در را بگشا و الا به بی آبروئی آتش بر در خانه
میزنم و اهل بیت را میسوزانم جناب فاطمه فرمود که خدا خاک هستی ترا بباد فنا دهد از خدا خوف
نداری که میخواهی بی‌رخصت داخل خانه من شوی ؛ دلم ؛ ندانم ترا این چه شرم و حیاست ؛ خداوند
اینخانه شیر خداست ؛ چه بسیار زود ای سگ بیغرض ؛ بکلی چنین باز گشتی ز دین ؛ آن سگ ولد الزنا
از آن سخنان پروا ننمود و هیزم طلب نمود و آتش بدر آن سرا زد که روح الامین بپاسبانی آن

فخر ملائکه

آن فخر ملائکه آسمانها بکرد ؛ کعبه را از کفر آتش خانه کرد ؛ منزل جبرئیل را ویرانه کرد ؛ کفر خود را آشکار آن لعین ؛
حالی فرزانه و دیوانه کرد ؛ بلی ابو الیان علی ؛ آتش ظلم اول آن افروخت ؛ که در خانه پیمبر سوخت ؛
شعله آتش دمبدم فزون گردید ؛ تا زشرب بکربلا برسید ؛ الشقی که عمر آتش پرست افروخت در
دار السلام ایمان را سوخت روز بروز شعله و وحدت آن بیشتر گردید تا آنکه در وادی کربلا بخیمه حرم
محترم سید الشهدا رسید فاطمه زهرا را از حالات دختران عزیز خود آگاهی از همه کس بیشتر است که چگونه
مضطرب گردیدند در وقتی که سرور مظلومان شهید شد و آن بیکسان از بیم اهل عدوان در خیمه نشسته
و بهم پیوسته بودند که ناگاه عمر عمر کردار و بنی امیه ضلالت شعار دست از آبرو برداشته آتش بخیمه
زدند و خیمگیان آل رسول را پریشان نمودند که بی‌پرده بیرون دویدند مخمس کاش از آنزمان سرادق گردون
ابر که بلند ستون بی ستون شدی ؛ کاش از آن زمان که کشتی آل نبی شکست ؛ عالم تمام غرقه دریای خون شدی ؛
القصه چون عمر ملعون خواست که بی‌رخصت داخل سرائی شود که جبرئیل امین و حضرت سید المرسلین
بی اجازت داخل آنخانه نمیشدند فاطمه زهرا فریاد بر آورد که یا ابتا یا رسول الله بر جان امت و حجت
ترا فراموش کردند و آتش بر در خانه پسر عمت زدند و اینک بی‌رخصت قدم بخانه ما میگذارند پس
آن پرده ناموس کبریا در در سرا مانع عمر ولد الزنا گردید آن بیرحم بی شرم از کلام معجز نظام نبوی
که در باب رعایت فاطمه زهرا فرموده بود چشم پوشیده سر غلاف شمشیر خود را بر پهلوی آنحضرت
زد و آن اول ضربتی بود که از دست اهل کین بعترت طاهره خیر المرسلین رسید بتول عذرا
فریاد بر کشید که وا ابتاه ادرکنی آن کافر غدار زبان کار تازیانه بلند کرد و بر دست آنحضرت زد ناله فاطمه
بلند شد شیر خدا از جا جست و از حجره طاهره بیرون دوید و چون بعمر رسید پنجه ید اللهی بمیان آن مرکز
دایره ضلالت انداخته باندک قوتی او را بر زمین زد و بینی و گردنش را مجروح ساخت و خواست سر
نحس ورا از بدن جدا سازد بموجب وصیت خیر البشر که متضمن حکمتهای بسیار بود دست از آن نابکار
برداشت و دیگر او را بقتل نرساند و خلقی را از ضلالت و جهالت نرهانید بلی باید آن کافر در جهان
باشد و تخم ستم در دشت روزگار بپاشد تا حاصل آن این شود که در صحرای کربلا سبط رسول خدا را

پروان الملعون و یاران آن بیدین گرسنه و تشنه بدرجه شهادت رسانند اگر در خانه رسول را آن ملعون نمیسوخت
سوختن خیمهای حرم را عمر سعد لعین در کربلا از که می آموخت اگر دختر خیر المرسلین را آن سگ بیدین تازیانه نمیزد
سیلی بر روی دختر امیر المؤمنان که میزد پس معلوم شد که بقای آن ولد الزنا در دار دنیا باین سبب بود که قاید
اهل ضلالت بسوی نار شد هم چنین که وجود امیر المؤمنین در جهان متضمن این بود که اهل سعادت را بسبب حل جنت
دلالت فرماید بیت اگر نیک بدی دیدی مزن دم که هم ابلیس میباید هم آدم نظم فاید ایمان و کفر اندر جهان
لازم است ای عارفان نکته دان دم نمیباید زدن از خیر و شر هم علی باید که باشد هم عمر پس امیر مؤمنان
آن کافر بی ایمان را رها کرد و فرمود ای پسر صهاک بحق آن خدائی که محمد را براستی فرستاده است که اگر وصیت حضرت
رسالت پناه معلوم نکردم که پر حقت داخل خانه من نمیتوانستی شد چون عمر دید که باسانی شیر خدا را از
خانه بیرون نمیتواند آورد فرستاده و از ابو بکر یاری طلبید جمعی بامداد آن مایه فساد آمدند و فوج فوج بخانه آن
حضرت داخل شدند خالد ولید خلود آتش را اختیار نموده شمشیری کشید و بر اسد الله الغالب حمله ور گردید
شیر خدا غضبناک گردید خواست که او را بقتل رساند دیگر بار بالتماس پیش آمدند و آنحضرت را بآنحضرت رسالت
سوگند دادند تا دست ازو بر داشت پس چون آن کافران بیحیا پای را از حد بردند و دین خود را باختند
سلمان و ابا ذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی بیاری امیر مؤمنان برخواستند و نزدیک شد که فتنه عظیم
برپا شود امیر مؤمنان فرمود دست بردارید و مرا با ایشان واگذارید که در سیوفت حق تعالی مرا
مأمور بمجاهده و مقاتله نفرموده چون عمر و سایر منافقان یافتند که آنحضرت با آنها مقاتله نخواهد کرد
آن سگان بیحیا شیر کردگار و اژدهای معان دغا بشیر خدا دلیر شدند و یکبار دور صاحب ذو الفقار را گرفتند
و آن القوم جحود بدتر از یهود ریسمان جبر بگردن مبارک صاحب مقام تفویض و توکل بسته در ظلم بر روی
جهانیان گشودند و گمان مینمودند که دست خدا از انتقام ایشان بسته است وقالت الیهود ید الله
مغلولة غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء حق تعالی میفرماید گفتند
یهود که بسته شده دست خدای بسته باد دستهای ایشان و لعنت کرده شدند بدانچه گفته اند بلکه
دست خدا گشوده است انفاق میکند بهر طوری که میخواهد اگر پرده غفلت دیده آن کور دلان از گرفته بود آنچه

میداشتند

میداشتند و میدیدند کشتگی ید الله العلی الاعلی را که در هر لحظه هزار هزار عقدهای مشکله را میگشاید و عنقریب
انتقام از کافران و منکران حق میکشد القصه آن شکنندگان عهود و نالیان بهو کمند بگردن جبل المتین
الله انداختند و بجبر و ستم جانب مسجد کشیدند و آن شیر خدا که گردنهای ابا و اجداد اینجماعت بدنهاد را به
کمند مذلت کشیده بود طوق تسلیم بگردن در مقام رضا بموجب وصیت رسول خدا صبر و تحمل مینمود و این
همان ریسمان بود که امروز بر گردن شیر خدا افکندند و در صحرای کربلا ببازوی علی بن الحسین بسته شد و از آن
سبب و از آنجهت دل کروبیان غمناک و دیده قدوسیان نمناک بود ای شیعیان اگر شاه ولایت
که شیر خدا بود عمر خطاب علیه اللعنه بجهت گوساله از خانه بیرون کشید امام زین العابدین را عمر سعد
لعین از کربلا بشام با اسیری بنزد یک سگ پلید یزید برد مرویست که چون خواستند که جناب
اسد الله الغالب را از خانه بیرون برند فاطمه زهرا مانع گردید مؤسس اساس ظلم و عدوان
عمر کافر بی ایمان تازیانه بر بازوی شریفش زد که بشکست و ورم کرد و باز الصدف لآلی اعزاز دست
از پسر عم بزرگوار خود بر نمیداشت ای شیعیان بضعه طاهره احمدی که حضرت رسالت در شان او فرموده
که فاطمة بضعة منی و نور عینی و ثمرة فؤادی یسوءنی من ساءها و یسرنی من سرها یعنی فاطمه پاره تن من
و روشنی دیده من و میوه دل من کسی که بدی نسبت باو مینماید با من بد کرده است و کسی که
او را خوشنود مینماید مرا خوشنود نموده در پس در ایستاده یکدست آن مظلومه شکسته بود و بدست
دیگر بیان پشت شرع مقدس را گرفته رها نمینمود منقولست که خبر بابو بکر دادند که دختر رسول خدا
نمیگذارد که شاه ولایت را از خانه بیرون آوریم آن کافر بی حیا امر نمود که آن مظلومه را از ازار و ایذا
نمایند و بزنند تا دست از پسر عم خود بر دارد با اینکه از حضرت رسالت شنیده بود من اذاها فقد اذانی
و پیغام داد که زود علی را بیاورید که اگر آمدن علی بطول انجامد باعث بر انگیختن فتنه خواهد گردید
چون این خبر بآن قوم از خدا بیخبر رسید همچنان که آن مظلومه در قفای در بود در را بضرب تمام فشار
دادند و دندهای پهلوی آن معصومه را شکستند و فرزندی که در شکم داشت و حضرت رسالت
او را نام محسن نهاده بود سقط شد و شهید گردید و حضرت فاطمه بیفتاد و بیهوش شد و آن الم

باعث وفات فاطمه کردید پس چون امیر مؤمنان را بسوی مسجد بیردند خلایق در زمین و ملایک از آسمان نظاره مینمودند ساکنان سوامع جبروت بحلم و بردباری آنحضرت تحسین و مقربان بارگاه ملکوت بصبر و شکیب آنحضرت آفرین میکردند سلمان را چیزی بخاطر رسیده و پشیمان کردید پس اباذر و مقداد و سلمان و عمار و بریده فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با حضرت رسول و کینهای بخود را ظاهر ساختید و انتقام آنحضرت را از اهل بیت او کشیدید بریده بی پرده گفت که ایشان همه قریش اصل و نسب را میدانند و میشناسند که از چندین زنا بهم رسیده و با انجال پرخست بخانه اهل بیت داخل میشوی مرویست که چون آنحضرت را داخل مسجد کردند و نظر ابوبکر لعین بان پیشوای اهل دین یقین افتاد گفت دست از آنحضرت بردارید و چون حضرت امیر المؤمنین ابوبکر لعین را دید که بر جای سرور دین نشسته و میان با ضلال خلق بسته فرمود ای ابوبکر بکدام حجت و حق کدام میراث در خلافت تصرف نموده و بجای حضرت رسالت نشسته دیروز با امر پیغمبر با من بیعت کردی و در غدیر خم بحکم آنحضرت بر من سلام نمودی بامارت مؤمنان بیت باده کفر برده از هوشت شد کلام نبی فراموشت در غدیر خم ای سگ غدار کی کران بود انچنین گوشت عمر لعین شمشیر کین از غلاف کشید و بجانب آنحضرت دوید و گفت یا علی این سخنان را بگذار و دست بیعت بجانب ابوبکر بدار حضرت فرمود اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت ترا بقتل خواهم رسانید حضرت امیر المؤمنین فرمود ای ملعون امر خدا و وصیت مصطفی نبی بر تو معلوم شد که ضعیف نکبت در آن وقت دو گوشواره عرش الهی امام حسن و امام حسین در میان و بسیار پدر را ایستاده بلغز چون دیدند که عمر ملعون اراده قتل پدر نامور ایشان را دارد لآلی اشک از صدف دیده بر رخسار ریخت شاه ولایت ایشان را در بر گرفت و فرمود بخدا سوگند که کسی را یارای آن نیست که پدر شما را بقتل رساند و از مکالمات شاه مردان نالان شدند و گریستن و نالیدن ملایک و خلایق بیشتر شد در روزی که علی بن الحسین را با دل شکسته و دست بسته بمجلس شوم ابن زیاد بدنهاد بردند و آنحضرت قاتل پدر خود را بر سریر حکمرانی و انجمن شادمانی میدید و خون جگر بجای آب از دیدهای آنجناب جاری میشد و اشک دیده از روی نکبت با آنحضرت گفتگو مینمود و آنحضرت جوابهائی که هر یک متضمن ظاهر ساختن کفر آن کافر بود

میفرمود



میفرمود و مفصل داستان در مجلس ورود اهل بیت بکوفه ایراد شده در اینمقام مجملی بسمع موالیان میرسانند تا مستمعین بدانند که حضرت امام زین العابدین در هر باب مشابهت داشت بجد خود امیر المؤمنین تا بر ارادت شیعیان بآن امام مظلوم بیفزاید آه ظهور محنت و مشقت امام زین العابدین بیشتر بود زیرا که چون بندگران ببازوی آن سرور دوران بستند داغ مصیبت پدر و برادر و اعمام و اقوام و احباب و اصحاب همه را دیده بود و مخدرات استار عصمت را اسیر مخالفان دیگر شد رستم ارباب طغیان مشاهده مینمود سر سرور دل مصطفی را در برابر دشمن بطشت طلا میدید و خون از سحاب دیده بدشت دامان میبارید آن ملعون پرسید که انجوان ناتوان و این بسته بندگران کیست زیرا که امام زمانرا نمیشناخت بیت نمیدانست کان دارای دین است امام اولین و آخرین است به بینائی ضیاء چشم زهراست بدانائی امیر المؤمنین است بعضی گفتند ای کور اینمعنی آیه نور است و تجلی کوه طور است طور کلیم کوی اوست فروغ تجلی روی اوست مصباح مشکوة هدایت فرزندزاده شاه ولایت پدرش سید جوانان بهشت است جدش مخرب بنیاد دیر و کنشت است وارث علم پیغمبری و صاحب حلم حیدری و فخر کونین علی بن الحسین است انملعون سخنان شماتت آمیز و خطابهای محنت انگیز نسبت بآنحضرت گفت و آخر الامر امر بقتل آنجناب کرد و دختران شاه ولایت و کودکان خاندان حضرت رسالت از بیم قتل آنحضرت مشوش خاطر شدند و اضطراب نمودند و آنحضرت ایشانرا تسلی میداد و میفرمود اندیشه بخاطر راه مدهید که او را مجال کشتن من نخواهد بود بیت با اسیری شد تسلی بخش اطفال حزین چون وصی مصطفی یعنی امیر المؤمنین القصه چون عمر ملعون اراده قتل شاه ولایت کرد آنحضرت روی مبارک بمرقد منور حضرت رسالت نمود و گفت یا ابن عم ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف گردانیدند و قصد کشتن من نمودند در آنوقت دستی از قبر حضرت رسول بیرون آمد که همگی شناختند که دست آنجناب است و صدائی که همه دانستند که صدای آنحضرت است فرمود یا ابا بکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سوّاک

رجلا یعنی ای ابابکر کافر شدی بانخداوند که ترا خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس ترا مردی کرداند
وانکافر در روی منبر سر بزیر افکند وآتش اضطراب شراره در دل حاضران از صغیر وکبیر افکند سلمان
فارسی رو بابوبکر کرد وگفت ایدیو از جای سلیمان برخیز عمار عمر را مخاطب ساخت که ای سامری
از مخالفت هرون بپرهیز اباذر گفت ای نمرودیان آزار خلیل مکنید وآتش نیران بجهة کخ
میفروزید بریده گفت که ای ابوبکر بجای پیغمبر سلامت منشینی انجا جای تو نیست وبعمر خطاب خطاب
کرد که ای ولد الزنا این عداوت تو باشاه اولیاء ازبرای چیست مردم یکی در تشویش ویکی در اضطراب
یکی در مصیبت ویکی در ثواب بحیر که ناگاه پردگیان استار عفاف وپردگیان حجرات انصاف مسلمه
مسلمات ومؤمنه مؤمنات ام سلمه زوجه حضرت رسالت وام ایمن مربیه آنحضرت چادر عصمت
برسر ولباس سوگواری دربر نالان ونوحه گر داخل مسجد شدند وبرسر تربت رسول خدا آمدند
وفریاد برآوردند که ایجفاکاران آتش ستم افروختید ودر دار السلام را سوختید بازوی بتول
عذرا را شکستید ورشته حیات فرزند رحم او را گسستید بیخ درخت ایمانرا کندید در ریسمان بگردن
حبل المتین خدا افکندید مگر هنوز کفر خود را ظاهر نساخته اید چرا دست از شاه اولیا پسر عم مصطفی بر
نمیدارید پس گفتند ای ابوبکر لعین وای اشقی الاشقیاء امت سید المرسلین وایگروه منافقان
بغض وکینهای باطنی خود را بر آنحضرت ظاهر کردید وحسد دیرینه را آشکار نمودید آنچه پیغمبر خبر داده
بود از شما بوقوع پیوست پس عمر ملعون امر کرد تا ایشانرا از مسجد بیرون کردند ناگاه صدای خروش
وغوغا وفریاد واابتاه وناله واحمداه از در مسجد بلند شد بنوعی که تزلزل بارکان حواس ناس راه یافت
پس جناب فاطمه زهرا با جمیع مخدرات بنی هاشم غمگین وخشمناک ونالان وغمناک وارد مسجد
گردیدند وبسوی ضریح مقدس حضرت رسالت شدند وآن بضعه احمدی آواز بلند کرد وخروشید
وآه وناله چند از دل پردرد برکشید وفرمود ایگروه غدار عنید دست از پسر عم بردارید که بشراره
آه جهانسوز خرمن هستی همگی را بباد فنا دهم مرویست که جناب فاطمه پیراهن حضرت رسالت را بر سر افکنده
با مخدرات بنی هاشم بنزدیک ضریح مقدس مطهر خواجه عالم رسید وبخروش شد وناله برکشید که ملایکه

آسمان وخلق



آسمان وخلق زمین وزمان بناله درآمدند ای روان سیلاب اشک از دامن او زنان هاشمی پیراهن او
قیامت شد بپا آندم که زهرا بمسجد آمد از بیداد اعدا فغان وناله او چون بلند شد چه سوی مرقد پیغمبر آمد شد
ای محبان در آنوقت بازوی مبارکش از ضرب تازیانه عمر بیدادگر شکسته وشوهر نامدارش بر ریسمان جفا
بسته پیرانش واابتاه گویان وحیرانش نوحه سرایان زنان هاشمی در دورش بجگر ریشه ودر آتش
غیرت بریزلیستند پس فرمود ای ابوبکر کفر خود را ظاهر ساختی وبدشمنی اهل حق پرداختی دست از علی بردار
داور را بحال خود گذار والا بعزة الله العلی الاعلی که ~~دست از علی بن ابیطالب بردار که~~ دست بدامن کبریا
احدیت زنم وبدرگاه رب الارباب فریاد برآورم تا دریای غضب الهی بجوش آید وغضبی از شما بر جهان را
باقی نگذارد بدانکه در نزد خدا من از ناقه صالح کمتر نیستم وبچه او عزیزتر از فرزند من نیست در آنوقت
دیوارهای مسجد بلرزه درآمد واز زمین بلند شد بنوعی که اگر کسی خواستی توانستی که از زیر آن
عبور نمود پس گرد وغباری برخواست که تمامی مسجد را فروگرفت بینایان دانا ونادانان بین دانستند
که در آن ساعت قیامت قیام وعالم تمام خواهد شد سلمان فارسی که از مخصوصان اصحاب ومقربان
درگاه ولایت مآب بود بنزدیک عتبه علیه آمد وعرض استغاثه کرد که ای سیده النساء وای بتول
عذرا ای خاتون قیامت وای مریم امت ای بانوی کاخ ولایت وای مادر دو سبط حضرت رسالت بر اینقوم
بخش ودست انتقام مکش شما اهل بیت رحمت وشفاعتید موجب نزول عذاب الهی بر اینقوم مشوید حضرت
فاطمه ~~اجابت~~ سلمانرا اجابت فرمود پس مردی از آنگروه بابوبکر لعین گفت بیخواهی همه را هلاک
کنی دست از علی بردار آن ملعون ترسید ودست از حضرت امیر المؤمنین برداشت وآنحضرت بحجره طاهره
مراجعت فرمود لمؤلفه ماند اینحکایت جانسوز غم فزا * مانند اینحدیث غم اندوز جانگزا * باشد حکایتی که اگر شرح آن کنم
خون جای اشک برخ یاران روان کنم * این قصه را گذاشتم البته ناتمام * رونامه زیر زینب رقم روان کنم
انجاکه ظلم کین مخالف تمام شد * صبح امید آل محمد شام شد * انجاکه بعد دختر زهرا چه مادرش * گریان نوحه سنج برای برادرش
انجاکه بست شمر لعین از سر جفا * بند گران ببازوی بیمار کربلا * ای عزیزان وقتی که علی بن الحسین با تب تن
زار وجسم نزار ودل شکسته وبازوی بسته داخل مجلس یزید عمر صورت ابوبکر سیرت عثمان حال

معاویه بخصال و بازوی بسته داخل کردند و آن ملعون اراده نموده که آنحضرت را بقتل رساند دختران فاطمه زهرا و فرزندان سید الشهدا فاطمه ابن که نبیرهٔ امیر المؤمنین متغیر الحال با ابوبکر لعین خطاب و عتاب میفرمود با یزید پلید تکلم نمودند و اهل مجلس آن شوم لعین از دین دار و بیدین و منافق و موافق بگریه درآمدند انگاه سر او پیش افکنده بلی و هیچ پروا ننمود منقولست که یزید ملعون را صحبه بود نام وی زهیر گفت ای یزید این اسیران چه کسانند گفت از دشمنان منند گفت یکی از ایشان را بمن بخش گفت بخشیدم آن نادان برگشت و دست بسوی ام کلثوم دختر امیر المؤمنین دراز کرد ام کلثوم فرمود قطع الله یدک خدا دستت را ببرد چون زهیر خبیث این سخن را شنید بیمی در دل او پدید آمد گفت شما چه کسانید جناب علی بن الحسین فرمود ای لعین ترا چه حد است که دست بسوی دخترزاده محمد مصطفی دراز کنی زهیر چون دانست که ایشان چه کسانند پرون رفت و دست خود را ببرید و نزد امام زین العابدین آمد و عرض کرد که فدای تو کردم من شما را نشناختم از من عفو فرمایید و اینک دعای شما مستجاب شد حضرت فرمود از تو عفو نمیکنم زهیر دست خود را بسوی یزید انداخت و گفت لعنت خدای بر تو باد و بر پدر و مادرت که مرا زنخ را خریدی و در لعنت خدا و رسول و خلقان بماندی این بگفت و برفت و دیگر کسی او را ندید و هرچند یزید او را خواست نیافت

## ذکر رثیهٔ جناب فاطمهٔ زهرا

نحمدک یا من جعلنا من الباکین فی عزاء سلیلة النبوة و رضیعة در الکرم و الانجاب درة صدف الغنی و غرة شمس النهار و ذبالة مشکوة الانوار و صفوة الشرف و الجود و واسطة قلادة الوجود و نقطة دایرة المفاخر قرمالة الاکثر الزهرة الزهراء و العزة الغراء قرة عین ابیها و قرار قلب امها سیدة النساء جمال الاباء و شرف الابناء یفتخر آدم بمکانها و یفرح نوح لشدة شانها و یبتهج ابراهیم بکونها من نسله و یبهج اسمعیل علی اخوته اذ هی فرع اصله و کانت ریحانة النبی من بین اهله بل روحه و قلبه لمولفه

وقت آن که قصه پر غصه سر کنم شرح عزای دختر خیر البشر کنم

بنیاد دهر را کنم از ذکر غم خراب بنیاد صبر را همه زیر و زبر کنم

از آه آتشین رهم افلاک را بباد آبی ز دیده بر سر خاکی ببر کنم

چندانکه گریه در غم مریم مسیح کرد اندر عزای فاطمه من بیشتر کنم

از ورقه ابن عبد الله ازدی مرویست که در روز حرم محترم را دیدم از نقاب رخسارش انوار عصمت باهر و از فصاحت گفتارش شیرینی و ملاحت ظاهر گشت

اللهم رب الکعبه



اللهم رب الکعبة الحرام و الحطیم الکرام و الزمزم و المقام و المشعر العظام و رب محمد خیر الانام و آله البررة الکرام ان تحشرنی مع سادات الطاهرین و ابنائها الغر المیامین البالغین و چون کلام در نظام آن مکرمه را شنیدم حیرت نمودم و گفتم کان سکینه که تو از اولیای اهل بیتی گفت بلی انا فضة امة فاطمة الزهراء ابنة محمد المصطفی درود خدا بر او و علی ابیها و علی بعلها و بنیها گفت منم فضه کنیز فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی درود خدا بر او و بر پدر او و شوهر و دو پسر او پس گفتم مرحبا بک اهلا و سهلا هر آینه بتحقیق که من مشتاق شنیدن کلام تو و منطق تو میخواهم که جواب بگویی سؤال مرا پس هر گاه فارغ میشوی از طواف توقف کن لحظه در سر بازار و تأمل نما تا من بیایم بسوی منزل تو که شاید ما جور خوای بود پس چون فارغ شدم از طواف و اراده برگشتن بسوی منزل نمودم دیدم که آن صادقة الوعد نشسته بود در گوشه پس نزدیک او شدم و هدیه با و دادم و قصد صدقه نکردم بعد از آن گفتم یا فضه اخبرنی عن مولاتک فاطمة الزهراء و ما الذی رایت منها عند وفاتها بعد فوت ابیها یعنی ای فضه خبر ده مرا از سیده خود فاطمه زهرا و آنچه دیدی از و در وقت وفات او بعد از ارتحال پدرش محمد مصطفی ورقه میگوید که چون این سخن را گفتم چشمهای او پر از اشک شد و بناله ندبه در آمد و گفت یا ورقه هیجت علی حزنا ساکنا و اشجانا فی فوادی کانت کامنة لمولفه

سوزش زخم دل او تازه شد خونش از انحرف بی اندازه شد

تیر آه او گذشت از آسمان ناله اش چون نی بلند آوازه شد

پس ابو رقه اعلم انه لما قبض رسول الله افتجع له الصغیر و الکبیر و کثر علیه البکاء و عظم رزوه علی الاقرباء و الاصحاب و الاولیاء و الاحباء و الغرباء و الانصار و لم یبق الا باکی و باکیة و نادب و نادبة فلم یکن فی اهل الارض من الاحباب و الاصحاب و الاقرباء و الاحباب اشد حزنا و اعظم بکاء و انتحابا من مولاتی فاطمة الزهراء و کان حزنها یتجدد و یزید و اشتد بکاؤها لمولفه

روز عزای سید عالم جهان گریست چشم تمام خلق ز پیر و جوان گریست

همدیده مهاجر انصار مرد و زن پنهان و آشکار و عیان نهان گریست

اندر زمین نماند ز اصحاب و اقربا الا که او بآن مصیبت آسمان گریست

احباب اقربا نه بنوعی گریسته

کاندر جهان شبیه ایشان گریست وبعد افزون ز جمله سینه خیر البشر که داشت پیش از تمام سیده النسا و جان گریست
نگریست کس چه فاطمه آنا بکربلا زین العباد بر پدر مهربان گریست چندانکه او گریست ز داغ پدر کجا یعقوب
از فراق پسر انجنان گریست مرویست که گریه کنندگان در جهان پنج کس بودند اول صفی الله در فراق حوا
دوم یعقوب بهجران پسر مبتلا سیم یوسف در زندان چهارم فاطمه زهرا در درد الاحزان پنجم امام چهارم
زین العابدین در مصیبت پدر بزرگوارش اما خاتم گریه کنندگان السرور زاهدان و عابدان بود و گریه آنحضرت
از همه گریه کنندگان بیشتر بود و مصایبش صعب تر وله آدم یعقوب یوسف یکی یکدرد بود حضرت بخرالنسا را
بنزماتم فرد بود عابد بیمار یکتن بود در دشت شمار اشک سرخش زان سبب جاری بروی زرد بود مرویست
که هرگاه بجناب سید الساجدین از محنت و بلیت و شهادت پدر بزرگوار بخاطر مبارک بر سید چندان میگریست
که از گریه آنحضرت حاضران و ناظران و ملایک سماوات تمام بگریه می آمدند و هرگاه آبی بجهة آنحضرت می آوردند
که بیاشامد چندان میگریست که آب مضاعف میکردید روزی یکی از غلامان آنحضرت عرض کرد که یا ابن رسول الله
میترسم که از بسیاری گریه و زاری هلاک شوی دکنه کار کردی آنحضرت فرمود انما اشکوا بثی و حزنی الی الله تعالی
واعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت میکنم درد و اندوه خودرا مگر بخدا و من میدانم از خدا انچه را شما نمیدانید
پس فرمود هیچ وقت بخاطر نمی آورم کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر انکه گریه در گلوی من میگیرد و چون
نگریم در حالی انکه پدرم را منع کردند از آبی که وحشیان و درندگان بخوردند پس فرمود یعقوب دوازده
پسر داشت یکی از آنها ناپیدا شد انقدر گریست که چشمهای او سفید گردید و شب و روز آرام نمیگرفت
با انکه میدانست که او زنده است من پدر بزرگوار خودرا با هفده نفر از برادران و اعمام و بنی اعمام و خویشان خود دیدم
که در برابرم گرسنه و تشنه سر بریدند پس چگونه اندوه من بنهایت رسد بر آنجناب چهل سال آنحضرت گریست و
بعد از مصیبت پدر بزرگوار زیست بر دوستان و موالیان لازم است که هرگاه بجرعه آب نوشش نمایند و جهان را
اشک پیاد تشنگی آنحضرت جاری سازند وله مانند من که با غم او گریه زیستم یکقطره آب خوردم و دریا گریستم وله
ای قلم شرح غم بطلانی بسیارست سر ببر ذکر شه تشنه جگر دشوارست قصه عابد بیمار مگو زین پس بیش قصه در شرح
غم فاطمه در کشتارست قصه میگویند که هر روز و هر شب بجناب فاطمه در حجره طاهره نشست و کم نشد گریه
وندبه الحضرت



وندبه آنحضرت و هر روز گریه اش از روز پیش بیش بود وله گریه و ناله اش از حد سخن بیرون بود زانکه درد دل فاطمه
روز افزون بود چند و چون گفتن من نیست سزاوار انجا که برون گریه اش از چند فزون از چون بود
فلما جاء یوم الثامن ابدت ما کتمت من الحزن فلم تطق صبرا اذ خرجت و صرخت فکان من فم رسول الله
پس چون هشت روز از رحلت حضرت رسالت گذشت ظاهر ساخت انچه را که پنهان داشت از حزن
پس طاقت صبر در فراق پدر نیاورده چون پرده شب حجاب رخسار جهان شد آن زهره فلک عصمت
از شرق حجره طاهره بیرون آمد و بلند کرد آواز ندبه و ناله را بنوعی که گویا از دهان معجز بیان حضرت رسول
آواز می آمد وله بسکه آمد ناله او غم فرا گشت یثرب سر بسر ماتم سرا مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجر و
انصار از خانهای خود بیرون آمدند و در دور آنحضرت جمع شدند و آن طاهره بتول نالان و گریان رو
بر قد مطهر رسول گذاشت و چون مردان مهاجر و انصار از خانهای خود بیرون آمدند چراغها را خاموش کردند
تا دیده نشود صفحات روی زنان و آنحضرت میگفت وا ابتاه وا محمداه وا ربیع الارامل و الیتامی یعنی شوهر
بیوه زنان و پدر یتیمان و دامان چادر آنحضرت بر پاهای مبارکش بپیچید و افتان و خیزان و گریان و نالان
میرفت و چشمهای اشک افشانش از شدت گریه چیزی را نمیدید و پی در پی قطرات اشک از ابر دیده بدست
دامان می افشاند تا نزدیک بقبر معطر پدر بزرگوارش فلما نظرت الی الحجرة وقعت طرفها علی المازنة
بقبر خطوها و دام نحبها و بکائها الی ان اغمی علیها یعنی چون نظر کرد بحجره طاهره که پدر بزرگوارش در آن حجره
مدفون بود و نگاه المعصومه بر در انحجره افتاد دست شد کام برداشتن آنحضرت و بلند شد ناله و انین و
گریستن المعصومه تا انکه بیهوش گردید و نزدیک شد که طایر روح شریفش از آشیان بدن پرواز نماید
زنان هاشمی بسوی آنحضرت شتافتند و آب بر صورت و سینه اش افشاندند تا انکه افاقه حاصل شد و
بهوش آمد و آغاز مکالمات و مخاطبات چند نمود که ذکر انها طول بسیار دارد و از شیعیان کس طاقت شنیدن
انها را ندارد بعضی از آن اینست یا ابتاه ای دمعة لفراقک لا تنهمل وای حزن بعدک لا یتصل وای جفن
بعدک بالنوم یکتحل یعنی ای پدر کدام اشکست که از برای دوری تو نریزد کدام حزنست که بعد از تو فصل
نپذیرد کدام چشم است که جدا از تو بخواب برود پس چندان شکایت از فراق نمود و شرح شداید اشتیاق

گابسته بر رفتن محمد مصطفی

خود را بر سر تربت پدر کرد که حوریان جنان و ملایک آسمان و از خلایق مردان و زنان بگریه و زاری در آمدند و روز دیگر زهرا
بر تربت پدر چنان گریان و نالان و نوحه گر و پریشان نبوده مگر در هنگامیکه دختران اسیر غریب امام حسین
از شام محنت فرجام مراجعت و در کربلای پر بلا بر سر تربت مطهر معطر پدر نامور خود آمدند و چون نظرهای
ایشان بانقد مطهر افتاد خود را از کجاوه‌ها و محملها بر روی خاک انداختند و با عمه‌های غریب اسیر خاک نشستند
و قبر پدر را در بغل کشیدند و بزبان حال باینمقال نوحه گر گردیدند ولها ای پدر رویم سوی تو از اضطراب آکنده‌ایم
زآتش داغ تو دلهای کباب آورده‌ایم تشنه لب در کربلا تو مانده ما از شهر شام از سرشک چشم تر بهر تو آب آورده‌ایم
القصه چون گریه و ندبه حضرت فاطمه زهرا از حد گذشت و هنگام نماز نافله و عبادات انقطوعه رسید گفت بار الهی
عجل وفاتی سریعا فلقد تنغصت الحیوة و مراجعت بخانه نمود و شب و روز در ماتم و سوزش و گریه و ندبه مینمود تا
اینکه اهل مدینه از بسیاری ماتم داری و گریه و زاری جناب فاطمه شب از خواب و روز از کارهای خود دست
کشیدند بعضی از مشایخ عرب بنزد حضرت ولایت پناه علی بن ابیطالب آمدند و عرض نمودند که یا ولی الله مردم را
از بسیاری گریه فاطمه نه شب آرامی و نه در روز قرار است بآن از ما سلامی برسان و بگو از برای ماتم داری یا
شب را اختیار نماید یا روز را جناب ولایت مآب بحجره طاهره آمد در حالتی که جناب بتول بگریه و ندبه مشغول
بود و چون نظر انورش بآنحضرت افتاد بجهت احترام و بزرگ داشتن آنحضرت خاموش گردید امیر المؤمنین
فرمود یا بنت رسول الله ان شیوخ المدینة یسئلونی ان اسئلک اما ان تبکی اباک لیلا واما نهارا یعنی ای دختر
رسول مشایخ مدینه از من سؤال نمودند اینکه از تو سؤال نمایم که یا شب را از برای گریه بر پدر بزرگوار خود اختیار
کنی یا روز را و آنچه گفته بودند تمام را بیان کردند جناب فاطمه گفت یا علی بسیار کم است مدت مکث من در میان
ایشان و قسم بخدا که از گریه و زاری روز و شب فارغ نخواهم باشد تا اینکه ملحق شوم به پدر بزرگوار خود امیر مؤمنان
و بنای ایوان بیت الاحزانی در بقیع بجهت المعصومه ساخت و هر روز صبح آن زهره آسمان عصمت سرمدی
دو زینت فلک امامت امام حسن و امام حسین را برمیداشت و بآنمکان میشد و تا شام بگریه و ماتم داری اشتغال
مینمود و چون شب میرسید شاه ولایت بر فرق دولت آن معصومه را میگرفت و بخانه می آورد تا اینکه مدتی از رحلت
جناب رسالت پناه گذشت جناب فاطمه زهرا از بسیاری الم فراق پدر و از صدمت ضرب تازیانه عمر و فشار





دادن آنکافر ملعون در خانه را بر شکم دختر پیغمبر چنانچه سابقا سمت تحریر یافت مرض بر بدن المعصومه مظلومه طاری
و قرین بستر بیماری گردید و بروایتی چهل روز بیمار و نزار و رنجور و تب دار بود تا اینکه شبی مانند لیلة الاسری
جناب فاطمه زهرا پدر بزرگوار خود را در خواب دید که با ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین بنزد آن سیده دوسرا و
شفیعه روز جزا آمدند ولها شب شد روز جان افکار برای خونین زهرا چه اندر بستر غم برد خوابش
بشب تا پدر بر رخ آفتابش عیان شد زپی تحت من رآنی مبدل شد غمش بر شادمانی جناب فاطمه زهرا
پدر بزرگوار خود را در خواب دید که فرمود ای دختر گرامی بیا بنزد ما که آنچه در پیش ما داری بهتر است از آنچه در دنیا
ولها آنجا همه خیر هیچ شر نیست اندیشه ز کینه عمر نیست آنجا پدر تو کامکار است در کشور خلد شهریار است
خدام درت بجز ملک نیست اندیشه ز غاصب فدک نیست جناب فاطمه زهرا از مژده فرح افزای و
صال پدر سرور و کامکار از خواب سعادت بیدار گردیده تدارک و تهیه سفر آخرت مشغول شد از حضرت
امام محمد باقر مرویست که چون جده ام فاطمه زهرا را ندای ارجعی رسید جدم امیر المؤمنین را بنزد خود
طلبید و خبر رحلت خود را بآنحضرت داد و زبان بوصیت گشاد پس وداعی نمود که ملایک آسمانها و ساکنان
ملأ اعلا بگریه در آمدند و از مکالمات فاطمه زهراست که یا علی وقت آن شده که از زندان جهان سوی
جنان روم و از کاشانه تو با شبانه قدس شوم ولها روم بباغ جنان یا علی ز خانه تو شکسته بال
رود مرغ آشیانه تو بهانه وصل ترا در جنان این دل زار مدام هست در آن روضه در بهانه تو
یا علی در جهان از داغ پدر سوزانم و در جنان از فراق تو نالان ولها در جهان با غم عشق پدرم
در جنان از تو جدا دیده ترم خار محنت بجهان اندر پای دست افسوس بجنت بسرم
جناب زهرا بسیار گریست امیر مؤمنان گریان پرسید که ای زهرا سبب بسیاری گریه تو چیست گفت یا علی
سبب گریه من آنست که میدانم بعد از من چه ستمها از مشرکان و منافقان بتو خواهد رسید و چنین زیرا
که تا فاطمه در دار دنیا بود کسی چندان جرئت ننمود که در مقام اذیت حضرت امیر بر آید و چون آن
معصومه از دار دنیا بعالم بقا رفت جفاهای مخالفان بآنحضرت بیشتر شد پس گفت یا علی ساعتی
نظر از من بر مدار و بوصایا گوش دار که راه دور در پیش و زمان مهاجرت نزدیک شده وصیت

اول آنست که چون من از دار دنیا رحلت نمایم از زنان بغیر از امه سلمه که زوجه طاهره حضرت رسالت و بجای
مادر منست وام ایمن و فضه جاریه من احدی را مطلع نسازی و از مردان بغیر از حسن و حسین و عبدالله و عباس و سلمان
فارسی و عمار و مقداد و ابوذر و حذیفه در غسل سیدهم نزاکه مرا غسل دهی و زنان ترا امداد نمایند و وصیت
دویم آنکه مرا در شب دفن کنی تا مشرکان بجنازه من حاضر نشوند و قبر مرا مخفی نمائی و وصیت سیم آنکه چون مرا در
قبر بسپاری در برابر من بنشین و تلاوت قران و ادعیه بسیار بکن که در آن حال مرده کار از احتیاج باشد
گردش زندگان بسیارست و چرخ گلبن باغ جنان بخاک سپارم چه عندلیب نوا سنج شوخ مزارم
تو چون تلاوت قران کنی ز شوق صدایت پس از وفات چه گل سر ز خاک تیره برارم روایت که وقتی
که خبر فوت خود را جناب زهرا بحضرت امیر داد آنحضرت بسیار گریست و فرمود بخدا سوگند که تازه کردی
بر من مصیبت حضرت رسول را و عظیم شد وفات تو و نیا داشتن تو بر من پس بگویم انا لله وانا الیه راجعون
آه آه چه بسیار بلند دور شدست مرا و چه بسیار سوزنده است جگرم در اینمصیبت که تسلی دهی ندارد
و رذیه ایست که هیچ چیزی عوض آن نمیتواند شد پس ساعتی هر دو گریستند و حضرت امیر فاطمه را
بدامن گرفت و فرمود هر چه خواهی وصیت کن که تمام را بعمل می آورم و امر ترا بر امر خود اختیار
میکنم فاطمه گفت خدا ترا جزای خیر دهاد بهترین جزاها وصیت سیده است که در آنوقت وصیت
فرمود که امامه را بعد از من بعقد خود در آور که مردان را چاره از زنان نیست و او بجای
مادرست برای فرزندان من منقولست که یکی دیگر از مکالمات جانسوز جناب فاطمه زهرا با حضرت
امیر آن بود که ای پسر عم من تا بخانه تو آمدم و با من معاشرت فرمودی هرگز دروغی از من نشنیدی
و مخالفتی از من ندیدی التماس آن دارم که اگر روزی موجب ملال خاطر اشرف تو شده
باشم مرا حلال کنی و از من عفو نمائی جناب امیر المؤمنین فرمود معاذالله که هرگز از تو ملالی
بخاطر من رسیده باشد زیرا که تو داناتری بخدا و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و از خدا ترسان تری
با همه ترا سرزنش کنم بمخالفت تو ای من از تو مونس جان جز وفا و مهر ندیدم نه گلبن تو بغیر از گل مراد نچیدم
نکاشام تو بجز رنج و درد و غصه ندیدی گلی ز گلبن عیش و نشاط دهر نچیدی نهال خشک جوی ساختی و

وصبر نمودی



صبر نمودی گهی که روزه گرفتی بآب ناب گشودی نخواستی ز من ای یار دلنواز لباسی نه جامهای
گرانی نه معجر نه لباسی دمی به بستر راحت شبی بناز نخفتی سخن بغیر رضای من نگار نگفتی حفصه میگوید
که حضرت امیر المؤمنین بجهة نماز ظهر بمسجد تشریف برده بود و از نماز فارغ شده متوجه بیت الشرف
بود که جواری باستقبال آنحضرت شتافتند گریه کنان و ناله کنان حضرت فرمود که چه چیزست که شما را
گریان و پریشان می یابم خروش بر آوردند و گفتند یا علی و ده بیا که برق ستم سوخت آشیانه تو
نموده فاطمه عزم جنان ز خانه تو بیا که حضرت زهرا سر سفر دارد هوای خدمت خیر البشر بسر دارد
جناب امیر المؤمنین بنوعی سرعت نمود که ردا از دوش و عمامه از سر آنحضرت افتاد پس آمد
تا نزدیک بستر دختر خیر البشر و سر آنحضرت برداشت و بر دامن گذاشت و ندا با او آغاز کرد که ای زهرا
جواب نشنید ندا کرد فناديها يا بنت من حمل الزكواة على طرف ردائه وبذلها على الفقراء یعنی
ای دختر زکواة را بگوشه ردا حمل میفرمود یا میرساند بفقرا جواب نشنید فناديها يا ابنة من صلى
بالملائكة في السماء مثنى مثنى یعنی ای دختر آنکسیکه نماز کرد با ملائکه آسمان باز جواب نشنید پس
بر گریه آنحضرت افزود و گفت یا فاطمه کلمینی فانا ابن عمك علي بن ابي طالب پس گشود چشم خود را
و نظر کرد بسوی آنحضرت و نیز گریست و گفت ای زهرا منم پسر عم تو علی با من سخن گوی و احوال
خود را بیان کن فقالت يا ابن العم اني اجد الموت الذي لا بد منه ولا محيص عنه یعنی گفت فاطمه
زهرا ای پسر عم من بدرستیکه می یابم من موت اینچنینی را که ناچارست در یافتن آنرا و مفری
از آن نیست و چون آنحضرت زاغمی که بود در دار دنیا و بان سبب بسیار حزین و اندوهگین بود
غم فرزندان گرامی خود امام حسن و امام حسین بود که از حضرت رسالت استماع نموده بود که اشقیای
امت بعد از آنحضرت چه ظلمها که بر ایشان خواهند کرد با آنکه میدانست که حضرت علی پناه و ملجای ایشانست
و تا آنحضرت در حیاتست کسی را یارای ظلم و جوری علانیه نسبت با ایشان نخواهد بود سفارش ایشانرا
بشاه ولایت پناه میکرد و میگفت یا علی ان انت تزوجت امرأة اجعل لها يوما وليلة واجعل لهما
لاولادي يوما وليلة ولا تصبح في وجوههما فيصبحان يتيمين غريبين فانهما بالامس فقدا جدهما وما

معنی ندا

معنی یا فاطمه کلمینی گو با من
برادر منم پسر عم تو

بعد فقدهما فالويل لامته بفقدها وبعضها حاصل معني آنست كه ميكفت اي پسر عم بعد از من لا بدست از براي
تو اينكه زني را بشرف ازدواج خود در آوري با فرزندان من چنان سلوك نمايي كه يكروز و يكشب در نزد
زوجه خود و يكروز و يكشب در نزد فرزندان من باشي چه برايشان ميزان كه ايشان يكشب ديكر
مادر دارند و فردا صبح خواهند نمود در حالي كه يتيم و غريب باشند شب ديكرست كه من جبابم ايشان را و فردا
كم ميكنم ايشان را واي بر امتي كه ميكشند ايشان را و كينه ميورزند با ايشان و در فقره ميكويد كه ضعفه مكرر ميكفت
فالويل لامته بفقدها وبعضها و ميكريست تا اينكه از كريه ساكت شد و كفت فقال علي من اين لك يا فاطمة
هذا الخبر وهذا الوحي عنا يعني كفت علي بن ابي طالب كه از كجا اين خبر بتو رسيد اي فاطمه و حال انكه بعد از
رحلت حضرت رسالت وحي منقطع شد از ما فقالت يا ابا الحسن رقدت الساعة فرايت حبيبي رسول الله
في قصر من الدرر الابيض فلما راني قال هلمي يا بنية فاني اليك مشتاق فقلت والله لا شد شوقا منك الى
لقائك فقال انت الليلة عندي وهو الصادق الوعد والوفي لما عهد يعني كفت فاطمه كه اي ابو الحسن
در اين ساعت در خواب ديدم پدرم رسول خدارا كه در قصري بود از ياقوت سفيد چون نظر انحضرت
بمن افتاد فرمود ايد خترمن پابيوي من بدرستيكه من مشتاق لقاي توام پس من كفتم قسم بخدا
بدرستيكه شديد ترست شوق من بملاقات تو اي پدر پس فرمود تو در اين شب نزد من خواهي بود
و اوست راست وعده و وفا كننده بعهد خود چون شاه ولايت اين سخن را از فاطمه شنيد كريان و اندوه
كين و نالان و حزين كرديده و بزبان حال ميكفت اي مونس روزكار من واي يار غمكسار من لمولفه
بهيچ روشني ديده پتو چنانيست جدا از روي تو مه شمع محفل ما نيست اكر بكلبه من زهره آيد از كردون
را چه حاصل از انست زهره زهرا نيست پس حضرت امير جناب فاطمه را در بستر خوابانيد و روانه مسجد
شد وبعبادت و نماز و تضرع و نياز بي نياز مشغول كرديد و در كشف الغمه و غيران روايت كرده اند كه
چون وفات حضرت فاطمه نزديك شد اسما زوجه جعفر بن ابي طالب را فرمود كه آبي پاوزنا وضو بازم
چون آب آورد بكفته تهيه اقبال كعبه قرب الهي وضو ساخت و بروايتي غسل كرد بنكوترين غسلها و بوي خوش
طلبيد و خودرا خوشبو كردانيد و جامهاي نو پوشيد وله روي چون خورشيد را مشست از تخت دلپل
بحضرت را



بحضرت رسالت را از جان بشست بعد از آن بانوي حور لقا مسح سر فرمود انكه مسح باپا قطره كرد آب دستش بچكيد
كلبني از باغ ايمان بد بست پس فرمود اي اسما جبرئيل در وقت وفات پدرم چهل درهم كافور از بهشت آورد
انحضرت الكافور را بسه قسمت كرد يكي را براي خود كذاشت و يكيرا براي من و يكي را بجهة پسر عمم علي الكافور را بياور
كه مرا با آن حنوط كنند چون آوردم فرمود كه بنزديك سر من بكذار اين بكفت و پاي بقبله كرد و خوابيد
و جامه بر روي خود كشيد وله نركس چشم ترش از ناب رفت بخت آل در خواب رفت چون به بستر
با همه اعزاز خفت مظهر اسما باسما راز كفت فرمود اي اسما ساعتي در استانه حجره صبر نما و بعد از آن
مرا بخوان اكر جواب نكويم بدان كه من به پدر بزركوار خود ملحق شده ام پسر عمم علي را طلب كن اسما ساعتي
انتظار كشيد و بعد از آن انحضرت را ندا كرد جواب نشنيد كفت اي دختر محمد واي بضعه بهترين اولاد آدم
و حوا البسيله جليله صاحب معراج واي چشمه مرضيه زيب افزا اورنك و تاج جواب نشنيد كفت آه آه
وله بخت تمام آل پيمبر بخواب شد چنان كاخ عصمت عالم خراب شد وقت عزاي دختر خير البشر رسيد
هنكام محنت شه دين بوتراب شد پس پيش آمد و جامه از روي مباركش برداشت ديد كه آن راضيه
مرضيه نداي ارجعي شنيده و طاير عرش آشيان روح شريفش بهواي رياض لقاي حق تعالي پريده است
پس خودرا بروي جسد شريف انحضرت افكند و آن بدن مطهررا ميبوسيد و ميكفت اي دختر خير البشر سلام
مرا بخدمت پدر بزركوار خود برسان اسما در اينكلمات بود و كريه و زاري مينمود كه ناكاه دو لولو صدف
اعتبار دو كوهر درج افتخار شمس المشرقين امام حسن و امام حسين از در در آمدند و كفتند اي اسما مادر ما
در اينوقت بخواب رفته است اسما كريست و كفت اي نور ديدكان احمد مختار و اي جكر كوشه كان حيدر كرار مادر
شما بخواب نرفته است ليكن بجوار رحمت ايزدي پيوسته است آن دو نهال حديقه رسالت دويدند و خودرا
بروي انحضرت افكندند يكي روي انورش را ميبوسيد و يكي جبين بر پاي مباركش ميماليد امام حسن ميكفت اي مادر
با من سخن كو پيش از انكه روحم از بدن مفارقت نمايد و امام حسين ميكفت اي مادر منم حسين تو با من
تكلم فرما پيش از انكه دلم شكافته شود و از دنيا مفارقت كنم امام حسن روي مادر را ميبوسيد و امام حسين پاي آن
حضرترا و كريه و ناله مينمودند القصه ان دو كلبن كلشن رسالت و اصطفا و دو نخل چمن امامت و ارتضا با

مصرع

باهزاران هزار ناله و غوغا بروي جسد مادر حوري لقا نوحه سرا بودند و بزبان حال میگفتند **ودر** ماه بلبل
ز گلستان تو ایم ما پرورده بستان تو ایم لازم محفل ما تو نداري شمع سوزان شبستان تو ایم ای مادر با
ما راز کو و در وصل تو را باز کن اسماء پیش آمد و گفت اید و جگر گوشه رسول خدا و ای نور دیدگان علی مرتضی
برخیزید و بروید و پدر بزرگوار تو را مطلع سازید **ودر** خبر دهید بان باغبان باغ امامت که گل نماند بگلزار
رفت سرو ز بستان پس ایشان با خاطر پریشان و دیده گریان **ای** دردمند و چشم بستند از خانه بیرون
آمدند **ودر** آه از آن ساعت که با چشمان تر سوی مسجد بشدندی نوحه گر خار غم از ماتم زهرا بپا **ودر**
دست حسرت از غم مادر بسر ناله جانسوز شان در جهان میشنید اندر جنان خیر البشر سبطین الطاهرین افتان
و خیزان و ناله کنان متوجه مسجد شدند و ناله و زاری مینمودند و چون صدای غم فزای گریه ایشان بسمع موالیان
که در مسجد بودند رسید باستقبال ایشان شتافتند و ایشان را بحالت ندبه و عزا یافتند پیش دویدند و گفتند ای نور
دیدگان رسول خدا هرگز دیده شما گریان مباد مگر جای جد شما را خالی دیده اید که گریان گردیده اید ایشان
گفتند **ودر** ماتم ما را دیگر گردون گردان تازه کرد بازها آسمان بیدادی اندازه کرد مادر ما رخت از جهان
سوی جنان کشید و از این جهت که ما نالان و گریان گردیده ایم آمده ایم که پدر بزرگوار ما را مطلع سازیم
و حرمت مهد نبوی پدر بزرگوار تو آه آه چون حضرت امیر المؤمنین ایشان را با این حالت دید و از وفات فاطمه
زهرا مطلع گردید بر رو در افتاد و مدهوش شد و چون آنحضرت بهوش باز آمد میفرمود که ای زهرا در مصیبت
پدر بزرگوارت تو را تسلی میدادم اکنون در این مصیبت تو را که تسلی دهم **ودر** پس از وفات پیمبر تو یار
من بودی ز روی مهر و وفا غمگسار من بودی اگر در محنت رسالت بیاد حادثه رفت تو گلبن چمن افتخار من بودی
بروز هجوم اگر در میان اهل جفا تو با وفا شب اندر کنار من بودی چنانکه مادر تو بود یاور پدرت تو یاور
من و خویش تبار من بودی بگفت این و بزد اندر او خاک بر سر دنیا باد و شری چند در مصیبت آنحضرت بخواند
که زمین و آسمان را بگریه آورد و چون این خبر وحشت اثر در مدینه منتشر شد مردان و زنان همه گریان شدند
و صدای شیون از خانه های مدینه بلند شد و هر یکی از زن و مرد بخانه آنحضرت دویدند و زنان بنی هاشم
در خانه آنحضرت جمع شدند و نزدیک شد که از صدای شیون و گریه ایشان مدینه بلرزه در آید و میگفتند

ایشان السیده



ایشان السیده زنان و الجوانون زمان و ایدختر پیغمبر آخر الزمان مصیبت تو تازه کرد ماتم رسول خدا را
پس حضرت امیر المؤمنین بموجب وصیت آن معصومه در خانه تو متوجه غسل دادن و تجهیز آنحضرت شدند
قصه بگو بد که امیر مؤمنان السیده زنان را از آب طهور غسلش داد و از حنوط رسول خدا حنوطش کرد
و کفنها بهتر از سندس بهشت باو پوشید پس چون خواست سر کفن را بپوشانند در داد فرزندان
او را که ای ام کلثوم و ای زینب و ای حسن و ای حسین هلموا تزودوا من امکم فهذا الفراق واللقاء
فی الجنة یعنی ای فرزندان بیائید و زادی از لقای مادر خود بردارید که دیگر آنحضرت را ملاقات نخواهید کرد
مگر در بهشت فاقبل الحسن والحسین و هما ینادیان یا اماه و احزنا لا نطفی ابدا من فقد جدنا محمد المصطفی
و امنا فاطمة الزهرا یعنی نزدیک شدند امام حسن و امام حسین بسوی مادر خود و میگفتند ای مادر **ودر** این
آتش حسرت که خاموش نمیشود از دوری جد ما و مادر ما پس خود را بر روی جسد طاهره مادر انداختند
و گفتند ای مادر بفدای تو شویم سلام ما را بجد ما برسان و بگو که بعد از تو ما در دار دنیا یتیم و غریب ماندیم
و با داغ شما بفراق مادر مبتلا گردیدیم از حضرت امیر المؤمنین مرویست که چون حسن و حسین بر نعش
مادر مهربان خود فاطمه آمدند و آغاز گریه و ندبه نمودند دیدم که فاطمه زهرا بحرکت در آمد و دست خود را
آورد و ایشان را بر سینه خود چسبانید پس ایشان میگریستند که هاتفی آواز داد که یا ابو الحسن
ارفعهما عنها فلقد ابکیا والله ملائکة السموات یعنی ای ابو الحسن حسن و حسین را از روی جسد
مادر بردار که از گریه ایشان ملائکه آسمانها بگریه در آمدند پس ایشان را امیر مؤمنان از روی
جسد مادر برداشت و آنحضرت میگریست و اهل بیت رسالت میگریستند و شاه ولایت میفرمود
فراقک اعظم الاشیاء عندی و فقدک فاطمه ادهی الثکول سابکی حسرة و انوح شجوا علی خلیل
مضی اسناء سبیل الا یا عبرة جودی و اسعدینی فحزنی دائم ابکی فلیل الموالیان ملائکه آسمانها بگریه
در آمدند در وقتی که امام حسن و امام حسین را زمان وداع با مادر حور لقا رسید و آسمان خون
گریست در هنگامیکه دختران مظلومه امام حسین و خواهران امام زین العابدین در قتلگاه
خود را بروی نعشش غرقه در خون پدر شهید غریب خود افکندند و آنحضرت را وداع نمودند و شمر شریر

جمع کثیر از کافران بجز تمام ابشرز از آن جسم شریف جدا کردند و بر شتران برهنه با دست بسته و تن خسته سوار نمودند و از کربلا بکوفه و از کوفه بشام بردند القصه مردم در در خانه حضرت امیر منتظر بودند که بر تشییع جنازه جناب فاطمه زهرا حاضر شوند که اباذر از آستانه خانه بیرون آمد وندا درداد که بیرون آمدن آنحضرت را بتاخیر انداختند پس مردم را متفرق ساخت و چون جهان بماتم سیده زنان لباس سیاه شب در بر کرد شاه مردان و امام حسن و امام حسین و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و اباذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آنحضرت بر آنحضرت نماز کردند و آنحضرت را بسوی روضه پدر بزرگوار بجو بردند و جناب امیر المؤمنین نعش معصومه را برداشت و نزدیک شد بنزد قبر حضرت رسالت پناه و گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا صفوة الله النجیبه واصله منی الیک ولدیک وهی ابنتک النازلة علیک بفنائک وان الودیعة قد استردت والرهینه قد اخذت فواجزناه علی الرسول ثم من بعده علی البتول وقد اسودت علی الغبراء وبعدت من الفقراء فواجزناه علی الرسول ثم من بعده ثم وا اسفاه امیر المؤمنین میگفت یا رسول الله بر تو باد سلام نهبت ای آنکه در روز کار بمن سپردی واکنون بسوی تو بر گردید پس خروش بر آورد وگفت وا حزناه از مفارقت رسول و بعد از ان بر مفارقت بتول و بسیار از سخنان محنت آمیز گریه انگیز بیان فرمود و السیده عالمیان را بسوی مدفن برد انا لله وانا الیه راجعون این

دستی نیز است در بیان شهادت با سعادت خسرو سریر ولایت و شاهنشاه کشور هدایت شمس المشارق والمغارب ابا الحسنین علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه وعلی اولاده الطاهرین نحمدک یا من امتحن اولیائه بعظیم البلاء واختصهم بجلیل النعماء الذی اختص الاذکیاء بان نالوا الی ذروة الشهادت العظماء ونصلی علی امین الوحی وصاحب اللواء والمورود عند الحوض للاجنة والاعداء والقاعد الی المعراج لیلة الاسراء الاحمد من الاوصاف الاجلاء الحمید من الاشراف والاباء الرسول المختار المصطفی علیه اصناف التحیة والثناء ما دارت الشمس مضیئة والقمر فی السماء وعلی آله الطاهرین الاتقیاء الطیبین النجباء حجة الله علی اهل الارض والسماء وعلی الغر





الاولاء سیما الفارس فی عرصة ضرغام اجام الفطانه لیث قسورة الفصاحة البکاء فی محراب العباده الضحاک عند شدة المجادلة المنصور بالملائکة النازلة باب المدینة العلوم الباهرة یعسوب الدین وقرة العیون العارفین وقائد الغر المحجلین ید الله فوق ایدی العالمین الانزع البطین الاشجع المکین ومن صورته قبلة اهل السموات والعبرة علی للارضین صلی علی کل لیلة الف رکعة فما ذادت حتی فی غزاته بالیقین ومن بات علی فراش الرسول الامین واختاره علی نفسه المتین ومن کان علی الاعداء عقابا ورحمة للمؤمنین ومن کان ابر من الاب علی الایتام والمساکین المجاهد فی سبیل الله من النبی بمنزلة هرون من موسی وفی حقه اتی هل اتی ومن تباهی به الله مع ملائکة السماء ومن بات ثلاث لیال بلا عشاء وعشی وبالنهار صام الله قابض ارواح الکفرة وقاتل الفئة الملحدة النازله فیه من العزیز الجبار لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار آه آه المقتول فی من شریر الاشرار اعدی عدی اهل بیت الاطهار وراس رئیس الکفار الفجار الزانی وابن الزانی عبد الرحمن بن ملجم الغدار لعنة الله الملک القهار اشقاء من جهیم النار قاسم الجنة والنار الشهید النجاد فی المحراب وکان من دمه العظیم علی شیبه بالها من مصیبة من قتلة عبده فی صلوته فما احصی عذابه اللئه الامام الغالب علی بن ابی طالب روحی فداک نظم خفان کز کردش سپهر اذکر کرچون بی پروا خدیو کشور معنی بصورت رفت از دنیا شهی کز ماتم او شد جهان محنت سرا یکسر چه روز رحلت احمد حبیب خالق یکتا شهنشه خدم پرور امیر المؤمنین حیدر ولی خالق اکبر علی عالی اعلا فلک میگفت اگر مولود او را علت غائی خرد هم خواند چو رحلتش لیلة الاسری نبود اندر خور شاهین روحش عالم امکان مکان بگزید اندر آشیان طارم اعلا بعد از رحلت حضرت خیر البشر تا زمان شهادت شاه تشنه جگر بخاندان نبوت و رسالت مصیبتی چون مصیبت حیدر صفدر واقع و سانح نگردید زیرا که صبح شهادت آنحضرت چون شام رحلت خواجه دو سرا بود و شام رحلتش مانند صبح مصیبت فاطمه زهرا سبطین اطهرینش چون ابر بهاران گریان و زینب و کلثومش فاطمه سان در ماتم پدر بزرگوار نالان از خلایق اهل

افد ملائکه ساکنان ملأ اعلا گریان شد و درایشان حسرت زاید شد ولـه اندم بنای شرع پیمبر خراب شد
کز خون چهره شاه ولایت خضاب شد روزی گرفت ظلمت عصیان زمانه را کان آفتاب چرخ
کرم در نقاب شد از سینه بشر بفلک آه آتشین از دیده ملک بزمین خون ناب شد از هجر
وصل آن سرو سالار اولیا ناکام شد جهان و جهان کامیاب شد و کیفیت این قضیه عظمی و واقعه
کبری باین نحوست که چون امر جهاد اکبر و اصغران برگزیده علی اکبر بنهایت رسید و اسباب شهادت
آنحضرت مهیا گردید از الجمله گروهی از خوارج در مکه معظمه متعهد شدند که آنحضرت را شهید نمایند
و معاویه و عمرو بن العاص را نیز بقتل رسانند عبد الرحمن ابن ملجم مرادی که از روز اوّل سکه شقاوت
و ضلالت ابدی و سرمدی وارتکاب انجمل نبام الملعون بود متعهد قتل شاه ولایت نموده متوجه
کوفه گردید ولـه شد زبیت الله نایت القضم از برای قتل مولود حرم چون بکوفه رسید روزی
در خانه مردی از طائفه تیم الرباب قطامه ملعونه را دید و فریفته جمال آن زن بدفعال گردید نظم ذره
ذره کاندرین ارض و سمات جنس خود را همچو کاه و کهربات آتش عشق آن نابکار در کانون دل
کفر منزلش شعله ور آمد و سر حدیث قلوب خلق عن ذکر الله ابتلاه الله بمرض العشق آشکار شد و اورا
بنکاح خود دعوت نمود چون قطامه ملعونه نیز از خوارج بود و پدر و برادرش را شاه ولایت در جنگ خوارج
بقتل رسانیده بودند گفت ای مرادی مراد تو از من حاصل شود اگر سه هزار دینار زر و کنیزی و غلامی به
کابین آوری و حیات من موقوف بقتل کشنده سرکان امیر مؤمنانست ولـه ایکه وصل من بدرد تو دوا
سور تو در ماتم بنز خداست انکافر گفت زر و غلام و کنیز ممکنست امّا قتل شاه ولایت امر بست دشوار
و مرا قدرت بکشتن آن بزرگوار نیست ولـه آنکه عرش و فرش را باشد مدار هست هرسری برایش آشکار
الفاجره گفت در این باب باید اندیشه و در مقصود را بر چهره امال گشود القصه چون آن دو کافر کیش
بداندیش در مذهب موافق و هر دو منافق بودند اندیشه بسیار در ارتکاب قتل حیدر کرار بکار بردند
و آخر الامر رای ایشان بان قرار گرفت که در هنگامیکه آن مقرب درگاه بی نیاز در نماز باشد
مرتکب قتلش شوند ولـه بگفتند کان زمان اندر نمازست بذکر پادشاه بی نیازست یقین در خاطرش

غیر از خدا نیست

غیر از خدا نیست دل حق منزلش با ما سوا نیست کشیم از زمان در کشتنش بیست که رست از دشمن با لایش پیوست
بلی سرشت اهل ضلالت از عداوت خاندان جلالت بود اگر کسی دشمن خدا نباشد با او بسنی که عبادتش را
دانند و از سعادتش مطلع باشند چگونه چنین عداوت ورزند مرویست که در بعضی از غزوات پیکان بتیری
بپای فلک فرسای شاه ولایت آمد جراحان از بیرون آوردن آن عاجز شدند از شدت درد و المی که
عارض میشد در نماز آن پیکان را از پای آنحضرت کشیدند و مطلق متاثر نگردید چون فرزندش سید
الشهدا در صحرای کربلا متوجه نماز گردید از هر طرف تیر کین از کمان ستم بجانب آن مقرب درگاه الهی
گشودند و خواطر اشرف او بهیچ وجه پریشان و ملتفت ایشان نشد تا از نماز فارغ گردید ولـه در نماز اقبال حق
بود بی پروا از ارباب جفا نزد جانان عاشق را پیکان تیر آن بسیار نیست پروایش زجان نظم چون علی شاه سرایا
چون حسین آن قاید اهل وفا آن شهنشاه شهیدان را پدر آن خداوند کربلا را پسر آن پدر زیب
معراج نماز این پسر سالار اصحاب نیاز آن پدر سرکرده اهل یقین این پسر پرورده خان یقین هریکی در کشور
دین نامور آن یکی آمد پدر این یک پسر القصه آن نامرد مرادی که از آتش دوزخ آزادی ندارد گفت
من باین شهر بنا مده ام مگر بجهت قتل علی بن ابی طالب و آن ملعون و آن ملعونه متصل در انتظار فرصت
بودند و ندبیر این امر خطیر مینمودند اما شاه ولایت که از اسرار هر کس آگاه بود مکرر شهادت خود را به
شیعیان خود اخبار و اظهار مینمود روزی در منبر الشهید محراب عبادت دست بمحاسن شریف خود
کشید و فرمود چه مانع شده است شقی ترین امت را که محاسن مرا از خون سر من رنگین نماید مردی
از علمای یهود بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا علی تو ئی وصی پیغمبر آخر الزمان فرمود بلی یهودی گفت بر وصی
هر پیغمبری بعث بلیه و امتحان وارد میشود در حیات آن پیغمبر و بعث بلیه بعد از وفات آن پیغمبر چنان فرما
که آن بلیات بر تو واقع شده است شاه ولایت یکیک بلیات و امتحانات را بیان میفرمود و آن
یهودی تعجب مینمود و اصحابی که حاضر بودند تصدیق میکردند پس فرمود که یکی از آنها مانده است
و نزدیک شده است که آن نیز بر من واقع شود مرد یهودی بگریه در آمد و اصحاب آنحضرت فریاد
برکشیدند و گفتند فدایت گردیم آن بلیه آخرا بیان فرما آنحضرت اشاره بمحاسن شریف خود کرد

و فرموده بود آنست که این محاسن من از خون سر من رنگین خواهد گردید بضرب تیغ بدترین امت در آن وقت
صدای مردم بگریه بلند شد و شیون خلایق بجایی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مگر اهلش از بیم آن صدا بیرون
دویدند آن یهودی در همان ساعت بر دست آنحضرت مسلمان شد و شب و روز در ملازمت آنحضرت بود تا بدرجه
شهادت رسید مشهور میان علمای شیعه است که در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان در هنگام طلوع صبح که شصت
و سه سال از عمر شریف آنحضرت گذشته بود و چهل و سه سال از بعثت حضرت رسالت و سی و سه سال از مدت امامت
آنحضرت و پنج سال از انتقال خلافت ظاهری از اهل ضلالت بسوی آن معدن مروت و انصاف در مسجد
کوفه ضربت خورد از دست ابن ملجم ملعون مرادی خارجی بمعاونت وردان ولد الزنا و شبیب ابن بجره
و اشعث بن قیس و قطامه زانیه دختر اخضر لعنة الله علیهم اجمعین و در آن شب قطامه ملعونه خیمه در مسجد زده بود
و مشغول اعتکاف بود و آن نامردان نیز در خیمه او بودند و آن ملعونه جامهای حریر بر سینه آن سنگین دلان بست
و شمشیرهای زهرآبدار بدست ایشان داد و ایشان را بیرون فرستاد و آن سه غدار ابوبکر شعار عمر کردار عثمان
اطوار بنزدیک آن دری در آمدند که حضرت داخل میشد و در آنجا قرار گرفتند که چون شاه ولایت داخل
گردد و متوجه نماز گردد کار آنحضرت را بسازند و از زینب خاتون دختر امیر المؤمنین مرویست که چون شب نوزدهم
شهر رمضان شد پدر بزرگوارم بعد از فراغ نماز از مسجد بخانه تشریف آوردند و بنان خشک جوی با قدری
نمک افطار نمود و زیاده از سه لقمه تناول نفرمود و تمام شب را بعبادت بسر رسانید و هر لحظه بمیان صحن
خانه می آمد و نظر بسوی آسمان میکرد و میگفت صدق رسول الله و سخنان حسرت آمیز وحشت انگیزی که دلالت
بشهادت آنحضرت بود میفرمود و گویا در آن شب ارکان زمین و آسمان متزلزل بود و آنحضرت وداع عبادت
کردگار میفرمود و شب جمعه با اهل بیت عصمت بآن وحشت و اضطراب نگذشت مگر شب جمعه دهم عاشورا که
روز شش سید الشهدا در صحرای کربلا بدرجه شهادت رسید جناب زینب خاتون شب جمعه نوزدهم ماه رمضان را
دید و شب جمعه دهم عاشورا نیز رسید البته بود که پدر بزرگوارش وداع عبادت پروردگار مینمود و دانسته بود
که برادر نامدارش ترتیب آلات حرب بجهة جهاد با دشمنان میفرمود و در آن شب حیدر کرار با فرق شکافته در
بستر خوابید و روز این شب سید الشهدا در میان خاک و خون میغلطید اما در آن شب که شاه مردان

خبر شهادت



خبر شهادت خود را بعترت طاهره میداد اعادی آنحضرت در شهر کوفه بغیر از سه نفر خوارجی نبودند و در آن شب
دشمنان سید الشهدا از کوفی و شامی زیاده از سی هزار غدار بیحیا مرویست که در آن شب شاه ولایت
در خانه فرزندش امام حسین تشریف داشت و ارشاد میکرد فرزند دلبند خود را که در شب عاشورا چگونه انواع
عبادت پروردگار بجا آورد و چسان طریق اطاعت و بندگی بپاید چون صبح نزدیک شد امیر المؤمنین تجدید
وضو نمود و اراده مسجد فرمود مرغابی چند در آن خانه بود پیش آمدند و فریاد برآوردند و دامن آن
حضرت را بمنقار گرفتند و نمیگذاشتند آنحضرت را که بیرون رود دختران و فرزندان خواستند که ایشان را
دور نمایند فرمود دعوهن صوایح تتبعها نوایح یعنی اینها الحال فریاد کنندگان در فراق منند و بعد از این
نوحه کنندگان خواهند بود امام حسین عرض کرد که یا ابتاه این چه فالیست که میزنی و چه حدیثیست
که میفرمایی شاه اولیا فرمود ای فرزند این فال نیست اما دلم گواهی میدهد که در اینماه از جمله شهیدان خواهم
بود پس یک یک فرزندان را بر سبیل وداع سخنی میگفت که گویا از در و دیوار آواز الفراق الفراق
استماع میفرمود و کودکان و دختران و خواهران غریب آنحضرت در دورش ایستاده بودند و سخنان
آنحضرت را میشنیدند و میدیدند که یکتن شهسوار و بروی چندین هزار نفر اعدا میرود و مفری از برای او نیست
مگر کشته شدن پس حضرت امیر المؤمنین بمسجد روان شد و میگفت خلوا سبیل المؤمن المجاهد
لا یعبد غیر الواحد یعنی راه دهید مؤمن جهاد کننده را که هرگز غیر از معبود یکتا را پرستش نکرده است
عبد الله بن محمد ازدی میگوید که من در آن شب در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر و آن شب را
بعبادت احیا میکردیم که شاه ولایت داخل مسجد شد و مردم را ندای نماز در داد و فرمود الصلاة
الصلاة و آمد در محراب متوجه نماز گردید نظم چه آمد در نماز آن صاحب تاج خود گفتا محمد شد بمعراج
چه معراجی که از عرش او فزون بود ز معراج خیال ما برون بود فراز آن نشیب منظر حق نشیبش
اوج عرش و جاه مطلق در آن معراج شد آن صاحب راز برید از خلق و با حق گشت دمساز
مرویست که در آن شب ابن ملجم مرادی ملعون و شبث و وردان در مسجد بیدار بودند و انتظار
آنحضرت را میبردند و چون آنحضرت از اذان فارغ شدند و تسبیح خانان متوجه محراب گردیدند

شباهت دارد این ورود ... در روز عاشورا با عترت طاهره مینمود

وصلواة بر محمد وآل او میفرستادند و خفته کان را از برای نماز بیدار میکردند چون با ابن ملجم ملعون رسید
بر رو خوابیده بود آن فتنه خفته را بیدار کرد و فرمود بر رو خوابیدن خواب شیطانست و بدست راست
خواب مؤمنانست و بر پشت خواب پیغمبرانست پس فرمود ای ملعون از قصدی که کرده نزدیکست که
آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و میدانم که در زیر جامه چه داری این بگفت
و از او درگذشت و بمحراب درآمد و متوجه نماز گردید و چنانچه عادت آنحضرت بود در رکوع و سجود را
بسیار طول میداد و پس ابن ملجم حرامزاده بنزد ستونی آمد که نزدیک محراب بود ایستاد و چون
آنحضرت سر از سجده برداشت آن ظالم قدم در پیش گذاشت و ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد قضا را
بجایی فرود آمد که عمرو بن عبدود در جنگ احزاب ضربت بر سر مبارک آن برگزیده رب الارباب
زده بود نظم آنکه از او گشت گل نار خلیل ** آنکه علم آموخت از او جبرئیل ** خضر را بنمود در ظلمات نور ** برد موسی را بسوی
کوه طور ** عیسی مریم ز مهرش از جهان ** شد روان سوی چهارم آسمان ** آنکه نجود یعقوب از او آگاه شد **
یوسف اندر مصر از او شاه شد ** در سپهر شرع و دین بود آفتاب ** خواند او را مصطفی فصل الخطاب **
فتح بخش خسروان اهل راز ** منزلت افزای معراج نماز ** تیغ کین بشکافت تا پیشانیش ** خون روان شد
بر رخ نورانیش ** منکسف گردید جرم آفتاب ** آفتاب شرع شد اندر حجاب ** حضرت فرمود بسم الله
و بالله و علی ملة رسول الله و این کلام را فرزند دلبندش سید الشهدا در صحرای کربلا در وقتی
گفت که تیری بر پیشانی نورانیش زدند دامن جامه را برداشت و بران جراحت گذاشت ابو الحتوق
ولد الزنا تیر سه شعبه زهر آب داده بسینه بی کینه اش که مخزن اسرار الهی و محیط فیوضات نامتناهی بود
زد و آن زخم باعث آن شد که آنحضرت از حیات خویش مأیوس گردید و پا از رکاب کشید و گفت بسم الله
و بالله و علی ملة رسول الله یا رسول الله اداء کردم بجای امت را نکردند وفای ایشان را ببین که بعد از تو با
وصیت حیدر کرار و فرزند دلبند آن بزرگوار چه کردند تیغ بر سر آن زدند و تیر بر سینه این و اهل بیت
طاهره تو بر سر و سینه زنان در کوفه و کربلا گریان و نالان بودند نظم نوحه گر بودند آل مصطفی ** گاه اندر کوفه
که در کربلا ** گاه اندر ماتم شاه نجف ** گاه بر فرزند دلبندش حسین ** القصه چون ضربت بر سر انور رسید

بکلام فزت



بکلام فزت برب الکعبة عذب اللسان گردید یعنی رستگار شدم قسم بخدای کعبه و چون اهل مسجد صدای آن
حضرت را شنیدند بسوی محراب دویدند چه دیدند که آن کشتی نجات در بحر خون افتاده و خاک برمیدارد
و بر جراحت سر خود میریزد و چون آن شمشیر را بزهر آب داده بودند اثر زهر بر بدن شریف آنحضرت دوید
و رنگ نازنین آنحضرت بزردی مایل گردید و آنحضرت این آیه شریفه را تلاوت میفرمود منها خلقناکم
وفیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کرده ایم شما را و در زمین بر میگردانیم شما را و از
زمین بیرون می آوریم شما را بار دیگر مرویست که چون ضربت آن مرادی نامرد بر سر شاه مردان رسید زمین
بلرزید و دریاها موج برداشت و درهای مسجد برهم خورد و آسمانها بر خود لرزید و خروش از ملائکه
آسمانها بلند شد و جبرئیل در میان آسمان و زمین صدا زد که و الله قتل ابن عم المصطفی و سید
و سید الاوصیاء قوام الدین و اول المسلمین حشیدار ارکان الهدایة و ممهد قواعد الولایة شمس فلک
الایمان عروة الوثقی علی المرتضی و چون ندای غم افزای بگوش اهل بیت طاهره رسید ام کلثوم
دختر آنحضرت طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را چاک نمود و فریاد و اابتاه و اعلیاه و امحمداه بر آورد
و افغان و خروش المعصومه را کسی بیان نتواند مگر در هنگامیکه در صحرای کربلا برادر نامورش
امام حسین شهید شد و آواز قتل الحسین بگوش هوش آن زکیه طاهره رسید و آن وقتی بود که جبرئیل
دیوانه وار در میان معرکه کربلا میدوید و فریاد میکرد و میگفت وا محمداه وا حسیناه و اگر نه خضل می
بود فریادی میکرد که تمامی خلق هلاک میشدند بعضی رسیده است که چون امام حسن و امام حسین
آواز غم انباز جبرئیل را شنیدند فی الفور بسوی مسجد دویدند دیدند که مردم نوحه و فریاد میکنند وا
اماماه و اعلیاه بخدا قسم که شهید شد امام عابدی که هرگز بت را سجده نکرد و در راه خدا جهادها کرد و به
ترین مردم بود در اطوار و کردار و گفتار با محمد مختار آه آه چون آن دو امام معصوم داخل مسجد شدند
بخروش در آمدند و فریاد یا اباه و اعلیاه برکشیدند و گفتند کاش ما را مرگ در میافت و این
روز را نمیدیدیم و چون بنزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار خود را در حالتی یافتند که در میان محراب
افتاده و مردم میخواستند که آنحضرت را برخیزانند که با مردم نماز کند نتوانست برخیزد و چون نظر انور

شاه ولایت بایشان اشاره امام حسن را فرمود تا متوجه نماز با مردم گردد و خود نشسته نماز را ادا کرد و بعد از نماز
خون نحر را بر روی مبارک خود بمالید و بسرعت بطرفی میل میکرد امام حسن سر مبارک پدر را بر دامن
گذارد و گفت ای پدر پشت مرا شکستی و چگونه ترا باینحال توانیم دید شاه ولایت دیده باز کرد و فرمود
ای فرزند گرامی بعد از امروز بر پدر تو غمی و المی و حزنی نیست ای فرزند اینک جدت محمد مصطفی و جده‌ات
خدیجه کبری و مادرت فاطمه زهرا و حوریان جنان در حضر پدرت جمع آمده اند و انتظار او را میکشند
پس شاد باش و غمگین مباش و گریه مکن که از گریه تو ملائکه آسمان بگریه در آمدند و چون صدای وحشت
انگیز در کوفه شهرت کرد مردان و زنان از خانها بسوی مسجد دویدند و چون بمسجد رسیدند آنحضرت را دیدند
که ضربت بر سر مبارکش رسیده و سرش در دامن امام حسن است با اینکه جای ضربت را بسته اند
خون میریزد و گلگونه مبارکش از زردی بسفیدی مایل شده و باطراف آسمان نظر میکند و تسبیح و تقدیس
الهی مشغولست و میگوید خداوندا از تو سؤال میکنم رفاقت انبیا و اوصیا را و اعلی درجات جنت المأوی را
تمامی خلق بگریه و ندبه در آمدند پس آنحضرت ساعتی مدهوش گردید و گلاب بچشم سرخ امام حسن
بچهره زرد امام مؤمنین ریخت تا بهوش آمد پس فرمود ای فرزند تو امروز بر پدر خود جزع میکنی و بعد از
پدر ترا بزهر جفا شهید خواهند کرد و برادرت حسین را بتیغ بغی و عدوان و بانحال بجد و پدر
و مادر خود ملحق خواهید گردید پس حضرت امام حسن گفت ای پدر آیا نمیگوئی که کی با تو اینمعامله
کرد حضرت فرمود زاده یهودی عبد الرحمن ابن ملجم بر سر من ضربت زد و الحال از باب کنده او را داخل
مسجد میکنند و پیوسته زهر شمشیر آنملعون بر سر و بدن آنحضرت جاری میشد و مدهوش میگردید
و مردم میگریستند و خاک مسجد را بر سر میریختند ناگاه صدای عظیم از در مسجد بلند شد ابن ملجم
علیه اللعنه را دست بسته از در مسجد آوردند و مردم او را لعنت میکردند و آب دهن بر روی
نحسش می انداختند و گوشتش را بدندان میخائیدند و میگفتند ای دشمن خدا چه کردی که امت
محمد را هلاک کردی و بهترین مردم را شهید کردی آن ملعون ساکت بود و سخن نمیگفت حذیفه نخعی شمشیر
برهنه در دست داشت و در پیش روی می آمد و مردم میشکافت تا آنکه آنملعون را بنزدیک آنحضرت آوردند

چون نظر



چون نظر حضرت امام حسن باو افتاد فرمود که ای ملعون تو کشتی امیر مؤمنانرا و امام مسلمانانرا آیا جزای او این
بود که ترا پناه داد و بر دیگران اختیار نمود و بتو عطاها فرمود وای بر تو ای بدبخت ترین امت آیا امیر مؤمنان
بد بود از برای تو آنملعون سر بزیر افکند و جواب نگفت پس در آنوقت صداهای مردم بگریه و نوحه بلند شد
حضرت پرسید از آنمردی که آنملعونرا آورده بود که این دشمن خدا را در کجا یافتی گفت ای مولای من
دیشب با زوجه خود در خانه خوابیده بودم و من در خواب بودم و او بیدار بوده است چون صدای قتل
آنحضرت امیر المؤمنین جبرئیل را از میان آسمان و زمین شنیده بود مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی
و امام تو علی بن ابی طالب را کشتند پس من از خواب جستم و گفتم خدا دهنت را بشکند این
چه سخنست که میگوئی علی با مردم چه بد کرده است که او را بکشند او خیرخواه مسلمانانست و پدر
یتیمانست و شوهر بیوه زنانست و کسی را یارای آن نیست که او را بکشد و اوست شیر خدا
و کشنده سرهنگان عربست پس ضعیفه من گفت که چنین صدای از آسمان شنیدم و گمان دارم که
آن صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند آن زن در این سخن بود که ناگاه صدای عظیم بگوش من
رسید و شنیدم که کسی میگفت که قتل امیر المؤمنین پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم و در
خانه را گشودم و سراسیمه بیرون دویدم در اثنای راه آنملعون را دیدم که میگریخت و بجانب راست
و چپ نظر میکرد و گویا راه بر او بسته شده بود گفتم که وای بر تو چرا چنین سرگردانی و کیستی و اراده
کجا داری نام خود را گفت و نام دیگری گفت گفتم از کجا می آئی گفت از خانه خود گفتم در اینوقت بکجا
میروی گفت بحیره گفتم صدائی شنیدم که امیر المؤمنین کشته شده است آیا تو خبر داری گفت
نه گفتم چرا نمی ایستی تا خبر معلوم کنی گفت بکار خود میروم و حاجت من از این ضرورتر است چون این
سخن را از او شنیدم گفتم ای ملعون کدام حاجت است که ضرورتر باشد از تجسس امیر المؤمنین
و امام مسلمین و از او در خشم شدم و بشمشیر خود بر او حمله کردم در انحال بادی وزید و برق شمشیرش دیدم
گفتم این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامه پنهان داری مگر تو قاتل امیر المؤمنینی خواست که بگوید نه بر
زبان او حق تعالی جاری کرد که گفت بلی پس من شمشیر حواله او کردم و او نیز شمشیر حواله من کرد

ضرب او را رد کردم و او را بزیر افکندم و مردم رسیدند و مرا مدد کردند تا آنکه او را گرفتم و دستهایش را بستم
و بخدمت تو آوردیم پس حضرت فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزاست که دوست خود را یاری کرد و دشمن
خود را مخذول کرد بعد از ساعتی حضرت امیر المؤمنین چشم مبارک گشود و میگفت ایلانکه پروردگار رفق و مدارا
کنید با من پس امام حسن فرمود که این دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است حق تعالی ترا قدرت
بر او داده است و او را نزد تو حاضر گردانیده است چون حضرت امیر نظر بر آن ملعون افتاد فرمود ای بدبخت بر
امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم برای تو که مرا چنین جزا دادی آیا مهربانی نکردم با تو آیا ترا زیاده از دیگران
ندادم آیا مردم نمیگفتند که ترا بقتل رسانم و من بتو آسیبی نرسانیدم و در عطای تو افزودم با آنکه میدانستم که
تو مرا خواهی کشت ولیکن میخواستم که حجت حق تعالی را بتو تمام کنم و خدا انتقام مرا از تو بکشد و خواستم که شاید از گمراهی
خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد و مرا کشتی ای بدبخت زن بدبخت پس آن ملعون گریست و گفت یا
امیر المؤمنین آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است پس حضرت امیر المؤمنین برای آن ملعون بحضرت امام
حسن سفارش کرد و فرمود که او را طعام و آب بده و دست و پای او را بزنجیر مکن و با او رفق و مدارا کن و چون از دنیا بروم
او را بیکضربت قصاص کن و جسد او را بآتش مسوزان و مثله مکن او را که دست و پای او را ببری و گوش و سایر
اعضای او را ببری که حضرت رسول فرمود که مثله مکنید اگر چه سگ درنده باشد و اگر شفا یابم من سزاوارترم بآنکه از او
عفو کنم زیرا که ما اهل بیت رحمت و کرم و عفوایم و محمد بن حنفیه روایت کرده است که پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که مرا
بر دارید و بخانه برید پس آنحضرت را با نهایت ضعف برداشتیم و بخانه بردیم و مردم بر دور آنحضرت گریه و زاری میکردند
و نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس حضرت امام حسین در حین گریه و زاری و بیقراری با پدر خود گفت ای پدر بعد از
تو از برای ما که خواهد بود مصیبت تو امروز بر ما مثل روز مصیبت رسول خدا است گریه از برای مصیبت تو آموخته ام پس
حضرت امیر المؤمنین آنحضرت را بنزدیک خود طلبید و چون نظر کرد دیدهای آن مظلوم را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده است
بدست مبارک خود آب از دیدهای نور دیده خود پاک میکرد و دست بر دل مبارکش گذاشت و گفت ای فرزند خداوند
عالمیان دل ترا بصبر ساکن گرداند و مزد تو و برادر ترا در مصیبت من عظیم گرداند بدرستی که حق تعالی ترا اجر دهد
بقدر مصیبت تو پس آنحضرت را داخل حجره گردانیدند و در نزدیک محراب خوابانیدند مرویست که چون خبر ضربت
خوردن شاه ولایت



خوردن شاه ولایت بعترت طاهره آنحضرت رسید تمامی گریان و نالان شدند بعضی در صحن خانه و بعضی در آستانه
حیران و دل پریشان ایستاده بودند که ناگاه دیدند که آواز فریاد و فغان شیعیان و موالیان نزدیک شد
پس امام حسن و امام حسین را مشاهده نمودند با گریبان چاک و دیدهای نمناک آن کلیم طور قرب الهی را
در گلیمی خوابانیده بدوش مبارک میکشند و بجانب خانه می آورند تمامی باستقبال آن وارث منصب
هر دو دویدند و فریاد وا ابتاه و واعلیاه برکشیدند و چون آنحضرت را داخل حجره نمودند و در نزدیک محراب عبادت
خوابانیدند ام کلثوم آمد و در پائین پای پدر بزرگوار قرار گرفت و با زینب خاتون بزبان حال میگفتند که ای
دریغا مادر ما فاطمه کجاست تا غریبی ما را مشاهده نماید که در این غربت با غم بیمادری بدرد بی پدری گرفتار شدیم
و امام حسن در بالای سر آنحضرت نشسته بود و امام حسین و سایر برادران بر دور آنحضرت بجزع و گریه و زاری
میکردند و از اثر زهری که از شمشیر ابن ملجم حرامزاده بر بدن شریف آنحضرت ساری بود دمبدم مدهوش
میگردید چنانکه حضرت رسالت بسبب زهری که بآنحضرت داده بودند گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش
باز می آمد امام حسن کاسه شیری در دست آنحضرت داد آنحضرت گرفت و اندکی آشامید و فرمود تا باقی را
بابن ملجم دهند باز سفارش نمود که او را طعام و شراب دهید و چون آن ملعون را بمجلس بردند ام
کلثوم گفت ای دشمن خدا امیر المؤمنین را کشتی خدا ترا بکشد و امید دارم که از این ضربت شفا
یابد و تو در عذاب دنیا و عقبی معذب باشی آن ملعون گفت بدانکه این شمشیر را بهزار درهم خریدم
و هزار درهم دیگر دادم تا بزهر آب دادند و ضربتی بر پدرت زده ام که اگر بهمه اهل زمین آن ضربت را
قسمت نمایند هر آینه همه را هلاک کند الشیعه شنیدی سخن آن کافر غدار را که چگونه عداوت کرده
بود با حیدر کرار و با وصف این دشمنی سفارش او را با امام حسن میفرمود سر این معنی آنست که آنحضرت را از
اغراض نفسانی چیزی منظور نبود و با اعادی دین بخواهش نفس خود جنگ نمینمود و مکرر اتفاق افتاده است
چنانکه مرویست که بعد از آنکه در دعوای احزاب از ضربت عمرو بن عبدود تارک شاه ولایت شکافت
شد ضربت حواله عمرو فرمود و عمرو بیفتاد و آنحضرت او را کشت و بخدمت سرور انبیا شد و مشرف بتاج ضربت
علی فی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین گردید سلمان فارسی معروض رای اشرف داشت که یا علی

فدایت شوم هرگز ندیدم که ضرب دست مبارکت خطا کند سبب آن چه بود که سه دو نوبت شمشیر خود را برای عمرو فرود آوردی
و باو نیامد شاه مردان فرمود ای سلمان چون ضربت آن ملعون بر سرم آمد هر وقت تیغ حواله او میکردم اندیشهٔ
آن مینمودم که مبادا این ضربت بتلافی ضرب او فرود آمده باشد و محض رضای خدا نباشد لهذا از و میگذرانیدم
تا آنکه ناسزائی بزبان او جاری شد و یقین من حاصل شد که الحال قتل او خالی از غرض نفسانی و محض از
برای حضرت سبحانیست بیک اشارهٔ سر او را از بدن جدا کردم و بخدمت سرور کائنات آوردم علیه الله علی
آموز اخلاص عمل شیر حق را دان مطهر از دغل در غزا بر پهلوانی دست یافت زود شمشیری برآورد و شتافت
اوخدو انداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر ولی او خدو افکند بر روئی که ماه سجده آرد پیش او در سجده گاه
در زمان انداخت شمشیر آن علی کرد او اندر غزایش کاهلی گفت حیران آن مبارز زین عمل وز نمودن عفو و رحمت
بی محل گفت برمن تیغ تیز افراشتی از چه افکندی مرا بگذاشتی در محل قهر این رحمت ز چیست اژدها را
گفت من تیغ از پی حق میزنم بنده حقم نه محکوم تنم شیر حقم نیستم شیر هوا فعل من بر دین من باشد گوا تیغ را در
راه حق افراختم چون خدو انداختی انداختم تا نباشد فعلم از روی هوا فعل من نبود بجز امر خدا از کلام آن
امیر جرم پوش پهلوان از رفت از سر عقل و هوش گفت این دین تو دین کبریاست برتر از عقل و کمال وهم ماست
در شجاعت شیر ربانیستی در مروت خود نداند کیستی آن پهلوان در ساعت ایمان آورد و بدست آنحضرت
مسلمان شد پس آن مرشد کل و هادی سبل المتصف بصفات سبحانی و متخلق باخلاق ربانی اصحاب را طلبید
و امر به نیکیها و نهی از بدیها فرمود و فرزندان خود را احضار نمود و امام حسن را وصی و خلیفه و جانشین خود
گردانید و نص بر امامت آنحضرت نمود و کتبهای آسمانی و صحف پیغمبران اولوالعزم گذشتگان و سلاح و زرهٔ
پیغمبر آخر الزمان و سایر ودایع آنحضرت را بآن مهین سلالهٔ خاندان رسالت و امامت تسلیم کرد مؤلفه
شد مثال آن امام مؤتمن تاجدار کشور ایمان حسن صورت و معنی همه شد زان او ملک و ملت گشت
در فرمان او گشت اندر ملک صورت تاجدار آمد اندر شهر معنی شهریار شد ضمیرش فیض بخش کائنات
تابعش گشته بیکسر ممکنات بعد از آن فرمود که ای فرزند گرامی رسول خدا مرا امر کرده که ترا وصی خود گردانم و کتابها
و اسلحه که بمن سپرده بتو سپارم و ترا امر کنم که چون وقت وفات تو شود برادرت حسین را وصی خود گردانی و اینها

باو رسانی پس رو کرد



پس
باو رسانی رو کرد با فخار شهدا و سالار ارباب وفا امام حسین و فرمود که یا حسین فرموده رسول خداست که چون
زمان شهادت تو گردد فرزند خود را وصی گردانی و ودایع آنحضرت را باو رسانی پس رو بحضرت امام زین
العابدین کرد و فرمود ای فرزند فرموده رسول خداست که ترا چون زمان وفات شود محمد بن علی را وصی خود کنی
و ودایع امامت را باو دهی و چون او را دریابی از حضرت رسالت و از من سلام برسان پس فرمود یا حسن
توئی صاحب اسرار امامت و خلافت بعد از من و اختیار کشنده من با توست اگر خواهی او را عفو کن و
اگر خواهی بیک ضربت او را بکش پس امر کرد آنحضرت تا وصیت نامه مشتمل بر اقرار وحدانیت الهی و رسالت
حضرت رسالت پناهی و امر به نیکیها و نهی از بدیها که هر حرفش متضمن فواید عظیمه و ارشاد تمام انام است
قلمی فرمود و به بعد حمد خالق نعت رسول گفت با فرزند خود زوج بتول و شهادت بوحدانیت الهی و رسالت
حضرت رسالت پناهی داده بقدم شهادت بسوی ریاض رضوان روان گردید که چون روح
مقدس حضرت امیر المؤمنین از جسد مبارکش مفارقت کرد و از خانه آنحضرت صدای شیون بلند
شد و مردان و زنان کوفه بجانب خانه آنحضرت دویدند و از جمیع خانهای کوفه آواز نوحه برآمد و ارکان
جهان مانند روز وفات پیغمبر متزلزل گردید و افاق و آسمانها متغیر نمود و زمین بلرزه در آمده صداهای
تسبیح و تقدیس و گریه ملائکه و مرثیه جنیان را مردم میشنیدند و سزاوار بود که چنان باشد زیرا که امام
بزرگی بود که از زمان آدم تا خاتم وصی و خلیفه مانند آنحضرت نیامده بود و در نسب سنخ خاندان
خلیل در حسب استاد حضرت جبرئیل در علم ثانی رسول کریم در حلم ستون ستوده خداوند حلیم
در سخاوت بخشنده خاتم در نماز و در شجاعت کشنده گردان کردن فراز پدرش کفیل رسول
خدا مادرش مولد خیر الاوصیا بانوی کاخ جلالش سیدة النساء العالمین بازوی شوکت و
اقبالش ظهیر سید المرسلین دختر انش پرده نشین سرای خدا لست پسرانش زینت افزای بساط
شهادت رویش فروغ بخش ماه تابان رایش نور افزای خورشید آسمان دستش عقده گشای
مهمات انام پایش مرحله پیمای طرق عبودیت ملک علام سینه اش صندوق علوم ربانی دلش
مخزن اسرار سبحانی یکدهن خواهم به پهنای فلک تا که گویم وصف آن رشک ملک یکقلم

خواهم چه آه عاشقان در درازي برفراز لامکان تا نویسم مدح فخر آن بشر دست یزدان بازوي خیر البشر
دیده خواهم چو در باران سحاب تا که گویم در غم او بحساب محمد بن علي میگوید که چون پدرم وداع عالم
فاني نمود برادرانم امام حسن و امام حسین بموجب وصیت آنحضرت متوجه غسل دادن آنحضرة
شدند امام حسین آب میریخت و امام حسن متوجه غسل دادن بود و احتیاج نداشتند که کسي جسد آن
امام انام را بگرداند هر طرفي از بدن آنحضرت را که میشستند جسد مطهرش میگردید و طرف دیگر ظاهر میشد
و بوي خوش تر از مشک و عنبر از جسد مطهر آنسرور میشنیدند و چون از غسل فارغ شدند
امام حسن فرمود که اي خواهر بیاور حنوط جدم را پس زینب خاتون مبادرت نمود و حنوط
آورد و چون سر آنحقه را گشودند جمیع کوفه از بوي او معطر شد و آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند و بتابوت
گذاشتند داد غسل او را از آب سلسبیل مجتبی آنسرور آل خلیل پس حنوط آوردش از مشک ختن
زانچه ماند از ختم پیغمبران چون کفن کردش ز صندوق بهشت بود گریان بنا بش بهشت و درد و
محنت و اندوه اهل بیت آنحضرت وقتی بنهایت رسید که امام حسن و امام حسین بیخواستند که
جنازه آنحضرت را بردارند و ببرند و بخاک بسپارند جناب زینب خاتون و ام کلثوم فریاد و واابتا
برکشیدند و اصحاب و احباب خون دل از دیده باریدند از غلامان قنبر دلدل گریان بجوشید
از مراکب دلدل شبهه زنان بیخود شد از اصحاب کسی نماند که گریبان طاقت چاک نزند از
احباب احدي نبود که برسر خاک نریزد از ملایک روح الامین پیش رو جنازه بود و از خلایق
سید المرسلین و از فرزندان امام حسن و امام حسین عقب تابوت را بر دوش گذاردند و حسنین
دو پاي عقب را و بدفتی که آنحضرت فرموده بود آوردند هر کس خواست که از عقب جنازه
روان گردد امام حسن او را منع میکردند و برمیگردانیدند پس جنازه آنحضرت را آوردند بسوي انمکاني که
حق سبحانه و تعالی پیش از خلقت آدم و عالم مقرر فرموده و آن است کرواد یا نجف که اکنون ملجأ
و پناه اهل فضل و شرف است از حضرت صادق منقول است که چون کشتی نوح نبي بحرم کعبه رسید
هفت شوط طواف انجا را نموده حق تعالی وحي نمود باو نا فرود آمد و جسد آدم را داخل کشتی کرده

و چون



و چون کشتی بمسجد کوفه رسید قرار گرفت نوح بامر الهي جسد ابو البشر را در نجف دفن کرد و در پیش
روي قبر آدم قبري براي نوح ساخت و صندوقي از براي امیر المؤمنین تراشید و براي مدفن آنحضرة
در پیش سینه نوح قرار داد آنکه از او زنده روح روح شد مدفن پاکش بصدر نوح شد داند
آنکو سینه پیش بي کینه است جاي سر الله اندر سینه است هر کرا حق بحر دل در سینه داد سر نوح را جاش
اندر سینه داد چون امام و امام حسین جنازه آنحضرت را با اندوه بي اندازه نزدیک آنموضع رسانیدند
و فرود آوردند امام حسن پیش ایستاد و با آنحضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت چنانچه وصیت پدر بزرگوارش
بود پس چون خاک را از آنموضع دور کردند قبر ساخته و لحد پرداخته ظاهر شد و در آن نوشته بود که این
ذخیره نوح است برای بنده شایسته طاهر و مطهر و چون خواستند که آنحضرت را بقبر بسپارند صداي هاتفي
آمد که فرو برید او را بسوي تربت طاهر مطهر که رسول خدا در جنت مشتاق گردیده است باو
پس امام حسین پیش از آنکه خاک بقبر ریزد دو رکعت نماز بجا آورد و چون فارغ شدند دیدند
که پرده از سندس بهشت بر روي آنقبر کشیده امام حسن گوشه پرده را برداشت و نظر کرد دید که حضرت
خیر البشر و آدم و ابراهیم با پدر بزرگوارش سخن میگویند پس امام حسین پرده را از پائین پاي آنحضرت
برداشت دید که فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت زاري میکنند مرویست که چون خشت
بر لحد آنحضرت چیدند یک خشت از بالاي سر آنحضرت برداشتند و نظر در قبر کردند شاه ولایت را در قبر
ندیدند ناگاه صداي هاتفي آمد که علي بنده شایسته خدا و وصي محمد مصطفی است حق تعالی او را به
پیغمبر خود ملحق گردانید و هرگاه پیغمبري در مشرق وفات کند و وصي او در مغرب حق تعالی ایشان را بیک
دیگر ملحق میگرداند پس آن دو اختر برج رسالت و دو گوهر درج امامت بعد از دفن پدر بزرگوار خود
بسوي خانه مراجعت فرمودند و بر اسم تعزیت داري آنحضرت قیام نمودند و مردم فوج فوج مي آمدند
و حضرت امام حسن و امام حسین را تعزیت میگفتند و بیوه زنان و یتیمان و دل شکستگان و غریبان
که از وقوع این واقعه عظمی و قضیه کبری گریه و زاري و ناله و بیقراري میکردند زیرا که آنحضرت پدر
یتیمان و شوهر بیوه زنان و دستگیر از پا فتادگان و مونس شکسته دلان و غریبان بودند پس امام حسن

بجای پدر بزرگوار خود بمنبر بر آمد و مردم را بطریق حق هدایت فرمود و قاتل پدر بزرگوار خود را بیک ضرب کشت و مردم
قاتل آنحضرت را لعنت بسیار کردند و جمعی خبیثش را بسوختند وای کاش بعد از شهادت امام حسین جناب
سید الساجدین را در ساعت تسلط بر قاتلین آنحضرت میبود تا آن میفرمود بآنها که امام حسن با قاتل پدر بزرگوارش
کرد و با داغ پدر بزرگوار بدرد غربت و اسیری گرفتار نمیبود **ذکر دیگر است** در بیان شهادت امام مسموم
و شهید مظلوم امام حسن بگو زین محدی که مخصوصان بارگاه قرب بوجه حسن و طرفی سخن بیان نمایند مخصوص
ذات پاک احسن الخالقین است که چمن رسالت را بسبزی درخت وجود سبطی زینت داد که اشجاری چمن رسالت
از زلال چشمه سار اطاعت ادات و خوبی درخت امامت از اهتزاز نسیم مکرمت وی لعل لبش از سوده الماس
زمرد فام گردید و زهر ستم بقصد یاقوت جگرش بکام رسید یعنی ریحانه حدیقه مصطفی و گل گلبن مرتضی الحسن
المحسنین حسن مجتبی صلوات الله علیه نظم این چه ماتم که نبی زهره کرست دست اندوه علی را ببر است این چه ماتم که دگر
فاطمه را نزاه جانسوز بگردون شرر است این چه ماتم که حسین بن علی غمش از خلق جهان بیشتر است عزه ماه
محرم شده دور یک نزدیک بسیع مفرت است ای نخل کامان زهر هلاهل نامرادی و جرعه کشان باده حسرت دنیا
شادی اسباب جمعیت دشتم تنگ مفر لی که روز دوستان خاندان رسالت بشام رسید داسمای روزگار
بر رخسار جهان جعد ظلام پوشید و جعده دختر اشعث که او را اسما جنامند سوده الماس در جام فرزند
ساقی کوثر نمود تا دل محبان را خون شود سازد و سبب اقدام آن ملعونه باین امر شنیع این بود که چون
معاویه علیه الهاویه قدر و منزلت و شرف و کرامت امام مؤمنین امام حسن را میدانست و قطع داشت
که هوشمندان است حضرت رسالت را باطناً میل تمام باین مفخر انام است از بیم انکه رخنه رخنه ظاهرا
دست از آن غاصب خلافت بر دارند همواره در مقام آن بود که بند بیری که متضمن قباحت نباشد
باطناً دشمن بود نزدیک فرمودند معاویه حرام زاده آن بز بازنا بجال دنیا فریب داد و وعده های بسیار داد
تا انکه قبول نمود و سه مرتبه پیمانه زهر را بحضرت پیمود و در مقام خرابی حرم دل خلیلی بر آمد که خانه حضرت
رب جلیل بود و قصد خانه جلیلی کرد که طواف آن فریضه حضرت خلیل بود نظم می پرستی روی بر بتخانه کرد

باده پیدار در



باده پیدار در پیمانه کرد خواست سازد شمع ایمان را خموش خویش را پیرامنش پروانه کرد پروانه وار بدور
الشمع انجمن ایمان گردیده آه نهانی بال می افشاندند که فروغ جمالش را فرونشاندند در این سه مرتبه که آنحضرت را
زهر داد آن طبیب علتهای جهان رنجور گردید و از جناب شافی الامراض مسئلت نمود شفا یافت آن شقی در
ماند و نامه بمعاویه نوشت که فرزند زهرا را سه مرتبه زهر دادم کارگر نشد انکار فرمای ایمان اید فقط قدری زهر هلاهل
که اگر ذره ایش بدریا رسیدی آتش در دل آب افکندی فرستاد و نوشت نظم انکه پیوسته دلت میل به
بیداد کند قتل مهمان تو ما را بجهان شاد کند این بود زهر هلاهل که چه بر کوه زنند سنگ بر سینه زنان آید و فریاد کند
سعی نما تا قدری از این زهر را بآنحضرت بچشانی تا مراد حاصل کرده شاد باشی گویند که آورنده نامه و زهر و پیام
بود در منزلی از منازل عرض راه خواب رفت و گرگ وی را بدرید و آن زهر و نامه آن دشمن خدا بدست یکی از دوستان
آنحضرت آمد و بخدمت امام آورد در وقتی که در موصل در خانه آن میزبان نامهربان نشسته بود و ذکر احادیث
پیغمبر مود حضار مجلس استفسار نمودند جوابی نداد و همچنین متوجه ذکر احادیث بود نظم انکه جان عالمی بادش نثار
مهر و مه از نور رویش شرمسار حلم او را بین که نزد دوستان سر دشمن را نکرد آشکار سعد موصلی که عم
مختار و فادار بود آن نامه را از تسلی آنحضرت بیرون آورد چون از مکر میزبان بی ایمان مطلع گردید
بدون اجازه آنحضرت او را بقتل رسانید پس آنحضرت نالان و رنجور از موصل بمدینه طیبه روانه شد
در آن وقت مروان بی ایمان حاکم مدینه بود و ظاهرا کمال حرمت از آنحضرت منظور میداشت اما باطنا باشاره
معاویه در اندیشه قتل آنحضرت بود در درونش مارها زنارها ظاهرا گلزار و باطن خارها و از ملون شب
روز در اندیشه بود که چگونه دفع آنحضرت نماید روزی کنیزک روجعه البسونیه نام که در مدینه بشغل دلالی مشغول
بود بخانه مروان آمد مروان از او پرسید که بخانه امام حسن آمد و شد مینمائی و با زوجه او جعده آشنائی داری
البسونیه گفت بلی نظم پشه از یک ملک ما را آب و گل هست جان من بجانش متصل گرچه اندر نزد مروان
ما زنیم هر دو اندر راه ایمان ره زنیم مروان خوشدل گردید گفت ای البسونیه با تو سری دارم و در میان
خودم نهاد اگر آشکار نکنی هزار دینار بدهم و پنج دق مصری برای تو بستانم و اینک صد دینار زر بیعانه
بگیر البسونیه چون زر و وعده های انکار را دید و شنید سوگند یاد نمود که هرچه بگوید اطاعت نماید و افشای آن

نکند مروان گفت بخواهم دل جعده را از حسن بن علی بگردانی و باو بگویی که یزید پسر معاویه حاکم شام از حریفان درد
آشام آوازه حسن و جمال و غنج و دلال ترا شنیده و عاشق جمال تو گردیده است و در سودای عشق تو نزدیکست
که بهلاکت رسد هر که می شبانه در جام کند یاد لب لعل ای دل آرام کند القصه بفکر زلف و رویت
شب و روز تا صبح وصال گریه تا شام کند پس او را بگوئی اگر زن یزید شوی ملکه عراق و شام خواهی شد
اگر دیدی که جعده را دل مایل ملک و مال شد مرا خبر ده تا در این باب فکری نمایم البوثینه گفت منت دارم و از
دار الغرور انکار فر بدار الشرور فرزند خیر البشر روانه گردید چادر صاحب قهر زمردی جنان بمنزل عقیل رفته بود
و جعده در خانه تنها مانده البوثینه در آمد و از هر جا سخنی در میان آورد تا آنکه عنان سخن را بسر حد مطلوب رسانید
زنان از مکر چون گردند رهزن شود صد مرد در دم صید یک زن هزاران خرمن یاقوت و مرجان نثار ارزان
ستان یار زن چون آن زن راه زن آغاز سخن و اظهار مطلوب و نویدها و وعدهای نامرغوب را بآن
ملعونه خاطر نشین مال و منال دنیوی کرد دید گفت چگونه این مطلب بوقوع پیوندد که من در خانه فرزند رسول
و زوجه نور دیده بتول ام آنا لعبدار آمد و شد بسیار و مکر و فریب بیشمار و سلام و پیام مروان و مکرر عذر معاویه
علیه النیران آن دو زن مکار عایشه سیرت حفصه صورت مؤسس اساس قتل جگر گوشه حضرت رسول و نور چشم
حضرت فاطمه بتول شدند مروان چون یافت که جعده را طره مجعد یزید و مال دنیا دلفریب در مملکت و خزانه
بگردن دل کفر منزل افتاد دیگر بار پیغام باو فرستاد که شاید اینهمه عادر حق حیات مجتبی معز رتبت جعده
گفت من حیله دفع آنحضرت را نمیدانم و ظاهرا اقدام باین امر نتوانم مروان قدری زهر را در عسل آمیخته
دیلو فرستاد و انکاره قتل اشرف در را با تو تصمیم نمود قدری از آن زهر را با آنحضرت خورانید و آنحضرت را درد دل
عارض شد و صبح بدار الشفای درد مندان یعنی روضه مقدس خاتم پیغمبران رفت و دعا کرد شفا یافت
و در حق جعده بدگمان شد و دیگر در خانه آن چیزی تناول نمیفرمود گاهی در خانه مادر قاسم و زمانی در خانه
حضرت امام حسین چاشت و شام بخوردی آن امام انام بکشند مرویست که مرتبه دیگر قدری رطب تازه را
زهر آلود نمود و بتدبیر و تدلیسی که ابلیس لعین در آن حیران ماند با آنحضرت داد بهمان دستور در سر مرقد مطهر
جد بزرگوار خود دعا کرد شفا یافت و بجهة تغییر آب و هوا بموصل تشریف برد کوری سر عصای خود را بزهر جان کاهی

آلوده نموده



آلوده نموده و بر پای آنحضرت گذارد و فشار داد و جراح دانائی آن زهر را از عروق آنحضرت
کشید و عباس بن علی آن کور باطن را گرفته بقتل رسانید و مختار وفادار جد او را کشت
و چون آنحضرت بمدینه طیبه مراجعت فرمود رنجور بود اما بخانه جعده آمد و شد نمیفرمود باز مروان
ملعون قدری زهر بوساطت البوثینه نزد جعده فرستاد و شرح عشق و عاشقیهای یزید را
باو دوباره اظهار نمود و آتش میل او را تیز گردانید و اسما تمامی همت خود را صرف شهادت
آنحضرت داشت و مجال نمییافت تا آنکه در شب جمعه بیست و هشتم صفر قدری سوده الماس با خود
برداشت و رو بمنظر آن امام بی نظیر گذاشت و با خود گفت اگر کسی مرا در عرض راه به بیند و بپرسد
که بکجا میروی گویم مرا پیش از این تاب فراق آن یگانه آفاق نمانده و اگر کسی مرا نه بیند بروم
و کار خود را بسازم و باز گردم چون بفراز منظر آمد دید که امام حسن تکیه بر بستر راحت داده و
خواهران و دختران و کنیزان در دور آنحضرت بخواب رفته اند آن ملعونه آهسته آهسته پا نهاد
و کوزه آب آنحضرت را برداشت دید که کرباسی بر سر آن بسته اند و گره زده اند و مهر نموده اند
قدری از آن زهر جانکاه را بر سر آن ریخته بانگشت مالید تا بر کوزه فرو شد و مهر را خللی نرسید
پس از منظر فرود آمده بمنزل خود رفت و کسی او را ندید بعد از اندک زمانی امام حسن بیدار
شد و خواهر خود زینب خاتون را آواز داد چون صدای آنحضرت بگوش خواهر رسید جواب داد و بر
خواست و در برابر برادر نشست امام حسن فرمود ای خواهر بخواب دولت بیدار و رکن رُم جد محمد عربی یار
غمگسارم بود نشسته بود علی شاه دین برابر من انیس مونس من گشته بود مادر من قدری آب
بیاور تا تجدید وضو نمایم در آن وقت تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود زیرا که از بسکه مکرر
زهر جفا بان برگزیده کبریا داده بودند حرارت بر قلب مبارکش مستولی بود دست مبارکش را
دراز کرده آن کوزه آب را برداشت که بیاشامد چون نظر انورش بنشان و مهر کوزه افتاد او را
برقرار دید دم آبی از آن پیمانه زهر جفا در کشید چه شد سالار دین از خواب بیدار
دلش از تشنگی می بود بیتاب دمی آورد آب از زهر نابش قدر داخل نمود آتش بآبش

فتاد از آتش آن آب در تاب که دید آتش بعالم مثل آن آب آبی بود که آتش بدل کرو بجان انداخت
و سینه قدسیان را کداخت محمد مصطفی را سینه چاک نمود و علی مرتضی را غمناک فاطمه زهرا را خرمن صبوری
سوخت و در کانون دل حسن مجتبی افروخت حسین مظلوم را دجله اشک از چشم حق بین بزمین
رسانید و تشنگی فرات قرب الهی او زیاده تر گردید آن امام انجار گفت آه آه این چه آب بود
که آتش بخرمن جانم زد و از حلق تا نافم پاره پاره شد پس فرات وار اشک از دیده اش
روان گردیده فریاد ابن الحسین برکشید یاران آن مفخر کونین شتابان بجانب امام حسین
شدند و آنحضرت را از آن ماجرا مطلع ساختند کشتند برادرت فکارت یا
زار نزارت یا الا انکه توئی قرار بخش دل او در آتش زهر بیقرارت یا در بستر غم
و خاسر آل عبا مهر امام زمن برادر نامی امام حسن فی الفور برخواست و بتعجیل تمام خود را بخانه
آن امام انام رسانید در وقتی رسید که آنحضرت از درد مینالید و بر زمین میغلطید چون نظر
او زرش به برادر مهرپرور افتاد بغل باز کرد و چون جان عزیزش در بر کشید و آغاز مراسم
وداع نمود و گفت جد تو ز قتل ما خبر داد بتخت زان پس پدرت شیر خدا گفت درست کشتند
برادر زهر کین اهل نفاق از من بگذشت بعد ازین نوبت تست انچه رسول خدا و علی مرتضی درباره
شهادت من گفته بودند بوقوع پیوست و یقین دارم که بعد از من واقعه شهادت تو نیز واقع خواهد شد
جناب امام حسین گریان و نالان گردید و اهل عصمت خروش برآوردند جناب امام حسین گفت ای
برادر ای آنکه کنی از غم من بیتابی مانند تو نیست گوهر نایابی از آب زدند مرا آتش بجگر تا بر تو دل
چه آید از بی آبی الحسین امحال جدم رسول خدا را و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب
دیدم که دست مرا گرفته بودند و در ریاض جنان میخرامیدند و جدم میگفت ایعزیز دلشاد باش که از دست
دشمنان خلاصی یافتی و از جور اعادی برکنار شدی فردا شب نزد ما خواهی بود چون بیدار شدم تشنگی
بر من غالب شده بود از این کوزه قدری آب آشامیدم از حلق تا ناف مرا برید امام حسین آنکوزه را
برداشت که من قدری بپاشم تا ببینم که این آب چه آبست امام حسن کوزه را از سرور تشنه لبان گرفت
و بر زمین زد



بر زمین زد تا بلکه آب بریخت و موضعی که آن آب بآن رسیده شاخ شاخ گشت آبی که از آن دل خاک
شکافت زان آب همین نه خاک افلاک شکافت هم آن جگر سبط پیمبر خون کرد هم سینه شاهنشه لولاک شکافت
جناب امام حسن فرمود ای حسین ای برادر این آب نوبت آب تو زجوی تیر خنجر بود پیمانه تو زناوک تیر بود در
آب من و تو سود الماس آن عیان این به تدبیر بود پس ساعت بساعت درد آنحضرت شدید تر و اضطراب
سرور شهدا بیشتر میشد و چون زمان طلوع آفتاب رسید مهر سپهر امامت را یاد دست داد طشتی آوردند و در
برابر آنحضرت گذاشتند و در آن طشت قی میفرمود تا آنکه هفتاد پاره بقولی یکصد هفتاد پاره جگرش در آن طشت
ریخت الموالیان چون جگر آنحضرت از زهر داده بودند جگر مبارکش خون شده بود تا آنکه رشته آن گسیخت و
یکصد هفتاد پاره فرو ریخت جناب امام حسین مضطرب شد و زینب خاتون خروش برآورد و تمام اهل بیت
عصمت آواز واحسنا برآوردند آنچه از احادیث و اخبار رسیده ظاهرا در بسیط خاک مصائبی که بذریه طاهره
شاه لولاک واقع و سانح شده با حدی از انبیاء مرسلین و اولیاء اولین و آخرین نرسیده و در ذریه
طاهره آنحضرت از مصائب و سوانح آنچه از مروان بامام حسین و از زنان بجناب زینب خاتون رسیده
بهیچیک از خاندان رسالت نرسیده زان غم که دل حسین از آن پرخون بود زان غم که قرین زینب محزون
گردیدی اگر ز صد یکی قسمت دهر زاندازه طاقت جهان بیرون بود زیراکه ماتم جد بزرگوار و پدر عالیمقدار
و مادر مهربان و برادر با جان برابر را دیدند القصه بعد از آنکه هشتاد پاره جگر امام بر طشت ریخت و وقت ارتحال
روح شریفش باشیانه قدس رسید سر خود را در کنار برادر گذاشت و آغاز وصیت نمود پس گفت پسر من قاسم را
بسوی من حاضر سازید چون او را نزدیک آوردند نظر بجانب او افکند بنوعی که نظاره کنان بی اختیار گریست
و اشک سرخ بر عارض سبز آن امام انام جاری گردید و مانند آنحضرت کسی گریه نکرد مگر جناب امام حسین
در صحرای کربلا در هنگامیکه یکه و تنها ماند و جناب قاسم بن الحسن با مداد عم مؤتمن خود از خیمه بیرون آمد و
چون نظر امام غریب بفرزند برادر افتاد چندان گریست که نزدیک شد که بیهوش گردد و همانا که بخاطر اشرفش
آمد برادر بزرگوارش امام حسن و بارها آنحضرت درباره برادر کهف الشیعیان حضرت امام حسن قاسم را از همه
فرزندان بیشتر دوست میداشت بجهة آنکه میدانست که قربانی کعبه وفا و فدائی سلطان کربلاست پس فرزند رشید

و جنگ کننده امام حسین مانع شد و فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که وصیت برادر مرا ضایع نکنید
و چنین مکنید که خونی ریخته شود این زمان ای آل هاشم نیست وقت رزم ما رزم ما موقوف شد
تا در زمین کربلا الشیعیان هیچ میدانید که رزم آل هاشم چگونه واقع شد در زمین کربلای پربلا و چگونه جان
نثاری کردند با سرور سالار شهدا چه سوی معرکه با حال زار میرفتند یکی برابر چندین هزار میرفتند
آه آه بخاطر آوردم زمانی را که تمامی اصحاب سعادت مآب سید شهدا بدرجه شهادت رسیدند
و نوبت بآل هاشم از بنی اعمام و اقوام و برادرزادگان آنحضرت رسید و مشغول وداع بایکدیگر
گردیدند پس شمشیرهائی که در روز شهادت امام حسن بحکم سرور شهدا در غلاف نموده بودند از
از میان کشیدند و تا جان در بدن و روان در تن داشتند دقیقه از رسوم جانبازی فرو
نگذاشتند یکی زان سروران فخر زمن بود ضیاء چشم حق بابن حسن بود بیستان امامت سرو آزاد
شهید کربلا را بود داماد چون دید که لشکر مخالف بعم بزرگوارش نزدیک شده اند بخدمت آنحضرت
آمد و رخصت جهاد طلبید و هرچند مبالغه و اصرار نمود فایده پذیر نبود و آنحضرت او را مرخص کارزار نفرمود
قاسم مایوس بخیمه در آمد و با هزاران افسوس سر بزانوی غم نهاده نشست ناگاه بخاطرش آمد که
پدر بزرگوارش تعویذی در بازوی او بسته و سفارش فرموده که هر وقت غم تو بنهایت رسد آن
تعویذ را بگشا و بخوان تا دفع غم و الم تو گردد قاسم چون دید که تا در جهان بوده غمی مثل امروز بان
روی ننموده آن تعویذ را بیرون آورد و خواند نوشته بود خطابی ز خط کلک پدر بان نهال سعادت
قرین عزت بر که ایعزیز پدر تو بدشت بکرب بلا چه بنگری که بود عم بیکس تنها بآنجناب ز روی
وفا تو یاری کن بخدمتش ز سر مهر جان نثاری کن که رستگاری کونین از شهادت تست فدای
او شدن امروز از سعادت تست ایعزیز پدر وصیت من بتو آنست که چون در صحرای کربلا عم
تو حسین را بیکس و تنها ببینی لحظه قرار مگیر و ساعتی بجای خود منشین تا جان خود را فدای آن جان جهان
نمائی چون جناب قاسم تعویذ را خواند فی الفور برخواست و بخدمت عم بزرگوار خود آمد و نامه پدر را
بدست مبارک آنحضرت داد و در قدمهای عرش فرسای آنجناب افتاد چون امام حسین خط برادر خود را
دید گریان



دید گریان گردید و از بسیاری گریه نزدیک شد که مدهوش شود پس جناب قاسم را رخصت
حرب داد و کیفیت شهادت آنحضرت در مجلس دیگر ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی القصه جناب امام
حسین جنازه امام حسن را بقبرستان بقیع بردند و در آنجا مدفون ساختند و ابکاش در کربلای معلی
برادری از برای آنحضرت نیز میبود که بعد از آنکه بدرجه شهادت رسید متوجه دفن آنحضرت میگردید
سه روز و سه شب جسد مطهرش در آفتاب صحرای کربلا نمیبود و دست جور و پرحمان جسد مطهر شرا
عریان نمینمودند باب در بیان کیفیت ولادت و شهادت وارث انبیاء مرسلین و جگرگوشه حضرت
خاتم النبیین آن نیازمندی که از شدت ظهور عشق حضرت بی نیاز مصائبش از حد افزون و نوائبش
از اندازه بیرون مانند آدم بماتم فرزند گرفتار و چون نوح از جفای قوم در آزار مثل خلیل بآتش بیداد
کافران قرین و شبیه کلیم در بیدای سرگردانی غمین یعقوب وار از پسر دور یوسف کردار از پدر مهجور
ایوب آئین بلیاتش نامعدود مسیح صفت گرفتار قوم جهود دیدانچه احمد مختار از مشرکان دید و کشید
آنچه حیدر کرار از منافقان کشید یعنی شمس الخافقین ابا عبدالله الحسین و این باب مشتمل است بر چند
مجلس اول در ذکر ولادت باسعادت آنحضرت الحمد لله الذی بشرنا بولادت سبط سید الکونین
و نور الارض والسماء بمصباح وجه شمس الخافقین رافع اعلام الهدایة و شافع یوم القیمة اباعبدالله
الحسین علیه السلام مولفه شهی کز او جهان رشک جنان شد زمین یثرب از او آسمان شد ضیاء دیده
پیغمبر آمد زهر نیکو نکوتر آمد فروغ شمع بزم انما اوست سرور سینه خیر النسا اوست عزیز کشور مصر شهادت
بنقد جان خریدار شفاعت خلاصه احادیث اهلبیت موثقه که باسانید آن بمعصوم رسیده است که جناب
امام حسین ششماهه متولد شدند و بصحت رسیده است که فاصله در میان امام حسن و امام حسین بقدر مدت
حمل بود و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک
التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضاه و اصلح لی فی ذریتی در شان اوست یعنی مدت
حمل و شیر باز گرفتن او سی ماه بود تا چون بحد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او بگذشت
گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق ده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من

مدایح الله وحده

نحو قاسم را در بغل گرفت و فرمود زهی سعادت تو ای فرزند گرامی که در رکاب عم خود جان را فدا نمایی ساعتی پس
بجناب امام حسین گفت که فاطمه دختر خود را بعقد قاسم نامزد نما بکابین شهادت زیرا که جد او در ریاض جنان
خواهر بود و امام حسین بموجب فرموده آنحضرت عمل نمود اینکه بعضی از ناقلین قصه دامادی قاسم را در کتب
اخبار ذکر کرده اند چنان یافته اند که چون اطاعت امام حسن بجناب امام حسین لازم بود و میدانست که آن
حضرت و قاسم بدرجه شهادت برسند بجهت اقدام امر برادر نامور خود در هنگام ابتلا و گرفتاری صحرای کربلا
فاطمه دختر خود را با آنحضرت تزویج فرمود که چون از دار فنا بدار بقا ارتحال فرماید وصیت آنحضرت را بعمل آورده باشد
پس امام حسن ودایع اسرار امامت را با آنجناب تسلیم نمود و برادران و فرزندان را وداع کرد و یک یک برادران
و خواهران و اقارب و عشایر و اصحاب را بفرمان بری و اطاعت امام حسین امر فرمود و همگی بجان و جنان قبول
کردند پس همای روح شریفش از قفس بدن بشاخسار قدس نشیمن کرد همای اوج عز و جاه خوبی
نشیمن کرد اندر شاخ طوبی ز زندان شد برون چون ماه کنعان بمصر قرب حق گردید سلطان در آنوقت
برادران و خواهران آنحضرت یکبار فریاد وا اخا و افغان و احسنا برآوردند و زینب و ام کلثوم مقنعها از سر
کشیدند و ناله وا حسرتا از سوز جگر کشیدند سرور مظلومان مدهوش گردید و بجای اشک خون از دیده بارید
عباس علم آه بآسمان افراشت و محمد حنفیه دست اندوه بر سر گذاشت و قاسم و عروس از سبحات گلهای یاس
و قرین هزار گونه آه و افسوس شدند اصحاب و اقارب و عشایر تمامی جمع شدند و شغل عزا بکردن نمودند
و اگر در صحرای کربلا میبودند در هنگامیکه شاه مظلومان با بدن غرقه در خون از پشت زین بروی زمین نشست
و از درد جراحت بزوستان بنالید و در خاک خون میغلطید و باین حالت سر مطهرش را از بدن جدا کردند هر
آینه گریه و اندوه ایشان بیشتر میبود زیرا که برادرش نبود که نعش مطهرش را از خاک بردارد و بخاک سپارد
یاوری نبودش که دفع ضرر اهل شقاوت را از عترت طاهره او نماید عباس با سایر برادران بخاک هلاک افتاده
بودند و اصحاب و اقاربش طریق شهادت را پیموده بودند از ابن عباس مرویست که چون حضرت امام حسن
از دار فنا بدار بقا رحلت نمود جناب امام حسین بموجب وصیت آن امام مظلوم و عبدالله بن جعفر و علی
پسر خود را طلبید و آنحضرت را غسل داد و کفن پوشید و حنوط پاشید و چون امام حسن آنحضرت را فرموده بود که جسد

شریف آن امام



شریف آن امام انام را بروضه مطهر خواجه عالم بردند تا عهد خود را تازه نماید خواست که در روضه منوره حضرت
رسالت را بگشایند و آنحضرت را داخل نمایند مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابوسفیان و سایر بنی
امیه مانع شدند و گفتند ما راضی نمیشویم که عثمان مظلوم به بدترین حالی در بقیع دفن شود و حسن با رسول در
یک بقعه مدفون گردد و این نخواهد شد تا نیزها و شمشیرها شکسته شود و ترکشها از تیر خالی گردد آن بوزنیگان بر
در روضه جنان ایستاده جسد سید جوانان بهشت از روضه مطهره جد بزرگوار خود مانع گردیدند و ندا کردند
که هر جا که مدفن آنسرور شود بجان و روح مطهر آنحضرت در نزد پیغمبران خواهد بود روح گرگان سگان از
هم جداست متحد جانهای شیران خداست احمد هر کجا باشد حسن گر بود در شهر دیگر یا وطن جای بوبکر عمر زان
بود کوی احمد بهرشان زندان بود ابن عباس میگوید که با ایشان در مقام گفتگو بودیم که ناگاه صدای نعره شنیدیم
پس شخصی را دیدیم که از شر و فتنه ظاهرست و می آید چون نظر کردیم عایشه بود که جنس آخر زا بر خود حرام نموده
با جمعی سوار و جلباب حیا از رو بر انداخته و خود را مسلح ساخته همچو اسمار سم شرافروخته آتش اندر سینه اش افروخته
جمله نامحرمان پیرامنش ننگ بیداد و ستم در دامنش و مردم را تحریص بقتال مینمود بلی هرگاه مطلقه حضرت
رسالت نبود از ازواج مطهره میبود جرئت باقدام اینطلب نمینمود ابن عباس میگوید که چون نظرش بمن
افتاد گفت ای پسر عباس شما بر من جرئت بهم رسانیده اید و میخواهید کسی را داخل روضه رسول خدا نمایید که من
دوست نمیدارم و اگر عداوت نبود اظهار دشمنی با اظهار او نمینمود گفتم وا سوأتا یکروز سوار شتر میشوی و یکروز
بر استر و میخواهی نور خدا را فرونشانی آفتاب دین نمیگردد نهان از حجاب ظلم و کین جاهلان
گر نداری باور از من این کلام این حکایت را از قرآن بخوان یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم
نوره ولو کره الکافرون دیگر این چه حالت که با دوستان خدا میخواهی جنگ کنی و خورشید امامت را از آسمان
رسالت حاجب و مانع شوی ای پرده شرع را دریده رسوائی دهر را خریده لعنت بتو طریقه تو بر رسم حقوق
شیوه تو پس آن ملعونه به نزدیک قبر حضرت رسالت آمد و خود را از استر انداخت و فریاد برکشید که بخدا قسم
که نگذارم حبل المتین خدا را در اینجا دفن نمایند تا یکمو در سر من است و مرویست که آن بیحیا جنازه امام حسن را
تیرباران کرد و هفتاد تیر از جنازه آن امام کبیر بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند که شمشیرها بکشند

و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریت مرا و اگر همه ذریت را اصلاح نمود هر آینه همه ذریه او امام میبودند
و از قرار توفیق که حضرت صاحب الامر بابو القاسم همدانی نوشته اند در روز پنجشنبه سیم شهر شعبان در سال
چهارم هجرت نبویه در مدینه طیبه تولد آنحضرت شد و بارها حامل وحی رب جلیل جناب جبرئیل
بشارت ولادت آنحضرت را برسول مجید برسانید روزی حضرت رسالت بشاه ولایت فرمودند که یا
علی بشارت باد ترا بفرزندی که نامه شفاعت بنام اوست و بعد از من و تو و مادر و برادر از اهل
شقاوت چمن شهادت را در دشت کربلا از خون حلق تشنه او سیراب خواهند نمود فی الجمله
و فاجع جهان سوز کربلا را بیان فرمودند حضرت شاه مردان محزون شدند و عرض نمودند که یا رسول الله
مرا احتیاج بچنین فرزندی نمیباشد لیسند معتبر سه مرتبه بجناب مقدس نبوی اظهار و تکرار امر الهی را نکرده
و آخر الامر گفت یا علی دل خوش دار که او و فرزندانش خازنان علوم اولین و آخرین و وارثان
انبیاء مرسلین خواهند بود شاه ولایت راضی شد گرچه این گلزار غم دارد هزاران خارها گلبنش را
صد هزاران گل بود بر شاخسار جناب رسالت اظهار این بشارت را بجناب سیدة النساء العالمین
فرمودند جناب فاطمه زهرا عرض نمودند که ای پدر من من بزیر بال نادان بچه را چون پرورم
کآسمان از برق کین در آشیان نگذاردش جناب رسالت پناهی فرمودند که یا فاطمه خوش
باش این بچه را خداوند عالمیان با و کرامت بفرماید هیچ یک از انبیاء و اوصیاء نداده او و فرزندانش
پیشوایان دین و خازنان علوم اولین و آخرین خواهند بود و جایزه شهادتش در روز جزا شفاعت امتان
عاصی من خواهد بود چون ذکر شفاعت امت شد جناب فاطمه عرض نمود که ای پدر هزار گلبن
من را زیم که خار شود که امت تو در آن روز رستگار شود پس نطفه آن در شهوار در صدف
عصمت و افتخار قرار گرفته در شب جمعه سیم شهر شعبان چهار سال از هجرت مقدسه گذشته پنجم آل
عبا شما مه متولد شد و صفت اقلیم جهان را زینت بهشت روضه جنان فرموده و نعم مال قال المؤلف
رحمة الله علیه سحر گز آستین آسمان سر پنجه موسی مثال عارض تابان یوسف شد جهان آرا
مسیح آسا چنان گز شقه پیراهن مریم عیان شد طلعت سبط نبی در دامن زهرا نهانی سر بازی

بجان پاک



بجان پاک او مدغم عیان نور شهادت بود از رخ رهش پیدا در آن هنگام از بارگاه ملک علام امر
کبریائی در رسید و بهشت را رضوان آراست و عذاب از اهل برزخ برخواست بهشتیان بعشرت و انبساط
نشستند و حوریان برقص و نشاط برخواستند طوبی را شتری مشتری و زهرا را شکری ماه دف نواخت مهر
مشعل فراخت عطارد سر خط آزادی مینوشت و بهرام از جنگ جوئی گذشت کیوان از ایوان سپهر رو بدر
گاه رسالت آورده بخت سعید یافت و روشنی طلعت آن مولود همایون بفلک اطلس تافت پی اکرام
آن شایسته فرزند بامر نافذ الحکم خداوند سرای خلد را رضوان بیاراست عذاب از اهل برزخ نیز برخواست
بجنت حوریان زینت نمودند مبارک باد گویان میسرودند غزل خوان طایران در شاخساران هزاران
نغمه در صورت هزاران تمامی هرچه دل میخواست کردند نواهای حسینی راست کردند از بره غرا عیه مرویست که
چون حضرت فاطمه بامام حسن حامله شد جناب رسالت مآب را سفری پیش آمد بفاطمه زهرا فرمود که پسری از
تو متولد میشود که سبزی چمن امامت از آبیاری لعل زمرد فام اوست و برابر مده تا من بنزد تو باز آیم
چون امام حسن متولد شدند و سه روز با پشته گذشت جناب فاطمه را ترحم بر حال فرزند دلبند آمده روز
چهارم سیم آل عبا امام دویم را که یگانه عالم بود بشیر داد و آن نخل سبز باغ مرتضوی را از سرچشمه فیض ربانی
سیراب نمود چون حضرت رسالت آمد و دید که وی از پستان مادر شیر خورده فرمود آنچه خدا خواست شد و چون
صدف بحر رسالت بگوهر درج امامت حضرت امام حسین آبستن گردید باز جناب مقدس نبوی عزیمت
فرمود و بفاطمه زهرا سفارش نمود که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری دیگری از تو بوجود خواهد آمد که سرخ
روئی جد و پدرش در روز جزا از لاله کاری چمن سعادت اوست زنهار که آن مهر فلک عز را شیر ندهی
اگرچه یکماه بگذرد و من بنزد تو نیایم چون حضرت امام حسین متولد شدند جناب سیدة النساء او را شیر ندادند
تا حضرت رسالت از سفر خیر اثر مراجعت فرمود همین که فهمید آنحضرت را بدست سرور انبیا دادند زبان مبارک خود را
در دهان سرور مظلومان گذارد تا مکید و سیر شد پس فرمود که ای فاطمه خدا میخواست که امامت در فرزندان تو
باشد و از حضرت امام رضا مرویست که جناب حسین از پستان هیچ زن شیر تناول نفرمود و همیشه قوت آن
صاحب قهر یاقوت از میان دو لعل شکرین حضرت خاتم المرسلین بود نخل طوبی حوض کوثر جوی بار

اصل حسن عشق او را شاخسار بار او کرده همه علم البلغین اشتباه بندد با وجود الامین از صفیه خواتون دختر
عبد المطلب رسیده است که چون حضرت امام حسین متولد شدند حضرت رسالت پناه تشریف آوردند و فرمود
که ایمه فرزند مرا نزد من آور عرض نمودم که فدای تو شوم او را پاکیزه نایم و چادرم انحضرت فرمود که خدا او را
طاهر و مطهر نموده آورده این کلبن باغ حسن و خوبیست این میوه شاخسار طوبیست این منخ دوده خلیل است
مخدوم جناب جبرئیل است فرخنده ترین نسل آدم پاکیزه ترین خلق عالم چون انحضرت را بنزد سرور کاینات بردم
در دامن مبارک قرار داد و زبان خود را در دهان شریفش نهاد و چون یافتم که شیر و عسل از زبان حضرت
رسالت بکام آن افتخار زمان و آن برگزیده خالق انس و جان جاری بود زلعل نوش بخشش شهد جان داد
ز شکر ریزش آن روح روان داد شرابی دادش از سرچشمه نوش که بخورد از خضر برفت از هوش یارب
کجا سزاوار بود که بی که از چشمه نوشین دهان معجز بیان شهد شیرین نوشیده در دشت کربلا از لب تشنگی کبود
گردد و بینی که در دامن وکنار رسالت پرورش یافت در میان خاک و خون غلطد و هرچند لعل یاقوت رنگش
ماذنی کو بدر مرجانش را نه بخشند **مجلس دوم** در بیان داستان دردائیل و استشفاع او از حضرت امام حسین
نحمدک یا من جعل نبینا واحفاده مفخر الافلاک و صبره و حبیبه واولاده ملجأ الاملاک یا معشر الناس زینوا مجالسکم
بذکر فضایل سبط النبی الذی کان فخر العالمین و سید الابرار ابا الائمة المعصومین ابا عبد الله الحسین علیه
ای حسین ای آبروی خاکیان ای پناه و ملجأ افلاکیان کلبن رتبان باغ ارتضا نونهال جویبار اصطفا
پاسبانی از تو چرخ چارمین محمد جنبانی زتو روح الامین از نگاهی شیب را شاد کن بندگان را زغم
آزاد کن ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی را
ملکی است که او را دردائیل میگویند و شانزده هزار بال داشت و در میان هر بالی بقدر آسمان و زمین روزی
بخاطر او چیزی گذشت که شاید جلال عظمت پروردگار نبود حق تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و حکم
فرمود که پرواز کند در زیر عرش الهی پانصد سال پرواز نمود از قائمه اول بقائمه دوم نرسید و از پرواز ماند
خطاب الهی در رسید که ای دردائیل بحال خود بال و بدان که من عظیم ترم از هر عظیمی مکان ندارم و بلندی
و عظمت من مکانی نیست چه مکان لایق مخلوق است و من خالق مکانم پس بالهایش بریخت و از صف ملائکه

اخراج شد



اخراج شد خیالی کرد چون در ذات بیچون ز ایوان تقرب رفت بیرون بچاه آمد فرو از
طارم جاه فرود آمد ز اوج جاه در چاه در این در هر کسی را نیستی به بخواری کرد را انجا یستی به
در شب مولود حضرت امام حسین که جبرئیل با هزار قبیله ملائکه که هر قبیله هزار ملک بودند
مامور شدند که بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوند و قبهای در و یاقوت تعبیه
نموده با ملائکه روحانیان که حربهای آنها از نور بشد بجهت تهنیت سرور انبیا از جهت مولود همایون
که کرامت ایزدانی شده بزمین آیند و خبر دهند انحضرت را که نام او را حسین نهاده ایم و او را شهید
که بعد از آن انحضرت را تعزیت کویند که او را خواهند کشت بدترین امت که بر بدترین چهار
پایان سوار باشد وای بر کسی که او را بکشد و اسبهای او و اصحابش را بر ماند و اسب او را
بسوی قتال کشد من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار و هیچ مجرمی بجهت بخشایش
آمد که قاتل حسین پرسش از آن بیشتر است و قاتل حسین را روز قیامت با مشرکانی
که بخدای دیگر اقرار نموده باشند داخل جهنم خواهم کرد و آتش جهنم مشتاق تر است بقاتل
حسین از مطیعان خدا ببهشت پس چون جبرئیل می آمد در راه بدردائیل رسید
که بخاک افتاده مینالید و میگفت یک تصور باطل ز طارم افلاک شکسته بال فتادم به
خاری اندر خاک در این زمین بلا آسمان نوردی کرد که کیر دم ز ترحم ز خاک بر فتراک
چون آواز دردائیل بسمع جبرئیل رسید و بجانب او نظر افکند طایر افلاک کردی دید
بالش سوخته آتشی در دور او از سوز جان افروخته عندلیبی دید خود را از آشیان انداخته
خسته از خار و خس بالین و بستر ساخته اما چون دردائیل جبرئیل را دید پرسید که ای اخی و ای
خدا این چه واقعه است که من در آسمان می بینم مگر قیامت قیام نموده است جبرئیل گفت
شام محنت نیست صبح شادیست روز ماتم نه شب دامادیست ای دردائیل حق تعالی مولودی
بمحمد کرامت فرموده و بجوش طراز جامه شفاعت و بجوش منبع انوار کرامت لطفش بیان معنی
هذا عذب فرات و عفوش ترجمان ان الحسنات یذهبن السیئات از آنست که امشب آسمان



از کردش بخوشادمان و زمین بعزت آسمانست سپهر از کردش بخوشادمانست زمین را فخر بر هفت آسمانست
فلک را روی طاعت بر زمین است بجانرا چشم حضرت بر جهانست شهی اندر وجود آمد که از جان شفاعت
خواه خیل عاصیانست دردائیل خندان شد و گریان گفت ای جبرئیل ترا سوگند میدهم بآن خدائی
که خالق من و تست که چون بنزد حضرت رسالت رسیدی سلام مرا بانحضرت برسان و عرض کن
که ای دولت شفاعت را مکان در آستین تو توئی دارای خرمن من گدای خوشه چین تو بحق این
مولود بزرگوار که از پروردگار من سوال نمائی که از من خوشنود گردد و مرا در صفهای ملائکه جای دهد
ای مظهر لطف ایزد پاک ای بنده کی تو فخر افلاک حرفی ز کتاب قدر است لولاک لما خلقت الافلاک
چون حضرت جبرئیل بخدمت المقرب درگاه جلیل رسید خندان زبان تهنیت گشود و گریان آغاز تعزیت
نمود حضرت رسالت فرمود ای جبرئیل هم چمن داهم ابر غیبی چرا در میان خنده گریانی چرا جبرئیل عرض
نمود که یا حبیب الله بدانکه این فرزند دلبند ترا افسر سعادت از آن بر سرست که قامت همتش طراز
خلعت شهادت خواهد بود و بر عصیان امت ترا در زمین کربلا تشنه و گرسنه شهید خواهند نمود
این همان یوسف کنعان ولایت باشد که زلیخای شهادت خردش در بازار حضرت رسول فرمود که من از کشنده او
حسین بیزارم اما چون حضرت رسول بجناب فاطمه را خبر نمود بتول عذرا گریست و گفت ای پدر کاش
من او را نمیزائیدم ایا قاتل حسین در آتش است حضرت رسول فرمود گواهی میدهم که قاتل حسین در آتش است
و حسین کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که ائمه هدایت کننده بعد از او بهم رسند و اسامی ائمه
طاهرین را تا حضرت مهدی بیان فرمود پس حضرت فاطمه زهرا از گریه ساکن شدند و جبرئیل پیغام دردائیل را
بانحضرت رسانید حضرت رسالت امام حسین را بر روی دست گرفت و انحضرت یک جامه پشمینه پوشیده
بودند جامه رشک آستین موسی ابن عمران و ردای ابراهیم خلیل الرحمن مانند پیراهن رسول خدا و بعجز
بتول عذرا پس حضرت امام حسین را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بحق این مولود جد او محمد
و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر این حسین را در نزد تو قدریست از دردائیل راضی شو پس
حق تعالی بالهای دردائیل را بوی بر گردانید و در صفهای ملائکه جای داد و اکنون در آسمان مشهور باز آزاد

کرده حسین است



کرده حسین است **مجلس سیم** در بیان انکه انچه از حضرت سید الشهدا صادر گردید بمقتضای اطاعت
حضرت رب العزة و متضمن حکمت چند بود که هر یک مشتمل بر اصلاح امور دین مبین و باعث
ظهور کفر اهل نفاق بر همه آفاق شد و از این سبب مردم از اطاعت یزید و بیعت معاویه
پلید بر گشتند و اسلام را قوتی بهم رسید بعد از این ضعیف گردیده بود یکی بیان قبول شهادت آن
حضرت است هر که شد طالب دیدار دوست سر نه پیچد ز انچه خاطرخواه اوست دوست او را گر پسندد در بلا
گر زند او را بخوان غم صلا آن بلا او را به آن همدم بود مرهم زخم درونش غم بود عاشقان سازند
دایم در بلا چون عزیز مصطفی در کربلا کلبن باغ شه بدر و حنین نور چشم حضرت زهرا حسین در
ازل که درجات قرب تقرب را بذرات وجود بنی نوع انسان نمودند و ابواب اختیار دنیا و آخرت را
بر چهره احوال هر کسی طالب درجه گردید البته بلیه را بجان خرید و هر که رنج دنیا را راغب شد براحت
عقبی رسید از آنست که وصول بدرجات قرب و منزلت اخروی بی قبول محنت و بلیت دنیوی ممکن
نیست خصوص آنهائی که درجه رفیعه محبت را اختیار و مقام رفیع عشق الهی بر ایشان قرار و استقرار یافت
البته بلیات ایشان در دنیا افزون و درجات ایشان در آخرت از تصور عقل بیرون است درجه از درجات مرسلین
ارفع و سفابرا از مقام اوصیای پیشین اعلی بنظرها جلوه دادند که بغیر از حضرت خاتم النبیین و سید
الوصیین درجه هیچیک از انبیا و اوصیا بان درجه برتری نداشت اما جمیع بلیات انبیا و تمامی مکاره
اوصیا از قتل و غارت و اسیری و غربت و تشنگی و گرسنگی و ملامت و شماتت هلاک احباب و قتل
اصحاب و حرمان یاران و هجرت اوطان تمامی لازم آن بود منادی ندا در داد که کیست که قدم ارادت
بر دارد و بطریق قبول این بلیات بسپارد تا او را از همگی ممتاز و بمقام رفیع الجنانی سرافراز فرمائیم
شایسته خلعت شهادت و زیبنده کسوت سعادت جامع کمالات انبیا صاحب صفات اوصیا یکه تاز
معرکه ابتلا و سالار شهدای کربلا بر خواست قدم جرات برداشت و بطریق ارادت گذاشت و چون کسوت
وجود پوشید سالک وفای وعده الهی گردید و میگفت هرکس بچون تو یار عزیز آشنا شود چون من
ذبیح کعبه کوی وفا شود زخم تنش بمرهم شمشیر به شود دردولش بناوک کشتن دوا شود از آن که ماند

آدم تا خاتم همگی انبیا و اوصیا اخبار واقعه کربلا و قضیه آن سرخیل اصحاب وفا را میفرمودند زیرا که امر عظیم عجیبی و ممکن
هیچیک از ممکنات نگردید که جامع مصائب عظیمه جمیع انبیا و مرسلین و اوصیا و مرضیین شود الشیعة المقصور
نه بیند که هرگاه یک طفلی از کسی بقضای الهی در بستر وفات یابد و در آن هنگام خصمی متوجه او شود از شدت الم
او را مجال دفع ستم نیست زهی اطمینان خاطر حقایق مظاهر سالار جان بازان حق فرزند یمین الله المطلق
یعنی افتخار عالمین حضرت امام حسین بعد از آنکه تمامی اصحاب و اقارب و عشایر آنحضرت بدرجه شهادت
رسیدند از جوان و پیر و طفلی نه از یاران و نه از برادران بجهت آنحضرت باقی ماند علی اکبر و علی اصغر دو
پسر کوچک و بزرگ در برابرش از ضرب شمشیر پاره پاره کردند و هیچ وجه خاطر شریفش پریشان و دل
حقایق منزلش ترسان نشده و چون مصایبش بنهایت انجامید مجاهده و مبارزتش را بدایت بهم رسید
و با آن حال با آن نحو مبارزت نمود و در راه رضای خدا جهاد فرمود که روزگار چنان روزی و چنان رزم
جوئی بخاطر ندارد بلی الحق را حق تعالی در عوض این تحمل در بلا کرامت فرموده سزاوار این گونه جانبازی و این
نوع مبارزت بود یکی دیگر بیان آنکه واجب شد بر آنحضرت که تن بشهادت دهد و حرم محترم خود را بکربلا آورد
و این مشتمل است بر سببهای باطنی و ظاهری چند اول آنکه حضرت رسالت آنحضرت را در خواب و بیداری مکرر اشارة
باینمعنی فرموده بودند که ان الله تعالی قد شاء ان یراک مقتولاً مخضباً بدمک و ان یری حرمک سبایا فی ایدی
الظالمین اساری یعنی ای حسین بدرستی که خداوند عالمیان خواسته است آنکه به بیند ترا کشته و بخون خود
آغشته حرم ترا غارت شده و در دست ظالمان اسیر گردیده و دلیل دیگر حدیث البلاء موکل بالانبیاء ثم الاوصیا
ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل چنان ثابت میشود که مصداق این حدیث آنحضرت و اولاد و اصحاب و اقارب
و عشایر آنحضرت بوده آنهائی که در صحرای کربلا بدرجه شهادت رسیدند و آنهائی که بعد از شهادت آنحضرت
بخون خواهی آنحضرت برخواستند اما اوصیائی که در کربلا بودند آنحضرت و حضرت سید الساجدین و امام محمد
باقر و اولیاء فرزندان و برادران و برادرزادگان و اصحاب سعادت مآب آنحضرت داخل اولیاء و امثال
امثال ایشان مختار بن ابو عبیده ثقفی و منتقمین او بودند و آن کسانی که مقاتله کردند با مقاتلان آنحضرت
و این حدیث نیز موید حدیث اول است پس لازم شد بر آنحضرت که تن بکشته شدن خود و اصحاب خود دهد
و سر از فرمان


و سر از فرمان حکمت نشان نه پیچد بار آلها ما را اولیاء آنحضرت گردان و بدرجه رضا و تسلیم برسان بآل الطاهرین
و یا بحر المسئولین          آنکه در احادیث معتبره وارد است که هرگاه حضرت امیر المؤمنین را بعد از ارتحال جناب
رسول خدا معدودی که عدد ایشان بچهارده نفر برسید از اصحاب یکجهت و یکدل میبودند هر آینه مجاهده
با دلهٔ من غاصبین و مخالفین اقدام میفرمودند و مقاتله را بدان امت اختیار میکردند و موید اینکلام آنست
که جناب صادق روزی در دامن کوهی نشسته بودند و معدودی چند از گوسفندان در دامن آنکوه چرا
مینمودند یکی از اولیاء آنحضرت عرض کرد فدای شما گردم سبب چیست که شما بطلب حق خود در مقام مقاتله
غاصبین بر نمی آئید حضرت اشاره بسوی آن گوسفندان کردند که هرگاه مساوی این عدد یاور و اصحاب
ثابت قدم از برای من میبود هر آینه مجاهده با غاصبین حق خود مینمودم چون گوسفندان را شمردند عدد
گوسفندان چهارده بود و از برای حضرت سید الشهدا بروایت اول هشتاد و دو نفر از اصحاب سعادت مآب
بودند که تمامی بنقد جان مشتری کالای شهادت و ببهای سر خریداری متاع سعادت گردیدند تمامی
صاحب ایمان و ارشاد مثال حضرت سلمان و مقداد بر راه سالکان شرع رهبر چو عمار نکو فرجام و بوذر
و بدیهی است که در اینصورت بر آنحضرت واجب بود که از مجاهده مسامحه نفرماید و از مکه بسوی کربلا هجرة
نماید مرویست که چون صادق در جواب سائل بان نحو تکلم فرمود سائل عرض کرد که فدای تو گردم
عدد حقیقی دوستان و موالیان شما از این گوسفندان افزونست و تو را نیز از مردان حقیقی آنحضرت
پیدا است پس حضرت برخواست و بجانب سمتی توجه فرمودند و آن شخص نیز در خدمت آنحضرت تا بدریائی
رسیدند حضرت داخل آب شد و بر روی آب سیر میفرمود پس بجانب شخص نگریست و اشاره فرمود که تو
نیز بیا آن شخص عرض کرد که یا بن رسول الله چگونه داخل دریا شوم آنجناب فرمود یکی از دوستان و موالیان
ما از بیم هرگاه صاحب مرتبه یقین در امامت و خلافت ما باشد همین که اشاره مرا میشنید باطمینان قلب داخل
آب میشدی آن شخص دانست که حق با آنحضرت است که عزلت اختیار فرموده بمجاهده و مقاتله کفار با عدم انصار
قیام نمیفرمایند این را شنیدی که اگر مرد در قدم امام زمان از آب اندیشه نمود بشنو که تشنگان وادی کربلا
در جان نثاری سید الشهدا از آتش حرب احتراز ننمودند و طریق مجاهده را بقدم یقین پیمودند

سالار شهدا را شایسته مردی و دلشان بایمان قوی بود که در قتال یکدیگر سبقت میگرفتند و طریق شهادت را بسر
برفتند پس با این انصار و این صحابه کبار واجب شد بر آن امام اخیار که مجاهده با کفار نماید سبب رفتن آن
حضرت بسوی کربلا پر بلا آن بود که مکرر حضرت رسالت فرموده بودند که یا حسین این زمان را مقرر فرموده است
و آنحضرت همیشه توجه باطنی بسوی آن سرزمین داشتند و چون در هنگام حرکت از مکه معظمه بعضی اقامت مکه را
بآنحضرت عرض کردند فرمود که اشقیای بنی امیه در هر جا باشد مرا بقتل خواهند رسانید نمیخواهم که حرمت حرم خدا
بعلت من ضایع گردد و دوست میدارم که در کنار فرات کشته شوم و مدفن من پناه و ملجای شیعیان باشد
و از اخبار و احادیث بصحت رسیده است که چون آنحضرت اقامت در مدینه را مصلحت ندانستند و بمکه معظمه
توجه فرمودند یزید پلید جمعی را مقرر داشته بود که در حرم کبریا آن امام محترم را بقتل رسانند یا آنکه دستگیر نموده
بقید حبس بنزد آن ملعون برند و هرگاه قتل آنحضرت بآنمکان اتفاق می افتاد ظهور کفر آل ابوسفیان باین نحو بر
عالم و عالمیان ظاهر نمیگردید دیگر آنکه چون کفر آل ابوسفیان تمام مملکت اسلام را و اسلامیان را فرا گرفته
بود و جمع کثیر و جم غفیر از اهل کوفه عرایض چند بخدمت آن امام ارجمند نوشتند که ای حافظ کلام سبحانی و
ای سلیل جلیل رسول یزدانی حاکم جبار غدار معاویه بدکردار روانه جهنم بئس القرار شد و پسر شراب خوار
بدکردارش یکباره در تخریب سرای دین تیشه پاشری در دست دارد و ما را امامی و پیشوائی نیست بسوی ما
توجه فرما و بشهر ما قدم رنجه کن که ما همگی مطیع و منقاد تو ایم و اگر اجابت ما نفرمائی در نزد حق تعالی و در خدمت
جد بزرگوارت حجت بر تو خواهیم گرفت حضرت امام حسین مسلم پسر عم خود را بسوی ایشان فرستاد و هیجده
هزار نفر بدست مسلم به بیعت آنحضرت سرافراز شدند و مسلم نیز عریضهای مشتمل بر مبالغه بسیار در آمدن
آن سید بزرگوار نوشت و اگرچه حضرت باطناً میدانستند که سوای بیوفائی از اهل کوفه بظهور نخواهد رسید
نهایت ظاهرا بر آنحضرت بجهت اتمام حجت لازم و واجب شد که بسوی کوفه توجه فرماید اما سبب بردن حرم
آن بود که آن امام انام بعلم امامت میدانست که در آن سفر بدرجه خواهد رسید و بعد از شهادت آن
بزرگوار دختر حیدر کرار و عترت طاهرا احمد مختار اسیر خواهند شد و این معنی موجب ظهور کفر یزید پلید خواهد
گردید و خلق از ضلالت عود بسوی ایمان و هدایت خواهند کرد از اینجهت با آن عترت بی نهایت با سیری
حرم محترم


حرم محترم خود راضی شد تا موجب رستگاری انام گردد البته چنان اگر زینب خاتون و ام کلثوم در کربلا
و کوفه و شام نمیبودند و سکینه و رقیه دختران آنحضرت اسیر نمیگردیدند آن نوحهای جانسوز را که بر
نعش امام اظهار میکرد که تا قیام قیامت جگر شیعیان کباب و دیده موالیان پر آب گردد که
انشاد آن خطبهای فصیح میفرمود که متضمن آگاهی مردم از کرامت سرور شهدا و ضلالت یزید ولد
الزنا بود که در انجمن پسر زیاد و یزید بدنهاد را الزام داد که موجب علم خلایق بامامت حضرت امام حسین
و جهالت یزید مطعون ملعون شود که پرستاری بقیة الله فی الارضین امام زین العابدین می
نمود و لباس زاری و بیقراری در بر میفرمود و اینها را یکی حضرت امام حسین بجهت رستگاری انام
اختیار کرد          در بیان سبب هجرت حضرت سید الشهدا از مدینه طیبه و این مجلس
مشتمل است بر بدو ذکر          در بیان سبب عزیمت آنحضرت و وداع مرقد مطهر سید انبیاء
صلی الله علیه و آله الحمد لله الذی کرم بیت الحرام و المشعر و المقام و شرفها بالنبی و الوصی و او
لادهما الکرام و هدانا الی طریق المرام قربه کعبة یذهبون الیه بالرؤس لا بالاقدام و خصص
هذه السلوک بعترة عیون سید الانام شمس المشرقین و بدر الخافقین ابا عبد الله الحسین ع
خداوند احد برا ستایش سزا است که نور آفتاب رسالت از دایره افق آن تافته و شرف
از طلوع مهر سپهر ولایت یافته بارگاهش ملاذ طایفین است و درگاهش ملجأ خایفین حرم سرا
مطاف همه اخیار نمود و شپه دل احرار فرمود مسجود اهل ایمان آورد و میلاد مفخر انس و جان
کرد          سجود خانه کعبه از آن شد بر همه واجب          که انجا در وجود آمد علی بن ابی طالب          اللهم ارزقنا
فی الدنیا حج بیتک الحرام فی الآخرة شفاعة مولودها و صی سید الانام          هوای کعبه کوئیش کسی
بسر دارد          که در طریق صفا روی بعی بگذارد          باستان حریمش سری سجود کند          که تاج فخر سری
از فوق خویش بردارد          شی لباس تقرب ببر تواند کرد          که جان بمرحله بندگیش بسپارد
طراز این رقم آمد نژاد شاه حنین          بر از جامه فرمان بری امام حسین          سبب عزیمت حضرت سید
الشهدا از مدینه بمکه معظمه باسانید معتبره بدینگونه بصحت رسیده که چون خبر بیعت گرفتن از آنحضرة

از جانب یزید پلید بولید حاکم مدینه رسید محزون و غمگین گردید و گفت که خدا نخواهد که من حسین فرزند
رسول خدا را بقتل رسانم و قدم بطریق بی شرمی گذارم مرتکب این امر قبیح نخواهم شد اگر یزید تو اند که
تمام زمین را بمن دهد ولد از برای قتل نور دیده جگر اشک «کافری باشد تم مصطفی نشنیده» اما چون ولید
اناه سپهر جاه فرستاد که اظهار امر بیعت و تکلیفات یزید پلید را با نحضرت نماید آن امام عالیمقدار بر تربت
جد بزرگوار خود رفته بود با آسمان کرامت چنان سجاده تمثال موسی عمران بطور سینا بود و چون الحضرت در شب
نزدیک مرقد مطهر معطر جد نامور خود رسید گفت السلام علیک یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه و فرزند زاده تو
که مرا بود دیعت با امت خود سپردی و مرا خلیفه خود بر ایشان فرمودی گواه باش که مرا یاری نکردند و حرمت مرا در حق
من رعایت ننمودند و این شکایت من است از ایشان بسوی تو تا ترا ملاقات نمایم پس مشغول نماز و عبادت گردید
و تا صبح نزد جد بزرگوار بطاعت کردگار قیام نمود و صبح بخانه مراجعت فرمود و چون شب دیگر شد مانند ماه که
شها در شب بفلک بر نماید یا چون آفتابی که بخلوتخانه مغرب در آید یا مثال عیسی بن مریم که بفلک قدم نهد
یا مانند احمد مرسل که مکان بذروهٔ قاب قوسین اواد نا کند باز بروضه جد بزرگوار خود روانه گردید ولد چه
آن جانی کز آلایش بود پاک «چه عیسی کز زمین بر شد با فلاک» چه احمد کز سرای ام هانی «قدم زد بر بساط آسمانی»
بعزم روضه احمد روان شد «بهان جان سوی جان جهان شد» بعد از آنکه بروضه جد بزرگوار خود در آمد
و چند رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد آغاز راز و نیاز بدرگاه بی نیاز نمود نظم شب خیز که عاشقان بشب راز
کنند «دور بر بام دوست پرواز کنند» هر جا که دری بود بشب در بندند «الا در دوست را که شب باز کنند»
میگفت خداوندا تو میدانی که من نیکیها را دوست میدارم و از بدیها بیزارم و بانیها امر و از آنها نهی مینمایم
ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبر است که اختیار کن از برای من هر چیز را که رضای
تو در آنست ولد نخواهد جز رضای دوست از دوست «کسی کو بنده شایسته اوست» اگر زهرش دهد گوید
که نوشست «اگر زخمش زند گوید که نیکوست» پس در آن شب تا نزدیک صبح مناجات با قاضی الحاجات
میکرد اما چون طلوع صبح نزدیک شد سر مبارک را بر ضریح مطهر مقدس جد بزرگوار گذاشته ناگاه
آن امام مظلوم را خواب ربود «ربود از نرگس او خواب چون تاب» جمال جد خود را دید در خواب

سید اینرا در خواب



سید اینرا در خواب دید که ملائکه مقربین بر دور الحضرت احاطه کرده بودند پس الحضرت را بنزد خود
طلبید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده اش را بوسید ولد چه جان در بر کشیدش شاه لولاک «
رسول راست گوی ایزد پاک» فلک شد مهربان و اختر ش یار «که اندر خواب بخشش گشت بیدار»
بفرمود ای فرزند مظلوم و ای حسین معصوم زود باشد که ترا در زمین کربلا سر از تن جدا
کنند و در خون خود غلطانی در میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند و در
آنحالت تشنه باشی و ترا آب ندهند ولد بکشتن تو در آن دشت کین شتاب کنند «ز اهل
بیت تو از کینه منع آب کنند» نهال پیکرت از تیر بارور گردد «بگلبن بدنت زخم کین شگفته
زلیخت زین تو بر روی زمین قرار کنی» «مرا بگلشن فردوس بیقرار کنی» و اینجماعت ابدا شفاعت
از من امید داشته باشند خدا ایشانرا در روز قیامت از شفاعت من محروم کند ای نور دیده و ای فرزند
پسندیده من پدر و مادر و برادر تو نیز نزد من آمده اند و مشتاق لقای مسرت افزای تو اند و ترا
در بهشت مرتبه و درجه ایست که بغیر از شهادت بآنها نرسی ولد پی سعی کس بکعبه جانان مکان نکرد «بخت
کسی نیافت که ترک جهان نکرد» بخت کسی بکوی وصالش نشان نداد «تا صد هزار بار ز ملامت ایشان
نکرد» هر کز بوصل دوست نشد کامران کسی «تا در ره محبت او ترک جان نکرد» پس الحضرت در خواب
از روی تضرع و ابتهال عرض نمود که یا جداه مرا بدنیا حاجتی نیست با خود بقبر مطهر منور ببر که از شرار برکنار
و از جفاهای روزگار غدار و کردار بنا هشم حضرت فرمود ان الله قد شاء ان یراک مقتولا مسلطا بدما
مذبوحا من قفاک و حرمک سبایا فی ایدی الظالمین اساری یعنی بدرستیکه خدا خواسته است که ترا شهید
و بخون خود آغشته ببیند و اهل بیت تو اسیر ظالمان شوند ای فرزند گرامی سکه شهادت و خطبه این سعادت
بنام تست ولد ترا باید ز تیغ کشته بیند «میان خاک و خون آغشته بیند» دلش باید که از داغت بسوزد «
شفاعت را چراغی بر فروزد» بدرستیکه که پدر و مادر و برادر تو الکی باید بکر محشور خواهند شد در روز قیامت
و باید که داخل بهشت میشوید ولد چه بشنید این سخن شاه وفادار «از آن خواب سعادت گشت بیدار» چه منزوی
شفاعت دارش در دست «کر بهر شهادت تنگ بر بست» صلا در داد ارباب وفا را «مهیا گشت دشت کربلا را»

پس سرور شهدا از خواب با هم و دهشت بیدار شد و چون کوکب اقبال موالیان بیت الشرف سعادت و نبوت
رجعت فرمود و آنچه در خواب دیده بود با اهل بیت خود نقل کرد مرویست که در آن ایام هیچ خانه اندوه و حزن ایشان
زیاده از اهل بیت رسالت نبود و صدای گریه از حرم محترم الحضرت بلند شد و حضرت مشغول تهیه اسباب سفر کردند
و اوقات مدینه را متصل بندالنشد ولد بت احرام حرم سرور دین «افتخار همه ارباب یقین» قرة العین شه بدر و حنین «
مغز دوده سادات حسین» بار ما بست ز اندوه الم «با حرم گشت مهیای حرم» تنگ بستند کمر خدمتش «جمع گشتند بدور حشمش»
همه بر گردن شان طوق رضا «همه بر سینه شان داغ وفا» همه با صدق و صفا سعی کنان «سالک کعبه مقصود جهان»
پس قافله سالار کاروان حرم و امام عالیمقام اهل عالم بجهة وداع مادر و برادر در شب بر سر تربت ایشان رفته مراسم
وداع قیام نمود لمؤلفه رحمة الله علیه پس شد روان بحسرت و غم شاه انس و جان «سوی بقیع ناله کنان نوحه خوان
فغان» کز دل کند شکایت دوری مادرش «وز جان وداع مرقد پاک برادرش» گریان بان شکایت قوم
دغا کند «نالان بآن حکایت اهل جفا کند» از آب دیده خاک زمین را چو گل کند «ابر بهار را ز سرشکش خجل کند»
و چون یوسف مهر پیرهن گلناری از بدن کشید و روز روشن گردید آن پیر کنعان امت به بیت الحزن خانه مراجعت
فرمود و مهیا و محرم حرم خدا گردید

در بیان وداع الحضرت با اقارب و خویشان در وداع
شدن بسوی مکه معظمه از مدینه طیبه نحمدک یا من افرد بالعبودیة کل معبود و نشکرک یا من اعطی لجود وله مقام
الجود نستعینک یا مقصد القاصدین لدیک و نستعیذ بک یا هادی السالکین الیک یا من اقرب بالعباد من حبل
الورید نتوسل الیک بسیدنا المظلوم الشهید و هو الذی مهجور من البلاد و محصور فی کل واد ما کان ناصره الا
الدموع الساکبة و ما جاء الیه الا المصیبة الراتبة نتوسل الیک یا شمس المشرقین و نتقرب بک الی الله یا سید
المظلومین ابا عبد الله الحسین لمؤلفه آه از ساعتی که کرد انکاروان سالار دین «با دل پر خون وداع قبر خیر المرسلین»
چون ز یثرب جانب بطحا شد آن شاه انام «زان عزیمت شاد شد بطحا و یثرب شد غمین» سوی بطحا دیدمش از یثرب
روان کردون کفت «گشت روشن آن دیار و تار شد این سرزمین» کعبه خندان گشت و گریان گشت آری ایسپهر «
الجنان باشد اگر دور تو بگذارد حزین» این قول به سند معتبر از حضرت امام ظاهر طاهر امام محمد باقر روایت کرده اند
که چون بر کاروان حجاز و درت رو طریق نیاز امام حسین عازم رفتن از مدینه نبوی بمکه معظمه شدند محمد را

بنی هاشم



بنی هاشم بدور الحضرت جمع شدند و آغاز نوحه و زاری و ناله و بیقراری کردند خرمن صبر و شکیب را از آتش
بی صبری میسوختند و شعله آه جهانسوز در محفل جهان می افروختند ولد شعلها از جان خود اندر جهان افروختند «
اندر آن آتش عیان پروانه سان میسوختند» و هر چند قافله سالار دین بنصایح و سوگند ایشانرا تسکین میفرمود
فایده پذیر نبود و میگفتند ای سید و آقای بنی هاشم چگونه از چون تو بزرگواری جدائی و دوری اختیار کنیم و
حال آنکه آخر کار ترا با این مخالفان دیده ایم که بکجا منتهی میگردد و در این سفر پر خطر بتو چه رو میدهد پس نوحه
و زاری از برای چه روز است دیدهای ما کور باد تا خانه ترا از وجود همایونت خالی ببینیم و سرای طاقت ما در ایام
که بکوشه صبوری از تو چون سرو بنشینیم ولد که گذر کنیم بحسرت اگر بخانه تو «چگونه پای تو بینیم آشیانه تو» بدر که
که بریم التجا بهر حاجت «جدا شویم چه از خاک آستانه تو» بکلاغ سینه خونین دلان چسان ماند «دلی که
پتو بگرد دمی بهانه تو» ای روشنی دیده محمد مختار و السرور سینه حیدر کرار ولد ما کز غم رفتنت بجانیم «صبر از تو چگونه
بتوانیم» جوئیم دگر کجا پناهی «جز سایه چتر چون تو شاهی» بخدا سوگند که امروز مثل روزیست که جدت محمد مصطفی
از دنیا رفت و پدرت حیدر کرار بدرجه شهادت رسید و مادرت زهرا و رقیه و زینب و ام کلثوم وفات
یافتند پس مرثیهای جانسوز انشاء نمودند و گویا بزبان حال میگفتند ولد از بر ما سرور دین میرود «
مغز اولاد یس میرود» تا جد ارحک دین یعنی حسین «از سر ما بتمکین میرود» بعد از آن یکی از عمهای
الحضرت با هزاران فغان و خروش و سینه پر جوش و دل پر جوش آمد ولد عمه نالان نزار از زینب بدشت
کربلا «بانوی کاخ خدا ارث خواهر شیر خدا» فریاد بر آورد که واحسینا بخدا قسم که در اینوقت شنیدم که
جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند شهید طف کربلا از آل هاشم که هر گردنی از او بطور رسیده
دشمنش ذلیل گردانیده آل محمد را پس تمامی زنان بنی هاشم آغاز نوحه و زاری نمودند و مرثیه میگفتند
و میگریستند قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که در آنوقت ام سلمه زوجه رسول خدا ابنزد
آن جگر گوشه فاطمه زهرا آمد دلش فگار و چشمش خونبار آهش آتشین و جگرش خونین لباس
حسرتش در بر دوات اندوهش بر سر و میگفت ای عزیز جده مکرر از جد نامورت شنیدم که میگفت
حسین مرا مخالفان عراق در زمین کربلا شهید خواهند کرد و از این جهت از رفتن تو باین سفر راضی نیستم

و از قضیه جانسوز ما سائم و ماتم تو قضیه مصیبت کسی مانند من بفراق چون تو فرزندی گرفتار نگردد و
مثل مدینه از چون تو شهریاری خالی نشود   هیچ اقلیمی تهی از چون تو سلطانی مباد کشور جسمی جدا از مثل
تو جانی مباد حضرت فرمود ای مادر من نیز میدانم که شهید خواهم شد اما مرا چاره بجز رفتن نیست
و از حکم الهی تمرد نمیتوانم نمود بخدا سوگند که بر من ظاهر است که در چه ساعت و چه مکان کشته
شوم و کدام یک از اهل بیت و خویشان من بدرجه شهادت برسند و در کدام بقعه مدفون
میشوم پس بدست مبارک اشاره فرمود از اعجاز آنحضرت زمینها پست شد و دشت کربلا و لشکر
گاه و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را بام سلمه نمود آن مریم زهرا سیرت و صفورای
خدیجه رتبت فریاد بر آورد و گفت وا ویلا این زمین است که طوفان کشتی نجات جهان در آن
خواهد شد و چه خیابانی که سروهای چمن رسالت از او بجانب جنان روان میکردند
حضرت امام حسین فرمود   این همان صحراست کز خون لاله زاری میشود   جبرئیل اینجا پیک
گلبن هزاری میشود   فرمود ای مادر مقرر چنین است که من از تیغ جور ستم درین زمین با برادران و خویشان
کشته شوم و زنان و اطفال مرا اسیر نمایند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانند   اینجا برای صید حرم میکشند دام
اینجا شوند اسیر ستم عترتم تمام   بادست بسته آل نبی را همی برند از کربلا بکوفه از کوفه سوی شام   ام سلمه
گفت ای فرزند جد بزرگوارت تربت ترا بمن داده است و در شیشه ضبط کرده ام حضرت دست فراز کرد و کفی
از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و فرمود ای مادر این خاک را نیز در آن شیشه ریز و در هنگامی که هر دو خون
شود بدان که مرا در صحرای کربلا شهید نموده اند در آنوقت موافق حدیث جناب امام زین العابدین قاسم بن
حسن را با بیست یکنفر دیگر از برادران و اصحاب باتفاق حرم محترم ناموس آن سفر فرمود و طلب نمود و فرمود که
محملها را بر شتران ببندید و خویشان و اقارب خود را وداع نموده روانه مکه شدند آه آه   گفت میر کاروان تا بر شتر
بسته بار بار غم بستند و بگشودند چشم اشکبار   بحر پا انداز آتشزه زمان اهل زمین   عقد گوهرها از آب دیده
کردندش نثار   صد هزاران طبل غوغا اهل یثرب کوفتند   بر سر و بر سینه تا شه هشته دین شد سوار   چاکران
غم زجیش و لشکر حسرت زپی   رایت افراشان اهلش از یمین از یسار   در آنوقت آنحضرت این آیه را که از پس دل

رفتن حضرت



رفتن حضرت موسی است از ترس فرعون بمدینه نازل شده بود تلاوت فرمود فخرج خائفا یترقب قال رب
نجنی من القوم الظالمین   و از راه راست متوجه شدند بعضی عرض نمودند که از بیراهه تشریف ببرید بهتر است و از
شر اعدا محفوظ خواهید بود حضرت فرمود که من از راه راست بیرون نمیروم تا حق تعالی میان من و این
قوم حکم نماید آنچه خواهد      در بیان فرستادن سید جلیل مسلم بن عقیل را بجانب کوفه و شهادت
آن بزرگوار بحمدک یا من جعلت سبیل و نشکرک یا من حببک الیه و دلیل انت معنا فی جمیع الاطوار و حافظنا
من جمیع الاوطان والاسفار من انقطع من غیرک وصل الیک ومن انفصل من سواک اتصل علیک و اصلی علی
سیدنا سلیل الخلیل و انصاره و اولاده سیما مسلم بن العقیل الذی اطاع امام زمانه سید الشهداء فخر الشهداء
اباعبدالله الحسین   بگریه جامه خود را گر دلیل کنم   روایتی زنو از مسلم عقیل کنم   بره روان طریق عزا شوم هادی
ز آب دیده بشویم حکایت شادی   زبیوفای پیداد کوفیان گویم   باینچه کرد با وجور ظالمان گویم   جناب مسلم مردی
بود بحسب وفور عقل و علم و صلاح و حلم و شجاعت و سخاوت و فصاحت و متانت از اهل روزگار ممتاز و در
نسب از دودمان طاهره حضرت خلیل و فرزند ارجمند جناب عقیل سرور شهدا و جگرگوشه رسول خدا جناب
امام حسین را پسر عم و ظهیر و یاور و فرمان پذیر بجو بنوعی که اگر حکم بکاشتن فرمودی بجان قبول نمودی
چون رسل و رسایل کوفیان بیوفا و انکوه دغا از حد گذشت حضرت امام حسین جناب مسلم را بجهت
کردن القوم شوم و کوفیان ظلوم با قیس سهر صیداوی و عمار بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله
ازدی متوجه الصوب گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیز کاری و کتمان امر خود را از مخالفان و حسن تدبیر
و لطف و مدارا فرمود که اگر اهل کوفه بربیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن عرض کن جناب
مسلم گفت   بحر رهی که بمن رفته حکم دوست روم   بسر بجانب کوئی که رای اوست روم   اما خواطر شریفش
بسیار پریشان و دل مخافت منزلش طپان گردید و گویا دلش گواهی میداد که دیگر بار در روزگار
بخدمت آن بزرگوار نخواهد رسید اما سر تسلیم بفرمان آنحضرت گذاشت و توشه توکل برداشت
و آنحضرت را وداع نموده بر مرکب اطاعت نشست و کمر بقطع مسافت بست و روانه گردید و بزبان حال میگفت
رخت از سر کوی دوست بستم   دست دل ناتوان بدستم   جنای نشاط را فکندم   پیمانه عیش را شکستم

پس برفت تا بمدینه طیبه رسید و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت را زیارت نموده دو دلیل از قبیله قیس
گرفته متوجه کوفه شد اتفاق در وادی راه گم کردند و آبی که با و تشنه بودند باخر رسید و تشنگی بر ایشان غالب
شد اند و مرد دلیل از تشنگی هلاک شدند   زد بآب آن عطش را گردون که دریابند خلق   هر که زین ره
میرود لب تشنه میگردد شهید   و مسلم مسلم ماند تا بمشقت تمام خود را بر سر آب رسانید و از انجا نامه بحضرت
امام حسین نوشت و حقیقت حال خود را و هلاکت اند و مرد را معروض داشت و چون هلاک آن مردان را بفال بد خود
دلالت خواست که حضرت او را از آن سفر معاف دارد سرور شهدا جواب او در قلمی داشت که سالکان راه حق
نباید از خیر و شر اندیشه نمایند   خوف را در سفر السالک حق پیشه مکن   در ره دوست زسر باختن اندیشه مکن
و بعد از وصول جواب روانه شد در اثنای راه مرد دید که تیری با آهوئی زد و او را هلاک نمود مسلم گفت
انشاءالله تعالی دشمن خود را چنین هلاک خواهم کرد اما خاطر شریفش متغیر گردید و بزبان حال میگفت
منم البعید که بجانب حبیب در روم   لیک از این شاد که با خاطر ناشاد روم   چون مسلم داخل کوفه شد
بمقتضای آنکه نور را ماوا است بر رخسار مهر   مهر را منزل بود کاخ سپهر   دوست را جایی نیست غیر از کوی دوست
سرو در باغ است چون ماوای اوست   در خانه قدوه اخیار مختار ابن ابوعبیده ثقفی نزول اجلال
فرمود مردم کوفه فوج فوج بخدمت او می آمدند و او نامه امام حسین را برایشان میخواند و ایشان
از استماع آن گریان بشدند و با مسلم بیعت میکردند تا آنکه هیجده هزار مرد از اهل کوفه به بیعت مسلم
سرافراز گردیدند مسلم عریضه بخدمت آنحضرت نوشت که هیجده هزار نفر از اهل کوفه به بیعت شما در
آمده اند اگر متوجه این صوب گردیده مناسب است و در آنزمان نعمان بشیر از جانب یزید پلید در کوفه
حاکم بود عبدالله بن مسلم بن ربیعه و عمر بن سعد و دیگران نامه به یزید نوشتند که مسلم بن عقیل بکوفه
آمده مسلمانان او را استقبال داشته بحسین بن علی بیعت مینمایند اگر کوفه را میخواهی در سلطنت خود بزرگی حاکم را
بکوفه بفرست که با عترت طاهره حضرت رسالت تمادی جرئت تواند کرد   از برای قتل اولاد امیرالمؤمنین
کافری بفرست نام مصطفی نشنیده   یزید سرجون آزاد کرده معاویه را طلب نمود و با او در این باب مشورت
کرد سرجون بعد از تامل بسیار گفت ای یزید   بکینه جوئی اولاد مصطفی نرود   کسی که مادرش [illegible]

بدشمنی با آل علی کمر بندد



بدشمنی آل علی کمر بندد   لشکری که مجو بسته نطفه اش نزنا عبیدالله زیاد مرجانه مادرش بزنا معروف و نکاحش
بصفت ولدالزنائی موصوف است   بنام او توان زد سکه این بحیائی را   که او بر هم زند با آل احمد آشنائی را
یزید از او قبول نکرد زیرا که با عبیدالله کلفتی داشت سرجون گفت ای یزید ترا با رای پدرت معاویه چه اعتقاد است
گفت رای او را در هر باب متین و او را سر کرده دشمنان دین خیرالمرسلین میدانم سرجون رقم معاویه را
بیرون آورد و به یزید نشان داد که امارت کوفه و بصره هم باسم ابن زیاد بد نهاد بود آن ملعون چون
رقم پدر را دید قبول کرد و نامه بعبیدالله زیاد نوشت و او در آنوقت حاکم بصره بود باین مضمون
کی سکه کافری بنات   بو بکر و عمر کین غلات   مرجانه مادر توان بود   کاورد ز نطفه حرامت   در اینوقت
دوستان من از کوفه نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکری برای امام حسین جمع میکند چون
نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شد او را بهر جهت که مقدور باشد بدست آور و برای من بفرست یا بقتل آور
یا از کوفه بیرون کن   هر انکو دیده او مست خواب است   بچشمش ظلمت شب آفتاب است   چه داند در شب
تاریک کوری   که اندر ره عمر یا بوتراب است   پس نامه را بمسلم بن عمر داده برای او فرستاد
چون نامه یزید پلید باو رسید عثمان برادر خود را در بصره نایب خود کرد و متوجه کوفه شد
و چون بیوفایان کوفه منتظر قدوم حضرت سید الشهدا بودند در شبی که ابن زیاد لعین داخل
کوفه شد گمان کردند که آنحضرت است فوج فوج باستقبال او شتافتند و سلام میکردند و میگفتند
خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی میکردند و چون آن لعین دهان خود را بسته بود
او را نمیشناختند و آن لعین از سخنان ایشان بخشم می آمد تا آنکه مسلم بن عمر بانگ زد بایشان
که دور شوید این عبیدالله زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعون است پراکنده شدند تا
بپای قصر دارالاماره کوفه رسید و در کوبید نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین است تشریف
آورده بر بالای قصر بر آمد و گفت ترا بخدا قسم میدهم که دور شوی و متعرض من نگردی و آنچه بمن سپرده اند
با حضرت خود نمیدهم و با تو در مقام مقاتله در نمی آیم چون ابن زیاد این سخنان را شنید بر نعمان بانگ زد
که در را بگشا نعمان صدای او را شناخته در را گشود و مردم از آمدن او ترسیدند و پراکنده شدند و چون

صبح شد منادي او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند پس بیرون آمد و خطبه خواند و گفت یزید مرا والی شما کرده است و سرحد شما را بمن سپرده است و مرا امر کرده که مطیعان شما را نوازش نمایم و مخالفان را بتازیانه
و شمشیر تادیب کنم و از مخالفت خلیفه و عقوبات او حذر نمایید پس از منبر بزیر آمد و رؤسای قبایل و
محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود که هر که را گمان برید در محله و قبیله خود که با یزید در مقام خلاف و شقاق
باشد باید که نام ایشان را بنویسید و بمن عرض نمایید و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محله شما
بوده و مرا بر حال او مطلع نگردانیده باشید خون و مال شما بر من حلال خواهد بود و چون خبر داخل شدن آن
ملعون بمسلم رضی الله عنه رسید خائف گردید و از خانه مختار بیرون رفت و در خانه هانی ابن عروه پنهان
شد بخشم مسلم آمد کاخ هانی چه کوی عمر اوام هانی و زان پنهان مجان پیمبر و زان پیدا فروغ مهرجان
و شیعیان پنهان بخدمت او میرفتند و با او بیعت میکردند و از هر که بیعت میگرفت او را سوگند میداد
که افشای راز ننماید و بیعت را از مخالفان پنهان دارد تا آنکه هجده هزار و بروایتی بیست و پنج هزار با او بیعت کردند و
چون خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل و شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از
بصره آمده بود و در خانه هانی نزول کرد و بیمار شد و بر احوال مسلم مطلع گردید با مسلم گفت که یقین است که
بعیادت من خواهد آمد و چون من او را بسخن گردانم تو با شمشیر خود بیرون آی و کار او را بساز و علامت
میان من و تو آنست که آب بطلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد و شریک آب طلبید و مسلم
خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و بروایت دیگر مسلم گفت نخواستم که او را بمکر و غدر بکشم
زیرا که حضرت رسول منع کرده است از کشتن بغدر چون بیرون آمدن مسلم بتاخیر افتاد شریک شعری
ادا کرد که دلالت بر خروج او میکرد و ابن زیاد از آن شعر متوهم گردیده برخواست و بیرون رفت و آن
لعین چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد غلامی داشت که معقل نام داشت او را طلبید و سه
هزار درهم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان او را و هر یک از ایشان را که بیابی
اظهار محبت و ولایت اهل بیت نزد او بکن و این زر را باو بده و باو بگو که این را نذر کرده ام که بمقاتله
دشمنان اهل بیت نمایم و از این راه ایشان را بازی بده و طرح آشنایی با ایشان بیفکن و مکرر در پنهان
ایشان را ملاقات



ایشان را ملاقات کن شاید بر احوال مسلم بن عقیل مطلع گردی ابن معقل علیه اللعنه بمسجد در آمد جاسوسانه در
احوال و اوضاع مردم همگی نگریست ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد و شنید که جمعی میگفتند که اینمرد برای
امام حسین از مردم بیعت میگیرد چون این را شنید بنزدیک ابن عوسجه آمد و در پهلوی او نشست تا او از نماز فارغ
شد پس گفت من مردی از اهل شامم و حق تعالی بر من منت نهاده است بمحبت اهل بیت رسالت و دوستان
ایشان را دوست میدارم و در ضمن این سخنان بنوعی گریه و مبالغه در اخلاص و اظهار محبت نمود پس گفت
که شنیده ام یکی از اهل بیت باین شهر آمده است که برای فرزند رسول خدا از مردم بیعت بگیرد و از ترس مخالفان
پنهان گردیده است و سه هزار درهم برای او بنذر آورده ام و کسی مرا رهنمایی نمیکند که باو برسانم در این وقت
در مسجد متحیر بودم در کار خود ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که اینمرد بر احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو اشاره
میکردند باین سبب بنزدیک تو آمده ام که این مال را از من بگیری و مرا بشرف ملازمت فرستاده امام مشرف
گردانی امیدوارم که مرا از این شرف محروم نگردانی که من از محبان ایشانم و اگر خواهی اوّل از من بیعت بگیر
و آخر مرا بخدمت او برسان عوسجه از سخنان او بازی خورد و گفت خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی از دوستان
اهل بیت را ملاقات کردم از دیدن تو شاد شدم و لیکن آزرده شدم بر آنکه مردم بر احوال من مطلع گردیده
آن محیل ملعون گفت که آزرده مباش که آنچه برای تو میشود خیر است و اکنون بزودی از من بیعت بگیر
که میخواهم داخل بیعت امام گردم آن ساده لوح بیچاره کلمات دروغ او را بر صدق حمل کرده از او بیعت گرفته
و با یمان مغلظه از او عهد گرفت که افشای آن راز ننماید و در مقام خیرخواهی باشد پس آن ملعون چند
روز بخانه ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن عوسجه بر او اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم بن عقیل برد و بیعت
تازه کرد و مال را سپرد و هر روزه بخدمت مسلم می آمد و بر خفایای احوال شیعیان مطلع گردیده ابن زیاد لعین را
خبر میداد و چون هانی از ابن زیاد متوهم بود ببهانه بیماری بمجلس آن ملعون داخل نمیشد روزی ابن زیاد
پرسید که چرا هانی بنزد ما نمی آید گفتند او بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است و بر در خانه خود می
نشیند پس محمد ابن اشعث و اسماء ابن خارجه و عمرو بن الحجاج را طلبید و دختر عمرو در حباله هانی بود و ایشانرا
فرستاد بنزد هانی و گفت او را تکلیف کنید که بمجلس در آید زیرا که او از اشراف عرب است و نمیخواهم که

که میان من و او غباری که ورقی مرتفع گردد پس ایشان بنزد هانی آمدند و او را بازی دادند و بمجلس ملعون
بردند هانی در راه بایشان میگفت که من از این ملعون خائفم و ایشان او را تسلی میدادند که او بدی از تو
در خاطر ندارد چون نظر ابن زیاد ملعون بر هانی افتاد گفت این چه فتنه است که در خانه خود برپا کرده و با یزید
در مقام مجادلت بر آمده و مسلم بن عقیل را در خانه خود جا داده و لشکر و سلاح از برای او جمع میکنی هانی انکار
کرد پس ابن زیاد لعین معقل ملعون را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن لعین جاسوس ابن
زیاد بوده است و آن لعین بر خفایای اسرار ایشان مطلع گردیده است دیگر نتوانست انکار کند گفت بخدا
سوگند که من او را بخانه نیاورده ام و او بیخبر شبی بخانه من آمد و از من امان طلبید و من نتوانستم که او را
بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا رخصت دهی بروم و او را از خانه خود بیرون کنم و باز بنزد تو آیم
و اگر خواهی گروگانی میدهم که بنزد تو باشد تا من برگردم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو بر
نمیدارم تا مسلم را بنزد من حاضر گردانی هانی گفت بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد که من دخیل و مهمان
خود را بنزد تو آورم که او را بقتل آوری پس ابن زیاد لعین مبالغه کرد و او مضایقه مینمود و در آوردن
مسلم چون سخن بسیار در میان ایشان طول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخواست و گفت ایها الامیر بگذار
تا من با او در خلوت سخن بگویم و دست او را گرفت و بکنار قصر برد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیله
خود را ببلا میفکن و میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قرابت و خویشی است و او را نخواهد کشت تو مسلم را
بایشان بده و خود را از بلا رهایی ده هانی گفت بخدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که مهمان خود را
بدست دشمن بدهم با آنکه صحیح و سالم میباشم و اعوان و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاوری نداشته
باشم تا کشته نشوم مسلم را باو نمیدهم چون ابن زیاد این سخن را شنید هانی را بنزد خود طلبید و گفت
بخدا سوگند که اگر اکنون مسلم را حاضر نکنی گردنت را میزنم هانی گفت اگر اراده این امر نمایی شمشیرها از غلاف
کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد لعین گفت تو مرا باین سخنان میترسانی پس چوبی
که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا آنکه چوب شکست و خون بر رویش و سینه اش جاری
شد پس هانی دست انداخته شمشیر زد که از غلاف بکشد ابن زیاد بانگ بر غلامان خود زد که او را گرفتند
و در خانه افکندند



در خانه افکندند و در بر روی او بستند چون حسان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد گفت ما را فرستادی که
اینمرد را بمجلس آوردیم و از جانب تو امان دادیم اکنون با او غدر میکنی ابن زیاد بانگ بر او زد و دشنام داد و
گفت بپس گردن او زدند و رفت در پایین مجلس نشست در این حال محمد بن اشعث لعین گفت که امر امیر است
و آنچه میکند بکرده او راضیم پس خبر بعمرو بن الحجاج رسید که هانی کشته شد عمرو قبیله مذحج را جمع کرد و بدار الاماره آن
لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن الحجاج و اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شده اند و طلب خون هانی
مینمایند و میگویند از او چه جرمی صادر شده بود که بی سبب او را بقتل آوردی ابن زیاد لعین از اجتماع ایشان
متوهم گردید شریح قاضی را گفت که برو و هانی را ببین که زنده است یا مرده خبر کن چون شریح نزد هانی رفت
دید که خون از صورت او جاری است و میگوید کجایند یاوران من که اگر ده نفر از ایشان بقصر در آیند مرا از
شر این ملعون نجات میدهند پس شریح بیرون آمد ابن زیاد لعین گفت برو و بیالای قصر و بایشان خبر ده
که هانی نمرده است و زنده است و آسیبی باو نرسیده است چون اهل قبیله او شنیدند که هانی در حیات است پراکنده
شدند و ابن زیاد بمسجد در آمد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه و مردم را از مخالفت یزید ترسانید
و بنوازش و بخشش امیدوار گردانید و در این حالت جمعی بمسجد دویدند و خبر آوردند که مسلم بن عقیل خروج
کرده است و متوجه دار الاماره است ابن زیاد مضطرب گردیده از منبر فرود آمد و خود را بدار الاماره افکند
و درها را بر روی خود بست عبدالله بن حازم روایت کرد که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح
گردانیدند و امر کرد بحبس او و چون این حالت مشاهده نمودم بنزد مسلم آمدم و قضیه را باو نقل کردم و چون
اصحاب مسلم در خانه هانی جمع شده بودند مسلم مرا امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون آیند
و منادیان فرمود که ندا کنند که یا منصور امت و چون صوفیان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند بر
دور خانه هانی جمع شدند و مسلم بیرون آمد و برای هر قبیله علمی ترتیب داد و در اندک وقتی مسجد و بازارها
پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند و بعضی
از یاوران او در بیرون بودند راه نمی یافتند که بنزد او روند پس اصحاب مسلم قصر آن ملعون را در میان
گرفتند و سنگ می انداختند و دشنام میدادند ابن زیاد و مادر ابن زیاد مرجانه زانیه را ابن زیاد گفت

شهر را طلبید و گفت تو بیرون رو و هر که ترا اطاعت نماید از قبیله مذحج بدور تو جمع شوند و مردم را از عقوبت
یزید و سپاه شام بترسان و ایشان را از معاونت مسلم سست گردان او بیرون آمد و بعد از آن محمد اشعث را
فرستاد که قبیله کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امان بگشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت در آید
بجان و مال و عرض در امان باشد و هم چنین قعقاع و ذهلی و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن
از برای این کار و فریب دادن آن بی وفایان غدار بیرون فرستاد پسر اشعث علمی بلند کرد و جمعی بر سر او
جمع شدند و آن گروه دیگر بوساوس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند و جمعیت ایشان را متفرق
میکردند تا آنکه جمعیت بسیار از آن گروه غدار گرد آوردند و چون آن ملعون کثرتی بسیار بر اطراف سرکردگان خود
دید علمی برای شبث ربعی ترتیب داد و او را با جمعی منافقان بیرون فرستاد و ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد
که بر بام قصر بر آمدند و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و متفرق شوید که اینک لشکرهای برسند
و شما را تاب مقاومت ایشان نیست و اگر متفرق شوید و اطاعت کنید امیر متعهد شده است که عذر شما را از
یزید بخواهد که از تقصیر شما در گذرد و عطاهای بسیار بشما ارزانی دارد و اگر متفرق نشوید چون لشکر شام برسد
مردان شما را بقتل آورند و بیگناه را با گناهکار بکشند و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت نمایند
جمعیت مسلم از استماع این سخنان متفرق میشدند تا آنکه چون شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده
بود مسلم چون این حالت را مشاهده کرد و بر غدر و مکر اهل کوفه مطلع گردید داخل مسجد شد و نماز شام را
ادا کرد و چون از نماز فارغ شد ده نفر با او مانده بودند خواست که از مسجد بیرون رود چون از در کنده
بیرون رفت هیچکس با او نمانده بود الغریب مظلوم در کار خود متحیر گردید و چون پاره راه رفت بدر خانه
طوعه در در خانه نشسته بود رسید و آن کنیز اشعث بن قیس بود آزاد کرده بود و در حباله اسید حضرمی بود پسری
از و بهم رسیده بود که او را بلال میگفتند طوعه در در خانه خود نشسته بود و انتظار پسر خود را میکشید مسلم گفت
که آیا آبی داری که من بیاشامم طوعه رفت و شربت آبی برای او آورد و چون مسلم آب آشامید ساعتی مکث
کرد طوعه گفت ای بنده خدا بمکان خود برو که در این وقت شب ماندن تو در این مکان مناسب نیست
مسلم گفت آیا در این شهر خانه و یاوری نیست غریبم راه بجائی نمیبرم اگر مرا پناهی دهی امشب در روز قیامت

که هیچکس را



که هیچکس پناهی نباشد حضرت رسالت ترا پناه دهد طوعه پرسید که تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل
کوفه مرا فریب دادند و از دیار خود دور افکندند و دست از یاری ما برداشتند و اکنون مرا
تنها گذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه خود برد و حجره نیکو برای او فرش کرد و
طعامی برای او حاضر کرد — بیت — مهمان طالب حق بر سر خوان بلا — اندر آن خوان طعمه نیست
بغیر از ابتلا — میزبان خانه اهل ولایت محنت است — میتواند میهمان را میزبانش از جفا — در آن حال
بلال پسر آن زن بخانه آمد چون دید که مادرش بآن حجره بسیار میرود و می آید از سبب آن حال سوال
نمود مادرش خواست که از او پنهان کند او مبالغه کرد چون الحاح را از حد گذرانید طوعه او را
سوگند داد که فاش نکند راز او را و او قبول نمود پس با او گفت که ای فرزند مسلم بن عقیل مهمان
ماست و در این حجره نشسته است اما چون ابن زیاد ملعون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده اند
در همان شب بمسجد در آمد و بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوفه ندا کردند که مردم کوفه در مسجد جمع شوند
و هر که بمسجد نیاید خون او هدر است پس مردم در مسجد جمع شدند پس در میان ایشان ندا در داد که
مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده است و اکنون پنهان است در هر خانه که مسلم باشد و صاحب خانه خبر نیاورد
و ظاهر شود که مسلم در خانه اوست جان و مال او در معرض تلف است و هر که خبر مسلم را آورد باو عطای
بسیار خواهیم داد و اهل کوفه را تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر فرود آمد و داخل قصر شد و
لشکریان خود را فرستاد که دروازهای شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را فرستاد
در محلات که در خانه‌ها تفحص نماید چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که
داخل شوند و محمد اشعث را نوازش بسیار نمود در آن وقت پسر طوعه بدر خانه ابن زیاد ملعون آمد
و خبر مسلم را بعبد الله پسر اشعث داد و آن ملعون بنزد پدر خود آمد و آن خبر را باو گفت در وقتی که پدرش
در نزد ابن زیاد نشسته بود چون آن خبر را شنید هفتاد نفر را از قبیله قیس با محمد اشعث همراه کرد و بطلب
مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که بطلب او آمده اند گفت انا لله و انا الیه
راجعون و شمشیر خود را برداشت و از حجره بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک

افکند و بهر طرف که رو می آورد از پیش او میگریختند تا انکه در چند حمله چهل و پنج نفر ایشانرا بعذاب الیم واصل کردانید
و شجاعت و قوت آنسرور بیشتر از پیشها بمرتبه بود که مرد برا بیکدست میگرفت و بر بام بلند می افکند پس بران ناکسان حمله
آورد و کسی در برابر او نمی ایستاد چون از محاربه او عاجز آمدند بر بامها بر آمدند و سنگ و چوب بر او میزدند و آتش
نی میزدند و بر سر آنسرور می انداختند چون آنسید مظلوم الحالت را مشاهده نمود از حیات خود نا امید کردید و تیغ
بران کافران حمله کرد و جمعی را از پا در آورد چون محمد اشعث دید که باسانی با او دست نمیتوانند یافت کفت ای مسلم چرا
خود را بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و نزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم کفت قول شما کوفیان
اعتبار ندارد و از منافقان بی دین وفا نمی آید چون آنسرور بیشه شجاعت از کثرت مقاتله اعدا و جراحتهای
بیشمار مانده شده ضعف و ناتوانی بر او غالب کردید ساعتی پشت بدیوار داد پشت بر دیوار محراب افتخار کائنات
روی در راه وفا قبله اهل نجات کوش بر آواز حکم پادشاه لایموت چشم بر رخسار محبوب تمام ممکنات سالک کوی
وفا باعث امن و امان طالب مقصود خود مطلوب اهل کرامات فانی از خود واصل ماوای ارباب وفا باقی از حق
واقف درکاه دارای صفات و ابن اشعث دیگر باره با او امان عرضه کرد مسلم بناچار تن بامان در داد با آنکه سیدان
که کلام آن بیدینانرا فروغی از صدق نیست با ابن اشعث کفت که آیا من در امانم کفت بلی با رفیقان او خطاب
کرد که آیا مرا امان داده اید کفتند بلی پس دست از محاربه کردن برداشت و دل بر کشته شدن کذاشت و [illegible]
سید ابن طاوس هر چند ایشان امان با او عرضه کردند قبول نکردند و در مقاتله اعدا اهتمام مینمود تا آنکه جراحت
بسیار یافت ناکاه مردی حرامزاده از عقب او در آمد و نیزه بر پشت او زد و آنحضرت برو در افتاد و آن
کافران هجوم آوردند و او را دستکیر کردند پس ابن اشعث لعین کفت مسلم را بر استری سوار کردند و اسلحه
از او کرفتند در آنحال آه سرد از دل پر درد برکشید و سیلاب اشک از دیدها بارید و کفت انا لله و انا الیه
راجعون عبد الله پسر عبد الله بن عرداس کفت ای مسلم چرا کریه میکنی آنمقصد بزرک که تو در نظر داری این آزارها
در تحصیل آن بسیار نیست مسلم کفت ای ظالم از برای خود کریه نمیکنم ولیکن بحال امام حسین و اصحاب
او میکریم که بفریب این منافقان غدار از یار و دیار خود جدا شده اند و رو باینجانب آورده اند و نمیدانم
که برایشان چه خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث کردید و کفت میدانم که بر امان شما اعتمادی نیست و مرا

بقتل خواهید آورد



بقتل خواهید آورد از تو خواهش آن دارم که حضرت امام حسین را از مکر کوفیان و وعدهای دروغ
ایشان مطلع سازی و بر احوال پسر عم غریب مظلوم خود آگاه شود زیرا که میدانم که آنجناب امروز یا
فردا متوجه اینجانب میکردد باو بکویید که پسر عم تو میکوید که برکرد پدر و مادرم فدای تو باد که مبین بیوفائی
کردند و بدست دشمن اسیر و بقتل رسانیدند و اهل کوفه همان کروهند که پدر بزرکوار تو از شدت
نفاق و بیوفائی آرزوی مرک میکرد که از دست ایشان رهائی یابد ابن اشعث لعین تعهد این
امور نکرد و مسلم را بدر قصر ابن زیاد لعین آوردند و احوال او را بعرض آن ولد الزنا رسانید ابن زیاد
بابان کفت ترا با امان چکار بود من ترا فرستادم که او را امان دهی چون آن غریب لجه محنت و بلا را
در در قصر آن ولد الزنا باز داشتند تشنکی بر آنحضرت غالب شد و اکثر اعیان کوفه بر در قصر نشسته انتظار
دستوری میکشیدند مسلم کفت که ای منافقان بیوفا جرعه آبی بمن دهید مسلم بن عمرو لعین کفت یکقطره آبی نخواهی
چشید تا حمیم جهنم را نیاشامی مسلم کفت مادرت بعزایت بنشیند ای سنکین دل جفاکار و ایدون کفار و
اشرار تو سزاوارتری از من بشرب حمیم و خلود جحیم پس مسلم از غایت ضعف و تشنکی بر دیوار تکیه کرد چون
عمرو بن حریث الحالت را از آنسید بزرکوار مشاهده نمود غلام خود را امر کرد که قدح آب برای آورد چون
خواست بیاشامد قدح پر از خون شد آن آب را بریخت و آب برای او آورد و آن نیز چنان شد
در مرتبه سیم خواست که بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت کفت الحمد لله کویا مقدور نشده است که آب
دنیا را بیاشامم در آنحال رسول ابن زیاد آمد و کفت چرا سلام نکردی کفت اکر بکشد چرا سلام کنم و اکر نکشد خواه
سلام کنم و خواه نکنم ابن زیاد کفت اکر ترا بکشم چه خواهی کرد مسلم کفت هر مظلومی را ظالمی بکشد و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون از دانائی آن کافر تهدید نمود مسلم را از قتل و نمیدانست که کشته شدن ایشانرا
حیات جاودان و شهادت را سعادت دو جهان میدانست مسلم آنکه چون مسلم شهید راه دین کشو
فدای زبده اولاد خیر المرسلین کردد بکوی دوست آرد روز نزد دشمن آنسرور مکانش از
زمین کوفه بر چرخ برین کردد اکر هادی فدای او شود چون او فدای حق بنزد اهل بینش زبده
اهل یقین کردد اللهم اجعلنا من المجاهدین بین یدیه ابن زیاد پلید از این سخن در خشم شد زبان

پلید خود را بناسزا گشود و گفت ای عاق و ای پراکنده کننده اتفاق بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان به پراکندگی
مبدل گردانیدی و آتش فتنه را مشتعل ساختی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معاویه و پسر او یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده
کردند و فتنه در میان اهل اسلام افکندند و رخنه در دین خدا افکندند و من امیدوارم که سعادت شهادت
دریابم و در دست بدترین خلق خدا کشته شوم و با آبای کرام خود ملحق گردم و آمدن من بدین شهر برای آن بود که اهل
دیار با نوشتند که تو و پدر تو بدعتها در دین خدا احداث کردید و بیگناهان را بیگناه کشتید و اعمال و افعال کسری و
قیصر را در میان مسلمانان جاری کردید ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول امر فرمائیم و بعدالت در میان
ایشان سلوک نمائیم خدا حکم کند میان ما و شما بحق و راستی که او بهترین حکم کننده است کافة الظالم کیست سزاوار است
بامامت و خلافت ابن زیاد گفت یزید مسلم گفت کدام کتاب بامامت او نازل است اولاد زنا را بامامت و خلافت
چکار است پس سخنان بسیار حق و باطل از مسلم و آن ملعون گذارش یافت آن حرامزاده ناسزای بسیار بامیر
مؤمنان و امام حسین و عقیل گفت و امر بقتل مسلم کرد مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران را
وصیتی خود کرده ام که بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد گفت آنچه خواهی بکن مسلم رو کرد بعمر بن سعد و گفت میان من
و تو قرابتی و خویشی هست وصیت مرا قبول کن آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش بحرف مسلم نداد ابن زیاد
گفت اگر با تو قرابت دارد چرا وصیت او را قبول نمیکنی عمر سعد چون اجازت یافت دست مسلم را گرفت و بگوشه قصر
برد مسلم گفت وصیت اول من آنست که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا
ادا کن وصیت دویم من آنست که چون سر مرا بنزد یزید پلید فرستند بدن مرا دفن کنی وصیت سیم آنست که بحضرت امام
حسین بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عم ترا یاری نکردند بر وعدهای ایشان اعتماد مکن و بسوی ایشان
توجه مفرما ابن زیاد چون این وصیتها را شنید گفت مرا با مال او کاری نیست چنان کن که گفته است و اگر او را بقتل
آوریم در دفن کردن بدن او مضایقه نخواهیم کرد و امام حسین اگر او اراده ما نکند ما اراده او نمی نمائیم پس ابن زیاد لعین
بکر بن حمران را طلبید که مسلم در آن روز ضربتی بر سر او زده بود گفت مسلم را ببام قصر ببر و گردن بزن و سرش را با تنش از قصر
بزیر انداز مسلم گفت ولد الزنا اگر نبودی و میان من و تو قرابتی میبود امر بقتل من نمیکردی پس آن لعین دست آن
سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد در اثنای راه بزبان آن مقرب آله بحمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی

وصلوات برسید



وصلوات بر سید انبیا و اهل بیت آنحضرت جاری بود و با حق تعالی بزبان بمناجات گشود و میگفت خداوندا
تو حکم کن میان ما و گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و بوعده خود وفا نکردند بلی مقام مقامی بود
و وقت وقتی که ستایش حضرت باری در کار و ستایشنده درود بر احمد مختار بود زیرا که هر پله که پای میگذارد پایه
سلم معراج قرب و تقرب بود و هر نفسی که بر می آورد بابی از روضه نعیم وصال بر رویش میگشود شد ببام
بام او را طور بود موسی عمران ز طورش دور بود آسمانی بود ای اهل فتوح کاندران مأوی گرفت بجای روح بود چون معراج
فرا انبیاء آنکه شد مخصوص او قرب خدا شد ببام آن سفر اهل نیاز چون علی آید بمعراج نماز چون آن ملعین بد کردار
آن زبده ابرار و نقاوه اخیار را ببام قصر برآورد شهد شهادت بکام آن سعادتمند رسانید و سر و بدن شریفش را
از بام قصر بزیر افکند و لرزان به نزد ابن زیاد آمد ابن زیاد گفت سبب تغیر حال تو چیست گفت چون مسلم را بقتل
آوردم مرد سیاه مهیبی را دیدم که در برابر من ایستاده و انگشت خود را بدندان میگزید و بروایت دیگر پیش از کشتن
انجال را مشاهده نمودم و دستش خشک شد چون خبر به پسر زیاد رسید او را طلبید و بعد از استعلام حال التفتی جسمی
کرد و گفت چون بخوابی خلاف عادت کاری نکنی دهشت بر تو مستولی گردیده خیالی در نظر در آمد پس آن ملعون
دیگری را ببام قصر فرستاد و چون او اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت را دید و از بیم زهره اش آب
شد و در ساعت بجهنم واصل شد پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد که آنحضرت را شهید کرد چون مسلم رضی الله
عنه بریاض جنان انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلبید و بقتل او فرمان داد هر چند محمد اشعث و دیگران شفاعت کردند
قبول نکرد غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برد و ضربتی بر او زد کارگر نشد هانی گفت الی الله المعاد اللهم اجعلنی
رحمتک و رضوانک یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا عطا کن بمن رحمت و خوشنودی خود را پس آن ملعون ضربتی
دیگر زد و او را برحمت الهی واصل گردانید پس ابن زیاد ولد الزنا سر مطهر مسلم را و هانی را بزبیر اروج و
هانی پسر ابی حیه داد و بنزد یزید پلید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را در نامه درج
کرده فرستاد چون نامه و سرها بآن خبیث پلید رسید شاد شد و گفت سرها را بدروازه دمشق
آویختند و جواب نامه ابن زیاد ملعون را فرستاد و نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام
حسین متوجه عراق شده است باید که سر راه بر او بگیری و در ظفر یافتند او لازمه سعی و کوشش

نمائی و هر که دوست اوست بقتل رسانی و اهو الات سانحه خود رحمن بنو لیسی والسلام خروج مسلم در کوفه در روز سه شنبه ماه ذیحجه و شهادت با سعادت در روز عرفه واقع شد رحمة الله علیهما

از باب در بیان حرکت امام ستم از مکه معظمه و مجمل وقایع منازل عرض راه تا ورود بزمین کربلا که بکه تاز معرکه شهادت بجرین بزید باجی رسید الحمد لله الذی جعل من احبّاء خیر المستشهدین وصیّرنا من اولیاء سید المظلومین وهو امام الذی قتل من سیف الاشرار وجعل اصحابه خیر الاخیار صاحب مقام المحمود و ولیّ ملک الودود والمصیبة الراتبة والدمعة الساکبة شمس المشرقین وفخر الحرمین ابی عبد الله الحسین صلوات الله وسلامه علیه والائمة من ولده الطاهرین المعصومین بار آنکه بنای خانه ایمان خراب شد از آتش ستم دل احرار آب شد وقت عزای عترت خیر البشر رسید هنگام ماتم پسر بوتراب شد از کعبه شد حسین علی سوی کربلا ناکام کعبه کرب بلا کامیاب شد سوی عراق رایت حسین از حجاز رفت او با شتاب و فرش فلک پا شتاب شد مرویست که در سال شصتم هجرت چون که ماه آسمان رسالت یعنی فرزند مولود حرم امام حسین کعبه معظمه را از نور قدوم خود صفای دیگر بخشید و در شهر رمضان و شوال و ذی القعده در آن دیار سعادت آثار که مسجود ابرارست بعبادت آفریدگار قیام نمود و در آن مدت جمعی از اهل بصیرت بصره و دارات روان حجاز و سایر بلاد بدور المرکز دایره امامت جمع شدند و چون ماه ذیحجه الحرام در آمد احرام حج بسته بودند معلوم شد که مخرّب بنیان حرم حرمت رسالت و مؤسس اساس ضلالت و جهالت یزید پلید جمع کثیر و جم غفیر را به بهانه حج کردن فرستاده بود که فرزند صاحب ذو الفقار و خلیفه بلافصل احمد مختار را گرفته بنزد آن عمر کردار بو بکر اطوار برند یا بقتل آورند پس بآنحضرت لازم شد که بآن احرام بسته طواف حرم قرب ملک علام را اختیار نماید احرام حج را بعمره عدول نمود و اعمال عمره را بعمل آورده محل شد و در روز هشتم و بعضی گفته اند در روز عرفه المصداق کلام نحن اهل الاعراف از مکه بیرون رفته متوجه عراق گردید سید ابن طاوس رحمة الله روایت کرده است که در روز سیم ماه آن آفتاب فلک امامت بیرون رفت و در همان روز مسلم بدرجه شهادت رسیده بود و چون متوجه عراق میشد خطبه ادا فرمود که مشتمل بر حمد و سپاس حق تعالی و درود بر حضرت رسالت پناه و اشعار بر شهادت خود بود و چون عازم گردید بعضی اقارب آنحضرت مثل محمد حنفیه

برادر آنحضرت



برادر آنحضرت و عبد الله عباس و عبد الله جعفر و دیگران از قبیل عبد الله بن عمرو سعید بن العاص و عمر ابن سعید والی مدینه که از حقیقت امر آگاه نبودند و علی الظاهر آن سفر پر خطر را مناسب نمیدانستند هر چند بمبالغه و ابرام و قاصد و پیام خواستند که رای آنحضرت را منحرف نمایند فایده پذیر نشد بلی نمیدانستند که سالکان حق را سلامت ملامت است و ملامت سلامت محرم حرم قرب را عدو ولی نیست و سالک مقام تقرب را فتح و غربت نباشد در ره عشق هزاران خطر است اولین مرحله اش ترک سر است عاشقان را طلب جانبازی در سر کوی محبت هنر است پس آنحضرت یکی را جوابی و یکی را خطابی نمود و بسوی مقصد توجه نمود و اکراه ایشان از طریق حق آگاه و روی ارادتشان چنانکه سزاوارست در راه طی نمود هر آینه لب از نصیحت بسته بآنحضرت مرافقت مینمودند پس آنحضرت در منزل تنعیم طایفه را دیدند که از یمن می آیند و هدیه والی یمن را از برای یزید پلید میبرند آن امام بحق که بتصرف آن احق بود آنها را تصرف نمود و در ثعلبیه بشر ابن غالب بآنحضرت رسید و تفسیر آیه مبارکه یوم ندعو کل اناس بامامهم را پرسید حضرت فرمودند امامی است که مردم بهدایت بخواند و امامی است که مردم را بضلالت دعوت مینماید هدایت یافتگان را با امام خود به بهشت میبرند و ضلالت شدگان را با امام خود بجهنم فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و چون آنحضرت در منزل عذیب نزول فرمود و در آنجا آن سرخیل بیداران و سالار سحرخیزان قیلوله فرمود و گریان از خواب بیدار شد جناب علی اکبر از سبب آن گریه سؤال نمود حضرت فرمودند که در خواب آواز هاتفی را شنیدم که میگفت که شما سرعت مینمائید و مرگ بشما سرعت مینماید بسوی شهادت جناب علی اکبر عرض کرد که آیا ما بر حق نیستیم آنحضرت فرمودند که قسم بخدائی که بازگشت همه بسوی اوست که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطل علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم حضرت دعای خیر در حق او کردند و از آن موضع حرکت و در بیضه نزول فرمود شخصی بخدمت آن حضرت آمد و از آنحضرت مکالماتی چند با او فرمود و اخبار شهادت خود را و تسلط مختار بعد از شهادت خود به نجا ابیه کرد و چون بمنزل بطن رمه آمد نامه مشتمل بر حرکت خود از مکه باهل کوفه نوشت و بمصحوب عبد الله بن یقطور و بروایت دیگر قیس بن مسهر ارسال داشت بآن مضمون که اسباب حرب را مهیا نماید که بزودی بآن سمت می آیم و چون ابن زیاد ملعون حصین بن نمیر را با لشکر بسیار بر سر راه آنحضرت فرستاده بن زیاد

بود در قادسیه عبد الله یقطر را گرفت و بجهت زیاد فرستاد ابن زیاد او را تکلیف کرد که بر منبر برود و ناسزا بسبط
رسول خدا بگوید عبد الله بر منبر شد و بخلاف آنچه خواطرخواه آن لعین بود معاویه و یزید پلید را دشنام داد و آن حرام
زاده آن برگزیده را شهید کرد و چون امیر حجاز از حاجز بسیل بکوفه کرد فرمود عبد الله بن مطیع بخدمت آن امام
مطاع رسید و عرضهای چند نمود که متضمن عدم معرفت و نادانی او بود که بلکه محروم حرم شهادت از اوضاع
آن محرم اسرار اراده نمود عدول نماید آنحضرت التفاتی بسخنان او نکرده شاهباز عزمش بهوای اوج شهادت
پیشتر بال گشود و در بعضی منازل زهیر بن قیس بجلی بآنحضرت ملحق شد و مفصل آن در مجلس شهادت زهیر
سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون بثعلبیه رسیدند شب استراحت فرمود و صبح که طره شب را معتوه
نورانی روز حاجب آمد علیا جناب زینب خاتون معروض رای اقدس داشت که دوشینه آواز هاتفی را
شنیدم که شعری باین مضمون بخواند که ای دیده خون ببار بر شهیدانی که مرگ ایشان را بر اندو بسوی
وعده گاه شهادت بر ساند آنحضرت فرمود که ای خواهر آنچه خدای تعالی خواسته است البته میشود از عبد الله
بن سلیمان و منذر ابن شمعیل روایت است که ما از حج مراجعت نمودیم در ثعلبیه مردی از کوفه آمد و خبر شهادت
مسلم و هانی را بما گفت و در شب بعرض آن فرزند رسول عرب رسانیدیم خاطر اشرفش اندوهناک گشت و مکرر
فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس عرض کردیم که یابن رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند با شما نخواهند
بود التماس داریم که معاودت فرمایید حضرت جواب نداد و متوجه اولاد عقیل شد و خبر شهادت مسلم را
بایشان گفت و در مقام دلداری ایشان بر آمد و با ایشان در باب معاودت مصلحت نمود گفتند
یابن رسول الله پدر ما پیش رو کاروان سعادت بود بمنزل رسید ما واپس ماندگان را نیز بمنزل مقصود
برسان که شمشیر در انتقام از نیام بر آوریم و از آن شربتی که او نوشیده بنوشیم چون آنحضرت را
مایل رفتن دیدیم وداع نموده بیرون آمدیم و بروایت دیگر چون خبر شهادت مسلم و هانی بآنحضرت
رسید فرمود آنچه بر ایشان بود بعمل آوردند و آنچه بر ماست مانده است پس شعری چند ادا فرموده که
مشعر بود بر آنکه تن بشهادت داده اند و شربت ناگوار مرگ را از برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند و
چون سحر شد غلامان خود را فرمود تا آب بسیار بردارند و روانه شد و چون با دل غمناک بزباله رسیدند

خبر شهادت



خبر شهادت عبد الله یقطر رسید و این خبر وحشت اثر موجب رقت کلی آنحضرت شد و دست بدعا برداشت
که خداوندا شیعیان ما را در دار عقبی منازل نیکو کرامت کن و جمع کن میان ما و ایشان در
غرفات جنان پس آنحضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود خبر رسیده که مسلم بن عقیل و هانی
ابن عروه و عبد الله یقطر را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که
خواهد از ما جدا شود برود و حرجی نیست جمعی که بطمع مال دنیا و عزت دنیوی با آنحضرت رفیق شده
بودند متفرق شدند و اهل بیت و خواص آن و جمعیکه از روی یقین و ایمان اختیار ملازمت آنحضرت
نموده بودند ماندند آنحضرت روانه شد جاهلی نگوید که چرا از آن منزل برنگشت با آنکه معاین شد
که اهل کوفه از بیعت حق برگشته اند و هنوز لشکر مخالف بآنحضرت نرسیده بودند و کسی نبود که مانع
آنحضرت شود قبل از این سمت تحریر یافت که امام با عدم انصار مأمور بجهاد نیست و اگر چهارده
نفر یا بیشتر ناصر داشته باشد هر آینه واجب میشود بر امام جهاد و طلب حق خود چنانچه احادیث چند
که دلالت میکرد بر این معنی ذکر شد و هم چنین اتمام حجت مشافهة بر قوم لازم شده بود دیگر آنکه مراجعت
آنحضرت در صورتی لازم بود که بداند که هرگاه مراجعت نماید محفوظ خواهد بود و حال آنکه یقین داشته
که چنانچه خود فرموده بود البته تعاقب خواهند کرد و بنوعی آنحضرت را شهید خواهند نمود که کفر و ظلم ایشان
و حجت آن امام زمان بانوع بر عالم و عالمیان ظاهر نخواهد گردید و شاهد بر این معنی آنکه در عقبه
بری از بنی عکرمه عرض نمود که یابن رسول الله ترا سوگند میدهم که بر گردی و بخدا که نمیروی
مگر بسوی شمشیر جان ستان و تیر ظالمان حضرت فرمود که ایشیخ آنچه تو از آن خبر میدهی بر من
پوشیده نیست ولیکن اطاعت حق تعالی واجب است و تقدیرات ربانی واقع شدنیست بخدا
سوگند که دست از من بر نخواهد داشت تا دل پر خون مرا از اندرون من بیرون آورند
و چون مرا شهید کنند خدا مسلط کند جماعتی را بایشان که همه ایشان را بر طرف نماید و ذلیل
ترین امتها گردند پس از آنجا بار کردند و شراف را مضرب خیال معدلت فرجام فرمودند
و شب در آنجا بودند و سحر حکم فرمود تا اصحاب آب بسیار برداشته و متوجه راه شدند تا

در همان روز که عسکر ضلالت اثر رسیدند و اول داستان الشرور احرار با حرب یزید ریاحی شد
از باب در بیان تلاقی عسکر هدایت و جلالت با لشکر کفر و ضلالت الحمد لله الذی جعل اللیل والنهار و خلق الاخیار
والاشرار و عرف الاشیاء باضدادها و صلی الله علی محمد و ابن عمه و بنته واولادها ابتدای داستان ماتم آن
بشنوید ای شیعیان شرح غم است هر برابر باشد احرار شد کار بر اصحاب دین دشوار شد لشکر ظلمت برابر شد
بنور روز و شب آمد برابر در ظهور لشکر دشمن بعزمان یزید رو برو ی سرور دین صف کشید خور سهای
شد دین آفتاب چونکه از او گشت آخر کامیاب لشکر سلطان دین چون اختران لشکر حر ظلمت شب را نشان
از مشایخ و عظام نقله و رواه رضی الله عنه مرویست که چون حضرت سید الشهدا از مکه معظمه بسوی عراق
توجه فرمود و جواسیس سرا پا تلبیس ابن زیاد ابلیس انقیاد خبر بآن ملعون رسانیدند حصین بن نمیر را با لشکر
انبوه بر سر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه از لشکر ضلالت اثر پر شد و قادسیه
انزلبیت که حصین بن نمیر عبد الله یقطر را که از جانب امام حسین مأمور بکوفه بود کرفت چنانچه سابقا ذکر شده و
چون منزل شراف بشرف نزول سید پیش الشرف کردید حصین بن نمیر ملعون حر بن یزید ریاحی را با هزار
سوار پیشتر روانه ساخت و عسکر امام مظلوم نیز آب بسیار برداشتند و از شراف حرکت نمودند عسکر حر
نیز از قادسیه رو بشراف رفتند و در روز هنگامیکه خسرو سیارگان بمیان عرصه سپهر رایت افراخت عسکر
حر دیدند که طلیعه صبح سعادت و کوکبه شهنشاه سریر امامت از افق اجلال طالع کردید چون حر در سعی دیده
بصیرتش چنانچه از صورت انجم سپهر سروری کلیم ایمن نور تجلی را در آن وادی عیان دید و نهانی دل در برش
طپید اما بنا بر اینکه نمیدانست که مال کار بکجا خواهد انجامید امر نمود تا در آن عین کرما عسکر ضلالت اثر در
برابر فرزند خیر البشر صف کشیدند سالار سروران دو جهان نیز امر فرمود تا سراپرده جلالت و کرامت را
بر پا نموده و لشکر سعادت اثر نیز در برابر آنکروه صف زدند آراسته شد در آن بیابان صفهای جنود
کفر و ایمان از کردش آسمان اخضر کو با شب و روز شد برابر مرویست که چون تلاقی عسکرین و تقارب
فئتین کردید جمیع زلال بحر سخا آثار تشنگی در خیل ضلالت مشاهده فرمود اصحاب سعادت مآب را حکم
فرمود که ایشان و چهارپایان ایشان نیز آب دهند و خود بنفس نفیس متوجه سقایت ایشان کردید

ابر رحمت چون



ابر رحمت چون فرو بارد بفضل نوبهار فرق نگذارد میان گلستان و شوره زار عادت آنشاه دین احسان
بهر در مانده بود تشنگان را دادی آب از دشمن و از دوستدار و چون وقت نماز ظهر رسید حجاج ابن
مسروق را امر فرمود تا اذان نماز گفت و چون نوبت اقامه شد آنحضرت با نعلین و ازار و ردا از
خیمه بیرون آمد و در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی را بجا آورد و پس فرمود ایها الناس
من نیامدم بسوی شما مگر بعد از اینکه نامهای متواتر و پیکهای پیاپی از شما بمن رسید و نوشته بودید
که البته بیا بسوی ما که پیشوائی و امامی نداریم اگر بر سر عهد خود باشید بیمان خود را تازه کنید و اگر از آمدن
من اکراه دارید بجای خود بر میکردم آن غداران زبان در کام خاموشی کشیدند و جوابی نگفتند حضرت
مؤذن خود را امر کرد تا اقامه نماز را گفت و بحر فرمود اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر عرض نمود که من نیز در
عقب شما نماز میگذارم پس حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز گذارد چه شد اندر نماز آن
زینت تاج خردگشا محمد شد بمعراج بمعراج نماز الصاحب راز بشاه لوکشف کردید انباز بخاک او
سجده میفرمود افلاک بتعظیمش فرو ترگشت از خاک و بعد از نماز روی مبارک بجانب ایشان
کردانید و خطبه ادا فرمود و گفت اگر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید و باطلش رد کنید
موجب خوشنودی حق تعالی از شما میگردد ما که اهل بیت رسالت و بعلم و کمال و جلال موصوفیم و سزا
واری تریم بامامت بعلت آنکه نور نبوت و امامت از جبین ما طالع است بعلاوه اعجاز
و تسلط ما بر ثقلین و آنچه در جوف فلک دیانت و ملائکه که متوجه رتق و فتق امور دنیا میباشند
همه محکوم حکم ما میباشند و آنچه در زمین از حیوانات و نباتات و جمادات است همه آنها
مطیع ما میباشند و آنچه خواهیم میتوانیم کرد اما متابعت کردن جن و انس ما را و دین ما را و کتاب ما را
باختیار است که هر نفسی باختیار و شوق خود ما را طلب نماید و فیض یاب شود از انوار کمالات
ما پس در اینصورت این کروه شقاوت پژوه را چه حق است که دعوی ربانیت و امامت میکنند
حجت ایشان کدام است و علم و فضل و اعجاز آنها از کجاست بغیر از آنکه جمع شده اند در کفر و
ضلالت و در میان شما بجور و عدوان سلوک مینمایند و همه یقین میدانید پس شما اگر در

رب العالمین حضرت علی اکبر چون آنحالت را مشاهده نمود از پدر بزرگوار استعلام آنحال نمود حضرت فرمود
که در اینوقت بر روی اسب مرا خواب ربود در خواب دیدم که مردی سوار است و میگوید که اینجماعت
میروند و مرگ رو بایشان می آید من دانستم که ما را میگوید آن امام زاده عالیمقدار گفت ای
پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد ابن قولویه از حضرت علی ابن
الحسین روایت کرده است که چون حضرت امام حسین از عقبه بطن بالا رفت با اصحاب خود
فرمود که البته من در این سفر کشته میشوم گفتند یا ابن رسول الله از کجا دانستی فرمود در خواب
دیدم که سگی چند بر من حمله آوردند و مرا میدریدند و در میان آن سگان سگ سیاه و سفیدی
بود که بیشتر از آن سگان بر من حمله میکرد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است
که آن امام مظلوم میفرمود که پادشاهی برای بنی امیه گوارا نمیشود تا مرا بکشند و البته مرا خواهند
کشت و چون مرا شهید کنند دیگر این امت اجتماع نماز بحق نخواهند یافت و عطایا و غنایم بجور قسمت
خواهد شد و اول کسی را که در این امت بعلانیه و زجر و قهر بقتل آورند من و اهل بیت من خواهد
بود و بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت و عنا خواهند بود تا قائم آل محمد ظاهر شود و شیخ مفید از حضرت
امام زین العابدین روایت کرده است که آنحضرت میگفت در سفر کربلا پدر مظلوم یحیی و شهادت
آنحضرت را یاد میکرد و میفرمود که خواری و پستی دنیا نزد حق تعالی بمرتبه ایست که سر یحیی پیغمبر را برای زن
زناکاری بردند بهدیه فرستادند و بروایت دیگر آنحضرت فرمود که سر مرا برای ولد الزنائی بهدیه
خواهند فرستاد برگشتیم بروایت اول و چون صبح شد فرود آمدند و نماز بامداد ادا کردند و سوار
شدند و هر چند میخواستند بجانب دیگر بروند لشکر حر ممانعت مینمودند تا آنکه بزمین کربلا رسیدند
حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند یا ابن رسول الله این زمین را کربلا میگویند در بعضی
روایات است که شبی که سید جوانان بهشت از قصر بنی مقاتل بجانب مقتل روانه میشد سیاه
ظلمت چون کفر آل ابوسفیان بجهان گیر شده بود و آنحضرت چون آب حیات در ظلمات روان
بود که ناگاه بر پشت مرکب آنشاه بیدار دل را خواب ربود و اسب روی از جاده منحرف نمود

لمؤلفه



اسب بیند بد در آن راه خطر از فرات زخطر کرد حذر کاروانیان چون پاسی راه رفتند آگاه شدند
که رهنمای طریق سعادت پیدا نیست و بدر فلک کرامت هویدا نه یکدیگر را از غیبت آن مظهر اسرار و مهبط
انوار مطلع ساختند پس برادران و فرزندان و اصحاب مخصوص و اهل بیت مخصوص تمامی در مقام
تفحص بر آمده مانند کلیم که در وادی سرگردان و چون خضر در ظلمات طالب آب حیوان بود بهر طرف نگران
و سراسیمه روان شدند یکی میگفت که ای خورشید فلک امامت همانا که از جفای قوم مانند عیسی از دار
جهان بآسمان شدی و یکی میگفت که ای ماه آسمان کرامت همانا که از ستم ایام محمدوار بمعراج قرب و
تقرب مکان کردی ایشان که از راه محبت آگاه کردیده بودند و در طلب حق روی در راه داشتند میگفتند
رهنمای وادی عشق است و منزل کوی اوست ای خوش آنسالک که روی آرزویش سوی اوست
راه حق است ای یاران که رفت آن رهنما او بمنزل رفته ما مانده در وادی بجا همرهان گفتند که ما را
مجال راه یافتن بسوی آن پر دلیل و صفای کعبه خلیل نیست عترت طاهره را باید مطلع ساخت که بجذبه
محبت آنحضرت را بسوی کاروانیان باز آورند چون صفورای دوران علیا جناب زینب خاتون مطلع
کردید که نور شجر از نظرها پنهان و کاروانیان مانند موسی بن عمران در تیه حیرت سرگردان آغاز گریه
و زاری و ناله و بیقراری نمود عباس برادر خود را طلبید و گفت این بود مرحله عشق و خورد حیرانست
اندرین بادیه بس خضر که سرگردانست چون جرس با دل پر درد تو در ناله درای تا کند میل سوی قافله
از بانگ درای جناب زینب خاتون مقرر است تا کاروان را باز داشتند و بانمضمون کاروانیان را
مخاطب فرمود تا نیاید رهنما هر سو روید آن راه نیست زانکه راه سوی حق را غیر او آگاه نیست ایسالکان
راه نما در راه است و شما براه میروید در جای خود قرار گیرید و استغاثه نمائید تا سالار راه نمایان بسوی
شما باز آید پس بزبان حال آن بیکسان آشفته احوال میگفتند ای آنکه براه حق دلیلی مخدوم
جناب جبرئیلی آمد حرم خلیل کوبت نور شجر کلیم رویت با نوح تو کشتی نجاتی با خضر تو چشمه حیاتی ما
گم شده گان بره ذلیلیم محتاج بمثل تو دلیلیم از لطف بسوی ما تو بشتاب
درماندگان در مناجات و رو بدرگاه قاضی الحاجات داشتند که نور شجر رسالت و خورشید فلک

جهالت و ضلالت راسخ جما شده و از انچه بمن نوشته اید و مراطلب نموده اید راي شما برکشته است من برمیکردم
حر در جواب انحضرت کفت من از این نامها و رسولان که میفرمایید خبر ندارم حضرت عقبه ابن سمعان را فرمود
خورجینی که نامها در میان آنست حاضر ساز چون خورجین را آورد مملو بود از نامهای کوفیان پس حر کفت
من اطلاعی از این نامها نداشتم و تو حق میفرمایی اما من از جانب ابن زیاد ملعون مامور شده ام که
چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا نزد ابن زیاد ببرم حضرت فرمود که هرکز باین راضی نخواهم شد
که دین جد خود را خوار نمایم و بنزد زنازاده زنا بالنجا بروم پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوند چون همه جمع
حرم محترم را بر شتران ببستند حضرت پای مبارک در رکاب سعادت درآورده سوار شدند و چون
خواستند که برکردند حر با لشکر مخالف بر سر راه انحضرت آمده مانع شدند حضرت بحر خطاب کرد که مادرت
بعزایت نشیند از ما چه میخواهی حر کفت اکر دیکری نام مادر مرا میبرد البته متعرض مادر او میشدم اما در حق
مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی دیکر بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب تو چیست حر کفت که
میخواهم که ترا بنزد پسر زیاد ببرم حضرت فرمود که اطاعت تو نمیکنم حر کفت من نیز دست از تو بر نمیدارم
چون سخن در میان ایشان بطول انجامید حر کفت من مامور نشده ام که با تو جنک کنم اکنون با آمدن
کوفه راضی نمیشوی براه دیکر بغیر راه مدینه برو تا من حقیقت حال را به پسر زیاد بنویسم شاید صورتی رو دهد
که مرا به چون تو بزرکواری مبتلا نشوم حضرت بضرورت از راه قادسیه میل بدست چپ کرد و روانه
شد و آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند و حر بنزد آن امام احرار آمد و کفت ای جان ترا سوکند میدهم
بخدا که با این کروه مقاتله ننمایی که کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از مرک میترسانی کشته شدن
در راه دین و شهید شدن بجهت خوشنودی خداوند آسمان و زمین منتهای آرزوی ماست و من بحکم خدا
با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن پروا ندارم و چون حر دانست که آن شخص حق متابعت باطل را
نمیکند و در جنک کردن ساعیست بلشکر خود ملحق کردید و با حضرت همراه بودند تا آنکه حضرت در قصر بنی مقاتل
نزول فرمود و از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون نزدیک وصول آن امام مظلوم بابن زیاد
لعین رسید حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار بر سر راه انحضرت فرستاد حر کفت که چون از خانه بیرون آمدم

آواز منادی را شنیدم



آواز منادیرا شنیدم که سه نوبت مرا ندا کرد که ای حر بشارت باد ترا بهشت من با خود کفتم که مادر
حر بعزای او نشیند بجنک فرزند حضرت رسول میرود و بشارت بهشت میشنود پس حر در وقت نماز
بانحضرت رسید حضرت فرزند بزرکوار خود را فرمود که اذان و اقامه برای نماز کفت و حضرت پیش
ایستاد و با هر دو کروه نماز کرد و چون سلام نماز کفت حر در برابر انحضرت آمد و سلام کرد و کفت
السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت جواب سلام او را فرمود پرسید که تو کیستی ای بنده خدا
کفت منم حر بن یزید حضرت فرمود که بجنک ما آمده ای یا بیاری ما حر کفت بخدا قسم ای فرزند رسول
خدا مرا بجنک تو فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از انکه محشور شوم از قبر خود بجای ای عرصات
و موی پیشانی مرا بر پای من بسته باشند و دستم را در کردنم غل کرده باشند و مرا برو بجهنم اندازند
یا ابن رسول الله بکجا بروی بر کرد بسوی حرم جد خود که کشته میشوی حضرت فرمود از کشته شدن
پروایی ندارم و شهادت که سرمایه ابدیست منتهای امل دوستان خداست پس حضرت از
انجا روانه شدند و در منزل قطقطانیه نزول اجلال فرمودند و چون فرود آمدند نظر انحضرت
بر خیمه افتاد پرسید که این خیمه از کیست کفتند از عبد الله ابن حر جعفیست حضرت کس بنزد او
فرستاد و او را پیغام داد که تو در درکاه خداوند جبار خطا و نافرمانی بسیار کرده و اکر توبه کنی
خدا ترا بر آن معاصی مواخذه نخواهد کرد اکنون تایب شو و مرا یاری کن تا جد من شفیع تو باشد
در روز قیامت آن بی سعادت کفت اکر بیاری تو بیایم اول کسی که از لشکر تو کشته شود من
خواهم بود و لیکن اسپی دارم که هرکز بطلب کسی نرفته ام بر آن اسب که او را نیافته باشم و هیچکس
از پی من نیامده است که بمن رسیده باشد و نجات نیافته باشم آن اسب را بتو میدهم حضرت روی
مبارک را کردانید و فرمود مرا با اسب تو احتیاجی نیست و کمراهان را یاور خود نمیکیرم و لیکن بکریز
که نه با ما باشی و نه بر ما بدرستیکه هر که در واقعه ما حاضر باشد و یاری ما نکند حق تعالی او را برو
در جهنم می افکند و بروایت اول چون از قصر بنی مقاتل بار کردند و قدری راه رفتند سید شهدا را
بر روی اسب خواب ربود و چون بیدار شد سه نوبت فرمود انا لله و انا الیه راجعون الحمد لله

جلالت از وادی سرکردانی و اوقی کامرانی ظاهر و هویدا کردید عیان شد در دل شب آفتابی
که با او مهر را یکجو تابی بطلعت انور از خورشید تابان ز نور روی او ظلمت کریزان عترت طاهره
از مشاهده جمال با کمالش خرم و خندان کشته و روی براه آوردند تا بکربلای پر بلا رسیدند
در بیان نزول اجلال سید مظلومان و امام مومنان بوادی کربلا الحمد لله الذی
جعل مولانا زین السموات و الارضین و صیره مصباح الهدایه و سفینه نجات المومنین و وارث
الانبیاء المرسلین و مبین معجزات ختم النبیین قتل بسیف الاعداء مع الکربه و المحن و دفن فی البقعه
المبارکة التی من جانب الطور الایمن و هی محل الجنة و الکرب و البلاء و ارض التی تسمی بالماریه
و الکربلاء البشیعان کربلا زمینیست که حق تعالی بیست و چهار هزار سال پیش از کعبه آفرید آنرا مقدس
و مبارک کردانید و همیشه این زمین مطهر و منور خواهد بود تا روز قیامت و چون قیامت شود
او را افضل بقعهای بهشت خواهد بود و بهترین منازل جنت و بلندترین مساکن آن که انبیا و اولیاء
در ان ساکن خواهند بود کربلا خواهد بود و چون مشیت حق تعالی بتمام شدن دنیا و بر پا شدن قیامت
تعلق کیرد و زمین را زلزله کیرد و ملایکه چند بامر پروردکار زمین کربلا را با انچه در آن پنهانست
برخواهند داشت و بلند خواهند کرد و آن زمین در آن وقت نورانی و روشن خواهد بود بنحویکه عالم را
روشن خواهد نمود و انرا در بهشت خواهند کذاشت و خدای تعالی آنرا روضه از ریاض بهشت کرداند
و آن ارفع و افضل بهشت خواهد بود و در انجا ساکن نخواهد شد مکر اولو العزم از پیغمبران و آن زمین در میان
روضهای بهشت خواهد بود و چنان درخشنده باشد مثل آفتاب و ماه که در میان اهل زمین میدرخشند
و نور آن دیدهای اهل بهشت را فرو خواهد کرفت و آن زمین ندا خواهد داد که انا الارض المقدسه
و الطینه المبارکة التی تضمنت جسد سید الشهداء و سید شباب اهل الجنة ابا عبد الله الحسین منم
زمین مقدس و تربت مبارک که در بر داشتم جسد مطهر سید شهیدان و آقای جوانان اهل بهشت را
و قال الصادق ان الله فضل الارض و الماء بعضها علی بعض فمنها ما تفاخرت و منها ما بغت فما من
ارض و لا ماء الا عاقبه و ان ارض کربلا و الفرات اول ارض و اول ماء قدس له و بارک علیه

فقال لها



فقال لها تکلمی بما فضلک الله فقالت انا ارض الله المقدسة المبارکة الشفاء فی تربتی و مائی و لا فخر لی بل خاضعة
ذلیلة لمن فعل بی ذالک و لا فخر علی من دونی بل شکر الله فاکرمها و زادها بتواضعها و شکرها الله بالحسین
و اصحابه رضوان الله علیهم

حضرت رسالت میفرماید خوشا بحال تو ای تربت و خوشا بحال کسی که در تو کشته خواهد
شد و شاه ولایت میفرماید که کربلا معروفست در آسمانها چنانکه حرم کعبه و مدینه و بیت المقدس
پای آدم صفی در انجا بسنک بر آمد و اب ابراهیم خلیل ببر در آمد امواج دریای بلا بکشتی نوح رسیدند
و کوسفندان ذبح از چرا قدم کشیدند از قدم طور فرسای موسی خون ریخت و پیوند نبط سلیمان
کسیخت شیر دلیری در آن زمین مسیح و حوار بازار مانع عبور کردید و سک پیش فرزند شیر خدا را درید
انجا فتاد قایمه عرش بر زمین انجا کسست عقد ثریا ز یکدکر انجار بود از ستم کرک روزکار روباه
پر طعنه ز پهلوی شیر نر این شهید حسین علی سبط مصطفیست شاهنشه جهان کرم مفخر البشر شاه مدینه
بارکه کربلا سریر سلطان مصطفی نسب مرتضی کهر کفتکو در انجاست که سالار کاروان توکل و تفویض
در مقام تسلیم بمنزل رضا رسید و مایه افتخار ارض و سما بکربلا وارد کردید الشیعیان زمان حکایات
غم فزاست اغاز ریخ و محنت سلطان کربلاست دلهای شیعیان همه را بحر خون کنم و ز چشمهای چشم
بزاری برون کنم کویم حکایتی و نکویم که چون شود تا آن زمان که دیده و دل بحر خون شود آغاز
عشق بازی او را بیان کنم یکشمه نیز شرح ز انجام الکنم ابر در راه نیست اکر دیده تو کور بنکر چکونه عشق
ز عاشق کند ظهور عاشق زمین عشق نیند لیث از بلا چون انکه شد ز یثرب و آمد بکربلا سالار
دین حسین که آمد بصد نیاز تا کشور عراق خنین رست از حجاز بقولی روز چهارشنبه دویم و بیک قول
چهارشنبه هشتم شهر محرم بود که سر کاروان حجاز و قاید اصحاب نیاز مفخر کونین امام حسین بزمین کربلا

رسید و وارد وعده‌گاه شهادت گردید زمینی دید هولناک و خاکی دید غیرت افلاک مرغزاری غزالان دشت
بجان در آن چریده گلزاری طایران ارواح انبیا و اولیا بهوایش پریده چون نفحات انبیا بمشامش
رسید از اصحاب سعادت مآب نحو پرسید که این زمین دلنشین و منزل محنت قرین را که بصورت شوره‌زار
و بمعنی گلزار بظاهر خاک و بباطن افلاک است آیا از شما کسی میشناسید و نام او را میدانید شخصی معروض رای
اشرف داشت که ارومه شاخسار جلالت این زمین را ماریه مینامند فرمود بلی نام دیگر نیز دارد سپاهی عرض
داشت نمود که نام دیگر آن کربلاست چون امام انام آن نام محنت انجام را شنید نشان کرب و اندوه
از جبین بینش فرو ریخت پس فرمود اینست محل کرب و بلا و موضع حسرت از دیده‌های حق بینش
فرو ریخت   این وعده‌گاه ماست که ریزند خون ما   اینجا بکام خویش رسد خصم دون ما   بیدار
دل کسی است که اینجا رود بخواب   در زیر سایهٔ علم سرنگون ما   در اینحال سواره از دور پیدا شد
که بتعجیل بجانب ایشان میتاخت چون بنزدیک رسید بر حضرت سلام نکرد و نزدیک حر رفت و
بر او سلام کرد و نامهٔ ابن زیاد لعین را باو داد چون نامه گشود آن ملعون نوشته بود که هر جا که نامه
من بتو رسد حسین را فرود آورد بجایی که آب و آبادانی نباشد بر او تنگ گردان و باید
که پیک من خبر بمن برساند که تو اطاعت فرمان من کرده چون حر نامهٔ آن لعین را خواند مضمون
نامه را در میان لشکر حضرت ندا کرد یزید ابن مهاجر پیک ابن زیاد را بشناخت با وگفت که مادرت
بماتم تو نشیند این چه پیامی است که تو آورده آن ملعون گفت که اطاعت امام خود کرده‌ام و عار جفا و وفا
به بیعت خود نموده‌ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و عار دنیا و نار عقبی برای خود
مهیا کرده و امام تو از آن امامانست که حق تعالی در حق ایشان میفرماید که گردانیدیم ایشانرا امامان
که بخوانند مردم را بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نشود پس حر در آنجا فرود آمد حضرت
فرمود بگذار در نینوی یا غاضریه یا محل دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آییم حر گفت ای
امیر این مرد را فرستاده و حکمی کرده است مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن القین گفت یا ابن رسول
دستوری ده که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ ما با ایشان آسان تر است از جنگ با لشکرهای

بچد و احصا که بعد از این



بچد و احصا که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من نمیخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال
نکنم پس ابطرورت در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلال را برای اهل بیت رسالت بر پا کردند
خیمه در کوی شهادت بست فخر عالمین   بار غم در کربلا افکند شاه دین حسین   بارگاهی ساخت
از آه غریبان تا بعرش   اندرون از اشک گلگونش روان گسترد فرش   طرح باغی ریخت دهقان قضا
در پیش آن   سروها در وی ولی هر یک روان سوی جنان   بذر غم افشاند در آن دشت دست روزگار
آبش از خون شهیدان داد و چشم اشکبار   الشیعیان بار سالار کاروان سعادت در بیابان
سرگردان افتاد و بر سراب انجمن پا آبرو قرار گرفتند   گلبنی بنگار را جا داد آخر روزگار   با هزاران حسرت
غم در میان شوره‌زار   خار جای گل نشست گل بجای خار ماند   خار چون گل شد عزیز و گل مثال خار خار
نخل زیبای حسین از صرصر جور خسان   از کنار جو بیار افتاد بارش بر کنار   آب روی روزگار از آب
شد دور ای دریغ   آتش کین بین چسان زد شعله اندر روزگار   پس نامه به پسر زیاد نوشته شد و
حقیقت حال آنحضرت را اعلام کردند بعد از وصول نامه با ابن زیاد انجام زاده عریضه بحضرت امام حسین
نوشت که شنیده‌ام در کربلا فرود آمده و یزید بمن نوشته است که ترا امان ندهم تا از تو بیعت بگیرم
یا ترا بنزد او فرستم چون نامهٔ آن شقی بآنحضرت رسید و مطالعه نمود فرمود که رستگار نمیشوند گروهی
که رضای مخلوق را بسخط خالق خریدند چون رسول جواب نامه را طلبید حضرت فرمود که نامهٔ او را نزد
من جوابی نیست و عذاب الهی برو لازم گردیده است چون این خبر با ملعون رسید آتش کفر و نفاقش
مشتعل گردید و عزم محاربهٔ آنحضرت را جزم کرد   باد کفر چنان آتش نفاق افروخت   که جمله خرمن ایمان عالم را
سوخت   لوای ظلم بفرق جهانیان افراخت   کمیت کینه بمیدان بهجاهای ناخت   بساط کفر با بوان کینه بچید
بچید سران لشکر بدین خویش را طلبید   ببزم دشمنی دین صلای عامی داد   بهر کسی ز شراب غرور جامی داد
هر آنکه خرد می کفر کرد مدهوشش   ز مصطفی و ز اولاد شد فراموشش   در این میانه عمر را بسوی خود طلبید امید
وار نمودش بوعده‌های یزید   با دو حکایت منشور کشوری کرد   بهای قتل امام انام را طی کرد   مرویست که عمر سعد
نحس را طلبید تکلیف امارت لشکر کفر را با ملعون نمود در ابتدا حال آن بدسگال باندیشه مال این امر

خانواده امتناع نمود و گفت قتل پسر فاطمه امر سهلی نیست و در عهده تو تا یا و قوت من نخواهد بود و من تاب خصمی
جد و پدر و مادر و برادر او را ندارم و چون قبلا از این ایالت ری را بتو تفویض نموده بود ابن زیاد لعین
گفت هرگاه مرتکب محاربه حسین نمیشوی رقم ایالت ری را باز ده که بدیگری دهیم آن بدبخت بطمع بزرگی
ملک ری عقاب ابدی و عذاب سرمدی را اختیار نموده قبول محاربه فرزند احمد مختار و نور دیده حیدر کرار
نمود و با چهار هزار کس روانه کربلا شد پس جنود جهل با عسکر عقل برابر و هر دو عسکر بدرجات و درکات
کمالات نحو رسیدند   یک تن نمانده ز آل نبی در زمانه حیف   ای چرخ سفله اینهمه بیداد تا بکی   در گلستان
آل عبا یک نهال بود   آمد بهار خرمیش را زمان دی   با مصطفی ببین تو که امت فروختند   بستان خلد را
بتمنای ملک ری   از حضرت امام محمد باقر مرویست که حضرت سید شهدا قبل از ورود آن جنود مردود
بکربلا نامه برادر خود محمد بن علی و هر که نزد اوست از فرزندان بنی‌هاشم   پس بدانید که ترک
زندگانی کردیم و دل بر شهادت گذاشتیم و دنیا را چنان قرار دادیم که هرگز نبوده و آخرت را باقی و دایم میدانیم
و آخرت را بر دنیا اختیار کردیم والسلام و آنگاه اصحاب سعادتمآب را جمع فرموده خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت
ادا نمود پس فرمود که کار شما بجایی رسید که می‌بینید دنیا از ما رو گردانیده و جرعه زندگانی بآخر رسید
و مردم از حق برگشته بر باطل جمع شده‌اند هر که ایمان بخدا و اعتقاد بروز جزا دارد باید که از دنیا رو بتابد
و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق مورث سعادت ابدیست و زندگانی با ستمکاران
و استیلای ایشان برای مومنان بجز محنت و مشقت ثمره ندارد پس زهیر بن قین برخواست و گفت اگر دنیا
برای ما همیشه باقی میبود هر آینه کشته شدن در راه تو بر بقای ابدی دنیا اختیار میکردیم و حال آنکه دنیا را
فانی میدانیم چگونه جان خود را از تو مضایقه کنیم پس بلال ابن نافع بجلی برخواست و گفت یا ابن رسول الله جد
تو رسول خدا پیوسته از منافقان و مشرکان امت جور و جفا میکشید و با او در مقام یاری بودند و نفاق میورزیدند
تا آنجناب از دار فنا بسرای باقی ارتحال نمود و بعد از او پدر بزرگوارت از ناکسان و قاسطان و مارقان کشید
آنچه کشید تا برحمت ایزدی واصل گردید و تو نیز امروز باین گروه مبتلا گردیده و هر که نقض عهد و بیعت تو نماید
بخود ضرر رساننده باشد و ما با نیت درست و عزم صحیح اختیار متابعت تو نموده‌ایم و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان

تو دشمنیم



تو دشمنیم پس بریر بن خضیر برخواست و گفت یا فرزند رسول خدا حق تعالی بتو منت نهاده است بر ما که در رکاب
تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز جزا شفیع ما باشد و رستگار نمیشوند گروهی که فرزند
پیغمبر خود را ضایع گذارند و او را یاری ننمایند اف باد بر ایشان نخواهد بود در قیامت برای ایشان مگر عذاب
الیم و حسرت و ندامت در جهیم پس حضرت سید الشهدا ایشانرا دعا کرد و بسوی اهل بیت و فرزندان
و برادران خود بحسرت نظر کرد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر توایم ما را رانده‌اند
و اراده کرده‌اند از حرم جد خود و بنی امیه بر ما تعدی مینمایند خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و نصرت
و یاری ده ما را بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردم همه بنده‌گان دنیا میباشند و دین را بر زبان
لفظ جاری میگردانند و چون امتحان بمیان می‌آید دینداران و خداطلبان بسیار کم‌اند چون روز
دیگر شد عمر بن سعد علیه اللعنه با چهار هزار منافق عنید بکربلا رسید و در برابر لشکر امام سعید فرود آمدند
عروه ابن قیس را طلبید و خواست که برسالت بخدمت حضرت فرستد چون آن نامرد از آنها بود که نامه
بحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد و هر یک از رؤسا و لشکر که میگفت باین علت ابا میکردند زیرا
که اکثر آنها بودند که نامه بحضرت نوشته بودند و آنحضرت را بعراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبدالله که ملعون
شجاع بیحیایی بود برخواست و گفت هر رسالت که بحسین داری بگو تا من برسانم و اگر خواهی او را بقتل برسانم
و سرش را برای تو بیاورم عمر گفت این را نمیخواهم ولیکن برو بنزد او و بپرس برای چه باین دیار آمده
آن ملعون متوجه لشکر آنسرور شد و اصحاب حضرت آثار شرارت از او مشاهده کردند بر سر راه او رفتند
گفتند حربه خود را بگذار و نزدیک امام برو و آن ملعون قبول نکرد و بازگشت پس عمر سعد قره بن قیس را
فرستاد چون بخدمت حضرت رسید بتبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما نامه‌های
بیشمار بمن نوشتند و بمبالغه بسیار مرا طلب کردند اکنون مرا نمیخواهید برمیگردم چون قره ابن قیس اراده کرد
که بجنب ابن مظاهر گفت وای بر تو ای قره از امام بحق رو میگردانی و بسوی ظالمان میروی و تو به برکت پدران
او هدایت یافته و او را نصرت نمیکنی آن بی سعادت گفت جواب پیام او را ببرم و بعد از آن فکری بکنم چون
خبر آنحضرت را بعمر رسانید عمر گفت امید دارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه به پسر زیاد

نوشت و حقیقت حال را عرض کرد آن لعین بد اصل چون نامه را خواند گفت اکنون که چنگال ما در آن بند شده
او را رها نکنیم هرگز چنین نخواهد کرد و بروایت دیگر آن ملعون راضی شد و شمر ذی الجوشن حرام زاده را پشیمان
کرد پس نامه بعمر نوشت که بر حسین عرض کن که او و اصحاب او بیزید بیعت کنند بعد از آن آنچه رای م قرار
گیرد چنان خواهم کرد چون جواب نامه بعمر رسید آنچه آن ملعون نوشته بود بخدمت حضرت عرض نکرد زیرا
که میدانست که احتمال ندارد که آنحضرت به بیعت یزید پلید راضی شود و چون ابن زیاد جواب نامه عمر سعد را
نوشت بمسجد در آمد و اهل کوفه را طلبید و بر منبر بر آمد و گفت ایها الناس شما آل سفیان را امتحان کرده اید که
با دوستان خود چه نوازشها میکنند و رعیت پروری یزید را میدانید و مرا فرموده است که عطاهای شما را مضاعف
کردانم و شما را بانعامات وافره امتیاز دهم و اگر بروید بجنگ دشمن او حسین ابن علی پس اطاعت کنید
و بنوازشات و انعامات او امیدوار گردید پس از منبر بزیر آمد و دست ببخشش و انعام گشود و باهل کوفه
اموال بسیاری داد و امر کرد مردم را که بمعاونت عمر سعد روانه شوند اکثر آن بیدینان غدار دین خود را
بدنیا فروختند و مرتکب آن امر شنیع گردیدند اول کسی که بیرون رفت شمر ذو الجوشن بود که با چهار هزار
کافر بیرون رفت و بعد از او ابن زیاد یزید ابن اکابر با سه هزار کس فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار
کس فرستاد و بروایت حضرت امام زین العابدین عبد الله بن حصین را با هزار کس فرستاد و شبث ابن ربعی را
با چهار هزار سوار و محمد بن اشعث را با هزار سوار فرستاد و نامه بعمر سعد نوشت که همه عسکر او را اطاعت کنند و لا شک
که کار را بر حسین تنگ گیرد و حایل شود میان او و آب فرات چنانکه حایل شدند میان عثمان و آب در روزی
که او را محصور کردند الحرام زاده گویا نشنیده بود که امیر مؤمنان آب بخانه عثمان ملعون فرستاد و او را تشنه
نگذاشت و موافق بعضی از روایات معتبره سی هزار سوار و پیاده بتدریج نزد عمر سعد جمع شدند ابن زیاد نامه
بعمر سعد نوشت که برای تو عذری نگذاشتم در باب قلت لشکر باید که مردانه باشی و آنچه واقع میشود هر صبح و شام
مرا خبر دهی و موافق این روایت بجهت ناسعی در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند برای منبر سالکان راه هدایت
و مهمان شاه ولایت و اصلان منزل وصال و عارفان معارف کمال تحقی و دستور نماند که در عهد امامت سید مظلومان
و سرور شهیدان چنانکه اشرار بسیار بودند اخیار نیز بیشمار و در هیچ عهدی از عهود عدات اولیا آن قدر نبود مگر
و نفر آنها



و نفر آنها بکاروان سعادت رسیدند و رخت بمنزل کرامت کشیدند و گروهی از قبیل مختار در زندان بلا
گرفتار و محروم آنها از راه اضطراب بود و بعضی طریق و فرار پیمودند و پرده از رخسار شاهد وصال نگشودند
یکی سیب بن قعقاع خزاعی است که پسر خوانده حضرت امیر المؤمنین بود و حضرت امام حسن بعد از شهادت
پدر ناموس خود یک قبای آنحضرت را باو بارث عطا فرموده و چون خبر توجه حضرت سید الشهدا را بجانب کوفه
شنید جمعیت نموده روانه شد در وقتی بنواحی کوفه رسید که قاصدی از ابن زیاد بجانب ولید حاکم مدینه
میرفت و شعری میخواند که متضمن شهادت آنحضرت بود چون سیب آن شعر را شنید او را بنزد خود طلبید
و از حقیقت حال پرسید آن قاصد اخبار شهادت آنحضرت را باو کرد سیب خود را از اسب افکند و چندان گریست
که بیهوش شد و تا در حیات بود ساعتی از گریه خاموش نشد و بنوعی که ارباب سیر و تواریخ خبر داده اند
آب ننوشید و در جامه خواب نخوابید و در مقام خونخواهی آنحضرت بر آمد تا شهید او سعدا الحاق یافت
یکی دیگر یزید بن مسعود نهشلی است که حضرت سید الشهدا در حین توجه بکربلا فرمانی باو نوشته و بسوی اطاعت
خویش دعوت نمودند چون از وصول خطاب مستطاب آنحضرت مباهی شد قبایل بنی تمیم و جمعی دیگر
از بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت چگونه است حسب و نسب و شجاعت و رای من ستایش کردند و گفتند
تو پشت و پناه ما و سرمایه شرف و اعتبار مایی یزید بن مسعود گفت که شما را برای امری جمع کرده ام که
با شما مشورت نمایم و از شما برای آن امر یاری جویم گفتند بفرما که آنچه دانیم بیان کنیم و هر چه امر فرمایی
اطاعت میناییم گفت معاویه مرده است و لیب مردن او بنیاد جور و طغیان شکسته شده و ارکان
ظلم و عدوان از هم ریخته یزید پلید شراب خوار و بد کردار بعد از او بجای او نشسته است و ان ملعون را
از علم و بردباری بهره نیست و بهیچ وجه قابل ریاست و خلافت نیست و حضرت امام حسین که صاحب
نسب جلیل و شرف جمیل و رای اصیل است و در یای علم او بیپایان و فضایل و کمالات او از حد بیرون است
و آنحضرت باین سزاوار است که معدن نبوت و رسالت و منبع علم و حکمت است و در رافت و رحمت و شفقت
و مروت از عالمیان ممتاز است و هر که از بیعت و معاونت او تقاعد نماید بعقوبت دنیا و عذاب الیم
عقبی مبتلا گردد و اول بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و بعد از ایشان بنی تمیم اظهار رضا

و خوشنودی کردند و بنی سعد گفتند ما در این باب فکر نموده آنچه رای ما بر آن قرار گیرد ترا اعلام خواهیم
کرد پس یزید بن مسعود عریضه بخدمت آنحضرت نوشت که قبایل بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را باظهار و انقیاد
شما مایل کردانیده ام و همگی منتظر قدوم مسرت لزوم گردیده کمر اطاعت بر میان بسته ایم و هرگاه باین
صوب تشریف ارزانی داری جان خود را نثار مقدم شریف تو مینماییم و اطاعت ترا بر خود لازم میشماریم چون
نامه او بنظر شریف حضرت امام حسین رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا ترا در روز بیم ایمن کرداند و از
تشنگی روز قیامت سیراب نماید بخشد از فضای الهی روزی که او خود را با لشکر خود از بصره متوجه نصرت
آنحضرت کرد خبر محنت اثر شهادت شهیدان کربلا را شنید و جمعی دیگر از طایفه بنی اسد بودند مظاهر
که چون عسکر عمر مردود در ششم شهر محرم در زمین کربلا جمع شدند حبیب ابن مظاهر که و فور لشکر کفار را دید
بخدمت آنحضرت آمده عرض کرد که قبیله بنی اسد با نزدیکند اگر رخصت فرمایی من بروم و ایشان را
بنصرت شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی آن قبیله رفت و ایشان را بمواعظ شافیه
بجانب آنحضرت مایل کردانید و نود نفر از ایشان را با خود برداشت که بخدمت آنحضرت بیاورد در اینحال منافقی
این خبر را بعمر سعد رسانید و آن ملعون چهار صد نفر را لشکر کرده ارزق بر سر راه آن جماعت فرستاد و با ایشان
مشغول محاربه شدند چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند منهزم گردیدند و حبیب بخدمت
حضرت آمد و احوال ایشان را بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود لاحول ولا قوة الا بالله
در بیان بعضی وقایع که بعد از ورود جنود کفر بکربلا تا شب عاشورا اتفاق افتاد الحمد لله الذی جعل
من اولیاءه امام الذی حبه حب الله و بغضه بغض الله سعد من والاه و شقی من عاداه اعداءه اخوان
الشیطان و احباؤه خیر الاعوان فانه شمس الضحی و مصباح الدجی مفخر الکونین ابا عبد الله الحسین علیه السلام
آن شاه که جامع صفات است   مرآت کمال حسن ذات است   اندر ظلمات دهر جیش   آبیست که مایه حیات است
قدرش بیرون ز حد تقریر   وصفش افزون ز ممکنات است   بعدش ما را چه نار نیران   قربش ما را به از فرات است
روایت که چون در وادی کربلا لشکر اعدا آن مرکز دایره دین را احاطه نمودند عمر شاید بنه رقوم سقر
عمر بن الحجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات تعیین نمود که اصحاب سعادتمآب آنجناب را از برداشتن آب
مانع کردند



مانع کردند پس چون تشنگان فرات قرب الهی را عطش غالب شد نزد فرزند ساقی کوثر آمدند و از تشنگی
خود شکایت نمودند آن منبع افضال کلنگی برداشت و بعقب خیمه حرم محترم آمد و نه گام رفت بجانب قبله و در آنجا
کلنگ را بزمین زد و از اعجاز آنحضرت تشنه لبان چشمه آب شیرینی پیدا شد و آنحضرت با اصحاب از آن آب
آشامیدند و مشکها و راویه ها را پر کردند پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی اثری از آن ندید پس قاصدان
این خبر را بآن فرو شده چاه طلب جاه یعنی عبید الله روسیاه رسانیدند نامه بعمر نوشت که شنیده ام
که حسین چاه میکند و آب بیرون می آورد اگر طالب چاهی چون نامه من بتو رسد کار را بر او و اصحاب
او تنگ کن و مگذار که قطره آب بنوشند تا کشته شوند چنانکه عثمان را تشنه کشتند   گر زیاد لو رفته آب
کین بد رحسین که تا کنون تو مدارا نموده بحسین   رسد چه نامه من از جفا شتاب نمای ز اهل بیت رسالت
منع آب نمای   در این معامله یکباره دست از ایمان شوی   بکفر کوش و تقرب بروح عثمان جوی
چون نامه آن روسیاه بعمر گمراه رسید کار را بر اهل بیت رسالت تنگ کرفت و چون سپاه عطش
بعسکر شاه تشنه لبان غالب شد امام ناس برادر خود عباس را با سی سوار و بیست پیاده بسر آب
فرات فرستادند و جماعه هلال ابن نافع که از اصحاب سعادت مآب بود با عمر بن حجاج که از موکلان
عمر بر آب بود گفتگو شد و آتش حرب مشتعل گردید و اصحاب آنحضرت مشکهای خود را آب کردند و بخدمت
نمودند و آسیبی بایشان نرسید و از این سبب حضرت عباس را سقای کربلا خواندند پس سرخیل شیروان
و سالار سحر خیزان بخدمت امام حجت خفته بستر غفلت عمر نحس را طلبید که میان دو لشکر با تو سخنی چند
بگویم و حضرت با بیست نفر از عسکر سعادت اثر جدا شدند و عمر نیز با بیست نفر آمدند و چون نور و ظلمت
برابری یافتند امام حسین عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت و بقیه را امر فرمود تا نزدیک نیایند و عمر
نیز یاران خود را گفت دور شوید و پسر خود حفص را نگاه داشت پس حضرت فرمود ای عمر آیا با من مقاتله میکنی
با آنکه میدانی من کیستم و پدرم کیست آیا از خدا نمیترسی و اعتقاد بروز جزا نداری بیا بجانب من تا که کامیاب شوی
بیا که مورد لطف ابوتراب شوی   بیا که تا نشوی از نهیب رستخیز خلاص   بیا که فارغ از اندیشه عذاب شوی
آن کافر بد اندیش در آتش چون روز جزا سر در پیش مانده گفت که ای مایه آبادی سرای ایمان می ترسم

که خانه خدا و بر اکنند حضرت فرمود من از مال خود خانه بجهت تو بنا بکنم گفت بزرسم مزرعه دارم از من بگیرند
الغرض از غدری که داشت آنحضرت هرچه فرمود قدم بطریق عذری گذاشت چون آنحضرت دید که خانه دنیا
بسرای آخرت و مزرعه جهان ابروئیه جنان و جمال بدفعالش را بعترت زاکیه مخبر پیغمبران رجحان داده و نصیحت
با نکافر سنگین دل اثر نخواهد کرد روی مبارک از او بگردانید و فرمود خدا ترا در دنیا در میان رختخواب
بقتل رساند و در آخرت نیامرزد و امید دارم که نخوری از جهان نبری و بعد از من از گندم عراق بسیار
نخوری تا کشته شوی ای ملعون از روی استهزا گفت اگر گندم نباشد جو هم خوبست پس پسر زیاد که کاش نباشد
کم شود نامه دیگر از روی تهدید بعمر نوشت که شنیده ام که با حسین و اصحاب او مدارا میکنی و بفکر روز
جزا افتاده باید با او مجت مدارا نباید چون نامه من بتو رسد بر ایشان بتازی و ایشان را مهلت
ندهی و تمامی ایشان را بقتل رسانی و بعد از کشته شدن اسب بر بدن آن شهسوار معرکه هیجا و اصحاب
آنحضرت بتازید اگر چنین کنی نزد ما گرامی خواهی بود و جزای نیکو بتو خواهیم داد و الا شمر شریر را
فرستادم امارت لشکر را باو گذار و بروایت شیخ مفید شمر لعین این نامه را آورد در روز پنجشنبه
نهم ماه محرم آورد چون عمر خواند گفت خدا ابد نزین جزا ما جزا دهد نگذاشتی که کار بمصالحه انجامد
حسین فرزند علی بن ابی طالب است و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد شود ناچار ما را باید
با او مقاتله کرد و کشنده این بزرگوار در دو جهان امید نجات ندارد     این نور دو دیده رسول
پرورده دامن بتولست     امروز اگر با وی نزیم     با خصمی مصطفی چه سازیم     شمر لعین گفت من اینها را
نمیدانم اگر اطاعت و فرمان پسر زیاد را میکنی بکن و الا لشکر را بمن گذار آن ملعون شقی برای محبت
دنیای دنیه دانسته عذاب ابدی برابر خود گذاشته و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد و عسکر ناسعود
جهنمی ناسعد و را امر کرد که رو باصحاب آنحضرت آورند     بنگر ز جهل آن شک بدین چکار کرد
از نور لب دیده و نار اختیار کرد     یاری نمود با پسر کافر زیاد     خصمی شاه زاده حسین اشکار کرد
مرویست که پیش از آنکه سپاه مخالف هجوم آورند شمر شریر بنزدیک لشکر گاه سید الشهدا آمد
و گفت کجایند فرزندان خواهر ما زیرا که مادر بعضی از برادران آنحضرت از قبیله او بودند و از انجهت

امان از برای



امان از برای ایشان آورده بود و غافل از اینکه اینکافر با آن شقاوت مراعات جانب اقربای
خود را نمود و حضرت رسالت با آن سعادت چگونه کینه جوئی از قاتلان فرزندان خود نخواهد کرد
پس جعفر و عباس و عون و عثمان فرزندان امیر المؤمنین بیرون آمدند و گفتند چه میخواهی از ما ای
ملعون گفت چون مادر شما از قبیله من است من شما را امان دادم ایشان گفتند که خدا ترا و امام ترا
لعنت کند ما را امان میدهی و فرزندان رسول خدا را امان نمیدهی     ما سر با چه پناه حسین
کشته خواهیم شدن براه حسین     در پناه جنت ایمانست     هرکه او هست در سپاه حسین     ابر و سپاه حسین بهره
خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل جنت فرزند برگزیده مرتضی و فاطمه زهرا و گوشواره عرش خدا است
و از برادر چنین بر داریم و رو با مام الفاسقین آریم پس شرم است که پرده دین خود را دریدند و تیغ
بر روی مبارک او کشیدند آیا با قهر خدا و خصمی محمد و علی چه خواهند کرد پس بنوعی جواب آن سزاوار
عذاب ابد را دادند که عداوت بر عداوت و شقاوت بر شقاوت او افزوده و خفیف برگشت چنان با آل
احمد کینه ور شد که کفرش بیشتر از پیشتر شد     با ولاد علی چندان ستم کرد که ظلمش در همه عالم سمر شد
مرویست که آن لعین با سپاه کین بی شرمانه رو بعسکر امام مبین آمدند و آواز خروش لشکر مخالف به
گوش علیا جناب زینب خاتون دختر امیر المؤمنین رسید فی الفور بخیمه در آمد دید که برادر مظلومش
سر بزانوی غم گذاشته بخواب رفته است     انکه نور دیده احباب بود دیده حق بین او در خواب بود
در بساط خلد آن بیدار دل     هم نشین با جد ام باب بود     زینب خاتون ببالین آنحضرت آمد و گفت
ای خفته خواب ناز برخیز ای مخزن اسرار برخیز برخیز که بخت من بخواب است ای بخت تو خفته باز برخیز
سرور بیدار دلان دیده گشود زینب خاتون عرض نمود که ای برادر صداهای لشکر اهل جور و جفا را نمی
شنوی آن امام مظلوم فرمود ای خواهر در این وقت جد خود را محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا
و برادرم حسن مجتبی را دیدم که بنزد من آمده گفتند ای حسین تو در این زودی بنزد ما خواهی آمد چون زینب
خاتون این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد واویلا و افغان واحسینا بلند کرد حضرت
امام حسین فرمود که ای خواهر گرامی ویل و عذاب برای تو نیست برای دشمنان تو است صبر کن و بزودی

دشمنان را بر ما شاد مگردان آنحضرت با خواهر خود در مقام تسلی و دلداری بود که ناگاه جناب عباس بخدمت آن
برگزیده پیغمبر آمده عرض نمود که لشکر مخالف رو بما می آیند بوجه رای اقدس اقتضای فرماید مقرر که
از آن قرار عمل نمائیم     عباس برادر شه عرش اساس     آمد بر شاه دین که ایخسرو ناس     طلب تو بجز
ما از تو نوبت     رو کرده بلشکر بجد و قیاس     حضرت فرمود که ای برادر تو برو و از ایشان سوال کن که
مطلب شما چیست حضرت عباس با بیست سوار باستقبال آن جماعت بد اقبال آمده فرمود که ای گروه ضلالت
و ای گروه جهالت غرض شما از این شورش و حرکت چیست گفتند حکم امیر شده است که بشما عرض کنیم اگر اطاعت
امیر مینمائید شما را بنزد او بریم و الا با شما جنگ کنیم عباس فرمود درنگ نمائید تا پیام شما را با امام خود عرض نمایم
چون عباس پیام آن گروه ضلالت فرجام را بخدمت امام انام عرض نمود حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی
ایشان را راضی کن که محاربه را بفردا قرار دهند که امشب وداع عبادت پروردگار خود را بجا آورم که یکشب را
برای مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم     به بیداری شبی آنکس که پرداخت     بفرق
خود لوای قرب افراخت     الا ای خفتگان در خواب غفلت     یکی شب کار عمری میتوان ساخت     عباس بنزد
آن منافقان آمده مهلت یکشب را استدعا نمود انکافران مضایقه کردند از لشکر امام خروش بر آمد که اگر
کافری از شما مهلت طلبد او را مهلت میدهید و جگر گوشه رسول خدا از شما مهلت یکشب را میطلبد امتناع مینمائید
عمر در میان لشکر شقاوت اثر ندا کرد که حسین و اصحابش را یکشب مهلت دادیم پس لشکر بجای خود برگشتند
و اگر از فردای قیامت اندیشه مینمودند تیغ بر روی فرزند خیر المرسلین نمیکشیدند
در بیان وقایع شب عاشورا و این مجلس مشتملست بر دو ذکر     در بیان بیداری آنحضرت و جناب زینب
خاتون و حضرت عباس رضی الله عنه واویلا و احسرتاه من لیلة یقتل فی صبیحها قرة عین الرسول و بنی اولاد
فاطمة البتول واکربتاه من لیلة فی یومها ینثر نجوم السموات العلی علی الارض المارية بالاجساد العارية وا
محنتاه من لیلة عند ارتفاع ظلمتها یقطع اعضاء سادات الانام و عظماء اهل الاسلام     این شب است
آن شب که شاه کربلا بیدار بود     دیده عمر دیده او در بدم خونبار بود     این شب است که آنشاه غریب کم سپاه     با غم از حد فزون
غصه بسیار بود     این شب است آن شب که زهرا در فغان جمله شب     از غم فرزند خود با نالهای زار بود     این شب است آن شب

که بکرد از جهان قطع نظر



بکرد از جهان قطع نظر     آرزومند لقای احمد مختار بود     این شب است آن شب که تاج آن شهنشاه عرب     در خیال روز وصل
حیدر کرار بود     این شب است آن شب که تا صبح علی تا صبحدم     پاسبان خیمهای عترت اطهار بود     این شب است آن شب که مثل شمع
سوزان تا سحر     زینب بیچاره سوزان بر سر بیمار بود     این شب است آن شب که روزش پادشاه انس و جان     تشنه لب
شامیان دشمن خونخوار بود     این شب است آن شب که مادی کاش اندر روز آن     کشته شمشیر ظلم خسرو ابرار بود
بعضی رسیده است که در شب عاشورا چندتن از خیل عسکر آن امام زمان تا صبح بیدار بودند لحظه نیاسودند اول
سرور مظلومان و سید شهیدان بود که تا صبح مستغرق دریای عبادت حضرت رب العزة و مشغول تضرع و
زاری و تقدیس و تسبیح پروردگار بود و زمانی بتهیه و تدارک و ترتیب آلات حرب و ادوات صرف مینمود
گاه پیغمبر صفت اندر نماز     گاه حیدر وار در راز و نیاز     گاه چون یعقوب چشم اشکبار     گاه چون یوسف
بغربت دل فگار     گاه آهش بر فلک مانند روح     گاه اشکش بر زبان طوفان نوح     آه عالم سوز او نار
خلیل     او کلیمی بود و اشکش رود نیل     بعد از فراغت از صلواة نافله شب هنگام سحر رسید طفل الشاه بیدار
دل را خواب ربود و گریان دیده گشود و اهل بیت طاهره خود را بدور خود جمع فرمود و گفت که اینم رسیده
کان بدانید که در این ساعت در خواب دیدم که سگانی چند بر من حمله آوردند و در ایشان سگ ابلق
بسی زیاده از دیگران جیره تر می نمود و گمان دارم که قاتل من پس باشد پس دیدم جدم رسول خدا
با فوجی از ارواح مقدسه انبیا نزد من آمدند و جدم فرمود که ای نور دیده و ای فرزند مظلوم پسندیده
اینک مقربان بارگاه جلال و برگزیدگان حضرت ذو الجلال باستقبال روح شریف تو آمدند و انتظار
ترا میکشند و خیال غذای تا امشب نزد ما افطار نمائی و با آنحضرت ملکی بود که شیشه سبزی داشت آنحضرت فرمود
که یا حسین این فرشته است که از جانب پروردگار آمده است که چون تو شهید شوی خون ترا در این شیشه
ضبط نماید و نگاه دارد و در آن وقت اهل بیت طاهره آنحضرت از صغیر و کبیر و جوان و پیر خواهر و برادر و دختر و پسر
افغان ناله و زاری و گریه و بیقراری نمودند و در دور آنگلبن گلشن ایمان هزاران ناله و افغان بر آوردند
اما زینب خاتون و ام کلثوم را حالتی دست داد که پا بدامن صبوری نتوانسته کشید و المی عارض شد
که گویا ماتم احمد مختار و حیدر کرار و مادرشان زهرا و برادرشان حسن مجتبی بر ایشان تازه گردید پس

کفتند که ایکاش ما در این ساعت شربت مرک چشیده بودیم ولباس ماتم ترا نمی پوشیدیم جد ما محمد مصطفی
از جهان رفت وپدر ما علي مرتضی که شهید شد ومادر ما فاطمه زهرا که از دنیا مفارقت فرمود وبرادر ما
حسن مجتبی زهر جفا نوش نمود وچون ما را حضرت مقدس تو یادکار رفتکان پناه باز مانده کان بود دل
خود را تسکین می نمودیم حال که تو ما را از خود ناامید میکردانی دل بکه بندیم ودیده برروی که بکشاییم وجز
تو محرم ما کیست که ما را بروضه جد بزرکوار خود برساند امام حسین از سخنان جانسوز خواهران کریان شد
وفرمود که اکر مرا میکذاشتند خود را مهلکه نمی انکندم زینب خاتون کفت این بیشتر دل ما را مجروح داشت
که راه چاره از تو منقطع کردیده وناچار تن برک داده ومقنعه از سرکشید وبیهوش شد سرور مظلومان
برخاست وسر خواهر مهربان را در دامن کرفت وبزبان حال میفرمود     این بیکس ضعیفه با نجال چون
کند خود انجمن تسلی اطفال چون کند این بلبلی که کلبن او میرود بباد در دام مانده بی پر وبی بال چون کند
پس چندان کلاب اشک روان برچهره اش افشاند که بهوش باز آمد دیکر باره آغاز ناله وزاری نمود
دیده اش شد چو بهار سرور ثانی حسین  لاله زاری شد ز اشکش دشت دامان حسین  سربدامان
برادر بر رباض عارضش قطرها افشاند ابر چشم کریان حسین حضرت امام حسین فرمود ایخواهر
مهربان وای فاطمه دوران ای زینب بقضای خدا راضی شو وبدانکه همه اهل آسمانها وزمین ها شربت
ناکوار مرکرا خواهند چشید وساغرفنا از جنای اجل خواهند کشید جد وپدر ومادرم وبرادرم از
دنیا رفتند وتمامی از من بهتر بودند زنهار که بعد از شهادت من چهره نخراشید وسینه چاک نزنید
وسخنی که موجب نقص اجر شما باشد بزبان نیاورید پس ط ابطال اینش تسلی داده متوجه خیمه سفر
آنحضرت کردید یکی دیکر از آنها که در آنشب تا صبح بیدار وآتش مانند علم هوادار بود حضرت عباس
برادر آنشاه فلک اساس است که چون پروانه در دور خیام احترام میکردید وبحراست مشغول
خیمه چون فانوس ودروی دردشت شاه دین قرار حضرت عباس دورش ناسحر پروانه وار ای برادران
بخدا سوکند که در عالم هرکز برادری بیاوری برادر مانند حضرت عباس کوشش ننمود از مؤلفات کرامت والد
ابن حجر سؤال نموده بودند که درجه شهدای بدر وحنین بالاترست یا درجه شهدای رکاب حضرت امام حسین

درجواب اداآهي



درجواب اداآهي کشید واشک خونین از دیدها باریده کریان کفت که از حضرت امام زین العابدین ماثورست
که در روز قیامت شهیدی نیست که آرزوی مرتبه حضرت چهل تن اشتباه بد پس ساکت شد وساعتی سر بزیر افکنده
چندان کریست که اشکش بدامان روان وآهش مانند علم سر بر آسمان افراشته باینمضمون بیان نمود
که دل آکاه میباید که مرتبه ایشانرا از هر شهیدی برترست ودرجه آن برکزیده کان از هر درجه بالا ترهست
یقین نکر که کان ظفر نبود تمامی بشوق جمله بیستند بار کوی شهادت  هزار تیغ جفا بر سر وز روی
نشرع بخاک کوی وفا بود شان جبین ارادت  یکی دیکر از بیداران آنشب دختر سید عرب جناب زینب
که کاهی در بالین حضرت امام زین العابدین بیمار به پرستاری مشغول بود وکاهی در خیمه برادر بکریه
وزاری اشتغال مینمود کاه شمعی برسر بیمار بود کاه دمساز شه ابرار بود عارضش از ناخن غم خونچکان
چکان خون دل از ناخنش دایم روان  مرویست که زینب در خیمه برادر برسم وداع قیام مینمود
که ناکاه آواز کریه از قفای خیمه بکوش هوش انمظلومه معصومه رسید که شباهت بکریه مادرش فاطمه
زهرا داشت بی اختیار برخواست که از خیمه بیرون آید چون بدر خیمه رسید آوازی شنید مانند آواز
حضرت خیر النساء فاطمه زهرا که بر آن دختر وپسر غریب مظلوم خود نوحه میفرمود وبزبان حال میکفت
بحال دختر درمانده با پسر کریم بجز غم که برای که بیشتر کریم  کنم بحال پسر کریه امشب وفردا بکودکان
کرفتار بی پدر کریم جناب زینب خاتون کریان بنزد سرور مظلومان آمد وکفت ای برادر ای حسین
بیا که پرده ناموس کبریا انجاست  ز مرغ باغ جنانم سروش می آید  صدای کریه زهرا بکوش می آید
چون حضرت امام حسین این مکالمات جانسوز از خواهر شنید کریه بر کریه اش افزود وبغل کشوده
خواهر غم دیده را در آغوش کشید وکفت ایخواهر امشب آنشب که فردا چرخ خون خواهد کریست
دیده زهرا ندانم که چون خواهد کریست امشب آنشب که فردا دیده شیر خدا  بر جفای کردش کردون
دون خواهد کریست                    دربیان رخصت کردن آنحضرت اصحاب خودرا
درشب عاشورا ورفتن بعضی از مستضعفین وماندن جمعی از مستشهدین الحمد لله الذی اصحابه
خیر الاصحاب واحبائه اولوا الالباب هم مجد المجاهدین وفخر المستشهدین اولیاء لله الذی لا

حفظ مراد ... لاح الذی



لا خوف علیهم ولا هم یحزنون لهم دار السلام عند ربهم وهو ولیهم بما کانوا یعملون ولـه آه ازانشب که روز شد
آفتاب تیره شد چون بخت اولاد حسین آه ازانشب که روزش را زمان برفلک شد آه فریاد حسین
آه ازانشب که روزش شد روان سوی جنت سرو آزاد حسین آه ازانشب که روز او حنا
بست از خون دست داماد حسین مرویست که چون شب عاشورا شد حضرت امام حسین
امر فرمود تا خیمهای حرم را متصل زدند یکدیکر آنکاه اصحاب خود را از برادران وبنی اعمام
ویاوران واقوام همکی را بدور خود جمع فرمود وخطبه در کمال فصاحت وبلاغت بیان فرمود
بنوعی که از کلام جانفزای آنحضرت روان روشن تازه کردید ولـه تازه شد از آن
کلام دلربا  ترجمه جانهای اصحاب وفا  هر نسیمی کز ریاضش میوزید  کلبنی در باغ ایمان
بیدمید  ذکر ذکر پادشاه عالمین  مستمع اصحاب دین قایل حسین  پس فرمود الحمد لله
علی السراء والضراء          بدرستیکه من هیچ کس را از اقارب واصحاب خود وفادار تر
ندیدم ونکوکار تر نیافتم جزاکم الله خیرا خدا شما را از من جزای خیر دهاد بدانید که من ازان
کند بیعت خود را از کردن شما برداشتم زیرا که حالتی بر من عارض شده است که می بینید
واین کروه از من دست برنمیدارند تا شربت ناکوار مرک را بمن بچشانند تا پرده ظلمت
شب جهانرا فرو کرفته شما بهر طرف که خواهید بروید ومرا با این قوم واکذارید بعضی از
مستضعفین که بطمع مال دنیا باتفاق آن بیکانه آفاق آمده بودند چشم از دولت سرمدی
وسعادت ابدی پوشیده چون بخت خویش برکشتند ولـه چو خفاشان نابینا بکوریها
ز خورشید جهان کردند دوری  شدند از روضه خلد برین دور  ز وصل حوریان
کشتند مهجور  بلی این خلعت جاه شهادت  نباشد درخور هر بی سعادت  پس دسته دسته
می آمدند وآنحضرت را وداع میکردند ومیرفتند وآنحضرت از رفتن آنها ملول واندوهکین
وغمناک وحزین میشد  عشق از اول سرکش وخونی بود  تا کریزد هرکه بیرونی بود  عزنا کای
درین ره کام نیست  راه عشق است این ره حمام نیست  وباقی نماند در نزد آنحضرت مکر جمعی

از خاصان اصحاب



از خاصان اصحاب رسالت واولاد شاه ولایت که هریک در طریق وفا ولیلی ودر کعبه صفا خلیلی
بودند ولـه همه شایسته تاج شهادت  همه زیبنده کاخ سعادت  طراز کعبه هریک چون خلیلی
دل هریک سکان بحر نیلی  بطوفان بلا دل داده چون نوح  مکان هریکی بالاتر از روح  پس آنحضرت
رو باولاد عقیل که برکزیده کان ذریه خلیل بودند نمود وفرمود که ای بحق رسیده کان که در راه
اطاعت حق مسلم آمده اید شما را ماتم مسلم بس است راه سلامت پیش کیرید ورخت خود را ازین
وادی بدیاری کشید که شاید از نهال وجود شما ثمری واز خاندان عقیل اثری درجهان باقی
ماند آن سعادتمندان با دیده خون فشان عرض نمودند که ای سرور سروران وای نور دیده
سغمبران ولـه ما در ره عشق ز اهل کیشیم  بیکانه نه ایم با تو خویشیم  هرچند ستم کش ذلیلیم  آخر
ز سلاله عقیلیم  هرکاه دست از یاری تو برداریم وقدم بطریق دوری تو کذاریم با طعن مردم چکنیم
که میکویند بزرک وامام خود را یاری نکردند از ملامت خلق کذشته جواب خالق را چه خواهیم داد
بخدا سوکند که دست از یاری تو بر نخواهیم داشت تا بپاییم بآن راهی که تو میروی ولـه ما جز ره
یارب براهی نرویم  جز سایه تو بهر پناهی نرویم  کر بر زبر چرخ برین راه بریم  از زیر لوای چون تو
شاهی نرویم  پس آنحضرت رو بحضرت عباس وسایر برادران خود آورده این سخنان محنت ترجمانرا
بیان فرمود جناب عباس وسایر برادران آنحضرت ناس بخلاف اسباط حضرت یعقوب که یوسف را
در چاه تنها کذارده متوجه کنعان کردیدند آغاز زاری وبیقراری نمودند وکفتند العزیز پدر را نیک
کرکان کوفه وشام مهیای قتل تو ایستاده اند اکر امروز پیراهن ترا بخون تو آلایند ومارا فرو کذاشته
باشیم فردا جواب پدر را چه عذر آوریم ولـه ما از بر تو العزیز دوران نرویم  بدنام چو نسل پیر کنعان
نرویم  خندان ببر کوی وفا جانبازیم  تا نزد پدر ز شرم کریان نرویم  پس مسلم عوسجه که سکی بود مسلم
وکمند ایمانش راببندی محکم پری کبیر وبا دین ساین عارفی سالک طریق ایقان با قد خمیده برخواست
وباپشت چون کمان مانند تیری راست شد وکفت ای مهتر عالمیان والبرورادمیان اکر من بدانم
که هفتاد بار کشته میشوم وبآتش سوخته میکردم وخاکستر مرا بر باد میدهند که هرکز از تو جدا نمیشوم و

وحال انکه بیدانم یک کشته شدن است وبعد از آن سعادت جاودانی تا جان در بدن وتوان در
تن دارم در پیش روی تو جهاد خواهم کرد بیک یابن رسول الله فدایت شوم ولـه من هم از عشقت بدارم
پرسو بجست جوابت دارم رست چون بدشمن برش نازم گر چنین است کار بیدارم از سرکوی وفایت نروم تاکه
در جسم روانی دارم پس زهیر بن قین که لیستی داشت از ایمان قوی برخواست وعرض نمود که یابن
رسول الله اگر دنیا همیشه از برای ما باقی میبود کشته شدن را در راه تو بربقای ابدی اختیار میکردیم چه جای
انکه زندگانی دنیا پس از چند روزی نیست بخدا قسم که من میخواهم هزار بار کشته شوم وزنده شوم
وجان خود را هزار بار فدای تو واهل بیت تو نمایم حاشا که از چون تو امامی دوری اختیار نمایم و
بزبان حال عرض نمود ولـه ای زپا افتاده کان را دست لطفت دستگیر از ظهیری چون تو هرگز بر نمیگردد ظهیر
دست ودل از دامن مهر تو هرگز بر نداشت هرکرا بخت جوانی هست باید پیر پیر پس بریر بن حصین همدانی
برخواست والغارف همدان نیز عرض نمود که یابن رسول الله خدا بر ما منت نهاده که در پیش روی تو
جهاد کنیم واعضای ما پاره پاره شود وجد تو در روز جزا شفیع ما باشد وهریک از سایر یاران باوفا
از این قبیل گفتگو نمودند وگفتند یابن رسول الله ولـه چگونه از سرکویت با اختیار رویم مبادا انکه ازین
بحر برکنار رویم کل وفای ترا ما اگر بباد دهیم بنزد جد تو در حشر خار وزار رویم پس حضرت فرمود
ان کنتم کذالک فانظروا الی منازلکم وقصورکم فی الجنة یعنی هرگاه شما در محبت من چنین راسخ قدمید
پس نظر کنید بسوی منازل وقصرهای خود در بهشت وبانگشت مبارک بحو اشاره نمود وچون آن
روشن دلان نظر کردند ومکان ومنزل وحور وقصور خود را دیدند که زبان از وصف آن عاجز
وهیچ دیده ندیده وبگوش هیچ افریده نرسیده شوق ایشان بشهادت بیشتر شد واز این جهة
که هر زخمی که از تیر ونیزه وتیغ بر بدن ایشان میرسید بیشتر در جهاد کوشش مینمودند ولـه هرکه روسوی
دلستان دارد کی غم از جور این وآن دارد تو مپندار انکه طالب است غم بیداد دشمنان دارد پس
آنحضرت جناب عباس را با بعضی از اصحاب امر فرمود تا بر سر آب فرات رفته چند مشک آب با جنگ ونزاع
آوردند وباصحاب سعادت مآب فرمود که ازین آب بخورید وبپاشید وجامهای خود را بشوئید وبپوشید
که کفنهای شما



که کفنهای شما خواهد بود وآنحضرت فرمود تا خیمه علیحده برپا کردند ودیگ نهیه مشک آنحضرت داخل آن خیمه شد
وبنوره کشیدن مشغول گشت وبریر ابن حصین همدانی وچند نفر دیگر از اصحاب بر در خیمه ایستاده بودند
که چون آنحضرت فارغ شوند مشغول نوره کشیدن گردند در اینوقت بریر مشغول مطایبه ومضاحکه گردید کسی گفت
این چه جای مطایبه وشوخی است بریر گفت بخدا سوگند که من هرگز در مدت عمر خود در جوانی وپیری مایل لهو
ولعب نبوده ام وحال از بس مسرورم وبشهادت شادم مایل لهو ولعب ومطایبه گردیده ام ولـه
فردا عروس حجله فردوس یار ماست ساغر بکف صراحی می در کنار ماست مادر شمار اهل وفا خوانده
میشویم خرم چه ماکسی است که اندر شمار ماست پس حضرت ایشان را رخصت داد که بمنازل خود رفته شب را بشغل
وداع عبادت پروردگار خود کردند آن سعادتمندان بمنازل خود قرار گرفته متوجه تلاوت قرآن وعبادت
حضرت سبحان شدند مرویست که چون صدای تلاوت ایشان بگوش لشکر عمر نحس رسید آواز ایشان
گویا صفیری بود که از طایران عرش بگوش مرغان شاخسار رو فا رسید سی نفر از لشکر شقاوت اثر از
آنهائی که قابل شهادت بودند بلشکر آنحضرت ملحق گردیدند وبشرف مجاورت ایشان مشرف شدند
زهی سعادت آن کاروانیان که نیم شب رفتند ونیم روز بمنزل رسیدند وشبانگاه شتاب کردند و
سحرگاه رخت بمنزل راحت کشیدند در بیان طلوع روز میشوم عاشورا دنیا
حق به دمقاتمه بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا منور الشمس والقمر ونشکرک یا نور القلب والبصر و
نصلی علی سید البشر محمد حبیب الله الاکبر ووصیه الذی قال رسول الله علی خیر البشر من ابی فقد کفر وعلی
سید المظلوم والامام المعصوم قتیل سیف الاعداء فخر الکونین اباعبدالله الحسین ولـه روز قتل افق را آب خاک
صبح بیرون آمد اما سینه چاک آه از آن صبحی که در ظهرش فتاد اختر اقبال دین اندر مغاک شد بپا از نور
ماه مستنیر اوفتاد از تاب مهر تابناک سخن در جائیست که شب اما فرزند شاه لولاک سرآمد وصبح از
پرده شب باگریبان چاک برآمد آسمان از غم اولاد رسول برخود طپید وندای یا جند الله ارکبو بگوش هوش
اصحاب دین رسید حضرت امام حسین بانگ نماز گفت واصحاب بدور آنحضرت جمع شدند وبدل وضو هم
کردند ونماز را در قفای آن پیشوای دین مبین وسرور سعدای اهل یقین گذاردند پس بعد از نماز روی جانب

اصحاب نمود وفرمود گواهی میدهم که امروز ما همگی بدرجه شهادت برسیم ودرخت خود را ازین دریای پرآشوب
بساحل نجات بکشیم وبغیر از بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین کسی از اصحاب دین وارباب
یقین در روی زمین باقی نخواهد ماند وما همگی از محنت وذلت دنیای فانی فارغ خواهیم گردید حضرت
مشغول اینکلمات واصحاب متوجه اذکار وتعقیبات بودند که آواز کوس حرب از لشکر اولاد حرب برآمد
ولـه چو بانگ نوبت کفر از زمین بگردون رفت بدامن افق از چشم اختران خون رفت بروز آل علی
چشم چرخ گریان شد سحاب وار سرشک بکوه وهامون رفت قعقعه سلاح کافران وندای هل من
مبارز از لشکر عمر بی ایمان بگوش اصحاب دین وارباب یقین آمد شهسوار معرکه هیجا وسرور سینه شیرخدا
پادشاه کم سپاه ونور دیده رسول الله از مشاهده اینحال امر کرد که موالیان ویارانش جمع شدند
وهمگی در نهایت شوق وکمال ذوق رو بمیدان کارزار نهادند واز طرفین صفوف قتال بسته
شد ومجموع لشکر قلیل وعسکر جلیل آنحضرت سی ودو سوار وچهل پیاده بودند وبروایتی هشتاد ودو پیاده
وچهل وپنج سوار وصد پیاده نیز گفته اند وجنود مردود مخالف بقول مشهور بیست ودو هزار نفر بودند وبقول
حضرت صادق سی هزار نفر بودند وحضرت میمنه ومیسره لشکر سعادت اثر را بزهیر ابن قین وحبیب ابن
مظاهر آراسته شد وعلم سعادت شیم را بدست برادر خود عباس دادند وفرمود که آتش در خندق افروختند
که آن کافران بنزدیک خیام کرام حرم محترم نیایند وجنگ از یکطرف باشد وعمر بد گهر لشکر شقاوت
اثر را مرتب ساخته میمنه ومیسره را بعمر ابن حجاج وشمر ذو الجوشن سپرده رایت شقاوت علامت را بورید
مولای خود داد وعمر ابن قیس را سرکرده سواره وشبث ابن ربعی را سرکرده پیاده کرد انید پس با نهایت بیشرمی
رو بسپاه ملایک پناه امام مغرب درگاه آورد آوردند چون حضرت امام حسین بیباکی وبیحیائی آنها را دید دست
نیاز بدرگاه خالق بی نیاز برداشته از روی رضا وتسلیم این دعا را خواندند اللهم انت ثقتی پس آنحضرت
بخیمه داخل شد وعمامه حضرت رسول را بر سر گذاشته آنحضرت را زینت برو شمشیر آنحضرت را بر کمر بسته سوار دیر اسب
خاصه آنحضرت سوار شده در برابر لشکر مخالف آمد واز برای اتمام حجت آن سپاه روسیاه دو زبان که
قلم دار سر در خط فرمان یزید پلید داشتند مخاطب ساخته فرمود الم تعلموا انی ابن بنت محمد والد الکرار
للدین کاملا



للدین کاملا ای اهل کوفه وشام وای گروه ضلالت فرجام شما را بخدا سوگند میدهم که آیا میدانید که
من پسر رسولم وفرزند بتولم پدرم مولای هر مؤمن ومؤمنه است وجده ام حضرت خدیجه وعم پدرم
حمزه سید الشهدا وبرادرم حسن مجتبی است این عمامه رسول خداست که بر سر من است واین زره
اوست که در بر من است واین شمشیر آنحضرت است که حمایل کرده ام واین اسب خاصه اوست که سوار شده ام
فهل ستة غیرتها ام شریعة فهل کنت فی دین الله مبدلا آیا من تغییر سنت یا شریعت کرده ام یا تبدیل
دین خدا نموده ام ام احللت ما قد حرم المطهر احمد ام حرمت ما قد کان قبل محللا آیا من حرام محمد را
حلال کرده ام یا حلال او را حرام کرده ام آخر نه پیغمبر شما مکرر مرا بوسیده وخلعت حسینی منی
وانا من حسین بر من پوشانیده مکرر فرموده است در حق من وبرادر من که الحسن والحسین
سیدا شباب اهل الجنة جمعی کثیر گفتند راست است یا حسین وآنچه میگوئی درست است حضرت فرمود
پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید ومرا از آب فرات منع مینمائید در آن حال صدای
اطفال وزنان بناله وزاری بلند شد که بر آن امام غریب گریان بودند وناله وزاری
مینمودند ولـه بر دل اهل وفا چاک رسید از حرم ناله بافلاک رسید آب چشم ملک از چرخ
از فلک آمد وبر خاک رسید حضرت فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وبحضرت
عباس وعلی اکبر فرمود که بروید وبخواهرم زینب بگوئید که ای فرزند مریم دوران وای نور
دیده سیده زنان بعد از ساعتی شما را بسیار باید گریست حال در گریه این قدر تعجیل
مکنید ولـه وقت خون ریختن از دیده تر خواهد شد لحظه حال شما نوع دگر خواهد شد
خواهر انرا همه تن درد برادر باشد دختر انرا همه دل داغ پدر خواهد شد حضرت عباس وعلی
اکبر پیغام آنسرور را بایشان رسانیدند آن بیکسان بناچار چون شمع سوزان خاموش
شدند ولـه سر بر سر دوش غصه مدهوش شدند بستند لب از ناله واز هوش شدند
بودند قرین صد هزاران افغان چون مرغ شکسته بال خاموش شدند پس آنحضرت بآن
گروه بیحیا گفت بگذارید که من بحرم جدم رسول خدا بر گردم ودختران پیغمبر شما را از غربی

و یکسی در آورم اما فیکم ایها الناس ارحم لعترة اولاد النبی مظلوماً وقد تعلمون انا ابن رسول الله
آیا رحم کننده در میان شما نیست که نسبت باولاد پیغمبر شما بکنیم اما فاطمة الزهرا ابنت محمد امی وعمای
ایضاً جعفر وعقیل آیا مادر من فاطمه زهرا دختر محمد نیست وآیا جعفر وعقیل دو عم من نیستند بکذارید
تا من بر سر آب فرات روم که جگرم از تشنگی کباب شده و طفلهای من از عطش بیتاب کردیده
پس انکروه بیحیا کفتند ودع ما تقول یا ابن ابو تراب فلیس لما تطلبه سبیل یعنی ای پسر ابو تراب
واکذار این سخنرا نیست از برای تو بانچه طلب میکنی راهی لا نترک حتی تذوق کاس
الموت دست از تو بر نمیداریم تا شربت مرگ را بتو بچشانیم پس عمر سعد لعین تیری بکمان
نهاده بجانب عسکر آنجناب انداخت وکفت ای اهل کوفه وشام کواه باشید در نزد پسر
زیاد که اول کسی که تیر بانحضرت انداخت من بودم پس یکدفعه جمیع آن کافران تیرها را از
کمانها رها کرده بجانب آن برکزیده رب العزة انداختند وکم کسی باقی ماند که مجروح
نشد آه واویلا فرزند ساقی کوثر آب نخورد جدول دموعی کفت فرزند
بتول باولاد هند تشنه لبان کردند نصیحت کفت فصیحت دید از دوستی کفت حرف دشمنی
شنید طریق وفا پیمود از راه جفا پیش آمدند سخن از نوش کفت بر نیش کردند پس
دست مبارک فرا کرد و محاسن شریف خود را کرفت در آن وقت پنجاه وپنج سال از عمرش
کذشته بود فرمود غضب الهی شدت کرفت بر یهود در وقتی که کفتند عزیر پسر خداست
وشدید شد خشم پروردکار بر نصاری در هنکامی که کفتند عیسی پسر خداست وشدید
خواهد شد غضب خداوند جبار بر این کروه اشرار که فرزند پیغمبر خود را بقتل میرسانند
پس فرمود حجت خدا را بر شما تمام کردم وحالا بغیر از صبر وشکیبائی دیکر چاره ندارم با عدم
سامان وقلت انصار واعوان با چند نفر از بزرکواران ونیکوکاران با شما جهاد میکنیم
ومیدانیم که همه شهید خواهیم شد ومن توکل بر خدا کردم وشما انچه خواهید بکنید پس مرکبرا
برکردانید ونزد اصحاب خود آمد ودل بر محاربه آن پلیدان کافرکیش نهاد

رحم نمایید ور دهید کفتی و اهمه [illegible] فرزند وآه الولد

نمک ترش نمودند لان حورت کان کینش کشود



در بازکشت حر بخدمت سرور شهدا وبشرف شهادت رسیدن تحدیک یا من یجب التوابین
ویحب المتطهرین ونشکرک یا غافر الذنوب المستغفرین اهدنا الی طریق الانابة وصراط الاستقامة بحرمة
حر الابرار وسند الی فقین وسید الاحرار ابا عبد الله الحسین علیه السلام مولف یا رب زکنه مرا پشیمان ده الدرد
ره توبه انچه سید ایاده غم کهن کناهم زکرم شادم کن ان قید زمانه آزادم کن یکباره دکر بمصطفی بخش مرا
با انکه بشر کر بلا بخش مرا ای کاش که من بکربلا می بودم در زمره اصحاب وفا می بودم حق تعالی وحی بداود
فرستاد وکفت هیچ چیزرا در دنیا دوست تر از ناله وکریه کنهکاران ندارم که ایشانرا بجز از من فریادرسی
نباشد روایت کرده اند که هرشب فرشتکان از آسمان ندا کنند که هل من سائل تائب آیا هیچ سائلی
که توبه از کناه کند واز ما طلب آمرزش نماید نا هست در آن نرخ برروی او بندیم ودر بهشت
بر روی او کشائیم حق تعالی میفرماید ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم وآمنتم یعنی مرا با عذاب کردن شما
چه کار است اکر شما شکر بکردید واستغفار بنمودید از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است که توبه شش
شرط دارد اول پشیمانی از کذشته دوم باز داشتن نفس است در آینده سیم رد حقوق چهارم ادای فریضه
پنجم انکه کوشت حرام بدن خودرا بریاضت زایل کردن ششم نفس را الم طاعت چشانیدن بعد از انکه حلاوت
وشیرینی معصیت را چشیده باشد هرکاه باین شش خصال قیام نماید توبه است قبول است حضرت رسالت پناه
فرمود که خنک آن بنده که فردای قیامت چون نامه عمل اورا بدستش دهند در زیر هر کناهی استغفر الله نوشته
باشد پس ای مؤمن هرکاه کناهی از تو سرزند از آن استغفار کن بنوعی که مذکور شد هیچ میدانی که بهترین
توبه کنندکان کیست حر ابن یزید ریاحی است که اولین قدم در راه بندکی سرداد ودر پیش روی سید الشهدا
پشت بمعرکه جانبازی نداد آورده اند که چون حر دید که کار بجنک رسید بنزد عمر سعد آمد وکفت ایعمر با انجرد
که جکر کوشه بشر خداست واز دیده محمد مصطفی است جنک خواهی کرد کفت بلی چنان جنکی خواهم کرد که سرها جدا
شود ودستها بریده کردد کفت آیا بانچه میکوید که دست از او بردارید راضی نمیشوید عمر کفت اکر امر با من میبود
راضی میشدم ولیکن ابن زیاد راضی نمیشود پس حر بجانب خود برکشت وبا قرة ابن قیس کفت که اسب خودرا آب داده
کفت بلی ابن تکیف در واله شد ابن قیس میکوید کمان کردم که میرود اسب خودرا آب دهد واکر میدانستم که میخواهم

بخدمت حضرت امام حسین رود من نیز با او رفیق میشدم ناکاه دیدم که رو بلشکر انحضرت روانه است پس مهاجر
ابن اوس باو رسید ودید که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر کفت که ای حر من ترا شجاع ترین اهل کوفه وشام
میدانستم این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم حر کفت بخدا نیست که تو کمان کرده ولیکن خودرا میان بهشت ودوزخ
مردد کرده ام ونفس من بهشت را اختیار نموده واکر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار دوزخ نخواهم کرد
پس حر رو براه نهاد وبخدمت سید الشهدا شتافت ودست بر سر کذاشت وکفت خداوندا توبه میکنم توبه مرا قبول
کن بدرستیکه دلهای دوستان تو وفرزندان پیغمبر ترا در بیم افکندم سوی شه دین دوید کریه کنان آن حر
خار خجلت بپا دست ندامت بسر اشک زمین کیراو بر دل خونین کواه آه فلک سیر او شاهد سوز جکر
درد پشیمانیش باعث عفو کناه داغ پریشانیش موجب دفع ضرر کفت که ای شاه دین صاحب تاج کرم وارث
علم رسول حضرت خیر البشر خادم درکاه تو خیل ملک جملکی بنده فرمان تو جن وبشر سر بسر کعبه کوی تو بجو
قبله اهل نجات قبله روی تو بجو کعبه اهل نظر ماسن احباب تو هست ریاض جنان مسکن اعدای تو
هست سرای سقر نامه عصیان بکف آمده ام عذر خواه از سر لطف وکرم از کنهم درکذر میکفت یا ابن
رسول الله فدای تو شوم روسیاهم عذرم پذیر افتاده ام دستم کیر شالینه ام زخم بطلب جنان آمده ام
کناهکار رحم پشیمان آمدم جفاکار رحم وفادار شدم خون خوار رحم غم خوار آمدم دل آزار رحم دلفکار آمدم
یا ابن رسول الله حر بنده تست آزادش کن شرمنده تست دلشادش کن الشفیع عاصیان منم حر که اول
سر راه بر شما کرفتم ونکذاشتم برکردی اکنون خود برکشته ام ومن ترا باینمکان آورده ام ولیکن نمیدانستم
که ایشان با تو چنین خواهند کرد آیا توبه من مقبول میشود حضرت فرمود آری هرکاه توبه نمائی خداوند غفار
آمرزکار توبه ات را قبول میکند حر کفت یا ابن رسول الله دستوری ده که اول من بجنک این کافران روم
وجان خودرا فدای قدم مبارکت کنم میکفت یا ابن رسول الله بوسف سر شهادت تو بیا ویخواهم اول کس
که خریدار شود من باشم پس حر از آن سرور احرار اجازه حرب یافته روانه میدان کارزار کردید وچون حر
روانه میدان شد با خود میکفت ومیرفت شکر لله که ز غم شاد شدم بنده کردم وآزاد شدم کار فرمای من آمد
عشقی که ز شاکردیش استاد شدم دشمن ابن زیاد پلید دوست با حیدر واولاد شدم چون بهزم بندکی

شاه مظلومان



شاه مظلومان وسرور آزادکان بمیدان انکروه بیحیا ودشمنان دین خدا آمد در برابر انکروه ضلالت سیر
ایستاد وباین ابیات آغاز خواندن رجز نمود انی انا الحر ومأوی الضیف اضرب فی اعناقکم بالسیف
عن خیر من حل بارض الخیف اضربکم ولا اری من حیف یعنی بدرستی که منم حر ومأوای من در کنار رود
خانه است میزنم کردنهای شمارا بشمشیر از جانب بهترین کسیکه حلول کرده است بزمین بره وپای آب میزنم شمارا
ونمی بینم بدی وتجاوز مان لشکر عمر بدکهر هر یک در برابر آن دلاور می آمدند آن شیر معرکه همه آنهارا
برخاک هلاک می افکند ودر مبارزت داد مردی ومردانکی میداد وجناب سید الشهدا اورا
میدید که در طریق جان نثاری ویاوری آن سرور عالمیان چنان کوشش مینماید تا بعد از انکه چهل
نفر از آن پلیدانرا بخاک معرکه قتال افکند وبدرک نار نیران روان نمود اسب اورا پی نمودند آن
سالک طریق وفا پیاده متوجه قتال ضلال شد واین رجزرا میخواند انی انا الحر ونجل اشجع من
ذی لبد هزبر ولست بالجبان یعنی بدرستیکه منم حر وفرزند حر شجاع تر از مرد دلیری که از جای خود جدا
شود ونیستم من ترسنده نزد حمله کردن وپایدارم نزد خشم کردن اعدا رجز خوانان نبرد مینمود تا انکه از
بسیاری جراحت وزخمیکه ببدن شریفش رسیده بود از پا در آمد زپا فتاد سرا فرازش تا بن آمد فدای
سرور سالار دین حسین آمد زخش زخون شهادت دمی که کلکون شد هزار مرتبه الذ شیرین آمد
شعاع بر رخ او آفتاب بدر افکند زمهر بر سر او حضرت حسین آمد جناب حضرت امام حسین چون دیدکه
حر از پا در آمد وپیمانه حیاتش بسر آمد خودرا باو رسانید آن غریق لجه خونرا از میان کرداب بلا بکشتی
نجات عالمیان رسانید وهنوز رمقی از حیات او باقی بود وخون از زخمهای او میریخت حضرت امام حسین
دست مبارک بر روی او کشید وفرمود چنانکه مادرت نام ترا حر کرد در دنیا وآخرت حری یعنی آزادی وحر از بشارت
کلام خجسته فرجام آن سرور انام بزبان حال میکفت هزاران شکر کازاد جهانم غلام سرور آزاده کانم مرا
در دل غم نبود آلا دین بحمد الله کز این غم شادمانم فدای سرور دین شد سراسر نثار مقدم او کشت جانم
کویند ایوب ابن مسروح اورا شهید کرد وچون مرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود حضرت علی اکبر
بر بالین وی آمد واین مرثیه را خواند لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح ونعم الحر اذ نادی حسینا

في ابنفسه عند الصباح فبارئ اضنعه في جنان وزوجه مع الحور الملاح هرآینه بنکو حرمت حرني ریاح
جبورست نزد آمد وشد بیرها و نیکو حرمت در هنگامیکه نداکرد او را حسین لبیک آمد در پیش با مداد و جان
خود را فدای آنحضرت نمود ای پروردکار من مضاعف کن اورا در بهشت و تزویج کن اورا با حوریان
خوش منظر زهی سعادت آن مجاهدی که مانند حر خود را از قید بندکی جهل و جنود جهل برهاند و خود را
بسلطان عقل و عسکر عقلیه رساند نفسش طالب جنان قرب و تقرب کردد و رخت از دیار بُعد و
دوری بیرون برد اللهم اجعلنا من موالیه و موالی موالیه یا ولی المؤمنین والاحرار و محب المحسنین
والابرار بحق محمد و آله الاطهار　　　　در بیان شهادت باسعادت عارف فرزانه همدانی
بریر بن حضیر همدانی رضی الله عنه الحمد لله الذي هدانا الی طریق محبة محی الحسین و صیرنا من الباکین
فی عزاء المستشهدین مع الحسین اجتانه بخیر البررة والضاره قبیل الکفرة رضی الله عنهم سیما شهید
الشهیر ناصر اولاد الرسول البریر ابن الحضیر اعلی الله مقامه و رفع الله درجاته　ای عزیزان داستان
تازه‌ایست　شرح احوال بلند آوازه‌ایست　بشنوید و یادگیرید ای مهان　رسم جانبازی ز شاه انس و جان
سرور ابرار فخر عالمین　قاید اهل وفا یعنی حسین　کاش آن روزی که ماند او بظهیر　میشدستم من فدائش
چون بریر　تاکنونم جابر احرار بود　قبله‌گاه هم کعبه ابرار بود　مرویست که چون جناب حر در رکاب سعادت
انتساب آن سرور احرار بدرجه شهادت رسید یک یک اصحاب سعادت مآب آنحضرت که مشتریان کالای
شهادت و طالبان دولت سعادت بودند می آمدند و اجازه حرب حاصل مینمودند و بشوق تمام طریق
سعادت ابدی را می پیمودند و آنحضرت میفرمود که بروکه اینک ما از عقب میرسیم پلی تا قافله سالار ایمان
تمامی اهل کاروان را از راه رسته بمنزل ایمان و از پل صراط مستقیم که معبر اهل خوف و بیم است نگذراند
خود پیشتر عبور نخواند نمود　تا نماند بر سر پل خسته از کاروان　کاروان سالار یکدم میکشد اینجا عنان
و هر یک که برفتند حضرت این آیه را تلاوت میفرمود فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا
پس بعضی درجه شهادت خود را در یافتند و بعضی انتظار میکشیدند و بدل نکردند دین خود را بکفر و موافق
روایات معتبره آنست که در آنوقت میان آسمان و زمین از ملائکه پر بود که بنصرت آنحضرت آمده بودند

و آنحضرت قبول نفرمود



و آنحضرت قبول نفرمود کسی که هست فزون قدرش از جناب خلیل　چگونه نصرت خواهد ز غیر رب جلیل
یکی از آنشاه‌سیر اصحاب حضرت امام حسین بریر بن حضیر همدانی بود و بریر سالکی بود فرزانه عارفی بود یگانه کاتب
قرآن صاحب ایمان زاهدی پارسا و قرین عابدی از روی یقین بنده شایسته خداوند و محرم اسرار
امام زمان در وقتی که حضرت سید الشهدا از برای امتحان با اصحاب سعادت مآب فرمود که من
بیعت خود را از شما برداشتم هر یک سر خویش گیرید و بمکانی که خواهید بروید زیرا که این قوم
مرا میطلبند و بدیگری رجوع ندارند بریر برخواست و عرض نمود　کی قرب تو نور و دوریت نار
اصحاب تو بهترین اخیار　از بعد تو نار کفر ظاهر　از قرب تو نور حق پدیدار　حاشا که کند بریر در دم
دوری ز تو ای امیر ابرار　کفت یا ابن رسول الله خدا بر ما منت نهاده است که در پیش روی تو جهاد
کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو رسول خدا در روز جزا شفیع ما کردد رستکار نمیشود کسی که
فرزند پیغمبر خود را ضایع و تنها کذارد و او را یاری ننماید اُف باد بر آنکس و نخواهد بود در روز قیامت
از برای او مکر عذاب الیم و ندامت در جحیم میکفت　خوش آنکه در پیش رخت　دشمن بمن خنجر زند
من ناله دیگر کنم　او خنجر دیگر زند　مرویست که چون در روز عاشورا دید که سرور شهدا با اصحاب
در برابر لشکر اعدا چون جنود عقل در مقابل لشکر جهل ایستاده بودند و آنحضرت اعدا را در غریبی
و اطفال را در تشنگی و اضطراب میدید در آنوقت بریر بخدمت آنحضرت آمده عرض نمود که یا ابن
رسول الله فدای تو شوم مرا اجازت حرب مخالفان ده تا دمار از این قوم اشرار بر آورم و
قدم در معرکه جانبازی کذارم و بزبان حال میکفت　ای قبله حاجت خلایق　شایسته ترین خلق
خالق　هر کس که بکوی تو فدا شد　قربانی کعبه وفا شد　شایسته قرب کبریا اوست　زیبنده خلعت
وفا اوست　من کرچه حقیر و مستمندم　از لطف تو سرفرازمندم　تا جان بتن من حقیر است　تازنده
بکوی تو بریر است　سر از قدم تو بر ندارم　تا در قدم تو جان سپارم　پس بمبالغه بسیار رخصت
حرب حاصل کرد و رو بمیدان کارزار نهاد و چشم از حیات بسته دست جهاد کشاد و چون برابر
آن کروه ضلالت اثر رسید این رجز را خواند　انا بریر و ابی حضیر　یعرف فینا الخیر اهل الخیر

اقربکم و لا اری بی من خیر　کذاک فعل الخیر من بریر　یعنی منم بریر و پدرم حضیر است می‌شناسند اهل خیر از خیر
بودن ما را و نمی‌بینم ضرری در این قتل کردن بهتر است از بریر پس شمشیر آتش بار را از میان برآورد و
بآن جماعت اشرار حمله آورد و داد مردی و مردانکی داد و مردانه حمله میکرد تا سی نفر از آن کروه را
بسقر نار فرستاد و فریاد میزد و میکفت نزدیک من آیید ای کروه بی حیان وای کشنده اولاد پیغمبر آن
در آنوقت یزید ابن معقل در برابر بریر آمد و از روی طعن کفت ای بریر کواهی میدهم که تو از
نمازکذارندکانی بریر کفت بیا تا با تو مباهله کنیم تا هر یک دروغ کو باشیم به تیغ دیگری کشته شویم
پس ضربتی یزید بر بریر زد مطلقا اثر نکرد و بریر تیغی حواله یزید نمود که بر فرق او آمد و شکافت و بر پشتش رسید
و بزمین افتاد و بریر ایستاده بود مثل مردان مرد مبارز طلب مینمود و بر میمنه و میسره می تاخت و زد
و می انداخت و هر دو لشکر تمامی متوجه نظاره مردی و مردانکی او بودند پس بحیر ابن اوس بر وباه
بازی ضربتی بر بریر زد و آن شیر دل از آن ضرب عاجز شده از پا در آمد و ایام حیاتش بسر آمد و حیات
جاودانی یافت و آفتاب کرامت باو تافت زهی سعادت آن سعادتمند که در راه رضای خداوند
چشم از ماسوا پوشید و پیمانه شهد شهادت نوشید و این سعادت ابدی و دولت سرمدی
مخصوص آن صاحبان بصیرت و واقفان مقام حقیقت بود　بریر اندر ره سالار ابرار　بکوی کعبه اقبال
احرار　بصد امید و صد حسرت فدا شد　فدای سرور اهل صفا شد　بجا او شد کشته آمد دیگری باز
بنزد آن خداوند سرافراز　که مرغ روح او از آشیان خواست　کنون ای سرور دین نوبت ماست　چون
اصحاب سعادت مآب نعش بریر را بخدمت حضرت امام حسین آوردند حضرت فرمود ان بریرا من عباد الله
الصالحین در کتاب نور الائمه آورده است که قاتل بریر پسر عمی داشت نزد وی آمد و کفت بریر را که از مقربان
درکاه الهی و یاری کنندکان عترت رسالت پناهی بود کشتی جواب پیغمبر را در روز جزا چه خواهی داد آن ملعون
پشیمان شد و از لشکرکاه بیرون رفت و خوف بر او غالب شده و فریاد کرد تا بدرود جهنم واصل شد
در بیان شهادت صاحب مواهب ابدی وهب ابن عبد الله کلبی است الحمد لله
الذی وهب لنا ولایة سید المظلومین و جعلنا فی عزائه من الباکین الامام الذی جده امین الوحی و صاحب

اللواء و ابوه



اللواء و ابوه حجة الله علی اهل الارض والسماء امه قرة عین الرسول و اخوه نقطه دائره المفاخر و جده خیر الازواج
و ولده فی مشکوة الهدایة السراج نور النبین ابا عبد الله الحسین علیه السلام و علی اصحابه و احبابه
جانم فدایت ای شه دین فخر عالمین　سالار سروران سرازتن جدا حسین　ای قبله‌گاه اهل وفا فخر انام
جان امیر پدر و روان شه حنین　رخشنده کوکب شرف شاه اولیا　خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
کاش آن زمان که کرد وهب جان فدای تو　وز همت تو کشت سرافراز نشئتین　مانند مادر وهب آن لحظه مادرم
از کشته کشتن پسرش داشت شور و شین　برای بیز فرزندان روحانی کاملین دهر و در دکان دامن مرشد عارفین
مخفی نماند که حق جل و علی در کتاب مستطاب احترام مادران و پدران که واسطه ایجاد فرزندانند مبرهن نماید
که ان اشکر لی و لوالدیک یعنی شکر کنید مرا و مادران و پدران خود را و هم چنین حضرت رسالت پناهی فرمودند
که الجنة تحت اقدام الامهات یعنی بهشت در زیر قدمهای مادرانست　بهشت که رضای مادرانست　در زیر قدم نکردم
روایت که در عهد حضرت رسالت جوانی بود که اسم او علقمه بود او را مرض موت عارض شد حضرت رسالت را خبر
دادند بعیادت او قدم رنجه فرمود او را در حالتی یافت که رویش سیاه شده بود و هر چند تلقین شهادتین بوی
فرمود اجابت ننمود اصحاب حیرت نمودند که آیا سبب آن چیست زیرا که او را بر سر سیداشته و بدی او را ندیده
بلندرتبت عالمیان و صفوت آدمیان مادر او را طلبید و تفتیش حال وی کرد که عصیانی که از وی دیده بود
بعرض اشرف کاینات رساند مادر علقمه عرض کرد که یا رسول الله شبها در نماز تهجد بود و روزها بر رسم
تعبد قیام مینمود شب در قیام و روز در صیام بود زکوة میداد و دست بذل باموال میکشاد دریغ انقیاد
و در جهاد اجتهاد مینمود حضرت فرمود که جرا از چه سبب چون شیره بجهان رو سیاه حالت او بنام است این
سالها آیا تو از او راضی هستی یا نه زن عرض کرد که نه یا رسول الله بجهت آنکه رضای زن را بر رضای من اختیار
میکرد رسول خدا فرمود که این بیچاره و پشیمان از آنکه در کذرد از تقصیر او درکذر قبول ننمود هر چند آنحضرت
اصرار فرمود زن مضایقه کرد حضرت امر نمود تا هیزم بسیار جمع کردند و آتش زدند پس فرمود که علقمه را در آن
آتش اندازند که مادر او از وی راضی نیست چون مادر علقمه آتش را افروخته و پسر را سوخته یافت کفت
یا رسول الله از وی راضی شدم تو نیز از تقصیر او درکذر فی الفور روی علقمه سفید کردید و شهادتین بر زبانش

جاري شد و بخند روي از جهان بجهان شتافت زهي سعادت فرزندان نيکو سير که در متابعت و خدمت
مادر و پدر کمر همت بندند و بجان و بجان کوشش نمايند مانند وهب ابن عبد الله که در صحراي کربلا بامر
مادر فرشته لقا جان خود را فداي سيد الشهدا نمود وهب جواني بود تازه داماد و در بوستان ايمان سرو
آزاد مادري داشت مريم راي و زني بلقيس سيماي مادرش لايق لباس سعادت زنش قابل کنيزي خاندان
رسالت مادر مهر پرور قمر نام زنش قمر منظر مهر فرجام دل مادرش از غم امام مظلوم خون روي زنش از
غازه اشک گلگون و موافق حديث امام زين العابدين در اول نصاري بود و مادرش بدست جناب
امام حسين مسلمان شدند و در ملازمت آنحضرت جمع بودند و چون در صحراي کربلا آنحضرت را تنها ديدند مادر
بفرزند گفت که اي عزيز امروز روزيست که جان خود را بفداي شافع فردا نمائي برخيز و بشتاب تا مصداق
آيه شريفه الذين آمنوا يقاتلون في سبيل الله شوي پا ذبيح صفت رو بسوي قربانگاه بنه و بخون در ره خليل
بپاي خيز که جاي بعد نشستن نيست طناب عمر ترا چاره جز گسستن نيست وهب کمر بند کين را محکم بست
در رشته علايق اين جهان فانيه را گسست اما با اينکه از جهان مأيوس بود دلش در انديشه کار زن
نو عروس بود که آيا بعد از شهادت وي با آن ناکام چه روي دهد و پس از کشته شدن او
آن بيچاره چه چاره نمايد با مادر گفت که اگر اجازت دهي مونس مأيوسم و زوجه نو عروسم را
که هنوز از درخت وصالم بري و از نخل لقايم ثمري نچيده بروم و وداعي نمايم مادر وهب گفت
اي عزيز مادر برو اما ميترسم که دست محبتش بند پاي تو گردد و دانه محبتش دام راه تو شود اي جان
مادر هيچ ميداني که دامادي حجله جان نه بوند و عروسي که از داغ شوهرش خال ملال بر
روي دل نهد غازه سرخ روئي خدمت زهرا را درنيابد اي جان مادر بيا دادل بمهر عروس
بندي و بار سفر جان نه بندي وهب گفت ايا در من من که از بند بگشاه شهيدان شادم
طاير قدسم و از هر دو جهان آزادم گر دو عالم همه ميبود زمن در ره دوست سر ببر را بسر کوي وفا ميدادم
محبت من با زن بجهة آنست که خادمه سراي رسالت و جاريه دختر شاه ولايتست پس وهب با
هزار افسوس بنزد آن عروس آمده بنظر حسرت بجانب او ديد و از ديده اشک خونين باريد و
بزبان حال ميگفت



بزبان حال بانخو گفت مرغ دل را گر نخواهي بستن هواي باغ خلد يکه تو انسي پريد از شوخ سروي اينچنين
آن زن فرزانه از گريه و آه و گفتگو و نگاه وهب دانست که او را امري در نظر و هوائي در سرست بر خواست
و دست در آغوشش او در آورده گفت ايحبيب دل فکار و اي يار غم گسار مثل لاام دگر ابگل خندان
نيستي اينچنين نالان و گريان از براي چيستي وهب گفت اي يار دلنواز و اي مونس دم ساز من
از سر کوي تو آهنگ سفر خواهم کرد خانه صبر ترا زير و زبر خواهم کرد در ره بندگي شاه شهيدان
امروز از تو ايراحت جان قطع نظر خواهم کرد بدانکه سر آن دارم که سعادت ابدي را بنقد جان
خريدار شوم و دولت سرمدي را بهاي شهادت بدست آورم و اينک بجهة وداع تو آمدم
و از تو التماس آن دارم که بقضاي الهي راضي و شهادت مرا سعادت دانى زن گفت که اي
فرزانه هرگاه بر زنان جهاد ميبود من نيز جان خود را فداي اين فرزند رسول خدا مينمودم
نگويت که از اين سرفراز دست بدار نگويمت که بگوي و فاش پا مگذار برو يقين که سر
افرازت تاين شوي شوم فداي تو قربانيه حسين شويا اما اي شوهر نامدار و اي يوسف مصر
اعتبار منکه با کنيزي خواتون دنيا از زليخا عار دارم از تو توقع دارم که در حضور شاه مظلومان
با من شرط کني که در روز قيامت مرا باز طلبي و از وصال خود محروم نسازي و امروز با آنحضرت
التماس و درخواست نمائي که مرا در سلک کنيزان اهل بيت اظهار جاده نا بعد از شهادت
تو خادمه حرم باشم و آستان کعبه سعادت را از مژگان جاروب و از ديده آب پاشم وهب
تمناي زن را قبول نموده او را بخدمت حضرت امام حسين آورد و مقصود او را حاصل کرد
و بعد از التماس بسيار اجازت حرب يافته رجز خوانان متوجه ميدان رزم گرديد و گروهي
از آن اشرار را طعمه شمشير آبدار ساخت و داد مردي و مردانگي داد اما از زن دل روشن از فراق
شوهر مينالد و ميگفت فغان که گردش گردون بقصد جان منست سپهر کينه ور و ماه مهربان منست
هماي دولت که از سر سر پرستم افتد همان درخت که بر شاخش آشيان منست پس وهب بعد از
جهاد بسيار و جنگ با انبوه اشرار بار ديگر بسوي مادر و زن برگشت و گفت ايا در آيا از

من راضي شدي مادر گفت اي فرزند گرامي رضاي من همه آنست کان رضاي خداست سعادت تو
به خشنود بجون زهراست در آن زمان ز تو راضي شوم که در ميدان تنت بخاک شهادت بخون خود غلطان
ز سر بکعبه اقبال عالمين شوي سرم فداي تو قربانيه حسين شوي زن وهب گفت اي شوهر ما را
غريب و بيکس مگذار مادرش گفت اي فرزند سعادتمند پاي بند غم او مشو بشتاب تا جان خود را
فداي امام حسين نمائي تا در روز قيامت جدش محمد مصطفي شفيع تو باشد پس وهب برگشت و
مردانه مبارزت کرد تا نوزده نفر سوار و دوازده پياده از آن اشقيا را بخاک هلاک افگند و چون
مادرش او را با اين حال مشاهده نموده عمود خيمه را برداشت و متوجه معرکه گرديد و ميگفت پدر و مادرم
بفداي تو باد اي فرزند براي حرم محترم حضرت رسالت جنگ کن تا شهيد شوي و سعادت ابدي
دريابي آن پسر نيک اختر هر چند مبالغه ميکرد که مادرش برگردد قبول نمي نمود و ميگفت من چه نامرد
نشينم که مگر برگردد پسر زنده حق را نشود قربانيه حضرت امام حسين چون آنحالت را مشاهده نمود فرمود
خدا شما را جزاي خير دهد که دقيقه از ياري اهل بيت رسالت فرو گذاشت ننموديد اي زن صالحه برگرد
که بر زنان جهاد نيست آن زن بيچاره ناچار برگشت اما روي در قفاي و ديده بسوي فرزند با و داشت
و بزبان حال ميگفت گرنه فرمان تو بود اي فخر اولاد خليل برنگشتم ز قربانگاه فرزند اينچنين
وهب در درياي جنگ غوطه ور و در دجله جهاد شناور بود تا آنکه شهد شهادت بکامش رسيد
و طاير روحش بآشيان فردوس پريد چون زن وهب شوهر خود را کشته ديد بيتاب شد و بنزد
او دويد و رو بر روي او گذاشت و خاک از روي او پاک ميکرد و نوحه و زاري و بيقراري مينمود
هزار ناله براي گلبن جوان ميکرد بدامن از مژه سيلاب خون روان ميکرد در آن حال شمر
لعين غلام خود را امر کرد که عمودي بر سر آن فرزانه زد و او را بشوهر ملحق ساخت چه طايري که باو نپري
از آن آيد خدنگ جور باو اندر آشيان آمد سپرد جان ببر يار به قرينه خويش بخلد رفت بسوي
سرور سينه خويش بگلستان جنان عقد خرمي بستند بکام خويش با يوان قدس بنشستند مرويست
که چون وهب را کشتند کافري سر او را برداشت و بجانب لشکر امام حسين انداخت مادر وهب سر فرزند را
برداشت



برداشت و بسوي لشکر مخالف انداخته يکنفر از ايشان را بجهنم واصل کرد اين صورت اشاره بآنست سري
که در راه دوست داديم ديگر پس نميگيريم پس عمود خيمه را برداشت و رو بآن کافران گذاشت و دو نا کس
ديگر را بقتل رسانيد حضرت فرمود اي مادر وهب برگرد آن نيک زن برگشت و گفت خداوندا اميد مرا
قطع مکن حضرت فرمود اي مادر وهب خدا از تو اميد نبگرداند تو و پسرت در اعلي درجه بهشت در خدمت حضرت
رسالت خواهيد بود در بيان شهادت ثابي عمار و عمر ابن خالد ازدي و خالد
پسر او و سعد بن حنظله تميمي و عمر ابن عبد الله مذحجي رضي الله عنهم الحمد لله الذي جعل الابناء بسيرة الآباء
و سيرة الآباء دليل الابناء و الصلوة علي نبي الذي خير الانبياء بنيه و قال مخاطباً لاصحابه الولد سر ابيه و
علي وصيه علي امير المؤمنين و اولاده المعصومين المظلومين سيما امام المعصوم و سيد المظلوم
سلسبيل الاخيار و دليل الانصار شمس الخافقين ابا عبد الله الحسين اي حسين ايمغز آزادگان
دست گير جمله افتادگان هر کرا گر ديده در ره دليل در جهان هرگز نگردد او ذليل اي ز تو معمور
دور الملک جان ايجان جان و اي جان جهان کاش ميبودم من از انصار تو در زمين کربلا
غمخوار تو کاشکي ميشد فدايت جان من اي تو جان بخش من و ايمان من تا که ميرفتم بهشت شادکام
جانب خير البشر فخر انام يکي از اصحاب عمر بن خالد ازديست که او را پسري بود خالد نام پدر مسلم
اهل اسلام بود و پسر شايسته خلود در دار السلام از جبين پدر نور شهادت پيدا و از رخسار پسر طلعة
سعادت هويدا پدر در حقيقت بود در بوستان ولايت شاه ولايت برآمده پسر ميوه از شاخسار نهال
جويبار هدايت سر بر آورده کام پدر از شهد محبت سرور شهدا شيرين روي پسر از نور دوستي اولاد
شير خدا رشک مهر سپهر برين مرويست که چون عمر ديد که سرور شهدا در ميدان کربلا در برابر سپاه
رو سياه و طايفه بيدين گمراه ايستاده و اصحاب سعادتمآب آنحضرت يکان يکان سرو آسا روانه
خيابان جنان اند از مشاهده بيکسي و غريبي آنحضرت براندليشيد و بزبان حال با نخو با بمقال گويا
شد وقت آنکه باشه دين من وفا کنم جانرا بآن غريب بلاکش فدا کنم سبط رسول مانده در اين
دشت کين غريب سر خود را فداي اين شرف او صيا کنم بند وفا بگردن تسليم افکنم از خويشتن رسول خدا را رضا کنم

بخدمت سرور غریبان حضرت سید الشهدا آمده رخصت جهاد حاصل نمود و متوجه جنگ گاه گردیده چندان مقاتله
کرد که توان نداشت و آخر الامر شهد شهادت چشید و بمقصود نخود رسید پسرش خالد چون دید که پدر نامدارش
کشته شد بزبان حال گفت که ای خالد اگر خلود جنان و شرف خدمت سرور پیغمبر انما مشتاقی اینک پدر را
پیروی کن تا بسعادت شهادت فایز شوی از بهر حصول جاه اجلال و شرف در یاری فرزند شهنشه نجف
مانند پدر ره شهادت پما تا کشف شود معنی فرزند خلف پس مردانه بمیدان تاخت و بسیاری از آن
کافران بخاک هلاک انداخت تا آنکه جراحت بسیار ببدن آن نوجوان از ضرب تیر و سنان اهل عدوان
رسیده از پا در آمد و سرخ روی به پدر نامجوی خود ملحق گردید و معنی کل شیئ یرجع الی اصله ظاهر شد پس
سعد بن حنظله تمیمی بهوای خلود جنان پدر و خالد و عمر و پدران بخدمت حضرت امام حسین آمده رخصت
یافت و متوجه قتال گردید و بسیاری از آن منافقان را براه جحیم فرستاد و خلعت شهادت پوشید
و ساغر شهادت نوشید و همچنین عمیر بن عبد الله مذحجی شمشیر کشید و مردانه رو بمیدان کارزار آورده
و بسی از آن کافران را از عرصه حیات بیرون کرد و بضرب مسلم ضبابی و عبد الله بجلی از پا در آمد و
ایام حیاتش سر آمد و هریک از اصحاب آنحضرت که شهید میشدند عسکر قلیل مخر ذریه خلیل را شکستی
عظیم ظاهر میگردید و نمرودیان لعین شادی میکردند مخفی نماناد که در هیچ زمانی اولیاء خدا و دوستان
ائمه هدی بعدت و جمعیت اصحاب سعادت مآب آنحضرت نبودند شاهد بر این مدعا اینکه چون حضرت رسالت
از دنیا رحلت فرمود دوستان و یاوران حضرت امیر المؤمنین منحصر بسلمان و اباذر و مقداد و عمار
و از جهة قلت انصار آنحضرت گوشه عزلت نشینی را اختیار فرمودند و همچنین در وقتی که امام حسن مجتبی را
تاج امامت بر سر آمد در هنگام مقاتله و مقابله با معاویه علیه اللعنه یاور و هواداری از برای آنحضرت
باقی نماند از آن بود که بنای محاربه بمصالحه انجامید اما در صحرای کربلا هشتاد و دو تن از انقیا و زهاد
و عباد بدور آنحضرت جمع آمده هریک شهادت را بزندگانی دنیا اختیار نمودند و کوشش کردند تا آنکه یکان
یکان بدرجه شهادت رسیدند گر بگویم وصف شان بیحد شود دفتر مدح شان کاغذ شود هریکی اندر بلا
چون نوح بود قدرشان افزون ز قدر نوح بود هریکی را دل پر از اسرار بود سینه شان گنج زر سر یار بود
جمله اصحاب یاران



جمله اصحاب و یاران حسین سر ببریدند ز فرط عاشقین فیا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیما
در بیان شهادت مسلم ابن عوسجه ذو الاحترام رضی الله عنه الحمد لله الذی جعلنا من المسلمین من امة خیر
المرسلین و صیرنا فی بیعته بسط من الباکین و اصلی علی صاحب المعراج و صاحب ذیل الکرم و التاج جد
المحمود و محب ملک الودود علیه الف الف الصلوة الی یوم الورود و علی اخیه اسد الله العلی و علی اولاده
الطیبین الطاهرین امام الاتقیاء و سید الشهداء ملاذ الثقلین ابا عبد الله الحسین چون جهان درراه
حق سرباختند رایت عزت بخلد افراختند زآتش ابنای دهر فانی سوختند تا سرای جاودانی ساختند
در جهان اندوختند از قرب جاه چون بدربا خویش را انداختند مرویست که در روز بدر عتبه و
شیبه پسران ربیعه و ولید ابن عتبه اسلحه به تن آراسته و بر مرکبهای جهنده سوار شدند و برابر سپاه نصرت
پناه خیر المرسلین آمدند و مبارز طلب نمودند شهسوار مضمار جاهد الکفار احمد مختار سه نفر از انصار را
برزم آن دشمنان خداوند جبار مقرر فرمودند چون مقابله آن سه نفر انصار با آن ملاعین اشرار
شد عتبه از ایشان سؤال نمود که شما چه کسانید که محمد شما را بمبارزت ما فرستاده ایشان در جواب
گفتند ما ناصر دین کبریائیم ما یار جناب مصطفی ایم ما عاکف کعبه یقینیم ما دشمن دشمنان دینیم
مائیم ز دوستان اخیار از خیل مهاجران انصار عتبه در جواب گفت شما کفو ما نیستید و مقاتله ما با
شما عار است گوئید ز ما با آن سرافراز یا صاحب تاج و تخت اعزاز ما نزد تو کرنه اهل کیشیم بیگانه نئیم
با تو خویشیم ای محمد از بنی اعمام و اعمام خود را بمبارزت نزد ما فرست چون حضرت رسول سخن آن کمراهان را
شنید مسئول آنها را باجابت مقرون داشته حمزه سید الشهدا را و حضرت ید الله العلی الاعلی و عبیده
ابن حارث ابن عبد المطلب را برزم آنها مقرر داشت پس آن سه کافر دون محاربه با ایشان نمودند
قضا گفت هی هی که روباه پیر شکار کند رزم شیر دلیر بود صعوه را میل چنگال باز شد جنگ جو با غضنفر کراز
پس عتبه با جناب حمزه در آمد و بعد از مقاتله و مجادله بدرک واصل شد و ولید پلید با حضرت اسد الله
الغالب نبرد نمود و راه سقر را پیمود اما چون عبیده مرد ابد پرو شیبه روسیاهی پس شر بر با هم دگر نبرد
بسیار نمودند آخر الامر شیبه شمشیری حواله جناب عبیده نمود سپر بر سر آورده شیبه ملعون آن شمشیر را بپای

سعادت پیمای او زد و ساقین شریفش مجروح شد از پا در آمد خواست شمشیری دیگر با و زند که جناب اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب او را مجال نداده تاخت و شمشیری بر فرقش فراخت که بر خاک هلاک افتاد
و جان بمالکان دوزخ داد یا علی بفدای بازوی خصم افکنت شوم چرا در صحرای کربلا نبودی در وقتی
که فرزند دلبندت میان خاک و خون افتاده بود و کوفیان هیچ و گروهی از اولاد زنا قصد سر او
کردند و در آنحالت تشنه بود و میگفت قتلونی عطشانا وا اباه علی المرتضی مرا تشنه میکشند و پدرم علی ساقی
الفقصه جناب علی بن ابی طالب و حمزه سید الشهدا سرهای آن سه نفر گمراه را بر داشته جناب
عبیده را بدوش کشیدند و بخدمت حضرت رسالت پناه آوردند چون حضرت نظر بعبیده افتاد دید که
در حالت نزع است گریه بسیار کرد عبیده عرض کرد یا رسول الله گر زرد شد گیاهی در خشک سال هجران
پژمرده گو مبادا آن شاخ ارغوان را سیلیف یا رسول الله جوان بخت آنکه در پایان پری کند لطف آلهش پیکری
در اینحالت بعدیم و امیدم که آیا کشته ام یا من شهیدم چون حضرت او را بشهادت شهادت داد
خوشنود گردیده و سرخ رو بجنان شتافت الشیعه هیچ سیدای که سرخ رو تر از آن پر روشن جگر
گیست مسلم بن عوسجه کو نیست که او نیز پروانه سر در راه دوستی سید جوانان بهشت در صحرای کربلا
جان خود را فدا نمود مرویست که چون صبح عاشورا شد فرزند شاه لافتی مهیای قتال لشکر اعدا گردید
استعداد نمود که چابازی آنسرور را محکم نموده همواره با شاه سرا اصحاب در رکاب سعادت مآب آنحضرت
بخدمت گذاری و جان نثاری اشتغال مینمود بشاه بیکسان نه اهل وفا بود وفادار غریب کربلا بود
غبار رهرو آن شاه مظلوم بچشم او بجای توتیا بود چو موسی سالک کوی شهادت چو عیسی بر سر دار فنا بود
بجان بازی شاه دین در آن دشت چو اصحاب رسول مجتبی بود مرویست که چون مسلم که مسلم اهل ایمان و در
مقام تسلیم و رضای خداوند عالمیان بود دید که راستی کج روان دین دست از امام مبین بر نمیدارند
و قصد کشتن آن سرور زمان و زمین را دارند بزبان حال با خود مضمون این مقال میگفت باید ز خون
خویش در اندام وضو کنم پس سرخ رو بکعبه اقبال رو کنم پس با صفای قلب کنم سعی بیشمار تا خویش را
فدای سر کوی او کنم زان پیشتر که کشته شود کشته شاه دین سرزآب تیغ اهل شقاوت گلو کنم پس
آن پیر



آن پیر روشن روان و سرخیل عباد و زهاد زمان نقد جان برکف از پی خریداری متاع شهادت
رو بآن سالار بازرگان بازار شفاعت آورد قامتش چون کمان و تیر آهش در میان
مویش سفید و بختش سعید دیده اش گریان و سینه اش بریان و گفت یا ابن رسول الله
بنده پیر تو امروز جوان خواهد شد پس جوان بخت بگلزار جنان خواهد شد تیر تا بود بقربان
تو افتاد بخاک این زمان رزم تو از پشت کمان خواهد شد فدایت شوم مرا مرخص فرما
که این قامت خمیده و پشت بار محنت کشیده رو بمعرکه قتال آورم و متاع سعادت را در
دکان شهادت گذارم بر سر کوی تو یک بنده چو من پیر نماند بکمان جنگ توان کرد
اگر تیر نماند بعد از التماس بسیار اجازه حرب یافته روانه میدان کارزار گردید
شد سوی معرکه آن پشت کمان تیر آهش بفلک بر ز میان دیده جمله اصحاب حسین
بود گریان بقفایش نگران همه اندر غمش از خورد بزرگ همه در ماتمش از پیر و جوان
تمامی اصحاب سعادت مآب در قفایش نگران و آه بیکسان در دنبالش روان اما چون
مسلم بمیان میدان رزم رسید رجز خواند و مبارز طلبید و هرکس در برابر آن مجاهد پر
شر دلیر می آمد از شراره شمشیر آتش بار خرمن حیات او را میسوخت و چون چرخ پر بدور
معرکه میگردید و میزد و می انداخت و ملایک تحسین و خلایق آفرین میگفتند
دید زین سان نمید آتش دلیر عقیل گفت این بود چرخ پیر صولت او پشت اعدا را شکست
چونکه بد پیش پادشاه دین ظهیر اما از بسیاری جهادی که کرد و تلاشی که در معرکه قتال
نمود و از بسکه لشکر اعدا تیر جفا بآن پیر پشت کمان انداختند جراحت بسیار در بدن
آن بزرگوار بهم رسیده از پا در آمد آن نخل درخت ایمان آن مایه فضل و علم و عرفان آن
سالک کعبه ارادت آن صاحب دولت شهادت از تیشه کین ز پا در آمد ایام حیات او
سر آمد چون سرور شهدا جناب امام حسین دید که مسلم افتاد و سر بر خاک کربلا نهاد با حبیب
ابن مظاهر ببالین آن صاحب مفاخر آمدند وقتی که هنوز رمقی از حیات او باقی و حریف اجل

در مهمان خانهٔ بهشت ساقی بود بر سر او رسیدند حضرت فرمود ای مسلم خدا ترا رحمت کند بسعادت شهادت
فایز گردیدی و آنچه بر تو بود بجای آوردی و اینک ما از عقب تو می آییم   بشارت داد لطف پی
تصورش بفردوس برین و وصل حورش   دماغ جان او آمد معطر   بکاشن رفت رضوان آگهی
پس عجب این مظاهر کفت ای مسلم برادر شور رفت دیدن ترا با اینچنین حالت اگر نه آن بودی که من
نیز بتو ملحق میشدم هر آینه میگفتم که برآنچه خواهی و صیت کنی مسلم در آن حالت کفت که وصیت است
که دست از یاری این بزرگوار برنداری تا جان خود را فدای او گردانی   عزیزا انکه چو من خار و
زار میکردد   فدای مقدم این شهریار میکردد کسیکه کشته نشد در ره وفای حسین   اگر کل است که در دهر خار میکردد
این بگفت و مرغ روحش ببال شهادت بسوی آشیانهٔ قدس پرواز نمود جوان بخت پرست که در سر کوی
وفا جان داد و همایون طایر است که بال بهوای کوی جانان کشود مسلم اهل اسلام سلمی است که متاع
سعادت را بنقد جان خرید و خوشدل مؤمنی که رخت از زندان جهان بروضهٔ جنان کشید
کر بیاید مرد باری اینچنین میرد کسی   مسلم را کنیزی بود مشرف از صحبت فضهٔ خاتون جاریه حضرت بتول
یافته و بوساطت احوالش آفتاب محبت خاندان رسول تافته   رسیده بود صفوه صفت بجاه عزیزی
با اهل بیت رسالت نموده بود کنیزی چون مسلم را کشته دید فریاد برکشید که یا سیداه یا ابن عو سجا
اگر چهرهٔ تو امروز لاله گون شده است   چه باشد که دل من چگونه خون شده است   همین نه من ز غم
داغ تو سینه چنین شده است   چه باشد که حسین از غم تو چون شده است   اهل بیت اظهار کریستند و چون
صدای شیون او بگوش لشکر عمر نحس رسید از شادی خروش برآوردند شیث ابن ربعی کفت
وای بر شما مادرهای شما بر کنان نشنید بدست خود بزرگان خود را میکشید و عزت خود را بذلت بدل
مینمایید این بزرگوار که بمرگ او شادی مینمایید پس مردانگیها در جهاد کافران کرده و حق بسیار بر اسلام
دارد
در بیان شهادت صاحب کرامت ازلی ظهیر ابن قین بجلی رضی الله عنه
محمدک یا ظهر المستظهرین و نشکرک یا حب المستشهدین اشتهر نامی کل کرب و بلا و حبنا فی کل شدة و
رخاء و اولیائک یبصرون فی بلائک و احبائک یرضون بقضائک جزیهم من کان فی الکربلاء غریب و لبن

له عند القتل



له عند القتل ظهیر و لا عجب هو الذی ظهیره من اصحاب الیمین و حبیب جز الجنین سبط رسول الثقلین ابا عبد الله
الحسین   بمن عجب خدا الشیعیان ظهیر آمد طراز ناطقه ام قصهٔ ظهیر آمد   حکایتی کنم ابد و ستان آل
رسول   روایتی کنم الشیعیان زوج بتول حکایتی که دل جمله را کباب کند سرای طاقت احباب را
خراب کند روایتی کنم الشیعه از ظهیر حسین   شهید راه وفا یاور و نصیر حسین   الشیعیان ظهیر ابن
قین مردی بود سالک کعبهٔ ایمان و کاشف حقایق ایقان شایستهٔ خلعت شهادت و زیبندهٔ
کوی سعادت زنی داشت پردهٔ ناموس صفورا سزاوار کنیزی حضرت زهرا مسکن او کوفه
بود و از کوفه با زن اراده مکه نمود و از مناسک حج فارغ شده مراجعت کرد در منزلی از منازل
عرض راه با اصحاب خود نشسته بود و چاشت میخوردند که ناگاه دیدند که رسول جناب امام حسین
آمد و کفت ای ظهیر آنحضرت ترا طلبیده است ظهیر و اصحاب را دهشتی عارض شد که لقمه را از دست
انداختند و متحیر ماندند زوجه او دیلم دختر عمر بود کفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا طلب
نموده تامل چرا مینمایی ظهیر برخواست و روانه خدمت آنحضرت شد اما غمناک رفت و شادمان
باز آمد و زن خود را طلاق داد و کفت باهل خود ملحق شو که من نمیخواهم بسبب من ضرری بتو رسد
و من اراده کرده ام که جان خود را فدای فرزند رسول خدا نمایم زن کریان شد و او را وداع
نمود و کفت خدا از برای تو خیر کرداند آنچه قصد کرده اما از تو التماس آن دارم که در روز
قیامت مرا در نزد جد حسین فراموش نفرمایی ظهیر قبول نمود پس ظهیر با صحاب خود کفت که هر که خواهد
با من بیاید و هر که نخواهد مراجعت نماید و بدانید که من در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام
بودم و با کفار مجاهده کردیم و غنایم بسیار یافتیم سلمان فارسی رضی الله عنه کفت آیا شاد کردید از
این غنایم که بشما رسید کفتیم بلی کفت هر گاه به چند که سید جوانان بهشت متوجه قتال منافقان باید که در
رفاقت او شادتر باشید از این غنیمتها که یافته اید الشیعیان بخدا قسم که سلمان فارسی از بزرگان
اصحاب رسول و محرمان خدمت زوج بتول بود آرزو داشت که در دشت کربلا جان خود را فدای سید الشهدا
نماید   این سعادت نه همین آرزوی سلمان بود   بلکه تمنای همه پیغمبران بود   این سعادت آرزوی نوح

آرزوی ایشان هم روح بود داشت اندر سر هوایش را خلیل خفر بجست اندر این وادی دلیل این سعادت مطلب حبوب
این نشاد ردل ایوب بود الفصه جناب ظهیر اصحاب نجو را وداع نمود و بعسکر قلیل النسید جلیل نجی کردید
شد مقاتش برتر از این نه حجاب ذره آمد اول آخر آفتاب قطره چون کرد و بدریا متصل قطره از دریا
نباشد منفصل صحت رسیده است که چون زمین کربلای پر بلا محل نجام بجناب امام شد و بقیه اصحاب سعادت مآب آن
حضرت تن بشهادت دادند و دل بکشته شدن نهادند ظهیر پیوسته درپیش روی آن پشت پناه عالمیان ایستاده
بود و جان نثاری مینمود و صبح روز عاشورا که مقابله عسکرین شد میمنه سپاه سعادت پناه را آنحضرت ظهیر سپهسالار
میکرد تا بسیاری از آن سعادتمندان بشرف شهادت فایز کردیدند و وقت زوال ظهر رسید ند آنحضرت
با اصحاب متوجه نماز کردیدند ظهیر با سعید ابن عبد الله حنفی درپیش روی آن امام اخیار برکزیده ملک جبار
ایستادند و هر تیری که از کمان کین بسوی آن برکزیده رب العالمین می انداختند آن دو یگانه بر بدن
نازنین و سینه و صورت و سر نحو جای میدادند تا آنکه سعید از بسیاری زخم تیر از پا در آمد و ظهیر برجا ماند و
پشت با نکافران نکردانید تا نماز وداع آنحضرت تمام شد و آن نماز نماز آخرین آن نور دیده ختم المرسلین
بود از نماز وداع آن ودایعه حضرت خیر البشر شکستی عظیم بارکان حرم محترم بهم رسید بهتا جانب حرم زنیش
بحرم بود قبله ابرویش دل سنگ حرم شکست چه دید کربلا کشت کعبه کویش بعد از نماز ظهیر بخدمت آن پیشوای
اهل نیاز آمد و کفت یا ابن رسول الله آیا تو که کعبه وفا کوی تو است روی همه مقبلان دین سوی تو است
ای زینت محراب و منبر وای روشنی چشم خیر البشر انت الذی طهرک من اصحاب الیمین و وجهک فی کل
صلوة المقبلین ای درت کعبه ارباب نجات قبلتی وجهک فی کل صلاة بر سر کوی تو نا کرده وقوف
حاجیا را چه وقوف از عرفات وقت آن رسید که فوج ولدر قربانیه کعبه وفایت سوم مرخص فرما تا بجهاد این اعادی
بد بنیاد روم زیرا که مرا پیش از این طاقت دیدن مصیبت دوستان هم نشین و یاران حق گزین نیست ای
کز اقبال تو امروز حرم یافت صفا من هم از سعی بمسای صفایا دارم با وقوف عرفات سر کوت در دل
بعد از بیت سوم ابد منا دارم امام ام و صفای کعبه و حرم چون سعی ظهیر را در راه حق طلبی قربانگاه شهادت
فرمود سئولش را باجابت مقرون داشت و او را مرخص نمود ظهیر با جازه آن پشت و پناه عالمیان رو بدان

آن کافران



انکافران پیاده پای نهاده اما در هر قدم که برمیداشت بقفا می نکریست و سرور مظلوم را زامیدید و میکریست و بزبان حال
میکفت خوشا دمی که بخاک زمین ذلیل افتم ز جان نثاری مخدوم جبرئیل افتم کنار رود بلا آب از عطش
بلاک شوم میان آتش نمرود چون خلیل افتم اما چون ظهیر میان معرکه آن لشکر کثیر آمد رجز خواند و مشغول
محاربه شد و داد مردی و مردانکی داد و یکصد و بیست نفر از انکافران را بجهنم فرستاد و چون کوشش او در
مبارزت از حد کذشت و بذر ارادت در دشت اطاعت کشت و حاصل عملش شهادت بود کثیر ابن
عبد الله شعبی و مهاجر ابن اوس آنسرور را از پا در آوردند الشیعه اکرچه هنوز برادران امام حسین
بودند و بیت آنحضرت بایشان قوی بود اما از شهادت ظهیر بیت لشکر آنسرور شکست و رشته بیان عسکر
جلیل آن امام مظلوم کسست جناب امام حسین بر سر نعش آن شهید سعید آمده فرمود خدا ترا از
رحمت نحو دور نکرداند و قاتلان ترا ببدترین بلاها و عذابها در دنیا و آخرت معذب کرداند و شهادت
ظهیر بر وجه دیکر ذکر شده است رحمة الله علیه در بیان شهادت صاحب مفاخر
سرمدی حبیب ابن مظاهر اسدی رضی الله عنه مخدک یا حبیب العارفین و نشکرک یا ظهیر السالکین
انت رجائنا فی کل کرب بلاء و شفاعتنا من کل سقم و داء نشکوا الیک من کید الاعداء و نرجوا الیک
عند نزول البلاء فضلک رجائنا و کرمک اماننا اهدنا بفضلک الی طریق محبة محبی الحسین و اعنا بعونک
فی عزاء موالی الحسین و احباب الحسین الذی هم علی عهد الله راعون و فی اعانة سید المستشهدین لسابقون
و یا لیتنا کنا معهم فنفوز فوزاً عظیما یا اهل العزاء اسمعوا حدیثا من مصیبة خیر احباب الحسین اسمه حبیب و ذکر
مصیبة علی داء معاصیکم طبیب یا که در دکنه ترا طبیب آمد بکلک ناطقه ام ماتم حبیب آمد
حبیب کیست محب رسول و آل رسول معین و یاور سلطان دین عزیز بتول حبیب سرور سالار عاشقان
با اهل بیت رسول خدا زیاران است ظهیر شوکت سلطان تشنه کامان بود سرآمد همه اصحاب اهل عرفان
اوست بهشت بود جوان او اکرچه پیر بود برای خسرو لب تشنکان ظهیری بود اکرچه قامتش از بار غم کمان آمد
بچشم کور دلان تیغ جان ستان آمد السالکان طریق دین دا بجان ذریه خاتم النبیین مخفی نماند که
حبیب خدا سه حبیب را درود و سلام فرستاد دا ابواب انهار رحمت بر رخسار آمالشان کشاد یکی حبیب نجار که

در رکاب مستطاب جناب امام حسین شهید بود پیوسته منتظر این شهادت عظمی و نعمت کبری می بود و همیشه
از محرمان اسرار و دوستان وفادار که بر سید نجی در میان می آورد که بلکه تجدید ذکر آن بشارت
موفور السعادت کردد روزی با میثم تمار در بعضی از مجالس بنی اسد ملاقات نمودند حبیب کفت
ای میثم من شخص پیری را میشناسم که موی پیش سرندا شته باشد و شکمش فربه باشد و او را بجهة
دوستی اهل بیت اطهار بردار کشند و عرض او میثم بود میثم کفت من نیز مردی را میشناسم که سرخ
رو باشد و او را دو کیسو بود از برای یاری فرزند رسول خدا بیرون آید و او را شهید نمایند و سر او را
در بازارهای کوفه بکردانند و عرض او حبیب بود زیرا که ایشان هر یک این بشارتها از صاحب
مناقب و کرامات جناب علی بن ابیطالب شنیده بودند اما جهال و منافقان ایشان را تکذیب
مینمودند و استهزا میکردند مرویست که چون خبر ورود مسعود جناب امام حسین بکربلای پر بلا در
کوفه منتشر کردید و آن خبر سعادت اثر بحبیب ابن مظاهر رسید و میدید که فوج فوج لشکر از کوفه
بجانب کربلا بجنگ آنغریب مبتلا میروند بزبان حال با نحو میکفت دور از او من جان فشانی چون
خیمه اش را پاسبانی چون کنم پس بشوق تمام و سعی مالا کلام تهیه سفر شهادت دید و عازم
کوی سعادت کردید چون خواست که بتدبیر از کوفه رهد و بکربلا رسد در این اندیشه بود که
ناکاه مسلم ابن عوسجه را در بازار دید که مانند او خریدار متاع شهادت است و در درد کلیه ایستاده
و قدری رنگ و حنا خرید و اراده حمام دارد چون نظر حبیب بمسلم افتاد کفت ایمسلم کاشانه
دین باین خراب تو در پی بستن خضاب فرزند پیغمبر کرفتار بکذر ز حنا و دست بردار
ایمسلم چه اراده داری و چرا بطریق یاری او نمیکذاری مسلم در جواب حبیب کفت مرا سودای
وامادیست برسر هوای عشرت و شادیست برسر به پیری باشدم میل جوانی بسر دارم هوای شادمانی
مرا سودای عیش بیقصورست تمنای بهشت و وصل حورست ای حبیب حنا از جهة آن خریده ام
که چون در راه سرور شهدا جان نحو را فدا سازم آراسته بکلشن جنان قرین وصل حوریان کردم
پس حبیب و مسلم بمشورت یکدیکر مهیای سفر خیر اثر کردیده نقد جان بر کف و خریدار متاع جان نثاری

فرزند شاه نجف



فرزند شاه نجف کردیدند مرویست که در آنروز افواج لشکر شقاوت اثر بکربلا وارد شدند و در آن
هنکام شبیه رسول انام جناب علی اکبر در خدمت پدر ایستاده بود مشاهده جمعیت آن قوم جفو را بنظر آورد
عرض کرد که ای پدر مکر ما بر حق نیستیم که از این کروه کسی بیاری فرزند ما نمی آید و دست اعانت
بجانب ما نمیکشاید بجناب سید الشهدا فرمود که ای فرزند اینک یاران و هوا داران ما نیز رسیدند
و اشاره بجانب بیابان نمود علی اکبر چون نظر کرد دو پیر آمد بچشم او جوان بخت که هر یک بسته از دار رنگ
نمانده زان دو تن جز یک خیالی بکردون وفا هر یک هلالی چون حبیب و مسلم شرف یاب حضور فرزند
اشرف کاینات شدند یکی شد بهر فرسای رکابش یکی مسعود صورت بر جنابش یکی از خرمی
شد فاتش رایت یکی سر بر زمین کین قبول است در مقام تعظیم و تکریم آنحضرت جبین اطاعت بخاک ارادت
سوده جناب امام حسین ایشان را نوازش بسیار فرموده و بر سر خان ابدی و مائده دولت سرمدی
نشانید بلی رسم مهمان نوازی بجای بجز خانه داند همی کدخدای پس حبیب همواره در خدمت
آنحضرت مشغول خدمت کذاری بود و طلب جان نثاری مینمود تا صبح روز میشوم عاشورا که بنای
محاربه و مقاتله شد حضرت حبیب را بر میسره قلیل و لشکر جلیل نحو مقرر داشته تا ظهر بسپهداری و
لشکر آرائی مشغول بود و چون وقت زوال ظهر شد و آن پیشوای نماز کذارندکان اراده نماز نمود
زهیر ابن قیس و سعید بن عبد الله حنفی تن نحو را سپر آنفرزند خیر البشر نمودند و آنحضرت با بقیه اصحاب
مشغول نماز شدند چون از نماز فارغ شدند حبیب بحضور اشرف آمد و عرض نمود
کی سرکرده اهل نیاز طاعت تو فرض بر ما چون نماز قبله اهل کرامت روی تست کعبه ارباب
حاجت کوی تست من که از خون جکر دارم وضو باشدم بر کعبه کوی تو رو در رحمت القبله اهل نماز
نیم جانی دارم از بهر نیاز میکفت یا ابن رسول الله جوانان رکاب مستطاب از پا در آمدند وقت دستکیری
پیرانست این پیر را دکر ره زمانه جوان کند کاندر ره محبت تو ترک جان کند خرم دل حبیب که در
یاری حسین رو از جهان بتابد و سوی جنان کند السید و سرور سروران وای حبیب سفر پیغمبران
مرا اجازه حرب مخالفان ده تا داد نحو را از عراقیان بی ایمان بخواهم و سرخ رو بخدمت جد و پدرت روم

که سوسن آل لیس بود ایمان خود را کتمان مینمود تا اینکه بمضمون این کلام    سنگ را پنهان کنی بوئیش نماند نهان
عشق را کتمان کنی کرد و زرد بت آشکار    بر فرعون غدار یعنی تالی قاتل حزقیل حک پدلیل بنی اسرائیل
ایمان او معلوم گردید و بطلب او فرستاد و چون حاضر شد تکلیف اقرار بند کی بت نمود را با و نمود حبیب گوش
حق پرستان بت پرستی چون کنند    اختران زافلاک پستی چون کنند    هوشیاران طریق معرفت باده
ناخورده مستی چون کنند    بخدایا خدایان آن غدار اقرار نمود او را بقتل رسانیدند و بر سر دار
میگفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین یکی دیگر از احبای حبیب خدا حبیب ابن
عدی بود که همواره در خدمت آنحضرت با طاعت و ارادت اشتغال داشت در سفری از اسفار باز بد
که او نیز از اصحاب کبار بود اسیر سفیان خالد شدند و آنکافر غدار ان دو بزرگوار را بکفار مکه فروخت
و آنکافران آن دو اسیر را بمکه بردند و هر یک را در خانه جدا حبس نمودند و اراده قتل آنها را داشتند
اما چون در ماه حرام بود تاخیر کردند و آن دو اسیر زندانی و آن دو ثانی عزیز کنعانی یوسف وار
در زندان بودند و یعقوب صفت در آرزوی پیغمبران گریان اما چون ماه حرام گذشت کافران مکه
بد ور یکدیگر جمع شدند و رایهای بد اندیشیدند تا آنکه همگی متفق شدند که آن دو یگانه را بعوض
کفاری که در بدر و احد کشته شدند بقتل آوردند پس در موضعی دو دار بر پا کردند و ایشان را از زندان
بیرون آوردند بسوی دار چون دو برادر عرب دست در آغوش یکدیگر در آوردند و آغاز گریه و زاری
و وداع نمودند حبیب از آستین مرحمت اشک خونین از رخسار زید پاک نمود و زید با حبیب درد
دل گفت و میگفت حبیب گفت ای زید گویی که سلام ما را بحبیب خدا برساند زید میگفت ای حبیب
کو بریدی که پیام ما را بسید انام برد الغصه وداعی کردند که جان قدسیان سوخت و دل کروبیان درد
مند شد آه آه چه شباهت دارد وداع زید و حبیب با وداعی که اصحاب امام حسین در دشت کربلا
بر بلا با یکدیگر میکردند یا حسین بفدای تو و اصحابت شوم    چون ندارد دل در این ماتم شکیب
باز گویم قصه زید و حبیب    پس آنکافران آن دو صاحب ایمان را بمحلی آوردند که دو دار در آنجا بر پا
نموده بودند و چون خواستند که ایشان را بر دار کشند حبیب مهلت خواست که دو رکعت نماز گذارد
آنمشرکان



آنمشرکان قبول نمودند اما چون حبیب مشغول نماز شد و وداع عبادت حضرت پا نیاز نمود اشک ملایک
بر زمین رسید و آه خلایق گردون سپر کردید حبیب بعد از نماز گفت که هر گاه تصور آن
نمینمودم که مردم گمان دارند که من از شهادت میترسم هر آینه نماز را پیش از این طول میدادم
پس کافری آمد و دست حبیب را گرفت و منافق دیگر کمر زید را گرفت و ایشان را بر دار کشیدند
و زخم بسیار زدند یکی گفت ای حبیب آیا میخواهی که محمد بجای تو بر دار باشد و تو در خانه خود
بر قرار حبیب گفت ای کافر غدار هزار جان چون من فدای یک تار موی احمد
مختار باد پس رو بسوی یثرب نمود و گفت السلام علیک یا حبیب الله مرویست که حضرت
جبرئیل سلام آن ثانی حضرت خلیل را بحضرت رسالت رسانید اصحاب سعادت مآب دیدند
در آنوقت که بر حضرت رسالت حالت وحی طاری و اشک از دیدهای حق بینش جاری
گردید چون از سبب آنحال سؤال نمودند حضرت فرمود که حبیب من حبیب ابن عدی و زید را
مشرکان بطلم بر دار کشیده اند و اینک بدرجه شهادت میرسند و آنحضرت دعای خیر در
حق ایشان نمود خداوند ادراک توفیقی که حبیب ابن مظاهر در پیش روی سبط رسول خدا حسین
مبتلا جهاد نمود تا بدرجه شهادت رسید و آنحضرت فرمود که ای حبیب سلام مرا به حبیب خدا
برسان ایا حضرت رسالت را از واقعه کربلا و قضیه حبیب با وفا چه حالت روی داد
بخدا اسوگند که در نزد خدا و رسول خدا حبیب ابن مظاهر از هر محبی محبوب تر و واقعه
جانسوز او در نظر حضرت خیر البشر جانسوز تر بود زیرا که در یاری سبط ارجمند و فرزند دلبند
بنوعی پا بسپر کردید و بنحوی اهتمام ورزید که در قوه هیچ یک از احبا نبوده است الشیعیان
یکی از مصائب جانگداز که در صحرای کربلا بسرور ارباب راز و نیاز وارد گردید ماتم صاحب
مفاخر حبیب ابن مظاهر بود    گر بگویم ماتمش را سر بسر    عشوی الشیعه بس خونین جگر
گر کنم شرح غمش را مو بمو    خون رود از دیده ات مانند جوی    مرویست که چون مکرر
جناب حبیب ابن مظاهر از شاه مردان و شیر یزدان بشارت شهادت خود را در

ای آنکه تو آمدی حبیب دل من    در کوی وفای تو بود منزل من    مشکل شود آنچه را تو آسان گیری
آسان نشود ز غیر تو مشکل من    جناب امام حسین چون مبالغه حبیب را مشاهده فرمود اجازه حربش
داد و چون طایر مانده در دام بالش را گشاد    زبسکه او غم تو گفت و شادمانش کرد کرم نمود
به پری دگر جوانش کرد حبیب طایر گم گشته آشیانی بود    زلطف باز روان سوی آشیانش کرد
حبیب بهوای ریاض جنان و شرف خدمت سرور پیغمبران رو بمیدان آن کافران بی ایمان نهاد
اما در هر قدم بقفا نگران و در پیش فرزند سرور پیغمبران داشت و بزبان حال میگفت و میرفت
از کوی تو باز سوز جگر باید رفت    دشوار تر آنکه زود تر باید رفت    این مرحله عشق بود آسان نبود
از پا شوان رفت بسر باید رفت    بلی سالکان راه و عارفان آگاه مریدان پیر و پیران روشن ضمیر
دانند و توانند که اینچنین راه را بسر باید رفت و اینطریق را بپای جان و جنان باید پیمود تا پا بمرکب
جانبازی نگذاری پا بسر نزنی و تا سر در راه محبت نبازی قدم بکوی وصال نگذاری    هرگز ز وصل تو
نشد کامران کسی    تا در ره محبت او ترک جان نکرد    زهر محنت در مذاق اهل محبت شهد است و شهد
لذت دنیا در کام شان زهر این جام شهادت بهر کامی نرسد و این پایه شفقت را هر دو و دا می نکنند
در این راه حبیبی باید ثابت قدم یا عماری ظهیری راسخ دم یا میثم تماری مرویست که چون میثم تمار را
بجهة دوستی اهل بیت اطهار بحکم ابن زیاد ولد الزنا بر دار کشیدند و دست و پایش بریدند اظهار
محبت و معجزات و دوستی و کرامات شاه مردان و شیر یزدان را بزبان صدق بیان بیشتر مینمود
و میگفت ای مردم مولای من مرا خبر داده است که ابن مرجانه زاده بعد از آنکه دست و پای ترا قطع نماید و
بر دار کشد خواهد گفت که زبانت را به برند و اینک جلاد بدنهاد خواهد رسید تا زبان دارم
گوش بمن دارید و تا جان دارم گوش بمن دارید و تا جان در بدنم هست دل از من بر مدارید
تا بگویم آنچه کس نشنیده است    آنکه برا که جان بخشیده است    مردم بدور آن پیر مظلوم و پیر امام
معصوم جمع شده بودند و آنسرور عیسی وار بر سر دار فن بیان اسرار مشغول بود که ناگاه جلاد آمد و گفت
از کلامش جمله بردارید گوش    کاین زمان خواهد شد آنسرور خموش    تا نه بخشد حرف او بر خلق جان
زبن ببرد اوراکم



زبان ببرد اوراکم قطع زبان    جناب میثم گفت صدق مولایا و سیدا یا یعنی راست گفت مولای من و سید ای
من پس زبان خود را بیرون آورد و آن شاینه زبانه دوزخ قطع نمود و باندک زمانی از سر دار رزق
باب حضور الشهید ابرار گردید و صدق سخنی که حبیب گفته بود بتحقیق پذیرفت اما چون حبیب وارد میدان
گردید رجز خواند و مبارز طلبید و هر که در برابر آن پر هنر می آمد از زلال چو پیاز شمشیر آتش بار شربتی
باو میداد که تا برای نیا شامیده و ملک دوزخ پیمانه از جحیم جهنم در پای او می پیمود و هر یک آهنگ رزم آن
کان باره وی ایمان میکرد بزخم بخورد که راست بسوی سقر عزیمت مینمود تا آنکه شصت و دو نفر از آنجماعت را
بخاک هلاک افکند و با اینکه جراحت بسیاری بر بدن آن پیر بزرگوار رسیده بود با کانه در دریای
حرب غوطه ور گردید و میگفت    از کشته شدن مرا کجا باک بود    کریم که دل حسین غمناک بود    یارب
که بود سلامت آنشاه مرا    تن پاره و سر براه او خاک بود    ملایک بآن مولا و رحمین و خلایق آفرین می
نمودند و اصحاب سعادت مآب نظر از آن حبیب دل اهل نظر بر نمیداشتند و علم آه از زمین بآسمان
می افراشتند زیرا که میدانستند که از یک تن با چندین هزار کافر چه بر می آید اما حبیب چون چرخ
پیر بدور معرکه میکردید و در هر گردیشی چندان کواکب سعادت را از مطلع اجتهاد طلوع مینمود و روز حیات
اشرار را بشب می آورد و بزبان حال میگفت    پر بیخانه عشق من و از باده شوق    آنچنان مست که از کس
بنود تشویشم    ساقیا می بقدح ریز که از همت دوست    دشمن از هست هزاران ز یکی نندیشم    عرصه
رزم را بهنگام بزم میدید و در عین جهاد بساط انبساط میچید هر پیمانه تیزی که بآن حریف انجمن ایمان
می پیمودند دم بدم بر مستی او می افزود و هر جرعه خدنگی که بکام وجودش میرسید مایه صفای دیگر بود حریفان
دغا دور او را گرفته که سلسله حیاتش را بگسلند و آن کان بازوی دین به نیروی همت حبل المتین ایمان
و بعروة الوثقی محبت شاه مظلومان دست توجه زده به بسیاری از اهل ضلالت جرعه هلاک میداد تا آنکه
دور حیاتش بسر رسید    در بیان شهادت مالک ابن انس و زیاد ابن مهاجر
و هلال ابن حجاج رضی الله عنهم نحمدک علی جزیل الائک یا مالک الملک والملکوت ونشکرک علی جمیل نعمائک
یا ذالعظمة والجبروت ونصلی علی من یکون لک حبیب وسبط فی الکربلاء غریب یا حافظ المهاجرین من البلاد

ودلیل انت الکبین في کل واد راینا هلال شهر الحرام وبکینا في عزاء قرة عیون الاسلام اعنا بعونک سیدعزاء
وانصرنا بنصرک في ولایة با آله العالمین باخر الناحرین ابن بزم عزای سرور انست این محفل
ماتم مهمانست ساقي فلک وشفق شرابست پیمانه هلال آسمانست انرا که بدل غم زیادست شک
که ملک بجانست ابشیعیان وموالیان مخفي نماند که چون اصحاب سعادت مآب ملک ملک ایمان ومهاجر
بلاد واوطان مقرب درگاه ذوالجلال وسبط ارجمند خواجه هلال ولوا بخش یثرب ابا عبد الله
حسین مولای خود را در زمین کربلای پر بلا باکثرت اعدا و قلت انصار دیدند ودانستند که
آنحضرت تن بشهادت داده ودل بکشته شدن نهاده وانسعادتمندان دفع شر دشمن نابکار از
آن امام مظلوم نمی توانند نمود هر چند اندیشه نمودند بغیر از ان ندیدند که جان خود را فدای آن
جان جهان نمایند پس با یکدیگر همداستان گردیده گفتند با دوست بغیر جان فشانی چکنیم
پیدوست بدهر زنده کانی چکنیم اندر قدم حسین اگر سر ندهیم بر دوش سری با این گرانی چکنیم
هریک با هزار عجز ونیاز ملتمس اجازهٔ حرب شدند وقدم بمعرکه سربازی بنهادند وتا جان در
بدن وروان در تن داشتند از الکافران بیدین بخاک هلاک می افکندند واخرالامر بدرجه رفیعهٔ
شهادت برسیدند وخواطر اشرف سرور مظلومان غمین ودل بقیهٔ اصحاب اندوهگین میکردید
پس چون یمین ویسار آن بزرگوار از ظهر وحبیب خالی ماند مالک ابن انس که با آنحضرت انس
بسیاری داشت آن انیس دل مهموم ان را وداع نموده بجهاد الکرده بدنهاد شتافت وبعد از
رزم بسیار وکوشش بیشمار موانس ساکنان عالم قدس ومحرم حریم انس گردید وبعد از او زیاد
ابن مهاجر که از جملهٔ انصار آن فرزند سید ابرار بود اذن جهاد گرفته بمیدان رفت وجمع کثیر از
آن ناحقشناسان را طعمهٔ تیغ آتش بار نمود تا بدرجهٔ شهادت رسید وبعد از او هلاک ابن حجاج پا بمعرکه نهاد
قدم بمعرکه نهاد وهلال مردی بود نبرد ودلیر ودر آسمان سعادت بدری منیر بغیر بازوش تیر نداشت
وبازویش کمان افشا بود وهلالش بر پیشانی وآن بلند اختر چون از افق میدان بر آمد نخستین
باسهام خون ریز با آنقوم بی پیر آغاز جنگ نمود وعرصه را بر آنجماعت تنگ کرد وبراستی تیر آن یک نهاد

از پا درافکند



از پا افکند وچون تیرش در کشش نماند هلال وار هلال تیغ آسمان پیکر را چون شمس نصف النهار از ظلمت
شب ازنیام غلاف بر آورد وچون آفتاب رو بآن تیره بختان نهاد بر سر هرکس که نواختی سر را از
پایش انداختی وبرکمر هرکس زدی چون دو پیکر فلک دو پیکر شدی از شعلهٔ تیغ خرمن حیات مخالفان را
درهم سوخت وهیزم نعش بسیاری از آن سگان را بر سینه زمین افروخت وچندان جدال کرد که دشمن
از کار افتاد بر سرش هجوم آوردند ودستهای نازنینش بضرب گرز شکسته گردید که آن طایر اوج
شهادت را شکسته بال بنزد آن بوم سیرت بدسگال بردند وآن بانحشه دین حکم بقتل آن سزاوار خلد برین
نمود وابکاش پیش از قتل هلال سر بریده می بود تا حکم بقتل او نمی نمود منقولست که در آنوقتی که هلال را
با دستهای شکسته بنزد عمر نحس پیر میبردند بشوق شهادت آن فلک سیر با سعادت چون قرس ف میمود
وبزبان حال میکفت هزار شکر که از دوست کامیاب شدم هلال آمدم امروز آفتاب شدم عزیز
مصر وفا گشتم وچه یوسف مهر زتاب گرمی عشقش لبیب آب شدم زدوستان وفا گرچه مصر می بردم
زخامه گردش فرد انتخاب شدم پس بحکم عمر سعد او را بقتل آوردند رحمة الله علیه
در هجوم آوردن لشکر مخالف لبسپاه مسعود برگزیده رب ودود وآتش زدن بخیمها نحمدک یا معبود العابدین
ونشکرک یا مسجود الساجدین انت الذي جعلت الصلوٰة معراج المؤمنین وصیرت وصي نبینا خیر المصلین
ونصلي علی من ارسلته بالهدی ودین الحق وعلی ابن عمه وخلیفته وصي المطلق الذي قتل في الصلوٰة
وتمنع ولده من الفرات وعلی اولاده الطیبین الطاهرین سیما سید المظلوم وامام المعصوم فخر الکونین ابا
عبد الله الحسین آن قبلهٔ مقبلان عالم محبوب ترین نسل آدم زیندهٔ کسوت کرامت از آدم وتکمیل خاتم
آن کوه بره وفا دلیل است آرایش کعبه خلیل است فرزند عزیز شاه مردان خورشید سپهر عز واعیان
آن سید انکه اهل رازست کاقبال درش به از نمازست ای مستمعان مصائب جان گداز وای فقریه دردن
فرزند بخشنده خاتم در نماز مخفی نماند که چون تمامی اصحاب آنحضرت برگزیدگان ومقربان درگاه ذو الجلال
بودند اکثری از ایشان شرفیاب حضور سید عالم وبهره مند ملازمت شاه ولایت گردیده تمامی اهل نیاز
وصاحب معراج نماز بودند ودر یاری جناب مستطاب امام حسین خود دریغ نمی توانستند نمود وهریک پا



بطریق سربازی پا می نهادند بقوت ایمان ویقین با دشمنان دین جهاد مینمودند ویک تن صد نفر را وبیشتر را از لشکر
مخالفان بر خاک هلاک می افکندند وهرکدام از اصحاب آنحضرت که روانه میدان اشقیا میشد تا جمعی را
بجهنم نمیفرستاد بروضهٔ رضوان قدم نمی نهاد عمرو ابن حجاج با عمر نحس گفت لا علاج باید ترک مبارزت با ایشان
نمود مصلحت درانست که یکبار تمامی لشکر از سوار وپیاده بعسکر قلیل آن بزرگوار حمله در کردند آن غدار ستم
کار رای عمرو نابکار پسند آمد امر کرد که دیگر کسی بمبارزت بیرون نرود همگی یکدفعه رو بجانب سپاه اسلام
حمله آوردند پس شمر شریر لعین که سرخیل یاوران اصحاب شمال وسردار دشمنان اهل یمین بود با یاران
خود از میمنه لشکر عمر جدا شده بر میسرهٔ عسکر آنسرور حمله نمود اما چون یمین ویسار آن سید بزرگوار هنوز
از چپ وراست خالی نشده بود وبقیه اصحاب سعادت مآب هنوز که بدرجه شهادت نرسیده بودند در
میسره اش بودند اصحاب یمین در میمنه اش بیشتر از ارباب یقین در کشور شرع مصطفی دیده امان در خانه
سر الهی بوده امین آن سعادتمندان قدم ثبات استوار نموده از تیر کمان وشمشیر وسنان با آن بی شرمان
بیدین متوجه جهاد گردیدند ویکی با هزار واندکی با بسیار بر آمدند درمعرکه هرکه پا سپر شد یکتن بهزار
حمله ور شد یک برق زتیغ یکدلاور در خرمن صد نفر شرر شد هرکس که و فاش بیشتر بود سرکرد جهاد
بیشتر بود مرویست که بهر طرف از لشکر مخالف که آن سعادتمندان حرکت میکردند آن ظالمان میگریختند
عمر بدگهر حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز بامداد شمر فرستاد ونایرهٔ حرب مشتعل گردید واصحاب آنحضرت نیز
بیشتر از پیشتر قدم ثبات استوار داشتند وکوشش در جهاد مینمودند در آنوقت تیراندازان سپهر از کنگره
حصن حصین فلک در نظارهٔ رزم آن بزرگواران دیدهٔ حسرت گشودند وانگشت تعجب بدندان گرفتند وچون
قصد ان ظالمان وعمر بی ایمان آن بود که از چهار طرف حمله آورده کشتی حیات اصحاب سفینه نجات را چهار موج
نموده در آن دریای پر آشوب غرق نمایند وخیمهای حرم محترم یکدیگر متصل بود از یکجانب حمله نتوانستند آورد
عمر علیه اللعنه حکم کرد که سرادقات عصمت را از پا درآوردند چون متوجه این جرأت وبیشرمی شدند اصحاب
آنحضرت از میان خیمها در آمده بسیاری از ایشان را بجهنم فرستادند بعد از مشاهده انحال عمر بی ابر وگفت
که آتش بخیمها زنند وخاک سرادقات جلال را بر باد فنا دهند در آنوقت آفتاب مدار خیمه نیلگون گیتی

داو نادا بجم



داو نادا بجم از جابر آمده بر یکدیگر ریخت وآن روز چنان آتشی افروختند که تن وجان پرده گیان حرم رسالت
گداخت وآتش بجز من طاقت خیمه گیا که بغیر من اهل جهان بودند انداخت هم باد فتنه خاک زمین را بکرد بر
هم زآتش ستم دل افلاک آب شد این پیطناب خیمه که بیکشت سرنکون آه درون بچگی لش طناب شد
جناب سید الشهدا فرمود که بگذارید که آتش بخیمها زنند که چون چنین کنند راه ایشان از آنجا مسدود
میشود وچنان شد وپیوسته اصحاب کبار انبیدا خیار در مقاتله آن اشرار کفار میکوشیدند وبغیر از
ایشان که شهید میشد در لشکر سعادت اثر آنحضرت می نمود وچند نفر که از جنود نامسعود عمر مردود کشته
میشدند از لشکر آن ملعون معلوم نبود اما چون اصحاب آنحضرت بسیار شهید شدند وغیره یکی مخالفان
زیاد شد ابو ثمامی صایدی رضی الله عنه بخدمت آن امام شهید آمد وگفت یابن رسول الله جانم بفدای
تو باد ای آنکه تو یا طراز معراج نماز بردرگهت کعبه را روی نیاز هرجاکه تویی قبله حاجات انجاست
گر خاک عراقست وگر ملک حجاز لشکر مخالف بتو نزدیک شده میخواهد که چون راه روان طریق وفا در خاک
عراق جان خود را فدای تو نمایم وآرزو دارم که نماز ظهر را با تو دریابم که وداع نمازست چون سید الشهدا
نام نماز را شنید آه سرد از دل پر درد برکشید وسر بآسمان بلند کرد وفرمود که نماز را یاد ما آوردی
خدا ترا از نمازگذارندگان گرداند بلی اول وقت نمازست از این کافران مهلتی بطلبید ومهیای نماز
شوید چون مهلت خواستند ابن نمیر ملعون گفت نماز شما مقبول نیست حبیب ابن مظاهر گفت ای کافر
غدار نماز فرزند سید ابرار قبول نیست ونماز چون تو کافری قبول است ابن نمیر خشم نموده بحبیب حمله کرد
شمشیری بر روی اسبش زد که آن کافر افتاد وخورست او را بقتل رساند اصحابش هجوم آوردند واو را
از معرکه بیرون بردند پس زهیر بن قیس بجلی وسعید بن عبد الله حنفی درپیش روی آن امام مظلوم ایستاده
وجان خود را فدای آن جان جهان نمودند وآنحضرت با بقیه اصحاب سعادت مآب نماز گذارد بعنوان نماز
خوف مرویست که در روضهٔ منقول ابن عباس در کتاب مستطاب جناب امیر المؤمنین بود در هنگامی که
آنحضرت در میدان کارزار با کفار وفجار مشغول محاربه بودند ونایره حرب بنوعی اشتعال یافته بود که شرارهٔ
آتش بفلک اثیر برسید که اگر سحاب دریا دریا آب فرو ریختی حرارت یکشعلهٔ اش منطفی نشدی ابن عباس

بیکوید که در آن شدت گرما و محاربه و مقاتله جناب اسد الله الغالب مکرر سر بسوی آسمان فراز فرمودی و دیده بخورشید جهان گشودی پیش رفتم و عرض نمودم که ای سرور سروران و مقتدای اهل زمین و آسمان **ولهٌ** اگر نور رخ خورشید ز دیدار تو است · بینش دیده و دل هر دو ز دیدار تو است · نکهت گلشن فردوس ز خلق خوش تست · تار نیران ز دم تیغ شرر بار تو است · در این زمان کارزار و معرکه گیر و دار از چیست که مکرر بسوی آسمان می نگری و نظر از منظر فلک بر نمیداری آنحضرت فرمود که ای پسر عباس منتظر صد وقت وصول نمازم ابن عباس میگوید که بآن تفاخرت حرم محترم عالم کفتم که ای زینت محراب و منبر و قایم مقام حضرت خیر البشر در اینوقت کجا مجال نماز است و هنگام راز و نیاز آنجناب در جواب فرمود که اگر مراد من از جهاد کافران اجرای امر نماز که عمده حکم خداوند معبود و رسول امین و مایه فلاح و عمود دین است نمی بود قدم بعرصه مصاف نمی نهادم و شمشیر از غلاف بر نمی آوردم **وله** محرم ارباب نیاز · سرور عالمیان شاه حجاز · از زمین چون بفلک کرد عروج · تحفه آورد ز معراج نماز · مرویست که چون حضرت رسالت پناه شبی که از معراج مراجعت فرمود در روزش اول کسی که بشرف خدمت النور رسید شاه ولایت بود چون رسیده است که چون آن مهر منیر اهل نظر و جوان بخت دین پرور در صبح شب معراج چشم حق بینش بحضرت خیر البشر افتاد تهنیت و مبارکباد فرمود و سؤال کرد که یا رسول الله هدیه درگاه را چه بردی و بنده گان را چه آوردی حضرت از روی کمال تعجب بآنحضرت نگریست و فرمود یا علی نیاز بردم و نماز آوردم یعنی نماز دو گنج است که در سرا ندولت اکنون در شهادت سرافراز آمد و صاحب این رتبه و اعزاز شد داستان نماز آن بزرگوار را شنیدی بشنو که فرزند عالیمقدارش چگونه متوجه نماز خوف گردید و کار آنغریب مبتلا و اصحاب باوفا بکجا رسید مرویست که چون آنحضرت در میان معرکه کارزار و این هنگامه گیر و دار متوجه نماز شد لشکر اعدا فرصت نموده چندان تیر بجانب آن امام کبیر انداختند که یکی از آن دو بزرگوار که جان خود را فدای فرزند سید ابرار نموده بودند از بسیاری جراحت نیزه و شمشیر از پا در آمد و آن سعید بن عبد الله حنفی بود چون بر زمین افتاد میگفت خداوندا تو لعنت کن ایشان را مانند لعنت قوم عاد و ثمود و سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را اعلام کن از آنچه از الم یافتم در نصرت فرزند دلبندش خداوندا من یاری پیغمبر تو کردم

مرا برحمت خود

مرا برحمت خود امیدوار گردان چون شهید شد سیزده تیر در بدن او بود بغیر از جراحت نیزه و شمشیر و بعضی گفته اند که حضرت را فرصت نماز جماعت ندادند و هر یک جداگانه نماز کردند پس عبد الرحمن ابن عبد الله بعد از نماز جان خود را فدای امام غریب درگاه بی نیاز نمود بعد از آن عمرو بن قرظه انصاری مهاجر جهان و سالک جنان شد بگو که مانند سعید که هنگام نماز تن خود را سپر پیکر آن مقرب درگاه بی نیاز نموده در پیش روی آنحضرت ایستاده و جهاد میکرد و هر شمشیر و نیزه و تیر که متوجه آن امام کبیر میگردید بجان میخرید و نمیگذاشت که بآنحضرت برسد چون در سر کوی وفا از پا در آمد گفت یا ابن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود بلی چون داخل بهشت شوم در پیش روی من خواهی بود و اکنون جدم رسول خدا را از من سلام برسان و بگو که من هم نیز بزودی بنزد شما خواهم آمد زهی سعادت آن سروران و زهی همت آن بزرگواران یا لیتنا کنا معهم فنفوز فوزا عظیما

در بیان شهادت غلام سیاه

ضرب مولای اباذر خداوند برا است بندیا که در بندگیش آزادی یابند و آزادگان سر در خط بندگیش آرند خواجه دو جهان یک بنده ویست و جمله بندگان شرمنده او زهی بنده که در راه اطاعتش سر دهد و در کمند ارادتش گردن نهد از آن صاحب حیات جاودانی شود و از این سرافراز دو جهان **ولهٔ** داستانی دارم ای آزادگان · از وفای بندگان با خواجگان · شرح حالی سربسر درد و وفا · از وفاداران شاه کربلا · از غلامی کش غلام اوست مهر · از ادب بر درگه او سوده چهر · تا بیاموزید ای آزادگان · شیوه مهر و وفا از بندگان · وقتی جمعی از قبایل عرب در بیابانی راه گم کردند تشنه و گرسنه و حیران ماندند و بهر طرف شتافتند اثری از راه نیافتند سرگشته و ناچار و درمانده و گرفتار در آن بیابان روزی قطع نظر از حیات خود نموده با نتظار هلاک خود بودند که ناگاه رخش سروری از دور پیدا شد دیدند که دستگیر دو جهان و یاور درماندگان حضرت رسالت است و مشکی پر آب بر دوش دارد و نقی با مضمون صدا بگوش تشنگان بیابان هلاکت رسانید **وله** کی گم شدگان راه نجات آمده است · ای تشنه لبان آب حیات آمده است · **وله** درد دای دردمندان جهانست · بهان جان حیات جاودانست · سرافرازی ده دیهیم شاهان · فهنت ده زمین

آسمانست · صفای چشمه آب حیاتست · روان بخش تن لب تشنه کانست · بشتابید بسوی او که همه را سیراب نماید تشنه گان بادیه تمامی آمدند و در دور آنحضرت جمع شدند و هر یک پیش دستی نمودند که مبادا در آخر کار آب تمام شود و تشنه بمانند آنحضرت بهمان یک مشک تمامی قوم را و شتران ایشانرا آب دادند و همچنان مشک پر بود و قطره کم نشده بود پس آمدند و ظروف و مشکهای خود را پر نمودند و جره وقت دیگر کردند مگر غلام سیاهی که دوری نمود و بدولت فیض خدمت آنحضرت اقبال ننمود حضرت او را طلبید و آن سیاه ابا کرد و گفت من آب از محمد نمیخواهم زیرا که او ساحر است و از سحر است که بمشک آبی خلق را سیراب مینماید میگفت ایقوم این آب نیست سرابست و مرا سیر نخواهد نمود چون سخن او بسمع اشرف جناب نبوی رسید فرمود که بخدا سوگند که من پیشتر بجنه او آمده ام و تا او را آب ندهم از این بیابان نخواهم رفت میگفت **وله** من با همه یار و مهربانم · بیگانه و آشنا ندانم · با دشمن و دوست غمگسارم · با جمله فتاده دست یارم · غلام پیش آمد و گفت هرگاه دعوی نبوت تو باطل نیست بمن ظاهر کن که این آب از زمین است یا آسمان که در این مشک جاریست حضرت رسالت سر انگشت هدایت لعاب از پیش دیده پیش برداشت غلام دید آب از آسمان بر مشک آنحضرت میریزد **وله** دید آب ز آسمان فرو میریزد · چون رحمت ایزدی باو میریزد · آن سیل ز ابر رحمت می آید · آن باده ز خم سوی سبو میریزد · غلام صیحه زد و پا اختیار خود را بقدم آنحضرت افکند و بشرف اسلام مشرف شد زیرا که دانست که سحر ساحر بآسمان اثر ندارد و آنحضرت صاحب اعجاز پیغمبری و رافع لوای سروریست فی الحال نجاست و سیاهی ظاهری و باطنیش بسعادت و سفیدی مبدل گردید و بجانب مولای خود که یکی از اعیان یهود بود شتافت او را مطلع گردانید و خواجه و غلام و قبیله و عشیره او بخدمت سرور سبحانی آمده شرف اسلام را در یافتند بهتر از آن غلام ضرب مولای اباذر بود که در صحرای کربلا جان خود را فدای سرور شهیدان نمود سیاهی بود که سفید بخشان جهان را آبروی غلامی او است غلامی که خواجه گان دوران قلم وار سر خط بندگی وی بود **وله** سواد طره مشکین حوریان رویش · شمیم گلشن خلق شبان بویش · برات خلعت اقبال سرور شهدا · طراز خلوت قدس لیلة الاسری · نکو سیاه که خطی ز کلک جان بود

نکو سیاه

نکو سیاه که سطری ز خط قرآن بود · بآسمان سعادت عذار او بدری · بشب روان طریقت چه لیلة القدری · مرویست که چون شب عاشورا شد در آن شب سید الشهدا در خیمه سعادت بعضی از شب را بعبادت گذرانیدند و بعضی از شب را بتهیه و ترتیب و آلات حرب آن غلام در خدمت آنحضرت بود و لحظه نمی غنود و چون صبح طالع و بنای محاربه و مقاتله شد آن سعادتمند دید که فرزند خواجه کاینات در آن بیابان تنها مانده و در برابر چندین هزار نفر سپاه روسیاه حیران ایستاده و نونهالان چمن رسالت سرو آسا بخیابان جنان روانند آن سعادتمند باقبال دولت شهادت در برابر آن فرزند شاه ولایت ایستاد و عرض نمود که یا ابن رسول الله **وله** تو مانده بیکسی و زنده کی کنم من با این گناه سیه رویم گواه من است · اگرچه نامه من سر بسر گناه بود · مرا چه باک که لطف تو عذر خواه بود · کسی که از سر کویت رود بغیر بانگاه · سفید روی رود گرچه است نامه سیاه · مرا امید بود آنکه تا شهید شوم · سیاه رویم و خواهم که رو سفید شوم · فدایت باد جان هر بنده و آزادی مرا خوش فرما که بنده وار جان خود را بفدای قدمهای عرش فرسایت نمایم و از آتش دوزخ آزاد شوم حضرت امام حسین فرمود که ای غلام من ترا مرخص نمودم که برگردی ضرب عرض نمود که ای آقا **وله** دشمنت را بخت برگردد مرا اقبال دولت · بخت ات از زنده گانی بر سریر سروریست · ای حبیب رسول خدا من در نعمت و رخا در خدمت شما بر فاغت گذرانیده ام اکنون که هنگام محنت و بلاست از شما جدائی اختیار نخواهم کرد میخواهی که من با این روی سیاه و حسب تباه و بوی بد شهید شوم و سفید رو و خوشبو و سرافراز داخل بهشت گردم بخدا سوگند که از شما جدا نمیشوم تا خون سیاه من با خون طیب شما مخلوط نشود **وله** چرا بباغ جنان من سفید رو نروم · چرا بنزد پیمبر بآب رو نروم · چرا زلال شهادت بکام من نرسد · چرا شراب سعادت بجام من نرسد · بهیچ گلبن گلزار و هیچ گلشن و باغ · نکرده منع فغان هیچ باغبان از زاغ · پس از حضرت رخصت حاصل نموده مردانه بمیدان قتال شتافت و جمعی از آن کافران را بدرکات نار فرستاد تا آنکه الام که توانائی او تمام شد از پا در آمد و جام شهادت از دست ساقی اجل کشید و مصداق آیه

الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا گردیده مروی است که در انحالت فریاد برآورد که یا سیدا ادرکنی جناب سرور
شهدا آنحضرت را بر بالین آن مظلوم سعادتمند و شهید ارجمند سیاه نامه سفید صاحب بخت سعید رسانید
و گفت خداوندا روی او را سفید گردان و بویش را نیکو و او را با اولاد رسول محشور فرما از جناب امام
زین العابدین مروی است که چون اهل بادیه بجهة دفن کشتگان آل رسول آمدند نعش او را یافتند
که از برکت دعای سرور مظلومان سفید روی و عنبرین بوی گردیده بود رحمة الله علیه
در بیان شهادت عمر بن خالد صیداوی اللهم یا من جعلنا من الراکین فی مصائب الحسین وشکرک
یا من جبرنا الباکین فی عزاء الحسین واحباب الحسین یا من اعطتنی لسان الذاکرین واکرمنی بجنان الشاکرین
اعطنی جبرا واکرمنی رضاء عند نزول البلاء و شربة الفناء کاصحاب الکربلاء الصابرون و فی الجنة خالدون
ای خوشا حال اولیای حسین سالکان ره وفای حسین الجوش اجبال انکه از سر شوق گشت
در کربلا فدای حسین مبتلا میشود بصد غم دل چون کنم یاد ابتلای حسین آه از آندم که شد باد قضا
سرنگون گرد خیمهای حسین الشیعیان و موالیان بعد از انکه آل زیاد آتش افروختند و خیمهای
حرم محترم را سوختند و لشکر شقاق و نفاق بجدی با آنحضرت نزدیک شدند که قصد آن سرور مینمودند و کاکین
بسوی آن برگزیده رب العالمین میکشیدند و بقیه اصحاب سعادتمند آنحضرت از یکدیگر سبقت میگرفتند و تن
خود را سپر نور چشم حضرت خیر البشر میکردند تا آن سعادتمند که شهید شد آن دیگر سپروار در پیش روی
آن بزرگوار می ایستاد و دست بجهاد میگشاد و جان خود را فدای انجان عالمیان مینمود عمری بایست که او صاف
آنقوم بازار در معرض بیان در آورند یکی از آنها عمر بن خالد صیداوی است که شهباز ایمانش صید قید آن
شباهین نگردیده و سر رشته کید ارباب اضلال گمان بجانب نهین او نکشیده بخدمت آنحضرت آمد و گفت
یا ابن رسول الله مرا مرخص کن که باصحاب خود ملحق شوم و شهادت ترا نه بینم حضرت فرمود که برو که در همان
ساعت ما نیز بتو ملحق میشویم و شهادت را دریابیم پس آن سعادتمند نقد جان گرامی را بر کف نهاده به خریداری
متاع شهادت ببازار رستاخیز شتافت و مقاتله بسیار نمود و یاران خود پیوست پس مصداق کریمه الذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا مخصوص آیه کرامت و سعادت و مخصوص کسوت هدایت و شهادت گشت بعد از آن سرگشته

پایان تیغ کامی



پایان تیغ کامی حنظلة ابن اسعد شامی آمد و سپر وار در پیش روی امام اخیار ایستاد و تیر و نیزه و شمشیر آن
کافرانرا بر رو و سینه و گلو بجان میخرید و او مردی بود قاری قرآن و ناقل حدیث پیغمبر آخر الزمان عارف آگاه
و سالکی در راه بهره روان طریق وفا دلیلی بود بکوی کعبه صدق و صفا خلیلی بود کلیم بود در آن وادی از
برای حسین روان ز دیده او آب رود نیلی بود باواز بلند گفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم
الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف
علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب
من افتری ای قوم بدانید که اینها نصیحت چندیست که مؤمن آل فرعون میگفت ای قوم میترسم بر شما عذاب نازل شود
مثل آن عذابها که بر امثال گذشته وارد شد مانند قوم نوح و عاد و ثمود و امثال ان که بعد از آنها بودند و خدا
نمیخواهد ستمی برای بندگان خود ای قوم من میترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزی که رو از محشر بگردانید
بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده نباشد ای قوم مکشید حسین را پس مستاصل گردانند خدا شما را
بعذاب عظیم و بدرستی که ناامید است کسی که بر خدا افترا بندد الشیعیان آن قوم گمراه و آن سعادتمند نصیحت
کرد فضیحت کردند دوستی کرد دشمنی نمودند از وفا گفت جفا پنداشتند و دوستی گفت دشمنی انگاشتند
حضرت سید الشهدا فرمود ای پسر اسعد خدا ترا رحمت کند این قوم روسیه مستوجب عذاب شدند
در هنگامیکه نصیحت ترا قبول نکردند و ترا و اصحاب ترا دشنام دادند و چگونه مستوجب عذاب نباشند
که بزرگان دین و اهل یقین را بقتل آوردند این قوم نه آئین و نه ایمان دارند نه مهر و وفا و عهد و
ایمان دارند نمرود صفت در پی آزار خلیل اهرمنان قصد سلیمان دارند در آنوقت حنظله شربت کلام تلخ
کام و ترش رو برگشت و گریان عرض نمود که فدای تو شوم آیا بثواب خدا نرسم و به برادران خود ملحق نمی
شوم حضرت فرمود که برو از برای تو در آخرت مهیا شده است آنچه بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست بسوی
ملکی که زوال ندارد حنظله گفت السلام علیک یا ابن رسول الله صلوة بر تو باد و بر هر یک اهل بیت تو
و خدا جمع کند میان ما و تو در بهشت جاوید حضرت فرمودند امین پس آن سعادتمند در دریای حرب غوطه
خورد و جمع کثیری را بدوزخ فرستاد تا بدرجه شهادت فایز گردید و رخت حیات خود را از ورطه مهالک دنیا بساحل

نجات کشید رحمة الله
در بیان شهادت سوید ابن عمرو یحیی بن مسلم مازنی و قرة بن
قره غفاری و عمر بن مطاع جعفی و حجاج ابن مسروق و جنازة بن حارث و عبد الرحمن عروة و شیر معرکه دلاوری
عابس بن شبیب شاکری رحمة الله علیهم اجمعین الحمد لله الذی جعلنا من احباء سید الشهداء السعید واحباء طوبی
بجنة قرة عیون رسول المجید الذی عمر الله بنیه لبلاد ابیه وصی صاحب المعراج وفرض الله سجوده و طوفها علی
المصلین والحاج جده رحمة الله الرحمن وعروة الایمان المقتول بسیف الجفا الممنوع من شرب الماء سید الکونین
ابی عبد الله الحسین چون شرح کنم ماتم اصحاب حسین خون میرود از دیده احباب حسین الشیعه اگر مخمش در
دل تست این تحفه بود باب حسین ای کرفتاران سودای عشق الهی و زنده دلان فیضات نامتناهی معتزین
عمره صفا و مقصود حجاج کعبه وفا محق جان عنایت خداوند رحمن و متمسکین عروة الوثقی ایمان این مختصر کلامی
از قربانیان کوی وفا و ساحیان طریق صفا سالکان ره وفای حسین دوستداران اولیای حسین تشنگان
زلال قرب خدا جان نثاران کربلای حسین آن سعادتمندانند که در هنگام گرفتاری و ابتلا و زمان محنت
و شدت و عنا جان خود را نثار آن سالار اصحاب وفا نمودند الشیعه گوش فرا دارد و ساعتی خود را بهوش
آرتا احوال بعضی از ایشان را بر تو عرض کنم شاید رسم وفا را آموزی و دیده از دنیای فانی بردوزی یکی از
سودائیان محبت آنحضرت سوید ابن عمرو است که باشراف دکرمت ممتاز معروف و بصفت حق شناسی موصوف
بود دلی داشت آگاه و روی در راه حاصل شهادت محصول مزرعه او و خوش متاع سعادت در بازار شهادت
سودش چون دید که لشکر مخالف در زمین عراق بانشاء مجاز نزدیک شدند مهیای جان نثاری آنحضرت
شد و قدم در میدان مبارزت نهاد و چندان که تاب و توان داشت پای ثبات استوار نمود و داد مردی
و مردانگی میداد و بزبان حال با آنحضرت میگفت ولد ای که در سر که داری سر سودای حسین تو پسندار زیان بود پای
حسین انکه فردا طمع سود سعادت دارد باید امروز نهد دل بسویدای حسین سوید چندان مبارزت نمود و از
کشته پشته ساخت که از قوت و توانائی افتاد و از بسیاری جراحت در میان کشتگان از پا در آمد در کنارش
رودها از خون جاری شد و هم چنان مدهوش و خاموش بود تا وقتی که بهوش آمد آواز قد قتل الحسین بگوشش
رسید مروی است که کاردی در موزه خود داشت بیرون آورد و با آن دو جراحت مشغول جهاد شد تا انسعادتمند را
شهید کردند



شهید کردند پس یحیی بن مسلم مازنی و قرة ابن قرة غفاری و عمر بن مطاع جعفی و حجاج بن مسروق و جنازة
ابن حارث و عبد الرحمن بن عروه یک یک بمیدان قتال آمده خود را بی باک بان لشکر کفر زدند و باتن
تنها با آن اشقیا برابری کردند و هر یک جمع کثیری را بدرک فرستادند و زلال شهادت از جام سعادت
کشیدند و باعلی درجه جنان رسیدند ولد شاه تشنه لبان سر ببر وفا کردند باوزراه وفا جان خود فدا کردند
بهر چه شیوه یاری و غمگساری بود بآنعزیز گرفتار مبتلا کردند پس پروردگان شاکر و پیشوای جوانان ذاکر
زین سویدای سید شباب اهل جنان نور چشم خاتم پیغمبران شیر معرکه دلاوری عابس ابن شبیب شاکری
با شوذب مولای خود گفت که ای شوذب چه در خاطر داری شوذب در جواب گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته
شوم عابس گفت من نیز بتو این گمان داشتم چون این سعادت یافته برو بخدمت امام حسین و عهد خود را تازه
کن و رخصت طلب نما و مهیای سفر آخرت شو که امروز روزیست که باید جانرا فدای فرزندزاده پیغمبر کنیم
چنانکه سایر اصحاب جان فدا کردند و عملی بهتر از این نخواهد بود و حساب روز جزا را در پیش داریم ولد
امروز گر اندیشه فردا نکنیم این درد گناه را مداوا نکنیم کوشیم بجان که از معاصی خود را اندر صف رستخیز
رسوا نکنیم پس آن غلام نیک فرجام اذن جهاد از خدمت امام حسین حاصل نموده بعد از کوشش بسیار
و قتل کفار بدرجه رفیعه شهادت رسید و جان خود را فدای آن سرور احرار نمود بعد از آن عابس بقدم
یقین بخدمت امام حسین آمده گفت السلام علیک یا ابن رسول الله جانم بفدای تو باد ولد ای انکه ز هر
خوبتری خوبتری از هر چه بجز خداست محبوبتری اندر سر بازار جهان کس نخرید از دوستی
تو جنس مرغوبتری بخدا قسم که امروز هیچکس از بیگانه و خویش نزد من از تو عزیزتر نباشد
واگر میتوانستم دفع نمایم کشتن و ستم اعدا را از تو بچیزی که نزد من از جان عزیزتر باشد هر آینه
دفع میکردم و اکنون جان خود را از تو دریغ ندارم ولد آنم که بدل زنده کفن ز تو ام چشم شده از دیده
ز دیدار تو ام این کربت بلا فخر شهادت بازار تو یوسف و من بجان خریدار تو ام بر تو سلام میکنم
و ترا وداع مینمایم و گواه میگیرم که بر طریقه حق تو و پدر تو باشم پس بحکم حدیث مقدس نبوی که میفرماید
علیکم بالجهاد فانه رهبانیة امتی دست بقبضه شمشیر آبدار در آورد و مانند شیر رو باهل خلاف آورد مروی است

که در آن وقت عابس نحو با بر سر دست و زره در بر آن یک طراز تار کشهادت و این یک برازنده سعادت
رو بآن چه بیان کرد ربیع ابن تمیم گفت که من چون دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک رو بلشکر ما می آید
و مکرر شجاعت او را در معرکها مشاهده کرده بجوم گفتم ایها الناس این که پیاده سید شباب اهل جنان می آید
شیر بیشه شجاعت است مبادا کسی بمبارزت در برابر او برود * هر کس که برزم او سرافراز شود *
باکرگ اجل قرین و دمساز شود * روباه صفت پنجه شیر است * گنجشک آئین مخلب باز شود * پس آن نامردان
نرسیدند و روباه صفت از رزم آن شیر دلیر رمیدند هر چند مبارز طلبید هیچکس جرئت نکرد که در برابر او
آید عمر سعد لعین چون خوف لشکر راست بده نمود گفت ای سپاه شام و کوفه عابس را سنگ باران کنید
عابس چون نامردی ایشان را دید تن بکشته شدن داد و خود و زره را افکند و مانند شیر ژیان با تن برهنه
بر آن روباه صفتان حمله کرد و بهر طرف که رو می آورد زیاده از نفر دویست بخاک هلاک می افکند تا آنکه
جمع بسیار از آن اشرار را از پا در آورد و تن نازنینش را بضرب سنگ خسته و مجروح کردند از پا در آمد
یکبار آن کافران سنگ دل بر سرش ریختند و زخم بسیاری بوی زدند و سر مبارکش را که سزاوار کنار
حوربان جنان بود از بدنش جدا کردند و بنزد عمر سعد پلید بردند و جمعی نزاع داشتند که هر یک میگفتند
من او را کشتم عمر گفت او را یکنفر نمیتوانست بکشد بزاحت همه لشکر کشته شده است رحمة الله علیه

در بیان شهادت عبد الله و عبد الرحمن غفاری و زهیر بن شعث رحمة الله علیهم

الحمد لله الذي جعلنا من المتمسكين بولاية صاحب الدمعة الساكبة والمصيبة الراتبة الذي بكى السماء عليه
الدماء وناح في مصيبته ملائكة السماء يا معشر المسلمين ابكوا عليه ونوحوا عليه لما قال رسول الثقلين و سيد الكونين
من بكى على الحسين وجبت له الجنة ولنعم * این ماتم کیست کآسمان میگرید * زهرای بتول در جنان میگرید *
بر فرق زنان شیر خدا میزند * پیغمبر آخر الزمان میگرید * ای مستمعان صحبت سرور مظلومان و پیشیان
و گریه کنندگان چون جمله انصار مصداق نصر من الله بنصرت خداوند ناصر شهد شهادت نوشیدند و حله
زیبای سعادت کوثر را پوشیدند زیاده از چهار پنج نفر باقی نمانده بود عبد الله ازدی و عبد الرحمن
غفاری گریان و نالان بخدمت آنحضرت آمدند و بسبب اجازه گرفتن سلام کردند حضرت بنظر رحمت
بسوی ایشان



بسوی ایشان نظر فرمود و بر سعادت آن دو سعادتمند افزود و ایشان را بنزد خود طلبید و فرمود چاپید
و مهیای شهادت شوید و عازم دیار سعادت و بهشت جاوید گردید که این فیض عظمی نصیب شماست و از
گذشتگان و آیندگان هیچکس باین مرتبه نرسیده است از التفات آنسرور بر گریه و اندوه آن دو دلاور
افزود جناب امام حسین فرمود سبب گریه شما چیست که یکساعت دیگر برحمت بی منتهای حق برسید که
در راه دین حق و امام حق جان و سر جانبازید آن دو سعادتمند گریان گفتند که ای سید و مولا هزار
جان ما بفدای تو باد ما از برای حال خود گریه نمیکنیم و لیکن بر حال غربت و مال تو گریانیم که می بینیم روباه
از هر طرف بشما احاطه کرده اند و ما نمیتوانیم دفع شر ایشان را از شما بکنیم ولد این گریه ما برای بی یاری است
سوز جگر از جر دل افکاری است * این خون جگر که جاری از دیده ماست * بر شاه با دیده کاری است *
حضرت فرمودند خدا شما را جزای خیر دهد سبب اندوه که بر من دارید بهترین خیرهای پرهیزکاران
پس آن سعادتمندان آنحضرت را وداع کردند و بسوی میدان روان شدند و بعد از کارزار بسیار و کشتن
انگروه شقاوت آثار تاج دار افسر شهادت و برازنده خلعت سعادت گردیدند ولد هر کس که بپای سرو بلند
سر نهد * نخل چمن امید او بر نهد * کی بر سر او افسر شاهی بنهند * تا در ره جان سپاری او سر ننهد * بلند
شهادت آن دو بزرگوار آنحضرت را غلام ترکی بود که آن سعادتمند هم بشرف شهادت فایز گردید داستان
شهادت او در مجلس دیگر ذکر شده است پس زهیر بن شعث بمیدان تاخت و دست بر در قربان داشت
با آن دست پرداخت منافق را از پا در آورد و هر تیری که می انداخت حضرت میفرمود خدایا تیر او را
بنشانه آشنا کن و بعوض او بهشت باد عطا فرما پس آن سعادتمند بدرجه شهادت رسید رحمة الله

در بیان شهادت غلام ترک آنحضرت سپاس و ستایش بیقیاس مر خداوندیرا
سزاست که بندگان فرمان پذیرش آزادگانند و خواجگان آزاده اش بندگان محمد عربی از بندگی
او خواجه کاینات شد و علی مرتضی از ولایتش مفخر موجودات شد لله الحسین که سر بکمند اطاعتش
گذارد پایه قدرش از ذروه افلاک گذشت و خط آزادی آتش بجهة غلامانش نوشت * هر کس که حسین را
غلام است * او خواجه جمله خواص و عام است * خرم دل آنکه بنده اوست * کو خواجه خواجگان تمام است *

روزی سرور خواجگان امام حسین غلام را دید که با سگی هم کاسگی میکرد فرمود که ای غلام چرا با سگ طعام
بخوری غلام معروض رای آنخواجه انام داشت که یا ابن رسول الله مرا غمیست که امیدی از نجام نیست
بروز کار دهشت از انجامم نیست مرا است خواجه یهودی که از غلامی او بزند کانی بخواهش شادم نیست
چون از این سبب ناشادم این سگ را خوشنود میسازم تا آنکه من نیز شاد شوم و از غلامی یهودی آزاد
کردم حضرت چون این سخن را از او شنید بنزد آن یهودی که مالک غلام بود رفت برای خاطر آن
بنده که غمگین بود روانه شد شاه آزادگان بسوی یهود چو آفتاب با آهن چه ناف موش کو چو کیمیا
مس قلب را طلا فرمود آنحضرت بیهودی فرمود دویست دینار طلا میدهم که این غلام خود را بمن بفروشی
یهودی از لقای آن خواجه جهان سرور شده گفت من غلام خود را بفدای کامهای مبارک تو کردم که
خاک خانه مرا رشک آسمان فرمودی و این بوستانرا باد عطا نمودم که خانه ام از نکهت گلاب
جمال تو معطر فرموده خانه ام را از رذایل پاک کرد خاک کویم را به از افلاک کرد و مال را نیز
بتو پس میدهم که توپیش رو کرم بجائی حضرت فرمود من غلام را آزاد کردم و مال را باو عطا فرمودم
زن یهودی گفت من مسلمان شدم و مهر خود را بشوهر حلال کردم یهودی گفت من نیز مسلمان شدم
و این خانه را بزن بخشیدم آن یهودی زن و غلام یهود هر سه گشتند عاقبت محمود داد شان
لطف وجه حق شادی هر سه را داد خط آزادی تا بدانند مردم کونین که نجات است در ولای حسین
و شادتر گردید از آن سه تن غلام ترک آنحضرت که ترک علایق نموده در رکاب امام زمان به
شهادت رسید و آزاده دو جهان گردید مرویست که حضرت امام حسین علیه السلام را غلام ترکی
بود روز کارزار در بندگی از خواجه دو جهان بسر آورده غلامی بود پارسا و جوان و قاری قرآن
گلش از محبت اهل بیت اطهار سرشته و کلک قدرت خط آزادی او را نوشته نکو غلام
بکو خواجه هزار آزاد نکو غلام بکو درس عشق را استاد نکو غلام که آقای نیک مردان بود نکو غلام
که آزاده ز خاصان بود بآرزوی غلامیش ماه کنعانی به بندگیش سرافراز هر که سید آید کسیکه گشت
غلام حسین تشنه جگر بخواجگان جهان جملگی بود سرور چون آن غلام سعادتمند خواجه خود را دید که از
جفای کافران



از جفای کافران و بیداد ستمکاران در صحرای کربلا تنها مانده یار و مددکار و ناصر و غمخوار ندارد
دانست که وقت آنست که بر اسم بندگی عمل نماید و جان خود را در رکاب خواجه خود در بازد معروض رای
اقدس داشت که ایسید جوانان بهشت آزادگان بدرجه شهادت رسیدند و جان خود را بفدای شما نمودند حال
نوبت بندگانست ایفدایت باد جان جمله آزادگان آمد اینک نوبت سربازان از بندگان در رکاب
کر غلامی میشود شاهان شهید پیکان آرند او را در شمار خواجگان یا ابن رسول الله غلام ترک خود را ترک
مکن و خط آزادی عطا فرما و مرخص نما تا جان خود را نثار خاک راهت سازم شاه شهدا چون آن سعادتمند را
سزاوار اقبال و دولت ابدی دانست اجازت حربش عطا فرمود الغلام چون از خدمت آنحضرت
مرخص گردید خود را بر قلب سپاه مخالفان زد و بسیاری از آن کافران را بخاک هلاک افکند و آخر الامر از
صرصر تیغ ستم چون امید بزمین افتاد سرور شهدا خود را ببالین آن مفخر سعدا رسانید و بر حالت او
قطرات عبرات از دیده حق بین بارید و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت غلام چشم
باز کرد و نظر امید بر روی نورانی آن امام عالمیان افکند و تبسمی کرد و مرغ روحش بریاض جنان
پرواز نمود چو شه بجانب ملکی رود غلامانش روند پیش که کو بند شاه می آید نخست تشن کرآرزوی
شوق بر بندید که با سعادت و اقبال جاه می آید زنید خیمه لبی در میان دشت وسیع که با گروه گروه
سپاه می آید در بیان شهادت ابو عمر و نهشلی بحمدک یا من الانا خذه سنة
و لا نوم له ما في السموات و ما في الارض و نشکرک یا من قال في محکم کتابه ان الله اصطفی آدم و نوحا
و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و نصلی علی من وجب علیه قیام اللیل
کما قال الله تعالی فتهجد به نافلة لك عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا و علی آله و اولاده سیما دلیل المتحیرین
و شفیع العاصین قتیل المظلوم امام المعصوم شمس المشرقین ابا عبد الله الحسین ع از حضرت امام رضا علیه
السلام مرویست که حضرت رسالت پناه ص فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است زیرا که شیطان
بصورت من و اوصیای من و شیعیان خالص من متمثل نمی تواند شد الحمد لله رب العالمین و لعنة الله علی
قوم الکافرین برای منبر سید ازدلان و روشن نیران مخفی نماناد که این کم گشته وادی ناشادی محمد

هادي بعد از انكه از ذكر شهادت اصحاب سعادت مآب سرور مظلومان فراغت يافتم هنوز شروع بذكر اهل بيت
اقارب و عشاير انحضرت ننموده بودم چند روزي هوا هاي نفساني مرا از نذكار مصايب ايشان باز داشت و دست نجنبد
دنبا خامه ماتم نگار در كنج نگارش در بيابان عجز فرو مانده بودم و در انديشه كار نحو هميمودم كه آيا سبب مستور
شدن شاهد اين مدعا در پرده نحجاب چيست در كناري نشستم و در تكلم بر روي خود بستم و استغاثه بدرگاه حضرت
رب الارباب مينمودم تا آخر الامر چند بيتي در صفت اولاد عقيل كه بر گزيدگان آل خليل بودند گفتم ناگاه مرا خواب
برد هنوز از شب پسي باقي مانده بود كه صبح اقبالم دميد و چشم اميد دارم بمراد رسيد بيت چون مرا خواب
برد از چشم من تاب مرا بيدار شد دل اندران خواب جمالي ديدم اندر خواب نابم بشب تابيد برزخ آفتابم
همي آمد كه هر سر خيلم عزيز خرد بدو جستم ستم كار اصحاب سعادت برازجا نه جاه شهادت بمعني لوز نجش نيزم
بصورت پادشاه دين حسينم متعين شد كه شاه كربلا بود سرو سردار اصحاب وفا بود لهوي من ز روي لطف
رو كرد بهشتم خواند انگه گفتگو كرد نخستم بيدارم كرد ست بودم هشيارم كرد بنو بيدي اميدوار شدم
از خواب غفلت بيدار شدم انحضرت را در حالتي يافتم كه مهياي رزم مخالفان و عازم جهاد دشمنان بي اعتبار
از جاي جستم و كمر خدمت بستم و در قفاي انحضرت روان شدم هنوز گامي نرفته بودم خوف بر من مستولي كرديد و از بيم
لشكر اعدا لرزه باندام من افتاد با خود گفتم كه صورت حال خود را بعرض سرور شهدا بايد رسانيد تا چاره فرمايد زيرا
كه اگر خوف از لشكر اعدا داري از بي سعادتي است دل از جهاد برنا فتن خوف بيشتر بايد پس زبان عرض
كشودم كه اي مايه اطمينان قلوب شيعيان من ترسانم واليصاحب شجاعت شاه مردان من هراسان آنا خوف
من از خويشتن است و ترسم از نفس بد انديش است باين عبارت عرض نمودم كه يابن رسول الله من از قوم بي
ترسم انحضرت فرمود كه عجب عرض نمودم كه السيد ابرار ميترسم كه چون لشكر اعدا بجانب شما حمله نمايند نفس
ضعيف من تاب مقاومت نياورد و از تيز رو بگريز آورد بوم من از كلام خود گريان بودم انحضرت خندان شد
و دست عطوفت دراز كرد و دست مرا گرفت و فرمود كه خاطر جمع دار كه تو خواهي گريخت درسته مهر مارا نخواهي
گسيخت و سخني فرمود كه اشاره بآن بود كه ما ترا نگاه داري خواهيم كرد همچنانكه اصحاب سعادت مآب خود را الغرض فداي
چند رسته قرين اصحاب سعادت مآب شدم و من نيز در خدمت انحضرت بودم يكي از اصحاب فرد كم كيفيت جهاد ابو عمر

نهشلي را چنان كن



نهشلي را چنان كن يكي از اصحاب سعادت مند گفت فداي شوم عمر را مامور بجهاد فرمودي رفت و بمبارزت قيام
نمود و چون رزم او بطول انجاميد و دانست كه كشته خواهد شد با خود گفت بروم و مولاي خود را بار ديگر وداع
نمايم چون برگشت و بار سيد خندان گفت مدتي محاربه كردم و آنچه بزرگ مركب خود ليته بودم بنظم سيد الشهدا
فرمود مقصود من آن نيست بخاطر دارد كه چون ابو عمر متوجه ميدان جهاد شد با انكه شمشير كشيده بود و مبارز طلب
مينمود از گفتارش علامت خوف ظاهر بود اصحاب گفتند بلي فداي گرديم خوف بر او غالب بود و بهيچ تكلم مينمود
آن قوي گشته قلب پر دلان فرمود كه فرموديم كه با ابنقوم بهيچ و مدارا سخن مگوي كه از اظهار هيچ تو غرورشان
بيشتر بگردد در آنوقت چگونه بود رزم ابو عمر و هيچ عرض نمودند فداي گرديم در آنوقت رو از مبارزت نگردانيد
و در دريا حرب غوطه در گرديد و خود را بساحل شهادت رسانيد پس ديدم كه انحضرت نظر توجه بجانب من
نمود و فرمود قلب او را قوي كرديم و آب جرئت بآتش خوف او زديم عرض از اين بيان آن بود كه من
دل خود را بمحبت عترت طاهره حضرت رسالت قوي داشته چنان دانم كه انحضرت مرا محافظت و قرين مصابرت
ميفرمايد ابو ايمان ابو عمر نهشلي از زهاد و زهاد زمان و قاري قرآن بود چون عمر خود را بعبادت بسر آورده و
روز گار در خدمت سروران بسر برده و شب و روز در قيام و صيام مي بود و در دادن خمس و زكوة مواظبت مي
نمود بارها سالك حج بيت الله الحرام و جهادش در ركاب سبط ارجمند سيد انام بود بنوعي كه خود را بر صف مخالف
زد و جمعي از ايشان را بخاك هلاك افكند تا آخر الامر عامر نهشلي او را شهيد كرد و بعد از شهادت او سيف
ابن ابي الحرث چون سيف از نيام بر آمده در برابر آنگروه انبوه بر آمد و داد مردي و مردانگي داد و جمعي
كثير از آن اشرار را بجهنم واصل كرد و جان خود را فداي آنسرور احرار نمود پس مالك ابن عبد الله اذن
جهاد طلبيده با دل قوي بميدان جهاد قدم مردي گذاشت و از آتش شمشير شعله بار خرمن حيات جمعي مخالفان را
سوخت و آخر الامر بدرجه شهادت فايز گرديد ختم شد شهادت اصحاب سعادت مآب ان برگزيده رب الارباب
مخفي نماناد كه سبب انكه جناب سيد الشهدا دو تن را يكبار بجهاد اشرار مقرر فرموده است كه بر عالم و عالميان
ظاهر گردد كه اصحاب سعادت مآب انحضرت تمامي يكدل و يكجهت بودند و با انكه هر يك بميدان ميرفتند و شهيد ميشدند
دو ديگران يكديگر در جهاد سبقت ميگرفتند پس در اين صورت تا ايشان جان در بدن داشتند از انحضرت مفارقت

[page break]

عبد الله دست بر سر قدم بر روضه جنان گذاشت محمد برادرش بخون خواهي عبد الله عازم ميدان قتال
شد و گريان بخدمت سرور تشنه لبان آمد و گفت يابن رسول الله پدر و مادرم بفداي تو باد قامت
برادرم را تشريف شهادت حاصل و بمقام رفيع سعادت واصل گرديد مرا طاقت حرمان برادر و تاب
صبوري آن سعادت رهبر نيست رخصت ده كه خود را بانسالك كعبه صفا و راه رو طريق وفا رسانم
بيكفت شاها فداي تو پدرم باد و مادرم قربان خاك پاي تو صد چون برادرم اندر ره
وفاي تو ايشه حق پرست من نيز با برادر زادرم برابرم القصه بعد از التماس بسيار اجازت
حرب يافته روانه ميدان كارزار گرديد و چون شير خشمناك خود را بقلب آن سپاه زد و جمعي از
مقاتلين برادر را بخاك هلاك افكنده ابو جراهم را شهيد كردند اسدي كه از سگان روزگار و لقيط بن جهني
كه بدكردار بود آن مظلوم را شهيد كردند و چون آن دو برادر سعادت رهبر جان خود را فداي آن امام
زمان نمودند دو نفر اعمام ايشان عبد الرحمن و عبد الله پسران عقيل بخون خواهي فرزندان برادر كمر
بستند و بخدمت امام انام رفته اجازه حرب يافتند و يك يك بميدان شتافتند و بسي از آن كافران
بدرك نار فرستادند و آخر الامر بضرب عثمان ابن خالد جهني و بشر ابن حوطه شهيد شدند محمد ابن ابو
سعيد بن عقيل و علي ابن عقيل جان خود را فداي آن امام دليل نمودند پس باقي نماند از بني اعمام
آن امام انام مگر دو فرزند عبد الله ابن جعفر كه مادر ايشان زينب خاتون دختر امير مؤمنان بود عون بن
كه در غزوه بدر هشت نفر از بني اعمام و اقوام حضرت رسالت همراه بودند يكي از آنها عبيدة ابن حارث
بود كه از ضرب شيبة ابن ربيعه شهيد شد حضرت رسول بجهت تا منفعل ملال بود كه احدي از اقارب
و عشاير و اصحاب و احباب تسلي بخش خاطر اشرف انحضرت شوان شد و با انكه مظفر و منصور
شدند غم انحضرت در ماتم عبيده بسيار و المش بيشمار چشم حق بينش گريان و دل حقايق منزلش
بريان و در كربلا نه نفر از عم زادگان سيد الشهدا بودند و تمامي طريق شهادت را پيمودند هنوز خون
از حلق تشنه اين يك جاري بود كه آن ديگر عطشاي جام شهادت مينمود يكي دفادار تمامي جان نثار دو
تن از آن عارفان سعادت رهبر فرزندان جناب عبد الله بن جعفر بودند كه مادرشان زينب خاتون

دختر امير مؤمنان



دختر امير مؤمنان كه كيفيت شهادت ايشان مورث اندوه دل مؤمنانست و ايشان دو نهال بودند از بوستان ولايت
دو ثمر از شجر هدايت دو اختر عزت افزاي برج دو خواهر زادگان حضرت امام حسين بصورت آفتاب و ماه بودند
بمعني عارف و آگاه بودند فزون در رتبه از سلمان و بوذر دو فرزندان عبد الله جعفر چون ديدند كه آن
امام غريب در وادي كربلا تنها مانده و كسي از بني اعمام بغير از آن برگزيدگان در ركاب مستطاب باقي نمانده
يكديگر بزبان حال گفتند نوبت ماست كه در راه وفا جان بازيم جان بقربان شنشه شهيدان سازيم
چاره تشنگي ما نكند شط فرات رخش همت همه ره تا بقربان تازيم آن دو غريق درياي غم و ملال و دو
گوهر صدف جاه و جلال التجا بكشتي نجات آورده عرض نمودند كه يابن رسول الله آني كه لواي لطف تو
بر سر ماست در وادي عشق لطف تو رهبر ماست تيغ فلك ار بر سر ما گشته بلند فارغ باشيم مهر تو مغفر ماست
وقت آن شده كه طاير روح ما بهواي رياض جنان چون عم جعفر طيار گردد دستوري ده كه در اوج شهادت
پرواز كنيم و جان خود را بفداي جناب سعادت نمائيم و چندان مبالغه و اصرار كردند تا رخصت يافته بجهة
وداع بخدمت مادر خود جناب زينب خاتون شتافتند و عرض نمودند كه اي بانوي كاخ خدارت و اي سليله
حضرت رسالت اي بانوئيكه حضرت زهرا است مادرت شير خدا بود پدر مهر پرورت سرهاي سروران همه خاك ره تو باد
جانهاي قدسيان بفداي برادرت عزم شهادت و اراده كوي سعادت داريم و اينك بجهة وداع آخرين و
ديدار باز پسين بخدمت تو آمده ايم جناب زينب خاتون ايشانرا نوازش بسيار نمود و بسيار تحسين و آفرين
فرمود و گفت بآن شهي ز خداي جهان درود بود كه دم بدم ز دو چشمش روان دو رود بود هزار شكر كه
اندر ره رضاي خدا فداي آن شه لب تشنه اين دو رود بود پس محمد بن عبد الله كه فرزند زاده محمد بن عبد الله
بود و پسر بزرگ تر جناب زينب خاتون بود از برادر كوچك تر خود سبقت در جهاد گرفته پيش دستي نمود و قدم بمعركه
نهاد و چندان داد مردي داد كه لشكريان حيران ماندند و ده نفر از انجماعت بدكردار را بدرك نار فرستاد
عامر نهشلي ملعون آن امام مظلوم را شهيد كرد عون برادرش شجاعت از خداوند معان جسته بمعركه
در آمد و سه سوار و هيجده پياده را از عرصه جهان تا باحت عمان رسانيد و عاقبت به تيغ عبد الله كشته شد
و بعضي گفته اند كه عبد الله برادر در آن صحرا بدرجه شهادت ماوا كرد و چون خبر شهادت ايشان

روانه شدند شجاعان بدانند که با وجود این جمعیت انصار و اهل بیت دین ~~در خدمت آنحضرت~~ وسعی

ایشان بر جهاد بر آنحضرت واجب شد که جهاد فرماید با القوم ضلالت شعار که غاصبان حق امام عصر بودند همچنان

که قبل از این رقمزد کلک ماتم نگار شد

در بیان شهادت باسعادت بنی اعمام سلالت

فرجام سید الشهدا صلواة الله وسلامه علیه محمد مخصوص خداوندیت جلت عظمته که مخصوصان کعبه قریش

از دودمان حضرت خلیل و غواصان دریای پرجوش عارف حقایق تنزیل و تاویل اقارب خاتم پیغمبران را

از مقربان درگاه نمود و عشره امیر مؤمنان را از معاشر محرمان بارگاه فرمود مقربانش رو از معرکه جان

بازی نتابند و جان بازانش بجهت جهاد جز در مضمار شهادت نتازند ماننده نور دیده شاهنشه حنین

چون یکه تاز معرکه کربلا حسین رسید نوبت ماتم بخاندان خلیل یا که شرح غم آل جعفر است و عقیل

نوشت خامه حکایات اولیای حسین کند کنون رقم احوال اقربای حسین گذشت ماتم یاران زبده

آزاد رسید نوبت خویش برادر اولاد سخن در جائیست که تمامی اصحاب سعادت مآب جناب امام حسین

از پیر و جوان و آزاد و بندگان جان خود را فدای آن جان جهان نمودند و بقدم یقین طریق شهادت را

پیمودند و شراب از جام عشرت جاودانی کشیدند و از جهان ببوی جنان رخت زندگانی کشیدند

کسی نماند زیاران دل پریشانش در آن زمین بجز از چند تن زخویشانش نماند یک تن از

اصحاب آن امام دلیل بغیر تازه نهالان بوستان عقیل مرویست که چون در آن وقت برادران

آن افتخار زمان و برادر زادگان آن سرور دوران و اولاد جعفر و عقیل که برگزیدگان ذریه خلیل اند

دیدند که رشته اعوان و انصار شاه دین گسسته و پیمانه دل پرخونش از سنگ جفا و کین شکسته

روز کارش تیره و دشمنانش خیره اند دانسته که وقت وقت سعادت و زمان زمان شهادت

است وقتی است که باید مشتری متاع جان بازی شوند و قدم بعرصه سرافرازی نهند بزبان

حال میگفتند خزان زصرصر کین نخل شاد مانی ماست بشاه تشنه جگر وقت جانفشانی ماست

رویم تشنه جگر سوی جدول شمشیر که در شراره آن آب زندگانی ماست پس مهیای جهاد شدند و یکدیگر را

وداع کردند عبد الله بن مسلم عقیل تاسی به پدر خجسته و چون مصداق الولد سر ابیه بود در میان اقارب

بیش دستی



بیش دستی نموده و قدم بطریق ارادت گذارده بخدمت سید ابرار ابن عم بزرگوار حضرت امام حسین علیه السلام آمده و

معروض رای اقدس داشت که یا ابن رسول الله هوای طوف ریاض جنان بسر دارم بخیال روضه فردوس

در نظر دارم چنانکه شد پدرم سالک طریق وفا امید پیروی دوست چون پدر دارم اما جناب عبد الله

دل چنان بحق قوی و خود اطرش مایل قتال آن گروه اموی بود که در درخواست اجازه حرب مبالغه

بسیار یا د کمال اصرار می نمود و چرا چنین نباشد بحسب صاحب مرتبه علم الیقین به نسب دختر زاده حضرت

امیر المؤمنین مادرش رقیه دختر امام حسین پدرش برادر زاده پادشاه بدر و حنین شهادت را مایه سعادت و ملاک را

از شهادت مبدا است چون سید الشهدا آن سالک کوی وفا را مانند پدر او مسلم مسلمین و سالک طریق مسلم

قرب رب العالمین دید و مصیبت گذشته آن پدر و ماتم آینده این پسر را بنظر آورده بزبان حال میفرمود

بحال مسلم مظلوم یا پسر کریم بباین دو درد که امین پشت کریم فتاد نخل برش در زمان بیا درود

بآن درخت نکو نشاد یا ثمر کریم القصه چون عبد الله مبالغه بسیار نمود حضرت اذن او مرخص کارزار

فرمود آن شیر بیشه شجاعت ظاهر آن خود را بسلاح آراست و باطن نفس را از میل بقای زندگانی

جهان پیراست چون جهاد اکبر را مقدم داشته بود جهاد اصغر را در نظرش قدری نبود از روی کمال

جرئت بمیدان شتافت و با هر که مبارزت نمود بر او ظفر یافت دیگر کسی را یارای آن نبود

که بمقاتله و مقابله آن مهر سپهر شجاعت آید پس به حمله تو دو بیشتر نفر از جنود مردود عمر را

بجهنم فرستاد برادرانش بر رزم او نگران و دل در بر ایشان طپان و چون برادر خود را شها

در دریای حرب غوطه ور میدیدند بزبان حال میگفتند خرم زتو صنوبر قلب عقیل باد

برآب از تو نخل ریاض خلیل باد یارب که دشمن تو در این دشت انقلاب در خاک و خون

فتاده و خوار و ذلیل باد مرویست که چون از بسیاری تلاش و کارزار و کوشش و کشش بیشمار

مانده شد دست خود را بر سر گذاشت که ناگاه نامردی قدم بیشرمی برداشت و تیری بجانب المظلوم

انداخت قضا را آن تیر بدست مبارکش آمد و بسر سعادت افسرش رسید سری که بود هوای شهادتش

کافرا افسر کفی که بود عنان گیر شاه تشنه جگر به تیر کین قضا هر دو یک نشان آمد دو عضو آن هدف بزرگان آمد

بعروشان رسانیدند فرمود زهی سعادت آن دو نور دیده من که جان خودرا بفدای امام زمان نمودند وزنده کاینه جاوید باشند اما بیکسی وتنهایی جناب امام حسین گریان بود واشک خونین از دیده حق بین جاری مینمود

در بیان شهادت قاسم ابن الحسن المجتبی صلوات الله وسلامه علیهما تحریک یا من حبیبه سید الابرار ووليه قاسم الجنة والنار احبائه یصبرون علی البلاء واولیاءه یرضون بالقضاء وتصلیی علی محمد سید الانبیاء والمرسلین وعلی وصیه امیر المؤمنین وهو امام الذی ابنائه سادات الانام وابائه صاحب المجد والاحترام ابائه مجد المکرمین وابنائه فخر المستشهدین خداوندی سزاوار حمدست که خواستگاران عرائس جمالش نقد جان را کابین دهند وطالبان شاهد افضالش بریخ وشغات دنیوی قرین آیند ناوک بز در چشمشان دهند وانده وه مژگان یارست وشمشیر خون ریز ابروی دلدار رنج وطلال راگنج ودلال محبوب دانند وانده وکلال را مطلوب قربانگاه را حجله گاه وقتلگاه را بزم انبساط سورشان درجهان ماتمست وماتمشان سور شادیشان غم وغمشان سرور نظم ماه از چه زلف بخاک زدوف ناهید نکند چنگ ازکف بترازچه دگر شکست خامه کردون زچه زد به نیل جامه خورشید چرا زتاب افتاد بهرام باضطراب افتاد این رسم عزا چه نامرادیست نه شیوه عزت شادیست گرسور عزیز مصطفی شد داما دی او مگر عزا شد شک نیست که هست این عزا ستم درچرخ برای سور قاسم نوباوه گلشن امامت شالیسته خلعت کرامت داماد حسین فخر افلاک آن کوهر تاج شاه لولاک سخن در جالبست که دف درکف ماه شکست تارچند درچنگ ناهید گسست کیوان با طلال لباس سیاه دربر کرد وبهرام دروبال خاک مصیبت برسر داماد شاه کربلا فرزند امام مجتبی قاسم ابن الحسن عم بزرگوار خودرا دید که با سپاه سپاه غم والم در برابر گروه گروه لشکر جور وستم ایستاده اصحابش تمامی شهید واقاربش در پیم واید دانست که وقت آن شده که دست بخواست کاری عروس شهادت کشید وقدم بکوی شاهد سعادت گذارد وعروسی خواهد که کابینش نقد جانست وهم سری جوید که حجله وصالش قصور جنانست دلبر را طلب نماید که پا او دل برش نیست وشاهد برا که باد هوایی در سرش نه بخدمت شاه مظلومان وسرور تشنه لبان عم بزرگوار نامدار خود آمد وگفت ای فرزند ناموس عالم وایجا به افتخار حوا وآدم نظم گر نبودی جد تو مرآفرینش رالب ناابد سترون بودی آدم عزب وقت است که قطع نظر از عجوزه دنیا نمایم ودیده بر رخسار عروس آخرت

کشایم



کشایم نه دارک دامادی وسورم مهیاست واسباب شادی وسرورم پابرجاست لباس واساس ازرنگ وبقاین مهیا کرده ام والقد جانرا بکابین آورده ام مرخص فرما تا بمحفل شهداء درآیم ونقاب از چهره شاهد حاکشایم قاسم بوضعی بخدمت آنحضرت رسید وبخوی رخصت جهاد طلبید که ملایک وخلایق ازمشاهده آن گریان ونالان شدند مرویست که چون نظر فیض منظر سید الشهداء بفرزند برادر خود قاسم افتاد چندان گریست که نزدیک شد که مدهوش گردد وله خشک لب آن افتخار کاینات جاری ازچشم ترش میشد فرات بلی زمان زمان زاری ودقت وقت ناله وبیقراری بود نه براکه درآن شهابه وغربت وبیکسی ومحنت وکلفت وبلا وکربت وعنا که محتاج یاور وبرادر وغم خوار وهوا داری بود ازبرادر نامورش حضرت امام حسن بخواطر آورد ای شیعیان درهنگامی که پیمانه زهر جفا با امام حسن پیموده بودند وبر بستر رنجوری نالان وحزین وگریان واندوه گین بود برادری شاه امام حسین دید که اشک سرخ برچهره سبزش بجای گلاب افشاندند ویاقوت لعل لب زمردفامش رسانید چون خورات فاطمه دختر برادر را بقاسم فرزند خود تزویج نماید امام حسین اینشرا حاضر فرمود وبرادر نامور را اطاعت نمود درعین ماتم قبول سور کرد ودرمیان غم آهنگ سرور چون امام حسن رحلت فرمود امام حسین درماتمش گریبان طاقت چاک کرداینده وفریاد با اخا بذروه کردون رسانید غسلش داد کفنش پوشید نمازش گذارد دربجهیزش کوشید آه آه چون امام حسین بدرجه شهادت رسید وتن صدچاکش بخاک کربلا آرمید کجا بود برادرش که نعشش را بردارد وبخاک بسپارد کفنش پوشد وحنوط پاشد ونمازش گذارد من که سولفم بخواطر دارم که درکودکی ازپدری پرسیدم که اقا ومولای من امام حسین را که شهید کردند درصحرای کربلا آنحضرترا که کفن پوشید وحنوط پاشید که غسلش داد ونمازش گذارد که پدرش بهار گریه وابر دردمند وغل وزنجیر آن پدر میدانست که من از واقعه کربلا آگاه نیستم واگر از حکایت وسرگذشت آنحضرت مطلع شوم بی تاب وقرین صدگونه اضطراب خواهم شد سکوت کرد وجواب نگفت مبالغه بسیار کردم آن پدر برآشفت ودرجواب من گفت وله انکه کردون نازپایی کفنش نیز کفنش جامه خونینش بود دوستان دست وفا بگشادند غسلش ازخون جگرها دادند بعد از آن برتن آنشاه حجاز ملکی چند نمودند نماز بخدا قسم که تاکنون ازاستماع آن سخن



گریانم واز دیده اشک خون میریزم وچگونه نگریم ونالم که کویا می بینم که آن تن پاک که پرورده کنار حضرت خیر البشر بود اکنون با جامه خونین در زمین کربلا مدفونست وله هرکه که گفتم بکربلا باد حسین خالی نکرم خیمه داماد جانان القصه قاسم هرچند بمبالغه واصرار دررفتن میدان کارزار مینمود عم بزرگوارش مضایقه میفرمود وگریه برگریه می افزود تا آنکه بپای عم بزرگوار خود افتاد وبوسید وگریست وبیتابانه نمود ورخصت حرب حاصل کرد وله لبک کف ازغم دل گریه کنان شاد دش کرد طایر برازشکنج قفس آزادش کرد آه ازحسرت آن مرغ که چون بال کشود فلک ازکینه روان جانب صیادش کرد درکتب معتبره ذکر دامادی جناب قاسم نشده اما منقولست که حضرت سید الشهداء ابنا برانکه بوصیت امام حسن عمل نماید پیش ازانکه آن کودک مظلوم را رخصت جهاد دهد دست قاسم را گرفته بدرخیمه آورد وفاطمه دختر خودرا که بجناب امام حسن بهر شهادت بعقد قاسم بیرون آورده بود طلبید بجناب زینب خواتون آن عروس از جهان مایوس را بخدمت آنحضرت حاضر ساخت امار خسارش از غازه اشک گلگون وقامتش بلباس سوکواری مزیون آویزه گوشش صدای گریه وناله جان کاه زینت دامان ودوشش اشک سرخ ومقنعه سیاه اهل حرم بجای دف کف برسر زنان وطبل علمش سینه سوزان زنان جناب امام حسین دست او را بدست قاسم داد وفرمود وله عنقریبست که درطرف جنان بادل شاد نزد زهرا کنند کام روا من داماد خادم محفل جشن تو شود حور جنان سور دامادی تو فاطمه باشاه زنان جناب قاسم دست عروس را گرفته بحجله درآمد وبنظر حسرت برروی عروس نگریست واشک خونین ازدیده حق بین گریست وهنوز آغاز راز ونیاز ناکرده که آواز هل من مبارز از لشکر مخالف بلند شد پس قاسم برخواست وبناکامی دست ازوصال عروس کشید وازخیمه مایوس وناکام بیرون دوید وبزبان حال گفت وله مرابگوی ایاه اسمان نگذاشت چو بلبلی که بباغ گلشن خزان نگذاشت عروس درقفایش بدید وحسرت نگران وبادیده خون فشان میگفت نظم بچشم آشنا گشتی بدل جا ساختی رفتی چرا ایا به حسرت مرا انداختی رفتی قاسم او را تسلی داد ووداع نمود وبجانب میدان کارزار توجه فرمود مرویست که چون آن نوباوه چمن سید ابرار وفرزند زاده قاسم جنت ونار بارخسار چون آفتاب

تابان وشمایل



تابان وشمایل شیرین وجمال فروزان بمیدان آمد عرصه قتال ازپرتو انوار جمالش روشن ونور رخسارش بساحت نبرد پرتو افکن گردید چشم ناظران ازنظاره آن خورشید فلک سعادت خیره وجهان در نظر دشمنان تیره گردید اما درآنوقت چشم حسرت عم بزرگوار درقفایش نگران ودیده لشکر عدوان از دیدارش حیران وله یکی گفت سرو ریاض جنانش یکی خواند نوزرسته تمانش رخش غیرت دست موسی عمران فروزنده تر از رخ ماه کنعان بقصر جنان حوریان بی تکلف بیان طالبش چون زلیخا بیوسف همه حوریان شادی شادی او بهشت برین بزم دامادی او پس آنماه اوج سعادت واختر اوج سیادت این رجز را بیان فرمود ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لاسقوا صوب المزن یعنی اگر مرا انکار بکنید پس منم پسر حسن مجتبی که سبط پیغمبر برگزیده امین بود این حسین است که گرفتار گرد اندرمیان جماعتی که سیراب نشوند از باران رحمت پس شمشیر ازمیان برآورد وبآن خوردسالی دریک حمله سی وپنج نفر از آن سنگین دلانرا بعرصه فنا فرستاد راوی میگوید که من درلشکر عمرنحس بودم دیدم کودکی از لشکر امام حسین جدا شد ومتوجه میدان قتال گردید نور سعادت ازجبین مبینش پیدا وآثار کرامت از گریبانش هویدا او آغاز نبرد با لشکر اعدا کرد ودرآنحال پیراهن وازاری پوشیده ودونعل درپا داشت وبند راست نعلین او گسیخته بود درآنحال عمر پسر سعد نفیل ازدی گفت بخدا سوگند که پیروم واین کودک را بقتل می آورم گفتم سبحان الله آیا دل تو تاب دارد که براو ضرب بزنی بخدا سوگند که اگر تیغ برمن حواله کند دست نمیگشایم این گروهی که اورا درمیان گرفته اند وله بریک تن زار این همه بیدادیست یک صید را هزار صیاد ولیست این صرصرکینه که برخواسته است بر این تر نهال ایجاد ولیست پس آن ملعون بدگوهر تاخت وضربتی برسر آن امام زاده مطهر زدکه برو درافتاد جناب قاسم فریاد کرد که یا عما مرا دریاب ناگاه دیدم که حضرت امام حسین مانند عقاب آمد وصفها را شکافت وچون شیر خشمناک برآن کافران بیباک حمله کرد وتیغی حواله عمر قاتل قاسم فرمود آن لعین دست پیش آورد وحضرت تیغ را فرود آورد ودست او را جدا کرد آن ملعون فغان

دربوست اما آنحضرت چشم از آن ملعون برنداشت تا اورا بجهنم واصل کرد و آن طفل معصوم در زیر لکدکوب
مخالفان کوفته شد و چون آنحضرت کافرانرا دور نمود و بر سر فرزند گرامی برادر خود آمد و دید که پا بر زمین
می ساید و طایر روحش عزم پرواز اعلی علیین دارد و بزبان حال میگوید که ایعم بزرگوار (نظم) فرزند برادرت
فکارست بیا ٭ در معرکه خار و خاکسارست بیا ٭ یک صید کرفتار هزاران صیاد ٭ یک مرغ بدست صد هزارست بیا ٭
در الوقت آنحضرترا حالتی عارض شد که بی اختیار جوی اشک خونین از دیدهای حق بین مبارکش جاری
کردید و کف بحسرت افسوس کند که بر عم تو کرانست که تو اورا بیاری خود طلبی و یاری تو نتواند کرد خدا دور کرداند
رحمت خود را از آنها که ترا بقتل آوردند وای بر کروهی که پدر و جد تو خصم ایشان باشد در روز جزا بدر
ثبت ابن ربیعه ضربتی بپای باسعادت همای عبیده ابن حارث عم زاده حضرت رسالت زد و خود سر
مبارکش را از تن جدا نماید جناب حمزه عم آن بزرگوار خود را رسانید و بامداد جناب اسدالله الغالب
قاتل فرزند برادر خود را بدوزخ فرستاد و جسد برادر زاده را برداشته بنزد حضرت رسالت آورد
هنوز رمقی از حیات او باقی بود که حضرت رسول با او تکلم فرمود و جناب حمزه عمش رو برویش میسود
از آب دیده غبار عذارش را میشست و نهال الم در چمن خواطر شریفش می رست چون طایر روحش عزم
پرواز آشیان قدس نمود کفنش پوشیدند و حنوطش پاشیدند نمازش کذاردند و بدفنش آوردند ای
سوابیان جناب امام حسین را فرصت ایستادن آن شهید معصوم را برداشته و سینه بر سینه اش
کذاشته و پای او بر زمین میکشید تا پیش کشتکان اهل بیت رسید یارب پدرش در کجا بود که در معانقه
قاتل فرزند به برادر امداد نماید جدش حاضر نبود که با آن قتیل تیغ اهل عدوان تکلم نماید عبدالله که برادر
سعادت رهبر خود را کشته دید حالش تباه و جهان در چشمش سیاه کردید و بزبان حال میگفت (نظم) ز دست
جور قضا کرد خاک بر سرمن ٭ شکست پشت مرا ماتم برادر من ٭ پس قدم در معرکه نهاد و دست بجهاد کشاد
مرویست که چهارده نفر از آن کافرانرا باسفل درک نار فرستاد تا آخر الامر بضرب حرمله ابن کاهل لعین
روانه باعلی علیین کردید و پیرو برادر سعادت رهبر شد چون آن دو فرزند امام حسن جان خود را در راه رضای
خدا فدای عم بزرگوار خود نمودند از باغ آن جناب یک نهال دیگر باقی مانده بود (نظم) اسم او بو بکر و فعلش بو تراب ٭

دررہ حق



درره حق یکتا شد با قوابت ٭ بی برادر مانده بود بیطهیر ٭ لعل او خشک و دو چشم او پر آب ٭ با شغام دو برادر با لب
خشک و دیده تر بمعرکه قتال آمد و بزبان حال میگفت (نظم) عمم که غیث شیعیانست ٭ سرکرده قوم بیکسانست ٭
فرزند عزیز مرتضی اوست ٭ جدش شرف پیمبرانست ٭ خرم دل من که در وفایش ٭ رویم به پی برادرانست ٭
پس شمشیر کین از میان بر آورده بصف دشمنان دین تاخت و چندین نفر از آن کافران را بخاک هلاک
انداخت تا آنکه آخر الامر بضرب عبدالله عقبه غنوی از سرای فانی به بهشت جاودانی شد و به برادران
سعادت قرین خود ملحق کردید جناب امام حسین یکیک نعش فرزندان برادر را از میان معرکه برمیداشت
و می آورد و در میان کشتکان خود میکذاشت و برایشان رقت مینمود و بزبان حال میگفت (نظم) رودان بسوی
جنان کشت سرو آزادم ٭ عزیز فاطمه قاسم که بود دامادم ٭ هزار حیف از این کلاین ریاض وفا که کردم
او خوار و زار و ناشادم ٭ دربیان شهادت سایر فرزندان امیرمؤمنان
در کتاب مستطاب سرور مظلومان الحمد لله الذی جعل الابناء بسیرة الاباء دلیل الابناء و اصلی علی سید
الذی خیر الابناء و قال الولد سر ابیه و علی ابن عمه و صیه الذی ابناءه کلهم بسیرته و صاحب بصیرته و منهم
المقتولون عند المحنة و اللقاء و الذبوحون بسیف الاعداء فی الکربلاء جزیهم شرائع الخافقین الی عبد الخالق
(مؤلف) یکی که محیط این صدف صدف ٭ فرزند عزیز والی سعر نجف ٭ مانند پدر ره شهادت پیمود ٭ تا کشف شود
معنی فرزند خلف ٭ آن خلف خلیفی که ابناء او بهترین ابنات و اباء او نیکوترین آبات یاورش از
یاوران بهتر و برادرش از برادران نیکوتر (نظم) زهی سعادت یاران و یاوران حسین ٭ زهی کرامت
خیل برادران حسین ٭ برادران همکی فخر دودمان خلیل ٭ سلیل شاه ولایت معلم جبریل ٭ همه ظهیر شهنشاه
کشور ایمان ٭ نصیر سرور دین پادشاه تشنه لبان ٭ بنوعی که در پدر و حنین در کتاب مستطاب سید کونین
شاه مردان و شیر یزدان جان فشانی نمود فرزندان آن بزرگوار یاری برادر نامدار خود امام حسین علیه السلام
بکمال و جان کوشیدند و کسوت سعادت ابدی و اقبال سرمدی پوشیدند مرویست که چون در صحرای کربلا
آن قطب فلک امامت شهادت مانند هفت برادرانش چون بنات النعش در دورش میکردیدند و جان فشانی
مینمودند (نظم) همه در راه وفا جان نثار سرور ناس ٭ سر آمد همکی بود حضرت عباس ٭ تمامی یکدل و یکجهت از روی

کال و معرفت بیکدیکر اشارت نمودند که امروز آن روزیست که پدر نامور مارا بشارت شهادت میداد
باید بجان و جنان در جان نثاری برادر بزرگوار خود کوشیم و خلعت سعادت ابدی پوشیم اینک تا یوسف
مصر شهادت در بازارست و سیح فلک کرامت در این ورد تا پایدار باید بنقد جان خریدار کوهر شهادت
و این دو قوم بجود و بهبود خصال کارزار و مبارزت نمائیم یکی میگفت که اگر هزار جان داشته باشیم در راه برادر
نثار میتمائیم یکی میگفت که اگر ناتوان باشیم دست بجهاد با دشمنان او میکشائیم یکی پروانه سان بدور آتش
شمع هدایت میکردید و از سوز دل اذن جهاد میطلبید یکی چون هزاران کلاین بیقرار ناله جانکاه میکشید
و طالب شهادت میکردید یکی از آن پشت و پناه اهل ایمان رخصت کارزار میخواست و یکی در پیش روی
آن سفوز مین و آسمان صلاح جنگ بر تن خود می آراست از همه پیشتر عبدالله سعادت اثر رخصت حرب
یافته بمیدان مبارزت در آمد و این رجز را بیان نمود علی ذو الفقار الاطول من هاشم الصدیق الکرم
المفضل هذا حسان ابن النبی المرسل عنه نحامی بالحسام المفضل یعنی بزرگ من علی صاحب فخر ذی السهام
و از دودمان هاشم راست کوی بخشنده زیاده داشت بر خلق روزکار این پسر پیغمبرست که از او حمایت میکنم
بشمشیر آبدار پس شمشیر خود را از نیام انتقام کشیده خود را بر صف لشکر مخالف زد و نبردی نمود که خلق روزکار را حیران
کرد و دمار از لشکر عدوان بر آورد بشمشیر خون ریز در کارزار برادر و از لشکر کین دمار ندانم چه میکرد
آن بهترین که او بود یک دشمن دین هزار نامردی از قبیله همدان ضربتی بران شهزاده همدان زد که از
پا در آمد و دست از جهاد کشید عمر برادرش یاری برادر رخش همت بمیدان تاخت و اول ضربتی که زد قاتل
برادر خود را از ضرب تیغ آبدار بآتش دوزخ رسانید و باین مضمون رجزی بیان فرمود یزنم شمشیر در راه خدا
میکنم جان را بشاه دین فدا آب شمشیرم بآتش جا دهد هرکرا باید نه اصحاب دغا پس جمعی را از آن کروه
شقاوت اثر بسرای سقر فرستاده با برادر خود برابر کردید عثمان ابن علی بخون خواهی برادران بمیدان
آمد و رجزی باین مضمون ادا نمود منم ناصر دین پروردکار بجو فخرم از صاحب ذو الفقار بجو سرور من حسین که
که بود چه او در همه روزکار که از خدمتش جبرئیل امین بخیل ملایک کند افتخار پس مردانکی از آن فرزانه
بظهور رسید تا آنکه از تیر خولی ولد الزنا از پا در آمد شخصی در کشتنش عزم جزم نمود قدم پیشتر می

برداشت



برداشت و سر مبارکش را جدا کرد پس شاهباز روح شریفش بهوای ریاض جنان بال فشان دو اجابای
مرا اسم جعفر طیار نمود و در آنوقت نوزده سال از عمر شریفش کذشته بود رجزی خواند و رزمی کرد
که از شجاعت آنمردم حیران شدند زتیغ زبان و زتیغ میان نشان داشت از حیدر مؤمنان چون
از بسیاری مبارزت مانده شد خولی اصبحی لعین تیری بر سینه آن فرزند امیرمؤمنان زد مانی ابن
ثبت وقت فرصت نموده سر مبارکش را جدا کرد پس عبدالله ابن علی قدم بمعرکه جانبازی کذارد چهاریا
برادر رو بمعرکه قتال آورد جمعی از آن کافران را طعمه شمشیر آبدار نمود و باین مضمون رجزی را بیان
فرمود منم فرزند بازوی پیمبر شهنشه سرافراز مظفر منم فرزند دلت حق شه دین وصی حضرت
ختم النبیین پس چندان جهاد کرد که توانائی داشت و آخر الامر به تیغ هانی ابن ثبت شهید شد و به برادر
نامدار خود ملحق کردید پس محمد ابن علی قدم بمعرکه جانبازی کذارد و داد مردی و مردانکی داد تا بدرجه
شهادت رسید و بعضی کفته اند که ابراهیم فرزند امیرالمؤمنین نیز در صحرای کربلا بدرجه شهادت
رسید القصه آنچه معلوم میشود از آن هفت برادران که در دور آن قطب فلک شهادت بودند شش
تن ایشان پیش از حضرت عباس جان خود را فدای پنج آل عبا نمودند و چهار ارکان و سه موالید بجهت
شهادت آن دو فرزند امیرالمؤمنین که یکانه آفاق بودند انقلاب کلی پذیرفتند
دربیان شهادت باسعادت افتخار ناس حضرت عباس برادر رهبر حضرت امام حسین علیه السلام یا من
رفع بقدرته رایات الاسلام و شکرک یا من سقانا من فضله بکاس المرام جعل مرات ولایة اهل
بیت الطاهرین و هدانا الی طریق محبة سید المظلومین الذی شرح صدورنا و زین قلوبنا بذکر المصائب
شوم فدای پای تو ای افتخار زمره ناس برادر تشنه لب شه حضرت عباس برادر کلش آغوش شاه بدر حنین
طراز رایت سلطان دین امام حسین ز ماتم تو رسیده است تا بماهی و ماه ز دیده دجله اشک و ز سینه شعله آه
بشیعیان نظری کن که چنوای تو اند تمام مستمع مجلس عزای تو اند بر برادران ایمانی و از دوستداران
وادی پوشیده مخفی نماند که از صاحبان لوای روایات و نقشه کشان حکایات باسانید معتبره متواتره
قضیه جانکداز و واقعه محنت انباز سقای صحرای کربلا و علمدار حضرت سید الشهدا آخر و همایون افسر

سپهر اساس برادر سرور بیکسان حضرت عباس بدینگونه بعجت رسیده است که چون تمامی اصحاب و یاوران و اقارب و دوستان بجناب امام مظلوم و غریب مغموم حضرت امام حسین بدرجه رفیعه شهادت رسیدند و دهقان قضا در بوستان و جویبار رسالت سرو وگلی نگذاشت در برابرش بجز سپاه بیقیاس و از برادرانش بغیر از حضرت عباس کسی نمانده بود نمانده بود بیابان لار دین هواداری نه یک محب و ظهیری نه یار و غمخواری شهنشهی که لب خشک و دیده تر داشت هزار دشمن خونخوار و یک برادر داشت چون حضرت عباس دید که جناب فلک امامت در برابر آن سپاه روسیاه تنها مانده اشکش چون انجم بدامان روان و آهش مانند علم سر بر آسمان افراشته از تشنه کامی اهل حرم جو بیمایه امان لب تشنه و از آمد و شد کاروان مصیبت غبار غم بر رخ انورش نشسته از مشاهده احوال برادر علم طاقتش نگونسار و از دست همتش عنان اختیار بیرون رفت لرزید در کفش علم و گشت سرنگون از چشمه سار دیده روان کرد جوی خون از آه سوز ناک در آن دشت پر الم افراشت بر سر شه دین از دو خاعلم دانست که وقت وداع جسم و جان و هنگام دفا بوعده پدر مهربانست رو بخدمت امام اخیار نهاده علم جاه اسلام را بر بالای سر آن امام عالی مقام بر پای داشت و یکبار هزار بوسه بر کابش داد و از روی کمال عجز و نیاز عرض نمود که ای مقرب درگاه بی نیاز امروز روز بازار اطاعت و هنگام خریداری گوهر سعادت میخواهم که نقد جان را بهای کالای شهادت دهم و گوهر جان را در دکان سعادت نیم مرخص فرما که خاک هستی این پیشمانرا از آتش افشان تیغ آبدار بر باد فنا دهم محکم بنوای برادر ایمان منست شایسته قربانی تو جان منست خواهم که بکام دشمن برزم آیم که بر تیغ آتش افشان منست بیکسا ای برادر ای حسین یکیک دوستان و یاران بخاک هلاک افتاده و سروهای ریاض وفا بجنابان جنان روان گردید مادران در عزای فرزندان نشسته و فرزندان بماتم پدران پیوسته برادرانم در خاک و خون غلطان و خواهرانم از غم تو گریبان کودکان تشنه کام و اهل بیت الطهارت محنت فرجام در اطاف طاق و دل سوخته آتش فراقست زدور چرخ دگر زندگی نصیبم نیست بروز کار دگر طاقت شکیبم نیست ستاده لشکر کفار در برابر تو دل صبور ندارد دگر برادر تو جناب عباس چندان زبان بعرض و التماس گشود و تضرع و ابتهال نمود که امام غریب حالتی

عارض شد



عارض شد که آهش از ماهی تا باه رسا غریقی در بای الم و حریق آتش غم نمود و در جواب حضرت عباس فرمود که ای برادر بعد از تو علم جاه اسلام را که بر پا دارد و کدام یاور مرا باطرفی دشت یاری گذارد ابعزیز برادر کرکان کوفه را بجز از قتل من منظوری نیست همین که پیراهن مرا بخون من آلودند سعرض قتل تو نخواهند شد باش که اطفال با پدر و خواهران در پدرم را پدری و سالاری و برادری و غمخواری نمایی بکلثوم ار کند قصد جفا خصمی تو نگذاری اگر بازوی زینب را کسی بندد تو بکشایی حضرت عباس آهی کشید که خرمن افلاک را سوخت اشکی ریخت که دامن دشت کربلا لاله زاری شد و گفت ای برادر فدای تو شوم چرا در شمار قربانیان کعبه وفایت نیایم و چرا بنزد پیمبر نروم و چرا طریق جان نثاری ترا بقدم سربازی نه پیمایم چرا بخدمت جد تو سرخ رو نروم چرا بنزد پیمبر باب رو نروم چرا از کربلا بجانب جنان نشوم چرا فدای نوای شاه انس جان نشوم اگر چه لعل شهادت طراز افسرت کرم نمای که عباس هم برادرتست یا حسین بحق خدا که دست از دامن پاکت بر نمیدارم تا پا بطریق جان فشانی نگذارم و پا از میدان سعادت نمیکشم تا سر در قدم مبارکت نسپارم ای برادر وصیت پدر نامورست که سرخ رویی گونیان قربان شدن کوی محبت حسینست و مرا مکرر بشارت باین اشاره فرخنده که نقد جانت لایق بهای گوهر شهادت خواهد شد و گوهر حیاتت نثار راه برادر ای برادر فرخنده روز کار کسی کو فدای تست قربانی تو سر کوی وفای تست در دست ما اگر علم دین بپا نماند غمگین مباش آه عزیزان لوای تست تاج شهی ز فرق تو گر آسمان ربود من خوش دلم که افسر ایمان برای تست چون جناب سید الشهدا این سکالمات از برادر با جان برابر شنید و او را سرگرم سودای شهادت دید ناچار دل از برادر عزیز کند و گویا از جهان جان و جان جهان گذشت بیچاره آن شهی که ز حسرت ز جان گذشت آسان ز جان خویش چه سان میتوان گذشت جناب امام حسین فرمود که ای برادر هرگاه عازم سفر جنان و شایق لقای پروردگار عالمیان اول بجهته اتمام حجت در مقام نصیحت این قوم بشقی دستی نما بلکه پا از طریق بیشرمی کشیده ای جهت تشنه لبان اهل بیت دهند هر زبان تو باین قوم دون خطابی گوی از آن جماعت آتش پرست آب جو ای که اهل بیت رسالت



تمام بیتابند درین زمان بلا تشنه دمی آیند از مکالمات آنحضرت اهل زمین و زمان و ملایک آسمان بگریه در آمدند که فرزند ساقی کوثر برادر خود را بجهته جرعه آبی به نزد آن گروه ضلالت انبوه بسفر سناد گفت با عباس شاه تشنه لب چون حرف آب آب چشم از او عنان بگرفت و بگذشت از رکاب خرمن افلاک را از آه آتش ناک سوخت صفحه روی زمین را شست از چشم پر آب جناب عباس به فرموده آن افتخار ناس در برابر آن گروه بیقیاس آمده و فریاد بر آورد که ای لشکر کوفه و شام و ای پیشمانان ستم فرجام ای فراموش کننده عهود و ای بجنود مردود این شهسواری که تاجش بگوهر گرانبهای شهادت زینت یافته و نور جمالش بزمین و زمان تافته همان حسینست که زیب دامان فاطمه زهرا در زینت بردوش رسول خداست نیست که شیر خدا او را بجان پرورید و فرزند زادگان حضرت رسالت و شاه ولایت اند اگر جد و پدر شان را صاحب لوای عرش اکبر و ساقی حوض کوثر نمیدانید دعوی اسلام شما چیست و اگر خود را مسلمان میدانید این از شرط مسلمانی نیست که دیو و دد و وحش و طیور همه سیراب و جگر گوشه کان رسول خدا در تشنگی و التهاب باشند بکار رودست که فرزند ساقی کوثر بجور و ظلم در این دشت جور تشنه جگر حسین تشنه لب و دیو و دد همه سیراب فرات جاری و اولاد مصطفی بی آب اگر بظلم بکان شما گناه کاریم زنان و اطفال ما چه گناه دارند شربت آبی بایشان دهید حدیث گفت بچندین زبان ز هر بابی که بلکه گیرد از آن قوم جرعه آبی بآن گروه نه بخشید گفتگو سودی عیان نگشت باحوال ظلم بیهودی جوابشان همگی از زبان پیکان بود تمام مطلبشان قتل تشنه کامان بود چون حضرت عباس دید که نصیحت با نکافران با شرم و حیا اثر نمیکند مایوس و مغموم بخدمت امام مظلوم برگشت برگشت بصد هزاران زاری خوناب دل از دیده جاری جاری ز دو چشم اشکبارش نهری چه فرات در کنارش هنوز آن دو مهر سپهر سعادت اتصال نیاشته بودند که ناگاه از خیمه حرم آواز العطش بگوش آن سقای تشنه کام رسید بیتاب شده بر اسب سوار شد و نیزه و مشکی برداشت متوجه شط فرات گردید در آن وقت دیده حق بین شاه تشنه لبان از قفایش نگران و فرات اشک اهل حرم در دنبالش روان زینب در قفایش می نگریست

وام کلثوم



وام کلثوم از دنبالش میگریست روان بسوی فرات دوان بدنبالش فرات وار سرشک روان اطفالش بغم ستاده در آن دشت کین برادر او گرفته روی زمین آب اشک خواهر او النقصه چون جناب عباس به نزدیک آب فرات رسید چهار ده هزار نامرد که موکل آب فرات بودند آنقریب مظلوم را در میان گرفتند و بدن شریفش را تیر باران کردند و آن شیر بیشه شجاعت خود را بر آن لشکر بیقیاس زد و هشتاد نفر از ایشانرا با تن شه بر زمین افکند و خود را باب فرات رسانید عقاب عمر پسی خصم را بتاب کشید ز کشته پشته همی ساخت تا باب رسید چو رود ساقی کوثر نظر گشود برو دو رود کرد روان از دو دیده خون آلود سرخ فرات ز شرم لبش غبار گرفت بصد امید روانیش در کنار گرفت چون تشنگی بر آن سقای تشنه کامان غالب شده بود کف آبی برداشت که بیاشامد از تشنگی امام مظلوم یاد آورد و آبرا ریخت بخاطر آمدش از لعل خشک سرور دین فشاند از کف خود آب را و گفت چنان چه شد وفای تو عباس و مهربانی تو چه شد شاه جگر تشنه جان فشانی تو هوای آب مگر برده آنچنان هوشت که از برادر لب تشنه شد فراموشت پس با نهایت اضطراب مشک خود را پر آب نموده متوجه خیمهای حرم شد نخورده آب بسوی حرم شتابان شد چو سیل اشک سوی شاه تشنه کامان شد و جهد مینمود که بلکه خود را به تشنه کامان برساند و جرعه آبی بآن بیکسان چشانند چون خواست که آبرا از دریای آتش بیرون برد که یکبار لشکر کفار متحرک شد و عمر سعد لعین نیز فریاد برکشید که مگذارید سکندر کربلا آب بدارای کشور ابتلا رساند دریای جور لشکر کین سر بسر بجوش او در میانه داشت چو شیر غرین خروش بحر جفا بجوش و او با صد اضطراب در چار موج حادثه رو در دشت در شتاب ناگاه کافر گمراهی که او را حکم ابن طفیل میگفتند از کمین گاه در آمده ضربتی حواله آنحضرت نمود که دست راستش از تن اطهرش جدا شد دستی که یافت زینت از آغوش مرتضی خاکم بسر ز تیغ جفا شد ز تن جدا دستی که بود لوای سعادت بپای پای بگرفت خون او همه دامان کربلا آنحضرت فرمود والله ان قطعتم یمینی انی

احامي ابدا عن ديني وعن امامٍ صادق اليقين نجل النبي الطاهر الامين يعني بخدا سوگند اگر قطع
کرديد شما دست راست مرا بدرستي که من حمايت هميشه مينمايم از دين خود و از امامي که يقين راست
گويست و فرزند پيغمبر طاهر امين است چون آن تشنه نجه يد اللهي برزمين افتاد جناب عباس
مانند مردان مرد مشک را بدست چپ کشيده متوجه خيمهاي حرم گرديد يکدست او جدا
زتن و باد و صد شتاب سوي حرم روانه چو لب تشنه رو باب چشم و لب برادر او مانده
خشک تر آن يک ز آب جاري و اين يک ز قحط آب آنحضرت شتابان بسوي خيمهاي حرم
ميدويد که ناگاه کافر پر شرم ديگر قدم بيحيائي پيش نهاده و بقصد دست ديگرش ضربتي فرود آورد
آه آه دستش بريده باد دست چپ آن دلاور را از بدن مبارکش جدا کرد جهان را خاک
غم بر گردون بر کرد که آن شهباز را پا و بال و پر کرد پر روح الامين اندم فرو ريخت که جبل دفضا
اين فتنه انگيخت آن هماي همايون مشک را بدندان گرفته بر کاب دشمن را از خود دور ميکرد
و بشتاب جانب سرادقات عفاف رسالت ميدوانيد و ميفرمود يا نفس لا تخشي من الکفار
وابشري برحمة الجبار مع النبي السيد المختار قد قطعوا ببغيهم يساري فاصلهم يا رب النار
يعني اي نفس من انديشه مکن از کفار و بشارت باد ترا برحمت پروردگار جبار و با پيغمبر سيد مختار
بتحقيق که قطع کرديد جيب کمراهي خود دست چپ مرا پس بچشان ايشانرا اي پروردگار من حرارت
آتش را روايت است که باب خود خطاب نمود حکايتي که دل خلق را کباب نمود که اي کيست
جبابر آسمان رفتار مرا بيان کرده مخالفان مگذار براه دوستي شاه دين تو پا کن بسوي خيمه
اهل حرم شتابه کن بجو که پيشتر از انکه جان بسته رسد زسعي جرعه آبي سوي سکينه رسد در آنوقت
آن حيوان بسته زبان چون برق جستن و جولان کرفته بطپيد و ميدويد که بلکه صاحب خود را
از ميان آن درياي پر آشوب بکنار رساند موج زن از هر طرف درياي زرق کارزار
آن نهنگ لجه دين داشت رو سوي کنار از قضا چون ماند شها در ميان دشمنان کف عقل را
گو با آسمان کج مدار ظلم بين يک جسم پيداست و دشمن صدکرده جور بين يکمرغ و بالست جلاد شش هزار

روايت کرده اند



روايت کرده اند که در روز قيامت شهداي بجنت که آرزوي مرتبه حضرت عباس را نمايد اگر کسي تامل کند مبالغه
که براي آنحضرت چها گذشته يکطرف تن مطهرش هدف ناوک اهل جور و جفا يکطرف دو دست مبارکش از
بدن جدا يکطرف دلش از آتش حسرت کباب يکطرف ديده اش در غم برادر غريب پر آب سنگ آتش
بدندان وجسم نزارش ناتوان در آنحالت نه غم بيدستي داشت نه الم از پا در آمدن بلکه غمش غم
تشنگي طفلان در بدر و الش الم تنهائي برادر با جان برابر بود و چندان لشکر کفار آن فرزند غريب
حيدر کرار را احاطه نموده بودند که راه نجاتي و اميد حياتي بجهة آنحضرت نبود و از هر طرف تيرهاي
نفاق بسوي آن يگانه آفاق مي انداختند ناگاه از کمان کين تيري بمشک آن برگزيده رب العالمين
آمده تمامي آب برخاک ريخت و شد باد کينه جويا آتش حسرت در کانون دل داغ دارش افروخت
دستش زتن جدا شد اورا نبود باک تابش نماند ريخت چو آبش بروي خاک زان آب قطره
که بران دشت کين چکيد شد آتشي و سوخت از آن خرمن اميد الشيعيان چون آب سقاي شهيدان
بر خاک ريخت و رشته اميدش کسيخت تن بمرگ داد و جوي اشک خونين بر دشت دامان کشيد شنابش بدرنگ
بدل کرديد و دست از جنگ کشيد لبان اميدش بي آب و رشته حيائش بي تاب جهان در چشمش سياه
روزگارش سر بسر تباه بزبان حال بگفت چسان سکينه لب تشنه را جواب دهم نهال گلشن دين را
چگونه آب دهم بسوي اهل حرم از چه رو شتاب کنم چو نيست آب مرا از چه رو خضور شتاب کنم بيان معرکه کرچان
دهم بدشواري بجلگاه بخواهم روم باين خواري در اين حالت که دستهايش برزمين افتاده و آبش بر
خاک ريخته نه دست جنگ و نه پاي درنگ داشت انگافران دست از نبردش بر نبداشتند و از هر طرف تيرهاي
زهر آلود بسوي آن غريب شکسته پر مي انداختند ناگاه تيري بر سينه پر کينه اش آمد که از پشتش گذشت و آن حامي
از فراز زين بروي زمين افتاد صداي غلغله در چرخ هشتمين افتاد که زپا رايت اسلام برزمين افتاد
شد از دل گروهان بوش صدا که پشت سرور لب تشنگان شکست ثما بيکدگر زغمش قدسيان خبر دادند
زديده سيل روان چون سحاب بگشادند در آنحالت فرياد برآورد که يا اخاه ادرکني يعني اي برادر
مرا درياب عباس ازجور فلک شد زکار دست بنگر چگونه باشد با روزکار دست از پا فتاده ام



بسرم زود زپا کز دست روزکار مرا شد زکار دست شد وقت آن که چون بسرم پا نهي ز مهر سايه هم
زحسرت من پيشتر است دوران ززين فکنده شم را ميان خون از تن جدا افتاده مرا در کنار دست دارم
اميد انکه در آرم بصد نياز بار دگر بدامنت اي شه يار دست چون آواز جان گداز جناب عباس بگوش حق
نيوش سرور مظلومان امام حسين رسيد پا اختيار مرکب خود را جولان داده صفوف سپاه مخالف را شکافت
وبسوي آن برگزيده شتافت همين که بر سر نعش برادر با جان برابر رسيد و پيکر پاکش را با خاک ديد
چنان گريست که خونش نه ديده جاري شد بدل قرار دل او به بيقراري شد بسوخت خرمن افلاک از آه
جگر کرفت روي زمين را ز آب ديده تر پس چون جناب امام حسين خواست که با برادر با جان
برابر خود تکلم فرمايد طاير روحش از آشيان بدن بشاخ رطوبي نشيمن کرده بود جناب امام حسين
فرمود الآن انکسر ظهري يعني حال پشتم شکست و چون لشکر کفار آن امام اخيار را بي پدر و بي برادر ديد
فرصت نموده بران جناب هجوم آوردند آنحضرت برادر خود را خوابانيده متوجه رزم دشمنان شده که
نيافت که نعش اطهرش را بقتلگاه شهيدان ببرد از آنست که مشهد معطر و مرقد منور حضرت عباس
از روضه پر نور سيد الشهدا و زيارت مرقد پر نور حضرت عباس را نصيب همه موالبان و شيعيان خصوص
مؤلف بي نام و نشان کردان تا شنگهاي اشک از فرات ديده باشان افشاند و خود را از درياي آرزوها
نفساني بساحل نجات رساند يا آله العالمين و يا خير الناصرين
در بيان شهادت سراسر سعادت اختر برج هدايت و گوهر درج ولايت نوباوه گلشن ايمان فرزند
عزيز سرور تشنه لبان شبيه حضرت خير البشر جناب علي اکبر الحمد لله الذي جعلنا من المتمسکين بولاية
الحسين واجداد الحسين وبريئا من الباکين في عزاء الحسين واولاد الحسين الذي والده علي وولده
علي علي زوج البتول وعلي شبه الرسول علي قتلوه في المحراب وعلي طرحوه علي التراب ووالده علي قتل في الفلاة
وولده علي منع من الفرات يا معشر المسلمين اذکروا المحنة التي بکت عليها سيد المرسلين فخر العالمين و
احترق بها امير المؤمنين سيد الخافقين وجرت علي امام المظلومين ابا عبد الله الحسين ع داستاني دارم
از خون جگر اي عزيزان مايه غم سر بسر جلوه وصف کمال فرزند خليل سر بسر احوال يعقوب و پسر قصه از درد

ابو با فرزون



ابو با فرتون قصه از قتل يحيي صعب تر قصه جانسوز فرزند حسين انکه يوسف وار شد دور از پدر
انکه اندر ماتم او روزگار شيعيان را کرد خاک غم بسر بصحت رسيده است که چون جناب علي اکبر ديد که تارک
پدر بزرگوارش از تاج داري تهي و رشته اعوان و انصارش رو بکوتهي آورده علم اقبالش نگون سار
و شعله آتش دشمنان علم هوا داراست ياوري دارد که جبيش شود و نه غمگساري که ظهيرش گردد و دانست
وقت آن رسيده که مانند ذبيح رو بقربانگاه رود و چون يوسف از پدر جدا گردد چه يوسف از
پدر مهربان جدا گردد ذبيح کعبه اقبال کربلا گردد زسعي رو بمقام رضاي دوست کند زروي صدق
صفا هر چه راي اوست کند جدا شود ز پدر با هزار ناله آه ذبيح وار نهد رو بسوي قربانگاه علي اکبر
بخدمت پدر آمد و از روي عجز و نياز معروض راي آن مقرب درگاه بي نياز داشت که اي يعقوب کنعان
ولايت و اي خليل کشور هدايت اي پدر بزرگوار تو چو يعقوب و من يوسف و اين معرکه چاه تو
خليلي و ذبيحم من و اين قربانگاه مرا رخصت فرما که دمار از اين گرگان ستم کار و شياطين کفار
برآورم که بيش از اين تاب فراق ياران و طاقت صحبت بيکرانم نيست چون جناب امام حسين
ديد که سروي که در بوستان نظرش پرورده بخيابان جنان روانست جوي اشک از جويبار
ديده جاري ساخت و فرمود نوبت ماتم تو شد زتو فرياد فلک و بدم درد دل زار فزون
ميگردد آگه از حالت يعقوب در اين دم گشتم که پسر گم شده را دل زچه خون ميگردد اي عزيزان
که روزي که برادران يوسف اراده نمودند که او را از پدر جدا سازند بخدمت جناب
يعقوب رفته گفتند که اي پدر ايام بهارست و زمان خرمي روزگارست عرايس ازهار
در حجاب رياحين جلوه گر و شواهد اشجار پيرايه خضارت و خرمي در بر دارند يوسف را
همراه ببر صحرا اجازت که زه نزهت بلهو و لعب گذران نمائيم شد فرش ديبا از سبزه صحرا ارسله معنا
يرتع ويلعب جناب يعقوب را دل نميداد که ساعتي از او جدا گردد و برادران يوسف ميگفت
که ميترسم شما غافل شويد و يوسف مرا گرگ بدرد شما برويد و او را ايمن واگذاريد که در ساعتي
تاب فراق فرزند نداشت يا رب حالت جناب امام مظلوم در آنوقت چه بخواهد که ميديد که گرگان

کوفه و شام مهیای قتل یوسف او ایستاده که پیراهنش را بخون شش رنگین و تن اطهرش را هدف
ناوک کین نمایند القصه چون حضرت علی اکبر مبالغه را از حد گذرانید آن خلیل کشور هدایت و پیر کنعان
ولایت بنا چار دل از عزیز نخود برداشته او را مرخص فرمود اما بدست مبارک سلاح بر تن نازپرورش
آراسته آورده نیزه چون آه پرده کیان در کفش نهاد و هلال تیغ مصری بر میان آن عزت ماه کنعان بست
و سپری چون قرص قمر بر دوش فرزند مهر پرور نخود افکند و آن همای اوج سعادت را بر اسب عقاب سوار
نموده بهمراهی حسرت و آه روانه قربانگاه نمود خلیل وار شهنشاه دین بحسرت و آه روانه کرد پسر را
بسوی قربانگاه شکسته حال و دل آزرده و پریشان حال تمام اهل حرمش شده در دنبال بسینه زنی
عزای نواحش مادر او با آتش غم دل میگداخت خواهر او چگویم از غم سالار اهل بیت لقب پناه عزت
اطهار رحمه اش زینب چگونه شرح نمایم که حالتش چون بود تمام دامنش از اشک دیده گلگون بود همان
نه از غم او دست غصه بر سر داشت هزار مرتبه افزون غم برادر داشت الشبه جناب سید الشهدا آن
شبیه رسول خدا را بنوعی وداع نموده که روزگار از یوسف و یعقوب فراموش نمود و ایام از حرف
خلیل و اسمعیل زبان بست و تا آنحضرت از پدر بزرگوار جدا شد ملایک آسمانها و زمینها و انبیا و اولیا
گریها آغاز نمودند زیکدیگر جدا گشتند چون با حسرت و زاری فلک گفتا که یعقوب و یوسف عقل
گفت آری ذبیح است بقربانگاه میرفت و خلیل از پی دوان سیلاب اشک حسرتش از دیدگان جاری
پدر در کشور کنعان بصد صبوری بصد حسرت پسر در ملک مصر بندی گرفتار بزاری پسر رو سوی بستان
جنان چون باد نوروزی پدر گریان بدشت غم مثال ابر آذاری القصه السروی که در باغ نظر پدر
پرورش یافته بود بخیابان جنان روان شد و ماهی که از آسمان وجود آن سرور تابان گردیده بود
در نقاب هجران پنهان ماند آنحضرت با دیده گریان در دنبالش نگران بود و مانند ابر بهار گریان
یوسفی گم کرده کنعان وفا عزم سفر از قفایش نگران دیده گریان پدر پیری رفت سوی مصر شهادت
بشتاب پدری مانده بکنعان وفا تشنه جگر در سر راه پدر گرده کین گرگ حشم در کین گاه پدر گرده بکنعان
شرف قدر از حضرت امام زین العابدین مرویست که چون برادرم روانه میدان کارزار شد پدر بزرگوارم

بیکبار



یکبار سیلاب اشک خونین از دیده حق بین جاری ساخت بنوعی که هر لاله که از آن زمین روید هنوز
داغ در دل است و هر گلی که از آن گلستان دمد خار غمش در کنار است پس سر مبارک بسوی آسمان
کرد و گفت خداوندا می بینی که کسی بمیدان میرود که هرگاه مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بسوی او نظر
میکردیم بار الها برکتهارا از این کافران منع نمای و بعد از ان بانگ بر عمر بدگهر زد و فرمود که
ایکافر مردود چه میخواهی از ما خدا رحم ترا قطع کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت پیغمبر را در حق من
رعایت نکردی و این آیه شریفه را که در شان اهل بیت نازل شده بود تلاوت فرموده که ان الله
اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم
پس جناب علی اکبر با طلعتی بهتر از مهر انور و شمایلی مانند شمایل حضرت خیر البشر کامنی براستی سرو
باغ جنان و طلعتی بدرستی غیرت ماه آسمان دو زلف مسلسل مجعد مشکبار بر طرف بناگوش و دو
طره شب رنگ تابدار بر سر دوش پیکر پاکش بزیور صلاح آراسته و جمال با کمالش از هر عیب
پیراسته بان شکل و شمایل نیکو و حسن و خصایل دل جو بعرصه نبرد آمده دو مشکین طره اش
اندر سر دوش دو جعد عنبرینش بر بناگوش جمالش بود چون خورشید انور بعینه روی او
روی پیمبر بجز زلف درخشش در پیچ و تاب کسی در شب ندیده آفتاب سنانی در کفش چون شعله آه
سپر بر دوش او چون خرمن ماه چو چشم دلبران تیر و کمان داشت میی بود و هلالی در میان داشت
چون از پرتو جمال با کمالش عرصه میدان روشن و اشعه انوار رخسارش صباحت زمین پر تو افکن
شد تمامی لشکریان حیران آن جمال فروزان مانده گفتند این جان جهان جهان جانست
خورشید زمین و آسمانست این گل گلستان ایمان پیغمبر آخر الزمانست این سرو که سرفراز بستانست
آشوب زمین بلای جانست این پرتو پنجه کلیم است یا مهر سپهر عز و شانست این کیست که نور کبریایی
از طلعت انورش عیانست همگی لشکر از یکدیگر پرسیدند که آیا این بزرگوار کیست که مانند او سروی
در بوستان جهان و ماهی در عرصه آسمان نیست عمر بدگهر گفت این علی اکبر پسر حسین و شبیه ترین
مردم برسول ثقلین است چه بیچاره کار باو تنگ شده که و بیا بجنگ فرستاده است جناب علی اکبر کرم

باز از شهادت آغاز رجز نمود بگفت انا علی ابن الحسین ابن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی اضربکم بالسیف احمی
عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی یعنی منم علی پسر حسین بن علی و بخانه خدا قسم که ما نسبت بپیغمبر اولی و اقربیم
از هر کسی و من در حمایت پدر جان فشانی بکنم و بشمشیر بزنم تا بدانید چگونه است ضربت پسر هاشمی که فرزند
شیر خداست و هرچند جناب علی اکبر مبارز طلب نمود کسی در برابر آن آفتاب انور نمی آمد آن شیر بچه یزدان شمشیر خونبار
کشیده بر میمنه و میسره سپاه مخالف حمله میکرد و میزد و می انداخت تا جمعی را بخاک هلاک افکنده از سپاهگری
کشش و کوشش و تلاش کار و گرد و غبار و حرکت و سکون تشنگی بر او غالب شده رو بسر چشمه علوم
ربانی و منبع فضل حضرت سبحانی پدر بزرگوار امام حسین روانه شد چون بنزدیک آنسرور بهتر عالم رسید
گفت یا ابه العطش قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی ای پدر تشنگی مرا بکشد و سنگینی این اسلحه مرا رنج و تعب
میدهد و هل الی شربة من الماء سبیل آیا بسوی شربت آبی راه توان برد و توان بجرعه آبی راه یافت
که بکام تشنه من رسد حضرت امام حسین از استغاثه آن فرزند عالیمقام زار زار گریست بنوعی که محاسن مبارکش
تر شد و گفت یا بنی یعز علی محمد و علی و علی ان تدعوهم فلا یجیبوک و تستغیث بهم فلا یستغیثوک یعنی ایفرزند
بر محمد مصطفی و علی مرتضی و پدر تو دشوار است که تو ایشان را بخوانی و ترا اجابت نکنند و از ایشان طلب فریاد
رسی نمائی و بفریاد تو نرسند پس او را بنزد خود طلبید و خاک از لب و دندان و دهان مبارکش پاک نموده
زبان جگر گوشه خود را در دهان مبارک نهاده مکید و انگشتر مبارک حضرت رسالت را در میان دو لعل او
نهاده نامکید و تشنگی او ساکن شد پس فرمود که ایفرزند برو بجنگ دشمنان که بزودی از جام جد
خود رسول خدا و دست ساقی کوثر حیدر کرار سیراب خواهی شد برو که تشنه لعل تو سلسبیل بود
زلال خلد بآل علی سبیل بود جناب علی اکبر دوباره رو بمعرکه قتال نهاده شصت نفر دیگر را بدرک
نار فرستاد و اگر جرعه آبی بلب خشک او میرسید از ضرب تیغ آتش بار خاک هستی القوم نابکار را بباد
فنا میداد مرویست که بهر طرف که حمله میکرد دیده بهر سو که چون آفتاب با تیغ کشیده متوجه میشد
صفهای لشکر اعدا را از هم میپاشید و چون عمر بدگهر گفت که در مبارزت کسی حریف او نیست آنسرور در میان
سپاه افتاده داد مردی و مردانگی میدهد و بخونی عرصه بر لشکر کفار تنگ نموده که نزدیک بود متفرق شوند

حکم ابن طفیل



حکم ابن طفیل و دو نفر شجاعان لشکر را هر یک ده هزار پیاده و سواره داده بحرب آنحضرت فرستاد آن فرزند
شاه لافتی و جگر گوشه حسین مظلوم کربلا از آنحضرات گروه انبوه باکی نداشت و سرگرم جنگ جهاد بود
و هر ضربتی که بر بدن اطهرش میرسید باعث توقف وی از کارزار و معرکه گیر و دار نمیشد چند نفر از آنقوم
ظلوم هر یک بجای رفته کمین نمودند که بلکه بمکر و غدر آن شیر بیشه شجاعت شکار رو باه صفتان گردد آخر الامر
منقذ ابن مره عبدی از کمین گاه بیرون آمد ضربتی بر سر مبارک آنحضرت زد که بروی زین در افتاد
ضربتی بر سرش آمد که رضا گفت لعل شه ابرار شکست بازوی حضرت زهرای بتول نارک حیدر کرار شکست
در آنوقت بر گردن اسب چسپید و اسب آن امامزاده عالیمقدار را برداشته بمیان لشکر برد و آن بیرحمان
هر یک ضربتی و نیزه ای و شمشیری بر بدن اطهرش زدند که آن بدن پرورده زهرا فرزند زاده رسول خدا
پاره پاره گردید خوالله گرد یکی تیغ ظلم بر سر او یکی زخنجر کین کرد قصد پیکر او خدنگ جور یکی زد بازو بقصد جگر
گز دو پاره به پهلوی حمزه آمد چاک یکی بیازوی او ضربتی زد از بیداد که سر زد از دل زهرا از درد
او فریاد یکی بنارکش آورد تیغی از سر کین که شد محاسن شیر خدا از او رنگین چون بیرحمان کوفه و
شام آن امامزاده عالیمقدار را از زخم تیر و پیکان و خنجر پاره پاره کردند و نزدیک شد که کار او
باتمام رسد و وقت پرواز روح او بسوی عالم قدس شود فریاد بر آورد که ای پدر مهربان بر تو باد سلام
و اینک جدم رسول خدا از اسلام برساند و مرغ روحش بآشیانه قدس پرواز نمود و بروایتی فریاد بر آورد
که یا ابتاه ادرکنی یعنی ای پدر مرا دریاب که در دشت کربلا کوفه یوسف وار گرفتار و با تن نزار در میان
جماعت اشرار ام بگفت ای پدر یوسف تو در خطر گرگانست سر بسر حال عزیزت چه مه کنعانست تو کت
رو سوی فردوس برین است بیا که چه بلبل ز فراق هزار افغانست بر سر طایر پربال و پرت زود بیا که بدام است
زینب و فضا نالانست چون آواز استغاثه آن امامزاده عالیمقام بگوش حضرت امام حسین رسید بی اختیار
رو بمعرکه کارزار نهاد صفوف لشکر کفار را بشکافت و بسوی فرزند عزیز خود بشتافت اما چون اسب جسد آن
زاده عالیمقام را از معرکه بیرون برده بود آنحضرت او را در میدان نیافت فریاد بر آورد که یا علی یا علی در جواب
صدای علی اکبر را شنید که بگفت بیا که کار عزیز تو مشکل افتاده است بدشت ماریه چون صید بسمل افتاده است

بیا و از قدم خویش کن سرافرازم که نثار رهت جان خویشتن سازم جناب امام حسین مثل یعقوب کریان
بجو سود در جستجوی فرزندی ناشاد و بگفت    پدر فدای تو بادا بعزیز دو داغم تو ماه مصری و من چنو بر کنعانم
القصه چون حضرت امام حسین بر سر جسد مطهر فرزند دلبند آمد و نظر مبارکش بر پیکر پاک او افتاد که در میان
خاک و خون افتاده چون صید نیم بسمل است و همای روح پاکش عزم طیران شاخسار قرب معبود دارد حالتی
بآنحضرت روی داد که نه حضرت آدم را در ماتم هابیل و ابراهیم خلیل را از الم اسمعیل و نه نوح را در طوفان
و نه موسی را در بیابان چنین حالتی دست داده بود قطرات عبرات از دیده روان ساخت و فرمود ای فرزند
دلبند بکشتن تو عجب جرئت کردند بر خدا و رسول و بعد از تو خاک بر سر هم دنیا و زندگانی دنیا باد بیفزود
قسم بجان تو ای نور چشم دلبندم که از غم تو دل از روزگار بر کندم    پس از تو زندگی اندر زمانه دشوار است
اگر گلست جهان چنو در نظر خار است    راوی میگوید که جناب امام حسین از مرکب پیاده شد در بالین آن فرزند
دلبند نشست سر او را بر زانوی مرحمت گذاشت و اشک گلگون آنحضرت بر خسار گلناری وی میچکید آن قربانی
کعبه صفا و ذبیح کوی وفا دیده بر خسار کثیر الانوار آنحضرت گشوده و تبسم کنان عرض نمود که ای پدر بیان که
اینک جدم ساقی کوثر دو قدح در دست دارد و بسوی من اشاره میفرماید که یکی از آن تست و یکی
از پدر بزرگوارت این بگفت و مرغ روحش شاخسار طوبی را نشیمن و نور روانش عرصه جنان را روشن
نمود حضرت امام مظلوم تن پاره پاره فرزند عزیز خود را بر سینه مبارک خود چسپانید و بمقتل شهدا رو آورد
شد راوی میگوید که چون حضرت علی اکبر شهید شد دیدم که زنی چون آفتاب پا تابانه از خیمهای حرم
بیرون دوید و فریاد و واویلاه و واصبورا برکشید و بگفت ای نور دیده اخیار و ای فرزند برادر بزرگوار
وای خلیل دل غم کسار وای کشته تیغ قوم ناپاک اشرار و آمد و جسد او را در بر کشید و گریه و زاری
آغاز نمود پرسیدم که این زن کیست گفتند که این خواهر امام حسین است این دختر نامدار شاه ولایت
و غم خوار خسر و تشنه لبان زینب است    در ذکر اراده حضرت سید الشهدا جهت
بجهاد و شهادت علی اصغر حمد و ستایش و شکر و نیایش مر حکیم علی الاطلاق را سزاست که بیماران الم
عشقش را شربت شوق داده و رنجوران بستر محبتش را راحت ذوق خستگان وادی ارادتش را بمنزل قدس
رسانده دلبستگان



رسانده دلبستگان زنجیر محبتش را بمحفل انس کشانید در وش در نظر صاحب نظران دولت و زهرش در کام درد
مندان شفاست هر که در بند اوست از گرفتاری فیروز است و هر که گرفتاری سر از بند جفا نپیچد زینت دو شمایلش
شکستگی رخسار است و علامت عاشقانش زردی عذار بقدای سر خیل بیماران و سالار شکسته خاطران
کردم که شربت دیدارش دوای درد موالیان و شیرینی گفتارش شهد کام شیعیان است    دابی
که کیست آن سرو سالار اهل دین خورشید آسمان کرم زین عابدین    النهر و رئی که دست
رسن بسته اش بود چون پنجه کلیم بهر در آستین    مخفی نماند که چون در هنگامی که سید الشهدا را
در صحرای کربلا لشکر اعدا احاطه نمودند بر هر کسی از مؤمنین و هر نفسی از مسلمین که از
که از نعش آنحضرت بکربلا مطلع گردید با آواز یاری خواستن آنحضرت را در کربلا شنید واجب و لازم
بود که بیاری و جان نثاری آنحضرت قدم در میدان مبارزت مخالفان گذارد و جان خود را
فدای آن جان جهان نماید از آن سبب هر که معرفت و قربت او بیشتر بود کیفیت اجتهاد
او در معرکه جهاد بیشتر جولان مینمود خصوص جناب بقیة الله فی الارضین امام زین العابدین
زیرا که قدر کالای شهادت را المشتری بازار اطاعت از تمامی خلق روزگار افزون
و از زمره اصحاب به پدر بزرگوار زیاد تر میدانست هر که قربش بیشتر شد به دوست بیشتر
اندر سرش سودای اوست خویش را خواهد براه او فدا چون سرو سالار اصحاب وفا پیشوای
سروان اهل دین سید سادات زین العابدین    بصحت رسیده است که بعد از شهادت
اصحاب و اقارب و برادران و فرزندان سرور مظلومان که بغیر از آن امام همان و بیمار کربلا
امام زین العابدین کسی باقی نمانده بود    نمانده بود سلطان کربلا یاری    بغیر عابد بیمار پای پرستاری
بیمار کربلا و سالار اصحاب وفا قدوهٔ اهل یقین امام زین العابدین چون پدر بزرگوار خود را غریب
و تنها دید مرغ دل در برش طپید و با شدت تب و مرض که قدرت بر پوشیدن سلاح نداشت
شمشیری برداشت و رو بمعرکه قتال گذاشت و در هر گامی مکرر می افتاد و بر میخواست و از ضعف سر مبارک خود را
بر قبضه شمشیر میگذارد    چو نخل قامتش از بار غم نمیشد راست بهر قدم ز الم میفتاد و بر میخواست جناب

ام کلثوم که آنحضرت را بآنحال متوجه میدان قتال دید فریاد برکشید که ای فرزند برادر نامدار و ای ستوده
احمد مختار بکجا میروی برگرد    بیا مرو که درین دشت گرچه بیماری    به بیکسان بیابان غم پرستاری
که جمع ماشوی ماشود چون شام تو یادگار با اسیران کربلا تا شام    پس جناب ام کلثوم خود را بآن مظلوم معصوم
رسانید و مانع آنحضرت گردید آنحضرت فرمود که ای عمه بگذار تا جان خود را فدای پدر بزرگوار خود نمایم چون
جناب امام حسین آنحضرت را متوجه میدان قتال دید و مکالمات او را با عمه اش شنید فرمود ای خواهر او را
برگردان که بعد از من حجت خدا بر خلق اوست و ذریه حضرت رسالت از او باقی خواهد ماند و خلیفه و جانشین
من است و بزبان حال چنین میفرمود    بعد من گر او نباشد در جهان    محو گردد از جهان نام و نشان    از
بقای اوست باقی این اساس    محو و مه انداو نماید اقتباس    گر نباشد او پس از من برقرار    در زمان
گردد قیامت آشکار    بعد احمد گر نبودی بوتراب    کشور ایمان شدی یکسر خراب    بعد من قطب است او اندر
جهان    کی تواند گشت بی قطب آسمان    پس بنابر اینکه از الطاف نامتناهی و حکمت های الهی مرض بیدن
آن بقیة الله فی الارضین طاری گردیده بود که بحکم ولا علی المریض حرج تکلیف جهاد از آنحضرت برداشته
شود تا بقایش موجب بقای عالم و مانع انقراض نسل بنی آدم گردد آنحضرت بناچار سر از حکم الهی و فرمان پدر
بزرگوار نه پیچیده مراجعت فرمود پس حضرت سید الشهدا از جهت اتمام حجت باواز بلند فرمود که هل من ناصر ینصر
آل محمد الخ و هل من ذاب یذب عن ذریة الاطهار یعنی آیا یاری کننده هست که در مقام یاری آل محمد مختار
برآید آیا فریاد رسی هست که دفع اذیت اظهار آن بزرگوار نماید از آواز گریه و استغاثه آنحضرت غلغله در
ملائک آسمان افتاد و حضرت جبرئیل سیلاب اشک از دیده گشاد و زهرا در خلد نالان و شاه مردان گریان
و رسول خدا غمناک و دل انبیا دردناک اهل حرم محترم از آواز استغاثه آنحضرت خروش برآوردند و گریبان
طاقت را چاک زدند    از آسمان سرشک ملک بر زمین رسید    آواز شاه دین چو بچرخ برین رسید
آه از دمی که ناله سلطان کربلا    اندر جنان بگوش رسول امین رسید    پس چون کمتر آل ابوسفیان افغان
اهل حرم خروش در آخر زمان    بر اوج آسمان ز بسیط زمین رسید    چون تیر ناله جهت زخمت دل حزین    بر سینه
مبارک روح الامین رسید    پس چون کفر آل ابوسفیان پرده غفلت گوش غافلان شده بود موسی و سلمی
که از ایمان



که از ایمان و اسلام او نامی و نشانی باقی مانده باشد در الصحرا نبود که در مقام اعانت آن معین درمانده
گان برآید پس آنحضرت بدر خیمه حرم آمد و فرمود فرزند کوچک من عبد الله را بیاورید تا او را وداع نمایم و بعضی
او را علی اصغر می نامند چون آن کودک معصوم را آوردند و بدست مبارک آنحضرت دادند دید که لبش از بی آبی
چون غنچه نشکفته و رخسارش از سموم حادثه مانند برگ گل پژمرده زبانش سوسن خاموشی است و چشمش نرگس
مدهوشی سحاب دیده آنحضرت باران رفت باریدن گرفت و او را بوسید و گفت وای بر این کافران در
هنگامیکه جد تو محمد مصطفی خصم ایشان شد اهل معرفت و تحقیق میگویند که چون آنحضرت از هر چیزی که امکان
تعلق خاطر داشت نظر از آن برداشت و در راه محبت الهی نیاز نمود آن گوهری که از درج کرامت باقی
مانده بود نثار راه و قربانی درگاه میخواست لهذا قنداقه علی اصغر را بر سر دست گرفت و بزبان حال بگفت
ای از دوست ره داشت چون مرادم    از هرچه زاور سیده شادم    شاکردی عشق او نمودم    تا آنکه نمود
اوستادم    صد شکر که هرچه خواست از من    از روی کمال شوق دادم    و خواستن علی اصغر و گرفتش بر
سر دست اشاره بآن بود که از ماسوی بغیر از این گوهر گرانبها در مخزن من نیست    و هم چون هرچه رضای
اوست باید این نیز نثار رهت شاید    ناگاه حرمله ابن کاهل ملعون تیری از کمان کین رها کرد و بر حلق
آن امام زاده معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ روحش بشاخسار سدرة المنتهی
پرواز نمود در آن زمان حضرت خلیل دانست که در قربانگاه عشق الهی قابلیت قربان شدن کودکان
آنحضرت از ذبیح الله افزون و ذبیح باشد که در کعبه خلت فدا سرور شهدا از چند و چون بیرون است
وله    تا بگیتی عشق آمد آشکار    عاشقی زین سان نیامد جان نثار    گر بدی اندر زمان او خلیل    میگرفت
او را براه حق دلیل    کز او یعقوب عشق آموختی    دیده از مهر پسر بر دوختی    گر شدی یوسف بدورش
آشکار    بودی اندر خدمت او بنده وار    القصه چون تیر بر گلوی مبارک علی اصغر آمد آنحضرت کف مبارک
خود را در زیر آن خون میداشت که پر شد و بسوی آسمان می افکند و میفرمود که چون در راه خداست
اینهمه آزار سهل است و حضرت امام محمد باقر فرمود که از آن خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت
خداوندا این فرزند دلبند من است نزد تو کمتر از فرزند ناقه صالح نخواهد بود خداوندا اگر در این وقت نصرت

در باري ما نند النسبي این آزار ما را موجب تضاعف ثواب آخرت گردان پس آن طفل را در میان شهدا
گذاشت و بروایتي در همان موضع دفن کرد و پرده گیان سرادق عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در بر
کشید و هر یکرا بشوابهاي حق تعالی تسلي بخشید صداي شیون از خیمهاي حرم بلند گردید و صداي الوداع الوداع
و ناله الفراق الفراق از زمین باسمان برسید پس سکینه دختر آنحضرت مقنعه از سر کشید و گفت اي پدر بزرگوار
تو که تن بمرگ داده‌ئي ما را بکه میگذاري آن امام مظلوم فرمود اي نور دیده هرکه یاوري ندارد یقین مرگ را بخود
قرار میدهد اید ختر یاور همکس خداست در حمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضاي
خدا و شکیبایي ورزید که بزودي دنیاي فانی منقضي میگردد و نعیم ابدي آخرت زوال ندارد و پس امام
زین العابدین را طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را
وصیتها نمود و چون حضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه عراق کتبها و سایر ودایع انبیا دادها
بام سلمه زوجه حضرت رسالت سپرد که چون حضرت امام زین العابدین بیمار بود وصیت نامه را بفاطمه دختر
خود سپرد که بانحضرت برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون هنگام شهادت
حضرت امام حسین رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و وصیت ظاهره را باو داد زیرا که حضرت
امام زین العابدین مرض اسهال داشت و مردم گمان نمي بردند که از آن مرض صحت یابد پس بعد از صحت آن
حضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد و اکنون آن وصیت نامه نزد ماست

در بیان شهادت با سعادت یکه تاز معرکه جان بازي وزینت افزاي دیهیم سرافرازي خورشید
اسمان و زمین نور مشرقین پرورده کنار رسول خدا حسین علي من اتي في المعرفه الیه و این مجلس
مشتمل بر مقدمه و خاتمه مقدمه در ذکر وداع کردن آنحضرت با اهل بیت طاهره خود و ذکر جهاد نمودن آن
حضرت نظم خواهم از تو داستاني سر کنم وصف عشق اندر سر منبر کنم کاش گویم کیف عشق پاکشان از ناست
گویم چیست کار عاشقان عشق صیادست عاشق صید اوست هرچه باشد سر ببر در قید اوست عشق شیرا از
نماید در کمند عاشقان را عشق سازد ارجمند عشق از شیرین شکر خندي نمود کاست از فرهاد و بر خسرو فزود
عشق یوسف را عذار ماه داد زان زلیخا را غم جان کاه داد عشق شاه ملک شرع مصطفی است عشق نور پنجه شیر خداست

عشق باعث



عشق باعث شد که اندر کربلا تشنه لب جان داد شاه اولیا آفتاب نور بخش مشرقین سرور سالار مظلومان حسین
از زن و فرزند و خان و مان گذشت در طریق عشق حق از جان گذشت مرویست که چون در راه رضاي خدا
سبط ارجمند جناب رسول حضرت سید الشهدا هر یک از یاران و برادران و احباب و فرزندان را بجهاد
اهل بغي و عناد فرستاد و پنج درخت علایق را یکبار از بوستان دل حقایق منزل کند و وقت آن شد
که نهال نفس را از جویبار حلق تشنه خود سیراب نماید آنحضرت بجهه ارشاد بقیه اهل بیت طاهره بصبر و شکیبایي بدر
خیمهاي حرم محترم آمد و بصداي بلند فرمود یا بنتا یا فاطمه و السکینه یا اختا یا ام کلثوم و زینب النقیه علیکن
مني السلام یعني بر شما باد از من سلام و وداعي نمود که جانهاي اهل آسمان و زمین را بدرد آورد پس فرمود
که اي بیکسان وقت آنست که سر خود را در راه رضاي الهي از بدن دور و یوسف جان را از کنعان جهان مهجور
و رسته رو بمصر جنان آورم وعده ملاقات شما روز قیامت وصیت میکنم شما را که بعد از کشته شدن من صبر
و شکیبایي را شعار خود سازید و خاموشي را دثار خود نمائید طپانچه بر چهره مزنید و رخساره و سینه مخراشید
و سخني که موجب نقص اجر شما باشد بزبان جاري مسازید که خدا صابرین و شاکرین را دوست میدارد
نظم راستي این قول قول مصطفی است هرکه دارد صبر محبوب خداست هرکه باشد تابع خیر البشر صبر
باشد در مذاق او شکر اما شما را از گریه منع نمینمایم زیرا که بیکسان و غریبانید و با درد اسیري و غربي
الفراق و وداع من مبتلا الشیعه میداني که چرا امام حسین اهل بیت را از گریستن منع نفرمود از
آن که رسول خدا فرموده است که کسیکه بر حسین من گریه کند واجب میشود بر او بهشت در شریعت
مصطفی جزع و فزع مذموم است مگر بر کشته مظلومي که بدرد آورد آتش جانهاي انبیا و مرسلین
و شهدا و صدیقین را نظم اي اهل عزا فغان و فریاد کشید چون ابر بهار گریه بنیاد کنید
در ماتم شاه شهدا خون گریید خود را ز غم قیامت آزاد کنید پس روبجانب سرکرده سپاه غم
ناموس سید عالم خواهر خود زینب نمود و گفت نظم عزیز فاطمه اي خواهر وفادارم انیس بیکسي و مونس
سوادارم بزندگاني خود اي انیس جان سوزي نداشتم چه تو اندر زمانه دلسوزي چه نخل قامتم
افتد ز پا برابر تو فتد بد جله خون پیکر برادر تو بماتم زجفاي زمانه بنشیني در انزمان که نسیداد کوفیان بیني

ممشم



شکسته خار اسیري بپاي اطفالم نشسته گرد ستم بر رخ یتیمانم زناخن کرم از پایشان برادر خار
زدست حرف از رویشان بگر غبار اي خواهر سفارش کودکان مظلوم و اطفال معصوم خود را
بتو مینمایم که ایشان را در مصیبت من بصبر و شکیبایي تسلي دهي و مزد تو بر خداوند جهانست جناب
زینب که خواتون دنیا بود دست در آغوش آن یوسف مصر شهادت نمود و گفت ایعزیز خواهر
هزار جان چون من خواهري بفداي جان مقدس تو باد نظم تو عزم کعبه اقبال کربلا داري
بوعده که نمودي سر وفاداري قرار سند ایوان قدس مسکن تست بساط خدمت جد و پدر
نشیمن تست من ستم زده زار خون جگر چکنم بکودکان جگر خون در بدر چکنم تو چون شهید
شوي من اسیر و خوار شوم سر برهنه بروي شتر سوار شوم بجز تو کس نخورد غصه اسیري من
به بیکسي که کند چون تو دستگیري من الشیعه بخدا سوگند که در دنیا زني مانند زینب خواتون
خواهر امام حسین غربت و محنت نصیب نبود بیچاره پرستاري بیمار نماید یا غم غریبي خود خورد
یا تسلي بخش اطفال شود یا غم خوار برادر گرفتار گردد نظم یارب ز جور چرخ چسان قصه سر کنم
چون شرح حال عترت خیر البشر کنم از بس گریست چشم ترم در بسیط دهر خاکي نمانده است
که از غم بسر کنم در آنوقت سکینه خواتون پیش آمد و گریان بدامان پدر چسپید و گفت
اي پدر تن بمرگ داده و دل بکشته شدن نهاده آیا ما را در این بیابان غربت بکه مي
سپاري که بعد از جناب مقدس تو پناهي و امید گاهي نداریم حضرت امام حسین فرمود
اي جان پدر چکند کسي که یاوري ندارد جز آنکه تن بمرگ دهد نظم افلاک زینبان چرا
بي یار و یاور شد حسین از جفاي اهل عدوان بي برادر شد حسین الشیعیان واي
تعزیه داران واي محبان پس زینب خواتون از این سخن جانسوز خروش بر آورد
و گفت آه آه این سخن دل مرا پاره پاره نمود که حسین از بیکسي تن بکشته شدن
داده نظم شیر خدا کجاست که در دشت کربلا از چنگ گرگ یوسف خود را کند رها بار
دیگر سکینه خواتون عرض نمود که اي پدر آیا ممکن است که ما را بمدینه بر گرداني و برسر

زینب جد



زینب جد پیغمبر برساني نظم اي پدر مرغ غم و طرف چمنم آرزوست شهر و دیار و وطنم آرزوست فاطمه وار
اي پدر مهربان گوشه بیت الحزنم آرزوست گوي بني انجمن کام بست شمع در آن انجمنم آرزوست
جناب امام حسین فرمودند اي سکینه هیهات هیهات کي تواند بود و کجا این نعمت رو خواهد نمود
که با عترت طاهره خود بحرم محترم جد عالیمقدار بر گردم نظم این تن از جان نهي رو جانب
جان چون رود بي پر و بي بال چون من سوي بستان چون رود پس هر یک زنان و
اطفال و دختران خود را وداع نمود و بصبر و شکیبایي امر فرمود و روانه میدان کارزار گردید
نظم شد شاه دین روان حرم در قفاي او گریان و نوحه سنج تمام از براي او زینب کشید
ناله بنوعي که در جنان آمد بگوش حضرت زهرا صداي او آوازه ناله اش چه بجز النسا رسید
گفتا رسید بداد دل او خداي او زینب ان سکینه گشت در ان دشت نوحه سنج کامد بناله مرغ
چمن از نواي او پس نخلها ز گلشن آل عبا فکند دهقان روزگار که اف بر وفاي او
یک گلبن است باقي و دستش همان دراز در حیرتم که چیست دگر مدعاي او یارب گرامي خلقت
انحالتست که باین نحو دل از اهل و عیال خویش و پیوند خود برادار در بجز آنحضرت که
مستغرق بحر محبت الهي و عشق قرب بارگاه پادشاهي بود الهي بحرمت آن طالب راحت
و المتقرب درگاهت که تمامي شیعیان را بر شربتي از آن زلال که بکام اولیاي آنحضرت
رساندي یارب العالمین و یا خیر الناصرین الحمد لله رافع درجاة
المجاهدین بالانفس والاموال حتی بلغوا غایة الکمال فاذاقهم برارة الصبر علی حزن والارزال
و ما فعلوا من القتال لذة القرب والوصال و سقاهم لو فوتهم غرقی في بحار الدماء و سقوطهم
صرعی ظماء لقطرة ماء شرابا من عین سلسبیل زلال و عوضهم عما حرموا من عذب الفرات
و ناهو في الحر بقدم الثبات خمرا طهورا و روحا و سرورا و کرامة و حبورا بلا زوال و اثابهم بما
او فدت علیهم نائرة الجدال و ضاقت لدیهم دائرة المجال جنة و حورا و غرفا و قصورا من
لآل فو اسفا علی ذریة الرسول و ولد فاطمة البتول لمقاساة البلاء و صعاب الاعمال فکم

اعموا الحجة واو محوا المحجة وسكت منهم المنجي فبدت دمائهم رياحين ثمر كأنهن بوصفها اللهجة على جروح بالسيوف مفتوحة والنصال بالجلود واللحوم مضمونة وصدور بالسهام مكسورة ونحور بالطور مقطوعة منحورة وسبايا بارزات على المهادي قد كن قبل مستورة واسفا واتهفا ليبغي لينحب على الغلب الكئيب بالغدو والاصال في الايام والليال وواسفاه على الشهيد الوحيد والعطشان الطريد ثمرة فؤاد امام الخافقين ابا عبد الله الحسين صلوات الله وسلامه عليه نظم ناله ناي ستم باز بافلاك رسيد نوبت گريه بشش هشت لولاك رسيد وقت ناليدن مرغ دل افگار آمد وقت خون ريختن ديده نمناك آمد شد زمانيكه خلل واهمه در عقل فكند صدمه زين حادثه بر هر كه ادراك رسيد اين چه ماتم كه جهانرا همگي داد بباد آب از چشم ملايك همه بر خاك رسيد اين چه ماتم كه زمين شكوه نمايد ز فلك كه جفا بر من از اين دشمن بيباك رسيد اين چه غوغاست كز و حمزه در آمد بفغان كه ز مضراب جفا بر جگرم چاك رسيد اين چه غم بود كز و فاطمه از طرفه خلد نوحه گر ناله كنان با دل غمناك رسيد خلق از آشوب جهان جمله بحيرت كه ندا فاش برتر زمين از دل افلاك رسيد نثر افسانه غم محيط الوار جلي راستي ماتم جانسوز حسين ابن علي است مخفي نماناد كه عقل در امر سرور شهدا حيران و فلك از داستان وقايع جانسوز كربلا سرگردان است ولـه در نيابد عقل سر كار را عشق داند شرح اين اسرار را عشق عاشق را چنان سازد دلير كز نهيبش يكسله زنجير شير سلم كردن براي روح شد كشتي طوفان نجات نوح شد تابع فرمان عشق آمد خليل عشق شد استاد كار جبرئيل هرچه گويم عشق از آن برتر بود عشق امير المؤمنين حيدر بود عشق آمد آفتاب مشرقين عشق آمد زور بازوي حسين الشعر اگر نه امداد عشق الهي و شوق فيوضات نامتناهي بود چگونه ممكن بود تحمل نمودن اينهمه بار مصايب و نوايب سخن در جائيست كه ياران و برادران و هواداران آنحضرت را تمامي بدرجه شهادت رسانيده اند و گردش روزگار و فلك كج مدار يا آن جگر گوشه احمد مختار برادر و دلبسندي و يا در فرزندي باقي نگذاشت نظم ز سفله پروري وكينه آسمان بلند شاه دين نه برادر گذاشت نه فرزند نهال شوكت آن شهريار بي بر شد غريب و بيكس بي يار و بي برادر شد سموم حادثه بر نخل او بري نگذاشت قضا باو پسري و برادري نگذاشت چو آفتاب در آن دشت كينه شها ماند ز جملهاي





سپهر دورنگ يكتن ماند انيس و همدم آن پادشاه تشنه جگر كسي نبود بجز لعل خشك و ديده تر همين نه داغ گلگون و دو ديده تر داشت هزار دشمن خونخوار در برابر داشت در آنوقت الغريب بيابان كربلا نظر بطرف راست نمود ياوري نديد بجانب چپ نظر افكند هواداري نيافت آهي كشيد كه زمين كربلا بخود لرزيد از بيكسي و غريبي فرزندان و زنان و خواهران بر انديشيد و خود را از گريه منع نتوانست نمود سيلاب اشك خونين از ديده حق بين آنحضرت بمحاسن شريفش جاري شد پس گفت اللهم انك ترى ما يصنعوا بولد نبيك يعني خداوندا تو مي بيني كه چه ميكنند با فرزند پيغمبر تو هر كه داناست داند كه آن گريه كه حضرت مينمودند از چه سبب بود مير كاروان كه بمنزل رسيد از غم و اليس ماندگان خالي نميماند و ناخدائيكه كشتي بساحل راند از انديشه گرفتاران گرداب بلا تهي نميگردد ولـه اين شنيدستي كه ختم انبيا محرم خلوت سراي كبريا شاه بطحا كه يثرب باركاه زيب بخش طارم عرش آله چون روان شد از زمين بر آسمان شد سكانش بارگاه لامكان چشم جانش ديد روي يار را گوش سر او شنيد اسرار را در كمال عزت و كشف شهود داشت دل اندر غم امت كبود سرور مظلومان در آن روز با اينكه احرام كعبه وصال لبسته در تشنه ملاقي را باالمره كسسته واز روي كمال شوق وصال محبوب ازلي و معشوق لم يزلي زبان حالش بامضمون و مقال گويا بود ولـه كفر است بكيش عاشقان هم هلاك كه در ره دوست مشوم كشته چه باك دل از همه چيز بيكنم بغير از تو صبر از همه چيز ميتوانم الاك يكطرف از انديشه كار عترت طاهره كه بمضمون الدنيا سجن المؤمن در دنيا ايشانرا غريب و گرفتار سجن بلا سيديد گريان بود و يكطرف از افعال خسروان مال قوم گمراه كه از دين حق انكار و بظلم و شقاق و كفر و نفاق اقرار آورده بودند هراسان زيرا كه ميدانست كه ايشانرا هرچند بنصايح و پند و التماس و سوگند و دليل و برهان بصراط مستقيم دعوت فرمايد از يزيد پليد انكار نمينمايند و بان امام اخيار اقرار نمي آورند و يزيد النظالمين الاخسر را پس عمامه رسول خدا را كه تاج تارك افتخار و درع آنحضرت را كه حصار حصين اقتدار بود پيرايه سرو بر فرمود و شمشير شاه اوليا و سپر حمزه سيد الشهدا را بر دوش و ميان افكنده و اسوار نموده مهياي قتال گرديد ولـه شهي كافبال دين آرايش عرش برين آمد ركابش زينت سرپنجه روح الامين آمد سليماني سوار باد شد با تاج دين در ربا سجابا بعد عز و شرف كردون نشين آمد چو انوار تجلي شد عيان از سينه سينا



شجاعان لشكر را طلب نمود هر يك با جمعي بجنگ آنحضرت فرستاد و آنها تاب مقاومت نياوردند آن شير بچه شير خدا بقوت بازوي حيدري در ميدان دلاوري قدم سپرده با آن گروه انبوه حرب مينمودند اما كه چگونه كه سزاوار آن دست و بازو و قوت و نيرو بود بالجمله آن شير دلير و امام كبير بدست معجز نماي خود از آتش قطب تيغ آبدار خاك هستي هزار و نهصد نفر كفار را بباد فنا داد و بجانب سعد فرستاد ديگر كسي جرأت نميكرد كه بحرب آنحضرت آيد پس آنحضرت ساعتي ايستاد و از انديشه بيكسي اهل بيت غريب گريست و خواست كه بر لشكر حمله و ركرد كه ناگاه گردي و غباري از دور پيدا شد آنحضرت ملاحظه كرد شخصي مهيبي ديد بر مركب عربي سوار كه بظاهر بصورت مي آيد و بباطن طريق محبت مي پيمايد بصورت جن بسيرت جبرئيلي برهمن ظاهري باطن خليلي سليمان شوكتي بر باد پايي دمان شيري سوار شد زنده پيلي كليمي بر فراز كوه طوري روان از ديده اش درياي نيلي پس نزد آن امام غريب آمد و سلام كرد حضرت جواب سلام او را داد و فرمود اي سعادتمند تو كيستي واز كجا مي آئي كه در چنين وقتي بر بيكسان سلام ميكني عرض كرد كه اي سرور و فخر عالميان و ابن عزيز ترين خلق زمين و آسمان من زعفر نام دارم فخر بر پريان در اين وقت كه آواز استغاثه تو بگوش هوش ملايك صف آسمان و جنيان و پريان رسيد ملكي در فلك نماند كه اشكش زمين گير نشود و نه بشري در زمين كه آتش كردون سعير نگردد كه پدرم بن العلم از دست پدرت امير المؤمنين عرب و عجم هدايت يافته بود و شاه مردان او را بامارت جنيان و پريان مقرر و بعد از او منصب امارت آن جماعت بمن رسيد بر خود پسنديدم كه چاري تو نخي داري نمايم من آمده ام كه هرچه بگوئي كنم جانرا بفداي قدم دوست كنم جان گرطلبد زمن نثارش سازم كاري كه رضاي دوست در او كنم حضرت فرمود كه اي زعفر خدا اترا جزاي خير دهد شمار محاربه با آدميان جايز نيست زيرا كه شما ايشانرا مي بينيد و ايشان شمارا نمي بينند زعفر عرض نمود كه اي معدن مروت مايز بصورت آدميان با ايشان حرب ميكنم حضرت فرمود كه اي زعفر دلم از دنيا به تنگ آمده و در علم الهي بادبده ام كه امروز شهيد خواهم شد و بملاقات پروردگار خود فايز ميگردم لهذا تو از براي خاطر من بجاي خود برگرد چو عاشق را هواي كوي يار است كيش پرواي حرف غمگسار است ز قربانگاه هرگز رخ نتابد ذبيح آسا فدايش گر هزار است نتابد رو خليل از آتش جور اگر جبريل را ورادت يار است زعفر خواه نخواه با ديده گريان و دل بريان برگشت و در هر قدمي تخم انده در دشت دل ميكشت زعفر غمديده بر گشت گريان





ذليل مثل آتروزي كه شد نوميد جبرئيل از خليل الشعر بخدا سوگند كه داستان امام حسين و دشمنان از قصه خليل و نمرود بيپا اما ن صعب ترجو الفصه در آنوقت جماعت بسيار از جنيان كه در هوا پرواز ميمودند آمده و گفتند يا ابن رسول الله ما انصار و ياوران تو ايم اگر مرخص فرمائي اين لشكر را باندك زماني هلاك مينمايم حضرت فرمود خدا شمارا جزاي خير دهد من مخالفت قول جدم حضرت رسول را نميكنم قبل از اين سيد عالم را در خواب ديدم كه مرا بسينه خود چسبانيد و فرمود يا حسين ان الله شاء ان يراك قتيلا و شاء ان يرى حرمك سبايا و في ايدي الظالمين اسارى يعني اي حسين خدا خواسته است كه ترا در خون خود غلطيده و سر از قفا بريده و حرم ترا غارت زده برشتران بي محمل سوار ببيند اي جماعت من سر از حكم الهي نمي پيچم مقرر است كه جانرا فداي دوست كنم ز روي صدق و صفا هرچه راي اوست كنم براه دوست بجز دوست را نثار كنم هرچه حكم الهي اختيار كنم انجماعت نيز آنحضرت را وداع نموده بمكان خويش مراجعت نمودند پس آنحضرت مبارز طلبيد و قدم ثبات در معركه جهاد سپرد هرچند امراء لشكر لشكر با زا ترغيب و تحريص مينمودند كسي جرأت نمي كرد كه بمبارزت آنحضرت آيد و همگي از ضرب تيغ خونريزش ترسان و گريزان شدند چو خلقت رسيدند از مهر تابان چو روباه جستند از رزم ضيغم در آنوقت يزيد ابطحي كه ثاني يزيد پليد و بدترين قوم آن كافر عنيد بود در مصر و عراق و در ميان قوم نفاق و شقاق مشهور بشجاعت بود بانگ بر سپاه زد كه انجماعت حميت شما از يك تن عاجز شده ايد به بينيد كه من چگونه وي را لباس امن كشف و سلاح برتن راست كرده اسب خود را جولان داده بجانب آنشهسوار روانه شد بقصد كشتن شاه حسين مي آمد يزيد از پي قتل حسين مي آمد چون لشكر عمران كفر مطلق را در برابر امام برحق ديدند از خوشحالي نعره كشيدند و عورات و اهل بيت آنحضرت گريان شدند چون آن كافر غدار در برابر امام اخيار آمد حضرت بانگ بر وي زد كه اي گمراه مگر تو مرا نميشناسي كه چنان گستاخانه بنزد من قدم ميگذاري آن شقي جواب نداد و دست بشمشير كشاد و تيغ خود را حواله آن امام مظلوم نمود آن شهسوار عرصه هيجا و يادگار علي مرتضي پيش دستي نموده شمشيري بر كمرش زد كه بدو نيم شد و جسم جحيم از دست مالك دوزخ چشيد پس آنحضرت بقدم يقين و شوق لقاي رب العالمين

شال پنجه موسی بردن از آستین آمد جلودار قضا عنان ذوالجناح را که اسب خاصگی و سواری جد بزرگوارش بود
بسوی آنحضرت کشید و حضرت جبرئیل بخدمت رکابدارش مفتخر گردید و سلیمان وار آن امام اخیار بر پشت بادپای
جهان پیمای بر آمد وله قضا بامر جلوداریش مفتخر شد قدر بخدمت آن شهسوار چاکر شد رکابداری آن فخر دودمان
خلیل در آن زمین بلا شد بعهده جبرئیل شاد از دل کروبیان بعرش صدا که شد بعرصه کین پادشاه دین تنها
بهکه کز غش قدسیان خبر دادند تمام خون دل از چشم خویش بگشادند در آنوقت پرده نشینان سرادق
عصمت یکبار فریاد و احسیناه بر آوردند بنوعی که غلغله در عالم ملکوت افتاد آنحضرت را از اضطراب اهل حرم
حالتی عارض شد که حیران بماند پس گریان فرمود که ای بیکسان بدانید که خداوند جهان وکیل من است
در امر شما پس بقدم یقین و شوق لقای رب العالمین رو بانکافران نهاد و مفاخر و مناقب خود را بر حربیان بشمرد
که ترجمه بعضی از آن ابیات وله من اختر فرخ و برج جاهم نور رخ آفتاب و ماهم من فخر دوده خلیلم مخدوم
جناب جبرئیلم شایسته فیض سرمدم من نخل چمن محمدم من پس نیزه خود را بزمین استوار نمود و بار دیگر بحجة انام
بحث زبان گشود و فرمود ایها القوم شما بدانید که من فرزند حضرت رسالتم و جگر گوشه شاه ولایتم از پیر و جوان
دیده اید و شنیده اید که پیغمبر شما مرا مکرر بوسیده و خلعت حسین منی و انا من حسین بمن پوشیده باور
مرا باور ندارید از جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید ابن ارقم و انس
ابن مالک و سایر صحابه که زنده اند بپرسید تا شما را خبر دهند دیگر فرمود ایها القوم آیا میدانید که فاطمه زهرا
مادر من است ~~و حضرت زهرا مادر من است~~ و حضرت رسول مکرر فرموده که من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذا الله
یعنی ایذای فاطمه ایذای من است و ایذای من ایذای خدا است بیت ای بسا کس را که صورت راه زد قصد
صورت کرد و بر الله زد آیا هرگاه مادرم مرا باینحالت مشاهده نماید محزون و پریشان نخواهد شد دیگر فرمود ایها القوم
آیا میدانید که این عمامه رسول خدا است که بر سر من است و این درع اوست که در بر من است و این شمشیر خدا است
که در دست من است و این سپر حمزه سید الشهدا است که بکتف من است و این اسب سواری رسول است که بران
سوارم هفتاد و دو نفر از موالیان و دوستان و برادران و فرزندان مرا کشتید و اکنون اراده کشتن من
دارید اگر از برای مملکت است سر راه بر من بگیرید و بگذارید تا من عیال خود را برداشته بروم بروم و هندوستان

وحبشه و ترکستان



وحبشه و ترکستان وله گر من از یثرب و بطحا همه مهجور شوم از زمینی که بود ملک عرب دور شوم بکنم با حرم
خویش در این ملک درنگ بگذرم سوی یمن یا بختا یا بفرنگ روم آنجا که ز من کس نکند هیچ گمان از من
عزت من محو شود نام و نشان بنده ام آنجا برخ خلق در گفت و شنید همه باشید در این ملک بفرمان یزید
هر چه خواهید کنید از ستم و جور و جفا دگر از من چه توقع بود ای اهل دغا از سخنان جهان سوز و گفتگوی
غم اندوز آنحضرت فغان و خروش و غلغله و جوش از لشکر عمر نحس بلند شد کوفیان بهوا نالیدند شامیان
دغا از جنگ رمیدند نزدیک شد که کفر از کافران دور و لشکر عمر از او مهجور شوند سرداران لشکر رسیدند
که شیرازه اوراق ظلم پیشگان بپاشد و با رؤسای نحس جنگ کنند و در میدان ضلالت درنگ نمایند
شمر حرامزاده شریر و شبث ابن ربعی فریاد بر آوردند که ای پسر ابو تراب قصه برخود دراز مکن پا
تا نزد پسر زیاد بریم و با یزید بیعت کن تا از این مهلکه رهائی و از این ورطه خلاصی یابی و الا
باینحالت باش تا از تشنگی هلاک شوی وله حیرانم که قصد این قوم ناحق را بسوی کفر
دعوت میکنند ایمان مطلق را مسیحی را همی خوانند کز افلاک پستی کن خلیلی را همی گویند قصد بت پرستی
کن بگو موسی تواند التجی بردن بهامانی بگو روی نیاز آرد بسوی دیو سلیمانی آن مظهر عزت
الهی فرمود هیهات هیهات این خیال بعید است که من با فاسقی بیعت کنم چون عمر نحس دید که جگر
بران برگزیده رب مجید رقت مینماید ترسید و از عقب لشکر بیرون دوید و گفت مگذارید که
پسر ابو تراب دیگر سخن گوید او را تیر باران کنید آورده اند که روزی که حضرت رسالت پناه
در مسجد تکیه بر محراب عبادت فرموده بود و حضرت امام حسین در دامان آنحضرت نشسته بود
که نزول باران شد جناب امام حسین در آنوقت میل رفتن بخدمت مادر کرد حضرت رسول
بملاحظه آنکه باران بآن نور چشم نبارد دعا کرد تا باران ایستاد و قرة العیونش رو بخدمت
مادر نهاد الشیعیان بیت شهی که داشت نگه مصطفی ز بارانش کجا روا است که سازند تیر بارانش
پس یکبار پانزده هزار کمان دار تیرهای کین بسوی آن برگزیده درگاه رب العالمین انداختند
قضا را تیر آن خطا کاران بالجمله خطا نمود و یک تیر به بدن آن امام کبیر نیامد در آنوقت عمر بدسیر

رو بآن کافران آورده و مناقب و مفاخر خود را بر جزِ بیان می‌نمود و مبارز می‌طلبید و هر که در برابر آنحضرت
اسد الله الغالب می آمد او را بر خاک هلاک می انداخت و چون دیگر کسی جرأت نمیکرد که بمبارزت در برابر
آنحضرت آید آن شیر خدا بر میمنه و میسره اهل کفر و دغا حمله میکرد و در هر حمله جمعی کثیر را بسوی جحیم میفرستاد
و بر جانب که حمله ور میشد آن گروه انبوه مانند مگس و مور از پیش روی آنحضرت میگریختند و از هر حمله که بر میگشت
لحظه توقف میکرد و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود هر چند دم آبی از آن بی‌شرمان بی
طلبید مضایقه میکردند از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا پس عمر نحس
لعین گفت این فرزند انزع البطین کشنده عرب است کسی در مبارزت تاب مقاومت او نمی تواند آورد از همه
جانب او را در میان گرفتند و تیرباران نمودند و راه آنحضرت را از خیمه مسدود نمودند عز آن شاهین اوج عز
شان منع مرغی کس نکرد از آشیان حضرت ایشان را ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید حمیت عرب چه شده
شما با من کار دارید چرا متوجه حرم حضرت رسالت میشوید شمر شریر لعین مردم را منع کرد که نزدیک حرم نروند
و گفت کار او را بسازید که او نیکو کفو است و کشته شدن از تیغ او ننگ نیست اما از بس تشنگی بر آنحضرت
غالب شده بود بجانب نهر فرات روانه شد نور چشم افتخار کاینات تشنه لب برفت چون سوی فرات
در جان از چشم زهرا رفت رود از برای تشنگیها یار رود چون بنزدیک آب رسید سواران
که بر آب موکل بودند سر راه بر آن جگر گوشه ساقی کوثر گرفتند و ایشان زیاده از چهار هزار نفر بودند
آن شیر خدا با لب تشنه بسیاری از ایشان را بسرای جحیم فرستاد و صف لشکر را شکافت و بسوی فرات شتافت
و با اسب خود خطاب فرمود که تو آب بخور تا من نیز آب بخورم اسب دهان از آب برداشت و انتظار میکشید
که اول آن امام مظلوم آب بیاشامد چون امام کفی از آب بر گرفت و خواست بیاشامد ملعونی فریاد زد که یا
حسین تو آب می آشامی و لشکر مخالف بخیمهای حرم در آمده اند امنظهر غیرت الهی آب را ریخت و رو بخیمهای
حرم روانه گردید دید که آن خبر اصلی نداشت دانست که مقدر شده است که روزه امروز را از آب کوثر بکت
حضرت خیر البشر افطار نماید پس بار دیگر اهل بیت طاهره را وداع نمود و بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعده مثوبات
غیر متناهی تسکین تسکین داد و فرمود همه چادرهای برسر کشید و آماده لشکر مصیبت باشید و بدانید که حق تعالی دوست
وحامی شماست



حامی شماست و شما را از شر اعدا نجات میدهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا
میسازد و شما را بعوض این بلاها در دنیا و آخرت بانواع بلاها ~~مبتلا میسازد و شما را بعوض~~ کرامتها مینوازد زنهار
که دست از شکیبائی و صبر بر مدارید و سخنی که موجب نقص اجر شما باشد بزبان نیاورید پس بخیمه طاهره حضرت امام
زین العابدین در آمد و سر آنحضرت را از بستر برداشت و صورت مبارکش را بوسید و بزبان حال فرمود دل چو
یعقوب ای پسر از وصل تو برداشتم یوسف خود را بزندان جهان بگذاشتم عاقبت شد کربلا کنعان من مصر تو شام
کربلا و شام را کنعان و مصر انگاشتم دشمنان دست جفا بگشاده و من دل تنگ نیست فرصت ورنه با تو گفتگوها داشتم
میگفت ای عزیز پدر چون بعد از اسیریها و غریبیها بمدینه مقدسه برگردی شیعیان و موالیان مرا سلام برسان و بگو
چون غریب اسیری بشنید بر خواهران و دختران غریب اسیر من گریه کنید و چون برگشته مظلومی بشنید بر فرزندان
و برادران شهیدم نوحه نمایید سروی ز پا فتاده چو بینید در چمن قمری صفت بناله در آیید بهر من هر گه
نظر بمرغ جدا از آشیان کنید آغاز گریه بر من بیخانمان کنید چون بنگرید بر رخ خورشید آسمان یاد آورید
از سر من بر سر سنان گر تشنه کام بر لب جوی گذر کنید بر یاد لعل تشنه من دیده بر کنید و چون لشکر مخالف
در انتظار او بودند زیاده بر این فرصت مکث در نزد آن عزیزان نداشت بناچار رو بمیدان مخالف
گذاشت هر گاه کسی تامل کند میفهمد که در آن حالت هر یک از آن غریبان را چه حالتی دست داده بود
نمانده بود بغیر زنده از تبار حسین بغیر عترت اطهار سید سجاد حسین گریه کنان در وداع اهل حرم ستاده
لشکر دشمن با انتظار حسین پس آنحضرت تیغ را از میان کشیده و بر آن کافران بپا ایمان افتاد و بآواز
صدای بلند میگفت انا ابن رسول الله و از کان زمین را از این ندا تزلزل حاصل و از ضرب تیغ سرهای
انکافران را چون برگ خزان از باد وزان میریخت و کار بجائی رسید که نزدیک شد که جمعیت لشکر متفرق گردد
و همه روی بهزیمت گذارند که ناگاه خطاب از درگاه رب الارباب در رسید که یا حسین اگر با این قوت
و بازو و شوکت و نیرو جنگ خواهی کرد چگونه در راه ما شهید خواهی شد و بملاقات ما فایز خواهی گردید
حضرت تیغ را در غلاف کرد و گفت انا لله و انا الیه راجعون مخفی نماناد که بعد از کشیدن آن نور دیده
شهسوار مضمار جاهد الکفار از جهاد القوم ضلالت شعار ظاهر آن بود که از بسیاری جراحت بر روی سنان

وناوک بیداد بر جهان توانائی آنحضرت تمام شده بود و با همه بنهایتی رسید که تکلیف جهاد از آن مرکز دایره
ایجاد مرتفع گردید سالکان چون وارد منزل شوند از برد زمستان غافل شوند قرب حق چون منزل از آن
شاه شد فارغ از اندیشهای راه شد تیغ خون ریز شه کشور جان گشت چون پنجه موسی پنهان روز یعقوب
فلک گشت سیاه که دگر یوسفش افتاد بچاه کرد دائی جهان قطع نظر رفت سوی ظلمات اسکندر چون
سپاه پر دسیاه عمر نحس این معدمه را دیدند دانستند که آنحضرت تن بشهادت داده دیگر بمبارزت دست
نمیگشاید یکبار از جای خود حرکت نمودند و بآن شیرزاده یزدان حمله ور گردیدند تمام لشکر کفار سر بر خون
خوار در آمدند یکبارش از یمین و یسار هر از تیر زنندگان روان جست بگلبن تنش از کینه
آشیان ببست نهال قامتش از زخم پر ثمر گردید درخت پیکرش از تیر بارور گردید تمام عارضش از
زخم کینه پر خون شد چمن انورش از خون غولیش گلگون شد آن نامردان بیحیا آن مظلوم دشت
کربلا را در میان گرفتند و چند ان زخم و جراحت کاری بر تن آن برگزیده حضرت باری زدند که دیگر
آنحضرت را طاقت استقامت و تاب مقاومت نماند و چندی تیر بر تن و زره وی جا کرده بود که گویا از برای
پرواز اوج سعادت پر و بال بر آورده بود بال شاهین هوای قرب حق جز تیر نیست آشیانش
در جهان جز سایه شمشیر نیست سالکان را در طریقت جز رضای دوست نیست عاشقان را غیر جانبازی دگر تدبیر نیست
مرویست که هزار و نهصد زخم تیر و نیزه و شمشیر بر بدن آن امام غریبان و سرور شهیدان رسیده بود
و همه زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت بر آن دشمنان نداده بود و روی از آن کافران نگردانیده
بود تا بدرجه شهادت رسید و چون از بسیاری جراحت آن سرور قدرت بر حرکت نداشت لحظه توقف
نمود ناگاه ابو الحتوق بیدین تیری بجانب آن برگزیده رب العالمین انداخت از قضا بر پیشانی نورانی آن
معصوم آمد که بلطافت و لذت سرچمار کش برون رفت و جوی خون بر روی انورش جاری گردید
کف خداوندا تو ایشان را بسزای خود برسان پس دامان جامه را بر داشت که خون از رخساره مبارک
پاک کند که ناگاه تیر زهر آلودی که سه شعبه داشت آمد بر سینه بی کینه اش که مخزن اسرار الهی و صندوق علوم
نامتناهی بود نشست در آن حال گفت انا لله و انا الیه راجعون و چون تیر را کشید خون مانند ناودان
جاری شد



جاری شد از کف مبارک خود آن خون را میگرفت و بسوی آسمان می افشاند و قطره از آن بر نمیگردید و کفی
از آن خون را گرفت و بر روی مبارک خود پاشید و فرمود القی الله تعالی وجدی و ابا وامی و اخی و انا مظلوم
متلطخ بدمی یعنی ملاقات خواهم کرد خدا و رسول را در حالتی که مظلوم باشم و بخون خود خضاب کرده باشم و
چون بر حضرت ضعف غالب شده بود دیگر طاقت سواری نداشت و نمیتوانست که بر پشت مرکب قرار گیرد
و ذو الجناح نیز از کار مانده یارای حرکت نداشت نه بر جهاد امام انام طاقت داشت نه ذو الجناح
دگر تاب استقامت داشت فتاد پرتو خورشید آسمان بزمین عنان غم ز زبان رفت بر سپهر برین بلند مرتبه
شاهی ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد در میان شهادت سرخیل محبان الهی محبوب
حضرت رسالت پناهی سرور شهدا صلوات الله و سلامه علیه محبت محبان صافی ضمیر سزاوار محبوب بی شبه و نظیر است
تا عندلیب لاله و گاله که در سر کوی محبتش خاکیان را فخر با فلاکیانست و افلاکیان را افغان حسرت بخاکیان خاک
نشینان کوی وفایش را سر جباهات از گردون گذشته و قربانیان کعبه صفایش را صحیفه کرامات از مداد
خون نوشته گلزار قربش لاله زاریست از خون شهیدان آب خورده و لاله زار حبش گلزاریست گلهای
ایمان و ایقان از آن سر بر آورده لاله سیراب آن لاله زار و گلبن بهار آن گلزار بزرگواریست که خون
حلق تشنه او آب ورند چمن شهادت گردید و شاخسار درخت اقبالش بغراز سعادت رسید هر که بنده
وار گرا طاعت او را بر میان بست یوسف مصر وفا آمد و هر که در قربانگاه وفایش سر تسلیم گذارد ذبیح
کعبه صفا شد دانی که آن گل گلزار اصطفا کدام و آن لاله چمن ارتضا را چه نام است سالار سروران
جهان فخر عالمین فرزند نامدار شه اولیا حسین آن مصداق الذین صبروا و علی ربهم یتوکلون ان ما
صدق لا خوف علیهم و لا هم یحزنون بشارت باشد فسیؤتیه اجرا عظیما اشارت شده و ان هذا صراطی مستقیما دار است
انبیا مرسلین و مفخر اوصیاء مرضیین صلوات الله و سلامه علیه سخن در جایست که آن سالک کعبه محبت قطع مراحل
نموده رخت بمنزل وصال کشید و در بارگاه قرب تقرب با علی مدارج کمال رسید و کیفیت سلوک آن بزرگوار
چنان بود که در مرحله صبر از بلا نیندیشید و در مقام تفویض و توکل چشم از ما سواه پوشید خوفش چنان بود که
در جهاد از چندین هزار رو نگردانید رجائش آنکه با غلبه خصم خود را مظفر میدید تسلیمش بنحوی بود که تن با آن

همه بلا درو او رضایش بنوعی که زبان بجز شکرگذاری نگشت دتا باعلی درجه محبت واصل و مرادش حاصل شد ساقی
ایطالب حق گوش دار هوش اگر داری بجز فهم گوش دار تا شوی آگه ز سر کار دل سینه ات گنجی شود ز اسرار دل هر کرا دل محرم
اسرار شد محرم خلوتسرای یار شد یار دل یارست با شبه قرین فاش گویم گفت رب العالمین انکه چشم باطن اهل فواد
چندش از روزن دل بیحجاب او بلی نزدیک ما دور از او او بما در وصل ما مهجور از او هر که او را یافت گردش جان
فدا چون عزیز مصطفی در کربلا آفتاب نوربخش مشرقین افتخار طالبان حق حسین سرگذشتش را چگویم سربسر خانه صبرم شود زیر و زبر
بحث رسیده است که چون امر جهاد آنحضرت با تمام رسید و با هزار و نهصد و پنجاه جراحت همه در پیش رو پا از رکاب کشید
و بر روی خاک آن افتخار افلاک نشست دور آنوقت هوا تیره و تار و دنیا فراگرد و غبار گرفت زمین لرزید و باد
شدید وزید بنوعی که عقل حیران و فلک سرگردان گردید صدای غلغله افتاد در سپهر برین که آفتاب جهان تاب گشته
خاک نشین شرار آتش نمرود بر خلیل افتاد ز بیم لرزه باعضای جبرئیل افتاد ز غصه حضرت یعقوب خون ز دیده
گشاد دوباره نوح از این درد دل بطوفان داد الم دوای دل داغ دار بیمارش صدای ناله اهل حرم پرستارش
همان نه ناوک ظلم و ستم فرو خستش بود که اشک آه هوادار و هم نشینش بود درانحالت با ذکر محبوب ازل دمساز
و باحضرت بی نیاز در گفتگو و راز بود و میگفت شکر لله که شدم قابل قربانی دوست انچنان کشته شدن
در سر کویش چه نکوست مشعل عشق به بزم دل من روشن شد چون خلیل آتش نمرود بمن گلشن شد روح
بجوم بفلک بردم اینک آزاد نوح و کشتی من رفت ز طوفان بکنار انچه سجورت دل اندر ره حق من کشتم چو
کلیم ایمن از اندیشه ایمن گشتم بر سر هر که سر افرازی تاج شدم ما به خرمی صاحب معراج شدم درانوقت آن گروه
باحشه دین که در بردن حق اهل یقین از چپ و راست هجوم آورده بودند بقصد قتل آن شهوار از اسب پیاده
شده بعضی بر رخ نقاب شرم کشیده و برخی پرده بیشرمی دریده مانند اصحاب فیل بدور السرور گرد آمدند
که بنیان حرم حرمت رسول خدا را یکباره خراب و زبر و زبر نمایند پنج و شش و سه چهاری که هر یک خال رخسار
ضلال بودند بنزدیک آنحضرت آمده بعضی از بیم و بعضی از شرم بر گشتند و کسی را یارای آن نبود که دوباره
بقصد آن سرور برگردد پس صالح بن وهب مزنی که بزنا مشهور بود و بفساد عقیده یاغی الاقران مذکور است
آمد و نیزه بر پهلوی چپ آنحضرت زد که برروی در افتاد آه آه روی بخاک مالید که آب رخ قدسیان بود و گشت

غبار آلو



غبار آلو گردید که فیرت چه جهان وارد شده است که از پیش فوت با فاش اسلام که هنوز حضرت رسول خدا
معاون و یاوری بنود و کسی از اهل کفر و ضلال بشرف اسلام مشرف نشده بود ابوجهل کافر عنید و ابوسفیان
حد بن بد پلید با گروهی از طایفه قریش که عداوت حضرت رسالت را در دل داشتند روزی آنحضرت را در مسجد
الحرام شاد بدیدند قصد ازار و تخفیف وی نمودند پس یکبار از چپ و راست بدور آنحضرت گرد آمدند آن پشت
پناه عالمیان را چندان زدند که خون از اعضای شریفش جاری گردید و آنحضرت را بر زمین انداختند و گلگونه
مبارکش را بخاک خراشیدند و گیسوان عنبرینش را غبارآلود نمودند علی بن ابی طالب را در آنروز شش سال
یا نه سال از عمر شریف گذشته بود چون از ماجرا اطلاع یافت بشتاب خود را بان برگزیده رب الارباب رسانید
و ناتوانست اعانت با آنحضرت نمود و چون حضرت رسول را یاوری بنود از میان قوم فرار بر قرار اختیار کردند
و رو بصحرا نهادند درانوقت امیرالمؤمنین بخانه مراجعت فرمود و خدیجه کبری را از حالت رسول خدا مطلع
نمود و باتفاق یکدیگر سفره نانی و کوزه آبی برداشتند و از قفای آنحضرت روانه شدند تا در پای کوهی آن
حضرت را دیدند که کوه غم بر دامان نشسته و با اعضای شکسته جوی اشک روان بدامان بسته پیش آمدند و
آب و نان با آنحضرت خورانیدند و گرد از رخسار آنحضرت پاک نمودند و آنچه بابت لازمه پرستاری و غمخواری
بعمل آوردند که ناگاه حضرت جبرئیل از جانب رب جلیل نازل شد و گفت یا محمد مصطفی خدا ترا اسلام برساند
و میفرماید که ایا نمی بینی که ما چگونه دو دوستی از برای تو خلق کرده ایم مثل علی و خدیجه خوش باش و بدعوت
قوم بر گرد که عنقریب بتمامی نصرت و ظفر خواهی یافت یا رسول الله در ساعتی که حسین مظلوم ترا بر رو در
انداختند و گلگونه و عذار و گیسوانش را غبار آلود بخون آغشته و گرسنه و تشنه بود پدرش علی مرتضی و مادرش
فاطمه زهرا و جده اش خدیجه کبری در کجا بودند و برو وقت آن امام مظلوم معصوم بنیامدند و بر بیکسی او را از
خاک بر ندارند کسی نرفت ببر وقت آن امام زمن زمین گرفت سر بیکسش در دامن کسی نرفت بدل
جویش بغیر از تیر ببر کشتش نیامد کسی بجز شمشیر درانحالت زینب خواهرش سینه زنان جامه دران سر و پا برهنه
از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخاه و ناله و احسینا بر آورد و میگفت ایکاش این زمان آسمان بر زمین می
چسپید و کوهها پاره پاره میشد پس خطاب بعمر نحس نمود که ای پسر سعد اینک امام حسین را میکشند و تو ایستاده



و نظر میکنی درانوقت آب از دیدهای اشک سنگین دل جاری شد و روی نحس خود را برگردانید و آن امام مظلوم خون
خود را بر روی خود میمالید و میگفت چنان خدای خود را ملاقات خواهم ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس شمر شریر
ولد الزنا گفت که انتظار چه میکشید و چرا کار او را تمام نمیکنید پس آن جماعت پیدین بر سر آنسرور هجوم آوردند
و از هر طرف تیر و نیزه از روی کین و ستیزه بر آن آفتاب خاک نشین میزدند حصین بن نمیر حصن آتش دوزخ
اختیار نموده تیری بر دهان معجز بیانش انداخت ابو ایوب غنوی آن ایوب دشت بلا را نشان تیر دیگر نموده
به حلق شریفش آمد زرعه ابن شریک مشرک دو ضرب حواله آنحضرت نمود یکی بر یسار آنسرور و یکی بر دوش مبارک
آمد سنان سنان بدنش زده امام حسین را بر رو در انداخت پس شمر ولد الزنا و سنان حرام زاده دو خولی
علیهم اللعنه بدوازده ضربت آنحضرت را شهید کردند بخدا سوگند که کیفیت ظلمی که با آنحضرت از آن کافران واقع
شد تا بدرجه رفیعه شهادت رسید نتوانم نوشت افسانه که کس نتواند شنیدنش یارب بر اهل
بیت چه آمد ز دیدنش و در ضربت اول گفت یا الله و در ضربت دویم گفت وا محمدا و در ضربت سیم فریاد وا علیا
برکشید و در چهارم وا فاطمه و هم چنان وا حسنا و وا حسرتاه و جعفر و عباس و عقیل را ندا در داد و زبان
بذکر زینب و کلثوم و سکینه کشاده و میگفت ایعزیزان آیا چه ستمها بر شما روی خواهد داد بعد از من درآن هنگام
ارواح انبیاء و مرسلین و تمامی ملائکه مقربین حاضر شدند و حضرت جبرئیل با ملائکه مقربین بر بالین آن جگر
گوشه سید المرسلین آمدند و تمامی گریان و نالان بودند تا انکه روح شریف آن سرخیل محبان و سالار جان
بازان بهوای قرب محبوب ازلی بال افشان گردید انا لله و انا الیه راجعون در بیان وقایعی
که بعد از شهادت آنحضرت واقع شد تا ورود اهل بیت بمدینه در بیان خوارق عاداتی
که بعد از شهادت حضرت سید الشهدا ظاهر و هویدا گردید حمدا لله الذی بعث الانبیاء بالمعجزات
و میز الاولیاء صاحب الکرامات و نصلی علی من وقع یوم قتل سبطه خوارق العادات و بکت علی مصیبته
اهل الارضین و السموات و هو الامام الذی قتل عند الخمسه و الظماء و منع من شرب الماء الذبیح العطشان
القتیل العدوان شمس المشرقین اباعبدالله الحسین انکه روز قتل آنجناب تیره شد روی منیر آفتاب
هم زمین شد از برایش سیه رنگ هم فلک شد در عزایش با شتاب مرغ و ماهی سوختند اندر غمش

آن یکی اندر



آن یکی اندر هوا این یک در آب شعله از آه زمین شد بر فلک بر زمین آمد ز گردون خون ناب در
جهان گردید محشر آشکار خلق عالم سربسر در اضطراب در جنان پیرامن خیر البشر نوحه کر زهرا و گریان بوتراب
مخفی نماناد که چون قضیه شهادت با سعادت سید الشهدا صلوات الله و سلامه علیه بوقوع پیوست از
حکمتهای الهی خوارق عادات بسیار در روزگار ظاهر و آشکار گردید تا اهل زمان را تنبیهی حاصل و
واز متابعت آل ابوسفیان را خجل کردند بعضی از آنها را که اسانید آنها بمعصوم میرسد درین اوراق
بیان مینماید تا شیعیان قدر و منزلت خاندان رسالت را بیش از پیش دانند و از دشمنان ایشان
تبرا نمایند یکی از آنها اختلاف اوضاع اجرام علویه و اجسام سفلیه است که موافق احادیث صحیحه آفتاب
جهان تاب تیره و تار و فلک بیقرار بر قرار زمین باسکون بی سکون و احوال زمانه دیگرگون گردید
ماهیان از اوج دریا باوج رسیدند و مرغان از اوج هوا داخل موج گردیدند و این اختلافات
و تغیرات تمامی از تغیر احوال کثیر المآب بقیة الله فی الارضین امام زین العابدین بود اگرچه هر کاه از
برکت وجود آنحضرت بنود رشته ممکنات می گسیخت و نظم موجودات از هم میریخت زیرا که آنحضرت بعد از
پدر بزرگوار خود حجة الله بود و سبب وجوب و حجت در هر عهدی از عهود است که واسطه میانه ممکن
و واجب اوست استفاضه از مبداء فیاض مینماید و افاضه بممکنات و موجودات میفرماید
گرد انعام تر از شه وزیر زانکه در این کار راهست او بشر گر بصورت است از نوع بشر لیک در
معنی است او جنس دگر یادم آمد این کلام از مثنوی خوش بیان کرده است نطق مولوی گر بصورت
ادمی انسان بدی احمد و بوجهل خود یکسان بدی پس معلوم شد که در آن زمان نور آفتاب
از روشنی رای آن برگزیده رب الارباب بود و فلک دوار بدور آن مرکز دایره امامت رفتار
مینمود زمین از گرانی کوه و قرارش در سکون و زمان بحرکت افلاک گرانت مقرون در یا بقطرات
امطار حق بخشش اعتاد و صحرا بباران کرم منتش مشتاق بود آن مصباح مشکوة الصفات بود
آن مرآت حق الانوار ذات نوربخش زمین و آسمان هم جهان جان و هم جان جهان هرچه
ممکن در جهان محتاج او افسر لطف الهی تاج او ابو الیان چون پدر نامور نور الله فی الارضین

امام زین العابدین بدرجه رفیعه شهادت رسید ودارایاٴ اقالیم صورت ومعنی بانحضرت منتقل کردید در
صحرای کربلا همان یکنقطه توحید که دایره کفر وضلالت اورا احاطه نموده بودند واهل بیت عصمت که در
حقیقت با انحضرت متحد بودند باقی بود ودیکری موحدی که قابل التفات آن مغز موجودات باشد در
زمره ممکنات در الفهر انبود وبسبب احاطه کفر کافران لهذا توجه انحضرت بعالم بیشتر والتفاتش
از جهان امکان کمتر کردید واز این سبب اوضاع موجودات مختلف واحوال ممکنات منحرف
کردید چنانچه از حضرت صادق منقولست که در روز شهادت جدم حسین بادهای مخالف
وزید وزمین لرزید افتاب تیره وتار وسپهر از رفتار ماند ودریاها موج برداشت وکشتیها
اوج دادند حقیقه این بود التفاتیه انحضرت نیز عیان التفات بود زیرا که هرکاه چنین نبشد خلق را اکاهی
از جلالت قدر خاندان رسالت وشقاق کروه ضلالت حاصل نبشد بدانکه مروت مهبط فیوضات
خفی وجلی ومظهر صفات الله العلی انکه مهر از رایش نور آمد وماه را روبش ظهور فلک را عزمش مدار
وزمین را وقرش قرار از ترجیش جماد نبات شود ونبات حیوان جسم وجان کردد وحیوان د
اف ان اکر فیض بخش ممکنات نباشد اساس جهان از هم جدا شد حجة الله الاکبر امام ثانی عشر
قاطع البرهان وخلیفة الرحمن صاحب العصر والزمان سید الانس والامام المنتظر المهدی الهادی
صلواة الله وسلامه علیه بار الها دیده ما شیعیانرا بنور جمالش منور ودماغ جان موالیانرا از شمیم
روضه خلقش معطر کردان یا اکه العالمین ویا خیر الناصرین **دیکی** از خوارق عادات انروز غرائب
که بعد از شهادت انحضرت از کیت کردون خرام امام انام ذو الجناح بظهور رسید **بسم الله الرحمن الرحیم**
**وله خیر** حمد وسپاس مخصوص ذات پادشاهیت جل جلاله که کیت زرین لجام سپهر را غره ناصیه از
مهر داده وزمام اورا بکف کفایت سید انام واوصیای ذوی الاحترام نهاده از امرش سرکشی نتواند
کرد در هوای فرمان پذیری او طایریت ذو الجناح در عرصه اطاعتش جولان کرده بسلاح
افتخارش از یکه تاز معرکه جانبازی ورایض مضمار سرافرازیت یعنی سرور سینه شاهنشه حسین
فرزند ارجمند رسول خدا حسین بدانکه ذو الجناح اسب خواهکی حضرت رسالت بود وبعد از آن

حضرت مخصوص



حضرت مخصوص او وصیای برحق واکر دیکری قصد سواری او مینمود هر آینه بهلاکت نحو قاصد وارادهٔ اونابسد
بود بجهت انکه بادمرکب سلیمان وطور لای موسی عمران فلک مامن روح کشتی مسکن روح آمده روی
آن ملک خصال صباح اظرا اهل اقبال موی افلاک همال لیلة القدر ارباب کمال فزون از بادهوا
وفت رو بود چه آه بیکسان افلاک دو بود نسیم کلشن امید بوئیش صفای چشمه خورشید رویش
شمیم نافه آهوی چین بود غزال دشت فردوس برین بود برغبت طور موسی کشتی نوح سپهر چار پای منزل
که روح رکاب او بزیب عرش سوده عنانش در کف جبریل بوده چون سرور انبیا از دنیا
رحلت نمودند شرف از سواری سید اوصیا یافت وبعد از آن امام حسن مجتبی رکاب اورا از
قدم مبارک کوشوار کوش کردون ساخت وپس از انکه آن امام معصوم را بزهر جفا شهید
کردند بسواری خسرو تشنه لبان کلکون رو کردید وعجایب بسیار از آن اسب فلک رفتار بظهور رسید
یکی انکه چون حضرت امام حسین در صحرای کربلا در میان کروه مخالفان عراق تنها ماندند بنوعی
در پویه وروباه وجستن وجولان کری ودویدن با وصف تحمل بار امامت وتشنکامی وکرمی
هوا ایطپید که عقل را حیران وفلک را سرکردان نموده بود که صعود شدی بر فلک ملک آسا که هبوط
شدی تا سمک پری کردار دیکر انکه چون در میان معرکه از کرمی هوا وهجوم لشکر اعدا وتلاش کارزار
وطغیان کردوغبار تشنکی بر سرور شهیدان غالب شد ومتوجه شط فرات کردید واسب بر آب راند
وخطاب بذو الجناح فرمود که انت عطشان وانا عطشان والله لا ذقت الماء حتی تشرب یعنی تو تشنه
ومنم تشنه ام قسم بخدا که نمی چشم آبرا تا تو ننوشی ذو الجناح سرخودرا از آب بلند کرد وکویا اشعار
میکشید که اول آن امام غریب آب بیاشامد وبعد او آب بخورد وبزبان حال میکفت اکرچه
کشته ام از تاب تشنکی جناب امام تشنه جکر من چکونه نوشم آب کنار آب بکواز عطش بخاک روم
میان دجله زسوز جکر هلاک شوم حضرت کف آب برداشت که بیاشامد وفرمود که تو آب بخور که منهم
می اشامم که ناکاه ملعونی فریاد زد که یا حسین تو آب می آشامی ولشکر مخالف بخیمهای حرم کردیدند دیکر
در وقتی که بار امامت را بمنزل رساند ومولای او وامام مؤمنانرا شهید کردند ذو الجناح صاحب خودرا

کشته دید بر کافران حمله ور شد وماند شیر ژیان وچهل دهان بدست ودندان چهل نفر از آن کافرانرا بدرک
نیران فرستاد اما چون ذو الجناح از زخم بارانی که بحضرت سید الشهدا نموده بودند زخم بسیاری برجکر
انمرکب سعادت عنان رسیده بود واز تشنکی وکرسنکی دیکر تاب استقامت نداشت رو بقتلکاه شهیدان
کذاشت عنانش کسسته اعضایش شکسته پیکرش پرخون زینش واژکون دور کابش هلال آیین یکی بر پشت
آسمان دیکری بر روی زمین اما چون بر سر نعش اطهر پاسر سرور شهیدان رسید ونظرش بجسم پاره پارهٔ
صاحب خود افتاد فریاد برآورد وخودرا بر زمین زد کویا بزبان حال خطاب باآن پروردهٔ کنار رسول مجید مینمود
ومیکفت مرا تا در کف شاها عنان بود عنان من عنان آسمان بود تو بودی آن سلیمان اقتداری که برباد
صبا حکمت روان بود آخر الامر سر وروی خودرا از خون حلق تشنه انحضرت رنکین نموده بجانب خیمهای
حرم روان کردید نضاک چون دید بی صاحبش که افسوس از این مرکب راکبش مبادا بعالم کسی
چه او بیاوان نهد بی خداوند رو اما نبدانم که چکونه شاهنداری نموده بود که بهر کام هزار سکندری می
خورد وبهر رو بخبر شهادت آن حضرترا بجانب حرم می برد وبصدای بلند ندا در داد که وای بر کروهی
که فرزند پیغمبر خودرا کشتند مرویست که در انوقت تمامی اهل بیت طاهره در خیمه امام زین العابدین جمع
شده بودند سرها بکریبان اندوه برده اشک خونین از دیده جاری که آیا بر امام غریب چه روی داده
باشد یکی بر روی بستر رفته از هوش یکی بر خاک غم نشسته خاموش یکی را خون دل از دیده جاری
یکی ساکن یکی در بیقراری تمامی با خاطر پریشان در دور بستر امام زین العابدین نشسته بودند وبر تنهایی و
بیکسی امام حسین کریان بودند که ناکاه آواز خروش ذو الجناح بکوش ایشان رسید همکی بیکبار
از جای جستند واز خیمه بیرون دویدند وچون ذو الجناح را دیدند وآن شهسوار را ندیدند بی اختیار
خروش واویلا وافغان واحسینا از جکر پر درد برکشیدند در آنوقت دیده کروبیان بر اولاد رسول
مختار خون بارید ودل روزکار بر عترت طاهره سید ابرار نالید اما ذو الجناح چون کشتی بی لنکر واسمان
تهی از مهر انور ایستاده بود وخون از زخمهای فزون از شماره ستاره که بر جسد او رسیده بود جاری
میکردید چه زورقی که بکرداب مانده بی لنکر چه آسمان که ز مهرش تهی شده پیکر چه نخجه که ز رضا خانش زکینه شکسته

چه خانی



چه خانمی که از او اهرمن کرفته نکین یارب در آنوقت زینب خاتون خواهر انحضرت را چه روی داد که نظرش
بر اسب بی صاحب برادر افتاد وبر حضرت سید الساجدین چه کذشت که ذو الجناح سر بر قدم مبارکش نهاد واشکش
جاری بود پس تمامی اهل حرم دور آن عنان کسسته رکاب شکسته را کرفته هریک بلحظه که دل عالمرا
کباب مینماید اورا مخاطب میساختند یکی کرفته عنان وی پدرکجاست یکی زنشاء غریبان از او خبر میخواست
یکی ز باد صبا بوی کلستان بجست یکی ز نرکس تر شاخ ارغوان میشست یکی کرفته بکف کاکل یکی یالش
یکی ستاده بپیش یکی ز دنبالش که ناکهان سرو سرخیل بانوان عجم عروس فاطمه ناموس سید عالم
ز خیمه چادر نیلی بسر برون آمد ز دیده بسته بر خساره جوی خون آمد انچه در کتابهای احادیث ذکر شده
بودن شهربانو خاتون در کربلا معلوم نیست اما در بعضی روایاتست که انحضرت بعد از شهادت سرور
شهیدان اهل بیت اطهار را وداع نمود وبر ذو الجناح سوار شد در روانه کردید واز آن معظمه ظاهر
نشد وبعضی بجانب کاه ایشانرا کوهی که در ری واقعست واکنون علامتی دارد میدانند ودر بعضی
روایات ارباب سیر بنظر رسیده که چون ذو الجناح از میدان بی صاحب برکشت ونظرش بر رخسار
کثیر الانوار حضرت امام زین العابدین افتاد خودرا بخاک افکنده سر خودرا انقدر بر زمین در در خیمه زد
که هلاک شد وحضرت اورا دفن کرده مدفنش در خیمه گاهست العهدة الراوی یکی دیکر از خوارق عادات
که بعد از شهادت سید الشهدا ظاهر شد کیفیت محافظت نمودن شیرست جسد مطهر امام مظلوم را در
ارادهٔ اسب تاختن بر جسدهای شهدا کلینی بسند معتبر روایت کرده که چون آل
زیاد جفا وجور را با عترت طاهره حضرت رسالت از حد بردند ودین خودرا در خشم انحضرت باختند و
انحضرترا که شهسوار عرصه امامت بود بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند عمر پلید وسرکرده اصحاب فیل
امر کرد که روز دیکر اسب بر بدنهای شهیدان آل محمد تازند چون این خبر باهل بیت بیکس وبیکسان بیفریاد
رسید مصیبت ایشان مضاعف کردید آه جهانسوز کشیدند واز دیده خوناب باریدند زینب خاتون
خروش بر آوردند وبزبان حال انحضرت را میکفت زدست ظلم کرفتید اکه جانشرا بپای کینه شکستید
از چه استخوانش را زشاخ طایر روحش ز تیر کینه پرید چرا خراب نمایید آشیانش را ام کلثوم آغاز نوحه

نمود و بزبان حال بگفت      از درخت باغ دین یارب چه میخواهند باز ریخت از برگ جفای چرخ
برگ و بار او   رشته شرع نبی بگسست از بیداد ظلم کو بجا ماند بدامان جابان تار او   نمیدانم که حضرت
سجاد را چه حالت روی داد ندستی که بدفن تن اطهر پدر بپردازد نه پایی که بر سر آن جسم پاره پاره
رود ناچار و نالان و خسته و پریشان بگفت    خورد شد استخوانم و نکشید چرخ پا از درشت رفتارها
فضه خادمه حضرت فاطمه زهرا در الضوابط بخدمت زینب خاتون آمد و عرض کرد که ای بضعه بتول
چون صفیه آزاد کرده حضرت رسول کشتی او در دریا شکست و بجزیره افتاد در آن جزیره شیری بود
چون اورا دید گفت منم صفیه آزاد کرده رسول خدا چون شیر نام مبارک آنحضرت را شنید همهمه کرد
و از پیش روی او روان گردید و اورا براه رسانید در این ناحیه نیز شیری است مرا رخصت ده
تا اورا خبر نمایم که این کافران چنین اراده دارند زینب خاتون اورا رخصت فرمود فضه بنزد شیر
روانه گردید الشیعیان در ... نوع انسان یاوری بجهت اولاد رسول خدا و عترت طاهره شیر خدا
باقی نمانده بود که سباع را دعوت بیاری نحو مینمودند القصه چون فضه بنزد آن شیر آمد گفت یا ابا
الحارث اتدری ما یریدون غدا بابی عبد الله یریدون ان یوطئوا الخیل علی جسده یعنی ای
شیر و پدر شیر آیا میدانی که گرگان کوفه و شام یوسف مصر ولایت را با برادران دور از پدر کشته‌اند
و پیراهنش را بخون آغشته‌اند و اکنون اراده دارند که بدن شریفش را پامال سم ستوران نمایند
خواهرش زینب خاتون دیانت مرا بنزد تو فرستاده است که از برای حرمت رسول جانی (?)
دریغ مداری که سگان آل ابوسفیان مرتکب این امر شنیع شوند چون شیر این خبر محنت اثر را شنید
اشک از دیده سیلاب وار بارید و فی الفور از جای جست و غران و دمان روانه قتلگاه شهیدان
شد و امن و شتی دید از خون غزالان رسالت رنگین و چمنی از گلهای زخم تیر و سنان چون
دامن گلچین چون نظرش بکشتگان آل رسول افتاد حیران ایستاد و نظر تعجب گشاد و پس
بجستجوی جسد مطهر جناب امام حسین بود که ناگاه آسمانی دید از ستاره زخم بر تنش افزون
پیکری دید از پای تا سر از خون گلگون دانست که انجمن پرورده کنار رسول و جگر گوشه حضرت

بتول فروشان



بتول فروشان و جوشان بنزدیک آن بدن مطهر و تن چاک آمد گاهی از پنجه خاک بر سر بریخت و زمانی دیده
بجانب او میگشود و بزبان حال میگفت     ای شیرزاده در خور تو این جفا نبود این جسم زار قابل
این ماجرا نبود گرگان کوفه چون بتو گشتند حمله ور آگه نکرد زحال تو شیر خدا ... هر چند بود خصم تو از اهل
جور و کین هرچند دشمن تو ز اهل وفا نبود پیشش چرا ز حضرت خیر البشر نشد شرمش چرا ز حضرت خیر النسا (?)
نبود پس آن شیر دست بخون آن جسد محترم آنحضرت انداخت چون صبح روز دیگر شد آن جماعت روسیاه
باعزیمت متوجه قتلگاه شدند و آن شیر را آنجا مشاهده کردند برگشتند و عمر ملعون را گفت این فتنه را
افتاد کمند و رای لشکر را گردانید و از این عزیمت برگشتند لعنة الله علیه     در بیان گریستن و نعره کشیدن
جبرئیل در ماتم سید الشهدا و خبر دادن امام زین العابدین اهل بیت را
که را ایضان مضمار ارادتش در راه اطاعت سر باخته و فراش قدرتش این خیمه نیلگون را بستون
افراخته آبیاری چمن ماتمداری سرور شهدا را از نرگس سحاری نموده که بعد از پدر بزرگوار بقیة الله فی
الارضین و پرستار بیمار الم مصائب را سرخیل پرده گیان ایستاد عصمت ساخت که بعد از شهادت برادر
سالاری یتیمان و غمخواری اسیران دشت محنت و ابتلا مینمود اللهم اجعلنا من الباکین فی عزاء قرة عین
الرسول و جبرنا من ان جابن فی سفینه دوحة حدیقة البتول الذی ناح علیه ملائکة السماء و جرت یوم قتله
من عیون السماء الدماء سید ذریة الخلیل و مخدوم جبرئیل شمس المشرقین اباعبد الله الحسین     شاهی
که باد خسرو لولاک گریست    در ماتم او دیده افلاک گریست   هم وحش و طیور انس و جن نالیدند هم
آتش و آب و باد با خاک گریست   در روایات معتبره نوشته شده است که چون جناب امام حسین را
با لب تشنه و شکم گرسنه در زمین کربلا بکینه و شهادت بدرجه شهادت رسانیدند و سر آنسرور را که زینت دوش
رسول خدا و طراز آغوش بتول عذرا بود بر نیزه جفا نمودند زمین لرزید و باد تندی وزید آفتاب منکسف
و اوضاع جهان منخرف شد ذکریا از یکی گذشت از انبیا آدم غم هابیل را فراموش نمود و خلیل از ذکر اسمعیل
فراموش شد یحیی خط نسیان بشهادت یحیی نوشت موسی از بیداد فرعون لب ببست عیسی رشته اندیشه جور
یهود را بگسست محمد مصطفی تاج تقرب از سر برداشت علی مرتضی خاک بر سر افراشت از ملائک کروبیان

نالیدند قدسیان از دیده خونبار بدند جبرئیل امین دیوانه وار در میان لشکر کفار نعره میکشید و فریاد
وا محمداه و وا حسیناه او بگردون برسید قومی که اورا بشناختند گفتند مان خاموش باش در جواب
گفت چگونه خاموش باشم و حال آنکه خواجه دو سرا محمد مصطفی را می بینم که با سر برهنه ایستاده است
و نظر بآسمان و زمین میکند بترسم نفرین کند بخلق و تمامی هلاک شوند و من نیز در میان این گروه باشم
از حضرت امام ناطق جعفر بن محمد الصادق مرویست که هر گاه جبرئیل مرخص میبود نعره میکشید که کل خلایق را
هلاک میکرد مرویست که در آنوقت که سرور شهدا در میان میدان قتال بود تمامی اهل بیت از خیمه
بیرون آمده بودند و نظر بجانب حربگاه داشتند که ببینند که بر سر آن شخص الغریب مظلوم و امام معصوم
چه می آید چون اوضاع جهان را پریشان و زمین را لرزان دیدند از وقوع قضیه آنحضرت نرسیدند (?)
و تمامی بخیمه بیمار عطشان و یتیم سرگردان امام بیمار امام زین العابدین در آمدند از فاطمه دختر امام حسین
منقولست که ما در آنوقت در دور بستر برادرم نشسته بودیم و آنحضرت بیهوش افتاده بود که ناگاه ... اهل
برخواست تن تب دارش لرزان دل داغ دارش نالان چشم حق بینش خونبار خاطر غمینش فکار
رنگ رخسارش شکسته رشته گفتارش گسسته گریان و نالان فرمود دامن خیمه را بردارید که طناب طاقتم
گسست و پیمانه زحمتم شکست چون چنان کردند نظر بجانب حربگاه افکند آشوب جهان را دید و فریاد جبرئیل را
شنید حالتی با آنحضرت دست داد که زهرا در ماتم احمد مختار و سبطین را از غم حیدر کرار در هنگام رحلت آن
سرور انبیا و زمان شهادت انشاه اولیا عارض نگردیده بود پس رو بجانب عمه محترمه زینب خاتون
نمود و گفت ابیات      بپای خیز که هنگام دستگیری ماست   بغم نشین که کنون موسم اسیری ماست   بگریه
کوش که این سر سر برادرست   سر برادر با جان و دل برابرست   میان معرکه جسمش بخون طپان پیداست
چو آفتاب سرش بر سر سنان پیداست   طراز دوش نبی بر سر سنان شده است   بر او ز شهپر جبریل سایبان ... (?)
زمانه را فلک امروز خاک بر سر کرد   مرا یتیم و ترا بیبرادر کرد    اهل بیت یکبار برخواستند و از خیمه
بیرون دویدند روزی دیدند چون شب تیره تار جهانی دیدند سراسر گرد و غبار لشکر مخالف بیشرمانه جرئت
بنزدیک شدن خیام احترام مینمایند معلوم شد که منافقان عراق راستی حسین بزرگ چاره که کدای در (?)

کاهش



کاهش بیشه ناز دارد    بیتیغ بیدریغ کشته دمن مطهرش را بخون آغشته‌اند پس تمامی گریبانهای طاقت را
چاک و از دست تأسف بر سر خاک افشاندند آغاز ناله کرده گریبان و گیسوها که ملک ندیده بود
گشودند لاله زار کربلا را از نرگس دیده آبیاری کردند و جویهای اشک خونین ببوی بوستان قتلگاه
تشنگان جاری زینب خاتون فریاد و احسینا و افغان و امحمدا برکشید و از اضطراب اهل حرم زهره
زهرا چنگ از چنگ رها کرده بیضه بیضا در نقاب کسوف نهاد و نمود کیوان در ایوان جامه سیاه پوشید
بهرام باده مشکی کور از ساغر ماه کشید عطارد خامه ماتم برداشت برجیس قدم در صومعه غم گذاشت
آه آه و اسفا لشکر اعدا آفتاب چتری بستند و رشته بچار گسستند و رو بخیمهای حرم محترم آوردند
اندم فلک بر آتش غیرت سپند شد کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد حوا پیراهن طاقت قبا
نمود مریم گیسوان بعزا گشود صفورا صفیر واویلا برآورد زهرا فریاد و آهنگ مرثیه کرد زنی از بکرین
وایل در لشکر عمر نحس بود شمشیر برداشت و رو بلشکر کفار گذاشت و گفت ای بیشرمان پر جفا فرزندان
رسول خدا را غارت میکنید شوهر لعینش اورا برگردانید و آن بیدینان آنچه در خیمها دیدند غارت کردند
حتی گوشواره از گوشهای دختران و خلخالها از پای کودکان فاطمه دختر امام حسین روایت کرده است
که من کودک بودم و دو خلخال در پای من بود نامردی خلخالها را از پای من بیرون کرد و میگریست گفتم
ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه گریه نکنم و حال آنکه دختر رسول خدا را غارت میکنم گفتم اگر تو
میدانی که من دختر رسولم چرا متعرض غارت من میشوی گفت هر گاه من نکنم دیگری خواهد کرد شمر
شریر بیدین بخیمه امام زین العابدین در آمد آن نور چشم مصطفی را در بستر بیماری خوابیده دید خواست
اورا بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله همه را کشتید از این کودک چه میخواهی چون آن بیمار
کربلا بقیة الله فی الارضین بود قتل آنحضرت بجهة آن کافر ملعون میسر نشد در آنوقت عمر نحس بنزدیک خیمها رسیده
فریاد زد که کسی متعرض زنان نشود و امام زین العابدین را آسیبی نرسانند و آنچه بغارت برده‌اند پس
دهند از غارت چیزی پس ندادند و دیگر متعرض غنیمت غارت نشدند پس آن جماعت بیدین بآبرو آتش
بخیمهای حرم محترم زدند و مخدرات استار اهل بیت رسالت را با اطفال و کودکان سر و پای برهنه از خیمها

دویدند بیرون در آنوقت طناب طاقت گروهی گسیخت و آب از دیده قدسیان ریخت      در حیرتم که چرا چرخ واژ
گون نشد آنخیمه بلند ستون بی ستون نشد آل علی ز خیمه بزاری برون شدند جانها ز جسم خیل خلایق برون
نشد  از فاطمه صغرا دختر سید الشهدا نقل است که بعد از شهادت پدر بزرگوارش مدهوش و حیران بر در خیمه
ایستاده بودم و پدر و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که آیا اشقیا
بنی امیه با ما چه خواهند کرد ما را میکشند یا اسیر مینمایند ناگاه دیدم سواره پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر
زنان میزد و ایشان میگریختند و آنچه داشتند غارت میکردند و ایشان فریاد وا ابتاه وا جداه وا حسناه وا حسیناه
مینمودند و میگفتند آیا مسلمانی نیست که ما را یاری کند یا مونسی نیست که ما را پناه دهد من از مشاهده اینحال
لرزیدم و عمهای خود را میجستم که بایشان پناه برم ناگاه نظر آن لعین بر من افتاد من گریختم چنان سنان
نیزه اش را بر پشت من زد که برو در افتادم و گوش مرا درید و گوشواره مرا برداشت و مقنعه از سر من کشید
و مرا گذاشت و متوجه خیمها شد من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم که عمه ام زینب خاتون
بر سر من نشسته و میگرید و گفت برخیز تا برویم و به بینیم که بر سر سایر دختران و برادر بیمار تو چه آمده گفتم ای
عمه چادری ندارم که سر خود را بپوشانم گفت من نیز مثل توام چون بخیمه در آمدیم دیدیم همه اسباب را غارت کرده اند و برادرم
امام زین العابدین از بیماری و تشنگی برو در افتاده و بر احوال ما میگرید              در بیان روانه
ساختن اهل بیت عصمت بسوی کوفه و عبور ایشان بقتلگاه شهیدان    مرویست که چون سید الشهدا
شهید کردند و اهل بیت عصمت آنحضرت را با سرهای مقدسه سایر شهدا بر نیزه های بلند نصب نمودند
آنسر که زینت سر دوش رسول بود  آنسر که در کنار جناب بتول بود  آنسر که کیسوان ورا ز آب سلسبیل
میگذشت و شانه زیر پر جبرئیل شد جلوه گر بنوک سنان مثل آفتاب  خورشید از خجالت او رفت در
حجاب  شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون سرهای مقدس آنسروران
جهان و برگزیدگان اهل زمان و آسمان را بر نیزه ها نصب نمودند خروش از زنان و زنان برخاست و فغان از
ملایکه هفت آسمان بلند گردید و اهل حرم شاه بیجاب نظر بر سر انور آن فروغ بخش آفتاب جهانتاب افتاد
فریاد و خروش وا حسیناه و وا محمداه بر آوردند        از آن نظاره دیده افلاک خون گریست  در حیرتم که

زینب بیچاره



زینب بیچاره چون گریست  گریان شدند عترت پیغمبر خدا تمام  بیمار کربلا ز غمی فزون گریست  هزار بار جانم
بفدای دست رسن بسته آن امام اسیر و آن بیمار پا در زنجیر باد آه آه حضرت امام زین العابدین را باتن تب
دار و جسم نزار در غل و زنجیر کردند     بر پیکر ستم کشته دستی که بسته باشد بجهان و هر چه در او ست از جور
ابر ظلم و کین کردند اهل آنسرای را که گردون با هزار اکرام میگرودی بی حجاب او  سه نفر از فرزندان امام حسن که
کوچک بودند و شهید نشده بودند حسن مثنی و زید و عمر را با پرده گیان سرادق عصمت و مخدرات اهل بیت
رسالت بر محملها و شتران برهنه سوار کردند    رخها بخون خضاب عروسان اهل بیت کشتند بی جهاز بجمازها سوار
عمر نحس لعین المقربان درگاه رب العالمین را با شمر ذو الجوشن و قیس ابن اشعث و عمرو ابن حجاج علیهم اللعنه
متوجه کوفه کردانید سر سرور تشنه کامان و سرور سینه شاه مردان را بخولی لعین و حمید بن مسلم پلید بن داد و
سر سایر شهیدان و عترت طاهره سید انبیا را با شمر ولد الزنا فرستاد      سرهای سروران جهان شد
روان ز پیش جمازهای پرده گیان از عقب فتاد  تا که گذار قافله آن ستمکشان بر کشتگان معرکه کربلا فتاد
شد شورشی که لرزه بارکان نه فلک از شش جهت زوحشت آن ماجرا فتاد  آن یک بکفتگو که چه شد نور
دیده اش  آن یک بجستجو که عزیزش کجا فتاد  تا که نگاه زینب غمدیده زان میان  بر پیکر سرور دل مصطفی فتاد
خود را ز پشت ناقه بروی زمین فکند  بی اختیار نعره کشید و ز پا فتاد  از گریه اش ملایک هفت آسمان گریست
از ناله اش بگنبد گردون صدا فتاد  مرویست که در آنحالت بضعه طاهره بتول و فرزند زاده رسول حضرت
رسول خود را بر روی جسد مطهر برادر افکند چندان نوحه و زاری و افغان و بیقراری نمود که صدای
ناله اش در جنان بگوش سیدة زنان عالمیان رسید  خیر النساء ز ناله او ناله سر نمود خیر البشر ز گریه
او گریه اش فزود  پیغمبر خدا بگریه بر مصطفی نشست  از دیده ساخت رود روان از برای برود  در تاریخ ابو مخنف
مسطور است که جناب زینب خاتون بر روی نعش مطهر آنحضرت افتاده بود و نوحه و زاری مینمود شمر شر بیان
نیزه را بر کتف آن معصومه مظلومه گذاشت و گفت تنحی والا الحقک به یعنی برخیز والا ترا باو ملحق میسازم جناب
زینب خاتون فرمود دع او دعنه واودعنی بگذار تا او را وداع کنم و او مرا وداع نماید پس آنکافر شریر
آنحضرت را بجبر تمام از جسد برادر عالیمقام دور گردانید پس آن مظلومه معصومه بزبان حال میگفت

یکطرف در دست دشمن پا برادر چون کنم  یکطرف نعش برادر در برابر چون کنم  افتاده ام اندر سایه پیغمبر حسین
این زمان در آفتاب از ذره کمتر چون کنم  مرویست که در آنوقت جناب زینب خاتون بیمار خطاب بر سر
نعش برادر نمود اول رو را در مدینه کرد و گفت یا جداه هذا حسینک مقتول بسیف الجفاء و مطروح فی
ارض کربلاء مسلوب العراء و مسلوب العمامة و الرداء شیبه تقطر بالدماء یعنی ای جد بزرگوار این حسین
است که از تیغ جفا کشته گردیده و این نور عین است که در زمین کربلا در میان خون غلطیده و بی عمامه
و ردا افتاده و محاسن شریف او از خونش خضاب گردیده     این لاله ریاض دل داغ دار تست
پژمرده گلابن چمن نوبهار تست  این گلبنی که بر تن زارش هزار خار  از نیزه کینه سر زده از جویبار تست
این پیکری که زینت دامان کربلاست  زینت فزای دامن و دوش کنار تست  این جسم پاک جان
جهان امید تست  این روی و موی مونس لیل و نهار تست  این گلابن عزیز که خوار است این حسین اهل
در دشت غم روزگار تست   زان پس که شکوها بجناب رسول کرد  زینب ستان بگریه رو بسوی قبر بتول کرد
پس رو را بقبر مادرش فاطمه زهرا کرد و گفت  یا فاطمه هذا حسینک غریق بالدماء و عطشان فی ارض المحنة
والابتلاء  ای فاطمه ای مادر مهربان این حسین تست که در خون خود غوطه ور گردیده و با لب تشنه در زمین
محنت و ابتلا غلطیده  یا فاطمه هذا حسینک ذبیح من القفاء و رأسه بسنان الاشقیاء  ای فاطمه این حسین تست
که سر او را از قفا بریدند و بر سر نیزه جفا کردند     مادر ببین دیده خود بکن نظر پسر میان دجله خون غوطه
در میان تن در میان معرکه غلتیده بخاک و خون  سر بر سنان اهل ستم جلوه گر میان  بر فرق که بود از او
خوشه چین خلیل  از برق حادثات زمانش شرر میان  آن طایری که نخل نوجوانی نشیمنش  از تیرهای کینه
برو بسته پر میان  بر خواهران زار اسیرش نظر نما  بر دختران دربدر بی پدر میان  زان پس که کرد شکوه
ز اعدا بمادرش  آغاز نوحه کرد به نعش برادرش  میگفت ای برادر حسین تو بیکفن بروی خاک کربلا افتاده
و چشم من در مصیبت تو رود خون گشاده     خاک ستم زمانه ز کین کرد بر سرم  در ماتم برادر با جان برابرم
ایجان پاک کاش شدی جسم من بخاک  تا این چنین بپیکر پاک تو ننگرم  در سایه وجود تو بودم چو آفتاب
اکنون در آفتابم و از ذره کمترم  در این زمان که مهر جهانت غروب کرد  شد در وبال از ستم چرخ اخترم

گردون بباد



گردون بباد زیپد ادخترکم  دوران ز سر ربود بتاراج معجرم  بکشای دیده در من دربند و غم نگر  ز جور روزگار
چسان زار و مضطرم  گاهی بد ختران اسیر تو عمه ام  گاهی بکودکان یتیم تو مادرم  در دست قضا عنان مرا
میکشد بشام  برخیز ای برادر و محمل بیاورم  پس رو را بشیعیان نمود و میگفت ابکوا علی الغریب
الذی کافوره بالتراب و منع من الفرات و غسله بالدماء و مطروح فی الکربلاء  یعنی بگریید بر غریبی
که خاک کربلا او را کافور بود و غسل او از خون زخمهای بدن شریفش بود و بگریید بر کشته که آب فرات
نیاشامید و در ارض ماریه در خاک غلطید  القصه مرویست که در آنوقت سکینه دختر سید الشهدا
دوید و جسد منور معطر پدر بزرگوار خود را در بر کشید و جنالید و گریه و ندبه مینمود تا آنکه جمیع حاضران
از دوستان و دشمنان بگریه و فغان آمده و از بسیاری گریه مدهوش گردید تا آنکه آن محنت زده
مظلومه را بجبر از آن مظلوم جدا کردند        در بیان نزدیک شدن اسرای آل محمد و سرهای
سروران و اهل بیت طاهره بنزدیک کوفه و ورود ایشان بآن دیار محنت بنیان  الحمد لله الذی هو خیر
المنزلین و انزل السکینة فی قلوب المؤمنین و ارسل علینا خیر المرسلین صلواة الله و سلامه علیه
اجمعین سیما ابن عمه امیر المؤمنین و ذریته المعصومین     خصوص آنکه سرافراز است آنین آمد
بنزم ماتم او گریه فرض عین آمد  سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون اهل بیت
رسالت بنزدیک شهر کوفه رسیدند بیشترمان اهل آن دیار بنظاره عترت طاهره اطهار رسول
مختار آمدند و بر مناظر پشت بامها قرار گرفتند هر کس را مجتبی با رسول خدا و علی مرتضی و بتول عذرا
بود خون از دیده میکشود و هر که را آینه ضمیر غبار آلود و از موالیان حضرت شاه مردان نبود اظهار فرح
و نشاط میکرد      یکی گریان چه ابر نوبهاران  یکی خندان چو برق کوهساران  یکی با دیده غمدیده خونبار
یکی جویای محنت زا دل آزار  زنی از اهل کوفه پرسید که شما کدام اسیرانید و شما را از کجا می آورند عزیزان
شما که زار و نزار اید و دستگیر جور چنان ندیده کسی در جهان اسیر غیر از شما ندیده دگر دیده فلک
اندر کمند دیو گرفتاری ملک گشتند ما ئیم اسیران آل محمد     ما دل شدگان که مبتلائیم همه
محنت زدگان بینوائیم همه   اولاد رسول مجتبی ئیم همه  غارت شدگان کربلائیم همه  چون زن

ایشان را شناخت خود را بقدم شریف آن بزرگواران انداخت و لالی اشک نثار مقدم نمود و چون دید
که ایشان مانند مروارید از لباس عریان و چون خورشید تابان بی‌سایه باشند دیگر خانه خود شد و از
چادر و مقنعه آنچه داشت برداشت و بنزد ایشان آورد و آنها را پوشانیدند و اهل کوفه امام زین
العابدین را دیدند که بسیار رنجور و نحیف است و دست مبارکش را در گردن غل کرده اند و مخدرات
استار عصمت را بر شتران برهنه سوار نموده اند صدا بنوحه و شیون بلند کردند جناب سید الساجدین
فرمود که ای گروه شما بر ما گریه میکنید پس که ما را کشته است پس جناب زینب خاتون اشاره
بسوی مردم کرد که تا ساکت شدند و خطبه در کمال فصاحت و بلاغت مشتمل بر حمد جناب اقدس
الهی در نعت حضرت رسالت پناهی ادا فرمود و سخنان چند ذکر نمود که هر حرفش متضمن آگاهی عباد از
کفر و نفاق اهل شقاق گردیده و مردم از سخنان آن جگر گوشه فاطمه زهرا میگریستند و دستهای خود را
بدندان میگزیدند و مرد پیری حاضر بود چندان گریست که اشکش بدامان جاری شد و گفت پدر
و مادرم بفدای تو باد پیران شما بهترین پیران و جوانان شما بهترین جوانان و زنان شما بهترین
زنان و اولاد ند هرگز خوار نمیگردید شما پس حضرت امام زین العابدین فرمود که ای عمه بس است با این
کرده فایده نمی بخشد بعد از آن فاطمه دختر امام حسین بجهد دستایش و ادای درود جناب مقدس
رسالت پناهی زبان گشود و حجت خدا را بر آن اشقیا تمام کرد و هم چنان ام کلثوم خطبه خواند و احتجاج
کرد بر قوم مرثیهای جانگداز در ماتم سید الشهدا انشاء کرد که اهل کوفه صدا الفغان و خروش
بر آوردند و ارکان زمین و آسمان بلرزه در آمدند و وحشتی شد که دیده روزگار ندیده پس حضرت
امام زین العابدین اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید و بر پا ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی را
ادا کرد و درود بسیار بر حضرت رسالت و اهل بیت کرام آنحضرت فرستاد پس فرمود که ایها الناس
هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بداند منم علی بن الحسین بن علی بن ابوطالب منم پسر
آنکه اشک حرمت او کردند و مالش را بغارت بردند منم پسر آنکه او را بی تقصیر و جرم در کنار شط فرات ذبح
کردند منم فرزند آنکه او را در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند میدهم شما را

بخدا که آیا میدانید



بخدا که آیا میدانید که آیا نامه به پدر من نوشتید و او را فریب دادید و عهد و پیمانها با او نوشتید و با او
بیعت کردید و در آخر کار با او کارزار کردید و دشمن را بر او مسلط کردانیدید پس لعنت بر شما باد با آنچه
برای خود پسندیدید بکدام دیده نظر بروی حضرت رسالت خواهید کرد در روزی که بشما گوید که عترت
مرا کشتید و هتک حرمت من کردید و شما از امت من نیستید پس باز صدای گریه از هر جانب بلند
شد و یکدیگر میگفتند که هلاک شده ایم و نمیدانید چون گریه حاضران کم شد حضرت فرمود که رحمت
کند خدا کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهل بیت او زیرا که
ما را در تبلیغ رسالت تاسی بحضرت رسالت لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد
بر آوردند که یا بن رسول الله سخن ترا شنودیم و اطاعت مینمائیم و حرمت ترا میشناسیم و خواهان خدمت
تو هستیم هر چه میخواهی بفرما که فرمان برداریم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که با تو صلح
کند با او صلح میکنیم و طلب خونهای ترا از ستمکاران تو میکنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غداران
و مکاران دیگر ما یاری شما را نمیخواهیم و در وعدهای شما را باور نمیکنیم میخواهید که با من چنان کنید
که با پدرانم کردید نه بخداوند آسمانهای دوار که اعتماد بر گفتار شما نمینمایم و چگونه باور کنیم دروغهای بی
فروغ شما را و حال آنکه هنوز جراحت دلهای ما مندمل نشده است و پدرم و اهل بیت او دیروز بکر
شما کشته شدند و هنوز فراموش نکرده ایم مصیبت حضرت رسول و مصیبت پدر و برادران و خویشان خود را
و تا حال تلخی آن مصیبتها در کام من است و آتش آن محنتها در سینه ام مشتعل است با شما سر بسر راضیم که نه از ما
باشید و نه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم و بیان شقاوت کفر و شدت عذاب قاتلان آنحضرت
خواند و ساکت شد و در بعضی از کتب معتبره از مسلم بکار روایت کرده اند که گفت روزی پسر زیاد بدنهاد
مرا برای مرمت دار الاماره کوفه طلبید و من در آنجا متوجه بکاری بودم ناگاه صدای شیون بسیار
از اطراف شنیدم از خادمی که نزد من بود پرسیدم که این صداها چیست گفت کسی بر یزید عنید خروج
کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بودند امروز سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که آن خروج کننده
که بود گفت حسین بن علی بن ابیطالب من از این سخن بر خود لرزیدم و از ترس خادم خودداری کردم



و بخی نگفتم چون بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک شد که کور شوم و دست خود را شستم و
از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسرا
و سرها را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک بچهل کجاوه و محمل پیدا شد گفتند که حرم محترم سید الشهدا
و فرزندان فاطمه زهرا در این محملها میباشند    محملها چو برج آفتاب بود در هر برج ماهی بی‌نقاب
هر یکی از مهر خاور خوبتر نزد دینداران ز جان محبوب‌تر    ناگهان دیدم جوانی پر ملال لاغر و زرد و ضعیفی
چون هلال کز جفای دشمنان دل کباب بود دست و پایش بسته زنجیر بود    شد عیان بر من که آن سالار دین
هست فخر اهل ایمان و یقین امام زین العابدین را دیدم که بر شتر برهنه سوار است در بخور و علیل و مجروح
و خون از بدن مبارکش میریزد و از روی حزن واندوه شعری چند میخواند با مضمون ای بدترین امتها
جزا ندهد شما را خدا که رعایت جد ما را در حق ما نکردید در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب
خواهید داد و ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران میبرید گویا که هرگز بکار دین شما نیامده ایم
و ما را ناسزا میگوئید و دست برهم میزنید و بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول
خدا سید انبیا جد من است    الواقعه کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابد اهل
کوفه باطفال اهل بیت ترحم میکردند و خرما و جوز و نان میدادند پس ام کلثوم زجر کرد ایشان را
که ای اهل کوفه تصدق بر ما اهل بیت حرام است و از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین می انداخت
و زنان اهل کوفه از مشاهده این غربای حضرت ذو الجلال میگریستند ام کلثوم چون گریه ایشان را شنید
از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت
در ما و شما حکم کند در آن حال صدای شیون برخاست ناگاه دیدم که سرهای شهدا بر نیزها کرده بودند
پیدا شدند و در میان آنها سری دیدم در کمال حسن و صفا و نور و ضیاء و شبیه ترین مردم برسول خدا مانند
ماه تابان میدرخشید و اثر خضاب از محاسن شریفش ظاهر بود    بر سنان دیدم سری چون آفتاب
آفتاب از شرم او اندر نقاب    سر چه سر از مهر و مه رخشنده‌تر    چون رخ نورانی خیر البشر بود از خون چهره
او در نقاب    موی النزبود از خون در خضاب    چون زینب خاتون را نظر بر آن سر منور افتاد دید اضطرار سر خود را

برچوب محمل



برچوب محمل زد که خون بر زمین ریخت    چه دید زینب محزون سر برادر را    سر برادر با جان و دل برابر را
شرر بخرمن گردون ز آتش دل زد    کشید آهی و سر را بچوب محمل زد    چه دجلها که روان شد ز دیده
از دل او    بگل نشست ز خوناب اشک محمل او    ز محملش بزمین خون ناب جاری شد    کشید ناله
در راه او به بیقراری شد    فریاد بر آورد که ای ماه فلک امامت که بجور یزید روبان منخسف گردیدی ای
خورشید سپهر خلافت که بگردش روزگار در افق غروب رو از ما پوشیدی ای برادر فاطمه یتیم
خود را بطلب و دلداری کن ای برادر بزرگوار از فرزندان ماتم زده رنجور خود علی بن الحسین خبری بگیر که
بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم دونان مقروح است از سخنان جانسوز آن نور
دیده زهرا آتش حسرت از ثری تا ثریا زبانه کشید و از اشک خونین حاضران رخساره زمین
گلگون شد و از دود آه سوختگان هوا تیره گردید مرویست که عمر فس سر منور سید الشهدا را بخولی اصبحی
داد بنزد ابن زیاد فرستاد چون خولی در شب رسید در منزلی که در قصر آن ولد الزنا را بسته بودند سر
آن سرور را بخانه برد آن ملعون دو زن یکی از بنی اسد و دیگری حضرم پس آن ملعون آن سر مطهر را در
خانه پنهان کرد و بنزدیک زن حضرمیه خوابید آن زن از او پرسید که از کجا می آئی و چه آورده گفت
سر حسین را آورده ام زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را بخانه آورده بخدا سوگند
که دیگر سر من بر بالین تو نخواهد رسید پس برخاست و بیرون آمد ناگاه نظرش بر نوری عظیم افتاد
که از یکی از آن حجرها ساطع بود و بسوی آسمان بالا میرفت چون بحجره در آمد دید که آن نور از آن سر منور
ساطع است و ملائکه بصورت مرغان سفید بر گرد آن سر بر آمده اند    در بیان حاضر ساختن
اهل بیت طاهره حضرت رسالت بمجلس پسر زیاد بدنهاد الحمد لله الذی زین قلوبنا بمحبة الحسین و اباء الحسین
و نور عیوننا بالبکاء علی الحسین و ابناء الحسین و هو امام الذی حرمه سبایا و فی ایدی الظالمین اساری
روایت که چون اهل بیت اطهار را با سرهای شهدا داخل کوفه نمودند در خانه پهلوی مسجد واقع بود
مکان دادند خانه چون دل اسیران ویران و ویرانه مانند کاخ حرمت اهل بیت بی سقف و دیوار
مکان و آن بیکسان تا روز در آن مکان نالان و گریان بودند    در آن غم خانه منزل جا نمودند

چه غم در کوی دل ماوی نمودند همین نه از ستم دلگیر بودند همه در بند بگز بجر بودند یکی بیمار رنجور بستر ش خاک
ولی انخاک از او شد آب افلاک یکی با سوز دل تا صبح بیدار چه شمعی بر سر بالین بیمار اما چون صبح
گریبان را از غم ماتم داران چاک نمود و روز آل زیاد شد پس سپه زاینه و غمزه بجره مرجانه اصل در
زنا دشمن سرور شهدا نمود دار بقصر دار الاماره قرار گرفت و بقصد استخفاف ذریه طاهره خلیل
الرحمن بر مسند ظلم و طغیان نشست در انجمن ظلم که آراسته نشست در قصر جفا چنانکه سزاوارست
نشست در محفل ناسزای اولاد رسول سرخیل دروغ پیشکان راست نشست پس مردم کوفه را
بار عام داد و خاصان بارگاه قرب الهی را طلبید چون امرا و اعیان کوفه در مجلس آن لعین
انجمن کردند و نظاره کیان بمنظره بیشرمی نشستند خادمان از بهر ایمان بطلب مخدوم زادگان
اهل حقیقت و ایقان شدند و سرهای قربانیان کعبه وفا را با غزالان بسته دشت بلا بحضور آن
سگ بیحیا حاضر ساختند سر سرور شهیدان بر سر سنان و دست گیر از پا فتادگان در بند گران
پرده گیان استار عفاف سرمدی در زنجیر و مخدرات سرادق محمدی تمام غرب و ابر ناظرانی که دیده
بصیرت داشتند آستین شرم بر چشم گریان گرفتند و حاضرانی که صاحب حضور قلب بودند آه
از سوز جگر کشیدند در آنوقت سر سرور سینه زهرا را در طبقی گذاردند و بنزد سرخیل ستمکاران نهادند
آن بیشرم اظهار فرح و نشاط و سرور و انبساط نمود و چوبی بر دست داشت بر لب و دندان آنحضرت
میزد و میگفت حسین چه خوش لب و دندان بجه این لعل خشک غیرت برگ گل است بهر دو
مرتبه از درج گوهرست زید ابن ارقم که از مشاهیر اصحاب حضرت رسالت بود پا اختیار فریاد
برآورد و گفت ایظالم چوب بر این لب مبارک مزن که من مکرر دیده ام که این لب چون قند را حضرت
رسول میبوسید و میمکید و از فعل شنیع تو خبر میداد و خون دل از دیده میریخت و میگفت ایظالم
اینکه هزارش سر و افسر فدا است وارث دستار رسول خداست در نظر اهل یقین بیحجاب
هست فروزنده تر از آفتاب بنده درج دهنش گوهرست تشنه لعل لب او کوثرست دوستیش
دوستی مصطفی است دشمن او دشمن شیر خداست این بگفت و صدا بگریه بلند کرد آنگاه فریادی

نمود



نمود که سخن کوتاه کن ای دشمن خدا اگر یه میکنی که ما فتح کرده ایم اگر خرافت پیری ترا در نیافته بود هر آینه
بکشتن تو میکردم زید برخواست و از خانه آن کافر بیرون رفت و گفت ای اهل کوفه
از کعبه ره خانه خمار گرفتید داد ید زکف سبحه و زنار گرفتید فرزند فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را
بر خود امیر ساختید که نیکان شما را بقتل رساند و بدان را به بندگی گیرد پس نظر ابن زیاد بر زنی
افتاد که در کناری نشسته و پرده از خون دل بر رخسار بسته کنیزان مریم خصال پیرامونش
کودکان ملک حال در دامنش اشک ریزان گرد آتش گرد ون مسیر پرسید که این زن کیست گفتند
ای نامرد این ناموس رسول خداست و دختر فاطمه زهراست زهره آسمان عصمت بضعه شاه
ولایت مادر یتیمان پدر اسیران خواهر نامدار سرور شهیدان زینب خاتون است این بضعه
حضرت بتول است این دختر دختر رسول است مخدومه اهل عالم است این ناموس رسول اکرم است
این خواهر فخر عالمین است این عمه دختر حسین است آن بیحیا گفت که اید حمد ابوتراب
حمد خدا را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر ساخت زینب خاتون فرمود که حمد میکنم خدا را
که ما را گرامی داشت به پیغمبر خود محمد و پاک گردانید از رجس و گناه دروغ نمیگوید فاجر و رسوا نمیشود
مگر فاسق و آنها ما نیستیم دیگرانند پسر زیاد گفت دیدی خدا چکرد با برادر تو و اهل بیت
تو زینب خاتون فرمود ندیدم مگر نیکی آنها بسعادت شهادت فایز گردیدند و بزودی خدا
حکم خواهد کرد میان تو و ایشان و با تو مخاصمه خواهد نمود در آنوقت ترا معلوم میشود
که غلبه از برای کیست چون آن ملعون این سخن را شنید در خشم شد و امر نمود
که آن معصومه را بقتل رسانند چون کودکان اسیر و دختران صغیر در بدر و یتیمان بی پدر این
سخن را شنیدند یکبار از جای جستند و خود را بآن طاهره زهرا سیما چسبانیدند و فریاد وا
عمتا و افغان وا حسینا برآوردند آمد بجوش سینه کلثوم خواهرش از هوش رفت دختر
زار برادرش افروخت دوزخی دگر از بحر ظالمان در باغ خلد آه جانسوز مادرش سکینه
خاتون بفریاد و فغان میگفت ای شمع جان تهی ز تو پروانه چون کند غم در جهان جدا از تو

بیخانه چون کند آن طایرم که دانه من دیدن تو است در دام هجر طایر بیدانه چون کند جناب زینب
خاتون فرمود ای جان عمه خواهم ز کوفه جانب جنت سفر کنم رو سوی کاخ حضرت خیر البشر کنم
با مصطفی شکایت ارباب ظلم کنم با مرتضی حکایت حال پسر کنم رخت از جهان کشم که مرا از غم حسین
نگذاشت آب دیده که خاکی بسر کنم گیسو کشاده شکوه بزهرا کنم ز خصم بنیاد ظلم را همه زیر و زبر کنم اهل
مجلس آن غدار از گفتگوی بضعه احمد مختار بگریه در آمدند عمرو بن الحریث گفت ای پسر زیاد بر زنان
ستم زده مواخذه معقول نیست آن لعین بار دیگر گفت خدا ما را ظفر داد به برادر طاغی تو و متمردان اهل بیت
او و سینه ما را شفا داد از ایشان زینب خاتون گفت ایکافر بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع اهل بیت
رسالت را برانداختی اگر شفای تو بر این حاصل است بد شفائیست پس بجناب ام کلثوم گفت ای دشمن
خدا اگر چشم تو روشن شد بکشتن حسین دیده جدش پیامبر بدیدن او روشن شد این طفلان
حسین است که پیغمبر مکرر لب بر لبهای چون قندش میسود و لب مبارکش را میمکید و او را بدوش خود
سوار میفرمود مهیای جواب جدش باش پس آن ملعون جوانی دید رنجور و دلگیر اسیری دید در بند و
غل و زنجیر طایری دید بالش بسته جدی دید اعضایش شکسته ماهی دید اشکش بماهی روان
شمعی دید دود آهش تا ماه آسمان گفت این جوان ناتوان کیست و نام نامی او چیست گفتند این جوان علی
ابن الحسین است این پرتو نور مشرقین است این گلبن گلشن حسین است ابن زیاد گفت شنیدم
که خدا علی بن الحسین را کشت بجناب امام زین العابدین فرمود من برادری داشتم نامش علی بود دشمنان
دین جدش او را بستم شهید نمودند آن ظالم گفت خدا او را کشت حضرت فرمود جانهای همگی را خدا قبض
مینماید در وقت خواب و هنگام مرگ آن ملعون گفت تو جرئت مینمائی که مرا جواب دهی و در برابر سخن من سخن
گوئی آن بدنهاد اشاره بجلاد نمود که او را ببرید و گردن بزنید الشیعیان روز زینب تیره شد از تب
داغ حسین اشک و آه او گذشت آن یک ز ماهی آن ز ماه پس زینب خاتون مضطرب حال از جای
جست و با آنحضرت چسپید و رو بآن ملعون کرد و بزبان حال میگفت البته بترس با این همه بیداد مکن
تازه ظلم دگر امروز تو بنیاد مکن طایر بام حرم کشته ابر تو بدام زار او را مکش از کینه و آزاد مکن جانب

زینب خواتون



زینب خواتون فرمود بخدا سوگند که از او جدا نخواهم شد اگر او را میکشی مرا نیز با او بکش حضرت امام زین العابدین
فرمود ایعمه مرا با او بگذار و اندیشه مدار پس فرمود ای پسر زیاد نه الصیدم که بهتنی وقت کشتن اضطراب
جفا هر چند میخواهی بکن جور از تو تاب از من ای پسر زیاد مرا از کشته شدن تهدید مینمائی مگر نمیدانی که شهادت
در اعلای دین کرامت ماست و کشته شدن در راه حق دین ماست رسم تو ای دشمن دین کین ماست کشته
شدن در ره حق دین ماست دشمنی دین خدا کیش تست دوستی و طاعتش آئین ماست دیدن بیداد تو بیداد گر
روشنی دیده حق بین ماست منقولست که در انروز جناب مختار در مجلس آن غدار بود امر نمود که با وزندش با عترت
طاهره ابوتراب بگرد و غم بر غم والم بر الم افزاید چون مختار را با غل و زنجیر شکسته خاطر و دلگیر بمجلس شوم
آنکافر ظلوم حاضر ساختند او میگفت نیست مرا از قضای حق گله عار نمی بشر را از سلسله چون داخل
آن محفل بیشرمی و انجمن بی آزرمی گردید و نظرش بر سر انور سید الشهدا افتاد که در طبق طلا برابر آن
ولد الزنا گذارده صیحه زد و بیهوش افتاد چون بهوش آمد زبان بلعن و دشنام بآنکافر بدفرجام گشاد
و گفت ایحرامزاده این سر سرکرده اهل وفاست زینت دوش شرف انبیاست هم نسب مفخر
نسل خلیل هم نجب خادم او جبرئیل گلبن گلزار رسالت است روشنی دیده خیر النساست لاشک
که عنقریب بعزت ملک علام از آستین انتقام برآمده از شراره تیغ آتش بار سوالبانش خرمن
هستی تو و اتباع ترا خواهد سوخت بخدا قسم که ترا رسوا کرده و رشته بسته ایمان و پیمان ترا
گسسته دیده مکرر این سر را بر دوش مصطفی دیده ام و وصف و مدح او را از آنسرور شنیده ام که گیسوان
عنبر بیزش را حضرت زهرا شانه و دهان معجز بیانش شهد از چشمه نوشین خاتم الانبیا بوده بریده باد
دستی که سر اطهرش برید و شکسته باد پائی که بخنجر او بکربلا رسید است گویم ای ولد الزنا وای دشمن دوستان
خدا عنقریب است که بدو کار یکه کرده ای و استظهار احمد مختار و حیدر کرار ترا و سیصد و هشتاد و سه هزار از امویان را
بسزای اعمال بخود خواهم رسانید و از این شربتی که از ماتم این سرور بما چشانیدی یاوران تو خواهم چشانید
الشیعیان مختار وفادار چندان اظهار مخاصمه با آنسر خیل گروه اشرار نمود که اهل مجلس تعجب نمودند و حیرت
کردند و سید سجاد امام زین العابدین و سیده زنان زمان زینب خاتون دختر امیر المؤمنین و بقیه عترة

طاهره سید المرسلین سخن او را بشنیدند و او را در جادهٔ ارادت مستقیم دیدند چه نیکو گواهی گرفت بر اخلاص
نخو جهانیان که روز جزا در حضور سید انبیا بشهادت بآن ماجرا خواهند داد ابن زیاد بدنهاد از سخن آن
مختار خشمناک شده حکم بقتل او نمود بعضی از حضار مجلس باو اشارت نمودند که ویرا با امراء کوفه
وشام نسبت قرابت است اگر متوجه امر قتل او شوی شمشیرها از نیام انتقام کشیده خواهد شد آن ولد الزنا
ترسید و امر کرد که او را دو بارهٔ بزندان برند سر زنجیر مختار را گرفتند و بسوی زندان کشیدند بنظر حسرت
بجانب عترت طاهره نگریست و بر بیکسی و اسیری ایشان گریست و بگوشه چشم حسرت بامام زین العابدین را
میدید و بزبان حال میگفت  من از برای شه تشنه کام دلگرم  وگرنه عار بیاشد بپای زنجیرم بعکس روز
جزا از جفای دشمن دین  ولای عترت شیر خداست تقصیرم  جناب سید الساجدین و دختران امیر المؤمنین
بآن بسته زنجیر ستم و دولت اولاد سید ولد آدم بیکر بسته و بزبان حال میگفتند  که اسیر گرفتار زندان
زندانی  برتبه صاحب اعزاز ماه کنعانی  برو که همت شیر خدا قرینت باد  ولای احمد مختار هم نشینت باد چراغ
کلبه تو مهر مصطفی باشد  بآنت از کرم لطف مرتضی باشد  پس مختار را بزندان بردند و اهل بیت اطهار را بآن مکان
بی سقف و ارکان جای دادند و در فکر آن بودند که چگونه جفای تازهٔ بآنعزیزان نمایند
دربیان مناظرهٔ و منازعه عبد الله بن عفیف رضی الله عنه با ابن زیاد حرام زادهٔ در کوفه و شهادت آنمظلوم
حمد و ستایش خداوندیرا سزاست که پنهانست از مرآت ظاهر روشن دلان عیان و پیدائیست از دیده کور
دلان پنهان هر که او را نه بیند دیده باطن او کور است و هر که در سر کوی نشنید از دولت وصالش مهجور
ای بسا روشن دلان که دیدهٔ از جهان دوختند و ای بسا کور دلان که خود را در آتش محبت یغرادو سوختند
هر که بینای او است دیدهٔ بصیرت او بنور محبت خاندان رسالت روشن است و هر که دانای وی چمن خاطرش
از ریاحین ولایت عترت شاه ولایت گلشن کما قال النبی احب الله من احب الحسنین  هر کس که بجان
بود وفادار حسین  هر کس که بود یار در غم خوار حسین  البته بود ز دوستداران خدا  در روضه فردوس
بود یار حسین  یکی از دوستان خداوند لطیف احد عبد الله بن عفیف بزرگ طایفه ازد است که همواره
در عنفوان جوانی تا غایت پیری جان نثار احمد مختار و حیدر کرار بود دو دیدهٔ جهان بینش یکی در دعوای

جمل و دیگری



جمل و دیگری در صفین در رکاب مستطاب شاه ولایت نابینا شد  چون شعل عشق در دل افروخته بود چشم
از همه خلق جهان دوخته بود  از آتش ظلم و جور ظالمان جهان قلب جگر سینه او سوخته بود  بدانکه آن پیر مظلوم
بعلت کوری شوالت که بکوه کربلای معلی رساند و جان نثار فدای سید الشهدا نماید اما پیوسته از وقوع
واقعه کربلا و از سرگذشت آنحضرت گریان و از سنوح سانحه آن بزرگوار نالان و با غافلان آنحضرت کینه در
و جنگ بود مرویست که چون ابن زیاد بدنهاد کرد آنچه کرد روزی در کوفه بمسجد در آمد و بر منبر شد و گفت الحمد لله
که دوستان حق تعالی و اهل حق غالب کردیدند و یزید و اتباع یزید در قتل حسین بمطلب خود رسیدند و کذاب
پسر کذاب یعنی حسین فرزند ابو تراب کشته شد و عترت او اسیر گردیدند چون عبد الله ابن عفیف این سخن را
از آنکافر شنید از گوشه مسجد بر خواست و گفت ای پسر مرجانه زانیه کذاب و شایسته عقاب و عذاب
توئی و پدر تو و آنکافری که ترا والی کرده است و پدر او وای بر تو ای دشمن خدا فرزندان پیغمبر را میکشی و خود را
بفراز منبر مسلمانان میکشی و این سخن را میگوئی  ای ظالم بیحیای کافر ای دشمن عترت پیغمبر از ظلم تو روز
سیاه فریاد  ای وارث کفر و کیش شداد  ای حرام زاده میدانی که چه کردهٔ و چه میگوئی کسی را کشتی که در
رتبه کشتی نجات نوح است و صاحب انفاس روح است مغز دودمان خلیل و مخدوم جناب جبرئیل جدش اشرف
کاینات و پدرش مبین معجزات مادرش سیده زنان عالمیان برادرش سرور انس و جان این همان
حسین است که سرور کاینات او را بدوش میکشید و مکرر میفرمود است حسین مظلوم شهید من از کشنده حسین
بیزارم و کشنده او از من بیزار است پسر زیاد از استماع این سخنان در غضب شد و گفت کجا بود که این سخن را گفت
عبد الله صدا بلند کرد که ایولد الزنا من بودم تو میکشی ذریه طاهره حضرت رسالت را که خدا آیه تطهیر در شان
ایشان فرستاده است و دعوای مسلمانی مینمائی و اغوثا کجایند اولاد مهاجر و انصار که انتقام کشند از طاغی لعین
پسر لعین یزید پلید که مکرر حضرت رسالت او را و پدر او را لعنت کرد پس آتش غضب آن لعین مشتعل گردید و رگهای
گردنش پر شد و گفت بیاورید او را بنزد من بسوی آن بی ایمان از هر طرف دویدند و آن پیر روشن ضمیر را
گرفتند که بنزد آن کور باطن برند پسر عم آن عبد الله که از اشراف قبیلهٔ ازد بودند بامداد عبد الله برخواستند
و او را از دست آن بی ایمان گرفته نگذاشتند ببرند و آن پیر روشن دل بیرون رفت و بزبان حال میگفت  کاش

ای روشن دلان روزگار خلق رای بود چشم اعتبار تا که بر این دشمن آل علی میکشید سیم تیغ کارزار ابن
زیاد بدنهاد بانگ بر قوم زد که بروید و این کور را بیاورید  دیده آن بیحیا خود کور بود چشم عبد الله عیان نور بود
چون این خبر بطایفه ازد رسید معتضد نفر اجتماع کردند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند پسر زیاد چون اینخبر را شنید قبیله
مضر را جمع کرد و با محمد ابن اشعث بجنگ ایشان فرستاد و محاربه صعبی در میان آنگروه اتفاق افتاد تا آنکه از هر دو طرف
بسیاری طعمه شمشیر شدند و آخر الامر اصحاب ضلالت مآب پسر زیاد بدنهاد غالب شدند و بدر خانه عبد الله رسیدند
و در را شکستند و بخانه او در آمدند مرویست که عبد الله دختری داشت صالحه عابده در عفت مشهور از دیدهٔ نامحرمان
مستور سزاوار کنیزی اهل بیت اطهار شایسته خدمت کاری حیدر کرار آن دختر نیک اختر آن پیر روشن ضمیر را
خبر کرد که ملاعین بخانه در آمدند عبد الله گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن رسان دختر شمشیر را به پدر رسانید عبد الله بآن
کوری قبضه شمشیر را گرفت و حرکت داد و رجز خواند و هر که بنزدیک او می آمد او را دور میکرد و دختر سعادت اثرش
میگفت کاش من مرد میبودم و امروز با این فاجران و غافلان عترت پیغمبران در پیش روی تو مقاتله میکردم و
آن کافران از هر جانب که قصد او میکردند دختر میگفت ای پدر از فلان جانب آمدند و از آن جانب شمشیر خود را
حرکت میداد و ایشانرا دور میکرد تا آنکه جمعیت بسیار از آنجماعت کفار داخل خانه آن بزرگوار شدند و از همه
جانب او را احاطه نمودند دخترش گفت و ا ذلاه دشمنان پدر مرا احاطه نمودند و یاوری نیست که دفع ضرر از او
نماید و آن نابینای روشن دل رجز بخواند و آن نامردانرا عاجز کرده بود و بزبان حال میگفت  داند آنکس که
همچو من اهل بود  کاندر ره دوست ترک جان سهل بود  چون کشته شهید تیغ کین سبط نبی  عاقل داند که زندگی
جهل بود  القصه چون جمعیت کافران بسیار شد بآن پیر دلاور دست یافتند و او را بنزد پسر زیاد بردند
چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد عبد الله گفت که اگر چشم میداشتم کار را بر تو تنگ
میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان چکار اگر نیکو بود یا باطل خدا انبی علاج وای پسر
مرجانه زانیه ترا با عثمان چکار اگر نیک بود یا باطل خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد کرد ولیکن سؤال کن از خود
و پدرت و از یزید و پدرش ابن زیاد گفت ترا از هیچ چیز سؤال نمیکنم تا بچشی مرگ را عبد الله گفت الحمد لله رب العالمین همیشه از پروردگار سؤال
میکردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت روزی من کند و دعا میکردم که شهادت من بر دست

معون ترین



معون ترین خلق باشد و دشمن ترین ایشان نزد خدا و چون نابینا شدم از شهادت نا امید گردیدم
و الحال حمد خدا که بعد از نا امیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید پسر زیاد
امر کرد تا آن بیچاره را بر دار کشیدند و آن بزرگوار بر سر دار بزبان حال میگفت  هر کس که چه من
طالب دیدار آمد  کام دل او روان از این کار آمد  پس از فراز دار بسوی دار القرار شتافت و شرف
از خدمت احمد مختار و حیدر کرار و اولاد اطهار یافت  یا لیتنی کنت معه فافوز فوزا عظیما
دربیان جفاهای ابن زیاد پلید بلبل بقفس زندان مسلم ابن عقیل و گرفتاری ایشان در زندان و شهادت
ایشان سپاس و ستایش خداوندیرا سزاست که در یتیم دریای رسالت را طراز افزای اکلیل ذکر نمود
و لآلی بحر و جوش را بصفای قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی زینت افزود هر گوهری که از مخزن
کالش بر آورد زیب افسر شهادت ساخت و هر دری که از درج جلالش ظاهر نمود از صیقل سعادت
پرداخت اجسام طالبانش را از زندان جهان بفرات قرب کشانید و اجساد مقربانش را از دجلهٔ
انفصال بساحل اتصال رسانید دوستانش مهمان خوان بلا دشمنانش مایل مال دنیا  بهترین دوستانش
است از آل خلیل  بدترین دشمنانش خصم اولاد عقیل  و اصلی علی ربیع الارامل و الایتام محمد سید
الاصفیاء و سید الانام و علی وصیه و ابن عمه علی علیه السلام و ذریته البررة الکرام سیما امام المظلوم
و الشهید المغموم الذی قتل عند المخمصة و الظماء شمس الخافقین ابا عبد الله الحسین  قصه پر غصه
سازم بیان  اندرین محفل برای شیعیان  داستانی سر بسر محنت فزا  داستانی غم فزا و جان گزا  داستانی
از دو فرزند عقیل  نونهالان گلستان خلیل  محمد بن بابویه قمی در کتاب امالی ذکر نموده که چون بکینه نامعرکه
شهادت و زیب افزای اورنگ سعادت امام حسین را در صحرای کربلای پر بلا شهید کردند و عترت طاهرهٔ
آنحضرت را اسیر نمودند که دو کودک از مسلم بن عقیل که هم نام حبیب و خلیل بودند و هنوز بحد تکلیف
نرسیده و ثنایا از جو بیار زنند کاینه چشیده بدست اهل شقاوت اسیر و دستگیر شدند و ایشانرا
بنزد پسر زیاد بدنهاد بردند آنکافر غدار از شدت عداوت با خاندان احمد مختار از روی کینه و عدوان
ایشانرا روانه زندان نمود  شدند آن دو ستمکش چه ماه کنعانی  در آن دیار بلا مبتلا و زندانی

بروش ان چه نظر کرد مرد زندان بان بخویش گفت دو ماه آمدند از کنعان پس ابن زیاد بدنهاد
پلید مرد زندان بان را طلبید و گفت این دو صید ند بدانکه تو آزاد کنی صید مارا تو بردن از
کف صیاد کنی طعام نیکو بایشان مرسان و آب سرد شان مچشان آنچه بنوا یا نیز جفا در حقشان کن
بیشتر آبشان باید ز اشک و نانشان خون جگر مرد زندان بان هر روزه یک کوزه آب و دو قرص
نان بایشان میداد و ایشان روزها را روزه میداشتند و در شب همت بعبادت پروردگار میگماشتند
تا آنکه از بسیاری رنج و مشقت جسمشان نزار و دلشان فکار و راحت از ایشان دور و از بسیاری
محنت رنجور شدند و چون مدت اقامتشان در زندان بطول انجامید و مشقتشان بنهایت رسید
با یکدیگر گفتند که ای برادر رهایی ما دور است و نزدیک شده که بد نهایی ما در این زندان بپوسد
و عمر ما فانی گردد اگر مصلحت باشد نسب و حسب خود را باین مرد زندان بان اظهار نمائیم و در رفاهی
بروی خود بگشائیم شاید که توسعه در حال ما پدید آید و بر حالت ما رحمی نماید پس چون شد شب
و شیخ زندان بان آمد برادر کوچکتر که ابراهیم نام داشت گفت ایشیخ اتعرف محمد المصطفی آیا محمد مصطفی
میشناسی زندان بان گفت کیف لا اعرف محمدا وهو نبی و سیدی و مولایی و به ارجو النجاة یعنی
نمیشناسم که او است پیغمبر ما و خاتم انبیا او است نزد حق شفیع عاصیان دستگیر از پا افتاده
گان خلق عالم ذره او آفتاب جمله ذرات از او کامیاب کور باشد هر که نه بینای او است کنگ
باید هر که نه گویای او است گفتند ایشیخ اتعرف جعفر بن ابی طالب ابن عم المصطفی یعنی آیا جعفر
ابن ابی طالب را میشناسی گفت بلی چگونه او را نشناسم که حق تعالی دو بال با کرامت فرموده با
ملائکه طیران مینماید جعفر طیار مرغ شاخسار طوباست آن همای اوج عز و اقتدار و خوبست
پس گفتند که اتعرف علی بن ابی طالب وصی رسول الله و ابن عمه و خلیفته یعنی آیا تاج دار
هل اتی علی مرتضی را میشناسی قدر و منزلت او را میدانی گفت گر ندانم شاه
دین علی است افتخار هر نبی هر ولیست گر ندانم ابن عم مصطفی است گر ندانم تاج دار انما است لازم
آید دوزخی افروختن پس مرا در آن بخواری سوختن هر که نشناسد علی را کافر است زانکه او هم دشمن
پیغمبر است



پیغمبر است چون از ربا خوان بجان نسیم محبت بمشام جانشان رسید و از حدیقه حالتش نفحه ولایت
بمام شان وزید شکفته خاطر گردیدند و گفتند ایشیخ بدانکه ما از ذریه طاهره خلیلیم و از عترة صاحب
تنزیلیم از اسیران آل محمد مختاریم که در این زندان بلا گرفتاریم حالا که ما را میشناسی که زندانرا بر ما
تنگ گرفته آب و نان بر ما دریغ میداری مرد زندان بان چون از حسب و نسب ایشان مطلع گردید
فی الفور برخواست و خود را در قدم ایشان افکند و زبان بمعذرت گشود و گفت جان من فدای شما باد
معذورم دارید که من شما را نشناختم و بخدمت نه پرداختم بدلت خویش چشم خویش کندم بکوری
خویش را در چه فکندم ندانم هیچ کوری ظلمت از نور توقع نیست بینایی ز هر کور اینک در زندان
باز است هر جا که خواهید روید و راه هر وادی که دانید پیش گیرید و اگر بخته رهایی شما پسر زیاد مرا هلاک
نماید با کم نیست برای دوست ز دشمن اگر جفا بینم بهر جفا که کند عین مدعا بینم آنگاه ایشانرا از
زندان بیرون آورد و کوزه آبی و دو قرص نان بایشان داد و بر سر جاده رسانید و وصیت کرد
ایشانرا که شب راه روند و روز پنهان شوند و مراجعت نمود و ایشان با آن زاد قلیل پی راحله عزم
رحیل نمودند زادشان کم بود و میدانست عقل نکته دان نیست آب نان دنیا توشه راه جنان داند
انکو باشدش رو سوی فردوس برین توشه این ره توکل باشد مرکب یقین منقولست که چون آن سرگشته
گان وادی غربت عزیمت راه نمودند ظاهرا رو بوطن مجازی داشتند و باطنا قدم بر جاده موطن حقیقی بگذاشتند
چون قافله اشک سحرخیزان در شب تار هر چند سرعت نمودند از منزل دامان و دامان منزل تجاوز نکردند
و علی الصباح خود را در دور شهر کوفه دیدند از خوف اهل جفا بر درختی که در سر چشمه آبی بود بر آمدند قضارا کنیزی
از خانه حارث بر سر چشمه آمد که آب بردارد عکس روی آن دو اختر اوج سعادت و سیادت را در برج
آبی دید چون نظر کرد دید که آن دو مظهر نور حق از یکشجر پیدا و آن دو کوکب برج شرف از یک آسمان هویدا
شده اند چه مهر و مه بچشم او در آمد دو نور از یکشجر آمد هویدا بنودی گر کلیم از آن شجر دور عیان
سید بد نخل وادی طور کنیز از ایشان پرسید که شما کیستید و در اینمکان از برای چه نشسته اید چون ایشان
بفراست یافتند که آن کنیز از محبان سید ابرار و دوستان احمد مختار است گفتند ای جاریه ما نهالان

باغ ابوانیم اقربای علی عمرانیم سرور است صاحب شربل پدر است مسلم بن عقیل ما پسران مسلم عقیلیم از زندان
پسر زیاد فرار نموده ایم و راه گم کرده ایم و از بیم دشمنان التجا باین درخت آورده ایم شاید که از نظرهای دشمنان
پنهان مانیم کنیز فی الفور آب برداشت و بسرعت رو بخانه گذاشت و خاتون خود را که از محبان اولاد رسول و دوستان
جناب بتول بود از احوال ایشان مطلع ساخت و گفت ای خاتون بسوی چشمه چه من از برای آب شدم
ببرج آب قرین دو آفتاب شدم چو آفتاب برازنده سپهر کمال چه آفتاب کمال صفای بدر جمال انجوانان
فرزندان مسلم بن عقیل از زندان ابن زیاد فرار نموده و از دشمنان التجا بدرختی که در سر این چشمه است
آورده اند پناهی ندارند چون آن زن دل روشن نام ایشانرا شنید فی الفور از جای جست و بسوی ایشان
شتافت و خود را بقدم ایشان افکنده تفرع بسیار نمود و با احترام تمام بمنزل خود آورد و بمکان خوب نشانید
و شرایط خدمت را بتقدیم رسانید و طعام نیکو آورد و ایشان تناول فرمودند قضا بردشان سوی مهمان
سرایی قدر خواندشان سوی خان بلا ولی شهد نوشینشان نیش شد غم و دردشان بیش از پیش شد
کسی شهدی از خوان راحت نخورد که جای یکی صد مرارت نبرد و بروایت اول چون زندان بان آن دو
طفل معصوم را از زندان رها نموده براه رسانید و ایشان در حوالی آن دیار سرگردان و حیران بودند
ناگاه گذار ایشان در در سرای پیره زنی افتاد فقال لها یا عجوزة انا غلامان صغیران غریبان غیر خبیرین با
الطریق و هذا اللیل قد جن یعنی گفتند ای زن بدرستیکه ما دو پسران صغیر غریبیم و راه بجایی نمیبریم و ظلمت شب جهانرا
فرا گرفته است اضیفنا سواد لیلنا تقربا الی الله فاذا اصبحنا لزمنا الطریق یعنی ای زن در این شب ما را ضیافت کن
و پناهی ده تا رسول خدا در روز جزا ترا پناه دهد پس چون صبح شد براه خود رویم آن زن صالحه چون اضطراب
ایشانرا دید و عطر ریحان و عبیر جانرا از ایشان شنید فقالت یا حبیبی من انتما فقد شممت الروائح کلها فما شممت
رائحة اطیب من رائحتکما پس گفت ای زن که کیستید ای محبان من که بتحقیق که من بوئیدم هر بوی خوشی را و خوش
بوتر از شما بویی ندیدم و نشنیدم فقالا لها یا اماه اتعرف فاطمة الزهراء بنت محمد المصطفی یعنی ای مادر آیا میشناسی
فاطمه زهرا را قالت نعم هی سیدة النساء و شفیعة یوم الجزاء گفت بلی او است سیده زنان و شفیعه عاصیان
فقالا یا اماه اتعرف خدیجة الکبری قالت نعم هی ام المؤمنین و ضجیعة سید المرسلین یعنی بلی میشناسم او را که مادر
مؤمنین



مؤمنین و همخوابه سید المرسلین است فقالا لها یا اماه و نحن منهما و هما منا یعنی ما از ایشانیم و ایشان از ما یا اماه نحن
من اسرا آل محمد المختار ای مادر ما اسیران آل محمد مختاریم و من عترة سید الابرار و از عترت سید ابراریم
ما اسیران خصم ایشانیم تو نهالان باغ ابوانیم سرور است فخر آل خلیل پدر است مسلم بن عقیل ای مادر ما پسران
مسلم بن عقیلیم از زندان عبد الله زیاد گریخته ایم از بیم قتل ما را شب پناهی ده زن گریان شد و گفت ای نور
دیدگان من دامادی دارم اما مرا شوهریست فاسق و فاجر و با عمر سعد بکربلا رفته و با حسین بن علی مقاتله نموده میترسم
که مطلع شود که شما در اینخانه هستید و شما را بقتل رساند ایشان گفتند ای مادر ما همین امشب نزد تو باشیم و چون
صبح شد راه خود گیریم پس ایشانرا بخانه برد و طعامی از جهت ایشان حاضر نمود چون ایشان طعام تناول نمودند
بجامه خواب شدند که آسایشی نمایند برادر کوچکتر با برادر بزرگتر گفت ای برادر در این شب خاطرم را اضطرابی
دست داده و هول عظیمی بر من مستولی شده و گمان من آنست که از عمر ما همین امشب بیشتر نمانده است چنانبرآنم
وداع قیام نمائیم و یکدیگر را در بر گیریم و بوی یکدیگر را بمشام برسانیم پیش از آنکه مرگ در میان ما جدایی افکند
پس ایشان دست در آغوش یکدیگر نمودند و میگفتند ای دریغا که از ما در دنیا دوریم و از دیدار او مهجوریم
و نمیدانیم که بعد از ما بآن بیچاره چه خواهد گذشت حکایت آنکه پای برد باد رها بآن ستمزده زار محو برده
با آنکه مانده ز فرزندهای خود مهجور با آنکه گشته ز ما دور دیده اش بی نور با آنکه نیست خبر دار حال فرزندان
که چون گذشت بایشان ز محنت زندان با آنکه هست دل اندر هوای دیدارش بآرزوی ملاقات حرف
گفتارش پس با بسیاری گریه و اضطراب بر دیده ایشان استیلای خواب شد چه از چشمشان خواب
تاب برد قضا سوی ایشان ره در آنخواب برد اجل حلقه بر در زد و از دست کین قدر دست بگشاد از آستین
چون پاسی از شب گذشت انکودکان معصوم در خواب بودند و آن زن صالحه در اضطراب که ناگاه صدای
دق الباب خانه شد زن بعقب در آمد و گفت کیست گوینده در جواب آمد که منم شوهر تو در را بگشا زن گفت تا حال
کجا بودی که در اینوقت عادت تو نبود که بخانه آیی آن ملعون گفت وای بر تو در را بگشا پیش از آنکه عقل از سرم
بدر رود و زهره ام شکافته شود زیرا که امروز مشقتی عظیم کشیده ام و بلای صعب مرا پیش آمده زن گفت و چگونه
چه چیز است که ترا پیش آمده گفت دو پسر صغیر مسلم بن عقیل از زندان ابن زیاد گریخته اند و ابن زیاد منادی نمود

که هر که بگیرد از ایشان را بیاورد او را هزار درهم بدهد و هر که سر هردو را بیاورد دو هزار درهم بستاند و من در این
روز تعب بسیار کشیدم و جستجوی بسیار کردم و اثری از ایشان نیافتم زن گفت ای مرد حذر کن از آنکه محمد مصطفی
در روز قیامت با تو خصومت کند آن ملعون گفت ای زن دنیا چیزیست که همه کس را در آن حرص و رغبت بسیار است زن گفت
چه خواهی کرد با دنیائی که آخرت با او نباشد آن ملعون گفت چنان میدانم که ترا از ایشان خبری هست که این
همه حمایت ایشان میکنی بیا تا ترا بنزد پسر زیاد ببرم زن گفت ای مرد با من چکار است و من ضعیفه عاجزه ام آن
ملعون گفت در را بگشا تا من بخانه در آیم و باستراحت مشغول شوم و چون صبح شود راه طلب ایشان در پیش گیرم
پس زن در را گشود و برای آن ملعون طعامی حاضر نمود و آن ملعون زهر مار نموده بخفت چون قدری از شب گذشت
آواز خواب آن کودکان بگوش آن ملعون رسید برخواسته از عقب صدای خواب ایشان در تفحص در آمد
و بدست جستجوی ایشان مینمود ایشان را طلب میکرد تا آنکه دستش بپهلوی پسر کوچک آمد آن کودک خبردار
شد و گفت کیست آن ملعون گفت منم صاحب خانه شما کیستید پس برادر کوچک برادر بزرگ را بیدار کرد و گفت ای جان
برادر برخیز که از آنچه حذر میکردیم بر آن افتادیم و گرفتار شدیم آن بدبخت گفت بگوئید که شما کیستید گفتند
ای مرد اگر راست با تو بگوئیم اول امان از تو طلب میکنیم گفت امان دادم شما را گفتند امان ده ما را بخدا و رسول
و ذمه خدا و ذمه رسول خدا آن ملعون گفت چنان باشد پس آن دو یتیم بیچاره گفتند که محمد بن عبدالله بدین
شاهد باشد آن ملعون گفت بلی پس گفتند که ما از ذریه پیغمبر توایم    ما دلشدگان پدر بلیم    نوباوه مسلم
عقیلیم    منسوب رسول مجتباییم    شایسته قرب کبریاییم    محزون و غریب و دل فگاریم    آواره ز موطن و دیاریم
ما فرزندان مسلم بن عقیلیم و از زندان ابن زیاد از بیم قتل گریخته ایم و این هنگام که شما از موت گریخته اید
بموت واقع شده اید الحمدلله که مرا بشما ظفر داده پس آن دو یتیم مظلوم را برخیزانید و کتفهای ایشان را محکم بست
و چون صبح شد غلامی داشت که او را فلیح نام کرده بود طلبید و گفت بگیر این دو پسر را و ایشان را بکنار فرات ببر
و بکش و سر ایشان را بنزد من آور تا بنزد ابن زیاد ببرم و دو هزار درهم جایزه بستانم غلام شمشیر برگرفت
و آن دو مظلوم را برداشته خود در پیش روی ایشان میرفت یکی از ایشان گفت ای غلام چه شبیه است سیاهی
روی تو بسیاهی روی بلال مؤذن رسول خدا    رخت بید رسپهر کمال میماند    جمال تو بجمال بلال میماند

غلام گفت



غلام گفت مولای من مرا امر کرده که شما را بقتل رسانم پس بگوئید که شما کیستید گفتند که ای غلام
ما از اقارب رسول خدا پیغمبر توایم    ما کز غم دهر در بلائیم    ذریه خواجه بلائیم    ما هردو که نازپرور بلیم
نوباوه مسلم عقیلیم    از زندان ابن زیاد گریخته ایم و خاتون تو ما را بخانه برد و ما را ضیافت نمود و مولای
تو اراده قتل ما دارد پس آن سعادتمند خود را در پای ایشان افکند و بوسه بر پای ایشان میداد و
میگفت جان من فدای شما باد و روی من فدای روی شما باد ای عترت پیغمبر بخدا قسم که نمیخواهم
که محمد مصطفی خصم من باشد در روز قیامت پس تیغ را بدور انداخت و خود را در آب فرات افکنده از جانب
دیگر بیرون رفت    فکند تیغ و بصد خوف اضطراب برفت    ز خوف آتش دوزخ بسوی آب برفت
مولای او فریاد زد که ای غلام اطاعت من نکردی و عصیان ورزیدی غلام گفت که اطاعت تو بر من
وقتی واجب بود که معصیت خدا نکنی تو چون معصیت خدا میکنی من از تو بیزارم در دنیا و آخرت پس
آن ملعون پسر خود را طلبید و گفت ای فرزند مال دنیا را از حلال و حرام برای تو جمع میکنم و بدنیا حرص میدارند
مردم دنیا پس این دو طفل را بگیر و ایشان را بکنار فرات برده سر ایشان را از بدن بردار و بنزد من
آور تا بنزد پسر زیاد ببرم و جایزه دو هزار درهم بگیرم پس آن پسر شمشیر را برداشته آن کودکان را به پیش
انداخته روانه شد یکی از آن مظلومان گفت که ای جوان ما را رحم می آید که ترا در آتش جهنم بسوزند آن پسر
گفت ای نور دیده ما ما را من کیستید گفتند ما دو ذریه پیغمبر توایم و پدر تو اراده قتل ما کرده است پس آن پسر در دست
و پای ایشان افتاد و بوسه بر پای ایشان میداد و خود را فدای ایشان میکرد پس شمشیر را بدور انداخت
و خود را بآب فرات انداخته بکناری رفت آن ملعون سنگدل فریاد زد که ای پسر اطاعت پدر نکردی پسر گفت
هرگاه خدا را اطاعت کنم از عصیان تو باک ندارم    هر پدر کو دشمن اولاد پیغمبر بود    بر پسر لازم که از هر
خصم دشمن تر بود پس آن ملعون روی بآن یتیمان مظلوم نهاد و گفت کسی بغیر از من مباشر قتل شما نمیشود پس
خود شمشیر برداشته روی بلب آب فرات نهاد چون بکنار آب فرات رسید تیغ را از غلاف کشید و چون آن
یتیمان بیچاره و آن غریبان آواره تیغ برهنه را بنظر در آوردند اشک حسرت از دیده مبارک ایشان بگردید
و گفتند ای مرد ما را ببازار ببر و بفروش و از قیمت ما مطلوب خود را حاصل کن و حضرت رسول را دشمن خود



مساز    اگر مراد تو مال است ای سگ بد کیش    چه بندگان سوی بازار مان ببر بفروش    آن ملعون سنگدل بیرحم
گفت لا والله و لکن اقتلکما و اذهب برؤسکما الی عبیدالله بن زیاد و اخذ جایزتی یعنی نه بخدا قسم بلکه شما را
میکشم و سر شما را بنزد پسر زیاد میبرم و جایزه میگیرم گفتند ای شیخ رعایت قرابت ما نمیکنی برسول خدا آن
ملعون گفت شما را با رسول خدا قرابتی نیست گفتند پس ما را زنده بنزد پسر زیاد ببر تا آنچه او خواهد
با ما بکند آن لعین گفت که در این هیچ مطلبی نیست مگر آنکه خون شما را بریزم و بدین سبب تقرب بهم رسانم نزد
پسر زیاد پس گفتند ای مرد ترا به یتیمی و غریبی ما هیچ رحم نیست    کسی جفا چو تو در دهر با غریب نکرد    یتیم را
چو تو از عیش بی نصیب نکرد    بروز گار کسی نیست یار یاور ما    ببخش و ترحم نما بمادر ما که آن ضعیفه دل
خسته عاجز است    برای دوری ما خار زار دلگیر است    کسیکه نیست بسر وقت مرگ مادر او    اگر عزیز جهان است
خاک بر سر او    آن ملعون گفت خدای تعالی رحم از جانب شما در دل من نگذاشته است پس گفتند هرگاه البته ما را
میکشی ما را بگذار تا دو رکعت نماز بگذاریم آن لعین گفت هر قدر نماز که خواهید بکنید اگر نفعی برای شما
داشته باشد پس هر یک آن دو مظلوم چهار رکعت نماز گذاردند و سر بسوی آسمان بلند کردند و گفتند یا
حی یا قیوم یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق حکم کن میانه ما و این کافر بیرحم    چه آن دو کودک
مظلوم ز نماز فارغ شدند    چه پا نیاز خداوند خود بر افراشتند که ای کریم خدائی که بی نیاز توئی    بما که چاره
نداریم چاره ساز توئی    میان ما و ستمکار ما تو حکم نمای    در عذاب بروی اش ز عدل خویش گشای پس
آن ملعون برخواست و سر برادر بزرگ را از تن جدا کرد پس برادر کوچک از جای جست و خون برادر خود را
بروی بمالید و در خون برادر خود بغلطید و گفت در این خون میغلطم تا وقتیکه ملاقات کنم با رسول خدا
جدا چه دید برادر سر برادر را    سر برادر با جان و دل برابر را    دو دید و آنسر از تن بریده را برداشت ز روی
مهر و وفا روی را بروش گذاشت    خطاب کرد بآنسر که ای برادر من    پس از شهادت تو خاک باد بر سر من
پس از شهادت تو من ز زندگی سیرم    پس از تو من به جهان خوار و زار و دلگیرم    آن ملعون گفت اندوه مدار
که ترا هم در این ساعت به برادرت میرسانم و برخواست و سر نازنین آن طفل را نیز از بدن مبارکش جدا ساخت
پس سرها را بر طرفی گذاشت و بدنهای آن مظلومان را در آب فرات انداخت و آن سرها را برداشته و خون از آن

سرها بچکید



سرها بچکید و بنزد پسر زیاد برد وقتی رسید که آن ملعون بر بالای کرسی خود قرار گرفته بود پس آن ظالم سرها را در پیش
آن ملعون بر زمین گذاشت چون ابن زیاد را نظر بر آن سرها افتاد سه مرتبه از جای برخواست و نشست و گفت وای بر تو
کجا یافتی ایشان را گفت پیره زنی که در خانه دارم ایشان را بخانه آورده و ضیافت کرده بود ابن زیاد گفت حق مهمانی ایشان را
نشناختی آن ملعون گفت نه باز سؤال کرد که ایشان با تو چه گفتگو کردند آن ملعون گفت که گفتند ما را ببازار برده بفروش
و از بهای ما منتفع شو و خصمی محمد مصطفی را بر خود مخواه در روز قیامت ابن زیاد گفت تو در جواب چه گفتی آن ملعون
گفت که گفتم البته شما را میکشم و سر شما را بنزد پسر زیاد میبرم و دو هزار درهم جایزه میستانم ابن زیاد گفت دیگر
با تو چه گفتند گفت گفتند که ما را زنده بنزد پسر زیاد ببر تا او حکم کند در باره ما چه خواهد ابن زیاد گفت که تو چه
گفتی گفت گفتم که نمی خواهم کشتن شما را مگر تقرب در نزد پسر زیاد ابن زیاد گفت پس چرا ایشان را زنده نزد من
نیاوردی تا من جایزه ات را مضاعف کردم گفت من در این کار ندیدم مگر تحصیل تقرب تو بخون ایشان
ابن زیاد گفت وای بر تو دیگر چه گفتند گفت گفتند که ای شیخ محافظت کن قرابت ما را با رسول خدا ابن زیاد
گفت که تو در جواب چه گفتی گفت گفتم که شما را با رسول خدا قرابتی نیست ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند گفت
گفتند که رحم کن بر کودکی و غریبی ما گفت که تو چه گفتی گفت گفتم که هیچ رحم از جانب شما در دل من نمانده است
گفت که دیگر چه گفتند گفت گفتند که بگذار تا چهار رکعت نماز بگذاریم گفتم که بگذارید هر قدر که خواهید
اگر نماز برای شما نفعی دارد پس ایشان هر یک چهار رکعت نماز گذاردند ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند
گفت که سر بسوی آسمان کرده گفتند یا حی یا قیوم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق ابن زیاد گفت که
ان احکم الحاکمین حکم کرد میان شما پس روی کرد بحضار مجلس و گفت کیست که این ملعون را هلاک کند پس
مردی از محبان اهل بیت در آن مجمع بود برخواست و گفت من این ملعون را بجزای خود میرسانم ابن زیاد گفت
ببر او را بآن موضع که طفلان را کشته است و گردن او را بزن و مگذار که خون او با خون آن طفلان مخلوط شود
و زود سر آن ملعون را نزد من بیاور پس آن مرد برخواست و او را گرفته در همان موضع که آن کودکان را کشته بود
برده آنجا بخواری تمام گردن زد و سر آن ملعون را بر نیزه کرده کودکان سنگ و کلوخ بر آن سر میزدند و
میگفتند این جزای کسی است که قاتل ذریه پیغمبر و اهل بیت او باشد لعنة الله علی قوم الظالمین و صلی الله علی محمد

در بیان روانه ساختن اهل بیت طاهره از کوفه بشام و وقایع بعضی از منازل عرض راه

محمد مخصوص خداوندیست که عترت طاهره محمد مختار را هادی طریق هدایت فرموده کلام معجز نظامشانرا زلال جویبار ولایت
باستین مرحمت ایشان غبار کفر از مرآت رخسار گمراهان پاک نموده و بدرت عنایت ایشان ابواب سعادت بر روی
اهل ادراک گشوده از کمند محبت ایشان اهل دیر را بحرم کشاند و از بند ارادتشان ارباب جهل را باصحاب عقل
رساند از شهادت حسین شقاوت منافقانرا آشکار نموده و از اسیری عترت او عداوت منافقانرا اظهار فرموده
دست قدرتش رشته جیش مخالفانرا گسسته و سنگ اشتقاقش پیمانه ظلم ظالمانرا شکسته دوستانش سر بکمند ذلت
نهند و دشمنانش پا از طریق اطاعت کشند هر که طالب اوست از بستگی زنجیر بلا نیندیشد و هر که چو پای دی سراز
کمند محبت و ابتلا نپیچد چون آن اسیر بسته بزنجیر اهل کین سالار بیکسان جهان زین عابدین آن سروری که
صبح غم او نکشته شام از کربلا بکوفه شد از کوفه سوی شام چون نامه ابن زیاد بد نهاد به یزید پلید رسید و از شهادت
امام حسین و اصحاب مطلع گردید و از اسیری اهل بیت طاهره و امام همام زین العابدین آگاهی یافت جواب
نامه آن ولد الزنارا نوشت باینمضمون که نامه ات باعث عشرت و شادی گردید و دلرا از قید غم عظیم رهائی بخشید
از قتل سبط رسول شادم و از قید الم آزاد پس آن فرزند نوشت و بخشیدها الفعل شنیع آن ولد الزنا نمود لوشت انکافر
غدار پیدین بآن سالار اهل جور از کین که ای نور دلش بمخانه ها بهر عشرت می پیمانه ها ترا ما در تحسین از زنا زاد
بروی من در بسته بکشاد تو یا در رتبه در عالم چه نمرود چه ابلیس لعین در دهر مردود تو بیت الله را بیخ نه کردی
حرم را از ستم ویرانه کردی ز تو روح عرش دل من ز تو امید ما شد حاصل من چون نامه من بتو رسد باید که
سرهای مقدسه سروران و عترت اسیر پیغمبر آخر الزمان بخواری تمام به عزت و احترام بجانب شام محنت انجام فرستی
تا بر غم ایشان افزاید و درهای نشاط بر روی دل من گشاید آن ولد الزنا فی الفور محفر بن ثعلبه را و بروایتی زجر بن قیس
طلبید و سرهای شهدا را باو داد و روانه شام کرد و بعد از آن نهیبه سفر محنت اثر اهل بیت حضرت خیر البشر را دید و حضرت امام
زین العابدین را غل بر گردن گذاشت و مخدرات حضرت رسالت را بر دوش اسیران کرد و با شمر لعین و جمعی از مخالفان
بیدین از عقب ایشان روان کرد جمعی که بود روح الامین پرده دارشان بی پرده بر دو شاق فلک پرده در بشام
القصه منزل بمنزل و وادی بوادی آن اسیران دو غم را بخواری تمام بجانب شام بسر دند و در هر منزل معجزات بسیار

از سر سطر



از سر سطر آن امام عالیمقام بظهور رسید تا بدیر راهبی رسیدند و سر آنحضرت بر سر نیزه بود و جمعی در دور آن نیزه حراست
مشغول بودند پس شرابها حاضر نمودند و بعیش و طرب پرداختند پر از سر نشنه و بی ادب شدند مایل بخوردن
می و عیش و طرب شدند ناگاه دستی از دیوار دیر ظاهر شد و از مداد خون بر آن دیوار شعری باینمضمون نوشت
که آیا امید شفاعت جد حسین را خواهند داشت جمعی که خون از حلق او ریختند خون حسین را چه می اندر
سبو کنند از مصطفی چگونه شفا آرزو کنند انجماعت ترسیدند و خواستند آن دست را بگیرند ناپیدا شد آن قوم
باز نشستند و بعیش پیوستند باز آن دست ظاهر شد و شعری دیگر باینمضمون نوشت نه بخدا سوگند که ایشانرا شفاعت کننده
در روز جزا نخواهد بود و در عذاب الهی مخلد خواهند بود و چون از اصحاب ضلالت بودند پس دیگری خواست که اورا
بگیرد ناپیدا شد چون نشست باز پیدا شد و شعری دیگر باینمضمون نوشت که بتحقیق جور کردند حسین را و مخالف
کتاب خدا کردند ناگاه راهب از دیر شرف و سر آنحضرترا دید که نورش بزبان و آسمان نافته پرسید که اینگروه
مخالف از کجا می آیند گفتند از عراق و این سر حسین بزرگ حجازیست که امام ایشان بوده او را کشتیم و سرش را
بنزد یزید پلید میبریم راهب گفت آن حسین که پدرش پسر عم رسول خداست و مادرش بتول عذرا گفتند بلی
گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری میبود ترسایان او را بدیده خود جا میدادند پس آن راهب دو هزار درهم داد
و آن سر مبارکرا از ایشان گرفت و بدیر خود در آورد و عزیزرا گرفت و صرافی کرد و در همیان نمود و سر آنرا مهر کرد
اما راهب سر را برداشته بصومعه خود در آورد دیر راهب ستمها گشت و آن سر آفتاب شمع روشن دید آنسررا
گرد او ترک خواب راهب حیران نور آن سر انور بود که صدای هاتفی را شنید که زهی سعادت تو و آنکه قدر و
منزلت این سر را داند پس راهب با کلابها که کلش از کلشن عصمت مریم دمیده آن سر مطهر را شست و شو نمود و از
مشک و کافور خوشبوتر از انفاس عیسوی بعطر آن افزود و سر انور را بر روی سجاده گذارد و رو باسمان کرد و گفت
ای آنکه کیستی که دانای تو نیست در دیر حرم جای نه کان جای تو نیست پروردگارا بحق عیسی بن مریم که امر
کن که این سر مطهر با من سخن گوید و سرگذشت خود را باز نماید کز کلامش زنده گردد جان من تازه یابد قوت
ایمان من فاش گوید با من آن سر کیستم کشته تیغ جفا از چیستم داشت راهب این سخن اندر دهن که ما در آنسر چون
مسیحا در سخن یک سر از پیوند ماوای بهشت زانکه زاری در حرم رو از گذشت یکسر را غیر از خدا معبود نیست

بازگو با من سرا مقصود چیست دعای راهب با جابت مقرون شد سر آن سرور سروران بسخن در آمد و فرمود ای راهب
چه میخواهی راهب را یقین در باب آن سر بیشتر گردید و از روی کمال ادب پرسید که ای بزرگوار بحق پروردگار بحق
که با من بگوی که تو کیستی سر آنحضرت گفت منم فرزند زاده محمد مختار و جگر گوشه حیدر کرار نور دیده فاطمه زهرا
و شهید کربلا منم که کشته ام از شهر خویشتن مهجور منم که ملک شهادت زمین بود معمور منم که تارک
دین را بجای اکلیلم طراز صفحه تورات و زیب انجیلم منم که جد کبارم رسول یزدانست پدر علی ولی ترجمان
قرآنست راهب از شاهده این معجزه روی خودرا بر روی آنحضرت گذارد و گریان شد و گفت ای بزرگوار
روی خود را بر نمیدارم تا بگوئی که فردای قیامت شفیع تو خواهم بود ناگاه آن سر بریده دوباره بسخن در آمد
که ای راهب اینمطلب موقوف بقبول اسلام است راهب شهادت را بزبان جاری ساخت سر مبارک حضرت
امام حسین قبول شهادت او نمود و چون صبح شد و خواستند که سر را از راهب بگیرند راهب بر بام دیر
آمد و گفت که میخواهم با سر کرده این لشکر سخن بگویم چون عمر لعین بپای دیر آمد راهب گفت ترا بخدا اوند
صاحب این سر محمد مصطفی سوگند میدهم که این سر را در صندوق گذاری و دیگر با این سر خفت نرسانی عمر
لعین قبول کرد ولیکن وفا نکرد و راهب از دیر فرود آمد و سر بصحرا گذاشت و در کوهها و بیابانها عبادت
حق تعالی میکرد تا برحمت الهی واصل گردید و چون نزدیک دمشق رسیدند عمر لعین از خزانه دار خود
آن زرها را طلبید و مهر خود را ملاحظه کرد و سر همیانرا گشود دید که همه آن زرها سفال شده است و بر
یکروی آنها نقش شده که تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون یعنی گمان مبکنید که خدا غافل است
از آنچه میکنند ظالمان و بر روی دیگر نقش بسته است که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجاست پس آن ملعون گفت انا لله
و انا الیه راجعون زیانکار آخرت شدم و آن سفالهارا گفت که در آب ریختند لعنة الله علی
قوم الظالمین در بیان وقایع منزل دیگر از منازل شام محنت فرجام سپاس
و ستایش انخداوندیرا سزاست که دوستانش در راه بندگی او سر دادند و زبان بشکر و سپاس
او گشادند و دشمنانش سر خود را کرد شدند و رو بوادی ضلالت نهادند دوستانش را در

جنان



جنان نوازند و دشمنانش را در نیران گدازند بهترین دوستانش اشقی را نیافت بعد از آن سلطان
دین سالار خیل ولایت بعد از ان عیزار بتول جز حسن در نشاهٔ بینش کس ما نند فرزند دوستان او حسین
آن بزرگواری که سر جبارکش را از تن جدا کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند و در مجلس شراب حاضر
ساختند و طبل عشرت بنواختند تا آنکه آتش غضب الهی را بجهنم خود افروختند و در آن آتش سوختند سیدابن
طاوس و دیگران روایت کرده اند که در دور خانه کعبه متوجه طواف بودیم مردی کوسی را دیدیم که از رحمت
الهی مأیوس میگفت خداوندا مرا بیامرز و حال آنکه میدانم که هرگز نخواهی آمرزید نزدیک او شدم
و گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و مانند این سخنان مگو زیرا که اگر گناهان تو مانند قطرات باران
و برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش کنی امید آمرزش خداوند آمرزنده مهربانست
آنست که هر جرم و گناهی بخشد صد کوه گناه را بکاهی بخشد هر روز بعمر اگر کنی عصیانش در نیم شبی بعد
آهی بخشد آنمرد گفت ای دوست خدا اگر قصه مرا بشنوی میدانی که مرا امید آمرزش گناه نیست و هیچ چیز
عذر خواه نباشد زان تخم ستم که در جهان کاشته ام این حاصل آنست که برداشته ام از دشمنی آل رسول
مختار راه صلح بدوست نگذاشته ام بدانکه در میان آن پنجاه نفری بودم که در راه شام موکل سر امام حسین
بودند و هر شب سر آنحضرترا در صندوقی میگذاشتم و آن صندوق را در میان بزم طرب خود قرار میدادیم و
شراب میخوردیم شبی از شبها ایشان شراب خوردند و مخمور افتادند و من هوشیار نشسته بودم ناگاه شنیدم
که کسی میگفت ای اهل جهان رسول مختار آمد فخر دو سرا سید ابرار آمد سالار تمام هوشمندان جهان
از بهر هلاک ست و هوشیار آمد پس دیدم که درهای آسمان گشوده شد و آنحضرت با آدم و نوح و اسمعیل و اسحق
و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمعی از ملایک کروبیان و روحانیان و مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل
پیش آمد و سر آنحضرترا از صندوق بیرون آورد و ببوسید و بر سینه خود چسبانید و گریست و همه پیغمبران گریستند و هر یک
میگرفتند و میبوسیدند و میگریستند و شاه لولاک را تعزیت میگفتند و آنحضرت میگریست بلی احترام آن سر بر همگی لازم
بود زیرا که نثار درگاه کبریائی و سزاوار نیاز بارگاه یزدانی بود آن سر را که فخر روزگار کرده آنسر را براه حق نثار
بود آنسر آنکه زاب سلسبیل موی آنرا شسته بود جبرئیل بود آنسر زینت دوش رسول بود آنسر زیب آغوش بتول

بچه اکو پرورید ش روزکار تا که کردد در کوی و کنار آنسری بچه که بر حمان است در صحرای کربلا بدو وازده ضربت
از بدن جدا کردند و بر نیزه جفا نصب نمودند و چون در کوچهای کوفه میکردانیدند زید بن ارقم لبهای مبارک آنسر را
متحرک دید چون کوش فرا داشت شنید که این آیه را تلاوت میفرماید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا
من آیاتنا عجبا آنسر هم که در حید اوق کوفه بآواز بلند سرافراز نیزه سوره مبارکه کهف را تلاوت فرمود و آیه
خواند که انهم فتیة امنوا بربهم وزدناهم هدی این سر آنسر است که چون در کوفه بدر حتی آویختند خواند که وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود است که بدانند آنکروهی که ستم کردند که بازکشت آنها بکجا خواهد
بود آنسر سریست که چون خبر بمدینه رسید که از تن جدا شده صدای شیون از خانهای بنی هاشم بلند
شد و بنی امیه شادی کردند لعنة الله علیهم آنسر سریست که در روز قیامت بدن ملحق نموده تا شربه دار النار را
حق تعالی بجا مرزد و از دشمنانش انتقام کشد مدح آنسر را چه شوام نوشت بهتر آن است که کویم سرکذشت
چون شب غم را نمی بینم سحر باز کویم از غم خیر البشر آنمرد میکوید که رسول خدا آنسر انور را بر سینه خود چسبانید
و بوئید و بوسید و کریست و گفت ای پسر ان خدا می بیند که چکردند با نور دیده من و فرزند پسندیده من
جبرئیل نزدیک حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا مامور کرده است که ترا اطاعت نمایم در
باب این امت جفاکار اکر فرمائی زمین را بلرزه در آورده و سرنکون سازم چنانچه با قوم لوط نمودم حضرت
رسالت فرمود این را نمیخواهم ولیکن میخواهم خصمی کنم با ایشان در روز قیامت پس آنحضرت با ارواح انبیاء و
ملائکه نماز کردند دبر آنسر و صلوات فرستادند ناکاه کروهی از ملائکه حاضر شدند و گفتند یا رسول الله
خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود که عمل آورید آنچه را بآن مامور شده اید
و ایشان حربهای آتشین در دست داشتند و بر هر کس از آنها میزدند آتش در او میکرفت و میسوخت یکی از ایشان
قصد من کرد فریاد بر آوردم که یا رسول الله الامان الامان حضرت فرمود که ترا امان دادم خدا ترا نیامرزد چون
صبح شد دیدم که رفیقان من خاکستر شده اند پس ابیب نفرین آنحضرت چکونه امید آمرزش از حضرت رب الارباب
داشته باشم در ذکر ورود اهل بیت سید انام بشام محنت فرجام الحمد لله الذی جعل الدنیا سجن المومن
و جنة الکافرین و صیر الاخرة نعیم المتقین و جحیم المشرکین والصلوة علی جده سید المرسلین و وصیه امیر المومنین

و ذریتهما



و ذریتهما الطاهرین من الاولین والآخرین سیما امام الذی قتل من بغاة اولاد الزنا و طرح جسده بارض الکربلاء و حرم
سبایا و فی ایدی الظالمین اساری ایها المؤمنون اسمعوا کیف مضی فی بلدة الشام علی عترة الطاهرة سید
الانام علیه السلام روزی که جای آل علی شهر شام شد صبح امید عالمیان چو شام شد چون روزکار
حرمت آل نبی شکست شادی بدوستان پیمبر حرام شد هیهات ظلم صید حرم را بدام برد ایمان رسید و کفر
باسلام رام شد ایشیعه اکر چه استماع کیفیت ورود اهل بیت طاهره امام حسین بشام محنت فرجام دشوار است
چند کلمه از سهل بن سعید بشنو که از جمله اصحاب حضرت رسالت مآبست تا دلت بآتش غم کباب و دو دیده ات
پر آب کردد بیت دشوار است عزیزان کریه در این ماجرا سهل است خون دل جاری نمودن زین عزا
سهل میکوید که من در سفری وارد دمشق شدم شهری دیدم در نهایت معموری با اشجار و انهار بسیار و
قصور عالیه و منازل رفیعه بیشمار غوطه دمشق از معموری و نکهت طعنه بر جنات اربع میزد و چرا چنین نباشد
بشرب باد در صفت شعر حک شام بلطف خراب شد بهشت ای ملک ری مخفی نماناد که محبان دنیا غوطه
دمشق و چمن نوان و نهر ابله و شعب سمرقند را جنات اربع خوانده اند و شداد غوطه دمشق را اختیار نمود
و بنای بهشت خود را در آن زمین کذاشت و چون نمرود بدنهاد یعنی یزید وارث شداد صاحب ملک
شد و اهل بیت طاهره را بابن اسیری بآن دیار آورد سر الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافرین ظاهر
کردید سهل میکوید که اهل آن دیار خود را بجامها و زیورها آراسته بودند و بازارها و مناظر را آئین بسته
بودند و دف و نقاره و انواع سازها می نواختند با خود کفتم مکر امروز عید ایشانست پس از جمعی پرسیدم
که مکر در شام عیدیست که در نزد ما معروف نیست کفتند ایشیخ همانا که تو از اهل این دیار نیستی و در این
شهر غریبی کفتم بلی من سهل ابن سعدم و بخدمت حضرت رسالت رسیده ام چون مرا از دوستان اهل بیت
اطهار یافتند کفتند ای سهل عجب بر ما دشوار است که چرا از آسمان خون نمیبارد و نظم جهان از هم نمی پاشد
بدانکه این فرح و شادی بجهة آنست که امروز سر مبارک حضرت امام حسین را از عراق بجهة یزید سرا پا نفاق
می آورند کفتم سبحان الله سر امام حسین را می آورند و مردم شادی میکنند پس کریان شدم و پرسیدم
که از کدام دروازه داخل میکنند کفتند از دروازه ساعات در ساعت بسوی آن دروازه شتافتم



چون بنزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت را از پا یکدیکر می آورند و مردم ازدحام
نمودند و من چشم براه فلک خورشید امامت بودم که ناکاه نظرم بر سری افتاد که بر فراز نیزه کافر است
و لمعان نور از آن سر ساطع و لامع و شبیه ترین مردم است بحضرت رسالت سرچو سر نورش
فزون از آفتاب آفتاب از تابش رویش بتاب بود از خورشید نورش بیشتر چون رخ نورانی
خیر البشر کیسوان عنبرینش مشک فام روی و مویش بود رشک صبح و شام بود سرخ از خون رخ
نورانیش جای زخمی بود بر پیشانیش ایشیعه این آن زخم است که در معرکه کربلا در هنکامی که یکه
و تنها با لشکر اعدا متوجه کارزار بود تا توانائی آنحضرت تمام شد لحظه توقف نمود ابو الحتوق شدید
الفسوق تیری انداخت و بر پیشانی آنحضرت آمد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش جاری کردید
دامن جامه را برداشت و بر پیشانی نورانی خود کذاشت کافری دیکر تیر زهر آب داده که سه شعبه داشت
بر سینه بی کینه اش که صندوق علوم ربانی بود زد و از آن زخم آنحضرت را توانائی سواری نماند
و از اسب پیاده شد داستان کربلا پیش از این زد رقم کلک من حسرت قرین صبح اقبال مرادم شام شد
وقت شرح داستان شام شد حرف شام از علم نه از جهل کو کفتکو دشوار شد از سهل کوی سهل
میکوید که چون نیزه داران سرهای سروران بلند آوازه را کذرانیدند از پستی و سفله پرستی آسمان
حیرت داشتم که ناکاه دیدم که نامردان درشت خوی چند اطفال و زنان خرد را بر شتران برهنه
سوار کرده می آورند آه آه پرده کیان استار عصمت بی پرده نوای و احسینا راست کرده و شور
در مخالف و موالف عراق و حجاز عرب و عجم افکنده بودند یکی را خار حسرت بود بر دل یکی را
سرخ از خون چوب محمل یکی را خون دل جاری بدامان یکی کریان چو ابر نوبهاران
یکی از شرم دستش بر جبین بود یکی را پرده بر رخ از آستین بود یکی دستش بغل بالیش برنجی
حزین و ناتوان بیمار دلکیر یکی را خون دوان از چشم ترچه چو زهرا در غم خیر البشر بود سهل میکوید
که در میان اسیران دختری دیدم پریشان موی کشیده کیسوی آثار عظمت و بزرکی ظاهر و انوار
معرفت از کفتارش باهر بنزد آن معصومه مظلومه شدم و کفتم ای سلیله سیده دوسرا و ایمظلومه

معصومه



معصومه نوحه سرا تو کیستی ایمعصومه کفت ایمرد منم دختر سرور تشنه لبان و سالار شهیدان دختر شهید
و خواهر شهید دختر غریب و خواهر غریب عزیز فاطمه خواتون انس نیستم من سکینه دختر مظلوم حسینم من
منم که روح الامین است خادم پدرم نهال کلشن دین رسول را ثمرم سهل میکوید که چون دانستم المعظمه
کیست عرض کردم که ای خاتون من سهل ابن سعد صحابه جدت حضرت رسالت پناهم مرا در این کفتار بهاء و تلبیات
بخدمتی سرافراز بفرما که در تقدیم آن شرط اطاعت بجا آورم جناب سکینه خاتون فرمود که ای سهل ابن ظالمی
که سر پدرم را دارد بکوی که از میان اسیران بیرون رود که نظاره کیان متوجه آنسر انور افشان شده دیده
از ما بر دارند و بحرم حضرت رسالت اینقدر بیحرمتی روا ندارند سهل بفرموده المظلومه معصومه چهار صد دینار
طلا با تمرد داد که آن سر انور را از میان اهل حرم بیرون برد انقدر زر را کرفت و حاجت سهل را روا کرد و چون
زر را خوانت که صرف نماید سنک ریزهای سیاه شده بود و یک جانب آنها نوشته بود و لا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون و بجانب دیکر نوشته بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون پس اهل شام یکدیکر میکفتند که ما
هرکز اسیران از ایشان نیکوتر ندیده ایم یکی میکفت که ایشان از مهانند یکی میکفت از نسل شهانند
یکی میکفت در طلعت چو حورند که در چشم خلایق پا قصورند تمامی حیران جمال اسیرها و سرها بودند که ناکاه
دیدند که دختر کی مظلومه بر روی شتر باواز حزین میکوید که نحن بنات علی المرتضی و قرة عیون فاطمة الزهرا
جدنا محمد سید المرسلین و جدتنا خدیجة الکبری ام المؤمنین چون اهل شام این سخن را شنیدند متوحش کردیدند
و صدای غلغله و غوغا در میان خلق شام افتاد و تمامی مکرر میشنیدند که سر مبارک سید الشهدا بلند میکفت
لا حول ولا قوة الا بالله در آنوقت ظاهر که جراحتهای شمشیر جمل بر سینه اش بود بحضرت امام زین العابدین رسید کفت ای
پدر حسین آخر که مغلوب شد آن پیشوای اهل راز کفت چون وقت نماز شود اذان و اقامه را بشنو و ببین که اوازه
که بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت انملعون ملزم و ساکت شد منهال ابن عمر میکوید که بخدا قسم که در شام دیدم
که سر اطهر جناب امام حسین بر سر نیزه بود و بکوش خود شنیدم که کسی تلاوت سوره کهف در برابر روی آنحضرت میکرد
چون باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت خدا سر مبارک آنحضرت
بزبان فصیح کفت امر من از قصه اصحاب کهف و رقیم عجب تر است و این اشاره بر رجعت آنحضرت برای طلب خون خود است

آن کافران حرم و اولاد خاتم پیغمبران را بر در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند عزیزان در آن توقف مرد پیری از اهل کوفه
و شام که عارف بحال عترت اطهار نبود نزدیک آمد و گفت حمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما بپرداخت و راحت داد
و یزید را بر شما مسلط کرد اینند و آن پیر نمیدانست که ایشان از عترت طاهره حضرت رسالت پناهند چون سخن خود را آن پیر
ساده لوح تمام کرد حضرت سید الساجدین امام زین العابدین فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی حضرت فرمود این
آیه را خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی حضرت فرمود مائیم که حق تعالی مودت ما را مزد رسالت کرده است
باز فرمود که ای شیخ این آیه را خوانده و آت ذا القربی حقه و المساکین گفت بلی فرمود مائیم آنها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که با
عطا کند باز فرمود این آیه را خوانده و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی حضرت فرمود مائیم ذو
القربی و اقرب اقربای آنحضرت باز فرمود این آیه را خوانده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
گفت بلی حضرت فرمود مائیم اهل بیت رسالت که حق تعالی ما را شهادت بطهارت ما داده است آن مرد پیر روشن ضمیر شده گریان
شد و از گفتهای پیشمان گردید و عمامه خود را از سر انداخت و سر با آسمان کرد و گفت بار خدایا بیزاری میجویم بسوی تو
از دشمنان آل محمد از جن و انس پس بخدمت آنحضرت رفت و گفت یا ابن رسول الله آیا توبه من قبول میشود اگر توبه
کنم حضرت فرمود بلی آن پیر توبه کرد و چون خبر به یزید پلید رسید او را بقتل رسانید　　　　در بیان مأوی
گرفتن عترت طاهره خیر الانام در شهر شام محنت فرجام بویرانه و ذکر بردن ایشان بمجلس یزید علیه النیران و ظاهر
شدن کفر و نفاق اهل شقاق بر همه خلق آفاق　نوحه جهر محبت مجروح پر تو آنکه ویرانه دلهای شکسته محبان اوست
فرش علیا محجة که زنگ حسرت دل دوستان بسته و نخ فرقش بدام آرزوی شکسته دلان پیوسته جشن خانه است
بویرانه دلهای احباب نا خته فرقش بار کاهست فروغ از شمع آرزوی اصحاب یا خته بارگاه جشن مأوای سالار
اجتبای اوست یعنی محمد طراز جهان وجود درگاه فرقش جای سرور اولیای اوست یعنی علی زینت افزای اقلیم وجود صلوات الله
و سلامه علیهما و علی ذریتهما المعصومین الطیبین الطاهرین　خصوص سرور لب تشنگان شه کونین سرور سینه چراغ
امام حسین شهی که داشت سرش بر سنان کینه مقام شهی که عترت او بود در خرابه شام شهی که تشنه جگر شمر برید سرش شهی
که لب تشنه زنجر کینه شد پسرش شهی که خواهر غمدیده دل افگارش پی فرحرف برادر بنود گفتارش شهی که دخترش از شرم جمع نامحرم
کشیده بود بر خسار خویش پرده غم　ایجواد البیان سخن در جاییست که اهل بیت اطهار سرور اخیار امام حسین را در شهر شام در خرابه مقام





داوند و سر این سخن اینست که چون حضرت امام زین العابدین و عترت طاهرین از اسیری خبر محبت الهی حب الله مطلق بودند و
حب خدا را تعلق بویرانه دلهای خراب بیشتر است لهذا الحب ظاهر نیز در شهر شام ایشان را خرابه مقام کردید　کند جا حق
جا بقلب خراب　بویرانه تابد فزون آفتاب　چون زمانه آن خرابه را لایق تابش آفتاب جهانتاب امامت دید جاروب
از مژگان حوریان کشید و آب از اشک چشم قدسیان پاشید فرش از بال جبرئیل گسترد و چراغ از شعله آه مقربان
آورد و امام زین العابدین و عترت طاهره سید انام را در آن مکان شد　آفتاب را خرابه خانه شد گنج حق را جای در
ویرانه شد　آنکه گردون بود او را آستان گوشه ویرانه اش کاشانه شد　عمه اش چون شمع سوزان بر سرش خواهرش
بر آتش پروانه شد　چند نفر از غلامان رومی را بر ایشان موکل ساختند که با ایشان در آن شب محبت افزا گریان
و نالان در آن جا بسر بردند اما صدای حلقه ماتمشان بر دف فلک افتاد و نوای ناله جانسوزشان در بزم کهکشان به
مضراب پنجه محبت سلسله جنبان تار کیسوان عنبرین می شدند و بزخمه ناخن ماتم طره چنگ خاطر را پریشان میکردند
بنوای این محبین شور در عرب و عجم عراق و حجاز می انداختند و نوای آه جانکاه بلند و سپهر نیلگون می افراختند
شادمانه کروبیان عرش برین که کشته اند مهمان جهان خرابه نشین بنعم شرف کاینات دلیست ابرین سنم
پای او بزنجیر است　و چون هنگام طلوع صبح رسید و آفتاب چون سر سرور شهدا با حجاب بر آمد و عجوزه روزگار
کیسوی شب تار را از غم پرده کیان استار ظلمت کند و اشک انجم از دیده فلک ریخت مصداق و ما یزیدهم الا طغیانا
کبیرا و ما صدق و ما یزید الظالمین الا خسارا سالار قوم عاد و وارث ملک شداد یعنی یزید عنید پلید علیه اللعنة
چون دست تخو که آلوده خون شهیدان بود لباس سرخ پوشید و بر تخت بدبختی آرمید پس بساط هیچ بایه چید و در دنیای
شام را بمحفل مشوم خود طلبید و چون تمامی حاضر گردیدند و بمناظر با آنند می آرمیدند خادمان خود را گفت که تمرد مان
دو جهان را بروش اسیران فرنگ و روم بمجلس آن کافر جهول ظلوم حاضر سازند چون تخت تخو قرار گرفت　چون تخت
نحو گرفت آن سگ قرار　بر سر بر کفر شد غرور دار　حکم کرد آن کفر کیش بد لیل　تا بمجلس آورند آل خلیل　زنان خطاب
آن جفاجوی لعین سوخت جان انبیای مرسلین　اهل بیت طاهره سید المرسلین و جناب بقیة الله امام زین العابدین
در آن خانه خرابه با دیده پر آب و جگر کباب در دور یکدیگر نشسته بودند و منتظر که آیا یزید پلید در باب ایشان چه
حکم خواهد کرد ناگاه دیدند که خادمان دیلمان آن لعین حربها و تازیانها در دست داخل آن خرابه شدند　بیتی

که گشت تیغ جور و کین جلاد　بصورتیکه دود سوی عبید خو مباد　بدان نمط که عمر شد بخانه زهرا　بدان صفت که
یهودان بمنزل عیسی　یکی ببازوی بیمار کربلا چسپید　یکی بزینب کلثوم حمله ور گردید　یکی سکینه مظلومه را کشید ز خواب
یکی بفاطمه آورد رو بقهر و عتاب　کافری سرنگون امام زین العابدین را گرفت و ستمگری بازوی زینب حزین را
در کیفیت بردن اهل بیت طاهره مجلس یزید پلید بطریق مختلف ذکر شده منقولست که چون در میان عرب معمول است
که اسرائیکه از نسل شاهان و شهریاران زنان ایشان را چادر بر سر کنند و ریسمانها بر روی آن چادر بکمر بندند
و این علامت آنست که این اسیر از نسل پادشاه و امیر است زنان عترت طاهره را بروش اسرای روم و فرنگ
بمجلس یزید می بردند از مردمان دوازده نفر بودند و بزرگ و سالار ایشان حضرت امام زین العابدین بود
و از زنان پنج نفر صبایای شاه ولایت که بزرگ و محترم ایشان زینب خواتون بود از زوجات سید الشهدا چهار
نفر و از دختران سه نفر و جواری و خدمه و غیره نیز بودند که ذکر آنها بلا کلام حفظ فقیر نرسیده و در کتب احادیث ندیده
القصه هر یک از آن کافران بگوش آمد یزید بد ایمان حربها که مناسب اهل بیت رسالت نبود میگفتند از
الجمله محضر بن ثعلبه ملعون صدا بلند کرد که فاجران لئیم را از برای امیر المؤمنین آورده ایم مرویست که حضرت
امام زین العابدین در آن راه با کسی سخن نگفت چون این کلام را از آن پر شنید فرمود که بر خدا و خلق
ظاهر است که فاجر لئیم کیست اهل مجلس انکار نمود از نصاری و یهود از منافقین و موافقین از مشرکین و
مؤمنین چشم براه انتظار داشتند که ناگاه دیدند که بدر فلک امامت مانند هلال ضعیف و نزار پیدا
شد و دست مبارکش بزنجیر ستم بسته و رنگ رخ رش شکسته زهرهای آسمان عصمت زهرا را بر ریسمان
جفا بسته اند و بخواری تمام با احترام می آورند خروش از اهل مجلس برخواست و غبار الم بر خسار
خاطر حاضرین و ناظرین نشست عبد الرحمن بن حکم خطاب به یزید کرد و رو بانکافر عنید آورد که ای
بدبخت خوب کردی که ذریه طاهره فاطمه را بر انداختی و نسل سمیه زانیه را بسیار کردی یزید پلید سر
به نزدیک او برد و گفت این مجلس جای این سخنان نیست میدیگر گفت ای یزید لعنت خدای
بر تو باد عترة طاهره پیغمبر را کشتی و اهل بیت الطاف را اسیر کردی مگر ایشان اسرای فرنگ و روم اند
انکافر گفت اگر دیگران بترسند و از این مقوله سخن نگویند حکم نمود تا او را کشتند پس اقربا را در





برابر انکافر بی ایمان باز داشتند و مدتی از روی تکبر و تجبر با ایشان سخن نگفت و التفات نکرد
و ایشان از شرم نامحرمان آستین خود را حجاب رخ میکردند و زبان حال اهل بصیرت و معرفت
با ابن مقال گویا بود　دایم فلک با آل پیمبر بکین چراست　این کینه جو بعترت او اینچنین چراست　اولاد مسند
پرده نشین دختر بتول　در انجمن حفاظ رخش آستین چراست　پس آن ملعون بعد از مدتی رو بجانب امام زین
العابدین کرد و گفت ای پسر حسین پدرت قطع رحم من کرد و در سلطنت من منازعه نمود و حق
رعایت من نکرد پس خدا با او چنین کرد آنحضرت فرمود پیوسته پیغمبری و پادشاهی با آبا و اجداد
من بود پیش از آنکه تو بوجود آیی و از مادر متولد شوی در روز بدر و احد رایت رسول خداوند
احد در دست جد من علی بن ابیطالب بود و رایت کفر و ضلالت در دست جد و پدر تو بود
وای بر تو اگر بدانی که چه کرده و چه خطا مرتکب شده در حق پدر و برادران و عموها و اهل بیت
من هر آینه بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد و اویلا بر آوردی آیا شرم نداری
که سر پدرم را که زیب دوش رسول و زینت آغوش بتول بود بر در دروازه شهر آویخته و او ودیعت
حضرت رسالت است در میان شما پس وای بر تو و بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت
آن ملعون در غضب شد و از سخن آنحضرت بخشم آمد و جلاد را طلبید و گفت این جوان هاشمی را
ببر و در این باغ گردن بزن و سر او را نزد من آر چون اهل بیت طاهرین امر آن پلید بی را بقتل
امام زین العابدین شنیدند خروش و داویلا و افغان و واعلیا بر کشیدند　چنان سکینه مظلومه در
خروش آمد که از خروش دل حاضران بجوش آمد　کشید زینب مظلومه ناله از دل که خروش فاطمه را
در جنان بگوش آمد　قدسیان نالیدند و کروبیان گریستند و چون جلاد با تیغ برهنه بر بالای سر علی بن
الحسین آمد روزگار تازه کرد غم امروز براکه ریسمان بگردن جدش علی بن ابیطالب افکندند و بمسجد
در آوردند که با ابوبکر لعین بیعت نماید و آنحضرت ابا نمود و عمر خطاب علیه اللعنه شمشیر کشیده و بر سر
آنحضرت دوید که یا به بیعت ابوبکر در آی یا آنکه ترا بقتل میرسانم و حسن و حسین خود را به پدر بزرگوار خود
چسپانیدند و خروش و وا ابتاه و واعلیاه بر آوردند و فاطمه زهرا بمسجد در آمد و آغاز گریه و زاری نمود و

و ارکان زمین و آسمان بلرزه در آمد القصه جلاد بد نهاد آنحضرترا بباغ برد و اول قبری که لایق نبود
حفر نمود و چون اراده قتل آنحضرت نمود دستی از غیب پیدا شد و بجلاد آمد و جانرا بخازنان دوزخ
سپرد خالد پسر یزید بنزد آن شاهزاده خلود در آتش آمد و ماجرا بیان کرد یزید پلید گفت تا او را
در آن قبر دفن کردند و دو باره سید الساجدین را بمجلس شوم آوردند و آنکافر شرمسار شد و زبان
از گفتار ببست                    زیب مجلس سخن ستایش ذات اقدس پروردگار قهار رب جل جلاله
که سرخی رخسار دوستانش از اشک خونابی است که از منبع دل پاک بجویبار دیدهٔ نمناک رسد و زردی
عذار محبانش در بسیط خاک نور بخورشید افلاک دهد حکمت بالغه‌اش پرده کیان نسق معنی را بجلباب صورت
در انجمن خاطرها جلوه دهد و قدرت کامله‌اش محجوبان حجب غیبی را در محفل شهود آورد تا مجاز از حقیقت ممتاز
و صورت از معنی امتیاز یابد و درود نامعدود بر مظهر اسما و صفات صدر و بدر کاینات محمد مصطفی که وصی
او بهترین اوصیاست و مظهر صدق و صفات اولاد اطهارش ممیز حق و باطل و مفرق جاهل و عاقل کاشف
اسرار و فواید ابرارند     چون ولی حق امام العارفین زبدة الابرار زین العابدین آنکه تحمل کرد بر اعدا نام
در دیار کوفه و در شهر شام بصحت رسیده است که حضرت امام زین العابدین را با یازده نفر از مردان اهل بیت با
غل و زنجیر بمجلس شوم یزید پلید بردند و پنج نفر از دختران امیر المؤمنین زینب خاتون و ام کلثوم که مادر
ایشان فاطمه زهرا بود و رقیه و صفیه و ام هانی که از زوجات دیگر بودند و چهار نفر از زوجات جناب سید الشهدا
یکی لیلای دختر ابی مرهٔ ثقفی بود که مادر شبیه ترین مردم بحضرت خیر البشر فرزند نامی امام مظلوم علی اکبر است و یکی رباب
که مادر سکینه مظلومه بود و دیگر ام اسحق دختر طلحه بن عبد الله مادر فاطمه کبری عروس قاسم ناشاد و دیگر مادر جعفر
و زبیده و جعفر آن کودکی بود که چون جناب علی اکبر بدرجه شهادت رسید و سرور شهدا جسد او را بدر خیمهای حرم
آوردند آن کودک معصوم از خیمه بیرون دوید و از دهشت میلرزید که ناگاه حرمله بن کاهل تیری انداخت و آن
مظلوم را برادر خود ملحق ساخت و زبیده آنست که پدر بزرگوار خود را در خواب دید و چون بیدار شد آنحضرترا ندید
از فراق چندان زاری نمود که بجوار رحمت ایزدی پیوست مجلس وفات او ذکر خواهد شد جناب سیدان جلیل
چون داخل مجلس آن لعین بیدین شد فرمود ای یزید بخدا سوگند سیدهم ترا که اگر حضرت رسالت ما را بدین

گفت



حال ببیند چه خواهد گفت فاطمه گفت ای ملعون دختر آنحضرت رسالت را اسیر میکنی در دیوان ما و نزد او در روز جزا
رسول خدا خواهد کرد پس حاضرین از سخنان آن فرزندزادهٔ سید المرسلین گریستند و صدا بگریه زنان
از خانه یزید پلید بلند شد     از کلام دختر سبط رسول چشم گردون اعزیزان خون گریست سینه فرزانه
دیوانه سوخت دیده هر عاقل و مجنون گریست     اهل مجلس آن کافر جمال و کمال و احوال و خصال
آن بزرگواران بودند و یزید پلید با خورد و بزرگ و مردان و زنان و صغیر و کبیر ایشان هر یک تکلم
مینمود و جوابهای وافی شافی میشنید که کفر و ظلم او بر همگی ظاهر میگردید و سر اینکه امام حسین تن باسیری اهل
بیت در داد این بود که ایشان معدن علم و عرفان بودند از کلام حکمت فرجام نحو کفر و ضلالت اهل
عدوانرا بر عالمیان ظاهر سازند تا خلق را شبهه باقی نماند در جهل و نادانی ملعون و در علم و عرفان
و حقیقت خاندان شاه مردان و شیر یزدان پس مرد سرخ موئی از اهل شام بمجلس در آمد و چون نظرش
بطلعت همایون دختران سرور مظلومان افتاد ندانست که ایشان کیستند گفت ای یزید یکی از
این دختران را بمن بخش و اشاره بسوی فاطمه کبری دختر مظلومه سید الشهدا کرد آن مظلومه معصومه
از طمع خام آن بد فرجام بخود لرزید و بجامه عمه خود زینب خاتون چسبید و بزبان حال گفت
ایعمه من جدا از تو چون زندگی کنم من خواجه زاده ام بچه سان بندگی کنم بهر خدای بگوی با این طفل بی تمیز
که دختر رسول خدا کی میشود کنیز     ایعمه مهربان و ای نور دیده دوجهان     زلبس این مرد نادان بی تمیز است
به چشمش دختر زهرا کنیز است     جناب زینب آن مظلومه را تسکین داد و با آن مرد سرخ موی رو سیاه فرمود که
ای ملعون زبان در کام خود خاموش کش که ترا و یزید را هیچیک اختیار چنین امری نیست     تو کیستی که خود ترا عزیز
بخواهی ز اهل بیت رسالت کنیز بخواهی     یزید گفت اگر خواهم میتوانم زینب خاتون فرمود هرگاه از دین بدر
روی و انکار عزیزی حضرت رسالت کنی یزید در غضب شد گفت که با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر تو
از دین بدر رفتند زینب خاتون فرمود بدین پدر و جد من و جد تو هدایت یافتند اگر مسلمان شده باشند
یزید گفت دروغ میگوئی ای دشمن خدا المعصومه گفت تو اکنون بسلطنت خود مغروری و هر چه میخواهی میگوئی
من دیگر جواب ترا نمیگویم پس آن شامی بار دیگر این سخن را اعاده نمود یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگ

٢٤

دیگر چون جناب ام کلثوم با آن شامی خطاب نمود و جزو گفت که ساکت شو ای بدبخت خدا زبان ترا قطع کند و دیدهات را کور
و دست هایت را خشک گرداند و بازگشت تو بسوی آتش جهنم باشد اولاد انبیا خدمتکار اولاد زنا نمیشوند هنوز
سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب کرد زبان آن شامی لال شد و دیده‌اش
کور و دستهایش خشک شد پس ام کلثوم فرمود الحمد لله که عقوبت دنیا بتو رسید باشد سزای آنکه متعرض حرمت
حضرت رسالت گردد و بروایت سید طاوس رضی الله عنه در مرتبه دویم آن شامی پرسید که ای یزید
ایشان چه کس اند یزید پلید گفت آن دختر فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی طالب است و این زن زینب
خاتون خواهر حسین است شامی گفت ای یزید لعنت خدای بر تو باد ذریت پیغمبر را میکشی و اهل بیت
او را اسیر مینمائی من تو هم کردم که ایشان اسرای فرنگ اند یزید پلید حکم کرد تا آن شامیرا کشتند و اهل بیت را
بزندان فرستاد و امام زین العابدین را با خود بمسجد برد                    در بیان بردن یزید پلید حضرت
امام زین العابدین را بمسجد و خطبه جواهر زواهر کلامی که از درج فصاحت و بلاغت خازنان اسرار لاهوت و گنجوران
گنجهای جبروت تاجداران مملکت ملکوت شهریاران اقلیم ناسوت یعنی اوصیای سافر سبحان الذی اسری اولیای
ستوطن حریم مکان قاب قوسین او ادنی سلاله کان زینت منبر سلونی فرزندان وارث مسند هر دو سرا ظاهر و باهر
آمده مخصوص اکلیل حمد و سپاس خداوند پاشنه و قیاسی است تعالی شانه عن الادراک والافکار که لالی متلالی
دیجور ائمه اطهار را از عمان عنایت غیبی بساحل شهود رسانیده و گوهر شب چراغ ذات اقدسشان را فروغ بخش
شبستان اهل عباد گردانیده کلماتشان موجب اعلای کلمه دین و مقامشان تا مقام خیر المرسلین است
بشنو بدای راستان این داستان     از ولی حق امام راستان     ازادای کز جفای اهل شام بود اندر شام صبح او
چو شام     آنکه از هجر پدر چون میگریست     جای اشک از چشم تو خون میگریست     یکی از اموری که در شام بحضرت
امام زین العابدین روی داد آن بود که در جمعه که تمامت منافقان در جامع دمشق جمع بودند یزید پلید آن
حضرترا بمسجد طلبید و چون آنحضرت داخل مسجد شد     دید مسجد را که چون دیر مغان گشته مأوای برهمن را
دکان گشته مسجد معبد انش پرست     ساکنانش از شراب کفر مست     جای مؤمن مسکن کفار بود     سبحهٔ آن کافران
زنار بود     بود مرودی بایوان خلیل     کرده شیطان جایگه جبرئیل     اندر ان مأوای لیس نا اهل بود     جانشین

مصطفی بوجهل بود



مصطفی بوجهل بود     بود محرابش مکان آن عنید     کامد از کین قاتل شاه شهید     پس آنحضرت از نظارهٔ اجتماع
منافقان و خرابی حرم کعبه ایمان غمگین و اندوهگین در گوشه قرار گرفت و در اندیشه مال کار آن جماعت
ستمکار بود پس یزید پلید خطیبی بیحیائی را طلبید از مردم شام که از جمله اعادی دین حضرت خیر الانام بود
و امر نمود تا بمنبر بر آمد و شروع نمود بمدح و ستایش آل ابو سفیان و مذمت و ناسزای عترت پیغمبر
آخر الزمان     خواند موسی را ز جهل کمرهان     از برای خاطر فرعونیان گفت عیسی را ز اصحاب جحود از
برای خاطر قوم یهود     پس مذمت کرد از شاه شهید     از پی خوشنودی قلب یزید     سرور پاکان و پیشوای
عابدان امام سایر امام زین العابدین از سخنان آن خطیب بی ایمان تحمل را صواب ندانسته بی تامل فرمود
ای شامی     خوش نغمه بلبلان چمن را چه شد که زاغ بر شاخ گل نشسته و فریاد میکند بد خطیبی بوده خدا و
رسول را بخشم آوردی از برای خوشنودی مخلوقی     ای بریده باد آن حلق و دهان که کند اف سوی
ماه آسمان پس خطاب به یزید کرد که مرا رخصت ده تا بمنبر برآیم و کلمه چند که موجب رضا و خوشنودی خدا
باشد بیان نمایم برفراز منبر از فیض کلام تازه گردانم روان اهل شام یزید از اندیشه آنکه مبادا از فیض زلال
جویهای فصاحت و بلاغت آنحضرت نهال ارادت آل رسول در بوستان قلوب مستمعان سر زند قبول نکرد
اشراف شام برخواستند و درخواست که ما میخواهیم که کلام این جوان هاشمی را بشنویم و مستمع الفاظ و
عبارات اهل حجاز شویم یزید گفت ایقوم این جوان از ذریه پیغمبر آخر الزمان است و خورد و بزرگ ایشان
افصح فصحای عرب اند میترسم که بر منبر رود و آل ابو سفیان را رسوا کند قوم گفتند که از این کودک چه بر می آید
یزید گفت این از ذریه پیغمبر است که فصاحت و علم و کمال از مادر متولد میشوند حاضران مبالغه نمودند آن
ملعون شوالت رد ملتمس ایشان نمود لاجرم اجازت داد پس آن طوطی شکرستان ما زاغ و عندلیب
شاخسار بلاغ سیمرغ قاف و ما ینطق عن الهوی هزار مرغزار و ما ینطق عن الهوا     چراغ افروز چشم اهل بینش
طراز کارگاه آفرینش     همای اوج علم و فضل و ادراک     نژاد ارجمند شاه لولاک     بمنبر رفت چون شاه
ولایت     زبان بگشاد از بحر هدایت     بمنبر شد چو آن خورشید انور     فزون شد پایه‌اش از چرخ اخضر پس
آنحضرت خطبه مشتمل بر حمد ملک ذو الجلال و نعت حضرت رسول و آل بیان فرمود که احدی از فصحای عالم

و بلغای بنی آدم با فصاحت و بلاغت نشنیده بودند هر که شنید آن کلام دلربا بود اگر از زمرهٔ اهل صفا دیدهٔ
او دم بدم خونبار شد دامنش از خون دل گلزار شد دیدهای حاضران اشکبار و دلهای شامیان بیقرار گردید
بعد از ستایش و درود آن سلیل جلیل احمد محمود زبان بذکر برخی از مناقب و مفاخر آبای کرام خود گشود
بنحوی که چشمها را گریان و دلها را بریان ساخت پس فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد و هر که نشناسد بداند
که منم فرزند مکه و منا و زمزم و صفا

منم چشم و چراغ اهل بینش نژاد اشرف آفرینش منم فرزند زینت بخش افلاک سلیل ارجمند
شاه لولاک منم فرزند آرایشگر دین وصی مصطفی ختم النبیین منم سبطی که فرزند دو شاهم فروغ افزای چشم مهر و ماهم
با اهل علم و عرفان سرورم من عزیز دخت پیغمبرم من عزیز مصطفی را نور عینم سرور قلب شاه دین حسینم سزاوار
بساط قرب یزدان غریب کربلا شاه شهیدان برتبت سرور اصحاب رازست سرو سرخیل ارباب نیازست
حدیث باب من با قوم مردود بود مانند ابراهیم و نمرود بگو اندر قضا آمد چه یعقوب بصبر اندر بلا شد چه ایوب
بطوفان بلایش داده چون نوح شد از دار فنا مانند روح ز ظلم و کینهٔ اعدا شهیدست قتیل تیغ بیداد یزیدست
مروی است که فصلی از کتاب فضایل و مناقب اجداد طاهره و آبای کرام خود را با وقایع ظلم و جوری که به پدر بزرگوار
و عترت اطهار در کربلا واقع شده بود بفصاحت و بلاغتی بیان فرمود که از فروغ شمع کلام معجز نظام آنحضرت
محفل مستمعین روشن شد و هر یک چون چراغ دود آهشان بر آسمان روان و انگشتان جو پاره شد دامان
آمد و نزدیک شد که خاص و عام انام یزید را هدف تیر ملامت نمایند پس یزید ترسید و مؤذن گفت که اذان نماز
بگوید مؤذن برخاست و گفت الله اکبر آنحضرت فرمود که بزرگتر است خدا از آنچیزی که اوهام و افکار تصور آن توانند
نمود مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله آنحضرت فرمود که شهادت میدهم گوشت و پوست و استخوان من
بیگانگی خدا بشکر خداوندی که ذات اقدسش مستجمع جمیع صفات کمالست مؤذن گفت اشهد ان محمداً رسول الله
آنحضرت صدا در داد که ای مؤذن ترا بنام نامی اشرف کاینات سوگند میدهم که لحظه توقف کن تا من سخنی بگویم
پس رو بجانب یزید کرد و گفت ای یزید انصاف بده که این بزرگوار را که نامش تا قیام قیامت برفعت بلندست
جد پدر تو است یا جد پدر من اگر بگوئی جد پدر تست که دروغ گفته باشی و اگر بگوئی جد پدر من است پس چرا

سبب



سبب فرزندزاده اورا بدون تقصیری و گناهی با لب تشنه و شکم گرسنه در صحرای کربلا کشتی و حرم اورا
اسیر کردی آیا جواب جد او را در روز جزا چه خواهی گفت فرمود ای یزید نهالی را از جویبار رسالت
از پا در آوردی که دهقان روزگار مانندش نپرورده بود و درختی را در بوستان امامت قطع
نمودی که بهارستان ایام شکلش را نیاورده است آماده باش خصمی رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا را
یزید سر به پیش افکنده سخن نگفت و مؤذن متوجه اتمام اذان شد و یزید بنماز ایستاد و امامت کرد جماعتی را
که با ایشان بسوی نیران شد

در بیان خواب دیدن سکینه خاتون

ستایش و سپاس
بحد و قیاس خداوندی را سزاست لا تأخذه سنة و لا نوم که دوستانش را در خواب دیده بیدار دهد و دشمنانش را
در بیداری بر دیده پرده پندار نهد خواب بیدار دلان او قرین بیداریهاست و بیداری در خواب شده کانش
اهل گرفتار رنجها بیداران اش دیده از جهان بندند و در جنان گشایند و چون بالش بی پرده بینند و ناخوانده
دانند مصداق این مقال احوال سعادت مآل سکینه خاتون دختر نیک اختر سرور مظلومان و خسرو بیدار
دلان امام حسین آنکه نقشش در جهان در خواب شد آنکه از داغ پدر بیتاب شد آنکه هر کس
شرح اندوهش شنید بر رخش از دیده خون ناب شد شیخ ابن نما و دیگران روایت کرده اند که شبی
در شام محنت فرجام سکینه خاتون بضعهٔ طاهرهٔ سیدالانام بیاد پدر بزرگوار بسیار گریست و او را در خواب
ربود که ناگاه آفتاب عنایت الهی بر رخسار آمالش تابید و خود را در روضهٔ جنان دید گلشنی دید چون
کنار پدر همه گلهای خوش بوش نثر بود شسته بلاله و ریحان نخلها اندران همه رطبان دید قصری میان
آن گلشن همچو آفتاب کربلا روشن حوریان خادمان آن خرگاه همه بودند چون بگردون ماه المنصورة
متوجه سیر و تماشای آن منظر همایون و آن قصر رفیع تر از گردون بود که ناگاه دید که پنج مرد پرنورانی مانند
خمسه نجوم آمدند و داخل آن قصر جلال شدند سکینه خاتون از یکی از آن حوریان سؤال نمود که
این قصر از آن کیست گفت از پدر بزرگوارت امام حسین است گفت این مردهای نورانی کیستند که داخل
قصر پدر بزرگوارم شدند گفت که اید حضر خیر البشر است یکی نوح و یکی ابوالبشر روشنی سینهٔ سینا
کلیم زیب ده کعبه خلیل کریم گفت اول آدم بود دویم نوح و سیم خلیل کریم چهارم حضرت کلیم سکینه خاتون

میگوید که گفتم پنجمین که بود که از بسیاری اندوه دست بمحاسن شریف داشت و آرام و آسایش نداشت گفت
اول آل عبا و آخر انبیا جد تو محمد مصطفی بود سیدالسادات فخر عالمین جد شاهنشاه مظلومان حسین
گفتم که ایشان کجا میروند گفت به نزد پدرت امام حسین بشدند گفتم والله میروم به نزد جد خود شکایت میکنم حال
خود را در این اندیشه بودم که ناگاه مرد خوش رویی دیدم که با نهایت حزن و اندوه ایستاده بود و شمشیر در دست
داشت گفتم این بزرگوار کیست گفت زینت فزای مسند شرع پیمبر است جد بزرگوار تو یعنی که حیدر است پس
به نزدیک جد بزرگوار خود رفتم و گفتم یا جداه مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند
ما را بر شتران برهنه سوار کردند و بنزد یزید پلید بردند یا جداه سر پدرم که زینت دوش و نقش که طراز آغوش
بود بر سرسنان ستم کردند و بخاک و خون آغشته بعد از آنکه اصحاب و اقارب و عترت پرش و فرزندانش
کشته بودند یا جداه حرمت ترا در حق او رعایت نکردند و کردند آنچه کردند پس حضرت رسالت مرا در بر گرفت
و گفت ای پیغمبران خدا می بینید که امت با فرزندان من چه کرده اند پس آن حوری گفت ای سکینه شکایت
بس است که حضرت رسالت را بگریه در آوردی پس آن حوری دست مرا گرفت و داخل قصر کرد چون داخل
شدم پنج زن دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن و صفا و نور و بها یکی بمرتبه و شان ز جمله افزون بود بجاه و
منزلت از حد و حصر بیرون بود تمام خادمه بودند نزد آن خاتون روان بدامنش از دیده بود دایم خون
بنود در دو دلش را دقیقه تسکین بدست داشت یکی پیرهن بخون رنگین گاهی می نشست و زمانی بر میخواست
و دم بدم از در داد میگریید و چون او می نشست همگی می نشستند و چون برمیخاست برمیخاستند و جمله
زنان و حوریان خدمت او را رعایت میکردند از آن حوریه پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند
گفت ای سکینه یکی حواست و یکی مریم مادر عیسی است یکی ساره زوجه خلیل الرحمن و یکی خدیجه کبری
حلیله پیغمبر آخر الزمان و آنکه پیراهن خون آلود در دست دارد و همگی اورا تعظیم مینمایند جده مظلومه
تو فاطمه زهراست آنکه در جاه از تمامی برتر است جده تو دختر پیغمبر است زوجه شاه نجف بدر حنین
مادر سلطان مظلومان حسین سکینه خاتون میگوید که چون نام آنحضرت را شنیدم بی اختیار دویدم
و بخدمت این خاتون دو سرا رسیدم و گفتم ای جده بزرگوار و ای دختر احمد مختار منم دختر مظلومه فرزند

مظلوم



مظلوم تو حسین خواهم و می بخدمت تو شکوه سر کنم شرح شهادت پدر نامور کنم کز رخصتی دهی ز حدیث
غم پدر پنهان صبر را همه زیر و زبر کنم ای جده مخالفان حیثیت ما را از جای ز بیراهی طلبیدند و چون بکربلا رسید
شمشیرهای جفا بر روی او کشیدند و دست ستم بر او گشادند و آب فرات را بر رویش بستند برادرش را
در برابرش دو دست از تن جدا کردند پسرش را در پیش نظرش کشتند آب خواست آتش بخیمه
حرمش زدند امان طلبید کمان کین بجانبش کشیدند گفت زهرا مادر من است تیر زهرآلودش انداختند
گفت خدیجه کبری جدهٔ من بود هدف خدنگ ستمش ساختند ای جده گرسنه و تشنه بر روی خاک بالین صد چاک
قرار گرفت نظرش جانب خیمهای حرم بود که شمر شریر بد دوازده ضربت سرش را از بدن جدا نمود بعد از
شهادت آن سرور فرزندان و فرزندزادگانش را اسیر کردند و شهر بشهر و دیار بدیار آوردند
ما را اخرابه بود هر کشوری مقام گاهی بملک کوفه و گاهی بخاک شام ای جده با درد یتیمی و بی پدری بغم غربت
و اسیری مبتلا شدیم پسر زیاد آنچه توانست از جفا کم نکرد و یزید بدنهاد آنچه از ستم در دل داشت با ما بعمل
آورد و با کشتن پدرم طبل شادی در کوفه و شام نواختند و بالش جور و جفا پدر را بهزار کوچه خواری
گذاشتند سر پدرم را یزید در مجلس شراب طلبید و با حریفان دغا مشغول لهو و لعب گردید ای جده
چوب از خیزران بر لب و دندان پدرم میزد و بعضی او را منع کردند که این لب سوده لعل حضرت رسالت
است زبان بدشنام گشود و گفتند این سر طراز آغوش بتول است بر غیظ و غضبش افزود سکینه خاتون
میگوید که جده ام مرا بر سینه خود چسبانید و گریان و نالان گردید و از احوالات هر یک از غریبان و محنت
نصیبان سؤال مینمود و من جواب میگفتم نخست از عمه ام زینب گفت گفتم پرستار یتیمانست ناله بر آورد از ام
کلثوم پرسید گفتم همواره اسیرانست گریه سر کرد مادر علی اکبر را گفت گفتم دلش بداغ مصیبت فرزند میسوزد
از عروس قاسم سؤال نمود گفتم لباس ماتم شوهر را برتنه آه جهان سوز میدوزد حدیث از عابدین
بیمار بر زبان آورد گفتم آه آه ای جده بغربت اسیرست سالار اسیران به بیماری پرستار یتیمان گفت ای
سکینه دردش چه بود گفتم ماتم پدر گفت دوایش چه بود گفتم جوشانده جگر گفت در بیکسی که خبر پرسش آمد گفتم
ماتم برادران گفت در رنجوری که دستگیرش بود گفتم زنجیر جفای دشمنان گفت بسترش چه شد گفتم خاک

خرابه شام گفت با بلبش گفتم خشت خام گفت بوادارش کجاست گفتم آه گفت پرستارش گفتم ناله جان کاه گفت دلجوش
گفتم تیر طعن یزید گفت گفتارش گفتم ذکر نام پدر شهید پس جده ام با دیده خون فشان و دل بریان خروش
بر آورده و تمامي خواتين حوريان جنان گریسته و گفتند اي خواتون قيامت خدا حکم خواهد کرد میانه تو و یزید
قاتل فرزندت در روز قيامت ناگاه دیدم افواج ملایک از آسمان فرود مي آمدند و بالا میرفتند و روایت
شده است که سکینه خاتون این خواب خود را بجهة یزید پلید بو بهي که متضمن حقیقت بود نقل نمود پس آن ملعون
نابکار طپانچه بر روي نحس خود زد و گریست و گفت آه آه مرا با قتل حسین چه کار بود پشیمان گردید از پشیماني او را
چه حاصل لعنة الله علیه و علی ابائه و اجداده این خواب دختر امام حسین بود بیدار باش تا چند کلمه از خواب
هند زن یزید بر تو تقریر نمایم هند میگوید که چون سرهاي شهداي کربلا را بشام آوردند شبي در خواب
دیدم که درهاي آسمان کشوده شده و فوج فوج ملائکه نازل بشدند و در برابر سر امام حسین مي ایستادند
و سلام میکردند ناگاه دیدم که ابرطي از آسمان بزیر مي آمد و مردان بسیار در میان آن بودند در
میان آنها مردي بود در کمال صباحت و ملاحت و صفا و ضیا و چون بزمین رسید دوید و خود را بانسر انور
رسانید و لب و دندان او را مي بوسید و نوحه و زاري مینمود و میگفت یا ولدي قتلوک و من شرب الماء
منعوک و ما عرفوک یعني ای فرزند ترا کشتند و از آب فرات منع کردند و ترا نشناختند ای فرزند منم جده تو
محمد مصطفی و این پدرت علی مرتضی و این برادرت حسن مجتبی و اینها عموهاي تو اند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس
و یک یک اهل بیت مي شمردند میگوید من از دهشت بیدار شدم و رفتم که یزید را بیدار نمایم و بر خواب خود
مطلع سازم او را در جاي خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که در خانه تاریک در آمده و رو بدیوار نشسته است
و با نهایت هم و اندوه و خوف میگوید مرا با حسین علي چکار بود گفتم که اي کور دل خواب مرا بشنو چون شنید غم
بر غم او افزود و سر بزیر افکند و جواب نگفت و چون صبح شد اهل بیت را طلبید و نوازش بسیار نمود و رخصت
داد که بتعزیه آنحضرت قیام نمایند      در ذکر بعضي از جفاها که در شام محنت فرجام باهل بیت امام حسین
رسیده است خدایرا که ماشطه قدرتش عرایس سرادقات عصمت اهل بیت رسالت را در حجال قلوب مؤمنین و محبین
جاي داده و برخسار دلگشاي شاهدان ایمان و ایقان را بغازه کاري ولایت شاه ولایت و ذریه طاهره آنحضرت

خط و خال



خط و خال نهاده لباس رفعت را طراز قامت قابلیت مهر خورشید چهر رسول مختار یعني حیدر کرار نموده و چادر
عصمت را برازنده اندام بضعهٔ طاهره سیدهٔ ابرار یعني صدف لآلي ذوات ائمه اطهار نموده یکي را سرو باغ ارتضا کرده
نهال جویبار بلا ساخته کرد یکي کرده درج دُرِ ایمان عروس حجلهٔ اجلال و احسان یان در هر دو عالم سروري داد به
جمهور خلایق برتري داد باین اقلیم عصمت داد دیگر شاه اولیا فرمود همسر بآن اقلیم ایمان سر بر داد سراي دین از این
گردید آباد   در زبدة المصائب و منبع القصائد فین بروایات معتبره مسطور است که چون کاخ ولایت چون سهال نهال
وجود دختر حضرت رسالت گردید یعني فاطمه زهرا را حضرت رسول با مرجناب ملک منان بشاه مردان تزویج نمود
و را شکر کردون باین نو انجمن سرا شد مشتري با زهره آمد هم نشین مهر و مه کردند در یکي قرین شد سراي مرتضی دار
السرور حوریان دیدند انجار قصور خانه شیر خدا معمور شد اتصال نور حق با نور شد سر الطیبات للطیبین ظاهر
گردید و حق بمرکز رسید موالیان همگي مسرور شدند و مخالفان از حسد کور زنان قریش بآتش حسد سوختند
و لباس بغض و کینه در بر خود دوختند و همه روزه در اندیشه آن بودند که مرتکب امري کردند که موجب ملال
جناب بتول عذرا گردد روزي از روزها با یکدیگر گفتند که شوهر فاطمه زهرا را اساسي و آنحضرت از زیور و لباسي چنانکه
مارا لایق است نیست   بساط حجرهٔ او بوریاي پر پوست   اساس حجلهٔ او چشم گریه آلوده است   همیشه بر رخ او غازهٔ
اشک گلگون است   مدام در بر او جامهٔ دل خون است   بیائید تا خودرا بزیورهاي گران بها آرایش کنیم و بخانه زهرا ببهانه
تهنیت رویم تا چون بزیور و لباس و آرایش و اساس ما نگرد خاطرش غمناک و دلش دردناک شود مروی است
که دران روز حضرت رسول بدیدن جناب بتول تشریف ارزاني داشته بودند که زنبه وارد شد و خبر داد
که اینک زنان قریش با جامهاي زر اندود و زیورهاي نامعدود بدیدن زهرا مي آیند میگفت یا بن رسول الله
بگوی دختر ارباب حشم مي آیند جلوه نماز زنان قریش مي آیند تمام جامه زرین بناز در برشان جواهرات گران
زیب و زیورشان بگو بفاطمه رخت نشاط در برکن بهر چه دست رسالت زیب و زیور کن مباد انکه دران روز شرمسار
شوي بچشم اهل جفا جمله خوار و زار شوي حضرت رسالت چون میدانست که خواتون قیامت را زیور و اساسي
و زرینه و لباسي نیست خاطر اشرفش ملول و متفکر احوال جناب بتول شدند که چون زنان قریش آراسته در آیند
و آنحضرت را با جامه کهنه ببینند مبادا که دل ملالي بدامن خاطر شریفش نشیند دست نیاز بر داشت و گفت اي آنکه

اي انکه همیشه عادت احسانست لطف و کرم و بجود تو نه پایانست آنرا که ببر جامه از فضل تو نیست گر خلد هزار باشد ش عریانست
زهرا که چهره لعنت قرین شمات اعدا مفرما امروز دست الضجب مقام راز بدرگاه حضرت بي نیاز دراز بود که از بارگاه رب
جلیل حضرت جبرئیل در رسید و حله چند از حلهاي و زیورهاي بهشت در نزد آنحضرت ظاهر ساخت و گفت یا رسول الله این
جامهارا که نساج قدرت انبیا بافته و طراز از مقراض خیاط صنع لم یزلي یافته آدم صفي بدز اندیشه پیش انگشته و حوا
نارمني آنرا نرشته مریم چراغ آرزوي آنرا در بزم تن بنفروخته و عیسی در امید آنرا بسوزن خیال ندوخته در
مخزن الهي مخزون و در صندوق خانه پادشاهي مکنون بود حق جل و علا بجناب فاطمه زهرا عنایت فرموده
زیرا که این جامه را آن سیده دو سرا لایق و ببالاي دل آراي او موافق است حضرت رسالت سجدات شکر
الهي را بتقدیم رسانید و جناب بتول بفرمان خدا و رسول پوشید و آستین مفاخرت گردانید و چون زنان
قریش داخل خانه شدند و از مشاهده جمال بیقیاس و تجمل و اساس آنحضرت حیران گردیدند و گفتند
یا فاطمه من این هذا یعني ای فاطمه از کجاست این جامها حضرت در جواب فرمودند هذا من عند الله یعني از نزد
خداست پس تمامي آن زنان قریش شرمسار و قرین الم بسیار شدند   انکه آمد فخر اولاد خلیل جامهٔ
آورد از برایش جبرئیل کاشکي میدید کز جور لئام دختران زارش اندر شهر شام غیر خاک کوبشان بر سر نبود
جز دل پر خونشان در بر نبود بهرشان از جور چرخ پرده در جاي معجر دستها از غم بسر بود در نزد یزید آن خصم
دین پرده بر رخسارشان از آستین مرویست که اهل بیت طاهره حضرت رسالت که پروردگان دامن عصمت
زهرا بودند از خرابه شام محنت فرجام از بي لباسي و برهنگي از شدت گرما و سرما بدنهاي زار و رخسار گلنار
شان پوست انداخته بود باین بیمار کربلا خشت خام بود و پناه عترت سید انام دیوارهاي شکسته قریب الانهدام
دوستي از دوستان خاندان رسالت را بر در آن خرابه عبور شد حضرت سید الساجدین را دید که از شده
گرما از آن خرابه بیرون آمده بناي در سایه دیوالدي جسته بودند و خشت خامي بر زیر سر گذاشته مدهوش
بودند   خشت زیر سر و بر طارم هفت اختر پاي دست قدرت نگر و حشمت شاهنشاهي بود در سایه دیوار مهي کش خورشید
نورش از سایه او داشت بسي کوتاهي   ناگاه دیدم که ناموس سید عالم و مخدومه صغرا و مریم بضعه طاهره
رسول عرب دختر شاه ولایت زینب خواتون از آن ویرانه بتعجیل آمد و سر آن امام معصوم را از بالین

برداشت



برداشت و بدامان گذاشت پس ورا بر داشته داخل خرابه نمود که مبادا سموم کین آمده آنحضرت را ایذا رساند اي
موالیان در شام محنت فرجام در تب هوا برهنه سر در جنود که احتیاج بافرد حاشی انشات و در روز بنوعي گرم
میشود که احتیاج تمام ببلغ بهم میرسد و عترت طاهره آنحضرت از سرما و گرما چندان اذیت رسانیده بود
که بدان اطهرشان پوست انداخته بود زیرا که جامه و لباسي که الیشانرا از سرما و گرما نگاه دارد نداشتند
جامهائي که تار و پود اکثر آنها را حضرت فاطمه زهرا رشته بودند بتاراج بردند و بساط و اساسي که حضرت
سید الشهدا اسباب اهل بیت طاهره چیده بودند بر چیدند      در بیان مناظرات بعضي از یهود و
نصارا با یزید پلید و قتل آنها محمد مخصوص خداوند کلیم حکیمي است که قدرت کامله اش کلام کلیم را موجب آگاهي
سامعان نمود و انفاس مسیح را مورث احیاي نفوس مردمان عترت طاهره محمد را صاحب کرامات انبیا
نمود و در عاین استیلا با عدا مسلط فرمود تا انکه یهود و نصارا هدایت نمودند و ابواب معارف و حقایق بر
رخسان کشودند مقرشان سبط رسول امین و برگزیده رب العالمین است و بعد از ان حضرت بیمار کربلا
جناب حضرت سید الساجدین مرویست که مکرر یزید پلید سید الساجدین و عترت طاهرین را بمجلس شوم
خود احضار نمود روزي یکي از علماي یهود حاضر بود روزي رسول پادشاه فرنگ و در یکروز عالم یهودي به
یزید احتجاج نمود و در یک روز نصرانیه زبان بملامت کشود و هر دو را انکار فرو بهاکشت از آن ستم که نمود
آن ستم گر مردود عجب نمود نصارا اشکلت کرد یهود مرویست که آن عالم یهود از یزید پلید سؤال نمود که اي
یزید این جوان که از رخ رشش انوار هدایت پیداست کیست و نام او چیست گفت این علي ابن الحسین است
پرسید حسین کیست گفت پسر علي ولیت گفت مادرش که بود گفت فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی یهودي گفت
سبحان الله حسین فرزند زاده پیغمبر شماست که باین زودي او را کشتید بدرعایت کردید حرمت پیغمبر خود را
در ذریت طاهره او   دل تو بود اگر در زمانه در بندش نبود شاد حنین در هلاک فرزندش نبودي از
تو ستم پیشه خصم دین رسول نبود در دل تو کینه ز دل زبندش بخدا قسم که اگر فرزندي از فرزندان
موسی در میان ما میبود گمان داشتم که او را پرستش نمایم پیغمبر شما دیروز از میان شما رحلت و شما امروز فرزند
او را بقتل رسانیدید حق نبي چگونه فراموش شد حنین نگذشته است اینقدر از رحلت نبي اکنون بخون آل

بنی رنگ کرده اند دستی که بود در گرو بیعت بنی بدایتی بود اید که عترت پیغمبر خود را میکشید و ایذا میکشید و حرمت او را هتک حرمت
مینماید یزید پلید گفت که او را کردن زنند یهودی چون حرف کشتن را شنید برخواست و گفت اگر میخواهید مرا بکشید
و اگر خواهید نکشید من در توریت خوانده ام که هر که ذریه پیغمبر را بکشد تا زنده است ملعون است و چون بمیرد جای
او در جهنم است و اسم جالوت بزرگترین علمای یهود بود روزی با بو الاسود رسید گفت بخدا سوگند که میان من و داود هفتاد
پدر فاصله است چون یهود مرا ملاقات میکنند تعظیم و تکریم مینمایند و شما امت مرد را که یک پشت به پیغمبر شما میرسد بقتل میرسانید
این سرزنش یهود بان بود که به یزید پلید نمودند نصرانیه که رسول پادشاه فرنگ بود در مجلس شوم یزید پلید حاضر شد
چون سر سید الشهدا را دید که انوار کرامات از آن پیداست و نشان سعادت هویداست به یزید لعین گفت که
قدار این سر از کدام بزرگوار است یزید گفت ترا با صاحب این سر چکار است گفت میخواهم چون بملک خود روم شاه احوال این
مملکت را سؤال نماید او را مطلع سازم که چنین کسی را بقتل رسانیدند و سر او را بجهة یزید آوردند تا در شادی
و فرح با شما شریک باشد یزید گفت این سر حسین است فرنگی گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر رسول خداست
نصرانیه گفت اف بر تو و دین تو باد دین من بهتر است از دین تو بدانکه پدر من از فرزندان حضرت داود است
میان من و او پدران بسیار است و نصارا مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برای تبرک برمیدارند و شما فرزند پیغمبر
خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر نیست بد دینی است دین شما پس با یزید گفت که آیا شنیده
حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانیه گفت میان چین و عمان دریائیست که یکسال مسافت
آنست و در آن معموره نیست مگر یک شهر که در میان آب واقع است و طول آن هشتاد فرسخ است و بر روی
زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر از انجا می آورند و در دست ایشان محکم است و آن در دست
نصاریست و در انجا کلیسا هاست و بزرگترین آنها کلیسای حافر است و در محراب آن حقه ایست و در آن حقه سم
خریست که میگویند عیسی بران سوار شده و در آن حقه را بطلا و جواهر مزین ساخته در هر سال گروه نصاری انجا میروند و
زیارت مینمایند و طواف آن حقه را فریضه میدانند و حاجات خود را از قاضی الحاجات مسئلت مینمایند نصاری رعایت
سم دراز گوش پیغمبر خود را چنین مینمایند و شما پسر پیغمبر خود را میکشید خدا قطع کند برکتهای شما را یزید پلید گفت که بکشید
او را که ما را در بلاد خود رسوا میکند نصرانیه چون این سخن را شنید گفت میخواهید مرا بکشید گفت بلی گفت پس خواب مرا بشنوید

که دوش دیده ام



که دوش دیده ام مرادی دولت بیدار در خواب ببالین آمدم ای مردود بدآب بخواب آمد مرا خیر البشر دوش
عیان نور هدایت بود از رویش بشارت دادم آن سالار ابرار بفردوس برین و جای اخیار من دوش پیغمبر
شما را در خواب دیدم که فرمود ای نصرانیه تو از اهل بهشتی و من از این سخن در تعجب بودم و اکنون شهادت
میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی پس برجست و سر مبارک سید الشهدا را برداشت و بر سینه خود
گذاشت و می بوسید و میگریست و مشاهده معجزات مینمود تا بدرجه شهادت پیوست ای بقدر و جاه
افزون از خلیل خادمی از خادمانت جبرئیل از غمت آهم چه عیسی بر فلک جاری از چشم چو موسی رود
نیل در بیان سرگذشت سر سرور شهدا در شهر شام محنت فرجام سرور سر بازان خداوند غفور
الذي عليم بذات الصدور آن سرافرازیست که سر انورش طراز دوش احمد مختار بود و تن اطهرش بناز
آغوش حیدر کرار او اولین قدم در راه محبت الهی سرداد و پشت بمعرکه جانبازی نداد گشت زیب تاج
جانبازی سرش گشت دیهیم محبت افسرش بود اندر ملک معنی تاجدار هست در اقلیم صورت شهریار
تاجدار دین امام عابدین افتخار دوستان حق حسین گر بگویم سرگذشت او تمام خون شود جاری ز چشم
خواص و عام گر بگویم انچه آمد بر سرش انچه دید اندر غم او خواهرش از دل و از دیده من اشک و آه بگذرد
این زمانی آن زماه فرصتی باید مرا تا روز حشر تا که گویم شرح حالش یک ز عشر الشیعیان گریان شوید در
ماتم سروری که سر اطهرش را در کربلا به نیزه جفا نمودند و بکوفه و شام در در و بازارها و محلها گردانیدند در شهر شام
بر در دروازه شهر آویختند که آوازه قتلش آویزه گوش جهانیان گردد و در در سرای یزید نصب کردند
تا خلق را از مشاهده آن هراسی حاصل شود گاهی یزید پلید در مجلس شراب حاضر مینمود و زمانی در برابر
آن سر مطهر با حریفان مشغول بازی شطرنج بود از حضرت امام ثامن علی بن موسی الرضا مرویست که چون
سر اطهر جدم امام حسین را بجهة یزید پلید آوردند حریفان دغا را طلبید و بزم شراب چید و سفره شطرنج
گسترد و با یاران قمار میکرد و در هر نوبت که بر حریف خود غالب میشد جرعه شراب زهر مار مینمود و ته جرعه
شومش را در پهلوی آن طشت میریخت که سر آن سرور در آن بود و با ندیمان خود میگفت که این شراب مبارکیست
که سر دشمن در برابر من گذاشته است بخورد چون بشادی دل آن لعین شراب دلهای قدسیان همه



زغم کباب اصحاب فیل خوشدل و آل خلیل زار دیر مغان بر رونق و کوی حرم خراب حضرت امام رضا میفرماید که
ای دوستان حسین وصیت میکنم شما را که چون
مرویست که چون اهل بیت را با حضرت سید الساجدین با دست بسته بجای گشت یزید بر پای داشته بودند که سر مطهر سالار
شهدا را بمجلس شوم آن حرام زاده آوردند و در طبق طلائی گذاردند آن ولد الزنا از جای برخواست و بشادی نشست
و اظهار فرح و سرور موفور نمود و چون نظر امام زین العابدین بر سر پدر بزرگوار افتاد آه آه شرار آهش بخرمن
افلاک رسید و چون لب خشکیده آنحضرت دید فرات اشک از دیده اش بدامان جاری گردید و بزبان حال می
گفت هر که نظر بسوی سرت ای پدر کنم با دست بسته خاک جهان را بسر کنم صد دجله چون فرات برای تو تشنه لب
جاری بروز کار ز خون جگر کنم و چون مادر اسیران و سالار یتیمان جناب زینب خواتون نظر بران سر افتاد بیاختیار
گریبان طاقت را چاک زد و خروش بر آورد و با آواز حزین بنوعی که دلها را پاره پاره نمود گفت ای کشته تیغ اولاد
زنا و ای حبیب قلب رسول خدا ای فرزند مکه و منی و ای نور دیده مصطفی و بازبان حال میگفت ای برادر
چسان نظاره کنم ای انیس جان بسرت بدیدهای تر دختر تو پسرت مرا همره خود کاشکی که می بردی در انزمان
که هوای بهشت شد بسرت اهل مجلس از آشنا و بیگانه و دیوانه و فرزانه بگریه در آمدند و خروش بر آوردند پس زنان بنی
هاشم که در خانه یزید بود صدا بنوحه بلند کرده میگفت یا حسینا یا مظلوما ای فرزند محمد مختار و عزیز حیدر کرار ای فریاد
رس بیوه زنان و یتیمان و کشته تیغ اهل جور و عدوان پس بار دیگر حاضران و ناظران خروش و افغان بر آوردند
و یزید پلید مطلق متأثر نگردید و چوب خیزرانیه طلبید و بر لب و دندان مبارک آنحضرت میزد و میگفت کاش اشیاخ
بنی امیه که در بدر کشته شدند می بودند و میدیدند که من چگونه انتقام کشیدم از فرزندان قاتلان ایشان
بریده اسلمی که از اصحاب رسول خدا بود فریاد برکشید که ای یزید خدا دست ترا قطع کند هیچ میدانی که این
سر کیست وای بر تو چوب بر لب و دندان فرزند فاطمه زهرا میزنی و شادی میکنی این لب لعل که درج
گوهر است بوسه گاه خیر البشر است این لب است که از شهد و شکر لذتش نزد نبی بیشتر است بخدا سوگند که مکرر این
لب را از فند را دیدم که حضرت رسالت می بوسید و میمکید و میگفت خدا بکشد کشندگان ترا و لعنت کند
ایشان را و معذب گرداند بعذاب الیم هر ضربتی که بر لب این نامور رسد بر لعل پاک حضرت خیر البشر رسد

نزدیک شد



نزدیک شد که نژاد جانسوز فاطمه بر خرمن سپهر در افتد و شرر رسد یزید پلید خشمناک شده گفت تا او را از مجلس بیرون
کشیدند و باز بفعل خود مشغول بود پس زینب خاتون دختر امیر المؤمنین برخواست و بعد از حمد و سپاس خداوند
بیشبه و قیاس و التصدیق براستی گفتار و درستی کردار جد خود احمد مختار و پدر خود حیدر کرار نمود بعد از ان گفت
ای یزید از اینکه تنگ کرده بر ما اطراف زمین را و ما را اسیر کرده و از شهر بشهر و دیار بدیار آورده گویا گمان
میکنی که این از خواری ماست نزد پروردگار و از کرامت و بزرگیست و از انجهة تکبر میکنی و شاد میشوی با اینکه
کارهای تو در دنیا منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده و پادشاهی بتو انتقال یافته آیا فراموش کرده فرموده
خدا را که میفرماید و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی
گمان مبرای محمد ما مهلتی که دادیم کافران را بهتر است از برای ایشان ما مهلت نداده ایم ایشان را مگر از برای
اینکه زیاده گردانند گناه خود را و از برای ایشانست عذاب خوار کننده آیا از عدالت است ای فرزند
آزاد کردهای که زنان و کنیزان خود را در پس پردهها نشانیده و دختران مکرم حضرت رسالت را اسیر کرده
و بی سجاده و هودج شهر بشهر میگردانید بی یاور و معاونی و مددکاری بلی در طغیان بر خدا و انکار سید انبیا
و سرور اولیا این افعال بعید نیست از جاهلی که جگر برگزیده گان را خوائیده باشند و گوشت ایشان از
خون شهیدان ~~همه نتیجه کفر و ضلالت قدیم است~~ پرورش یافته باشد و پیوسته شمشیرها بر روی حضرت
رسالت برهنه کرده باشند و اینها همه نتیجه کفر و ضلالت قدیم است و کینه شمشیرهای بدر و احد است که از
روی بغض و عداوت بر روی اهل بیت رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان پروا نداری و با نهایت
فرح و سرور چوب بر لب و دندان سید جوانان بهشت میزنی که بوسه گاه رسول خداست و چنین می
جوئی از کافران گذشته خود که در جهنم جا شدند و تقرب میجوئی بسوی ایشان بمستأصل ساختن ذریت
محمد مصطفی و علی مرتضی ای یزید اگر بدانی چکار کرده و چه عذاب از برای خود مهیا کرده هر آینه بگوی ها
خواهی گریست و از ندامت اشکها خواهی ریخت
الشیعیان مخفی نماند که در باب سر مطهر سید الشهدا اختلاف بسیار است در میان عامه
و ذکر اقوال ایشان فائده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آنست که حضرت امام زین العابدین

در روز اربعین بکربلا آورده و با سایر سرهای شهدا ببدنهای ایشان ملحق گردانیدند و این قول بحسب روایة
بعید مینماید و بعضی احادیث دلالت میکند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را در شام ربوده آورد
و در بالای سر حضرت امیر المؤمنین دفن کرد و باین سبب زیارت آنحضرت در آنمکان شریف سنت است
و بعضی روایات دلالت بآن مینماید که حضرت رسالت در شام بزیارت آن سر آمدند و با خود بردند
و در آن شکی نیست که آن سر مطهر و بدن مبارک باشرف اماکن منتقل شده و در عالم قدس بیکدیگر
متصل شده است و شاهد بر این که پیغمبر سر مطهر آنحضرت را بردند آنست که قطب راوندی از اعمش روایت
کرده است که من در دور حرم کعبه طواف میکردم مردی را دیدم که دعا میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز
و حال آنکه میدانم که هرگز نخواهی آمرزید از سبب ناامیدی آن از رحمت خداوند رحمان پرسیدم
مرا از حرم بیرون برد و در گوشه قرار گرفت و گفت من از آنها بودم که با عمر سعد لعین بکربلا رفته بودیم
و با چهل نفر سر انور امام حسین را بشام بردیم و در هر منزل معجزی دیگر از آن سر مطهر بظهور میرسید
و چون وارد دمشق شدیم قاتل آنحضرت سر را برداشت و در بارگاه یزید گذاشت و شعری خواند که
مضمونش این بود رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته ام که بحسب پدر و مادر از همه
کس بهتر است یزید گفت هرگاه میدانستی که او چنین است پس چرا او را کشتی و حکم کرد تا او را کشتند
و سر من اعان ظالما سلطه الله علیه ظاهر شد پس سر مطهر آنحضرت را در پیش روی خود گذاشت و شادی
بسیار کرد و اهل مجلس از مخالف و یهود و نصاری و عاقل و جاهل تحسین بر او تمام کردند و فایده نکرد و امر کرد که
آن سر مطهر را در حجره که برابر مجلس عیش و بزم شراب خواری او بود نصب کردند و ما چهل نفر را موکل
بر آن سر نمود و مرا از بس دیده معجزات بسیار که از آن سر انور بظهور میرسید خوف عظیم روی داده
بود و خوابم نمی برد   در آنشب تا سحر بیدار بودم   همه مدهوش و من هوشیار بودم   چو همراهان همه گشتند
مدهوش   نشستم من لب از گفتار خاموش   چون پاسی از شب گذشت صداهای بسیار از جانب آسمان
بگوشم رسید پس شنیدم که منادی ندا کرد که اهبط یا ابو البشر پس دیدم که آدم علی نبینا با ملائکه بسیار
فرود آمدند ندای دیگر شنیدم که اهبط یا خلیل الرحمن من دیدم که ابراهیم با ملائکه بسیار فرود آمدند ندای

دیگر شنیدم



دیگر شنیدم که اهبط یا روح الله پس دیدم که حضرت عیسی با فوجی از ملائکه بزیر آمدند ناگاه ندای دیگر شنیدم
که اهبط یا کلیم الله حضرت موسی با جمعی از ملائکه نازل شدند ناگاه غلغله عظیمی بگوشم رسید که گفتند اهبط
یا حبیب الله من دیدم که حضرت رسالت با افواج ملائکه مقربین فرود آمدند   بزمین سخن افلاک آمد   صاحب
افسر لولاک آمد   سرور عالمیان فخر بشر   نوحه گر با دل صد چاک آمد   و در دور آن که سر مطهر امام حسین را در آنجا
بود احاطه نمودند پس حضرت رسالت داخل آن قبه شد و چون نظر انور آنحضرت بر سر نور دیده خود افتاد
دود از نهادش برخاست و برابر آن سر بر روی زمین نشست   چو پر نوحه گردون دین بخاک نشست
غبار غم برخ مهر تابناک نشست   صباح شام غم بیکسان کشور شام   برابر سر فرزند سینه چاک نشست   ناگاه دیدم
که نیزه که سر جرعه نوش پیمانه تر و سنان بر آن نصب بود خم شد و سر مطهر آن سرور بدامان پاک شاه لولاک
افتاد خواجه عالم سر فرزند خود را برداشت و بر سینه خود چسپانید و بنزد حضرت آدم آمد و گفت ای پدر ببین که
امت پر ستم من با فرزندم چه کرده اند ای پدر   قتل پسر زامت مزد رسالتم بود   یا اینچنین جفای از حق حوالتم بود
پس حضرت آدم و خلیل و کلیم و مسیح همه گریان شد و خروش از زمین بذروه عرش برین رسید   گشتند انبیا
همه گریان و بو البشر   بر چشم تر ز شرم نبی آستین گرفت   پس جبرئیل بنزد حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله
شد وقت آنکه از غم تو ناله سر کنم   بنیاد دهر را همه زیر و زبر کنم   فدایت گردم من موکلم بزلزله زمین مرخص
فرما که زمین را بلرزه در آورم و در یک ساعت بنی امیه تمامی هلاک کنم حضرت قبول نکرد پس گفت رخصت
بده که این چهل نفر را هلاک نمایم حضرت رسالت فرمود اختیار داری پس جبرئیل بنزد هر یک میرفت و باد
سد میدمید آتش بر او می افتاد و میسوخت چون نوبت بمن رسید بآنحضرت رسالت استغاثه کردم فرمود او را
واگذارید که خدا او را نیامرزد پس مرا گذاشتند و سر آنحضرت را بردند دیگر کسی آن سر را ندید و اثری از آن
نیافت مرویست که چون یزید پلید معجز بسیار از سر مطهر سید الشهدا دید و خلق ملامت بسیار باو
کردند و اهل بیت اطهار احتجاج بسیار بآن نابکار کردند و مردمان شام و تمامی خاص و عام زبان بتشنیع
او گشادند و دوستان اهل بیت رسالت بی پرده سخنهای درشت بآن بیخرد میگفتند از کردهای خود پشیمان
و از حکمتهای الهی زبان بمناقب اهل بیت گشود تا بر خلق کفر و ضلالت او ظاهر شود و اظهار پشیمانی از قتل



سید جوانان بهشت میکرد و مکرر میگفت لعنت بر پسر مرجانه باد که در قتل حسین تعجیل کرد و مرا و خود را رسوا نمود در روزی
اهل بیت رسالت را با امام زین العابدین طلبید و اظهار خجالت و شرمساری کرد و گفت تا ایشان را از زندان بخانه آن
بی ایمان داخل کردند و رخصت داد که بتعزیه داری سید الشهدا مشغول شدند پس زنان آل ابوسفیان زیورهای
خود را کندند و لباس ماتم را در بر کردند   نشست زینب غمدیده در عزای حسین   لوای تعزیه افراشت در هوای حسین   هزار
دجله فزون از فرات جاری شد   ز چشم تشنگی دشت کربلای حسین   زنان بنی هاشم که در شام بودند بماتم سرای آل
رسول آمدند و مرثیها انشا کردند بروایتی سه روز و بروایتی هفت روز تعزیه شهدای کربلا را برپا داشتند مرویست
که هنوز سر مطهر امام حسین در در خانه آن ملعون نصب بود که دختر عبدالله عامر که زن یزید بود بی حجاب از خانه به
مجلس آمد در وقتی که مجمع عام بود و خروش برآورد که ای یزید سر فرزند فاطمه را در خانه من نصب کرده و خود در مجلس
نشسته خاک عالم بر سر تو باد آن ملعون برخاست و جامه خود را بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند برو
و گریه کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد بدنهاد در امر او تعجیل کرد و من راضی بکشتن حسین
نبودم پس فوج فوج زنان شام داخل خانه آن ملعون میشدند و گریه و نوحه میکردند و آن ملعون حضرت امام زین
العابدین را هر روز در چاشت و شام بر سر خوان میطلبید و مهربانی بسیار میکرد و اقرار به بزرگی و جلالت آنحضرت
میکرد روزی بآنحضرت گفت که یا علی هر حاجتی که داری از من طلب کن آن امام مظلوم فرمود که مرا سه حاجت است
اول آنکه سر پدرم را بمن دهی که ببدن شریف آنحضرت رسانم دوم هرگاه اراده قتل من داری کسی را همراه مخدرات
حرم عصمت کن تا ایشان را بحرم جد خود برگرداند سیم آنکه حکم کنی تا آنچه از ما بغارت برده اند پس دهند آن ملعون
گفت حاجت اول تو روا نیست و هرگز روی پدر را نخواهی دید و بعضی بر آنند که چون سر مقدس آنحضرت را حضرت
رسالت باتفاق خود برده بود لهذا این عذر را آورد و در باب بردن اهل بیت بمدینه دل خوش دار که تو
ایشان را خواهی برد و آنچه از مال شما برده اند من از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود که من از مال تو
چیزی نمیخواهم و لیکن جامهای چند برده اند که در آن میان جامه چند است که جده ام فاطمه زهرا ریسمان
آنها را رشته و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت در میان آنهاست بدین سبب آنها را میخواهم پس یزید
حکم کرد که هر کس هرچه برده است بیاورد و عوض باضعاف مضاعف از من بگیرد پس لشکریان یک یک

می آمدند



می آمدند و اسباب غارت شده را می آوردند و تسلیم مینمودند   یکی قلاده زرین یکی لباس آورد   یکی بساط امامت
یکی اساس آورد   یکی بدست یکی گهواره پر از خون   که کرده بود زگوش ستم کشی بیرون   یکی در آمد و بودش بدست
یک معجر   که خواهر شه دین را ربوده بود از سر   یکی دو جامه بکف داشت هر دو خون آلود   که از دو طفل شهنشاه تشنه
کامان بود   یکی چو آه ستمدیدگان سپهر مماس   بمجلس آمد و آورد رایت عباس   چو رایتی که بسر پیکان لوای
الم   چو مد آه غریبان کشیده بود علم   یکی در آمده پوشش لباس غم در بر   بدست او سپری بود از علی اکبر
که ناگهان ز در بارگاه شوم یزید   سپاه ناله و اندوه و غم عیان گردید   رسید شمر و شد از دور
سوز انجمنی   بدست داشت یکی پاره پاره پیرهنی   چه پیرهن که بیک تن دو صد گریبان داشت   هزار رخنه و صد چاک تا
بدامن داشت   اگر نه بافته کارگاه حوا بود   یقین که تار وی از رشته های زهرا بود   نمود گرگ ستم کاره
فاش از کین   ز خون یوسف کنعان کربلا رنگین   آه آه البشیان چگویم که چون خواهران و دختران
سید مظلومان و دیده غمدیده امام زین العابدین بآن پیراهن پرخون و جای زخمهای تیر و سنان افتاد
چگونه آغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری نمودند   شد از غم سبط شه لولاک   آه از دل حاضران
بافلاک   چون پیرهن امام مظلوم   دل در بر جمله گشت صد چاک   پس یزید پلید دویست دینار طلا بآنحضرت
داد که بفقرا قسمت فرماید و ایشان را مخیر گردانید در توقف شام و مراجعت بمدینه طیبه حضرت امام زین
العابدین محل هجرت جد خود را اختیار نمود   منت خدا را که مستمعین مجلس عزای سرور دل
سرور عالمیان بیدار دلان و حاضرین محفل ماتم فرزند نامی شاه مردان هوشیارانند همگی دانند که مولای
ایشان کیست و مرادش از قبول شهادت چیست از چه جهت راضی باسیری اهل بیت بود و تفصیلش چه بود
از آنست که قابل ذکر کلام و در مقام اهتمام بیان و وقایع امور اسیران کربلا در کوفه و شام است
اگر حدیث غم بیکسان شام کنم   صباح روز جهان را تمام شام کنم   چه نام زینب و کلثوم بر زبان آرم
که جان غم کدام کنم   چه سرگذشت اسیران در بدر گویم   زبان قند تکلم چسان تمام کنم   مرویست که چون
شهر شام محل نزول عترت طاهره سید انام شد و آن گنجهای حقایق را جا نزدیک در ویرانه مکان دادند   چو
بار آل علی را بشام بگشادند   تمام را ز جفا در خرابه جا دادند   در آن خرابه که فرشش ز اشک گلگون بود شکستهای

ورو باشد زدل افزون بلا نه حجره ایجه در انجا و نه در و بامی نه کوشه که توان جست در روی آرامی جهان ز ظلمت شب چون
ببر نمود سیاه بجای شمع برافروختند شعل آه نهاد عابد بیمار تن به بستر خاک کذشت ناله از آن خاک پاک بر
افلاک کربت دیده کروه بیان بعرش برین کرفت اشک ملایک تمام روی زمین فرزند فرزندزادکان شاه ولایت
و پیشوایان اهل هدایت دران ویرانه منزل شکسته دل قرار کرفته زینب خواتون چون شمع سوزان سر بر آسمان و
اشکش روان و اطفال بی پدر پروانه سان پر انش سر بیمار کربلا بر بستر داشتش بیچاره کاهی در مقام تسلی یتیمان
و زمانی هم نوای ناله غریبان یکطرف کرفتار غم مصیبت برادر و یکطرف درد بیچاره اطفال بی پدر یکی پرستار بیمار و یکی
غمخوار طفلان بی پرستار ولم کهی بخو شمع بربالین بیمار کهی بر کودکان ایجه پرستار دختر سه ساله از حضرت امام حسین
باقی مانده بچه که غنچه ایجه از کلبن عصمت زهرا و نهالی بچه از چمن کرامت طه کلزار رخسارش از چشمه لعل شرین خسرو
تشنه لبان آب خورده و شکستکی رنک عذارش بدرستی از سیمای خورشید رخشان تاب برده حوریان جنت از آرزوی
خدمتکاری او بر سر شب و روز در تمنای شرفیابی حضور پدر ولم در آن خرابه شب و روز نوحه سر میکرد در آرزوی پدر
خاک غم بسر میکرد همه اش ز تمامی شکایت افزون داشت ز کودکان همکی کریه بیشتر میکرد شبی از شبها از پس کلاب
اشک روان بر کلبرک رخسار افشاند نرکس تر دیده اش بخواب رفت جمال پدر را در خواب دید که چون زمان
بیداری در کنارش آمده غبار مصیبت را از کیسوان عنبرینش بشانه سرپنجه اشفاق می افشاند و سرکذشت ایام جنبی را از
آن معصومه می پرسید آن صغیره مظلومه بنوعی بکدار دولت وصال پدر در آن شب سرور ایجه که مطلق در اندیشه
کرفتاری روز نبود و لم بخواب ناز بخشش ایجه بیدار کشش برهم زبانش شب کشاد چو آن شب ایجه از این بهجت اندوز
شبی ایجه بی بسی جز زهر روز ناکاه آن مظلومه از خواب بیدار شد و خود را در زندان دور از پدر مهربان دید
خروش بر آورد و زاری آغاز نمود و بزبان حال میکفت ولم بخواب ای بخت من بیدار بخشم قرین دولت
دیدار بچه م ز خوابم از چه رو بیدار کردی به بیداری مرا افکار کردی چندان ناله و زاری و کریه و بیقراری
آغاز نمود که هرچند اورا دلداری چنمودند تسلی نمی باشد و لم ز همه اش طلب وصل پدر میکرد حدیث دولت بیدار
خوابرا میکرد بکریه کفت ستم خفته و خواب من غفلات پدر بکام من آمد مثال آب حیوة منقولست که آواز کریه
و خروش آن مظلومه بکوش یزید پلید رسید کفت که سرسرور شهدا را نزد او برید تا بدان تسکین یابد خادمان

انلعین



انلعین سر مطهر سلطان دین را بطبق طلایی کذارده سرپوشی بر روی آن نهادند و بکاشانه آن ساکنان
ویرانه آوردند چون نظر آن دختر نیک اختر بآن طبق افتاد خروش بر آورد و کفت ایعمه مهربان ولم
من ز جان سیرم برای من طعام آورده اند طعمه من بجز زردوی طبع خام آورده اند تشنه آب حیاتم من نخواهم
طعام ز هر شد در مذاق من طعام شهر شام جناب زینب خواتون فرمود ولم مرادل از غمت ای جان عمه در
جوش است هر آنچه هست امیدت نهان به سرپوش است چون سرپوش را از روی طبق برداشتند از فروغ
شمع رخسار شهیدان کلبه آن ابران روشن شد آن طفل سه ساله سر پدر را شناخت و خود را برروی
سر آن سرور انداخت ولم دیده اش کریان و دل پر جوش شد سینه اش سوزان و لب خاموش شد لب بر لب
پدر نهاد و خون دل از دیده کشاد و ساعتی کذشت که هیچ سخن نکفت جناب زینب خواتون نزدیک وی آمد و کفت
ایمظلومه روز کار جواب نشنید کفت ای نور چشم برادر بزرکوار حرفی نزد کفت ایدختر خسرو شهیدان سخن
نکفت کفت ایخواهر شیرزین خلق به پیغمبر آخرالزمان اواز ی نیامد چون تن اطهر شرا حرکت داد دید که جان
بجانان پیوسته و ندای ارجعی شنیده است فریاد برآورد که ای زینب غریبان وای جمله ایران ولم نوبت
ماتم تو شد همه فریاد کشید ناله و نوحه افغان همه بنیاد کشید پس تمامی اهل حرم و اسیران ستم در آن ماتم
سرا بعزای آن دختر سید عرب مشغول شدند و تمامی خلق شام از استماع این قضیه نالان و بی آرام شدند
و یکی از جهات مرخص شدن اهل بیت را ارباب سیر این واقعه غم کستر نوشته اند          در ذکر مراجعت
نمودن حضرت سید الساجدین و عترت طاهرین از شام محنت فرجام حمد مخصوص خداوندیست که نجات داد آدم را
از حرمان نوح را از طوفان خلیل را از آتش نمرود کلیم را از فرعون مردود یعقوب را از هجران یوسف را از زندان
عیسی را از جفای یهود محمد را از قوم ثمود شاه ولایت را سید اوصیا نمود ذریه اورا وارث انبیا فرمود بیت
دمنده که بکل نکهت و بکل جان داد بهرکه هرچه سزا بود حکمتش آن داد شراب جهل بکام یزید بیدین ریخت زلال
علم بعز ندشاه مردان داد عزیز حضرت زهرا حسین تشنه جکر که رستکار شد انکو براه او جان داد بجرم کنه
کین آسمان دون پرور که حکم ایزد لیش در زمانه فرمان داد چرا یزید ستمکار را لب خندان چرا سید سجاد
چشم کریان داد مرویست که چون مخالف و موالف عراق و حجاز سبب قتل امام حسین واسیر نمودن امام

زین العابدین و عترت طاهرین زبان به توبیخ و تشنیع یزید پلید کشادند و بنای کفتکوهای چندکه متضمن بر ورکفران
ملعون ایجه در سرو علانیه نهادند آن بی ایمان از کرده های خود نادم و پشیمان و در قتل سید مظلومان سودی نداشت
بنای محبت با حضرت سید الساجدین و عترت طاهرین کذارد تا آنکه ایشانرا رخصت مراجعت ببوی مدینه طیبه داد
و هر روزه زبان بعذر خواهی میکشاد و در نهان میکفت که ای ستمکار غدار کسی شال تو در دهر روسیاه نباشد
نداشت تو همه عذر این کناه نباشد بجای پای اکر سرنهی بکوی ارادت ترا بجانب مقصود خویش راه نباشد منقولست
چند پیش از حرکت نمودن از شام رخصت تعزیه داری امام حسین را اهل بیت طاهره از یزید شقاوت فرجام حاصل
نمودند و منزل ایشان که شیره خانه دل تنکشان ویران ایجه او این مجلسی ایجه که در ماتم سرور مظلومان در انجا
بر پا شد پس تمامی ایشان جامهای سیاه پوشیدند و برسم تعزیه داری کوشیدند زنانی که در شام
بودند از قریش و بنی هاشم لباس سوکواری در بر و دست افسوس بر سر محفل مصیبت آنحضرت حاضر شدند
تا هفت روز متوجه تعزیه و کریه و ندبه بودند          در عزای پادشاه کربلا جملکی کردند اندر بر سیاه اشک آه
زمره احباب او آن زمانی بر کذشت داین زمه در روز هشتم نمود دویم امام بیمار را طلبید و نوازش و
عذر خواهی را زیاد نمود و تکلیف توقف شام را کرد و قبول نکردند پس محملهای مزین ترتیب داد و اموال بجهت خرچی
راه مهیا ساخت و کفت اینها عوض آنچه نسبت بشما واقع شده ام کلثوم کفت که ای یزید چه بسیار کم حیایی
برادران مرا و تمام اهل بیت حضرت رسالت را کشته که جمله دنیا برابر یکموی آنها نمیشود و میکویی اینها عوض
آنچه کرده ام بلی بهای قتل فرزند خواجه کونین را یزید تا چه میدانست که حق تعالی فرموده است آکاد بیه
در روز جزا که حشر تمامی خلق دنیا خواهد شد معلوم میشود که خون بهای آنحضرت چیست و سزاوار قاتل
او بغیر از عذاب الیم و آتش جحیم نیست کزین بهایی که از حضرت کبریایی با آن جناب برسد قبول شفاعت
عاصیان شیعیان و زوارانست          در آن موقف که جای خوف بیم است          امید و بیم فردوس جحیم است
تمام انبیا در غم کرفتار همه سرکشته و درمانده و زار تمامی در خیال کار خویشند نه در فکر زن و فرزند و
خویشند شفاعت را بجز او مشتری نیست بدانست هرکس این انکشتری نیست          القصه یزید پلید نعمان ابن
ابن بشیر را که از صحابه پیغمبر بشیر نذیر ایجه طلبید و کفت مردی از اهل شام را که بزیور صلاح و سداد و امانت

ودیانت



و دیانت آراسته باشد با ایشان همراه کن و تهیه سفر شانرا بوجه نیکو مهیا ساز و جمعی از حارسان و خادمان را
با ایشان بفرست و روایتیست که بامام زین العابدین کفت که خدا لعنت کند پسر مرجانه را که مرتکب قتل پدر بزرکوارت
شد و اکر من بجای او میبودم هرچه از من طلب میکرد میدادم و قبول فرموده او میکردم و بکشتن او راضی نمیشدم و این
سخن را بجهت رفع تشنیع مردم میکفت و اکر راضی بقتل آنحضرت نمیبود پسر زیاد که ولد الزنا ایجه مامور بکشتن امام مظلوم
نمیساخت و اورا بملامت کوشه نمینواخت لعنت خدای بران دو بوزکیجی ضلالت اندیش باد که کردند آنچه کردند
بعد از آن کفت که باید همواره نامهای تو بمن برسد و هر حاجت که داشته باشی طلب نمایی که باجابت
مقرونست پس سفارش بسیار در باب رعایت ایشان بخادمان و حارسان نمود و کاروان سالار غریبانرا
وداع نموده روانه کردیدند          روان شد کاروان مانند اشک دیده زینب جرس در ناله آمد چون دل غمدیده
زینب چو زینب بی برادر کرد آهنک سفر کردن ز غم برکشته شد چون بخت برکردیده زینب قافله سالار سحر بغزان
و سالار کاروان غریبان باربند کران وز نجر داغ پدر و برادر و غم سوار کردند با مخدرات حرم رسالت و افغان
و آه ایشان عرصه زمین و ساحت آسمانرا کرفت زیرا که بخاطر آوردند زمانیرا که در سایه جز جلال سرور مظلومان
از یثرب به بطحی روانه و از بطحی بکربلا شتابان بودند و از حسرت آن روز کاران قافله سرشکستکان بکاروانیان
پیشی میکرفت و بزبان حال میکفتند          یاد آن روزی که کردون یار ایجه بخت ما آواره کان بیدار ایجه          با
و شاه بیکسان یعنی حسین بر غریبان کاروان سالار ایجه پس منزل بمنزل محزون و خونین دل میرفتند تا بنزدیک
رسیدند که نسیمی از کلستان کربلا بمشام ایشان رسید و دماغ جان ایشان معطر کردید امر دیرا که همراه ایجه
احضار و این مطلب را اظهار نمودند که ایشانرا بکربلا بر دیکر اطاعت بسته زمام ناقه آرزومندانرا بجانب
مقصود کردانید چون به نزدیک مشهد منور معطر شاه تشنه جکر رسیدند دیدند که جمعی از مردان در آن مکان
شریف کرد آمده متوجه زیارت و ماتم داری میباشند چون معلوم شد جابر ابن عبدالله انصاری و کروهی از بنی
هاشم و اقارب آنحضرت بودند مرویست که جناب جابر غلامی داشت چون اثر کاروان بیکسانرا از دور مشاهده
نمود اورا فرستاد که معلوم نماید که ایشان کیستند چون غلام روانه شد و نزدیک رسید دید که چنو ای عابدانست
که با عترت طاهره متوجه کربلای پر بلا شده اند بتعجیل برکشت و کفت          ایخواجه بیا که خواجکان آمده اند از سر بره

ای سرو روان آمده اند بشتاب که عترت شهنشاه شهید باسوز دل و آه و فغان آمده اند ایخواجه سعادت قرین
حضرت سید الساجدین و اهل بیت طاهرین اینک به نزدیک مشهد معطر سید الشهدا رسیدند بزودی کاینک اگر جان
دهی بمن شاید که یادگار حسین شهید می آید جابر چون این خبر بهجت اثر را شنید غلام را آزاد نمود و بنده وار باستقبال
شتافت چون به نزدیک رسید چه دید دید که امام زین العابدین با خواهران و عمها و بقیه اهل بیت از محملها پیاده شده
ناله کنان و نوحه خوانان می آیند جابر بشتاب تمام خود را بخدمت امام زمان رسانید رکاب آنحضرت را بوسه داد و سر
بقدم مبارکش نهاد آنحضرت بزرگت عطوفت بر سر جابر کشید و چون جابر نظر کرد دید که رنگ رخسار آنحضرت شکسته
و خار محنت بر جگرش نشسته دیده حق بینش از فراق پدر خونبار و اثر غل و زنجیر از گردن و بازو پیش آشکار پشتش از
بار غم برادران شکسته و رنگ رویش از ماتم اعمام و اقوام بزردی پیوسته بدر جمالش هلال شده اختر اقبالش
در وبال صدای ناله زینب رسید بر گوشش خروش حضرت کلثوم کرده مدهوشش ز آه و ناله جانسوز دختران
حسین که از زمین بفلک بود صوت شیون و شین چنان گریست ز بحرین دیده دجله آب که برد گریه او آبروی
چشم سحاب پس بعد از گریه و زاری بسیار عرض نمود که ای سالکان کوی سعادت جان جابر فدای
قدمهای مبارک شما باد از این مکان تا سر تربت سید مظلومان مسافت بسیار است سوار شوید که
توانایی شما شکسته و کلال و نقاهت پیاده روی نخواهید خبر نداشت که در همین صحرایی که ایشان را
بعد از شهادت امام مظلوم پیاده میدوانیدند و تشنه و گرسنه اذیت میرسانیدند پا در شان
دیده اشکبار همدمشان درد دل فگار راحتشان در سایه شمشیر دلجویشان ناوک تیز دستگیرشان
بند گران مونسشان غم بیکران در دوروکنارشان لشکر اعدا در برابر چشمشان سرهای بریده
شهدا مرکبشان شتر بی لجام مقصدشان کوفه و شام ناخنشان آلوده خون جبین پرده رخسارشان
آستین در برشان جگر بریان بر سرشان موی پریشان حق شناسی نبود که ایشان را بشناسد
و دانایی نه که قدر شان را بداند چه سرهای نیزه که بر پشت و پهلویشان میزدند و با تازیانه
که بر پیکر شریفشان فرود می آوردند القصه سؤال جابر را قبول و سوار شده روانه گردیدند
و چون نزدیک بقعه مطهر معطر غریبان و مهتر تشنه لبان شدند نظرشان بآن تربت پاک

افتاد



افتاد یکبار رنج اختیار نخورد از شتران و محملها بزیر افکندند نوحه کرده و نالان بدور قبر آنحضرت حلقه ماتم زدند
بنوعی که صدای غوغا بهدف فلک افتاد سید سجاد فرات وار رود اشک از بحرین دیده بمزار پدر جاری
ساخت و از آتش آه دل افلاکیان کداخت عمها و خواهران و سایر عترت طاهره هریک بنوایی آغاز نوحه
سرایی و مرثیه خوانی نمودند زینب خاتون بزبان حال میگفت ای آنکه گشته گلشن فردوس جای تو بادا هزار
مرتبه خواهر فدای تو پنهان بخاک جسم تو زنده من دریغ ای کاش بود خواهر زارت بجای تو ای تشنه لب ز خاک
برآ کز زلال اشک آورده آب خواهر زارت برای تو نازنده است خون رود از چشم و دامنش هرکس شنیده
دیده چو من ماجرای تو گشتم اسیر ظلم و ستم ورنه جان من یکدم نبوده روانه من از کربلای تو شرمنده ام من
از تو که در روز ماتمت مهلت نداد خصم که گیرم عزای تو پس دختران و سایر فرزندان و زوار و شیعیان
هم نوا و یک آواز نوحه سرا شده میگفتند ای نور دو چشم شاه لولاک شد بعد تو بر سر جهان خاک تا خون
تو بر زمین ریخت خون گشت روان ز چشم افلاک هر دیده که بود بی تو شد کور هر سینه که بود بی تو شد چاک از هجر
تو ای امام معصوم از داغ تو ای جهان ادراک شد زهر بجام دوستان شهد شد شهد بکام جمله زهر ناک
جابر و سایر شیعیان و اقارب و بادیه نشینان اهل بیت طاهره و حضرت امام زین العابدین را اینقدر
تسلی نمودند که بارها را گشودند و محملها را بزیر آوردند و متوجه تعزیه داری شدند و شورشی در زمین کربلا
برپا شد که نشان داد از روز عاشورا در خیمگاه افغان جانکاه اهل حرم از گردون میگذشت و در
قتلگاه زینب خاتون از خون دل عجین بهجت میریخت کلثوم مانند خواهر مینالید فاطمه چون جده اش
زهرا از غم پدر میگریست سکینه با سکون رقیه محزون امام بیمار بغم گرفتار و بقیه اهل بیت نالان و بیقرار سینه احباب
در جوش تمامی اصحاب در خروش ارواح انبیا بجانب کربلا شتابان ملایک بسوی زمین از آسمان احمد مختار
و حیدر کرار بیکر لیشه فاطمه زهرا و حوریان جنت المأوی بان بیکسان میگریستند و تا زمانیکه حضرت امام زین العابدین
مصلحت در اقامت کربلا دانستند با من کوکب دلخراش تعزیه داری گستردند و چون وقت رفتن از آن خاک پاک شد
وهنگام وداع بر سر تربت مطهر سید الشهدا جمع شدند آن عترت بزرگوار زمان عبور الغریبان از قتلگاه شهیدان
بود یکی بسوز جگر آه و ناله سر میکرد یکی وداع برادر یکی پدر میکرد یکی بناله و افغان یکی فغان محبوب یکی به تربت پاک



پدر رحمن مسود ز بحر عابد بیمار در دش فزون بود ز داغ درد پدر سر بر در دش خون بود بنوعی که سید الشهدا در هنگام شهادت
فرزند خود امام زین العابدین را در بستر بیماری وداع فرمود و متوجه میدان کارزار بود آنحضرت تربت نورانی پدر را بدرود
نمود و با اهل حرم متوجه مدینه طیبه گردیدند در بیان ورود جناب امام زین العابدین و اهل بیت بمدینه
طیبه عرش درجه زادها الله تعالی شرفا و صلی الله علی من توجه الیها بحمد یا من حب اجابته من الایمان وذکرک یا
من قرب اقرانه خیر الاوطان من نزل عند المنزلین به هو من الواصلین ومن وصل الیه هو من الکاملین ایها
الغربا علیکم بحب الاوطان کما قال النبی حب الوطن من الایمان ای ز شهر خویشتن آواره گان از دیار خویش
دور افتادگان از تحیت رفتگان سوی حجاز آرزومندان کوی بی نیاز خو بغربت کردگان دور از وطن مانده در غربت
بصد حسرت چو من پا بمنصبان از وصال یار خویش کشته حیران چون من اندر کار خویش احمد مرسل رسول مؤتمن
گفت از ایمان بود حب وطن جمله از من بشنوید این حرف راست کان وطن قرب خداوند شماست قرب پیغمبر قربان
قرب اوست زانکه باشد دوست را جا نزد دوست هر که باشد در جهان از اهل راز روز شام آرد سوی ملک حجاز
چون امام و پیشوای کاملین قبله حاجات زین العابدین آنکه رو برتافت از اهل مجاز تافت رو از شام و شد سوی حجاز
جانب کوی حبیب دوست شد اندر آن ماوی که جای اوست شد مرویست که یزید پلید خایب از ارباب مجاز بجز سادات حضرت
سید الساجدین را بجانب ماندن شام و مراجعت حجاز آن افتخار جهان و جهانیان بحکم حب الوطن من الایمان از توقف
شام انکار و مجاورت حرم جد خود را اختیار و بنوعی که سابقا بیان شد از شام روانه کربلا و از کربلا بمدینه رسول خدا توجه
فرمودند بشیر حزلم که از ستمزادین رکاب امام زین العابدین بود میگوید که چون آنحضرت با عترت طاهره به نزدیکی مدینه
رسیدند آن منبع فصاحت و معدن بلاغت مرا طلبید و فرمود که خدا رحمت کند پدرت را که مرد شاعری بود آیا از
پیشه پدر بهره داری عرض نمودم بلی یا ابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم فرمود پس داخل مدینه شو و شعری چند
که نایره مضمونش ردیف خروج شعله آه محرومان و وصل عزیزان و اسیران قید حرمان باشد تا اساس ماتم سرایی که
مزیدی بر آن متصور نشود اندر بر قبه نشکستان در مرثیه پدر بزرگوارم انشا کن و مردم مدینه را در آمدن ما مطلع ساز و لو
بکن تو جوا اهل مدینه را اعلام که آمدند غریبان کربلا از شام بگریه جمله چه ابر بهار آمده اند ز موج حادثه سوی کنار آمده اند
بشیر میگوید که بموجب فرموده سالار اسیران سوار شدم و بسوی مدینه طیبه تاختم و چون داخل مدینه شدم و بمسجد رسول خدا

درآمدم



قتل الکلینی نادو مغرب ... ا

درآمدم صدا بگریه و نوحه بلند کردم و شعری چند باین مضمون بیان کردم که یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فاد
معی مدرار یعنی ای اهل مدینه افغان میکنید که کشته شد حسین پسر فاطمه و باین سبب سیلاب اشک از دیده های من
روانست بدانید که بدن شریف آنحضرت را که زینت آغوش رسول بود در زمین کربلا در میان خاک و خون
انداختند و سر مطهرش را که طراز دوش آنجناب بود بر نیزه جفا کردند و شهر بشهر گردانیدند از جفا و ستم شمر و سنان
زینت دوش نبی شد بستان تشنه در دجله خون گشت غریق پیکر پاک شه تشنه لبان دختر فاطمه چشمش خونبار
پسر مانده لبش شد خندان کعبه را اهرمنی کرد خراب از پی ساختن دیر مغان پس فریاد کردم که علی بن الحسین
با عمها و خواهران و بقیه اهل بیت نزدیک شهر رسیده اند و من پیک ایشان بسوی شما چون آوازه این
اخبار آویزه گوش اخیار آن دیار شد مخدرات بنی هاشمی از مهاجر و انصار یکبار با سرهای برهنه از
خانها بیرون دویدند و روهای خود را خراشیدند و گیسوان را پریشان کردند و صدا بنوحه و زاری و
واویلاه و وامصیبتاه بلند کردند و هرگز مدینه را بان غوغا و خروش ندیده بودم و روزی از آن بد
تر و ماتمی از آن صعب تر ندیده بودم و همگی بسوی من دویدند و گفتند ای ناعی تو کیستی و از کجایی
آیا که اندوه ما را در مصیبت سید الشهدا تازه کردی و جراحتهای سینه ما را بناله جانسوز خود خراشیدی
گفتم منم بشیر مولای علی بن الحسین بشارت آمدن آنحضرت را بسوی شما آورده ام چون صبا بوی زلف
گلستان آورده ام سوی جسم شیعیان پیغام جان آورده ام مهر یثرب آسمان و سرور عباد ماه
ماه تابان را بسوی آسمان آورده ام قرة العین علی را من ز شام الشیعیان با تمام عمها و خواهران آورده ام
بر ریاض روضه سالار خیل انبیا بلبلان کربلا را نغمه خوان آورده ام چون اقارب و شیعیان و عشیره
و دوستان و تمامی اهل مدینه از تشریف آوردن سید الساجدین و عترت طاهره امام مظلومان
مطلع شدند سر و پای برهنه رو بان موضعی گذاردند که محل نزول ایشان بود بشیر میگوید که بشتاب میدویدم
که من هرچند مرکب میدوانیدم بایشان نرسیدم و راه پر شده بود از مردم که راه عبور را بسته بودند
ز پاشاه ز غم جمله بسر رفتند ز مرد و زن همگی زار و نوحه گر رفتند چون نزدیک خیمه آنحضرت رسیدم
فرود آمدم و راه نمی یافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم که آن فرزند زینت عرش الهی بر کرسی نشسته

ودامان مبارکش از کواکب اشک فلک ثوابت شده و دستها بر دو دست داشت و اشک سرخ از چهره زرد ش
پاک مینمود و از هر طرف صدای نوحه وگریه مردان و زنان و خواتین مخدره و کنیزان و غلامان بلند شده
فوج فوج می آمدند و آنحضرت را تعزیت میرسانیدند و سیلاب اشک اهل زمین با آسمان و آب دیده قدسیان
روی زمین را گلگون کردانیده و چون طغیان گریه آنحضرت تسکین یافت بسوی مردم اشارت فرمود
که ساکت شوند چون ساکت شدند حضرت فرمود حمد میکنم خداوندیرا که پروردگار عالمیانست و با همه
خلایق رحیم و مهربانست و اوست صاحب روز جزا و آفریننده ارض و سما و از ادراک عقلها دورست و برازهای
پنهان نزدیکست حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصایب دهور و تلخیهای بدرد آورنده و ماتمهای جگر گدازنده ایها
الناس حمد او راست که مبتلا کردانید ما را به بدترین محنتها و رخنه در اسلام شد بزرگترین رخنهها سید جوانان بهشت را
کشتند و فرزندان و اهل بیت او را اسیر کردند و سر مبارکش را بر سر نیزه نموده در شهرها کردانیدند و این مصیبتیست
که مثل نخواهد داشت پس کدام دل بعد از مشاهده این مصیبت جانسوز رضا میتواند شد و کدام دیده بعد از استماع این واقعه
تمام اند و ز سیلاب اشک خونین را میتواند منع کرد بدرستی که آسمانهای هفت کانه بر آن حضرت گریستند و دریاهای آتش
از نهاد خود بر آوردند و ماهیان در قعر دریاها طپیدند و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلا در مصیبت سید
الشهدا اشک خونین ریختند ایها الناس کدام دل از این محنت شکایت نگداخته شده و کدام سینه از این
مصیبت مجروح نگردیده ایها الناس نمیدانید که با ما چه کردند ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه
سوار کردند و از شهر بشهر و دیار بدیار کردانیدند بخدا سوگند که اگر پیغمبر با ایشان سفارش در کشتن و ذلیل
کردن و براندن ما میکرد زیاده از این نمیکردند که در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما با ایشان وصیت کرد هر آینه زیاده
از آنچه کردند نمیتوانستند کرد چه مصیبت جانکداز و چه واقعه راحت بر انداز نزد خداوند از او اجر خود را بطلبیم و از
او میطلبیم ثواب و اوست انتقام کشنده مظلوم و ثواب دهنده صابران پس صوحان بن صعصعه برخواست
و عذر خواست که من زمین گیر شده ام و باین سبب از یاری شما محروم گردیده ام حضرت عذر او را قبول فرمودند
و بر پدرش ترحم نمودند پس بمدینه تشریف آوردند و چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر آنحضرت افتاد
فریاد بر کشیدند که وا جداه وا محمداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم ترا اسیر کردند پس بار دیگر

خروش از اهل



خروش از اهل مدینه برخواست و صدای ناله وگریه از در و دیوار بلند شد و از حضرت صادق منقولست که حضرت
امام زین العابدین چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و روزها روزه میداشت و در شبها بعبادت حق تعالی
می ایستادند و چون غلام آنحضرت آب و طعام برای او می آورد که افطار نماید و میگفت ای مولای من تناول فرما
حضرت قطرات اشک از دیده میبارید و میفرمود چگونه طعام خورم و فرزند رسول خدا گرسنه و تشنه شهید شد
و این سخن ترا مکرر میفرمود و میگریست تا آن طعام و آب را مخلوط بگرد و تناول میفرمود و باین حالت بود تا روزی که بملاقات
پدر بزرگوار خود رسید و از محنت دنیای دون فارغ گردید و یکی از آزاد کردهای آنحضرت روایت کرده که روزی
مولای من بصحرا رفت و من از عقب او رفتم دیدم که بر روی زمین ناهمواری بسجده در آمده میگرید و صدای
آنحضرت بذکر خدا بلند شد پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا
ورقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا و چون سر از سجده برداشت ریش مبارکش از آب دیده اش غرق شده بود
گفتم فدای تو شوم ای سید من وقت آن نشده که گریه و اندوه شما کم شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت
یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده پسر داشت و حق تعالی یک پسر شرا از دنیا ناپیدا کرد و از اندوه او
موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده اش نابینا شد و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را
کشته دیدم چگونه اندوه من بآخر رسد **تتمه** در بیان شمه از قدر و منزلت حضرت رسالت و عترت طاهره
آنحضرت در نزد حق سبحانه و تعالی و این مشتملست بر سه مجلس **مجلس اول** در بیان خبر دادن جبرئیل حضرت رسول را
از احوال جهنم وگریستن آنحضرت بر امت خود الحمد لله الذی جعل الجنة مثوی للابرار و الجحیم دار الفجار فرب للابرار نعیم
و بعده للفجار جحیم اجارنا لا یخافون من عذابه و اولیائه لا ینالون بعقابه حبیبه شفیع المذنبین و ولیه امام المتقین
ای پادشاهی که هفت دوزخ یک شراره از نیران غضب تست و هشت بهشت یک شبنمی از ریاض رحمت تست
خلیل را از آتش کشیدی و کلیم کلیم را از آب نهرت از آب کلیم قبطیان را با آتش رسانید و لطف از آتش خلیل
گلزار با آب **شعر** ای نار خلیل از تو گلزار . قرب تو بهشت و بعد تو نار . در کوی تو هر گدا خلیلی . هر بیشه قرین جبرئیلی .
وصف تو نه حد چند و چونست . از دانش و فهم ما برونست . هر چند که گناهکاریم . امید ببخشش تو داریم . انس
بن مالک میگوید که روزی حضرت جبرئیل با ملال بسیار و اندوه بیشمار اندوهگین و وحشت قرین بخدمت

حضرت رسالت آمد و خاموش و غمین دل در برش طپیان و خواطرش پریشان اندوهگین و پریشان نشست **شعر** چو
مرغی که اندر دام باشد . خموش آنکه بی آرام باشد . نهایت باشدش در دل ملالی . با اندوه دل او را اتصالی . فقال
رسول الله یا اخا مالی اراک متغیر اللون ای جبرئیل چه حیرتست ترا که بارنگ متغیر بینم گویا آتشی در دل داری
که آب از دیده ات روان و سوزی در سینه که آهت بر آسمانست . دم بدم نالان وگریانی چرا . اینچنین زار و پریشانی چرا .
جبرئیل عرض نمود که ای آبروی جهان و ای نجات بندگان از عذاب یزدان . آنچه من دیدم اگر بینی تو ای فخر بشر .
میشود از گریه من گریه تو بیشتر . پیش از این امر پروردگار قهار در آمد تا هزار سال آتش دوزخ را دمیدند تا سرخ
شد و هزار سال دیگر دمیدند تا سفید شد و هزار سال دیگر تا سیاه شد امروز روزیست که دوزخ را سیاه دیدم
و از هیبت آن ترسیدم . نه تنها خائف از آن جبرئیل است . از آن آتش هراسان صد خلیل است . یا رسول الله
امروز آتش دوزخ سیاه تر از دل ظالمان و تیره از بخت کمراهانست شایسته نیست ترا که آرام بگیرند مگر وقتی
که مژده سلامتی باشد و ایمن شوند از آن بحق خدا که ترا برسالت فرستاده که اگر سوزنی از آن آتش بدنیا رسد
جنبنده در روی زمین باقی نماند و اگر جامه از اهل جهنم را در شرق بدارند تا مغرب را بسوزد حلقه از زنجیرش
سلسلهای کوه را از دور جهان بپاشد ذره از حرارتش بنای جهان را برساند سبعة ابواب دوزخ را هفت درست
و از هر دری گروهی را داخل مینمایند طبقه پائین تر از بالا گرم ترست حضرت رسالت فرمود ای برادر وصف کن طبقات
و درکات آنرا و احوال ساکنان هر طبقه را که چگونه داخل دوزخ میشوند جبرئیل عرض نمود که ای رحمت عالمیان
و منجی ادمیان چون گناهکاران را داخل دوزخ نمایند مالک او را استقبال مینماید و زنجیرهای آتشین در دهانش
میگذارد و دستهایش بگردن بندند و بخاریش در آتش اندازند و هر یکرا شیطانی مونس نمایند و گرزهای گران
آنها را میکوبند و آن بیچارهگان را پای گریز و دست ستیز نیست . بسته زنجیر قهرش را دران ماتم سرا . نیست دستی
در ستیز و نیست پائی در گریز . بلی دستی را که حق بست کس نتواند گشود پائی را که او برید قطع طریق نتواند نمود العزیز ناوات
رس در ری علاج پا بستگی خود را نمائی و تا پای بست زنجیر عقاب نیستی دست بدامان انابه و استغفار کشی ای خوش
آنان که دست بدامن دلیلی زدند تا ذلیلی نشدند و پیر و خلیلی کردیدند تا خار جلیلی نباشند ای کشتکار آب
چشمه تو در شمایه گناه در نظر حضرت اله یکی نم رود نیست و مخالف فرمان نمودی اگر مخالف دوده خلیل نیستی

خار درگاه



خار درگاه جلیل نیستی و اگر در قیامت محروم از لقای آن پیغمبر دلیل نه ذلیلی نمیشوی پس جبرئیل عرض نمود یا رسول الله
بدترین طبقات اول هاویه است و آن جای منافقان و منکران حق باشد دویم جحیم مسکن مشرکان و کافران مطلق
سیم سقر مستقر ستاره پرستان چهارم لظی ماوای ابلیس پنجم حطمه محل جاحدان ششم سعیر مقام مردود این
یکف و از طبقه هفتم لب در بست و سر بگریبان برده خاموش نشست حضرت رسول متحیر و متفکر مانده فرمود ای برادر
چرا ذکر طبقه هفتم و ساکن آن نمیکنی . با من این راز نهان از ره وفا است بگو . هر کسی را که در این مرحله ماویست بگو . جبرئیل
گفت ای حبیب خدا طبقه آخرین جای اهل کبایر امت تست عذاب آنها از عذاب ساکنان طبقات دیگر سهل ترست
و آسان تر جناب رسول آهی کشید که مرغان هوا کباب شدند و اشکی ریخت که بنای خاک باب رسید و بیهوش
بر روی زمین افتاد . ای امت غافل از غم خویش . یکلحظه بکار خود بیندیش . عمرت بسر آمد و گذشت . هر روز ز روز بیشتر بیش .
جبرئیل گریان سر مقرب درگاه جلیل را در کنار گرفت تا آنکه بهوش آمد و باز آغاز گریه و زاری نمود . از بسکه داشت
سرور عالم ملال . خون میگریست چشم تر او بحال ما . یکلحظه بفکر غم خود نبوده ایم . او را غمی نه غیر عذاب و نکال ما . پس
آنحضرت گریان و نالان به بیت الاحزان روان و در راحت بر روی خود ببست و در گوشه تنها نشست پشت به
بستر راحت نداد و روی بر خاک مذلت نهاد اشک خونین از دیده حق بینش روان و جوبهای خون از دلش
بدامان رسید و سه روز در حجاب بود و آفتاب جمالش پنهان از نظر احباب مرویست که تمامی مسلمانان از
اصحاب و مؤمنان در هجران جمالش خاکنشین و جمعی ناصیه حسرت بزمین و گریان و غمین بودند چون
جناب زوج بتول علی عالیشان حاضر نبود کسی را یارای اذن خواستن دخول نبود چون دو ساعت از صبح
روز چهارم گذشت اول خلفای ثلاث ابوبکر پر مکر قدم جرأت پیش نهاده سر بر خاک درگاه سود و باین عبارت
زبان گشود که یا اهل بیت الرحمه هل الی رسول سبیل آیا بسوی رسول خدا راهیست جوابی نشنید چون محرم
نبود محروم برگشت . دشمن هرگز بدوست محرم نشود . روباه بخوابگاه ضیغم نشود . خاشاک کجا نارنج افلاک رسد .
مجرم ببرای قرب محرم نشود پس سلمان که خادم درگاه و محرم بارگاه بود بدر حجره طاهره بضعه رسول و طاهره
بتول البسه حوراء فاطمه زهرا آمد و گفت السلام علیک یا اهل بیت النبوة و معدن الجود و السخاوة
الکه از مقنعه گفته تو روز جزا میکشند اهل شفاعت جعلها برحم مادرت الکه باد فخر نماید حوا بدرت الکه

از او شکر گذارد آدم شوهرت شاه سلیمان حشمتی است که داد دررکوع از سر اکرام بسایل خاتم بدان دادگاه
که امروز سه روز است که نور بخش آفتاب فلک چهارم بغیر از پنج وقت نماز شش جهت هفت کشور را از جمال خود عزت
هشت جنان نفرموده در حجره طاهره تنهی و مستور و خلق از دیدارش مهجورند و نزدیک بآن رسیده که جانهای
ما از دیدان دوری اهل مدینه از شاهد حیات مهجور کردند شاه سریر لا فتی و صاحب تاج انما حاضر نیست چادر عصمت
بر سر افکنده بحجره طاهره … خرام و از سبب اندوه و الم و محنت و غم آنحضرت تحقیق کن باشد که این راز پنهان
آشکار و ما را از احوال آنحضرت اخبار نمائی چون جناب بتول عذرا فاطمه زهرا را از حقیقت حال کثیر الملال آنمقرب
درگاه ذو الجلال آگاهی حاصل شد عجب یا که از ردای آنحضرت بهتر و از معجر مریم مادر مسیح ارزنده تر نالی بر دیا…
و طراز از دوش ولی حضرت مجا یا به حسرتی بر سر افکند و با دیده خون فشان و دل مستمند بجانب حجره طاهره آن
معتکف صومعه لاهوت و نزدیک زاویه جبروت شتافت چون به نزدیک رسید ناله غم افزای پدر نامور را شنید که از
درد دل غمناک صدا بطارم افلاک رسانید بیت در ظلمه ماند اشفته را بگوش آمدش ناله جان گزا یکی
ناله بر جان افلاک در دی یکی ناله بر درد امت دوا بی جناب فاطمه زهرا پشتابانه صدا برآورد که ای آفتاب فلک
رسالت منم زهره آسمان عصمت ایا رخصت دخول است که بحضور اقدس قرین شرف گردم حضرت رسول از استماع
صدای فرح افزای بتول مسرور شده فرمود ای زهرا حجاب از برای تو نیست بیت زهره گردون عصمت بی حجاب
گشت داخل در سرای آفتاب دید مهر انور مغاک آفتاب جا را بر روی خاک دم بدم جاری بر دلش خون ناب
بسفت نداشجم بر روی آفتاب جناب فاطمه زهرا عرض نمود که ای پدر بزرگوار گوشت بدن مبارکت از آتش غم
است آب شده و خاک مستی ما از این سبب بهادر فت گرد دیگر در باب امت خبری رسیده و اری باعث گردیده
که اینچنین آشفته حال و کثیر الملالی جناب رسالت فرمود ای فرزند جبرئیل مرا خبر داده که اهل کبر است ترا در اولین
طبقه نار قرار خواهند بود ای فرزند مردان ایشان از دل ریش و زنان پریشان و سر در پیش مجالس و گیسوان بسوی پیران
کشند در آنوقت ناله و اضطراب و فریاد و افغان برآورند و از شدت وحشت اسم مرا فراموش نمایند امار دلشان
سیاه نباشد و غل و زنجیر در گردن نداشته باشند ملک با سو کلانی عذاب گوید این جماعت از امت مرحومه
خواهند بود که روی ایشان سیاه نیست و بسته زنجیر نیستند پس با ایشان مثل دیگران عمل مکنید ایشان از مالک

دستوری طلبند



دستوری طلبند و بحال خود چندان گریه کنند که خون بجای اشک از دیده بشاری شود پس حضرت رسالت و جناب
فاطمه دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته چندان استغاثه و در خواست کردند که جبرئیل از رب جلیل نازل
شد و گفت یا محمد بس است اینقدر گریه و زاری و بیقراری مکن که حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که دل خوش
دار که در روز قیامت چندان کن و کار است ترا ببخشم که تو راضی شوی پس حضرت خوشنود از بیت
الاحزان بمسجد خرامان آمد ای عزیزان حضرت رسول از امت مزدی بجهة تبلیغ رسالت طلب ننمودند
مگر مودت اقربا و نیکو دوستی نمودند و وصیت کردند که بهترین اقارب و عشایر آنحضرت را در صحرای کربلا تشنه
و گرسنه کشتند و از سر مبارک اورا از تن جدا نمودند و اهل بیت اورا با سیری شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند
مرثیه بجزای قابل او چون رقم زنند یکباره بر جریده رحمت قلم زنند ترسم از این گناه شفیعان
روز حشر دارند شرم کز گنه خلق دم زنند محمد مخصوص خداوند منعمی است که خاصان بارگاه را بر
سر خوان بلا نشانده و تشنه فرات قربش را بپیمانه رنج و محنت چشانده خوان نعمتش را چنان پهن کرده که
از دور و نزدیک کسی محروم نمانده و زلال مکرمتش را چنان جاری ساخته که بجنگ و نیز هر بیابانی رسانده
هو الله المنعم المحسن الذی انعم جمیع عباده بانعامه و احسانه و اکرامه در کتب مسطور است
که روزی ابوبکر پسر ابو قحافه حضرت رسالت را با هشتاد نفر اصحاب که برگزیده ایشان حضرت اسدالله
الغالب ابوتراب بود وعده افطار کرد چون حضرت رسالت و اصحاب بخانه آن میزبان مکارم شعار تشریف ارزانی
داشتند و افطار کردند و مجلس منقضی شد ابوبکر هشتاد بنده آزاد نمود و این مطلب را بحق بر کمال قرب و تقرب
خود قرار داد شب دیگر عمر ناسی جهت با ابوبکر و هم چنان عثمان ابن عفان بر این منوال ضیافت نمود و در هر سه
شب سید عرب امیر المؤمنین تشریف داشتند چون در شب سیم به بیت الشرف سعادت خود مراجعت فرمود
کیفیت ضیافت انصار بجهة النسیه حورا اظهار نمود جناب زهرا گفت یا ابن عم کاش ما را نیز ثروت و اساسی
بودی که پدر بزرگوارم را با اصحاب ضیافت مینمودیم شاه ولایت که مشای حضرت فاطمه را یافت فرمود ای خاتون
قیامت دل خوش دار که فردا شب پدر نامدارت مهمان ما باشد جناب فاطمه زهرا گفت یا علی در خانه ما بقدر قوت
دو نفر طعام موجود نیست میزبانی حضرت رسالت و اصحاب را چگونه میتوانیم کرد اساس دولت ما یا علی چه مردم نیست

محمد مخصوص

۲۹

نام مکنت ما دانه گندم نیست بساط خانه ما بوریای پر بوریاست طراز حجره ما چشم گریه آلودهاست بخانه دگران کاسه‌های
زرین است ظروف ما همه یک کاسه لاک چوبین است زفرش نیست در اینخانه جز بسطح زمین شود بمنزل ما زیب عرش
خاک نشین جناب امیر المؤمنین فرمود که ای زهرا ملول مباش که اگر ابوبکر و یاران را دو جهان مالست علی عمرانرا
کرم ذو الجلال است دل خوشدار که مطبوخ مطبخ پر نیاز مخصوص نیازمندان و مائده خوان احسانش محض مقربان است
شاهنشاهی که خوان نعمت پدر بفیض همه جا کشیده و نعمت خوان افضالش همه را رسیده گرو نرسانرا بهره مند
دارد مؤمن و پارسا را محروم نمیگذارد بیت کریمی که جوش ضعیف تر موری بخوان نعمت طلبد لشکر سلیمان را ای زهرا
زهره را زهره آن نیست که بجز از نوای رسالت در محفل سر آید و برجیس را یارای آن نه که بغیر از هدیه درود و سلام
تحفه بصومعه افلام آوردمن آن میزبانم که ماه بخوانم کرده نان آید و مهر آفتاب بگردان اعتماد من بخدا است
این بگفت و برخواست و بحضور اشرف کاینات آمده نشست و عرض نمود ایکه در بحر وسخا بحر چه قدر در هر کس
حضرت روح الامین برخوان بحوت یک مگس بحر عیسی را بگردون مهر را بت از زمانی بحر موسی را رخت در وادی
ایمن قبس بزم یکانگانرا از فروغ شمع رخت عزت محفل آسمان فرمودی محفل آشنا بانرا نیز از نور جمال باکمال رشک
افزای بهشت برین فرمای تا از فروغ خورشید روی ماه اساقتباس نمائیم زیرا که زهرا را که زهره خادمه اوست
آرزوی آنست که فدایت شوم فرداشب در وقت افطار بخانه این حاجب در بارت خرام کلبه ما را ز نور شمع
تحو روشن نمای و روی اوست کافتابش از فروغ شمع جان افروز تست حضرت رسالت دعوت شاه ولایت را
اجابت فرمود و در شب دیگر بعد از فراغ از نماز مغرب باتفاق سیصد نفر اصحاب بیت الشرف جناب ولایت
مآب را برج شرف آفتاب فرمود اصحاب چون نجوم و نبی هم چو آفتاب بود آسمان جاه سرای ابوتراب جناب فاطمه
در مصلی متوجه ذکر و تعقیب نماز مغرب بودند که از مشرق ولایت مهر رسالت طلوع نمود شاه اولیا حضرت رسول و
اصحاب را در مکانی که گنجایش پذیر بود نشانیده از نظر غایب شد حضرت خیر النساء حیران ماند که قوت یکنفر در سرا نیست
آیا اطعام اینهمه اصحاب چگونه خواهد شد شورش احوال نعمت حال حضرت امیر المؤمنین بر آمد آنحضرت را در زاویه تنها
یافت که دست نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز برداشته میگوید ایکه خلق دو جهان بنده احسان تو اند پادشاهان همگی
ریزه خور خوان تو اند آن کریمی تو که گسترده چنان سفره تو که گدایان و شاهان همه مهمان تو اند الهی ای احد محمد را

که جب



که جب … اورا بخاطر جمعی احسان تو مهمان نموده ام مرا شرمنده مساز دعای حضرت امیر المؤمنین با آمین فاطمه زهرا
قرین آمده فی الفور باجابت رسیده از کارخانه غیب دیگ مطبخ بجود لاریب سفره پیچیده که در آن طبقی بود از طعام چنانکه مکرر
بجهة بضعه سید انام بامر خداوند علام می آمد در نزد آنحضرت ظاهر گردید سفره پیچیده در آن طعمه از خوان جلیل
حامل آن سفره ارزنده بال جبرئیل در سپهر چار باین مشتاق آن کام مسیح در بهشت جاودان محتاج آن خلیل جلیل
شاه ولایت از جای خود برخواست و چون سفره را برداشت داخل انجمن حضور سید و سرور کاینات گردید حضار مجلس
از بوی آن مدهوش و از لذتش با کثرت اصحاب متحیر شدند و بر حیرت ایشان افزود وقتی که آن سفره متبرک گشود
و چنان پهن گسترد که دامن آن سفره بدست تمامی جالسین مجلس خلد تزیین رسید بعد اصحاب ظروف پیدا
شد که مانند نه در مجلس خاقان چین مانندش بود و نه در محفل سلطان بسیط زمین هر یک ثانیه فوج غذای …
کاسه بازار جام جم حضرت رسالت از آن طعام بهر کاسه یک لقمه گذاردند و هر یک از صحابه کاسه دادند و
چون اندکی از آن بخوردند بسیاری زیاد شد و هر قدر میخوردند بیشتر میشدند جناب رسول خدا فرمود که این
طعام را از کارخانه غیب بشیران کارگاه لاریب آورده اند تا توانید از آن بخورید و بجهة عیال خود بردارید
که مایه برکت و پیرایه ثروت است اصحاب بقدریکه توانستند برداشتند و حیرت داشتند که ناگاه سفره مواید و
ظروف یکبار بآسمان بلند شد و حالت وحی بحضرت رسالت طاری گردید و معلوم شد که جبرئیل امین
بان افتخار مرسلین نازل شده چون آنحضرت بهوش آمدند باین کلام فیض فرجام هوش ربای حاضرین شدند
که حضرت جبرئیل از جانب رب جلیل وارد و پیام آورده بود که یا محمد علی دوست حضرت ماست و صاحب مقام
قرب تقرب چون ترا و اصحاب ترا ضیافت طلبیده بود و در خانه آن یگانه طعامی مهیا نبود از مطبخ لطف خود
مطبوخی فرستادیم و آیت چند ظاهر ساختیم که بر ولایت و خلافت و مزید جاه و منزلت او حجتی باشد
و بعوض بنده که دیگران آزاد نمودند سیصد هزار عاصی امت ترا بخاطر او این ضیافت بعلی بخشیدیم که
در روز شمار بیحساب داخل بهشت خواهند شد بیت جزای آنحضرت از درگاه رب العزة در عوض مهمانی
او که حاصل آن عابد روزگار است محمد مختار گردید و امت پر خوب از عهده بر آمدند و تدارک
و تلافی نمودند در مهمانی فرزندش جناب سید الشهدا در کربلا از آب دیده هم مضایقه کردند کوفیان

خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

صهباي ساغر انبساطي وساغر صهباي نشاطي که از يک قطره اش بحرهاي دل عاشقان در جوش واز يک رشحه اش دجله هاي سينه ارباب هوش بخروش آيد مخصوص جرعه کشان شراب حقيقت وعرفان وباده نوشان ميخانه معرفت وايقان سرمستان پيمانه بلا مدهوشان غم خواه ابتلا برگزيده گان درگاه الهي مقربان بارگاه پادشاهي رافعان لواي رسالت رايضان مضمار ولايت توانند بود که مصداقان ان الابرار يشربون من كاس كان مزاجها كافورا اند خوشان شراب وسقاهم ربهم شرابا طهورا اند الحمد لله الذي جعلنا من المتجرعين من كاس محبتهم وصيرنا من المتعطشين بزلال شفاعتهم

از ثقات مأثورست که روزي جناب رسالت مآب با جمعي از اصحاب در مسجد بودند ذکر واصغاي آلاء ونعماء الهي مينمودند که ناگاه از اوج بخشش آمد جام طلايي از آن جدا شد وبدست حضرت رسيد وسلام کرد وجواب شنيد حاضرين متعجب شدند ومشاهده مينمودند وبيشتر شد تعجب آنها در وقتي که آن ساغر ميخانه تقديس بسخن درآمد وگفت يا رسول الله

من از ميخانه تقديس بکام آمده ام
تشنه لعل تواي فخر انام آمده ام
جام صهباي نشاطم من واز مجلس انس
جانب بزم تو از شوق تمام آمده ام

اي پريخانه حقيقت واي پيشواي اهل طريقت

زمن بنوش باده که مست لب توام
اي آنکه باده تو به از آب کوثرست

چون حضرت رسالت نوشيدند در دست حضرت بتکلم آمد وگفت يا رسول الله من مخصوص تو وخاصانم مرا بساقي کوثر علي بن ابيطالب عطا کن

آنکه در دور تو آن سلسله ها افروخت
عارض او ز مي عشق خدا گلگونست
لبم از حسرت لعل لب او پر نابست
دلم از دوري شهد شکرش پر خونست

چون جام بکام ساقي کوثر رسيد صدايي از دلش برآمد که يا ولي الله

من ز دارباب خرد اي سر وسالار انام
باده مهر ز انبت چو من ديگر جام
غيرت ساغر خورشيد توان گفتم اگر
زهره چرخ غمام برساند برکام

مرا بکام بضعه طاهره سيده انام رسان که حکم فيض قرين فياضست ساقي کوثر ساغر ابدست زهراي ازهر داد وانحضرت شادل فرمود

زهره از ساغر مه کرد مي مهر چه نوش
حوريان نغمه سرودند بفردوس که نوش

شد چه مدهوش مي جام حقيقت زهرا دور بسبطان شد وجام درآمد بخروش جام در دست آن سيده انام بسخن درآمد وگفت

جوي تسنيم جنان انجوم واکنون جامم
بهواي حسن امروز

زمرده فم



زمرده فام مرا بحسن افزا وبحسن بخش که از نوشيدن من شوقش بشراب شهادت افزايد فاطمه زهرا جام را بحسن مجتبي دادند نوشيد وسرمست صهباي سعادت وجويا پيمانه شهادت آمد

چنان زلال مي غم زاد دست شد که دامان آرامش از دست شد
بکامش ز کوثر لبي خوب تر ز زهر باده بي محبوب تر
مگر آنکه بهودش آخر قضا ز جنباي اندوه وجام بلا
مگر آنچه کردند اعداي دين به پيمانه اش از ره جور وکين
مگر جام زهرا که چون نوش کرد ز غمهاي دنيا فراموش کرد

الشيعه در کام آن امام معصوم بهتر بود از آن شراب طهور آن جامي که جعده ملعونه بانحضرت پيمود وجگر بار گشرا مقصد پاره نمود زيرا که وصول مرتبه شهادت بآن پيمانه بود القصه آن جام در دست امام حسن آغاز کلام نموده گفت يا حسن

جو چار چمن دل کش کام نوشدم
زان بر اهل نظر جمله زمرد فامم
باده ام گشت چو ياقوت دل از لعل حسين
گر ز شوقش همه تن جلوه چو ازآم
جام بکف تشنه لب لعل کون حسينم
مرا بدست سرور تشنه لبان ده

من فرات لعل ور تشنه ام
گرچه ستم تشنه کامان از فرات
از لبش يابم حيات جاودان
تا هزاران خضر را بخشم حيات

حضرت امام حسن جام را بدست امام حسين دادند سرور تشنه لبان نوش نمود وجام از دست انحضرت بسوي حضرت رسالت عود کرد وبدست مبارک انحضرت قرار گرفت اندران سلسله ميخواست که از سر گيرد دور را جام که پکانه بد بدار آيد طمع خام نگرش عمر بد فرجام خمرها خورده بآن جام خريدار آمد عمر به نزد سرور کاينات آمد وگفت يا رسول الله شما اهل بيت نبايد بخيل باشيد اين جام عطيه الهي بود نوشيدي وباهل بيت خود نوشانيدي چرا باصحاب نداد حضرت رسالت فرمود که ايعمر اين شراب طهورست وهر کسي لايق وقابل نوشيدن آن نيست

بارة فيض از آن در خور ارباب وفاست
جو شايسته ما بخل سزاوار شماست

عمر مبالغه واصرار نموده ودست طلب بسوي آن جام گشود از دست انحضرت آن جام ازدست حضرت رسالت بآسمان بلند شد وعمر خجل وناظران تعجب نمودند بعد از ساعتي آن جام باره برگشت وبدست حضرت رسالت بسخن درآمد وگفت يا رسول مرا خداوند عالميان مقرر داشته که در دنيا باشم واختيار من در دست تو واهل بيت تو است وتا صبح قيامت در وقت نزع روان هريک از شيعيان تو که خواهند بنوشيد امامت فغان ونامحرمان از من محروم باشند ساقي

آن جام سرور شهدا وآباء وابناء انحولا شد وخواهند بي جرا که آن ناکسان که آب بر روي انحضرت بستند چگونه تمناي زلال مرحمت الهي وآشاميدن آن جام که سورت سرور وجور نامتناهيه دارند

تمام شد ذکر مصايب ونوايب شهدا واسيران کربلا ختم آن سزاوارست بدعايي

نحمدک يا من قربه الجنة التي وعد المتقون ونشکرک يا من جعل يتقرب به المقربون اجتباء يوفون بالنذر ويخافون يوما كان شره مستطيرا اولياء ويطعمون الطعام على حبه مسكينا ويتيما واسيرا بحجته يتقرب الانبياء والمرسلين والى قربه بسلک الاولياء والمتقون من قتل بسيف محبته ديته عليه حب الذي فرق الله حب محبه واد بها بغض اعني محمد المجتبى عليه صلوات الله الملک الودود على وجهه وابن عمه علي المسعود الذي هو صاحب الارشاد ولکل قوم هاد مصداق وقفوهم انهم مسئولون ما صدق السابقون السابقون تاج دار هل اتي يکه تاز معرکه لا فتي مشار اليه ومن اتبعک من المؤمنين صدق کرده شده وکونوا مع الصادقين منصوص بنص بليغ ظاهر حشمت باطن نبوت سالک مسالک نياز عارج معراج نماز امام رهنما وپيشواي مؤمنان يکسر علي مرتضي بشر خدا وداماد پيغمبر ثم الصلوة على اولاده المعصوم المسموم المظلوم العابدين العالمين الصادقين الکاظمين الراضين المتقين الناصحين المهتدين المرتضين الهادين المهديين آن برگزيده گاني که در حلم وصبر وزهد وعلم وصدق وتسليم رضا وتقوي وسخاوت وهمت وغيرت از تمامي انبياي ازمنه ودهور ممتاز وهر يک در طريق محبت بي نياز وبسعادت واقبال امتياز هر گرا ذکر مصايب ايشان کار وولايت محبتشان شعار دوستانشان را خليل باشند ودشمنانشان را ذليل خواهند ساخت آمد اخبار ودرهم جهان رستگارند الحمد لله الذي هدانا لهذا وما کنا لنهتدي لولا ان هدانا الله

شکر کز عون خداي مستعان
مالک الملک جهان



جهان وجسم جان آن شيخ کش جاه بخرگاه دل است
کعبه دلهاي پاکش منزل است
آنکه از فيض غميش بو البشر گشت مسجود ملايک سربسر
آنکه آب دانش آمد زانقدير نوح ابراهيم را فرمان پذير
آنکه موسي راز قدرت عون داد نصرت اندر کشتن فرعون داد
آنکه روح الله را منصور کرد بر سر دار فنا مسرور کرد
مصطفي را برگزيد اندر خطاب کرد او را صاحب فصل الخطاب
مرتضي را سرور احرار کرد قبله را مخزن اسرار کرد
عرصه اسرار شد ميزان او قبله آمد روي فرزندان او
باقر ملک شرع از آن ها طراز هم با قليم عراق هم حجاز
خامه عجز نگارم زد رقم قصه هاي است ذيل پيش نه کم
سر بسر مجموعه قصه وصفا شرح حال است از آل عبا
ختم کردم با هزاران شور شين داستان شاه مظلومان حسين
خواهم از نو خامه ام را سر کنم ثبتها در دو فرد ديگر کنم
قصه سازم بيان از غم علم راست گويم شرح حال نه امام
در بيان هر حديث غم فزا قصه گويم زشاه کربلا
تا دل غم ديده گان را خون کنم خون چه شد از ديده ها بيرون کنم
چون شرح مصايب سجاد را رقم نمايم سرداران داستانها در ذکر وقايع کربلا گشته ام
وچون دفتر بيان حال محمد ابن علي را گشايم بياني از کودکي انحضرت در وقت شهادت جدش امام حسين نمايم
از جعفر صادق براستي سخن گويم طريق راست روي را
امام حسين را از حجاز بعراق پويم ذکر موسي را کنم با ياد گرفتاري سرور مظلومان در بيابان کربلا
بيان حال علي بن موسي را نکار وصول حسين را بمقام رضا
از محمد جواد نويسم وبذل وجود جدش سرور شهدا
از علي بن محمد النقي شاه تشنه لبان را با اهل بغي وجفا
ذکر حسن عسکري کنم آنگاه خون دل از ديده ريزم
وبذکر اجتماع لشکر کفار در کربلا گريزم
چون بشرح حال قايم آل محمد رسم سراپا ذوق وپاي تا سرم شوق شوم که چگونه آفتاب طلعتش بر صفحه آمال مواليان تابد وچسان دست بر قاتلان سرور مظلومان يابد وغلبه وتسلط خواهد يافت زيرا که اوست ولي خون سرور شهدا ووعده الهيست اين بحکم من قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا

هرچه گويم با هزاران شور وشين
هستم اندر فکر شاه دين حسين
من حسين بن علي رانيده ام
هست جانم در غمش نازنده ام
او بود فرزند فخر کاينات
نيست کس را جز ولاي او نجات
ياد يار از دفتر تازه بگو
آنچه از اولاد او دارد بگو
ذکر کن احوال نه فرزند او
خاطرت گرهست اندر بند او
اول کار از علي آغاز کن
فردهاي حال او را باز کن
زان علي کو را دل وجان نزار بود
ديده او دم بدم خون بار بود
آنکه بر دندش لبي پر احترام
کو نيا از کين

ایرش تا بشام روز شب در شام بد آرام بد انکه بالینش ز خشت خام بد

الحمد لله الذي ذكره زين لسان الذاكرين وفكره وانيس لقلوب العابدين من عرفه منع من الكلام وعن نفسه بالصيام والقيام وهو من الزاهدين وزين العابدين اجتباء يتقرب اليه بترك الدنيا والآخرة واوليا ء يمتحن بالبلاء والمغفرة الدنيا سجن الاولياء وجنة لاعدائه من صبر على بلائه هو سند الزاهدين ومن يرضى بقضائه هو سيد العابدين نور جباه ساجديه بسجوده وخصص سجودهم لوجوده وجوه من كاس محبة حمراء وجباه ساجديه من خوفه صفراء اولياؤه لا خوف عليهم ولا هم يحزنون واحباؤه من خشيته في الليل والنهار يبكون من بكاء في عزاء سبط رسول هو محمد الى فتين وهو الذي قال رسول الله في شانه حسين مني وانا من حسين كر چشم کاینات با و خون گریسته زین العباد از همه افزون گریسته بر یاد لعل خشک پدر با دو چشم تر بگرعه آب خورده جیحون گریسته گاهی چه ابر آب کهی چون یم خون هر لحظه ز درد دگرگون گریسته در خاک کوفه با تن رنجور زیسته در شهر شام با دل محزون گریسته بر تشنگان بادیه چون ابر در بهار بر دشت کوه بچو فلک خون گریسته یوسف صفت جدا از پدر بد برادران حر از وطن اسیر بهامون گریسته خاتم گریه کنندگان سرور ستم کشان افتخار زهاد و پیشوای عباد ان سرور است که اگر آدم صفی را از صفوتش خبری بدی بر ما پل نگریستی واگر نوح نبی را از ازادلش اثری پس از طوفان نزیستی واگر خلیل از خلتش آگاهی یافتی لذت از سوختن بردی واگر ذبیح از قربش اطلاع گردیدی فیض از فدا بردی یحیی از رجالش بهره نیافت والا از خوف عنکبوت زکریا بگویش راه نداشت واگر نه بدرحمت نمیگریست کلیم را ادب او نبود که رب ارنی گفت وکن ترانی شنید مسیح را نفس وی نه که رفع را بر سلب گزید حزن یعقوب در برابر حزنش اندکی و یوسف در سرای غربتش کودکی است فرزند نامی افتخار جهان و سرور جان بازان انکه در سر کوی وفا سر نهاد و در کنار فرات نشسته جان داد پدرش را در زندان جهان گذاشت خاطر بهجت قبول شهادت داشت وهو الذي حرمه سبايا وفي ايدي الظالمين اسارا اسیر بر ده فرزند را زکین ایام یکی بخطه مصر و یکی بکشور شام دو تن شدند بغربت جدا از کهایدر یکی بقعر زمیر یکی بر تبه امام یکی سلیلی خلیل و یکی نژاد حبیب

یکی



یکی بحکم سلیم یکی بعلم تمام یکی بعزت اعلا بعصر شد از خلق یکی بحرمت افزون بدهر شد ز انام بگریه هر دو مثل در فراق داغ پدر یکی بکام رسید یکی نبودش کام یوسف صدیق چهارده سال در زندان از فراق پدر گریست تا بحرانش بر آمد و سید سجاد چهارده سال بعد از پدر به زیست و وصالش در جهان میسر نگردید از بسیاری گریه آن حضرت روز کار را از کریستن فاطمه زهرا در مصیبت رسول خدا لب بسته در بیان اسم و کنیت والقاب و ابوین الطاهرین انجاب نام نامی آن نور چشم محمد علی است و کنی بکنیت جدش ابو الحسن است و ابو محمد نیز گفته اند واشرف القابش امام زین العابدین پدر بزرگوارش را بلغت عرب و عجمی حسین دختر گویند مادر مهر پرورش شاه زنان دختر یزدجرد ابن کسری است که حضرت رسالت در زمان سلطنت او بوجود آمد و این فخر بس است اورا که آنحضرت فرمود ولدت في زمان ملك العادل مادرش پرده نشین است که در عالم قدس پرده دارش بود حضرت جبریل امین پرده دار حرم حضرت جبریل بود که بود مادر سجاد در این پرده نشین شبی در ملک عجم آن خاتون معظمه حضرت رسالت را در خواب دید که بالاتفاق جناب امام حسین داخل سرای او شدند فرکردون باشد کوی او ز نور نیرین مصطفی آمد بکام خاطر او با حسین آن خاتون از زشت هده جمال حضرت رسالت مدهوش و از نظاره ماه اوج امامت دل از دست بداده آن از دست داده بعشق آن یوسف مصر شهادت زلیخا وار مبتلا گردید قرین ماه شد چون زهره در خواب مهی دید آفتابی را جهان تاب زلیخا وار شد با چندان عزیزی با وشد آرزومند کنیزی کنیز یوسفی آمد که از جان غلام او بد محبوب کنعان انا و تا حسن یوسف گفتگو بد که صورت بد یوسف معنی او بد شاه زنان زلیخا صفت شیفته آن یوسف مصر اعتبار بد که حضرت رسالت فرمود که من بخواهم ترا باین فرزند دلبند خود تزویج نمایم شاه زنان عرض نمود که یا رسول الله فدایت شوم ارزوی بلبلان در فصل گل گلشن بد این سعادت در دو عالم آرزوی من بد یکدم گز شمع روی ماه این رخشنده مهر چون بساط آسمانه بزم من روشن شود زهی نشاط ارزومندی که مهر مرادش از مطلع امید طالع والنوار کام مراد او از فیض بخش دولت جاوید ساطع گردد زلیخا را الغرض از وصل یوسف نیت امیدی بد در آرزوی حضرت روح القدس مریم پس حضرت رسالت آن زهره فلک حیا را با خورشید سپهر صفا عقد دوام بسته روانه گردید و شاه زنان بسته عشق از خواب برخواست و بر بساط تمنا بنشست و گفت بخت من بیدار نا بخت دیده ام در خواب بد

در دل شب شمع بزم مهر عالم تاب بد تا بکام هوشیار شاه ملک دل زیب سریر زینت تاج جلالم گوهر نایاب بد پس در آن روز تا هنگام شب از هجران سر در گریبان بد نوعی که روز کار را از عشق زلیخا و یوسف فراموش نموده تجدید داستان خدیجه کبری و خواجه سرا و فاطمه زهرا و شاه اولیا نمود زلیخا دید یوسف چه در خواب ز تاب عشق او گردید بد تاب نبشش در دیده بهتر بد از روز که تا آید بخوابش آن دل افروز بنود او را به بیداری دمی تاب بروز شب دل او بد در خواب بلی عاشق دلش با یار باشد اگر در خواب اگر بیدار باشد بنود او را میسر چون وصالش سخن میگفت با شخص خیالش بامید تو دل مشتاق خواب است بشب در جستجوی آفتاب است القصه چون شب دیگر بخواب شد بخشش بیداری دیگر و قرین و جناب فاطمه زهرا را دید که نزد وی آمد و با اسلام با و عرضه نمود و فرمود در این زودی عسکر اسلام بملک عجم استیلا یابند و پدرت مقهور و حیفر دو تو گرفتار و ابر خواهی شد و از عالم صورت بمعنی و از عراق بحجاز و بحقیقت از مجاز خواهی آمد در آنوقت از مهد وصال فرزندم کامیاب و ترا صدق خواب بظهور پیوندد از آن اسیری و گرفتاری دل گیر مباش کان اسیری مایه آزاد جهات عین ناکامی و اصل کام جهات مثنوی از آن اسیری کامیاب از وصال انکه را دیدی بخواب پس باز چون از خواب بیدار شد سوز عشق او بسیار و پایی و گرفتاری انتظار رهبر دو بزبان حال میگفت خوش آن زمان که نکویان کنند غارت شهر مرا تو گیری گویند اسیر من است آری طالبان بازار گرفتاری نه بندلیشند و نه در قید خویش چنانچه آن نو بادهٔ بانوی بانوان عجم را یقین بد که از آن اسیری بسرور محبوبان پیوندد فرزند دلبندی خواهد یافت که از اسیریش رهائی بجمله شیعیان و موالیان آنحضرت بهم رسد نادر دور خلافت عمر بد کر که ملک عجم مسخر سلسله اسلام آمد و دولت اکاسره سپری شد و شاه زنان اسیری بمدینه آمد از فضل و وصالش ملکین عرب و عجم قرین حسرت و عشرت آمدند مرد بیست که در آن روز دختران و زنان مدینه از پرده بتماشای جمال آن جمیله بیرون آمده اند و چون داخل مسجد شد محراب بتعظیم قبله ابرویش خم گردید و پشت فلک از شادی مقدمش راست شد

لمولفه



پشت دو تای فلک راست شد از خرمی دیده چو سه را بهم آمد و فت قران از اشعه جمالش در و دیوار مسجد و محراب روشن و نمایان و تمامی حاضران حیران روی آن زهره آسمان عصمت بودند و میگفتند گرنه بلقیس سراپردهٔ تقدیس است این گرنه در رتبه فزونیش ز بلقیس است اینها پس چرا حاجبش در خور خورشید سپهر پس چرا خادمش لایق برجیس است این پس در آن میان عمر نطفهٔ حرام بطمع خام افتاده خواست که رفع حجاب رخسار مهر آثارش نماید آستین را حجاب آورده مانع شد آستین آمد برخسار حجاب کافتاب آید ز شرمش در نقاب خواست در ظلمت پردهٔ بردارد ز نور عقل کفاشب نه بیند آفتاب الغرض آن پرده که شاه زنان در مدینه بر عارض خورشید اش فرو گذاشت آه آه بعد از مدینه در شهر شام دست قضا از رخسار پرده کیان استار عفاف سرمدی برداشت وطمع خام عمر را بپر و ان آن تخم حرام وفتی نمودند که دختر زاده خیر المرسلین را بکنیزی خواست شد شاه زنان بزبان فارسی گفتش دز یکه پرویز کو که فا عدش بدار ماش و بند یکه خس یعنی آتش در خانه خسرو افتاد که کاغذ پیغمبر را درید و ما را به بندگی انداخت عمر درک معنی کلام او نکردهٔ خشم آورد که این کبر زاده مرا دشنام داد خواست اذیت باو رساند و عجب نبود زیرا که شکننده باز وی دختر خیر البشر را میل جز بشر بنت گفت ندا کنند در میان مردم و اولیا بفروشند شاه اولیاء علی مرتضی حاضر بد فرمود روا نیست فروختن شاهزادگان اگرچه کافر باشند ولیکن با و عرض کن که هر کس از مسلمانرا که خواهد اختیار کند و او را بوی تزویج نمای و مهرش را از عطای بیت المال محسوب دار عمر قبول کرد چون شاه زنان را اشارت باین بشارت رفت بطلب متفحص بر خواست و عمر بکار دیگر رفت و هر گاه حضرت شاه ولایت در انجمن حضور پیدا شد عمر را بآبان بآن سیده زنان زمان چنان ظلمی مینمود که در محفل شام یزید پلید با عترت طاهره سید انام نمود دختر زاده رسول خدا را بموهوف شماتت ناز داشت و بنای طعن گذاشت حکم بقتل سیدات جدین نمود و درد بدرد اولاد امیر المؤمنین افزود داد این شان به پرده که این مرا کنیز کرد الطمع بتاج ور بی کین مرا غلام ای ارباب فرهنگ و هوش وای مستمعان سراپا گوش العزیزان باز صبرم شد تمام

یاد م آمد داستان شهر شام آن زمان کز جور بیداد یزید آنکه بود او قاتل شاه شهید در میان قوم مردی
بانمیز خواست فرزند پیمبر را کنیز مردی از اهل شام که پروان ضلالت فرجام بود نظرش بد ختران سید انس
و جان افتاد گفت ای یزید یکی از این دختران را بمن ببخش و گفته اند که اشاره بجانب فاطمه کبری کرد
یا امیر المؤمنین دختر پادشاه عجم را عمر شواست که از حکم تخلف کند و در سلک جواری بفروشد از تو
جرئت پر حمار آنکه که فرزند و فرزندزادگان ترا باین خواری در انجمن عام باین الانام در آوردند
آل علی غرق بدست ستم اسیر آل یزید کام روا در وطن دریغ   ایضاً بگذار نقل شهر شام
تا نماند نقل بشرب ناتمام گفتگوی سور عیش شاد لیست   داستان عشرت داماد لیست   در میان عیش
کی وقت غزاست خاصه این عیشی که اصل عیشهاست   خاطر اخیار را مسرور کن   الفصل نور را با نور کن
دختر شاه عجم را گفتگوست   در میان قوم اندر جستجوست   تا که یابد اصل عیش کام را   مغز دین سرور اکرام را
آنکه او چون دید رویش را بخواب   ذره آمد پیش چشمش آفتاب   دختر پادشاه عجم خوشدل و خرم
بامید وصول وعده که در خواب از جناب فاطمه زهرا شنیده بود برخواست و نظر را بهر طرف بجستجوی
مطلوب دور انداخت ناگاه چون زلیخا جمال یوسف را دید و شناخت   چه یوسف را زلیخا کرد پیدا ارفتاد
از دیدنش مدهوش از پا برآورد از دل پر درد فریاد   ز فریادی که زد آنجا بیفتاد زلیخای زمان
شاه زنان بود به از یوسف عزیز مصر جان بود حسین آن قرة العین پیمبر سرور سینه زهرا و حیدر
چو برقع از جبین خود برانداخت عزیز خویش را چون دید بشناخت روان شد آن مه خورشید منظر
سوی معصومه بنت سبط پیمبر نهاد او را به آغاه بود دست به نزد او بصد امید بنشست که معصومی من اندر دهم اینست
در این بازار سود من همین است   آن صدف گوهر عصمت دست بر سر حضرت امام حسین گذاشت و قدم
از قرب آنحضرت فرا نگذاشت معلوم شد که کند عشق آن سید جوانان بهشت بگردن خاطر آن غیرت
حوریان افتاده مایل مزاد جنت است   باین زلیخا شد ببازار که گردد ماه کنعان را خریدار چه ماهی آنکه
صد چون ماه کنعان نیارستی غلامش شد بدوران چه بازاری که در آن گرم بازار هزاران ماه مصر آمد
خریدار مه کنعان که با صد دلبری بود بیازارش بجان او مشتری بود شاه ولایت از او پرسید که چه نام داری

گفت شاه زنان



گفت شاه زنان و گفته اند گفت جهان شاه آنحضرت فرمود که من ترا شهربانو نام نهادم و بحضرت امام حسین
فرمود که ای فرزند احسان کن باو که فرزندی از وی متولد میگردد که بهترین خلق خدا باشد آنگاه بتجدید
فرمود و عقد ازدواج آن دو گوهر درج عزت و دو اختر برج سعادت را هنگامی که بحکم حضرت کبریا بذر رضوان
باغ جنان را آرایش تمام داد و گردون در نشاط برروی جهانیان گشاد و صدای سرور قدسیان
بدف فلک افتاد سپهر بنای طرب چید و بنای شادی نهاد مشتری عشرت را مشتری و کیوان بجای رامشگری ماه
دف نواخت و مهر بساط مهر انداخت جهان پر نوجوان و خلق دوران شادمان و از زفاف آن گوهر
درج عصمت با صدف بحر عفاف در خاندان رسالت و امامت اساس عیشی برپا شد که اهل
صورت و معنی بنشاط و انبساط در آمدند و در همان شب در نطفه مصداق کانها کوکب دری در
رحم اطهر آن معظمه قرار یافت و در روز پنجشنبه نهم شعبان چهل سال از هجرت مقدس نبوی
گذشته امام چهارم که مهین فرزند نجم آل عبا است در مدینه متولد شد و شش جهة و هفت اقلیم
از نور جمالش غیرت بهشت آمده نه فلک افتخار کامل حاصل گردید استماع شده که جناب
شهربانو در نفاس بجوار رحمت ایزدی پیوست و بشهادت سعادت یافت و حضرت سید
الساجدین را مرضعه شیر داد و از وفات آن معصومه مظلومه سرور مظلومان اندوه کین و
حسرت قرین شد   آگهست از حال آن فخر زمن   آنکه باشد در جهان مانند من   در عزای
سوکس زار شهید   از نشاط عیش دوران ناامید   آنکه گردش اندوه احسان پدر   از انیس
سرور دین نامور   نامور از مادر سجاد بود   از شهادت همچو او دلشاد شد و ز رفتن در جهان با
شور و شین بود اندر پادشاه دین حسین   یارب او را در جهان دلشاد کن   یک کنیز از مادر سجاد
در جنان او را معین کن مکان   از مکان او مرا دل شاد کن   در جهان گشتم اگر مهجور از او   در جنان
یارب مگردان دور از او   در بیان منصوص شدن حضرت سید الساجدین بامامت بنص
قرآن و نصوص پیغمبر آخر الزمان و شاه مردان و سبطین اطهرین علیهم صلواة الله الملک المنان الحمد لله
الذی جعلنا ائمة مخصوصا بخلاع العزة والکرامة و صیرهم منصوصا بالولایة و منهم زین المنابر و المساجد

و ولی الملک الماجد سید الزاهدین و زین العابدین صلواة الله و سلامه   آنکه در صبر از بلا ایوب بود   آنکه اندر گریه چون
یعقوب بود کعبه ارباب حاجت جای اوست   قبله گاه مقبلان ابروی اوست   گر نه مهرش اگر فتنی دلیل   ره بکوه کعبه کی
بردی خلیل   آنکه محرودست را مخصوص اوست   در امامت از پدر منصوص اوست   گواه بر امامت آن بزرگوار آنست که حضرت
رسالت بحضرت امام حسین فرمود یا حسین یخرج من صلبک تسعة من الائمة منهم مهدی هذه الامة فاذا استشهد ابوک
فالحسن بعده فاذا اسم خانت فاذا استشهد فعلی ابنک یعنی بیرون می آید از پشت تو نه امام از ایشانست مهدی پس
چون پدرت بشهادت رسد چون حسن امامست و چون حسن مسموم است تو امام و چون ترا شهید نمایند پس نوبت است
بعلی فرزند تو رسد فرمود اولهم علی و بعده سبطا و بعدهما علی یعنی اول علی امامست و بعد حسن و حسین و بعد علی بن الحسین
و جابر فرمود که شاه ولایت پناه فرمود در مسجد کوفه الله نور السموات والارض خدا نور آسمان و زمین است مثل نوره کمشکوة
محمد مصطفی است فیها مصباح علی مرتضی است المصباح فی زجاجة الزجاجة ریحانه جعفر است لاشرقیة موسی بن جعفر است
لاغربیة علی بن موسی است یکاد زیتها محمد تقی است ولم تمسسه نار علی بن محمد است نور علی نور حسن عسکری است یهدی الله لنوره
من یشاء امام مهدیست که قائم آل محمد است پس در حقیقت کانها کوکب دری بود که بمرتبه پنجم است از حضرت رسالت پناه رکوکال
گذشته امامت را که حافظ جنابه ثابت میشود که امام زین العابدین بعد از پدر امام سیم بود امام چهارم است و چندین
حدیث دیگر بهمین عبارت از حضرت رسالت پناه رسیده است که بر جمهور عالم و عالمیان یعنی اهل ایمان و ایقان ثابت است
اما نصی چند که پدر بزرگوارش بامامت آنحضرت فرمود یکی از آنها آن بود که در صحرای کربلا آنحضرت چون بمرض اسهال
مبتلا شد و این حکمتهای الهی بود که تکلیف جهاد بضعفه و لا علی المریض حرج ازآنحضرت مرتفع گردد تا وجود فایض الجودش
در جهان باقی و بعد از پدر بزرگوار امر خلافت و امامت منتقل گردد بآن معدن علم و معرفت در هنگامی که هیچیک از
یاران و محبان و دوستان و عزیزان برادر و فرزند دلبند پدر بزرگوار آنحضرت باقی نمانده بودند از مانند عباس
برادرش که رایت افزای دین بود شکسته در رشته حیات علی اکبر که قره باصره امامت است قاسم ناکام را کشته
و عبد الله شیرخواره را بخون آغشته یافت و از اقارب و محبان بغیر از امام زین العابدین بیمار کسی باقی نمانده
بود مانند حضرت خیر البشر که قبل از فوت کردن اسلام تنها بود و انصار است اعوان و انصارش یک علی بن ابی
طالب و آنحضرت نیز کودک بود و اهل عدوان که سرآمد آنها جد یزید پلید ابوسفیان بود هر روزه در مقام اذیت آنحضرت

بر می آمد



بر می آمد و قصد قتل آن بزرگوار را داشتند و آنحضرت را گاهی میزدند و گاهی خار بر رهگذارش میکشند در
سجده خاشاک بآن مغز افلاک می انداختند و آنچه در نظر داشتند آن بود که آنحضرت را بقتل آوردند تا آنکه امر الهی
نافذ آمد که آنحضرت از بطحا بمدینه هجرت فرماید و اگر بمنطوقه الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین آنحضرت از وطن دور
و مهجور نمیشد البته آنچه در دل داشتند بعمل می آوردند باور سید الشهدا نیز انحصار است در آن روز یک علی
ابن الحسین که آنحضرت نیز بیمار بود و چون بیمار کربلا پدر را تنها دید با ناتوانی و رنجوری نیزه و شمشیر برداشت در روی
بمیدان مخالفان گذاشت و از شدت مرض گاهی می نشست و گاهی برمیخاست و عقل پر از مشاهده الحال میگفت
عزیز احمد مرسل بدهر یار است معین یاور او این غریب بیمار است نظر بحال او در زمانه آسان نیست
چرا که کار بآن دلفکار دشوار است   سرور مظلومان چون فرزند بیمار خود را مصمم قتال دید فریاد برکشید که ای خواهر
ای کلثوم البته او را برگردان که بقیة الله فی الارضین است و بعد از من بامامت مخصوص و بخلافت منصوص
و تکلیف جهاد از او مرتفع است   گر نباشد بعد من او در جهان   نیست گردد هم زمین هم آسمان   ما سوا را از
وجودش هستی است   هستیش را اصل بلند پستی است   حجت حق فیض بخش جهان   کار فرمای از وجودش هستی است دل است
دیهیم پیغمبر علی است   افتخار هر نبی و هر ولی است   ام کلثوم بموجب فرموده برادر دوید و آن سرور را در بغل
کشید و گفت ای فرزند برادر بکجا میروی برگرد که امر الهی و فرمان پادشاهی بشهادت تو فایض نشده آن
حضرت را برگردانید و در بستر خوابانید پس آن یکه تاز معرکه جان بازی و رافع لوای سرافرازی بنفس نفیس
خود متوجه قتال مشرکان و جهاد کافران گردید بعد از کارزار بسیاری که زخم بیشمار بر بدن اطهر آن
بزرگوار رسید تشنگی بر آنحضرت غالب شد و متوجه فرات شد و خواست کف آبی بیاشامد که کافری تیری
بردهان معجز بیانش زد که لعل لب و گوهر دندانش خون آلوده شد و مشخص شد که در روز قیامت زلال جویبار
کوثر خواهد نوشید لاجرم وداع آخرین بخیمگاه برگشت و داخل خیمه حضرت امام زین العابدین شد و آنحضرت
بیهوش بر بستر افتاده بود سید الشهدا فرزند عزیز خود را در بغل کشید بعضی ناقلان آثار گفته اند که امام زین
العابدین فرموده که دیدم که مرغ پر بال و پر را در بر گرفت چون دیده گشودم مشاهده نمودم پدر بزرگوارم را
که از لبس بر سر بیکرش نشسته بود گو با بال پروان آورده بود نکته پرواز آشیان قدس لیک و داع امامت

و خلاف را بحکم حضرت سبحانه و وصای حضرت خیر البشر و پدر و مادر بآن فرزند مهر پرور سپرده برخواست و مراسم
وداع قیام نموده دوباره بر بارهٔ فلک سیر برنشست و روانهٔ میدان شد و چون بدرجهٔ شهادت رسید دلایل
اقالیم صورت و معنی بجناب امام زین العابدین قرار گرفت و اگر بجهت ابقای وجه نمود بنای عالم هستی ولی منهدم
شده بود   از دلایل واضحهٔ امامت آنحضرت آنست که حضرت سید الشهدا در وقت حرکت کردن از مدینه چیزی
چند بام سلمه زوجهٔ طاهرهٔ حضرت رسالت سپرده فرمود که بعد از من هرکه اینها را طلب نماید امامت خلق مخصوص
اوست و چون امام زین العابدین از شام بمدینه مراجعت فرمود آنها را از ام سلمه طلبید و دیگر از دلایل واضحهٔ
امامت کسی قدرت بآن نیست و اگر خواهد تمامی آنرا تحریر نماید در قوه قدرت قلم نیست یکی آنست که در وقتی
که آنحضرت را با محمد حنفیه عم در باب امامت گفتگوی چند واقع شد که بآن منتهی گردید که هریک حجر الاسود را سلام
کنند و تصدیق طلبند و حجر باو سلام کند و تصدیق بر امامت او نماید امام اوست چون آنحضرت بحجر سلام
کرد حجر بزبان در آمد و جواب سلام آنحضرت را داد و اقرار بامامت آن بزرگوار نمود محمد حنفیه از شاهدهٔ
این مطلب خود را بر قدم مبارکش افکند و عذر خواست  یکی دیگر آنست که چون آنحضرت را با اهل بیت طاهره
داخل مجلس یزید کردند میانهٔ آنحضرت و یزید پلید مناظره چند واقع شد و یزید از گفتگوی حقیقت نشان
آنحضرت بخشم آمد و جلادی طلبید و گفت این جوان هاشمی را ببر در این باغ گردن بزن و دفن کن جلاد
بد نهاد حکم آن ولد زنا را انقیاد نمود و بباغ برد اول قبری که خود سزاوار آن بود حفر نمود و چون
آنحضرت را نشاند که گردن زند دستی از هوا پیدا شد و بآن ملعون خورد و مرد خالد بن یزید که عذاب
پدرش زیاده باد پدر را از ماجرا مطلع ساخت آن ملعون بخود لرزید و امر کرد که جلاد را در قبر دفن
کنند و آنحضرت را بمجلس برگردانیدند یکی دیگر آنکه در شام در مجلس عام در حضور جمهور انام بپدر
بزرگوار سلام کرد و جواب شنید   کو نمی آید برون دمش بکف کو هر مه را بشفت کس نصف  مدعی
کو باش در انکار او   چشمهٔ خور را بگل نتوان نهفت    در بیان بعضی از کرامات آنحضرت باید دانست
که ظهور معجزات و کرامات حضرت سید الساجدین مورث تشویش خلفای معاصرین از امام مبین شد
که در مقام ایذای آنحضرت بودند اگرچه آن چیزی که در کتب معتبره از ظهور معجزات آنحضرت ضبط است

لا تعد و لا تحصی



لا تعد و لا تحصی است و اما بعضی از آنها که متضمن بروز اعادی است و در اینمقام ذکر مینماید تا از یک کرشمه او کار
بر آید مخفی نماناد که چون حضرت سید الساجدین بعد از پدر بزرگوار باشند که اهل روزگار تمام خصوص
مردم کوفه و شام بغیر از مکر و غدر با خانه دان سید الانام ندارند مصلحت را در عزلت دانسته انزوا
اختیار نموده تا بر مردم ظاهر شود صدق کلام معجز نظام جناب امام حسین که فرمود که هرگاه من در سوراخهای
جانوران مخفی شوم در هر جا باشم بنی امیه در مقام ایذای من باشند و دست از من بر نمیدارند تا
جگر مرا از اندرونم بیرون آورند پس دایم در گوشهٔ عزلت نشسته در آمد و شد خلق را بر روی خود
بسته کسی آمد و شد نزد آنحضرت نمیکرد مگر قلیلی از موالیان و شیعیان خالص و تا یزید در دنیا بود
و بارها اندیشهٔ اذیت و آزار آنحضرت مینمود که تفصیل آن در کتب معتبره ذکر شده بر تمامی اظهار
عداوت و ابراز شقاوت آن بی سعادت ظاهر است و چون نوبت خلافت بعبد الملک مروان
علیه النیران رسید آنحضرت را از مدینه بشام طلبید نه باختیار بلکه بشدت بسیاری باین نحو که جمعی را
فرستاد تا آنحضرت را گرفتند و باز آن زنجیر ستم را که در کربلا و کوفه و شام بر بازوی مبارکش بسته بودند
بر پای آنحضرت نهادند و از مدینه بشام بردند   دوباره یوسف دوران چنانکه میدانی بمصر دهر
شد از جور چرخ زندانی دوباره بازوی او را زروی کین بستند درست عهد نبی را ز ظلم بشکستند زهری
میگوید که جمعی را بر آنحضرت موکل کرده بودند من به نزد ایشان شدم و سعی بسیار کردم و از ایشان
رخصت یافتم که بسلام آن عالیمقام بروم و آنحضرت را وداع نمایم چون بخدمت آن بزرگوار رفتم
دیدم که بندهای گران بر پای مبارکش گذارده اند و دست و گردن شریفش را غل کرده اند چون
نظرم بآنحضرت افتاد گریستم و گفتم یا ابن رسول الله چه که من بجای شما بودمی و شما را باین حالت مشاهده
نمینمودم آنحضرت فرمودند که ای زهری می پنداری که اینها بر من گرانست بدان که اگر خواهم میتوانم
که از خود دفع نمایم و لیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی را بخاطر آورم پس دست و پای خود را از بند
بیرون آورد و گفت چنین میتوانم کرد و باز بغل و بند داخل شد و فرمود ای زهری من زیاده از دو
منزل همراه اینها نیستم چون چهار روز گذشت گماشتگان بمدینه بازگشتند و آنحضرت را در مدینه طلبیدند



و نیافتند و گفتند ما در فلان منزل تمامی گرد آنحضرت بودیم ناگاه از نظر ما ناپدید شد بغیر از غل و زنجیر چیزی ندیدیم زهری
میگوید که من بعد از آن به نزد عبد الملک رفتم از حال آنحضرت سؤال کردم گفت در همان روز که از حارسان غایب
شد نزد من آمد و گفت میانهٔ من و تو چه افتاده است پس خویشتن از آنحضرت بر من مستولی شد که خواستم بدین نسبت
با آنحضرت نمایم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش بعزت و اگر خواهی مراجعت فرما گفت میخواهم که نزد تو باشم و بیرون رفت
و دیگر او را ندیدم یکی دیگر آنکه بعد از شهادت حضرت سید الشهدا یزید پلید که خود را مخلاً بطبع زیاد از عداوت
دیرینه که با دین سید المرسلین داشت بر وز میداد گاهی در آبادی دین میکوشید و زمانی در خرابی حرم گاهی در ویرانی
مدینه سعی مینمود و زمانی در تغیر شام زهری راویست که یزید علیه اللعنه مسلم عقبه را با جمعی بمدینه فرستاد که اهل آنجا را بقتل
رسانند و اموال ایشان را ضبط نماید آن ملاعین بیحیا را از حد بردند و دین خود را باختند و اسپهای خود را بر ستونهای
مسجد بستند و بر دور مرقد رسول خدا باز داشتند و سه روز متوجه غارت بودند و هر روزه جناب امام زین العابدین
مرا بر داشتند و به نزد مرقد منور رسول خدا می آمدند و دعایی میخواندند که من نمی فهمیدم و از اعجاز آنحضرت چنان شد
که ما از کمراهان ناامید بودیم و آنها ما را نمیدیدند و هر روزه مردی که بر اسب اشهبی سوار بود جامهٔ سبزی در بر داشت و حربه
در دست می آمد و بر در خانهٔ آنحضرت می ایستاد و هرکه اراده میکرد که داخل خانهٔ حضرت شود حربه خود را بجانب او
حرکت میداد و چنانکه حربه باو برسد می افتاد و میمرد چون دست از غارت کشیدند حضرت امام زین العابدین بخانه شدند
و زیور و لباس اسباب اهل حرم را حتی گوشواره اینها را جمع نموده بجهت هدیه بنزد آن مرد آوردند آن مرد عرض کرد که یا ابن رسول الله
من ملکی هستم از دوستان و شیعیان شما پدر شما چون دشمنان بمدینه غالب شدند از حق تعالی رخصت طلبیدم و بزمین
آمدم که شما را نصرت کنم و آنچه کرده ام امید مرحمت از خدا و شفاعت از شما اهل بیت دارم    در بیان شهادت
آنحضرت حمد خدای را که کعبهٔ مقصود عارفان و قبلهٔ گوش سیحی مشغلان است توشهٔ راه سالکان حرمش توکل و برکتشان
توسل مراد شان وصال مقامشان در جه کمال زهدشان شعار درعشان دثار کارشان در مقام صفات
بر هرچه نگرند گویند دوست بر هرکه گذرند گویند اوست سخن ان در مقام صفات روشن بعز بارگاه و کمالات
و در کتاب مصابیح القلوب مسطور است که عارفی در راه کعبه بیابانی رسید که دیگرا دید بی زاد و راحله متوجه راه است حیرت
نموده نزد او شد و گفت ای عزیز مقصد تو دور است و زاد و راحلهٔ نیست در جواب فرمود زادی تقوی و راحلتی

رجلای



رجلای و مرادی مولای یعنی توشهٔ من پرهیزکاری من است مرکب من دو پای من و مراد من مولای من است این بگفت و
سرعت نمود و از نظر من ناپدید گردید و او را نیافتم تا در مسجد الحرام دیدم که جمعی بدو گرد آمده مسئلهٔ حلال و حرام
از او سؤال میکنند پرسیدم که این گل کدام گلشن است و این شمع از کدام انجمن است گفتند بضعهٔ طاهرهٔ احمدی
علی بن الحسین است حیران من تمام شد شیخ کشی راویست که سعید بن جبیر گفت سالی در خدمت آنحضرت
با هزار نفر حج شدیم در منزل عسفان با آنحضرت فرود آمدیم آنحضرت دو رکعت نماز گذارد و بسجده شد و تسبیحی
در سجده خواند که همگی بگوش خود شنیدیم و بچشم خود دیدیم که هر سنگ و کلوخ و درخت که در دور آنحضرت
بود موافقت کردند و با آن بزرگوار و ما همه ترسیدیم چون سر از سجده برداشت فرمود ای سعید شنیدی
صدای تسبیح آنها را عرض کردم بلی فرمود در این تسبیح اسم اعظم است و چون جبرئیل خلق شد این تسبیح را
تعلیم او نمودند جبرئیل چون تسبیح خواند جمیع اهل آسمانها باو موافقت کردند الشجره نبات و جماد
و اشجار و احجار تمامی در آن کار و اوراد و امر و نهی و عبادت و اطاعت موافقت داشتند با آن
حضرت مگر گروهی از بنی امیه که قرب و منزلت آن بزرگوار را میدانستند و کرامات و معجزات
آنحضرت را میدیدند و قدم جز مخالفت و عداوت آن بهترین اهل زمان نمیگذاشتند بلکه عداوتشان
از مشاهدهٔ اعجاز بیشتر میشد ولید ابن عبد الملک مروان علیه النیران در وقتی با آنحضرت زهر داد که مردم
جلالت قدر آن عزیز را ندیده بیشتر از پیش مطلع و از ظلم و کینه جویی و گمراهی آن ملعون آگاه شدند
ابن شهر آشوب و ابن بابویه و دیگران اشاره باین نموده اند که ولید پلید در قتل فرزندزادهٔ رسول مجید اقدام
کرد بمعاویه علیه الهاویه و زهری فرستاد که از حدتش دو پاره جگر امام حسن مجتبی منقطع پاره شد گویا
زهری بود که قاتل امیر المؤمنین شمشیر خود را بآن زهر داده بود و جعده مکاره بسرور جرعهٔ نوشان پیمانهٔ بلا
پیموده بود حرارتش مانند حرارت آتشی بود که خیمه های سرور مظلومان را در کربلا سوختند و شرارش چون
آتش عطشی بود که جگر تشنگان آن صحرا را زدند چون سر عابدان نوشید فریاد و احسینا برکشید و مردی
که چون آتش زهر بجگر سوختهٔ آنحضرت رسید دود دهش گردون سیر گردید و بیهوش بر بستر افتاد چون
بهوش آمد آواز جانکاه اهل بیت را شنید مانند روزی که در کربلا بیمار و مدهوش و تب دار در خیمهگاه

بود وعترت طاهره در دورش حلقه ماتم زده وگاهی واحبیبا وزمانی واعلیّا فریاد و افغان میمودند ای یاران آه از دمی که پرحمان اهل لشکر بخیمهای حرم زدند و پرده کیان سرادق عصمت بی پرده بیرون دویدند و بدست کفار آل ابوسفیان اسیر شدند و زیاده شد درد آن غریبان در هنگامی که شمر شریر با تیغ کشیده بخیمه حضرت سید الساجدین داخل شد و اراده قتل آن بزرگوار را نمود و این حرکت مانع وشهادت آنحضرت تأخیر باشد تا زمانیکه شقاوت ولید بدرجه یزید رسید و درمقام قتل فرزند سعید امام شهید برآمد همانه ظلم ازسرکینش داد زهر ستم آن کافر بدبنش داد بیخواست سپهر شود ناله او آتش بدلش فکند و تسکینش داد البشیعان در شب رحلت آنحضرت در مدینه طیبه تجدید شد ماتم رسول خدا و مصیبت فاطمه زهرا و غم علی مرتضی و ذریه حسن مجتبی و رسم عزای آن امام مظلوم که در صحرای کربلا یکه و تنها بدرجه شهادت رسید و پیش از شهادت دو دست برادر از تن جدا دید و فریاد استغاثه فرزندرا در میان معرکه کربلا شنید و چون خواست که روانه میدان کارزار شود بر سر بیمار فرزند خود امام زین العابدین آمد و گفت دل چه یعقوب ای پسر از وصل تو برداشتم یوسف خود را بزندان بهمان بگذاشتم عاقبت شد کربلا کنعان من مصر تو شام کربلا و شام را کنعان مصرانگاشتم دشمنان دست جفا بکشاده من شکردل بخت فرصت ورنه با تو گفتگوها داشتم پس آنحضرت را وداع نموده و ودایع اسرار امامت را بآنحضرت تفویض نمود و عزیمت میدان کرد چون بشهادت رسید جبرئیل امین دیوانه وار در میان لشکر کفار فریاد مینمود جناب سید الساجدین در خیمه در بستر بیماری افتاده بود که آواز قتل الحسین بگوشش رسید فرمود تا دامن خیمه را برداشتند چون سر پدر را بر فراز سنان جلوه گر دید و حضرت جبرئیل را نوحه گر یافت بزبان حال فرمود سیان سروران این سرفرازست سرسرکرده ارباب نیازست سران سروران را افتخارست بنام ایزد نیاز بی نیازست کسی کو را نیاز دوست جانست بهر چیزی که غیر از دوست نازست فنای او بقای جاودانست بر ولیش بر دری بند ندبازست بکامش زهر کر گردید شهدست نشاه عشق و سوز و گدازست علامت بخشش عین سلامت عراق او را لیسی به از حجازست طراز افزای قربانگاه عشق است سرش شایسته کوی نیازست ازمشا سرپدر و

مناظره



مناظره اعلا درجه مقام قرب آن سر در دیده سر و چشم سر آنحضرت گریان و قرین ضیاء دیگر شده اگر حکم ازلی به بقای آن سرور دیده اهل فنا در آن زمان تعلق نیافته بود هر آینه کوه شهادت بزان بنقد جان بخرید ورخت از گرداب این دریای طوفان زای جهان بیرون بکشید القصه در شب مرض آنحضرت دم بدم شدت ضعف و ناتوانی بوجهش بعبادت معبود بیشتر میشد امام محمد باقر فرمود که ای فرزند آب بجهة وضو پاور چون آوردند ندیده فرمود که میته در این آبست چون متوجه شدند دیدند موش مرده در آن یافتند آب دیگر آوردند و وضو تجدید نمود و بفرزند دلبند خود فرمود که ای فرزند امشب شبی است که از وصل محبوب بی نیاز و فصل از عالم مجاز مرا عشرت و شمار حسرتها حاصل آید باید که تمامی اهل بیت من بصبر و شکیبایی کوشند و لباس شکر و تحمل پوشند تا حضرت رب العزة اجر همگی را مضاعف گرداند پس زبان بوداع گشوده بنوعی که گویا شب عاشورا بود حضرت سید الشهدا را براسم وداع قیام میفرمود و اهل بیت خیر النبیین میداد در آن صحبت خود بوعده مثوبات الهی و عطاهای نامتناهی و تمامی میدانستند که فردا آفتاب وجودش را زوال و وصال آنحضرت مبدل بانفصال خواهد شد یکی از ناخن غم رخسار خود را خراشید و یکی گلاب اشک بگلبرگ عارض میپاشید دختران نالان و کودکان گریان سکینه بی سکون فاطمه محزون کلثوم در فغان و اصبورا زینب بفریاد واحسینا عباس علم آه بآسمان فراشتی علی اکبر خاطر بجان نثاری پدر داشتی اصحاب در دور سرا پرده جلال در عبادت و آرزومند وصول درجه شهادت لشکر اعدا بدور دایره آن صحرا حلقه زده متوجه بودند که مبادا صید عشق الهی از سر دام بلا برخیزد امراء جنود نامسعود در اندیشه آنکه مبادا خون حلق تشنه سیراب چشمه سار قرب الهی در آن صحرا ایمار کربلا در بستر نالان و فرزندان ساقی کوثر بیک سر عطشان هر حدیثی کوییم از اهل بلا چون بیاد آید مرا از کربلا میرود از دست من آن گفتگو صفحه را از اشک شویم رو برو القلم ذکر تو کار کربلاست شرح حال خامس آل عباست عابدین هم بهترین فرزند اوست پادشاه کربلا در بند اوست هرچه از آن مقتدا سازی رقم شرح حالی از حسین است القلم از پسر گو تا دهد کاست پدر از پدر جو هرچه خواهی از پسر عابدین آن اهل



عزت را اطلاع هست با فرزند سرکرم وداع حضرت امام زین العابدین قره باصره امامت امام محمد باقر را بسینه خود چسپانید و گفت ای فرزند وصیت میکنم ترا با نچه پدر بزرگوارم بمن وصیت کرد در هنگامیکه شهادت ماند بود در صحرای کربلا و اراده میدان داشت و قدم بعرصه قبول شهادت میگذاشت و آن اینست که ای فرزند زنهار ستم مکن بکسی که یاوری غیر از خدا نداشته باشد دیگر آنکه با پنج کس صحبت مدار و قدم بر خلاف او مگذار اول فاسق دویم بخیل و کاذب و احمق و قاطع رحم زیرا که قاطع و فاسق ترا بفروشد بیک خوردن و بخیل قطع میکند از تو چیز را که بآن محتاج باشی و دروغ گو دور میسازد از تو نزدیک را و نزدیک میکند بتو دور را و نفع احمق ضررست و قاطع رحم را حق تعالی در کلام مجید خود در سه موضع لعنت نموده است پس فرمود که ای نور دیده چون حکم الهی در رسد و من در گذرم مرا غسل ده و کفن بپوش و حنوط بپاش این گفت و اسرار امامت و ولایت بآنحضرت داده مهیای وصول وعده وصال بود البشیعان سراسر وصایائی که امام زین العابدین با امام محمد باقر فرمود همان وصیتها بود که حضرت سید الشهدا در وقت شهادت بآن حضرت فرموده بود بلی وصایای امام زین العابدین زیاده داشت در دوام بوصیتهای پدر بزرگوارش یکی غسل دادن و یکی کفن پوشیدن و حنوط پاشیدن یا معشر الناس نوحه علی قتیله غسله بدمه و کفنه ثوبه و حنوطه التراب ای مردمان نوحه کنید بران کشته که غسل او بخون حلق تشنه او بود و کفنش جامه او بود که از بس تیر جفا بر بدن اطهرش زده بودند خون آلوده بود و حنوطش از خاک کربلا غسلش که داد کی کفنش را برید و دوخت بر نعش بی حنوط که ریخت دل که سوخت بهرامامی وصیت از حلم بود که وصی او غسلش دهد و کفنش بپوشد و حنوطش بپاشد شاه مظلومان که میدانست که غسلش از آب دیده قدسیانست و کفنش جامهای در خون غلطان و حنوطش خاک کربلاست و وصی او را مجال نیست که این امور را متوجه شود لب از نقل غسل دادن و کفن پوشیدن و حنوط پاشیدن مرویست که در عهد حضرت رسالت روزی جبرئیل امین قدری کافور از بهشت آورد نزد آنحضرت از آن کافور بعلی مرتضی و فاطمه زهرا

وحسن مجتبی



وحسن مجتبی هر یک سهمی دادند و شاه مظلومانرا چیزی از ان ندادند چون از سبب آن سؤال نمودند گفت تشنه لبرا که آتش در جان خواهند داد هرچه خواهد از خدا او را همان خواهند داد خاک دشت کربلا بشد حنوط نعش او شیعیان غسلش ز آب دیدها خواهند داد وای بر گروهی که نعش مطهر آنحضرترا در مهب باد صبا عریان گذاشتند و رفتند خدا لعنت کند آن ظالمانرا الغرض که مزیدی بران تصور نتوان کرد گرچه ابدال از گفت شد اختیار کن حدیث کربلارا اختصار سوی نقل کربلا داری تو رو منع نتوان کردنت از گفتگو بایدت ناچار از انمطلب گذار عابدینت وقت احتضار سمت شاه کربلا در بند او چونکه بشد این همین فرزند او امام زین العابدین سفارش فرمود از ناقه سواری خود با امام محمد باقر و آن ناقه بود که بیست و پنج حج بآن ناقه کرده بود و یک تازیانه باو نزده بود که بعد از من آن ناقه را در حظیره ضبط کن و علف برای آن مهیا دار و رعایت جانب او را منظور دار پس آنحضرت بیهوش شد و چون بهوش باز آمد سوره مبارکه انا فتحنا و اذا وقعت را تلاوت فرمود الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض یعنی حمد میکنم خداوندیرا که راست گردانید وعده خودرا و براث ما داد زمین بهشت را بما که هر جای آنرا که خواهیم قرار گیریم پس نیکو اجریست مزد عمل کنندگان بر خدا این را فرمود و شاهباز روح مقدسش بهوای ریاض جنان پرواز کرد و به پدر و اجداد عالیمقام خود پیوست پس صدای گریه و نوحه از سرای رسالت و امامت بلند شد و زن و مرد و اهل مدینه از صغیر و کبیر در خانه آنحضرت جمع شدند و چنان وحشتی و شورشی برپا شد که زبان بلرزه درآمد یکی میگفت ای اسیر آل محمد که یوسف وارث شهر بشهر و دیار بدیار می بردند یکی میگفت که ای کاروان سالار غریبان که بادست بسته است بپای تخت سالار اولاد زنا آوردند یکی آتش کردون میر و یکی آتشش زبان گیرو یکی میگفت و اابتا یکی میگفت و اعلیّا امام محمد باقر گریان و نالان سینه چاک و غمناک حزین و اندوهگین وجسد مطهر پدر را غسل داد و کفن پوشید و حنوط پاشید نمازش گذارد و باگروه گروه حسرت و غم سپاه مصیبت ماتم بقبرستان بقیع برده در همان بقعه که اکنون مطاف خلایق و ملایکست مدفون ساخت و مراجعت فرمود تخت و حیثی را بعمل آورد آن بود که ناقه سواری پدر را در حظیره برون می آمد ضبط نمود و آب و علف از انرا مهیا و موجود فرمود اما آن ناقه بی اختیار از حظیره بیرون می آمد بر سر تربت امام عابدان شد و سینه خود را

بعنق آنحضرت چسپانیده نعره میکشید امام محمد باقر نزد آن حیوان زبان بسته شده فرمود که ای ناقه بگذار تو برگرد
مروت که فی الفور برخواست و نظاره شد و باندک زمانی باز آمد و ناله و فریاد برداشت و سر خود را بر روی قبر
مطهر آنحضرت گذاشت و سیلاب اشک از چشم روان بود چون ماجرا بعرض امام رسانیدند فرمود کار با او
مدارید و او را بحال خود گذارید که پیدا نیست پس ناقه دم از آب و علف بست و ناله کرد تا هلاک شد     یادم
آمد باز ای اهل صلاح شرح حال پر ملال ذوالجناح اسب گردون سیر فخر عالمین اشهب سلطان مظلومان حسین
آنکه گاه پویه چون باد صبا بشد از حکم سلیمان تا صبا   آنکه بر پشتش امام نامدار بد چون خورشید بر گردون سوار
زمینها را یاد آورم که شاه مظلومان بشهادت رسید و ذوالجناح در میان معرکه بی صاحب ماند و بد و شیهه میکشید
و بزبان فصیح گفت وای بر گروهی که کشتند فرزند پیغمبر خود را پس بقتلگاه آمده و بر دور نعش مطهر صاحب
و آقای خود میگشت و نحر را بر گلوی بریده آنحضرت نهاد آنگاه شیهه زنان و ناله کنان گسسته لجام بی قرار و آرام
گلگون جبین در گشته زین بجانب خیمگاه روان شد و چون اهل حرم از آمدن آن کمیت جهان پیما مطلع
گردیدند از خیمه بیرون دویدند ذوالجناح را دیدند و آن شهسوار را ندیدند یکبار فریاد بر کشیدند و خروش
بر آوردند و حضرت سید الساجدین از خیمه بیرون آمد مشغول شده که ذوالجناح چندان سر خود را در پیش قدم آن
حضرت بر زمین زد که هلاک شد آنحضرت او را در خیمگاه دفن فرمود العهدة علی الراوی العارفان مراکب و حیوانات
بجهة فرزند و فرزندزادگان اشرف کاینات خود را هلاک مینمودند و گروهی را که دعوی اسلام مینمودند از قتل ایشان
باک نبود   پدر را بزرگین بر تن کشیدند   پسر را زهر از بیداد دادند   پدر را تشنه لب در خون کشاندند   پسر را جرعه
کویم چشاندند   عمر شریف حضرت سید الساجدین پنجاه هفت سال بود بیست و دو سال از ولادت آنحضرت گذشته
حضرت شاه ولایت جد او به شهادت پیوست با عمش حسن مجتبی سیزده سال زیست با پدر نامورش نوزده سال و بعد از
پدر مدت امامتش سی و پنج سال بود شهر محرم سنه هجرت در زمان ولید ثانی یزید بشهادت رسید و بعد از شهادت
پدر چندان گریست و چنان بعبادت برخاست که روزگار از یحیی و آدم و حوا از ایوب و حضرت یعقوب فراموش
نمود و چون وضوی نماز تهجد میفرمود اعضای شریفش میلرزید کسی از سبب آن سوال نمود فرمود که نمیدانید
که برابر چه پادشاهی میروم و طعام نمیفرمود که با اشک چشم مبارکش آلوده نگردد وقتی آنحضرت را در سجده دیدم

که میگوید



که میگوید عبدک بفنائک مسکینک بفنائک فقیرک بفنائک مروی است که هر که این دعا را در سجود بخواند هر حاجتی که از
حق تعالی طلب خواهد کرد به برکت آنحضرت روا شود   در کتاب مستطرف از اصمعی ذکر شده که گفت در طواف
حرم جوانی محرم را دیدم که آثار عظمت و بزرگواری از ناصیه احوالش ظاهر و نور حقایق و عرفان از رخسارش
باهر بود وجهه من خوف الله صفراً و دمعه من خشیة الله یعنی رنگ رخسارش از خوف الهی زرد بود مقرون و عارضش
از خوناب اشک گلگون و باستار حرم متمسک بود و تضرع و زاری مینمود و میگفت یا من یجیب دعوة المضطرین
فی الظلم یا کاشف الضر و البلوی مع السقم قد نام وفدک یعنی ای آنکه اجابت میکنی دعای بینوایان را در شبهای
تار ای دفع کننده مضرتها و ناخوشیها و شفا دهنده هر بیمار بدرستی که مهمانهای تو بخواب رفتند و بیدار
شدند در دور حرم و ترا خواهانند ایخدای محترم بخوانم ترا ای پروردگار من با خوف و حزن در حالتی
که دریای حزن و هموم بر روی من باز است اگر جود و کرم ترا امیدوار نیست صاحبان ثروت و وسعت
پس کی جود بر گناهکاران بکرم خود بعفو از تو پس بسیاری گریست و باز بخروش در آمد و بمناجات میگفت
الا یا ایها المقصود فی کل حاجتی شکوت الیک الضر فارحم شکایتی الا یا رجائی انت تکشف کربتی فهب لی
ذنوبی کلها واقض حاجتی یعنی شکایت میکنم بسوی تو بدیهای خود را پس رحم کن بر من ای منتهای امید من
ببخش گناه مرا و روا کن حاجت مرا که آمده ام بدرگاه تو با عملهای بد که در میان مردم کسی بجرم من
نیست آیا میسوزانی مرا بآتش ای آنکه امید من بتو است و کیست امیدگاه من و بخشنده گناهان
من بجز تو پس دیدم آن بزرگوار سست شد اعضایش و قطع شد صدایش و مدهوش بر زمین
افتاد پیش رفتم که معلوم نمایم که این جوان کیست چون متوجه شدم دیدم که سرور زاهدان و افتخار عابدان
علی بن الحسین است   آنکه صفای حرم از روی اوست   قبله حاجات جهان کوی اوست   مهر فلک
مقتبس از رای اوست   باغ جنان نفحه از خوی اوست   فرزند دلبند شهسواریست که از خوف الهی در معرکه
کربلا یکه و تنها رو از جهاد چندین هزار اعدا نگردانید رجالش تحدی بود که در هنگام ابتلا چندان جهد در
کارزار اعدا نمود که خود را در کنار فرات تشنه لب بزلال قرب الهی رسانید جدش رایض مضمار جاهد
الکفار جده اش حبیبه سید ابرار مادرش مریم است پدرش جهان فتوت برادرش نهال ریاض چمن

اجمعی و ارشاد پسرش افتخار زهّاد و عبّاد  پدر ملک اطاعت یگانه دوران پسر بگوی عبادت وحید اهل جهان
پدر بقدر فزون از خلیل بن آزر پسر برتبه فزون از کلیم بن عمران اصمعی بگوید که قدم پیش گذاشتم و سر مبارکش
از خاک برداشتم و بر دامان گذاشتم و چندان گریستم که قطرات اشکم بر رخسار گوهر الانوار آن بزرگوار چکید
دیده جهان بان را گشوده و فرمود من هذا الذی شغلنی یعنی کیست این که نزدیک است عرض کردم ای مولای من منم
اصمعی جانم فدای شما باد چه چیز است این جزع و گریه شما و شما از برگزیدگان اهل بیت نبوت و رسالتید آیا
نیست اینکه خدا در شان شما فرمود انّما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهّرکم تطهیرا حضرت فرمود
ای اصمعی هیهات هیهات انّ الله خلق الجنّة لمن اطاعه ولو کان عبدا حبشیّا وخلق النّار لمن عصاه ولو کان سیّدا
قرشیّا یعنی خدا بهشت را خلق کرده است از برای کسی که اطاعت کند اورا اگرچه غلام حبشی باشد و آتش را خلق
کرده است از برای کسی که عصیان کند اورا اگرچه شریف قریشی باشد فقال البراقة بقول اذا نفخ فی الصّور
فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتسائلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفّت موازینه فاولئک الذین
خسروا انفسهم فی جهنّم خالدون حاصل معنی است که آیا خدا نفرموده که هرگاه دمیده شود صور آن روز میان
مردمان نسب نیست و سؤال نمیشود از نسب هرکس میزان عملش سنگین است رستگار است و هرکس میزان عمل
او خفیف است زیانکار و در جهنّم مخلّد است پس سر مبارکرا از دامان من برداشت و باز بنای مناجات و تضرّع
وزاری گذاشت و آن سری بود که در خرابه شام از جفای اهل ظلام بالین خشت خام بود سرکه هزارش سر
افسر فدا وارث دستار شه کربلا باسید الساجدین بفدای سر سعادت افسرتشوم و بقربان تن محنت قرینت
گردم که آن دایم زیبای تاج بود و این پیوسته متحمّل بار اطاعت رب ودود بود آه از آن وقتی که با دست بسته
به پای تخت یزید بردند و با تن خسته بزطعن بر جگر غم پرورت گشادند به آبله پای تو گریم یا بدست
بسته ات یا بدل حسرت منزلت نالم یا بتن خسته ات باه جهانسوزت سوزم که شرار آهش خرمن کرد و زار
و باشک زمین گیرت گریم که خون ریز را بشیر بدین راه حق آموختی یا بز نالم که ناله اهل حرم را در ماتم
پدر شنیدی و باو او نوحه سرایم که سر پدر را در برابر دشمن میدیدی  دیده دریا کنم و صبر بصحرا فکنم اندرین
کار دل خویش بدریا فکنم  از نفس سینه پر درد برارم آهی کاتشش اندر کنه آدم و حوّا فکنم  والد دشتا

که روزی



که روزی آنحضرت بر استری سوار بود و با غلامان و ملازمان بخود متوجه مزرعه بودند و عرض راه بسنگلاخی
رسیدند در وقتی که زمین از شدت گرما چون سینه تشنگان وادی کربلا تفسیده آتش آفتاب و دریاب
و همراهان در اضطراب و شتاب بودند که خودرا بمقصد رسانند ناگاه آنحضرت پیاده شد و بر روی زمین
قرار گرفت و سیلاب اشک خونین بر دامان جاری ساخت مانند روز عاشورا که در صحرای کربلا بر غریبی و
بیکسی پدر و اسیری اهل بیت در بدر میگریست  چون ابر بهار گریه سر کرد خونابه روان ز چشم تر کرد
نالید چنانکه ناله او اندر دل حاضران اثر کرد اشکش چه فرات بود گویا یاد لب تشنه پدر کرد پس بیهوش
افتاد یکی از آزادکردهای آنحضرت سر مطهرش را در دامان گرفت و چندان گلاب اشک سرخ بر چهره زردش فرو
ریخت که بهوش آمد پس عرض نمود که یا بن رسول الله چندان گریستی که جسم شریفت زار و تن اطهرت نزار
گردید آیا وقت آن نشده که از گریه باز ایستی و این زمینی است که نوحه در آن درخور توان شما نیست
و از سبب گریه آنحضرت در آنوقت سؤال نمود آنجناب فرمود  سرشکم لاله اندر لاله زار است بصحرا دیدم
ابر بهار است  درین وادی قرینم با غم درد که دشت کربلا را یادگار است  بدانکه این وادی شبیه صحرائیست
که غزالان دشت شهادت صید ستم گرگان آل زیاد شدند یعقوب پسری ناپدید شد و از بسیاری گریه
نابینا گردید و من هفده نفر از اولاد فاطمه را دیدم که گرگان کوفه و شام یکیک را در برابرم بدرجه شهادت
رسانیدند و هریک در سعادت شهادت عزیزی بودند  دیده در دشت بلا چشم ترم غرقه در خون شده جسم پدرم
دیدم آندم که فتاد از سر زین شد چه خورشید فلک خاک نشین  داشت رو سوی غریبان حرم که ببندند
سرش را ز ستم  ماده آهوئی در صحرا به نزد آنحضرت آمد در وقتی که با اصحاب نشسته بود و اشک از چشم آن
آهو جاری بود و لب بخود را حرکت داد حضرت فرمود فلان هاشمی بچه اورا گرفته و از جدائی فرزند خویش
شکایت مینماید آنجناب با اصحاب بدر خانه صیاد رفتند و آن آهو نیز همراه آنحضرت رفت چون مرد صیّاد
اطلاع یافت از تشریف آوردن آنحضرت از خانه بیرون آمد چون حضرت آزادی بچه آهورا از آن سؤال
نمودند اجابت کرد و بچه آهو را آورد آهو چون بچه خودرا دید شادمان گردید و آنحضرت گریستن آغاز
نمود و فرمود وای بر گروهی که فرزند آل محمد را در برابر مادرهای آنها کشتند آیا جواب جده ام فاطمه را

در قیامت چه خواهند داد و از گریه ساکن نشده بود تا مدهوش گردید ابوالیان  گر شرح گریه کردن آن محترم کنم
خلق زمانه را همه دربند غم کنم  تا کی حدیث آن شه دین را بیان کنم  چون مدّعا است سخن مختصر کنم  وقت دعاست برادر بیا
شیعیان تا من دعا بجای شما سر کنم  یارب باشک چشم امامی که از غمش باید که خون روان زدو چشمان تر کنم
کز فرد مرحمت تو پناه مرز هر که خواهد که مدح عزت خیر البشر کنم  از سر بسر گناه من زار در گذر  تا از جهاد خوشدل خرم کلام کنم
توفیق آن بده که شب روز ماه سال  در ماتم حسین علی گریه سر کنم  یارب ببخش یونس بیگدل شته مرا کز دراغ او بگریه چشم را تر کنم
الحمد لله الذی جعل ائمّتنا ینابیع العلوم ومبرهم کنوز الحکم وکشاف سر المکنون
اوّلهم خلیفته بلا فصل سید الثقلین وثانیهم اشرف الاشراف من الابوین ثالثهم سید المستشهدین ورابعهم سید الزاهدین
والعابدین الخامس منهم وحید الزمان بالعلم والعمل وجوده من جمیع دلائل اثباته اوّل ثانیة اثنین النبی الذی هو
خیر المرسلین وقاطع لسان المجیبین والمثلثین رابع اولاد اوّل من قتل فی الصلواة وخامس الاوصیاء من
ائمّة الهدایة امام مولوده اشرف المواليد من الابوین امّه بنت الحسن وابوه ابن الحسین صاحب المناقب
والمآثر وجامع المعالم والمفاخر محمد بن علی الباقر علیه وعلی ابائه صلواة لا یحصی السنة الذاکرین
هر دم ز حال آل نبی قصه سر کنم  این قصه شد تمام حدیث دگر کنم  شرح مصیبت همگی را کنم بیان  انجا مدار لطول
سخن مختصر کنم  چون با خبر بحفل آید با خبر  از هر حدیث خبر او را خبر کنم  چون شرح حال سید سجاد شد تمام  از باقر
علوم نبی قصه سر کنم  گویم حکایتی که از آن خاک دهر را  از آب چشم زمره احباب تر کنم  زان سان کنم حدیث
که باران گمان کنند  شرحی ز حال حضرت خیر البشر کنم  در هر روایتی که کنم شرح آنجناب  درج حکایتی ز شه
ناسور کنم  محرم سیّم فضل هنر فرخ عابدین  کلکون قبای عرصه روز جزا حسین  آن سروری که فرزند دلبندش
بعد از شهادت آن بزرگوار انحصار است بسرور زهّاد امام زین العابدین و فرزند فرزندش بباقر علوم
اوّلین و آخرین العزیزی که نجیب بر تری داشت در علم و عمل بتمامی ذریّه طاهره خیر المرسلین و بنسب اولاد
امیر المؤمنین زیرا که پدرش امجد فخر عرب و عجم و مادرش دختر امام و فاطمه پیش نام سلسله جلیله
عم پدرش امام و پسرش امام بود و اوّل علوی که از دو علوی بهم رسید آنحضرت بود نامش محمد است و کنیتش
ابوجعفر القابش باقر و شاکر و هادیست منصوص بود بامامت از پدر و مخصوص بود بفضل و هنر حضرت رسالت

جابر انصاریرا



جابر انصاریرا فرمود که در جهان چندان زیست نمائی که دیده بر رخسار فرزندم محمد بن علی گشائی او را از
من سلام برسان و جابر وقتی ابلاغ سلام سید انام را بآن امام عالیمقام نمود که نزدیک شده بود
وفات جابر محل تولدش محل هجرت رسول است و زمان ولادتش روز ماه صفر در سال پنجاه هفتم
هجری در علم و زهد و معرفت و تحقیق سیادت و جمال سعادت و کمال دانش و بینش صورت
و سیرت چنانچه چشم خیره میشد پس فرمود که ای ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین دیده است
پس دست مرا گرفته داخل خانه نمود و جامه خود را بدل نمود و فرمود که چشم برهم نه چون چنین کردم
بعد از لمحه فرمود که میدانی در چه مکانی عرض نمودم نه فرمود در آن ظلمتی که ذو القرنین را گذر افتاد
پس رخصت یافتم که چشم را بگشایم چون گشودم در تاریکی بودم که جای قدم خودرا نمیدیدم پس اندکی
رفت و فرمود میدانی در کجائی گفتم نه فرمود در سر چشمه خضری و همچنین سیر داد مرا در پنج عالم پس فرمود
که آسمانها و زمینها که جدم ابراهیم دید چنین است که تو دیدی بدانکه دوازده عالم است و هر امامی که از
دنیا بگذرد در یکی از این عالمها قرار گیرد تا ظهور قائم آل محمد است پس فرمود چشم برهم نه نهادم
پس فرمود بگشا گشودم خودرا در خانه آنحضرت دیدم بلی فرزند فرزندان پیغمبری که بطرفة العینی از
زمین بآسمان و بنزد او کاخ قرب تقرب مکان گرفت عجب نیست که چون دایره بدور مرکز عالم سیر نمایند
انکه از او خضر آب زندگانی نوش کرد با تجلی صد کلیم الله را مدهوش کرد نفخه انفاس او بر جسم
عیسی روح شد آتش نمرود را فرمان او خاموش کرد هم بزهرا داد جوش کسوت زهد و عفاف مرتضی را
بانجی اندر بزم حق هم دوش کرد هم حسن را دست لطفش زیب دامان جلال هم حسین بن علی را زینت آغوش کرد
عابدین را برهمه عبّاد او سرور بیست از فروغ علم باقر عقل را بیهوش کرد الشیعه سامعی گوش دار
تا شمه از کرامات جد بزرگوارش سرور شهدا با تو تقریر کنم و بعد بر سر سخن آیم  با تو گویم آنکه هستی بخبر
از سرور سینه خیر البشر آفتاب نور بخش شرقین نور چشم حضرت زهرا حسین  مرویست که بزرگی بود در
بلاد هند داستان و مجنون لیلای معرف نام او قیس در روز عاشورا در همان اوان که سید الشهدا
در صحرای کربلا مبتلا بود در بلاد ختن عزم شکار نمود و با سپاه بسیار بچراگاه آهوان رسید ناگاه نظرش بآهوئی

افتاد خوش نظر بگو خوش چشم دلربا — چه آهو نظر صحرا نوردی چه مجنون پوست پوش کوه گردی
تو کفی رفته از تاثیر گردون روان لیلی اندر جسم مجنون قیس در قفای آن مرکب برانگیخت و آن
آهو رسید و بو به ور گردید در هم صید میشد و صیاد در امید صیاد صید صید بدنبال میدوید
سپاه فرو مانده شده در راه جهدی تمام داشت تا بدر بادیه رسید آهو از نظر قیس نهان شد و
شیری از بیشه بیرون آمد شیری بود که با ثور سپهر آویختی و صلابتش بند دل حمل را گسیختی گردون
صولتش را با اسد پیک میزان کشیدی پیکر از خوفش چون قوس خمیدی قیس از دیدن آن شیر
چون بید مجنون لرزید و طمع از آهوی لیلی خرام برید قیس با شیر دلبها از آن شیر چون آهو ترسیده
زیرا که از بس در قفای آهو تاخته بود و توانایی او و مرکب او تمام شده مرکب خسته قیس تشنه
شیر گرسنه سپاه دور بلا نزدیک حیران فرو مانده گفت آه آه که بهوای نفس از پی آهو شدم
و بدام شیر افتادم — سر این نکته عیانست که در دشت هوا هر که رفت از پی آهو بدم شیر افتاد القصه
قیس با خستگی مرکب و فرو ماندگی خود قطع نظر از جان کرده تشنه کام خود را صید شیر گرسنه یافت
منقول است که معتقد امامت حضرت امام حسین بود آنحضرت را امام زمان و پیشوای مؤمنان میدانست
روی توجه بجانب مدینه نمود و دیده دل بشاهد جمال آن محبوب بقرینه گشوده گفت — ای که خرم
ز تو در دهر دل شیر خدا است الغ از بهر تو آهو زبیابان طلبید التجا سوی تو در دهر نیاورد کسی
که بکام دل خود خرم و خندان نرسید ای فرزند شیر خدا الطلب آهو آمدم و بچنگال شیر گرفتار شدم
من فرو مانده او شیر دلیر جز تو کس را نبود دست بشیر اجل اندر پی دشمن در پی شیر دست
گیری کنم ای سبط بشیر قیس میگفت ای امام زمان و ای فرزند پیغمبر آخر الزمان قیس را در یاب
که حیرت و آهو صفت گرفتار چنگال شیر — قیس مجنون صفت اندر هامون بهر نالان بمثال مجنون
شیر را رو سوی او همچو اجل او چه آهو جگرش آمده خون — دانایان صاف ضمیر و آگاهان دانش
پذیر عارفان آگاه و سالکان راه ذکر کرده اند صفات خاصه سرور مظلومان امام حسین یکی
آنست که درمانده که در درماندگی روی توجه بجانب آنحضرت نماید البته آن دستگیر ازپا

فتادگان

فتادگان در مضیقه بر روی لطفش گشاید و او را از آن درماندگی رها فرماید — دری گر بسته شد
بر روی هر درمانده بگشاید چو خود درمانده گیهان دیده بر درمانده بخشاید اگر سرگشته از او توشه
خواهد توشه اش بخشد اگر گم گشته از او راه جوید راه بنماید قیس در اضطراب استغاثه بود که ناگاه
از دور یکه سواری مشاهده نمود که گیتی صرصر خرامش چون برق جهنده می آمد و طرفة العینی
رسید و با او نزدیک گردید و بیک تکلم شیر را دفع اضطراب او را دفع نموده به قیس رو آورد و التفات
باو کرد چون قیس نیک در بزرگوار نگریست دید که یکه سواری شمشیر دو زبان در دست دارد و کفنی
در گردن افکنده و تیر بسیاری بر بدنش نشسته و زخم بیشماری بر پیکر شریفش رسیده دامن صحرای از
خون زخمهای بدنش لاله زاری شده قیس حیران گردید و گریان پرسید که ای بزرگوار تو کیستی
و با این حالت زار از چیستی — کاتم آنکه فخر عالمینی سرور سینه زهرا حسینی چرا اینگونه شد جسم نزارت
که کرد از ظلم و کین اینگونه زارت جوابش داد آنشاه جوان بخت که ای زیبنده بر تو افسر و تخت منم
سالار مظلومان دوران عزیز مصطفی شاه شهیدان بر تخت سبط فخر عالمینم امام پیشوای دین حسینم
منم مجنون لیلای شهادت شفیع قیس در روز قیامت برای نوح در طوفان نجاتم خضر را چشمه عین
الحیوانم ای قیس مرا در صحرای کربلا گروهی از اولاد زنا که دعوی آن مینمایند که از امت جدمن
احمد مختارند احاطه نموده کمر بکشتن من بسته اند در بحبوحه در میان معرکه قتال متوجه جنگ و جدال
بودم که آواز استغاثه تو بگوشم رسید که طلب فریادرسی از من نمودی خود را با این حالت بتو
رسانیدم که ترا از پای از دست شیر دهم و خود بر گردم و متوجه رزم روباه صفتان شوم قیس خود را
بقدم اشهب فلک سیر آنحضرت افکنده دست بتضرع و زاری برداشت که یا ابن رسول الله فدایت
شوم مرخص فرما که چندین هزار لشکر بردارم و در خدمت تو رو برزم دشمنان تو گذارم بسوی
کرب و بلا بعد از این شتاب مکن مرا فرین لبی در داضطراب مکن مرا به بر که بجان جان فداء
شوم فدای راه نوای فخر کاینات شوم حضرت فرمود که ساعتی بیشتر بوعده شهادت من نمانده است
و باید فقد جانرا بهای گوهر شفاعت دهم و این تماشای تو محال و مرا توقف محال نیست این بگفت

و از نظر ناپدید شد قیس با دیده گریان بجانب سپاه روان گردید لباس سیاه در بر کرد و افغان
واحسینا بر آورد و تمامی سپاه از این مطلب حیرت مینمودند و سبب گریه و نوحه را از قیس پرسیدند
قیس داستان آهو و شیر و التجا بردن بآن امام کبیر را بقوم نقل کرد و قوم تاریخ آن روز را نوشتند
تا روزی که خبر شهادت آنحضرت رسید تمامی معتقد امامت و کرامات آن بزرگوار شده قبول
اسلام نمودند امام محمد باقر وارث آنچنان بزرگوار است که شنیدی ابو بصیر بخدمت آنحضرت آمده
نابینا بود از آنحضرت سؤال بینایی کرد دست مبارک را بر چشم او مالیدند بینا شد حضرت فرمود
ای ابو بصیر میخواهی که بحالت اول باشی و در قیامت در بهشت جاودان باشی و بیحساب داخل
بهشت شوی یا آنکه روشن باشی و نزا شد آنچه مردمان است ابو بصیر آخرت را بر دنیا اختیار نمود
در مجمع الحفر جمعی از اهل مدینه آنحضرت فرمود که ای قوم فکری و تدبیری از برای خود بکنید که مردی
در این سال با چهار هزار کس بر سر شهر شما خواهد آمد و سه روز این شهر را قتل و غارت خواهند کرد
و آن جمع بفرموده آنحضرت عیال خود را برداشته از مدینه بیرون رفتند و در همان روزی که فرموده
بودند نافع ابن ازرق با چهار هزار کس آمد و غارت کرد و کشت و اموال اهل مدینه را و تسلیم ماندند
آن جماعت که فرموده آنحضرت را باور داشتند و از مدینه هجرت کردند و اگر ما نیز باور داریم فرموده آن بزرگوار را
که دشمنان کیستند و در قصد چیستند هر آینه مسلم خواهیم ماند از جمیع بلیات دنیا و عقوبات آخرت از اخبار
آنحضرت که جنود شیاطین در قصد ایمانند و نفس شوم ممد ایشان خطرناک مرگ در پیش و دوری منزل
قرب حق پیش از پیش دم بدم پیک سستی اعضا و شکستگی قوا بجهة اخبار و اطلاع تو میرسد از
کاروان بهشت دو تا و از بر زاهن و ذکا از گرز حرص و آز از گنبد آرزوهای دراز از لشکر امان از
قوت اقبال دفع این دشمنان ممکن نیست کمر جهد و جهاد اگر پیمان محکم به بند و دامن همت بر زن
درعی از ورع بپوش و در مصاف دشمن نفس بکوش تیری از دعای شب زنده داری بکمان یقین
بگذار که از فراز گردون در گذرد زیرا که شمشیر دنیا طلبی زیاده از شری نیست بزه از آه سحرخیزی بکف
گیر که علم اقبال عالم امتحان این سرا از نازعی پیش نه و قدم بعرصه مجاهده گذار و از هجوم عسکر شیطان

واتباع

و اتباع آن پروا مدار تا موسی صفت فرعون نفس را به نیل فنا فرو بردی و در طور قرب تقرب بنور تجلی
نگری آری اهل بیت بایه محبت خاندان رسالت کشتی از دریای طوفان زای جهان بساحل نجات نخواهی رساند
و به ولای شاه ولایت و اهل بیت طهارت رخت از وادی جهالت بمنزل کرامت نخواهی کشاند اگر توانایی
توانایی توان بجا اگر دل مرده زنده گاید از صاحبان حیات جاودانی طلب جواید از اهل شام مانند قابل
این کلام بخاندان حضرت رسالت محبت تمام داشت و هر روزه بمجلس خلافت آن امام محمد باقر حاضر میشد چند
روزی نیامد شخصی خبر داد که بیمار شده در گذشت و وصیت نموده است که آن امام عالیمقام باو نماز گذارد آن
امام بگانه ردای حضرت رسالت را بر دوش افکنده و دوگانه گذاشت متوجه خانه او شد وقتی رسید که جوان
گذشته بود همین که آنحضرت داخل شد فرمود یا فلان علی الفور برخواست و گفت لبیک یا ابن رسول الله آنحضرت فرمود
که آنجوان احوال خود را بگو جوان عرض نمود که یا محمد ابن علی بخدا سوگند که مرا قبض روح نمودند و از دار فنا
بدار بقا شدم و در عالم دیگر شدم که آوازی رسید که روح آنجوان را ببدن او برگردانید که محمد ابن
محمد ابن علی طلب نموده است پس مدتها آنجوان زنده بود و زنده گانی او در نظر اهل نظر جاودان
آنجوان انگور بمهرش زنده است زنده جاوید گیتی انگشش زنده است گر قضا از دور لبش کشتم چه باک
سر ز مهرش نزد بر دارم ز خاک گر کنون دوم از او با خاکیان میشوم باد و به از افلاکیان
کس نه پندارد که پای او زنده ام لیک از او زندگی جوینده ام گر شوم من زنده چون آن نوجوان
زنده کانیها کنم اندر جهان زندگانی جیست با یار اتصال مرگ چه از وصل جانان انفصال
آنکه فصلت مایه رنج غناست آنکه وصلت جانفزا و غم گذاست کاشکی بلهوم ز وصلت کامها داشتم
در دل ز نو از اینها هیچ اصحاب وفادار حسین از وصال آن امیر عالمین آنکه اصحابش بدشت کربلا
اند از جان خریدار بلا آن بلاشان باعث آرام شد جمله تا کامی ایشان کام شد زندگانی یافتند
از قتل خویش یار شان دل کرد از وصل خویش روز غیر از دوست چون بر تافتند دولت جاوید را
دریافتند یا لیتنی کنت معهم فافوز معهم عبدالله کثیر گوید که در راه مدینه بمنزلی رسیدیم و به پای درخت
خشکیده جا نمودیم آنحضرت لب مبارک را حرکت داد درخت سبز شد و خرمای بسیاری بار ور گردید و ما

از آن خوردیم   کم بماش ابر در راه از آن درخت تا شوی ای سالک حق نیک بخت   انکه بخشد چوب خشک را اثر سنگ ابوش
نماید چون کهر مرده را جان بخشد او از یک نفس نبت مانندش بدوران بیکس قلب نحوی را خالص زاغیار کن
نفس را در حضرت او خار کن تا فراکیرد ز رخ رت غبار تا کلی آرد نضارت در بهار چون عبارت آسمان
فرسا کند هیچو خارت در بر کل جا کند از تو کلهای سعادت وا شود از نشیب جای بر بالا شود هیچو حرکو محرم
اسرار شد کلبن جان کشت تا نحو خار شد یار شد با افتخار عالین شد ز غم آزاد از وصل حسین
ایعزیزان تا نهال وجودش منظور نظر بر کزیده کان آل رسول نکردید بخرمی و سرسبزی نرسید و بار
ور نیامد تا توانی نهال ارادت نحو را در بوستان ولایت ذریه طاهره شه ولایت بنشان که بر ها دیارها
خواهی یافت        در بیان کیفیت وسبب خواستن هشام بن عبد الملک صادقین الطاهرین را بدمشق وظهور بعضی
کرامات از ایشان مرویست که در سالی هشام بزید فرجام راکه زیاد باد عذاب او بحج آمد صادقین علیه
در مکه بودند روزی در مجمعی که برادر هشام وبعضی دیگر حضور داشتند بنابر مصلحت تشیید مبانی دین واثبات حجت
بر المرسلین واتمام حجت وراه حق لازم شد که حضرت صادق سخن چند بیان فرمایند پس آنحضرت فرمود که حمد
میکنم خداوندیرا که محمد را براستی به پیغمبری فرستاد ومارا بآنحضرت گرامی داشت پس مائیم برکزیده کان خدا بر خلق
وپسندیده کان از بندکان او وخلفای خدا در زمین وسعادتمند کسیست که متابعت وپیروی ما کند وشقی وبد
بخت انکه مخالفت ما نماید وبا ما دشمنی کند برادر هشام این سخن را بهشام خبر داد وآن ملعون در مکه مصلحت ندید
که متعرض شود وچون بدمشق رسید وصادقین والطاهرین بمدینه رفتند قاصدی نزد عامل مدینه فرستاد که حضرت
باقر وجناب صادق را بدمشق روانه نماید   چه خلیلی را خواند اسمعیل را سوی منی   چه دلی بر دموسی را سوی
فرعون دون   از حضرت صادق مرویست که چون ما را بدمشق بردند وداخل آن دیار شدیم وبدار الاماره
آن ملعون داخل کردیدیم ان لعین بر تخت پادشاهی خود نشسته بود لشکر خود را مکمل ومسلح دو صف
در برابر خود باز داشته بود البشیان اینها همان مجلس بود که یزید پلید در دمشق آراست وسید الساجدین
واهل بیت طاهرین را خواست بیادم آمد الوقتی که امام محمد باقر را دو باره آراسته دید وبیاد آورد
آن روز یراکه پدر بزرگوارش را داخل آن مجلس کردند ودست بسته در پای تخت یزید باز داشتند
دو سر مبارک



و سر مبارک حضرت امام حسین در برابر آنحضرت کذارده بود امام زین العابدین ان مجلس را یکبار
دیگر دید وامام محمد باقر دو بار معلوم میشود که آنحضرت با فرزندان شد از انده پدر بزرگوارش در
ان روز حضرت صادق فرمود که هشام خون آشام آماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود وبزرکان قریش در
حضور او تیر می انداختند پس آن لعین به پدرم کفت یا محمد با بزرکان قوم تیر چند انداز پدرم فرمود اکنون
پیر شده ام واز من تیر اندازی مطلوب نمی آید اکر مرا معاف داری بهتر است   تیرها خورده ام از دست
قضا تیر من کی بهدف می آید سینه من هدف تیر بلاست لعب از دوی شعف می آید آن ملعون سوکند یاد
خورد که ترا از این کار معاف نمیدارم پس یکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان از او بکیر وکمان تیر
هم بآنحضرت دادند که چند انداز پدرم تیر را کرفت وکمان ابن آن سروری که برج رفعتش در نظر اهل نظر رفع
از آن ابی که تیر وهم اثر کمان تا آن برسد وبازوی شوکتش در چشم ارباب هنر قوی تر از انکه کمان او را
به نیروی فلک بکشد تیر ترکان عروس جهان دیطوبا انداز نکرده وودت محبت دنیا پنجه او را نبرده جانش
از پیشان خدنک بلا تیر خورده ودل حقایق منزلش از کمان ابروی عشق حضرت محبوب بهمین تیر فرزند
زاده شهسواری که در عرصه کربلا تن اطهرش هدف تیرهای جفا بود واز بسیاری جراحت از جهاد دست
توقف در نزد او روا نبود اعادی تیر ودل تیرها بر بدن اطهرش زدند وتیره بختان جفا مایل کمانها
کین بدو کشیدند چه لشیبی که آیه کریمه اذا بلغ اربعین در شان او نازل آمده است روی که از سر کوی
وصال او واصل شد تیر را بچله کمان کذارده بقوت کشید هشام دید که بمیان نشانه نشیمن کرد پس تیر دیکر
کرفت وبفاق تیر اول زد وباز بفاق تیر دیکر زد وهم چنین آن امام کبیر نه تیر انداخت که هر یک بفاق
تیر پیش آمد وهر تیری که آنحضرت می انداخت کویا بهدف جکر هشام شوم میخورد ورنک مشومش او چون قلبش
سیاه میکردید زیرا که کمان حاضران آن وعقل ناظران از سیاه وسفید ورشت وزیبا از اینمعنی که صورت
یافت آن بود یعنی ابا داشت که از آبای خود نشنیده بودند که کسی این نوع تیر انداختن از پدری آموخته
باشد تیر فلک حیران وتیره دلان سرکردان متعجب شده هشام کفت ای ابو جعفر تو ماهر تری از عرب وعجم
در تیر اندازی پس چرا میکفتی که من مهارت در این کار ندارم پس از آن تکلیف پشیمان شد وعزم شد

قتل آنحضرت را سر بزیر افکند تفکر میکرد ومن وپدرم در برابر آن کافر ایستاده بودیم وچون ایستادن ما
بطول انجامید پدرم بخشم شد وچون آنحضرت خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد واثار غضب
از جبین مبینش ظاهر میکردد وند آن روز خشم آنحضرت بآن حد شد که نظر بآسمان افکند ومتغیر احوال
آمد وآن خشم وتغیر چون خشم وتغیر پدر نامورش حضرت سید الساجدین بود در وقتی که آنحضرت را
با دست بسته بپای تخت یزید داشته بودند وسر پدر بزرگوار خود را در برابر آن ملعون میدید
وآه بهمان سوزش بذروه کردون میرسید جکرش هدف تیر طعن دشمن سینه اش کانون
آتش رنج ومحن دلش داغ دار تشب دار دیده اش خون فشان حالتش پریشان یکی از پلید
کنیزی خواهرش را خواهش کنیزی نمود یکی از دوستی یزید بدشمنی میکشود یزید پلید از روی کال
کبر وغرور مدتی سر بزیر افکنده تکلم نمیکرد وچون متکلم میکردید رو بجانب دیکر می آورد   ایعزیزان
باز دل شد درد ناک   جامه صبرم ز نو شد چاک چاک   یادم آمد باز اندر این مقام   از جفاهای
یزید واهل شام کر بکویم دل شود از غصه خون میرود آن خون ز چشمانم برون کر نکویم با دل خون
چون کنم چون نهان درد دل پر خون کنم کفته ام این حرف را من بارها   هست کارم ذکر شاه کربلا
هر حدیثی کفته ام حرفی از آن شه در میان   اختیارم رفت ای اهل ولا میروم از شام سوی کربلا
جنولیسم شرح حالی از حسین   مغز دین قبله کاه خافقین   انکه آمد بر تن او تیرها   از کمان کین ارباب
جفا کرچه باقر با پسر در ملک شام   هست اندر خشم در نزد هشام   بر تن زارش نیامد تیرها   تیرها را بنش
تا تیرها   آه از دمی که چندین هزار تیر بجانب آن امام کبیر انداختند وکار آن برکزیده کردکار را
ساختند واز بسیاری جراحت توانائی آنحضرت تمام شد وقوت وطاقت واستقامت سواری
نمانده پیاده کردید ودر آن وقت یاری وهواداری ودوستی وغمکساری بجهت آنحضرت نبود
عبد الله بن الحسن که پنج سال بیش نداشت قدم بیاری عم بزرکوارش پیش کذاشت وخولی لعین
ان طفل معصوم را در کنار عم بزرکوارش شهید کرد القصه هشام لعین چون تغیر حال آنحضرت را یافت
آنحضرت را ببالای سریر خود طلبید حضرت صادق فرمود که من از عقب پدر بزرکوارم رفتم چون نزدیک
هشام رسیدیم



هشام رسیدیم برخواست وپدر مرا در بر کرفت وپدرم را در دست راست خود نشانید پس دست بکردن
من در آورد وروی بسوی پدرم کرد وکفت پیوسته باید قبیله قریش بر عرب وعجم فخر کنند که مثل تو یکی
در میان ایشان هست وکفت مرا خبر ده که این تیر اندازی را از که آموختی که ترا تعلیم کرده است ودر چه
صورت آموختی پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این صفت شایع است ومن در حداثت
سن چند روزی مرتکب این بودم واز آن زمان تا حال ترک آن کرده ام وچون شما مبالغه کردید وسوکند
دادی امروز کمان بدست کرفتم هشام لعین کفت مثل این کمان داری هرکز ندیده ام آیا جعفر در این امر
مثل تو است حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم وکمال واکمال این را که حق تعالی در آیه الیوم اکملت
لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا عطا فرموده است از یکدیکر میراث میبریم وهرکز زمانی
خالی نمیباشد از یکی از ما که در او کامل شده انچه دیکران قاصرند چون این سخن را از پدرم شنید
بسیار در غضب شد وروی نحسش سرخ کردید ودیده راستش کج شد واینها را علامت غضب آن
لعین دانسته بود وساعتی سر بزیر افکند وساکت شد پس سر برداشت وبا پدرم کفت آیا نسبت با وشما که
همه فرزندان عبد مناف نیستیم یکی نیست پدرم فرمود که چنین است ولیکن حق تعالی مخصوص کردانیده است مارا از
مکنون سر خود وخالص علم خود انچه دیکران را بآن مخصوص نکردانیده است هشام کفت که آیا چنین
نیست که حق تعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث کردانیده از سفید وسیاه وسرخ
پس از کجا این میراث را مخصوص شما کردانیده است وحال انکه حضرت رسول بر جمیع خلق مبعوث است
وخدا در قرآن میکوید ولله میراث السموات والارض پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما است وحال
انکه بعد از محمد پیغمبری دیکر مبعوث نکردیده وشما پیغمبر نیستید پدرم فرمود که از انجا که خدا ما را مخصوص
کردانیده که به پیغمبر خود وحی فرموده که لا تحرک به لسانک لتعجل به وامر کرد پیغمبر خود را که مخصوص کرداند
ما را بعلم خود باین سبب حضرت رسالت برادر خود علی بن ابی طالب را مخصوص میکردانید بر آن چند
چیز که از سایر صحابه مخفی میداشت وچون این آیه نازل شد وتعیها اذن واعیه یعنی حفظ میکند
کوشهای ضبط کننده ونکاه دارنده پس حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم کرد که از هر باب

هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما رازهای خود را بمخصوصان خود میگویید و از دیگران پنهان میدارید و هم چنین
حضرت رسول رازهای خود را بعلی میگفت و دیگری را محرم نمیدانست و هم چنین علی بن ابی طالب کسی از اهل
خود را که محرم آن اسرار بود بآن رازها مخصوص گردانید و باین طریق از علوم اسرار بما میراث رسیده است
هشام گفت که علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در غیب خود احدی را از خلق
مطلع نگردانیده است پس از کجا این دعوا میکرد پدرم گفت که حق تعالی بر حضرت رسول کتابی فرستاد
و در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است و نزلنا علیک
الکتاب تبیانا لکل شیء و هدی و موعظة للمتقین و باز فرموده است و کل شیء احصیناه فی امام مبین
و فرموده است ما فرطنا فی الکتاب من شیء پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبری که هر غیب
و سری که بسوی او فرستاده البته علی را بر آنها مطلع گرداند و حضرت رسول امر کرد علی را
که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکنند و
باصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادر
من علی که او از من است و من از اویم و از او است آنچه از من است و بر او لازم است آنچه بر من
لازم و او است ادا کننده قرض و وفا کننده بوعدهای من پس باصحاب خود گفت که علی
ابن ابی طالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان در تاویل قرآن چنانچه من قتال
کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد خدا از اصحاب جمع تاویل قرآن مگر نزد علی
و باین سبب حضرت رسول فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی ابن ابی طالب است
یعنی او باید قاضی شما باشد و عمر بن خطاب مکرر گفت که لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی
نبود عمر هلاک میشد و عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی طویل سر
بزیر افکند پس سر برداشت و گفت هر حاجت که داری از من طلب کن پدرم فرمود که اهل
و عیال من از بیرون آمدن در وحشت و خوف اند استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت
بدهی هشام گفت رخصت دادم در همین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او در آورد

و او را وداع



و او را وداع کرد و من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم چون بمیدان بیرون خانه رسیدیم در میان میدان
جماعت کثیری دیدم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت رهبانان نصاری
و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است و هر سال یک مرتبه بنزد او می آیند
و مسایل خود را سؤال میکنند و امروز از برای او جمع شده اند پس پدرم بنزد ایشان رفت و من
نیز با او رفتم پدرم سر خود را بعمامه پیچید که او را نشناسند و بآن کوه نصاری بالا رفت چون نصاری
نشسته شدند و پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای خود انداختند و
او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشاندند و او بسیاری معمر شده بود و حواریان اصحاب
عیسی را بعضی دریافته بود و از پیری ابروهای او بر روی دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را
بحریر زردی بر بست و دیدهای خود را مانند دیدهای افعی بحرکت در آورد و بسوی حاضران نظر کرد
چون خبر بهشام رسید که آنحضرت بدین نصاری رفته کسی از مخصوصان خود فرستاد که آنچه میان
ایشان و آنحضرت میگذرد او را خبر دهد چون نظر آنحضرت بر پدرم افتاد گفت تو از مایی یا از امت
مرحومه حضرت فرمود بلکه از امت مرحومه پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان
فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیاری مضطرب شد و گفت من از تو سؤال میکنم یا تو از من
سؤال میکنی پدرم فرمود تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری غریب است که مردی از امت
محمد بمن میگوید که از من سؤال کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا خبر
ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز پدرم گفت ما بین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب
پس گفت از کدام ساعتهاست پدرم گفت از ساعات بهشت است و در این ساعت بیماران بهوش
می آیند و دردها ساکن میشود و کسی را که شب خواب نبرده بخواب میرود و حق تعالی این ساعت را در دنیا
موجب رغبت رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل
واضحی ساخته و برای انکار کنندگان و بیکاران که کار برای آخرت نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی
گفت راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و می آشامند و از ایشان



بول و غایط جدا نمیشود آیا در دنیا نظیر آن هست که فرمود که بلی جنین در شکم مادر میخورد و آنچه مادر او میخورد
از او چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت تو نگفتی از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان
نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنند که میوه های بهشت برطرف نمیشود هرچند از آن تناول می
کنند و باز بحال خود هست آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود بلی نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد
هزار چراغ از آن بیفروزند کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت مرا خبر ده از مردی که با زنان خود نزدیکی
کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در وقت مردن
یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیز
و عزیره بودند که مادر ایشان بایشان در یک ساعت حامله شد و در یک ساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر
زندگانی کردند پس حق تعالی عزیز را میرانید و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر
خود زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخواست و گفت از من داناتری را
آورده اید که مرا رسوا کنید بخدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نمیگویم هرچه خواهید
از او سؤال کنید و بروایت دیگر چون شب شد الحال بنزد آنحضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان
شد چون این خبر بهشام رسید و گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر با نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل
شام علم و کمال او ظاهر گردید آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد
و بروایت دیگر آنحضرت را بحبس فرستاد و بآن ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده اند پس
بزودی آنحضرت را روانه مدینه کرد و پیش پیکی فرستاد که در شهرهائی که در سر راه است ندا کنند در میان مردم
که دو پسر جادوگر ابو تراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را بشام طلبیده بودم میل کردند بسوی
ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هرکه بایشان چیزی بفروشد و یا بر ایشان سلام کند یا
بایشان مصافحه کند خونش هدر است چون پیک بشهر آمد این رسید بعد از او وارد شهر شدیم و اهل
آن شهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی ابن ابی طالب گفتند هرچه ملازمان
ما مبالغه میکردند در نمیگشودند و آذوقه بما نمیدادند چون ما نزدیک دروازه رسیدیم پدرم بایشان

بدار اسخن



بدار اسخن گفت و فرمود که از خدا بترسید که ما چنان نیستیم که بشما گفته اند و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری
بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هرچند پدرم ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید
و گفتند در نمیگشاییم بر روی شما و چهار پایان شما تا هلاک شوید حضرت اصرار آن اشرار را مشاهده نموده
پیاده شد و فرمود که ای ابو جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مداین مشرف
بود حضرت بر آن کوه بر آمد و رو بجانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق تعالی در
قصه شعیب فرستاده است مشتمل است بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مداین و معذب گردیدن ایشان
بنابر نافرمانی ایشان خواند تا آنجا که حق تعالی میفرماید که بقیت الله خیر لکم پس فرمود که ماییم بخدا سوگند بقیه
خدا در زمین پس حق تعالی بادی سیاهی بر انگیخت که آن صدا را بگوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید
و ایشان را وحشت عظیم عارض شد بر بامها بر آمدند و بجانب آنحضرت نظر میکردند پس مرد پیری از اهل
مداین پدرم را با آنحالت مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان اهل شهر که از خدا بترسید ای اهل
مدین که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتی که حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده
بود و بخدا سوگند که اگر در بر روی او نگشایید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند
و در را گشودند و ما را در منزل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس
والی مدین آن قصه را بهشام نوشت آن ملعون باو نوشت که آن مرد پیر را بقتل آورد و بروایت
دیگر آن مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن بهشام برحمت الهی واصل گردید پس هشام لعین بوالی مدینه
نوشت که پدرم را بزهر هلاک کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید هشام بدرک اسفل جهنم واصل
گردید حمد سزاوار خدائیست که بوجود آورد الاخیار و الاشرار و جاعل النور والنار است آنکه از آدم صفی
هابیل و قابیل را بوجود آورد تا مظهر خیر و شر ظاهر آید و از نوح نبی سام و کنعان تا نفع و ضرر را مظهر باشد
و آن در کشتی نجات از طوفان یافت و این در کوه از آب بآتش شتافت از دودمان عدنان یکی را احمد
مختار نمود که برگزیده دو جهان هاشم است و یکی را جد یزید ابو سفیان کرد که در دو کون آن یک را
مجمع حسنات فرمود و این را منبع سیئات خاتم گویم از حسن مجتبی کاهی نهال و جعد قاسمی را ذبح چمن شهادت

ساحت که سزاوار هم سری عروس سعادت ابدیست و گاهی خار بن هستی زیدی که خار خارستان شقاوت سرمدیست
ایعزیزان گفتگو دشوار شد وقت ذکر ماتم اخیار شد داستانی دارم ای اهل کمال راست اما زدن دانایان
محال خواهم ار گویم خود گوید خموش چون سوم خاموش دل آید بجوش مرغ دل در سینه ام آید بدام راست
گویم راست باد اهر چه باد شاه بازی سوی پرواز شد باعث قتل محمد زید شد هر دو بودندی بهم نزد اهل حال
نخلهای گلشن عز و کمال آن یکی در باغ دین گلزار شد این یکی گل بود آخر خار شد نعوذ من شر و نذل من
شر از حضرت صادق روایت شده است حدیثی که حاصل معنی آن این است که زید بن الحسن می حمه میکرد با پدرم
بجهت صلاح حضرت رسالت تا انکه روزی باعث از آن بزرگوار کاردی که زید بجهت قتل آنحضرت در زیر جامه سخت
پنهان کرده و سنگی که بر روی ان قرار داشت و درختی که او را گواه خواسته گواهی داد بحقیقت آنحضرت و زید
از ظهور معجزات باهرات آن برگزیده رسول آمد مدهوش شد چون بهوش آمده سوگند یاد کرد که دیگر حمه
بکند و در همان روز بشام شد و عبد الملک را بران داشت که بولید حاکم مدینه نگاشت که آنحضرت را بقتل رساند
ولید از قتل آنحضرت ترسید و جواب نوشت که ان بزرگوار مردیست گوشه نشین و قتل او باعث انهدام ارکان
دولت است هشام رای او را پسندید و هزار هزار درهم بجهت آن بزرگوار فرستاده واصلهٔ وزره حضرت رسالت را
طلبید حضرت شمشیری و درعی و خاتمی بجهت او فرستاد واو مسرور شد و بسبب آنها جشن و زید گفت که این اسباب
حضرت رسالت تاب نیست و عبد الملک را بخشم آورد نامه بآنحضرت نوشت که مال مرا گرفتی و بدل اسباب
مرا فرستادی حضرت نوشت انچه در نزد من فرستادم خواهی قبول کن وخواهی مکن عبد الملک قول آنحضرت را
تصدیق نمود واهل شام را طلبید و اظهار مفاخرت بآنها کرد و زید را محبوس نمود پس روزی آن امام بیدار دل
فرمود که دوش خوابی دیده ام و خواب خود را بیان فرمود و خبر بشهادت خود نمود وچنین شد زیرا که زید باز
دام حیله گسترد وان کافر اصم قتل آنسرور کرد ان ملعون زهری تحصیل نمود که اگر ذره آنرا بر کاب جلال
سودندی گیت کردون را از شتاب باز داشتی و اگر کردی از آنرا بر بگذر اشهب باد صبا افشاندی آسمان
کبود را ابر زردی مایل کردی زهری بهزار سعی تحصیل نمود انرا بجانگ ظلم تبدیل نمود کشت از سرکین مدینی
که از ان درس دین را زجهل تعطیل نمود پس ان زهر را بر کاب زین اسبی آلود وان اسب را بهرای زید بجهت

آنحضرت



آنحضرت ارسال نمود چون دید اسب را از شام بمدینه آورد و آن زین را بران نهاد عنانش را پیاده کشید
تا بدر سرای امامت رسید پس زید پرو اصحاب قبل نامه واسب را به نزد آن سرور آورده نقاب
از رخسار مدعا برداشت و شاه ملک حقیقت و عرفان گفت که این اسب بسیار ممتاز است که خلیفه برای شما فرستاده
چون حضرت نامه را خواند و از مضمون عذر مشحون آن مطلع شد دانست که تمام مطلب او عذر و مکر است و بجز اهل
که آنحضرت را بشهادت برساند بزید فرمود که وای بر تو این چه امر شنیع است که بر دست تو جاری میگردد وگمان
میبردی که من از ضمیر تو آگاه نیستم و من میدانم که این زین را از چوب کدام درخت ساخته اند وگویا مقرر
چنین است که من باین مکر شهید شوم پس آنحضرت را بآرام تمام بر آن اسب سوار کردید و زهری که بران
زین تعبیه کرده بودند ببدن مطهرش نفوذ نمود و اماس کرد و اثر موت بر آنحضرت ظاهر شد و بر بستر
بیماری و رنجوری خفت خفت بر بستر محمد وارث فرزند علی آنکه چون جد کبارش نخو محمد نام داشت کشته
بی آرام بیماری که بیمار اسیر در دیار شام از دیدار آرام داشت تا لها سر کرد چون بیمار دشت کربلا
آنکه در بیماری از جور و جفا بیمار داشت چند روزی آنحضرت بیمار بود و از تفضلات الهی صحت یافت
و بعد از چندی که آثار موت بر آنحضرت ظاهر شد خواست که باطاعت رب متعال و فرمان پذیری
رسول ذو الجلال نص فرماید بر امامت امام ناطق حضرت جعفر صادق آنحضرت را طلبید و امر نمود تا جمعی از
اهل مدینه را حاضر سازند چون بفرموده آنحضرت عمل نمود جماعتی را که بایست حاضر فرمود در حضور
حاضرین آن پیشوای اهل یقین گفت ای جعفر من چون بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن کن در
سه جامه یکی ردای حبره که نماز جمعه در آن میکردم و یکی پیراهنی که میپوشیدم و یکی دیگر عمامه بر سرش
بند و عمامه را از جامهای کفن حساب مکن پس فرمود که حاضر کنید کفنهای مرا چون حاضر کردند در
میان آنها جامهای بود که در انها احرام حرم بسته بود و فرمود که اینها را در میان کفنهای من قرار بدهید
بان احرام بست آن احرام کوی کعبه آنرا که بس سالک بسر رفتند جان دادند در راهش مقامی بود مقصودش
که از سعی آمدند انجا همه اهل صفا امید وار خاک در گاهش و فرمود ایفرزند برای من زمین را شق کن
بجای لحد زیرا که من فربه میباشم و در زمین مدینه لحد برای من نمیتوان ساخت و قبرم را چهار انگشت از زمین



بلند کن و آب بر قبر من بریز و گفت ایفرزند هشت درهم برای تعزیه ماتم من بده که بر من مظلوم گریه کنند
و از مال من وقفی بکن از برای نوحه کنندگان که در هر سال در منی در موسم حج بر من مظلوم نوحه
گریه کنند و رسم ماتم را هر سال تازه نمایند و بر مظلومیت من زاری کنند واهل مدینه را گواه گرفت ای
موالیان امام محمد باقر مزد قرار داد از برای گریه کنندگان خود و مزد گریه کنندگان بر جد نامدارش امام
حسین است بر خدا است چنانچه حضرت رسالت پناه میفرماید که من بکا علی الحسین وجبت له الجنه آیا که
سپهر از غم خون گرید برد جلا دشت و کوه هامون گرید خون گریه کند سپهر در ماتم تو یارب زهرا در این
عزا چون گرید ایعزیزان وصیت حضرت سید الشهدا بجناب سید الساجدین این بود که شیعیان را از
من سلام برسان و بگو که گریه کنید بر من چون بخاطر آورید سرکشتگی و گرسنگی و شهادت مرا ایها
الشیعه بشنو این ماتم را که در روز عاشورا در دشت کربلا تشنه و گرسنه کشته شد بدوازده ضربت آن امام
مظلوم را که دعوت نمودند تو و مرا بدین و آئین جد خود محمد مصطفی گروهی که حضرت رسالت نفرین کرد
ایشان را که نرسید بشفاعت من و چگونه رسند بشفاعت آنسرور که سر فرزندش را پا جویی در صحرای
کربلا بکه و شهدا کشتند حضرت صادق عرض نمود که ای پدر من امروز شما را از همه روز صحیح تری
بینم و آزاری در شما مشاهده نمیکنم حضرت فرمود که ایفرزند در عرض دو نفر پیش در نزد من آمدند و
گفتند که تراصحت از این مرض خواهد بود و اکنون آمده اند و میگویند که در این روز بعالم بقا رحلت
خواهی نمود و آواز پدرم علی بن الحسین را می شنیدم که میفرماید که ای محمد بیا که ما انتظار ترا داریم
پس در شبی که صبح صادق از آن شام بیشد مفری در حال آنحضرت بهم رسید حضرت صادق پدر را
دید که باکسی رازی میگفت چون نزدیک شد که با پدر سخن گوید فرمود ایفرزند مرا بگذار و متوجه مناجات
با قاضی الحاجات شد بعد از ساعتی فرمود ایفرزند من در این شب از میان شما میروم و این شبیست
که حضرت رسالت پناه بعالم بقا رحلت نمودند و پدرم علی ابن الحسین بجهت من شربتی آورد و داشامیدم پس
ظاهر شد اثر زهری که به پدرم داده بودند و دم بدم بیهوش میشد و بهوش می آمد و اهل بیت طاهره
آن بزرگوار گریه و زاری و ناله و بیقراری میکردند و ندبه پردگیان عصمت در آنشب مانند شبی بود که بلید

مظلومان



مظلومان در کربلا گرفتار بود و اهل بیت خود را وداع نمود زیرا که میدانست که فردا کشته شمر اهل جفا
خواهد شد و با نجات که آنسرور را شهادت غریب مهیای شهادت میدیدند سر حد اسیری و غارت
زدگی بودند و میگفتند مارا دل زار و بیقرار است همه غم بیحد و درد بیشمار است همه فرداست که سر
بسر اسیریم تمام دلهای تمام داغدار است همه القصه در همان شب طایر روح آنفرزندزاده رسول
بشاخسار سدرة المنتهی نشیمن نمود و تجدید عزای محمد در مدینه طیبه شد و تمامی خلایق زمین و ملایکه
آسمان به تعزیه داری آنحضرت مشغول گردیدند پس حضرت صادق بموجب فرموده پدر آنحضرت را
غسل داد و کفن کرد و نماز گذارد و بقیع مدفن آن شهید ستم گردید و از خاک پاک عترت افلاک
و دارای عوالم غیب و شهود بحضرت صادق رسید و اکر لبیب وجود آن برگزیده معبود محبود ارکان
زمین و آسمان از هم میپاشید انا لله وانا الیه راجعون
الحمد لمن جعل نبینا خیر الصادقین والشکر لمن خیر نعمته لنا ولابنه امیر المؤمنین واولاده الطاهرین
انت صدیقنا یارب جمیع الاحوال و دلیلنا عند الحیرة والضلال و جودک سبب الایجاد الکلیم و جودک
موجب الهدایة یارب الکلیم نور موسوی تجلی ذات عیسوی مظهر صفات مذهب و مرجعنا الیک
و ملجأنا و رجائنا لدیک راستی گویم حدیث از راستان داستانی بهتر از هر داستان شرح حالی
سر بسر صدق و صفا زانکه آمد کعبه دل را صفا پیشوای راست گویان جهان جعفر صادق امام راستان
آنکه عیسی بر درش ساید جبین دست موسی بود شان اندر آستین آنکه مضمار کرم میدان اوست قرب
حق مأوای فرزندان اوست صلواة الله علیه و علی اجداده واولاده در بیان اسم و کنیت
والقاب آنحضرت نام نامی آنحضرت جعفر است و کنیت او ابو عبد الله و اشهر و اشرف و القابش
صادق و صابر و فاضل و طاهر است پدر نامورش محمد ابن علی است و مادر مهر پرورش ام فروه دختر
قاسم ابن محمد است و فاطمه نیز گفته اند و محمد آنست که حضرت امیر المؤمنین در شان او فرمود که محمد
فرزند من است زیرا که فرزند روحانی آنحضرت بود و کشت سر خیل فاسقان عثمان ابن عفان را و
قاسم از معتمدان و مخصوصان امام زین العابدین بود و آنحضرت فرمود که چون فرزندم جعفر بن محمد

بوجود آید اورا صادق بخوانند زیراکه فرزند پنجم او بنز جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت نماید واو کذابست و خلیفه
بحق اورا بر خواهد انگیخت بر تفتیش حال فرزندم صاحب الزمان شمایل آنحضرت را نوشته اند میانه بالا و افروخته رو
و سفید بدن کشیده و بینی و سیاه مو بر رخ مبارکش خال سیاهی بود و نقش خاتمش الله ولی عصمتی من خلقه
بود ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سیم هجرت بود و در روز جمعه هفدهم ربیع الاول و آنحضرت شصت
پنج سال در جهان زیست و منصور دوانیقی آنحضرت را بزهر جفا و دو دانه انگور شهید نمود و مدت امامت آن
بزرگوار سی و چهار سال بود دوازده سال با جدش امام زین العابدین زیست و نوزده سال بعد از جد با
پدر بود برای ارباب فضل و عرفان مخفی نماند که مقتضای طریقه و شیوه اینقه ائمه طاهرین علیهم صلوات الله
اجمعین الی یوم الدین است که هر وقت بمر قدرت رس داشته باشند در اجرای اوامر الهی و نهی از مناهی
خود داری نکنند چنانچه حضرت امیر المومنان در زمان ابو بکر و عمر علیه اللعنه که انصار و یاوری نداشتند
عزلت گزین بودند و چون فرصت یافتند با عثمان آن معامله را نمودند که شنیده اید و بعد از قتل
آن ملعون بر مسند خلافت قرار گرفتند چنانچه آگاه گردیده اید چون نوبت امامت بامام صادق جعفر بن
محمد رسید چون آخر دولت بنی امیه و اول طلوع عباسیه بود آنها را شوکتی و اینها را قوتی نبود که منع منبع
علوم ربانیه از اجرای احکام سبحانی نمایند آنجناب فرصت یافته در نشر احادیث و اجرای علوم و اهدای
انام از خواص و عوام اجتهاد تمام بعمل آوردند و چهار صد کتاب حدیث آنحضرت چهار هزار نقل روایت
ضبط نموده اند و در میان علمای امامیه بود و چون دولت عباسیه انتظام یافت بنای ظلم و ستم بآن
حضرت گذاشتند بسا سادات علویه را کشتند و بسی اخیار آل رسول را شهید کردند نسبت کذب بصادق
آل محمد دادند و ابو حنیفه علیه اللعنه را بآنحضرت رجحان دادند هر کجا گمان کردند که دوستی از دوستان
خاندان رسالت است بدشمنی وی کمر بستند و یکی از آل برمکه خلیفه را گفت که حاکم اهواز از دوستان
حضرت صادق است و شیعه اوست خلیفه مردی را که معروف بدشمنی آنحضرت بود باهواز فرستاد که او را
گرفته سیاست نماید و دست تعدی باو و اموال او گشاید و اگر چیزی از مال دیوان را باقی داشته باشد
بگیرد و آنمرد قدری از مال دیوان را که بفقرای اهل حق بخشیده بود و مقروض و مدیون بود چون آنحضرت

از وصول



از وصول بآن دیار رسید و بعضی از اخبار باو خبر کار داوند تعجیل در فرار داشته اهل و عیال
خودرا در خانه یکی از اهل حق پنهان ساخته و نیمه شبی از اهواز بیرون رفت که الفرار مما لا یطاق من سنن
المرسلین اما چون پاسبی راه رفت حیران ماند که بکدام راه رود و دخیل چه کس گردد و گویا با حق
تعالی مناجات بکرد و بگفت   جرم من حب علی مرتضی است  نزد او که خصم آل مصطفی است  این جهان برعکس
روز محشر است  دوستی با دوستان حق عطاست  پس کاشته خلیفه باهواز آمد بر مسند حکومت نشست و آن بیچاره
در بیابان حیران و سرگردان بود   بود حیران از جفای دشمنان  کس کجا باشد پناه بیکسان  نه مددکاری
که ماند در وطن  نه هواداری و گاهی در فکر اطفال و عیال  گاه حیران بجفای دشمنان ایزد ان یادم آمد
شرح حال امتحان کاملان  آنکه از جور یزید کینه جو گشت از یثرب سوی بطحا روان  رفت از بطحا بسوی کربلا
تا رود از کربلا سوی جنان  و بخاطری آورد ذکر حال هر سرگردانی و حیرانی سردار مظلومان امام حسین را در
هنگامی که از جفای دشمنان دین مصطفی اقامت در مدینه رسید المرسلین نداشته بمکه معظمه توجه نمود چون
در آنجا ان سعادت افزان اساس قتل آنحضرت را چیدند و بجانب کربلا فرمود   صفای کعبه دین اقتضای آل
پیغمبر  ز یثرب از جفای دشمنان آمد سوی بطحا  کمر بستند اهل کین چه در بطحا بقتل او  ز بطحا کرد هجرت چون
رسول خالق یکتا  بسوی کربلا خواندند او را اهل غدر شد  روان با عترت اطهار و اصحاب سعادت را بمصر کربلا
آن یوسف کنعان بنکو بود  بیازار شهادت همچو یوسف رفت او شها  بهای یوسف مصری زلیخا داد اگر گوهر
شفاعت را بهای قتلای داودش خدای ما  یوسف مصری تمام اهل مصر را به بندگی خرید و خلعت آزادی بخشید
سرور شهدا تمامی امت مرحومه جد خودرا بواسطه شهادت سر خط آزادی از آتش جهنم داد و به بندگی خرید
بمصر یوسف مصری بسی غلام خرید  حسین است مرحومه را تمام خرید  بهای بنده که یوسف خرید اگر نان داد
امام تشنه جگر از برای ما جان داد  اگر حکایت جانسوز آن امام کنم  ازل شروع کنم در ابد تمام کنم  ز بس حکایت
جانسوز آن امام کنم جانسوز شاه دین کردم  دل رسول خدا را بسی غمین کردم  بیا قلم که در این صفحه وقت جولانست
بسر خرام که سیر تو از سر آسانست  گذشت آنکه بدل آتش ز آه زنم  ز دیده آب زنادم بدم براه زنم  براه
بادیه حیران امیر اهوازست  در حکایت احوال او بدل باز است  امیر اهواز حیران و بیدل ماند در آن بیابان

۲۹٫۱

بیکراست و بگفت   هزار شکر که من در زمانه خوار شدم  جدا ز جور ستم پیش از دیار شدم  عنان او را بجانب
آستان فیض بنیان امام ناطق جعفر بن محمد صادق کشید چون بمغز کوکبه ولایت و امامت رسید و بفیض
حضور ساطع النور اشرف مشرف آمد اضطرابش بسکون مبدل و مراد خود را بسلام امینان را در کوچه مقام
آن امام یافت و چون سراسر حال و چگونگی احوال خودرا معروض رای آفتاب ضیا داشت آنحضرت
بکلک معجز رقم رقعی نگاشت و نزد امیر گذاشت و فرمود که تو باید باهواز با داده عرض کرد یا رسول الله
اگر گوید بدوزخ شو شوم چون رو سوی جنت  اگر منع از بهشتم مینماید دوزخ انکارم  آنحضرت را وداع
نموده باهواز مراجعت کرد نیمه شبی که غیر از دیده روشن دلان که تماشای روشنائی آسمان بودند کسی
بیدار نبود داخل آن دیار شد و بدار الحکومه رفت حاجبی را بر در بیدار دید باو گفت که غریبی نامه
از بزرگی که صادق بجانب مولای تو آورده است و باید در این دم بدست او رسد حاجب نامه را گرفت
و داخل سرا شد و به نزد مولای خود گذاشت و آن وقتی بود که امیر دین دار پرهیزکار چراغ از شمع خیال
آنحضرت نزد خود افروخته و بمطالعه صفحه کتاب مناقب و فضایل آن امام عادل مشغول است که چون نظرش
بخط خاتم آن سلسبیل جلیل سید عالم افتاد بی اختیار بخواندن نامه نشست و بی اختیار برخواست و گفت خادم
باز کن در در بروی هدهد باد صبا  تا به بینم کز سلیمانش بمن پیغام چیست  سوی جسم زار من پیغام جان
آورده است  خوش تر از این شب بمن روزی در این ایام نیست  حاجب دوید و واقف باب را بخانه
طلبید و چون داخل گردید دید که آن بزرگ سران اهل عرفان پای برهنه در میان صحن خانه
باستقبال آن غریب حیران آمده پس هر دو بسوی یکدیگر دویدند و یکدیگر را در آغوش کشیدند
و مانند تن و توان و جسم و جان هم پیوسته و پس از تعارف میزبان مهمان را داخل حجره نموده و او را
مصدر و برتر نشانید و خود در برابرش قرار گرفت و گفت   امشب شب وصال بود یار با منست
یارب چه زلف دلکش جانان دراز باد  چون من بعیش همدم باعشرتم قرین  یارب که عیش همدم
ارباب راز باد  بر روی من دری چه بشادی گشوده اند  درهای بسته بر رخ هر بنده باز باد  چون
لطف بی نیاز بمن کارساز باد  جانم براه دوست در این شب نیاز باد  پس میزبان گفت ایمهمان نامه

و شرح نامه را



شرح نامه را یافتم و آفتاب مهر نور در دل یافتم  خوش آمدی که خوش آمد مرا ز آمدنت  هزار جان گرامی
فدای هر قدمت  بخشت نگرم که چشم سرور پا تا بر آن دیده یا بر خسارت مشاهده نمایم که آفتاب فلک
امامت باو تابیده است تا بوسه دهم که دامان پاکش را گرفته بقدم مبارک جبهه سایم که از خاک
سرای رسالت تبرک یافته طوف حریم دلت فریضه من شد که کعبه کوی خلیل دوران است و سینه
بکنات را سرور سازم که خورشید مهر سپهر زمان است پس جریده خود را طلبید و باقی او را سرخط
رسیدگی کشیده و قبضی نوشت باو داد پس جهان شادمان خواست برخیزد و برود میزبان
دامانش را گرفت و گفت   باش در دم ز تو بهبود مرو  آنکه در بر آمده زود مرو  ای برادر
نامه فضائل نشان صادق آل محمد نام برادر من رقم شده صبر کن تا بدانچه توانم بر اسم
برادری با تو عمل کنم پس خزانه دار خود را طلبید و عرض خزانه را دید و دواب و اسباب
خود را نیز بشماره در آورد و جواری و غلام آنچه داشت حاضر ساخت پس نصف آنها را
بصد عذر باو داد که شرط برادری برابریست   غیر آن سرور که جود آویزه اهل سخا  کی نوازد میزبانی
میهمان را اینچنین پس یکدیگر را وداع نموده دلشاد برادر طریقت خود را وداع نموده طریق هجران
پیش گرفت و باخود میگفت   دیده حق بین اگر میداشتم  دوست را دشمن نمی پنداشتم
آنچه با من کرد این مرد طریق  مزد آنرا من بحق بگذاشتم  باخود قرار داد که احرام حج بنیابت
او بسته ثواب آنرا باو بخشید چون از اهواز به حج رسید در حوالی مدینه بهوای دریافت
حضور انور مولای خود افتاد گفت   هست بطحا خانه امید ما  لیک یثرب خوشتر ز بطحا بهر ماست
گر چه بطحا سالکان را مقصد است  کوی یثرب را صلا نزا منظر است  تا آنکه او را ز پی بخت شد خلیل
خادمی از خادمان آن درست  چون رفت و داخل مدینه شد و بشرف حضور موفور السرور
آنحضرت مشرف شد و چگونگی رفتار و گفتار و اکرام امیر پرهیزکار را معروض رای آن
بزرگوار داشت حضرت صادق خندان شدند و مسرور بودند که امیر گفت ای فرزند بشیر نذیر
آیا مسرور شدید شما از او از آن اعمال و رفتارش حضرت فرمود بلی والله که من مسرور شدم و پدرم

سرور شد و چندین اطهرینم سرور شدند راست کویم شاد شد حق ز ارباب سخا کا جهای
دی زحق حاصل شو تا بقرب ایزدی واصل شو پس ذکر ثواب بسیار در باب سرور ساختن مؤمن
برادر مؤمن را ذکر فرمود اللهم اجعلنا فی طریق حب من السالکین وحیر ما بجرمته محمد من الواصلین ربیع
حاجب منصور گفته است که روزی خلیفه از خدا دور منصور مرا طلبید و گفت ای ربیع می بینی که چگونه
بهار عیش من خزانست از آنچه در باب امام جعفر صادق نقل میکنند از طالب بودند و خلافت را بخدا
قسم که نسلش بر می اندازم پس هزار نفر را بسر کردگی یکی از اعیان ملک تعیین نمود که بمدینه رفته بیخبر
بر سر خانه السرور روند و سر آنحضرت را و حضرت امام موسی را ببرند و نزد آن ملعون برند چون عسکر
سر عسکر بمدینه رسیدند حضرت صادق فرمود تا دو ناقه آوردند و بر در سرای باز داشتند و خود در
محراب عبادت نشسته در سرا را ببستند و آنحضرت مشغول خواندن ادعیه شدند حضرت موسی فرموده است
که من ایستاده بودم که لشکر و سردار لشکر آمدند و داخل سرا شدند و سردار حکم نمود تا سر آن دو ناقه را
بریدند و برگشتند و منصور را خبر دادند که سر مطهر آن دو سرور را که در رتبه سلطان دو جهان رسالت را
از بدن جدا بریدیم و آوردیم چون سرها را خواست دو کیسه آوردند و سر آن بسته بود چون گشودند سر دو
ناقه را دیدند حیران شدند منصور گفت اینها چیست گفتند ای خلیفه بحق الخدا اید که احمد را براستی برسالت
فرستاده است که داخل خانه شدیم دو کس را دیدیم مانند آن دو بزرگوار سرهای ایشان را بریدیم و
نزد تو آوردیم منصور حیرت نمود و گفت این کار را افشا مکنید که موجب زیادتی اعتقاد شیعیان است
یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون وقتی دیگر شخصی از
دشمنان آل رسول در نزد منصور نسبت دشنام بآنحضرت چند داد که ای ملعون بر دولت تو ترسید ربیع
وزیر تو را نزد آن بهار دین خیر المرسلین فرستاد که السرور را حاضر سازد بقتل رسانند چون رفت
و آنحضرت را آورد همینکه نظر منصور لعین بآن امام مبین افتاد گفت خدا بکشد مرا اگر نکشم او را
چون آنحضرت نزدیک آمد بخشم گفت چرا ملک را بمن میشورانید و لشکر را از من میگردانید حضرت فرمود
بخدا قسم که هر که این را گفته کذابست یوسف را نسبتها دادند و با وظلم کردند و ایوب مبتلا شد و سلیمان را

عطا ما رسید



عطا ما رسید همه صبر کردند منصور گفت که آیا نمیخواهی که مثل آنها باشی که آبای تو بودند حضرت
فرمودند که اگر من بد آنچه ایشان صدق باشد تو مثل آبای خود عمل کن آتش خشم منصور فرو نشست
و گفت با ابن عم چرا بیا بالای سریر چون آنحضرت زیب بخش تخت آن بدبخت شد بجوش آمد آنحضرت
گفت فلان شخص چنان و چنین گفت و مرا بخشم آورد حضرت امر باحضار او فرمود چون آمد حضرت
ساد فقه بآن کذاب فرمود که من گفتم این سخن را آن ملعون گفت بلی والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب
الحی القیوم که تو چنان و چنین گفتی حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و بهر نحو که من میگویم سوگند یاد کن
منصور گفت سوگند او چه عیب دارد فرمود که حق سبحانه و تعالی کریم و صاحب حیاست چون او را مدح نمود
از صفات کالیه در حم و کرم عقوبت نمیکند او را پس فرمود بگو برئت من حول الله وقوته والتجأت الی
حولی وقوتی لقد فعل جعفر کذا وکذا وقال کذا وکذا بدبخت ساعتی فکر کرد و چون ناچار شد بهمان نحو
سوگند یاد نمود و در همان مجلس مرد و منصور ترسید و قسم یاد نمود که دیگر سخن کسی را در حق
آنحضرت قبول نکند عبدالله اسکندر روزی منصور را در فکر دید از سبب آن پرسید گفت دویست
کس از فرزندان فاطمه را کشتم و بزرگ ایشان جعفر بجاست عبدالله گفت او نظری بملک و مال و جلال
تو ندارد متوجه عبادت خداست منصور گفت تو نیز او را امام میدانی پس باحضار آنحضرت فرستاد
و غلامان خود را گفت چون پا براه من گذارد و من دست بر سر گذارم او را بقتل رسانید چون آن
حضرت داخل شد آن ملعون از جا جست و دوید و آنحضرت را در برکشید و آورد و بر تخت خود نشاند و
گفت من بطلب شما فرستادم حاجت شما چیست بفرمایید که برآورم آنحضرت درخواست فرمود که دیگر
مرا نطلبی تا خود هر وقت خواهم بخواهش خود بخانه تو آیم قبول کرد آنحضرت رفت و منصور بخواب رفت و تا نیم
شب در خواب بود و نمازهای او فوت شد و چون بیدار شد گفت همینکه آنحضرت داخل شد اژدهای
عظیمی آمد و دهان خود را گشود و قصر مرا در میان دو لب خود در آورد و گفت اگر اذیتی بصادق آل محمد برسانی
قصر ترا فرو برم پس عقل من زایل شد در ذکر گرفتاری طفلی از سادات و خلاصی آن فرموده است
که منصور دوانقی در عهد حضرت صادق در بغداد بنای عمارتی نهاد گلش سرشته خاک و خون مظلومان و خشتش



از جبین مال یتیمان و بیوه زنان آجرش پخته آتش پرمی دستم و گچش بخته پرویزن درد و الم بالش از ظلم
و عدوان بالشش سرآمد اهل جور و طغیان سقفش بهمان فتنه جوئی را کردون فرشش اشک ستمدیدگان
محزون قصرش پایه شقاوت را جدار فرالبش دل تنگ دستان روزگار هرکه از اولاد شاه ولایت را می
یافت در میان ستون کج میگذاشت روزی کودکی را که در چمن اجتبی سروی و در شاخسار ارتضی
تذروی در آسمان سیادت ماهی در ملک خوبی شاهی از فرزندان امام حسن را گرفتند و بجهت آن بنای
درخت شقاوت آوردند در آنوقت کسی از دوستان اهل بیت امدادی نماید با تواند حاضر نبود آن
بی رحم بنا را گفت تا او را در میان ستونی گذارد ستونی را که خشتش پیکر آل نبی باشد توان الحق بران
سقفی زدن از آسمان برتر عشق داشت از حق استدعام آن سرای را که بنیادش بود از پیکر اولاد پیغمبر
چون آن طفل را آوردند که در میان دیوار گذارند نظر بجانب یمین و یسار میکرد و معینی نیافت گریست
و گفت جرم من یارب چه باشد در جهان کز جفا بشد برقتلم کمر تا حرم معمور شد چشمی ندید بابی
و بری چه این بیداد کر چون نظر بنا بآن ماه فلک کمال افتاد گفت باولاد پیمبر ظلم در دینست که شوان
باکس آنرا باز گفتن بود این آفتاب عقل گوید بگل خورشید را شوان نهفتن اما ظاهر آن مرد حکم منصور را
شوانست کرد ناچار آنماه اوج خوبی را در نقاب ستون پنهان کرده چنان نمود که آسیبی ببدن شریفش
نرسید و بنهانی روزنی باز گذارد بجهة آمد شد نفس آن نفس مقدس و ستون را چید و چون شب رسید
نهانی باز آمد و باز چید و جوانرا بیرون آورد و بجلد دستی تمام چون روز ستون را ساخته بآن کودک گفت
ای گران گوهر کم گشته بخاک کردم باد رخسار تو پاک شکر لله که بفضل تو مرا غیب جوی برشاه لولاک ای
جوان من بر تو رحم کردم و در نجات تو سعی کردم تو نیز رحم بمن و شاگردان من و ستم بر ما روا مدار و خود را
از نظرها پنهان کن و وضع خود را تغییر ده تا کسی ترا نشناسد جوان گفت چنین کنم پس بنا بگفت جوان
گیسوان او را برید و آن امام زاده عالیمقام گفت نزد مادر نخواهم رفت که گیسو و رسوا شوم و دشمن
مرا عقوبت نماید آن امام زاده گفت چون مصلحت نمیدانی نزد مادر نمیروم اما تو نزد او شو و از حیات من
او را خبر ده بها جرای خلیل از من بگو فرزند دل بند ذبیح آسا قربانگاه آمد زنده سوی تو زین

رشته ای در



رشته ای در ترا فرزند جدا شد دل غمدیده اش پیوسته اندر آرزوی تو خوش روزی که جسم بود پرایه عصمت
غبار دامنت کاهی و کاهی خاک کوی تو ای بنا گیسوان مرا که بریدی بنشانه حیات من با و سپار که دیدنش
قوری بهم رسد برای زخم بد باشد شمیم مشک ناب اما دل مجروح مادر را است مرهم بوی گیسویم بود کر بیقراری
لازم گیسوی سه رویان قرار بیقراریهای او را خود بود مویم پس آن کودک دجله اشک از دیده روان از
بغداد رفت و من بدر خانه مادر او رفتم و شنیدم ناله و زاری مینمود و بزبان حال میگفت کس نداند حال
زارم را بجز زهرا بجلد کز غم فرزند در باغ جنان نالیده است ای خوش فرزند زینب انکه در دشت بلا روی
خود را بر رکاب شاه دین مالیده است میگفت ای فرزند حسن کاش چون یاوران حسین در برابر سر فدای
آن سرور اهل وفا بشدی تا دلم را تسکینی حاصل آید کاش میدیدم ترا در کربلا در شمار جان نثاران حسین
پیشوای سالکان کوی حق سرور دین افتخار عالمین ای عزیز ان مادر چون در میان ستونت نهادند بنای طاقت
مادر خراب شد بکنج غم جدا از روی تو من خانه دارم بیا چون دلبرم بنگر چه سان ویرانه دارم بنا صدا
بر آورد و گفت ای خاتون دل خوشدار که مژده فرح بخش حیات فرزند دلبندت را آورده ام چون صبا
بوی گل از گلزار جان آورده ام مژده راحت بجسم ناتوان آورده ام بر گلستان خزانی مژده فصل بهار
بلبلی را گفته از گلستان آورده ام آن دل روشن دو دید بوی در خانه خوشدل و خرم گردید بنا میگوید چون
گیسوان مشکین عنبرین او را دادم گرفت و بوئید و بیهوش شده بعد از ساعتی بهوش باز آمد و گفت ای مرد
چگونگی احوال فرزندم را بیان کن سراسر معامله او را باخود و چگونگی استخلاص او را گفتم تسکین یافته گفت
ای مرد مژده ترا از حضرت زهرا طلب کنم قلب ترا قرین نشاط و طرب کنم روزی که هرکسی به پناهی برد پناه
جای ترا بناه رسول عرب کنم پس مستظهر بشفاعت محمد رفتم و مادر آن طفل را بر سر نوحه آمد و زاری او در بهشت
جاوید ان حضرت سیده زنان از برای تمام فرزندان خود دارد بآن غریب بلاکش که زار حیرانست یقین که
حضرت زهرا بجلد گریانست نه دیده خون بجگر گوشه حسن بارد مثال ابر بهاران که در چمن بارد دلی که از غم طفل
حسن چنین خونست ندانم از غم سلطان کربلا چونست هنوز پیرهن طاقتش ز جان چاک است بباغ خلد برای حسین
غمناک است
درمیان شهسوارت باسعادت آن امام عالیمقام رسید نوا ابر ستایم که نوانند وستایند

رسانرا و رسانرا راستانش زهر بلارا براستی نوشتند و داستانش در طرفی اطاف او بدرستی کوشند د
در کشور وجه عظمت و بزرکی اورات و در ممالک شهای اطاف بزرکی اورات که خلعت لولاک لما خلقت
والالبش رسات و احکام قضا نظام الهی از نطق اورات نه صدیق زات صدیقه که اورات و انچه صدقی
اورات کی صدیق زات علیه صلواة الله خالق الصادق الذی یصدق بوجه صدق مقال الصادق فاین و علی
ابن عم امیر المومنین و اولاده الطاهرین   ایعزیزان این کلام از راستی بشنوید باید داستان این
داستان از امام پیشوای راستان جعفر صادق که در خاک بقیع شد شهید از زهر ارباب مجاز از شهادت
کرلبی سرور بود مدینه از زهر کین ربخور بود زهر کین منصورش از پیداد داد از جفای آن ستمکردار زداد
منصور لعین از راه جور و کین مکرر قصد آن بضعه خیر المرسلین نمود و مرادش حاصل نشده و منصور برادر
ابو العباس سفاح است و سفاح اول خلفای شقاوت اساس اولاد عباس است که انحضرترا از ظهور معجزات باهرانه
که مشاهده انام از آن نمود دیده و خاتم انبیا بشد محزب چنان لان نخو یافته از حیز عراق طلبید که رای
که چون حسین از برای نفس مخالف بشهادت رسانند و چون مصداق مصدر اذیت آن اشقی رخلق ماضی
و مستقبل شوانت شد با انکه آن عاقل افعال قبیحه که نایز مقبول علمه و یکاری و امر و نهیش را تمامی اهل حجاز
مطلع بود ندیقی فضایل امام ممکنش نشده هرچند در مقام استفهام خیانتی از انحضرت بر آمد خبری دستگیرش
نشد انحضرترا رخصت مراجعت بمدینه داد و چون سفاح راه هلاکت چشید و منصور براحت بر رب طلافت
امید انحضرترا از خوف طلبید و پنج مرتبه قصد قتل امام ششم نموده از ظهور معجزات آن بزرکوار قدرت
نیافت سالی در مکه معظمه آن مردود مردی ابراهیم نامی را فرستاد که انحضرترا بندی بکردن بسته نزد
او آورد ابراهیم رفت و در مسجد ابا ذر فرزند خواجه سلمانرا یافته آستین از ید بیضای کلیم راکرفت که
فرعون صفتی ترا خواسته انحضرت برخواست و درخواست که دو رکعت نماز کذارد چون فارغ شد رفت
و چون داخل مجلس منصور شد منصور کفت بفلان و فلان قسم که ترا خواهم کشت حضرت فرمود که دست از من
بدار که زمان مصاحبت من با تو بنهایت رسیده آن ملعون بعد از شنیدن این خبر آن بزرکوار را مرخص نمود
و عیسی ابن علی را از عقب فرستاد که بپرس که این تفریق بفوت من خواهد بود یا فوت تو حضرت فرمود بفوت

حسن منصور



من منصور از این خبر شاد شد و ناشادی او در وقتی است که در حضور حضرت رسالت بموقف بازخواست بازدارند
که چه داری و چه کردی باذریه طاهره من القصه چون شصت و پنج سال از عمر شریف انحضرت کذشت در سال یکصد
چهل و هشت هجری انکوری بزهر آلود چون عروس دنیا که به پیرایه خطام آرایش تمام باید لیس بهدیه به نزد
ان عزیز دامان خیر البشر فرستاد و امر نمود که انحضرترا مجبور نمایند در خوردن آن   از خدا منصور خیرا
دور کرد دیده پیدایش را کور کرد نور حق راخواست پنهان سان سبب زهرش اندر دانه انکور کرد کاشکان
از پیدا یان نزد آن اشقی را اهل زمین و آسمان شده بجز تمام آن زهر با مام انام بهمودند چون حضرت صادق
تناول فرمود از آن انکور روز کار نازه کرد وافعه حسن مجتبی را که در لبنز از اثر زهری که معاویه علیه الهاویه بآن
بزرکوار داده بود جان لید و بغلطید و فرات وار اشکش روان بود و فریاد این الحسین برکشید و چون امام
حسین آمدند و او را در بر کشیدند و اغاز وداع نموده و ودایع امامت را تسلیم انحضرت نمود رو بریاض
جنان آورد و در آنوقت اقارب و عشایر آن بزرکوار در دورش بودند و ناله و زاری میمودند
بدان منوکه حسن از غم حسین کریه کرد بت موسی کاظم بجعفر صادق   اکر سرشک محشرا فرات کویم عقل
کلیم راندش کویم این بود صادق   روایت کرده اند که چون حضرت صادق آن انکور زهرالود را بجز تناول
فرمود مدهوش کردید و از بیهوشی چون باز آمد فرزند دلبند خود موسی را طلبید و فرمود که ای فرزند تمامی
اقربای مرا نزد من حاضر کن چون چنان کرد انجناب اغاز وداع و وصیت نمود اول سخنی که فرمود این
بود که بر شما باد که نماز را بزرک شمارید و نمیرسد بشفاعت ما کسی که نماز را سبک میشمارد   هر که باشد در
جهان ز اهل نیاز روز و شب دل باشدش سوی نماز  سلم معراج دین دارست این  ره نمای دل بسوی یارست
این برترست از هر نشیب هر فراز  نزد اهل فضل معراج نماز  تا بکی محروم ای بیچاره ان  رو ببابید از
مقام واصلان  واصلان بردند راه اندر نماز  ای محبان سوی کوی بی نیاز  شاهد این قول ای اهل صفا
هست شرح حال شاه کربلا  پادشاه کربلا یعنی حسین  سرور دین افتخار عالمین  آن بزرکواری که در ظهر
جمعه عاشورا در هنکام نماز سر مبارک او را بریدن و در آنحالت در رکن سجود بود و آن نماز نیاز مندی بود نه
فریضه زیرا که فریضه ظهور را باصحاب خود در میان معرکه قتال خوفا ادا نموده بود   کرده ام از پیش باصد کونه غم



شرح حال سرور دین را رقم  دیده را از کریه دریا کرده ام  ناله های رعد آسا کرده ام  سوختم آنکه فرا از برق آه
اشک آهم رفت تا ماهی ز ماه  تا نوشتم قصه های غم فزای  از سرور سینه پر خدای  هر حدیثی کفته ام بکد قربت
دوقی از شرح حال سرور دینست  سروری کز آه عشق بی نیاز تشنه لب جان داد در وقت نماز  انچه میکویم کنون تا مهلت
اوست  داستان محنت فرزند اوست  جعفر صادق امام راستان  افتخار زاهدان و عابدان  جناب صادق فرا
پسر عمی بود که او را حسن افطس میکفتند و بارها قصد کشتن انحضرت کرده بود هفتاد دینار طلا بانعام او مقرر داشت
سالمه که یکی از آزاد کردهای انحضرتست حاضر بود عرض کرد که هست که کارد بر روی شما کشید انحضرت فرمود
که میخواهی من قاطع رحم باشم که حق تعالی میفرماید و الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم
و یخافون سوء الحساب ای سالمه خدا بهشت را آفرید و خوش بو کردانید و بوی آن هزار سال راه میرود
و نمیشنود آن بو را عاق مادر و پدر و قاطع رحم این را کفت و بیهوش شد سر آمد قاطعان رحم آن پرجفا
بود که چون در برابر عسکر قلیل سید الشهدا لشکرها آراست و تمامی اصحاب انحضرترا شهید نمود نوبت مبارزت
بجناب علی اکبر رسید و سید الشهدا فرزند عزیز خود را روانه میدان کارزار دید فریاد برکشید که ای کافر
خدا رحم ترا قطع کند چنانچه رحم مرا قطع کردی انکافر را رحمی در دل ظاهر کردید و پر جفا را از حد برد تا عاقبت
الشر در برکشت که خون خاه او خداست   دل حدیث کربلا را شایقست  لیک هنکام عزای صادقست
ماتم آن پیشوای راستان  میدهم از شاه مظلومان نشان  پس حضرت صادق نهانی حضرت امام موسی را
منصوص فرمود بامامت و مخصوص داشت بکرامت و از راه تقیه بجهة حفظ وجود انحضرت ظاهرا چهار نفر را در
امر وصایت خود شریک فرمود با او و سر این اشتراک بر تمامی شیعیان اکاه ظاهر است و هویدا و سترا از اشتراک
چنانچه باید تا موجب مزید اعتقاد موالیان شود و آن اشخاص یکی منصور از خدا دور و یکی محمد ابن سلیمان و حمیده
خود انحضرت مادر حمیده موسی و عبد الله و موسی بودند تا موسی و حمیده مادر انحضرت محفوظ مانند و چنین
شد زیرا که بعد از شهادت انحضرت منصور محمد بن سلیمان را امر نمود که هر کاه وصی انحضرت یکنفر شد
کردن بزن و اکر چند نفر در این امر شریک شدند اعلام نما مرا چون جواب آمد تفصیل اسامی ایشان را
چنانکه کذشت قلمی نمود و منصور کفت این اشخاص را در دار دنیا بعهده و اهتمام آن مقتدای مقرر داشته بود

وستند وصول



وستند وصول درجه شهادت کردید طایر روح شریفش بشاخسار سدرة المنتهی آشیان نمود و در
سرای امامت عزائی برپا شد که ساکنان صوامع ملک ملکوت و واقفان بارکاه جبروت بنوحه و زاری
در آمدند   در عزای صادق آل رسول صبح بیرون آمد اما سینه چاک  ناکرکردید پنهان آسمان بلکه بر
کرد از آن غصه خاک  دیدهای اهل عصمت خونفشان  سینهای آل هاشم دردناک  این یکی را دست
بر سر نوحه کر  این یکی را جامه برتن چاک چاک  همچو روز قتل شاه تشنه لب  سبط احمد افتخار آب خاک قرة
العین شه بدر حنین  نور چشم حضرت زهرا حسین  آن امام غریب مظلومی که چون بدوازده ضرب سر مبارکش را
در ظهر عاشورا از تن جدا کردند آسمان خون کریست و زمین بلرزه در آمد   عرش الرحمن بلرزه در آمد
که چرخ پر  افتد در کمان که قیامت شد آشکار  چون حضرت صادق را شهید کردند فرزند نامورش
امام موسی کاظم بموجب وصیت آن بزرکوار متوجه غسل و تکفین و تدفین انحضرت شد از موسی
ابن جعفر وارد است که پدرم را کفن نمودم در جامه سفید مصری که با آنها احرام حج می بست و در پیراهنی
که میپوشید و در عمامه جدم امام زین العابدین و در برد یمانی که قیمت آن چهار صد دینار طلا بود
القصه پدر بزرکوار خود را در بقیع در جنب مرقد والد ماجدش دفن کردم و آن زمین غیرت خلد برین کردید
زمین را مژدن در سمین کرد کوهر ادرج در درج زمین کرد شد از جسم شریفش توده خاک بسی
بالاتر از الوان افلاک ز جسم روح در درج نظر زمین آسمانرا فرد میکرد بقیع آن بقعه جعفر چنان شد
زمین بود اول آخر آسمان شد  و چون خبر رحلت آن بزرکوار منتشر شد بهر کس از موالیان که خبر
رسید میکریست و بحسرت میزیست یکی از آنها ابو حمزه ثمالی بود که چون این خبر وحشت اثر را شنید نعره
کشید و بیهوش شد و چون بهوش آمد کفت کیست وصی آن بزرکوار کفتند منصور و عبد الله افطح و حمیده
مادر موسی و موسی ابو حمزه خندید و کفت الحمد لله تعالی که ما را بحق دلالت فرمود زیرا که وصایت منصور
ظاهر است که از راه تقیه بوده است و عبد الله افطح است و امام باید که عیب در اندامش نباشد و امام باید فرزند
بزرک و اعلم و افضل و اکرم باشد و موسی است امام کریم و طور امامت را کلیم صدق صادق است اعلم باقر است
عبادت سجاد و سرور زهاد و تشنه فرات قرب الهی است بسبزی درخت اجتبی راکاهی است رافع رایت

جدریست صاحب صفات پیغمبریست     راستی گویم که موسی صادقست   تارکش تاج پدر را لایقست زینت
افزای اصطفاست   همچو جعفر اهل حق را پیشواست   مرتضی را مست آن فرزند سلیل مصطفی را هم سلیل و هم خلیل ناخدای
کشتی دین همچو نوح   زیب چرخ چارمین مانند روح   کاش میبودم من از اصحاب او   خادمی از خادمان باب او
تا دبا مدحش نگنجد در کتاب   ختم کن والله اعلم بالصواب     و هنگام انجام مدحت دعائی
کنم که سفرون با این قدسیان گردد در حق دوستی از دوستان خدا که مدت هفتاد سال رایة سید الشهدا
بدوش گرفته بود در ذکر ماتم اخیار سینه بود در ماتم نگاری فرزند سید ابرار بخط خود داستانهای نگاشتم
از وقایع حال امامان بمعاضدت وی سرگذشتها رقم کردم از چگونگی احوال ایشان کارش نبجد بود
و هم روزش نعبد در هنگام رحلت تا سی جست برو بر مظلومان یعنی در وقت سجود وداع عالم فانی نمود
آن اعنی رذکران که کنیت خلیل اخلا حاجی قاسم کاشانی     آنکه در کاشان یکی کاشانه داشت   در دل
مجنون مادی خانه داشت   این زمان در جنتش کاشانه است   خانه دل از غمش ویرانه است   بار الها جنات
این حسن که او را با صادقان آل محمد محشور کن و دوستانش را در صحبت او صبری عطا فرما   ای کاش بعد
مرگ من او زنده زیستی بر من چه سخن با وز وفا مبکر لیستی مادی پس از صحبت او زنده کی لیست هستی
نمانده است مرا بلکه نیستی     شهد حمد و شکر شکر خداوند مجید شکور حلاوت بخش جان جانان
جان بازیست که پیمانه زهر امتحانش را لا جرعه چون شربت حیات نوشند و طوق زندان محنت را بجهة اطاعت
او بسر روند و بجان کوشند تحمل ارادتش بچار مرهانند بود و تلخ عبادتش با نیش نوش بخشد   کس
عسل پا نیش از این دکان نخورد و کس رطب بچار از این بستان نچید   تا یوسف مصر را بزندان مبتلا نکرد
باورنگ عزتش ننشانید و تا موسی را در وادی کربت ره نکرد بنور شجر ایمنش نرسانید انوار افتاب جمالش
از هر ذره پیدا و دریای وجود بهالش از هر قطره هویدا است     ای دل آرایی که اندر هر دلست   تا واستی آفتاب
مهرت از هر ذره پیداستی   پرتو عشق ترا چون دید در دل عقل گفت   آتش موسی عیان از سینه سیناستی
عشق تو کشتی طوفانست نوح   روح داد نار نمرود خلیل وادی موسی آستی   ماه مصر و پیر کنعانست زندان بلا
ابتلا ایوب خوف حضرت تو کاستی     در حدیثست که چون جناب امام موسی را در زندان محبوس نمودند سفر نکو

که من مدتهاست



سفر نکو که من مدتهاست که شایق گوشه خلوتی و کنج تنهائی بودم که با پروردگار خود دمساز با معبود با نیاز در مقام راز
و نیاز باشم بحمد الله که میسر شد   اگر بکام دل غمخوار زار شدم   هزار شکر که اکنون بکام دل یار شدم
گفت معشوق بعاشق کی فتی   تو بغربت دیده‌ای پس شهرها   پس کدامین شهر ز آنها خوشتر است   گفت آن
شهری که در آن دلبر است   هر کجا باشد شه ما را بساط   هست صحرا گر بود سم الخیاط   هر کجا که یوسفی باشد چو ماه
جنت است آن اگرچه باشد قعر چاه   با تو دوزخ جنت است ای جان فزا   با تو کلخن گلشن است ای دلربا شد
جهنم با رضوان نعیم   چون تو شد ریحان گل خار جحیم   هر کجا تو با منی من خوشدلم   ور بود در قعر گوری منزلم
خوشتر از هر دو جهان آنجا بود   که ترا با من سر سودا بود   فاش گویم حجت شهرها تیز راست گویم
کیست دلبر این جز داند این را آنکه هوشش برتر است   شهر قلب مصطفی حق دلبر است   باب آن شهر علیم ای
ذو العقول بنت خیر از مرتضی زوج بتول   شهر علم مصطفی را آن در است   آن دری کز عرش قدرش
برتر است   عرش فرش لوح کرسی زان اوست   زیب بخش عرش فرزندان اوست   هر یکی در ملک
ایمان سروری   در سپهر جاه ماه انوری   کوی هر یک سینه سینائی   روی هر یک پنجه موسی آیتی هر یکی را
مدحهای بیش بیش گفتم گویم ولی در جای خویش   مطلب اینجا داستان موسی است   آنکه فرزندش امام
موسی است   آنکه در زندان چه یوسف چند سال   بود اندر محنت رنج ملال   دایم از هجر پدر دلگیر بود دست
بر سرهای در زنجیر بود     در بیان اسم و کنیت و القاب و ولایت با سعادت امام موسی اسم شریف
آن تجلی هدایت موسی است و کنیت آن عقده‌گشای قضای مشکله ابو الحسن و ابراهیم و ابو علی و ابو اسمعیل
نیز گفته اند و کنیت اول اشهر است و القاب شریفش کاظم و صابر و صالح و امین است پدر نامورش حضرت
امام جعفر و مادر مهر پرورش حمیده بربریه خجسته سیر   مادرش آنکه باو فخر نماید حوا   پدرش آنکه باو
شکر گذارد آدم   نقش نگین آن خاتم انگشت ولایت حسبی الله و بروایتی الملک لله وحده است
محل ولادت آن قبله هفتم ابواست که منزلیست از منازل راه مکه معظمه و مدینه طیبه و اشهر آنست که در سال
صد و [illegible] هجرت جهان و صول مقدسش جزم کردید و کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند
که ابن عکاشه اسدی بخدمت حضرت امام محمد باقر آمد در منزل ابواء در وقتی که امام جعفر صادق در خدمت

پدر بزرگوارش ایستاده بود     آن نخل بوستان نجف در بر پدر   چون سرو در مقام رضا ایستاده بود   ابن عکاشه میگوید
که آنحضرت مرا اعزاز و اکرام فرمود و نشانید و امر نمود که انگوری حاضر ساختند چون رخسار دلکش عرایس
جمال عصمت از نرگس چشم عاشقان صاف دل آب خورده و رنگ درویش از جبین دل نشین نکویان
و گلعذاران تاب برده هر خوشه اش غیرت خوشه و هر دانه اش ره روان طریق نیاز را توشه تاکش را دیده ناپاک
ندیده دست ناپاکش از تاک نچیده ابن عکاشه در اثنای سخن گفت یا بن رسول الله این یگانه گوهر درج صفا و
این آفتاب فلک مهر و وفا را بسلک ازدواج نمیکشید و بفرطلبی که شایسته او باشد تزویج نمیفرمائید
این نخل باغ دین که ترا در برابر است   در حیرتم که بهر چه بی بار و بی بر است   در آن وقت حیا یا نیز د آنحضرت گذاشته
فرمود حضرت امام محمد باقر فرموده اند که ابن عکاشه   این پسر از خلق جهان بهتر است   زهره یکی خادمه‌اش بر در است
با تو نگویم بجز از راستی   هم سر او مادر موسی است   در این زودی این گوهر صدف عصمت را با زر کامل از اهل
بربر که برده فروشی است لباس ترد لتش بربر آمیزد میمون خواهد آمد و در خانه میمون نزول خواهد نمود و آن
خاتون زنان زمان با اوست با این زر آن گوهر یگانه وی خریداری خواهد نمود     خریداری نمایم همچو یوسف
کنیزی را نکوتر از زلیخا   فزون اندر عفاف از صد چه مریم   بعصمت بیشتر از صد صفورا   پس فرمود اکنون آن برده
فروش آمده و آن پرده نشین را آورده است بروید و با این همان زر آن ارزنده گوهر را خریداری نمائید
چون رفتند و اظهار کردند برده فروش گفت من جواری خود را فروختم مگر کنیزی که یکی از دیگری بهتر است و ارزنده
تر است   فرستاد که آن جاریه را که میگفت بهتر است و ارزنده‌تر است خواسته شد چون آمد نور جمالش مانع
نظاره ناظران و مشاهده کمالش موجب حیرت حاضران گردید عقل گفت ایست این ید و بیضا است یا تجلی
وادی موسی است در حقش هست که برش حقایق و غرش علم ایمان خواهد بود     با این همان زر شوان خریداری این
درج گوهر را که در شاهوار بحر بجوش در میان شد خریداران گفتند که بهای این صدف گوهر دین چیست
و قیمت این یگانه گوهر چند است   چون کلای مشتری کیوان استاد بهرام در بان تحقیق قیمت آن عزت ماه و مهر را
از آسمان زهره جمال و دیر فلک اقبال نمودند گفت این رشک اختر را به هفتاد دینار زر کمتر نمیفروشم   اگر آن
بنده را دانستی آزاد   نمیگفتی سخن از هفتاد هفتاد   یکی هر زن که در عالم عزیز است   بغیر زندان پیغمبر کنیز است   زلیخا بود

با چندان عزیزی



با چندان عزیزی   یوسف آرزومند کنیزی   سخن بجائی رسید که قیمت اما بان همان زر می‌نمودند اما چون سر همیان را
گشودند هفتاد دینار بیکم و زیاد بود راوی گوید که چون آن جان بهای نیز یگانه مغز زمین و آسمان خریداری نمودیم و
بسوی آنحضرت آمدیم و گذارشش را عرض نمودیم مسرور و خندان شد و تحسین فرمود آنگاه بجانب آن سعادتمند دیده
کرد و گفت ای حمیده خصال نام تو چیست عرض نمود که ای محمد حمیده نام من است حضرت فرمود پسندیده دنیا و آخرت
خواهی بود مرا خبر ده که باکره یا ثیبه در جواب آن گنجور کنوز معرفت گفت     منم آن گوهر در درج عفاف بحرالکلیل
شهنشاه مرا داشته اند   منم آن گلبن اقبال که در گلشن جان   از برای دل آگاه مرا کاشته اند چون عرض
نمود که فدای تو گردم باکره ام حضرت باقر فرمود چیزی که بدست نخاسان افتاد عجب است که فاسد نمانده و
خواهش بجانب او نکشیده آن سپیده زنان زمان عرض که یا بن رسول الله     آن گلبنی که حفظ خداست
گلشنش   گل چین کجا تمکن که بیند ز روزنش   خواهد اگر نسیم صبا سوی او وزد   گیرد هزار خار یکبار
دامنش   هرگاه کسی اراده میکرد که نزدیک من آید مرد سفید موئی را خدا ایتها بر او مسلط مینمود که
طپانچه بر روی وی میزد نمیگذارد که قرین من گردد و حضرت باقر رو بحضرت صادق نمود و فرمود الفرزند
این درج لآلی کمالاتست   این برج کواکب جلالاتست   در رتبه فزون تر از صفورا است   اینجا در نامدار
موسی است   این خاتم مرحمتش نگین است   بردست کلیم شاهین است   این مریم قابل مسیح است   این هاجر مادر
ذبیح است   از حسن جمال رشک حور است   در رتبه شان عروس زهر است   ای جعفر این نهال جویبار عصمت
از آن تو است متصرف شو که عنقریب فرزندی او از بظهور رسد در طهارت کلی و در ملک کرامت کرسی هادی
گمراهان وادی ضلالت و هادی سالکان طریق کرامت     این شجر نور کلیمش بر است   زهره مکین خادمش
در بر است   کمتر از این جمله حرامستی   بهتر از این حضرت زهراستی   پس بحکم مطاع لازم الاتباع پدر نامدار حضرت
حضرت صادق مادر موسی را در سلک ازدواج خود درآورد     تا جر دوران بفرمان جلیل   کام ران گردید
از وصل خلیل   ماه با خورشید تابان شد قرین   زهره آمد مشتری را هم نشین   شد صدف البستان از ابر عطا
ماه را از مهر شد حاصل ضیا   و از حضرت صادق رسیده است که مکرر فرمودند که حمیده پاک و پاکیزه است چون
طلای خالص و پیوسته ملائکه با مرحق نگاه او حراست و دست بیگانه باو نرسیده است از برای بزرگواری من

و آن بزرگواری که بعد از من حجت خداست                    مرویست که جناب حمیده خاتون پیش از انکه شرف
از مصاحبت و ملازمت بهترین خلایق جعفر ابن محمد الصادق یابد        زنان قدرعنا نرسیده است ببر زنان زیبا
نه چشیده است شکر در برش از رخ نکشیده نقاب ناشده از طلعت او کامیاب شاد نکرده دیده نزد دیدار او
ناشده خورسند زگفتار او ناشده برج شرف آفتاب ناشده درج گهر افتخار هنوز از دولت جاودان
بجز در زمین سعادت قرین بربرسی چون طره دل آویز بتان برخسار صبح صادق قرین و مانند کلیم سپهر
ید و بیضای مهر منیرش در آستین آن مردمک دیده عفاف و صدف گوهر انصاف را خواب ربود          ربود
از نرگس او خواب چون تاب مهی را دید آن خورشید در خواب چه نیکوتر از مهر منیری ز خورشید بهشت
سبزی فرود آمد زگردونش بدامن چو گل در شاخ گلبن کرد مسکن آن معظمه در خواب دید که ماهی از آسمان
نزول نمود و در دامن آن زهره آسمان عصمت قرار گرفت چون از خواب بیدار شد در فکر آن خواب سعادت
قرین متحیر بود          نمیدانست کان سر کبیت موسی است که دامانش از او چون طور سیناست کند جا آن مهین فرزند
آدم مسیحا وار در دامان مریم ابو بصیر روایت کرده است که من در سال ولادت آن نور باصره امامت در خدمت
امام جعفر صادق بحج رفتم و در آن سفر حرم آنحضرت همراه بود چون بمنزل ابواء که غیرت سینه سینا بود نزول
فرمود در هنگامی که چاشت نیکو حاضر ساختند و شادل فرمود و ما نیز مشغول بودیم یکی از جانب حمیده خاتون
نزد آن سرور آمده عرض نمود که یا ابن رسول الله          بوی از گلشن فردوس برین می آید آفتاب ز فلک
سوی زمین می آید البروره اثر حمل بر حمیده خاتون ظاهر گشته مرا مقرر است که معروض رای اقدس دارم
زیرا که فرموده بودی که چون هنگام وضع حمل در رسد عرض نماید بجهت انکه این مولود همایون مثل سایر فرزندان
نخواهد بود آنحضرت فی الفور برخاست و متوجه خیمه حرم گشت و آنحضرت هنوز مراجعت نفرموده بود که از نور جمال موسوی
عرصه آن وادی غیرت سینه سینا گشته سعادت قرین رشک سینین موسی گشته          شهی کاقبال دین آرایش
عرش برین آمد زمین از پرتو نورش سپهر چارمین آمد فلک نوبت شادی نواخت ملک فرش نشاط و انبساط
بزمین انداخت زمین برتری بر آسمان بدرود کوی زمین شتافت          خرد گفت این بگرامان دلیل است
بکوی کعبه ایمان خلیل است طراز افزای طور عشق موسی است روان بخش هزاران چون مسیحاست          بجز از زمانیه
حضرت صادق



حضرت صادق چون صبح صادق آستینهای نور را بر زده ید بیضاش نمایان ساخت فرمود ابو بصیر عرض کرد یا ابن
رسول الله همیشه دهانت خندان و دولت شادمان حال سیده زنان زمان چون شد حضرت فرمود که کلیم طور
امامت و مسیح فلک کرامت یوسف زندان جهان پرکنعان ایمان بهترین خلق زمان که بهر از من بقیه
الله فی الارضین است بوجود می آید مادرش مرا خبر داد پس حضرت فرمود که چون آن مولود مسعود بزمین فرود آمد
دستهای خود را بزمین گذاشت و سر بسوی آسمان افراشت من با و گفتم این علامت دلالت حضرت رسالت است و
هر امامی که بعد از اوست پس بعضی مراتب را که اختصاص بحضرت بخیر البریه داشت داوصیای آنحضرت فرمود منتقل القصه
راویست که حضرت صادق چون بمدینه مراجعت فرمود سه روز بجهت مولود مسعود ولیمه داد روز ولادت با سعادت
آنحضرت هفتم شهر رجب یکصد و هشتاد و یک هجریست                    در بیان بردن هارون آنحضرت را ببغداد مرویست
که چون آوازه معجزات و کرامات حضرت موسی بن جعفر که آویزه گوش عام و خاص گشته و جلالت شأن آن
حضرت موسی بن معلوم هارون شد آتش حسد آن کافر شعله ور گشته بقصد آن امام معصوم عطف عنان نمود
و طریق ضلالت را بقدم مکر و غدر پیمود          بظاهر روی او سوی حرم بود          بباطن مقصدش بیت الصنم بود
بظاهر شب رو در طور سینا          بباطن بود اندر قصد موسی          دلش در شر ز باطنش بود در خبر          روان سوی حرم مقصود
او دیر          همه علما و سادات و اشراف ممالک را بمکه طلبید و مقصودش آن بود که بیعت ضلالت و خلاف را بجهت
اولاد نحس از ایشان بگیرد اما چون آن سالار کاروان ضلالت بار سفر بست و روانه گشت در راه مدینه طیبه
رسید و بر سر روضه حضرت رسالت رفت و سلام نمود و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
من عذر میطلبم از تو در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر میخواهم انکه او را حبس کنم برای انکه
میترسم مردم بر او روی جمع شوند و فتنه برپا کنند که خونهای امت تو ریخته شود میگفت          بیدادهای
بکوی ای داد رس کنم          تا طایر ریاض ترا در قفس کنم          یکباره پرده پوش ستم بر سر شکر          تا دم بدم بنا بدنخ
نفس کنم          تا طایر سباض پس بعد از چند روز فضل ابن ربیع را که بهار عمرش کاشش خزان میشد طلبید
و بطلب آنحضرت فرستاد وقتی آمد که آنحضرت بر سر مرقد مطهر معطر جد نامدارش متوجه عبادت و نماز و راز
و نیاز بود          چو موسی بود اندر طور سینا          بگردون بود مانند مسیحا          خلیل آسا مکانش در حرم بود          بکوی

بکوی جد خویش آن محرم بود          فضل مردود قدم جرئت پیش نهاده بحکم آن لعین عمل نمود و خصال آن خلیل حضرت ذو الجلال
با آنکه در راز و نیاز بود با غلامان بیحیا که همراه خود آورده بود از حرم رسول خدا بخواری و زاری تمام بیرون کشیدند
همایی بود در عرش آشیانش          جدا گشته زار از آن مکانش          رسن برگردنش از بیداد بستند          دل ایام را
زان غم شکستند          در ان حالت آنحضرت رو بر قدم مطهر جد خود کرده و گفت یا رسول الله شکایت مینمایم بتو از آن
جفاکارت از آنچه با عترت الطاهرت مینمایند در آن وقت آواز گریه مردم از هر طرف بلند شد          دیده افلاک
خون برحضرت موسی گریست          نخل وادی رود نیل سینه سینا گریست          زان الم چشم صفورا گشت گریان در جنان
رودهای خون بر دوش حضرت زهرا گریست          پس آنحضرت را بخواری تمام نزد هارون بزید فرجام حاضر
ساختند          کلیمی شد بسوی فرعون مردود          خلیل آمد ابر ظلم نمرود          مسیحا شد زنا اهلی بسوی دار
حبیبی شد ببو جهلی گرفتار          چشم فلک از نظاره خون بارید و سینه ملک از این غصه نالید آه خاکیان
از زمین بآسمان و اشک افلاکیان از آسمان بزمین روان گشته روزگار تازه کرد غم آن آه می را
که از کربلا با تن نزار و جسم تب دار بشام آورده دست بسته بپای تخت یزید پلید چوب زدند و تن مطهر شرا
بتازیانه ستم می آزردند          بزنجیر ستم بستند دستی را که بر پا شد جهان هرچه در اوست از جود جود او علی
ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده است که چون حرم جدم امام حسین را با جناب امام زین العابدین
وارد مجلس یزید کردند و آن کافر رو بآنحضرت نمود و گفت الحمد لله که خدا پدر ترا کشت آن امام بیمار و وارث
حیدر کرار جواب داد که لعنت کند خدا کشنده پدرم را آن حرام زاده [illegible] در غضب شد و امر کرد که
آنسرور را بقتل رسانند حضرت فرمود ای کافر گمراه اگر مرا بکشی دختران حضرت رسالت را کی بمنزل
خواهد رسانید و حال انکه بعد از من محرمی ندارند آن کافر بانکار فرستم کار شرم کرد و گفت با علی دل
خوشدار که تو ایشانرا خواهی برد و سوهان طلبید و زنجیر را از گردن آن امام کبیر بدست نحس خود برداشت
آه آه روزگار بعد از روزگاری همان زنجیر را بپای فرزند دلبند آنحضرت موسی بن جعفر گذاشت مرویست
که چون امام موسی را بنزد هارون لعین آوردند آغاز عذاب و خطاب بسیار نمود ناسزای چند بان امام
ارجمند گفت پس امر کرد که آنحضرت را مقید ساختند و بزنجیر جفا کشیدند و گفت تا محمل ترتیب دادند تا مردم
ندانند



ندانند که آنجناب را بکدام ناحیه فرستاده یکی را بجانب بغداد و یکی را بجانب بصره فرستاد اما آنحضرت در محملی بود
که روانه بصره نمودند و بدست عیسی برادرزاده هارون بردند و در حجره قریب بدیوان خانه خود با غل و زنجیر
یوسف وار غریب و اسیر محبوس نمودند          بباغ خلد بنالید ماه کنعانی که شد عزیز تر از من بدهر زندانی
روان حیدر کرار در خروش آمد دل جناب رسول خدا بجوش آمد          نشست گریه کنان روبروی پیغمبر
امام جعفر صادق باضطراب پسر          اما آن امام کلیم و سید کریم در آن بیت الحزن و زندان سراسر محن
مشغول عبادت پروردگار خود گشته و میگفت          نیست این زندان برای راحت است          یار باما است
جای عشرت است          اندرین خلوت سرا دیار نیست          جز طبیب یک همین بیمار نیست          هر کجا یار است خوشتر
خلوت است          پیش چشم اهل معنی گلشن است          میفرمود که من مدتهاست که از پروردگار خود گوشه خلوتی و کنج عزلتی
میخواستم و اکنون شکر میکنم که دعای مرا مستجاب کردانید اما گاهی یاد مدینه و روضه جد پیغمبرینه خیالی
افتاد و گریان میگردید          آن بلبل بوستان خوبی          آن طوطی شاخسار طوبی          اندر قفس اضطراب
میکرد جاری بر گل گلاب میکرد          مرویست که عیسی روزی دو بار در آن حجره را برروی آن امام
اخیار میگشود یک مرتبه از برای تجدید وضو و مرتبه دیگر برای بردن طعام و یکسال شد که آن بر
گزیده درگاه خالق متعال در مجلس آن فرمان پذیر اهل ضلال بود و مکرر مینوشت که آنحضرت را بقتل رسان
و عیسی جرئت باذیت آنجناب نمینمود تا آخر بهارون نوشت که اگر فرعونی اما من من هامان نیم
که بکشتن موسی رضا بشم شقاوت پیشه ام اما نه چندان که با موسی جفا ورزم چو هامان من جرئت
بکشتن آن بزرگوار نمیکنم که کارش عبادت پروردگار و در درونش عداوت اهل روزگار نیست چون
نامه عیسی بهارون رسید آنحضرت را از بصره ببغداد طلبید          اول ز مدینه زار ناشادش برد          انگاه ز بصره
سوی بغدادش برد          پس جانب زندان ستم یوسف وار          بیدادگرش دید ز بیدادش برد          القصه چون
آنحضرت را ببغداد آوردند امر کرد تا بزندانش مقید و محبوس نمودند مرویست که در آن زندان زنجیری
بس گران بر پای آن امام کبیر فرو رفته بود          همین فلک نه ز آهن دلیش گشت اسیر بپای او رستم
بست بندی از زنجیر          چو دید دیده یعقوب زار در بندش          بباغ خلد فراموش شد ز فرزندش

سیم گفت که این ارجمند چه چیز است همه سلسلهای شبرنگ است در آن وقت سلسلهٔ زلف حوریان پریشان و دیدهٔ
انبیاء و اوصیا خون افشان گردیده غلغله در صوامع جبروت افتاد عبد الله قزوینی راوی حدیث است که آن
حضرت در خانهٔ فضل ابن ربیع محبوس بود روزی من بدیدن فضل رفتم و او را دیدم بر بام سرا نشسته چون
دید مرا به نزد خود طلبید چون رفتم گفت ای عبد الله پا و از این روزن نگاه کن چون رفتم و نگاه کردم گفت چه
گفتم جامه بر زمین افتاده است گفت ای عبد الله اینجا مرغیست جه دوش به بر است پنهان نکه بکر موسی بن جعفر است
این رنگ ستین کلیم است اندر او جسمی که غیرت خورشید انور است ای عبد الله آن حضرت در حجره محبوس است
و از بس نزار شده دست از جوف جبه نمایان نیست آیا میخواهی که اوقات شبانه روز او را بتو تقریر
کنم گفتم بلی گفت چون از نماز صبح فارغ میگردد تا مطلع آفتاب مشغول ذکر و تعقیب است و بعد از آن بسجده
برود تا وقت زوال شمس میشود بعد از آن سر از سجده برمیدارد بی آنکه وضو تجدید کند مشغول نماز
میگردد و از این شخص میشود که آن حضرت بخواب نرفته چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز
بسجده برود تا غروب آفتاب چون وقت غروب میشود سر از سجده برداشته متوجه نماز شام
و خفتن و تعقیبات آن میشود و بعد از اینها باندک طعامی افطار مینماید و اندک خواب میکند و
تجدید وضو کرده مشغول عبادت تا صبح و بهمان دستور روز گذشته عمل مینماید و با پروردگار خود دایم
در راز و نیاز است گهی چون آسمان اندر رکوع است گهی در سجده در عین خشوع است ز اشکش
بوستان فیض سیراب چو خضر اندر ریاض علم سیراب عبد الله میگوید که چون این سخن را از فضل شنیدم
گفتم ای فضل باید از خدا بترسی و اراده ضرری با آن جناب نکنی فضل گفت ای عبد الله مکرر نامهٔ هارون بمن
رسیده که او را شهید نمایم و من قبول نکردم تا خون فرزند فاطمه در گردن من نباشد من چو ربنور
چشم زهرا نکنم خود را پیش قوم رسوا نکنم مرویست که آن حضرت زیاده از ده سال هر روزه آفتاب
که بکنیزه بلند میشد بسجده رفته و مشغول دعا و تضرع بود تا زوال شمس و چون این حالت هارون دایم در اندیشهٔ آن
بود که آن حضرت را چگونه بقتل رساند در پی نام و ننگ دنیا موسی بود فرعون بفکر کشتن موسی بود در بیان
فرستادن هارون جاریهٔ ملیحه را از روی مکر بزندان و ظهور معجزهٔ دیگر از آن حضرت چه مخصوص محبوبست لا علیل
بجماله



یاد که محبوبانش چون محبوب کنعانی در زندان دل بر او ده زلیخا طلعتان نداشد و جرعه نوشان
مینخانهٔ عشقش باده از جام غیر او نکشند باز خواهم ای عزیزان بهمان داستان تازه سازم بیان
از کلیم طور عشق کبریا موسی جعفر امام رهنما آنکه صد یوسف ز روی احترام خواهد شد در جناب او
غلام است اندر مصر حسن او عزیز صد زلیخا مرکنیز درگهش کعبهٔ ارباب خلق کوی اوست قبله گاه
مقبلان ابروی اوست مرویست که چون هارون مکار غدار میخواست که بمکر و غدر حضرت موسی بن جعفر را
بقتل رساند روزی غافل از فحوای مکر و مکر الله و الله خیر الماکرین خواست آن حضرت را تهمتی متهم ساخته بهانه
بجهة کشتن آن حضرت بهم رساند کنیزی داشت در نهایت حسن و جمال و شیرینی و ملاحت آهوان چشمش شیر
گیر زلف مسلسلش زنجیر دانهٔ خالش دام راه آگاه و دست حجتش بند پای سالکان راه بحر افشاء بجز کلبنی
بعقل خردمند بازی کنی سر انگشتها کهٔ عناب رنگ بخون عزیزان فرو برده چنگ آن کنیز صاحب جمال را
بخدمت آن برگزیده حضرت ذو الجلال فرستاد که بلکه دل آن حضرت به پیچ طرهٔ تابدارش مکان و طایر هوش
به شاخسار وصال آن سرو جویبار دلبری آشیان بندد غافل از اینکه مجرد آن عالم جبروت از قید تعلقات
نفسانی بری و برازندهٔ کان کسوت معنی از لباس میل لذات جسمانی یوسف مصر را براوده زلیخا از جا
نبرد و دست عصمت او را گزلک لعبتان مصری نبرد شکار کبک کی کند همای ندیدم باز صید صعوه جلیل
بطراری زلیخا کی تواند برد دل از چو یوسف دلربایی چون جاریه را بخدمت آن حضرت روانه ساخت هارون
میگفت که همین دام است که لشکر غمزه اش تسخیر قلعهٔ دل را خواهد کرد که عارضش سلطان معشوقانست و غمزه
کرشمه اش بهدف قلبی کارگر آید که نشانه تیر بلای خسرو دلیرانست اما چون آن دلبر طناز و شاهد رعنا
با ناز زلیخاوار داخل زندان یوسف مصر اعتبار گردید همراهان او دیدند که آن حضرت دیده بر رخسارش نگشود
و هیچ جه بجانب او اقبال نفرمود بلکه گفت بر وانیدم ام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه مرا بتو احتیاج
نیست چون خادمان هارون این خبر را بآن ملعون آوردند در غضب شد و گفت جاریه را نزد او بگذارید
و برگردید چون چنین کردند و برگشتند هارون نیز از مجلس برخواست و داخل حرم سرای خود شد و بعد از
زمانی بیرون آمد و خادم را بطلب جاریه فرستاد خادم وقتی رسید که دید آن کنیز حمیده خصال در سجده است



و با حضرت ذو الجلال در راز و نیاز است میگوید سبوح قدوس آن خبر را بهارون دادند گفت البته موسی بن جعفر با و
سحر کرده است و او را بحضور من حاضر سازید چون رفتند و سر او را از سجده برداشتند و به نزد هارون آوردند هارون
دید که جمیع اعضای او میلرزید و بجانب آسمان نظر میکرد چه آهویی که صیاد دلش دربرست چه کبکی که اندر دست بازست
نشی لرزان و قلبی بس طپان داشت بخاک افتاده سر بر آسمان داشت هارون از او پرسید که ای جاریه این چه حالتست
جاریه گفت ای خلیفه من چون به نزد آن مرد زندانی رفتم صدیقی دیدم از قید جهان رسته یوسفی دیدم در گوشهٔ زندان
نشسته دیده حق بینش از شاهد هواهای نفسانی پوشیده دل انده گینش از آتش هجر در بلاها جوشیده
هر چند بجانب او رفتم بسوی من ننگریست و هر قدر خود را بنظر انورش جلوه دادم متوجه نگردیده گفتم که ای بندهٔ
خدا مرا بخدمت شما فرستاده اند چرا امری نمیفرمایید فرمود مرا بتو احتیاجی نیست و دیدم که اشاره بجانبی کرد
چون نظر کردم باغستانی دیدم بانواع ریاحین و فواکه آراسته و از هر خار و خسی پیراسته اشجار آن
بنظر نمی آید هر طرف حوریان خورشید طلعت و غلامان ماه صورت ملبس بلباس زیبا و متوج بتاجهای
گران بها صف کشیده در برابر آن حضرت ایستاده طبقهای طعامها و میوهها و ابریقها و طشتها بر روی دست
گرفته متوجه خدمت بودند چو حوران سر بسر مثل صفورا سزاوار بلطف قرب موسی زلیخاوار با چندان عزیزی
عزیز مصر دین را در کنیزی بباغ دلبری هر یک چه سروی بشاخ خرمی رعنا تذروی بدست هر یکی جامی نهاده
با آن دست دگر مینا و باده بگوهٔ بندگی آماده یکسر برای خدمت موسی بن جعفر من از مشاهدهٔ آن حال از
هوش رفتم و بسجده افتادم و در سجده بودم تا خادم تو با حضار من آمد هارون از جا گفت اینها که میگویی
در خواب دیده جاریه گفت والله در بیداری پیش از آنکه بسجده روم دیدم تو پنداری در خواب من بیدار
بودم تو پنداری مست من هشیار بودم خطا گفتم مرا بیدار کردند غلط گفتم مرا هشیار کردند چه نقاشان نابینا بگوری
ز خورشید جهان گهی تو عوری پس هارون آن جاریه را بیکی از غلامان خود سپرد و گفت که این جاریه را
محفوظ نما که این حکایت را باکس نگوید شنیدم بهارون کسی فاش گفت ز گل چشمهٔ خورش بد نهفت
اما آن جاریه پیوسته مشغول عبادت پروردگار خود بود و همیشه میگفت چون عبد صالح دایم در نماز است منهم
میخواهم به تو در پی آیم متابعت وی نمایم گفتند چه دانستی که عبد صالح است گفت من از آن حوریان و غلمان
که دیدم



دیدم و شنیدم که میگفت از عبد صالح دور شو که ما میخواهیم به نزد وی آییم و بخدمت او قیام نماییم
در بیان فرستادن هارون بنواحی فرنگ که جمعی بیایند برای قتل آن حضرت چون هارون دید که هر کس را
امر بقتل شاه زندان محبوب یوسف کنعانی میکند کسی جرأت قتل آن حضرت نمینماید آنکافر بعمل خود که در نواحی فرنگ
بود نوشت که جمعی از برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند که از برای امری میخواهم
بلی امری که هارون در نظر داشت بدشت خاطری آن تخم میکاشت نشاید جز ستمگر دست یارش نباید غیر
کافر آبیارش عامل آنجا پنجاه نفر کرد همی که از اهل دین و ملت نبودند برای او فرستادند چون آن جماعت
به نزد هارون آمدند آن لعین از ایشان پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما چه کس است در جواب گفتند
خدایی نمیدانیم و پیغمبری نمیخواهیم ما جمله کرده گم ما نیم جز هستی خویشتن ندانیم مایل قرین کفر مطلق
آگاه نییم از ره حق هارون چه شنید این سخن را خندان شد گفت خویشتن را مقصود تو میسر شود ار کشتن
نور چشم جعفر پس چون ایشان را با خود هم کیش و کفرشان را از خویش دید زر و خلعت بسیار بآن گروه ستمکار
بخشید و بعد از آن گفت ای گروه بزندان اندرم یوسف جمالیست که بایستی از وجود او خیالیست بعلم
فضل و دانش سرور ما است نژاد اطهر پیغمبر ماست مرا در سر هوای کشتن اوست حسین آسا بخون آغشتن او
آن جماعت بامر آنکافر بیجان رو بجانب زندان آوردند و آن لعین بر بام خانه رفته از روزن نظر میکرد که چگونه
بامر شهادت آن نژاد شاه کربلا و فرزند شیر خدا قیام مینمایند چون ایشان داخل شدند و نظر ایشان
بآن حضرت افتاد یکبار اسلحهٔ خود را انداختند و بندهای بدن ایشان بلرزه افتاد و نزد آن حضرت بسجده در
آمدند و میگریستند و حضرت دست بر سر ایشان میکشید و با ایشان بلغت آنها سخن میگفت الشیعه ناظر
آوردم آن زمانی را که حضرت سید الشهداء از مرکب بزمین کربلا نزول فرمود عمر بد گهر جوانی نصرانی را بقتل
آن حضرت امر نمود چون جوان نصرانی نزدیک شد و نظرش بآن حضرت افتاد آسمانی دید بزمین نشسته آفتابی
رنگ رخسارش شکسته ایوبی دید ببلا افتاده نوحی دید دل بطوفان نهاده خلیلی معلق در آتش بلا ذبیحی برسر
قربانگاه وفا دلش چون ناقوس لرزید و چون تخته بر جای خود خشکیده سر بپایش سود و زبان بمعذرت
گشود پس آن حضرت بنظری دیدش که اهل نظر کرد دید و بجذبه کشیدش که از عالم صورت بمعنی رسیده

بود نهاد با داد باشد اهرمن بود بیحیا شد پس شمشیر خود را کشید و بجانب عمر روان گردید و جهاد نمود تا زلال
شهادت چشید و به شهدا ملحق گردید القصه چون هارون الخلافت را از انجناب مشاهده نمود تعجب نمود
و ترسید که فتنه بر پا شود وزیر بر خواست گفت زود انجناب را بیرون کن پس ایشان پشت بجانب
آنحضرت نگردانیدند و برای تعظیم آنحضرت از عقب راه میرفتند تا از آن خانه بیرون آمدند و به نزد
هارون نیامده بر اسبان خود سوار شدند و بی آنکه رخصت طلب نمایند بشهر خود مراجعت نمودند

در بیان خواستن هارون آنحضرترا که بقتل برساند و از ظهور معجزات آنحضرت ترسیدن

آورد از فضل ابن ربیع منقولست که حاجب هارون بودم روزی داخل خلوت خانه او شدم او را
چون دیوی دیدم که شیطان در خرقه اش سر مینمود شمشیری در دست داشت و حرکت میداد چون نظرش
بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا در این وقت در نزد من حاضر نسازی سرترا بر میدارم گفتم
کدام پسر عم تو گفت آن حجازی گفتم کدام حجازی گفت آن فرعون لعین گفت ابن جعفر فضل گوید که چون
الخلافت را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنحضرترا در چنین وقتی نزد او حاضر سازم باز شیطان
وسوسه کرد و از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم گذشت و عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم آنچه گوئی
چنان کنم پس گفت حاضر کن مرا و تازیانه و جلاد فضل گفت و آنها را نیز حاضر کردم و از پی آنحضرت رفتم
چون خبر کردم مرا بجای ایشان دادند و در آن خرابه خانه از جریده های نخلستان ساخته بودند و در
آن خانه غلام سیاهی بود   آمد اندر چشم من ویرانه   اندر آن ویرانه دیدم خانه   خانه کش نه در نه دیوار بود
بود دیوارش خس و در خار بود   بود آن کاشانه بس بی احترام   مثل آن ویرانه کاندر شهر شام   گشت ماوای سالار
دین   سرور ابرار زین العابدین   آنکه امام از غمش دل گیر بود   دست پایش بسته زنجیر بود   الشعر چراغ که از
کیفیت حال دو دایع خرابه نشین شام نویسم که جگرت کباب شود یا از اوضاع ویرانه گزین بغداد که دجله
اشک از دیده ات روان گردد اگر احوال ویرانه شام گویم شب حسرت و اندوهت سحر نخواهد شد و اگر
داستان خرابه بغداد را بیان نمایم دجلهای اشک از دامنت روان خواهد گردید اگر از جفای یزید پلید
ذکر کنم درد دلت زیاد خواهد شد و اگر از ستم هارون ایراد نمایم خاطرت هرگز شاد نخواهد شد بارے

فضل میگوید



فضل میگوید که در آن خرابه با آن غلام سیاه که در در خانه ایستاده بود گفتم از مولای خود اذن حاصل کن
تا من داخل شوم غلام گفت داخل شو مولای من حاجب و دربان و پاسبانی ندارد چون داخل شدم
و بخدمت آنحضرت رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد و گوشتهای و پوستهائی که از بسیاری
سجود از پیشانی آن نور دیده عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله هارون الرشید
ترا میطلبد حضرت فرمود مرا با رشید چه کار است آیا دو فراغت او را حال من مشغول نمیگرداند پس برجست برخواست
و فرمود اگر نه از جهت آن حدیثی بود که از جدم رسول خدا بمن رسیده است که اطاعت پادشاه جابر از برای تقیه
واجب است هر آینه نمی آمدم پس در راه من عرض کردم آیا ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک
بود حضرت فرمود که آیا با من نیست آنکه مالک دنیا و آخرت است او نخواهد گذاشت که بمن آسیبی برساند انشاء الله تعالی
پس دعائی خواند و سه مرتبه دست بر دور سر خود گردانید چون نزد هارون رفتیم دیدم که حیران در میان خانه
ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت آوردی پسر عم مرا گفتم بلی گفت بادا
که او را خائف گردانیده باشی و خبر داده باشی که من بر او خشمناک میباشم گفتم نه زیرا که آنچه میگفتم اراده نداشتم
که واقع سازم رخصت بده تا داخل شود چون آنحضرت داخل شد و نظر هارون بر آنحضرت افتاد از جای خود
برجست و دست در گردن او در آورده و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت
من پس آنحضرت را در دامن خود نشاند و گفت چه سبب کم بدیدن من می آئی حضرت فرمود که ملک و مجد دنیای تو
مانع است مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید در لبش مبارک حضرت را خوشبو گردانید و امر کرد که خلعتی برای آن
حضرت آوردند با دو بدره زر چون آوردند حضرت فرمود که اگر نه این بود که میخواهم قربان فرزند ابو طالب را تزویج نمایم
که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هر آینه این مال را قبول نمیکردم پس حضرت بیرون آمد و فرمود که الحمد لله
رب العالمین چون حضرت بیرون رفت من با هارون گفتم میخواستی که او را سیاست کنی و چون حاضر شد خلعتش
دادی و نوازشش کردی هارون گفت چون تو از پی او رفتی دیدم که گردهی احاطه کردند خانه مرا حربها در
دست داشتند و از همه جانب حربها را بجانب خود را بزیر قصر من بردند و گفتند اگر اذیتی برسانی بفرزند پیغمبر خدا خانه اترا
بزمین فرو میبریم و اگر نسبت باو احسان نمائی دست از تو بر میداریم و بر میگردیم

در بیان زهر دادن

هارون آنحضرت را چه کرد یا عالم موسی و هارون من ایدی الفرعون و هامان و ظالم که یا پیر یوسف بحق
ملک الرّبان یا شافی الامراض و یا ماحی الاعراض فستعید بک من کل البلاء و تستغیثک یا دافع الفتن
آه آه داستانی دارم ای اهل دلیل سر بسر احوال غمزده جلیل قصه پر غصه کز شرح آن میرود از چشم
موسی رود نیل حضرت موسی بن جعفر آنکه بود پاسبان آستانش جبرئیل آنکه در زندان چو ماه در چه
مدینه آن قبله هفتم علیل مرتضی را بود او فرخ نژاد مصطفی را بود او نیکو سلیل ذره از نور رویش آفتاب
قطره از بحر جوش سلسبیل مخفی نماناد که صاحب ترجمه محنت اثر ماتم جانسوز حضرت موسی بن جعفر
ابن بابویه روایت کرده که چون سینه هارون لعین تنگ شد از ظهور معجزات و وفور علم و کمالات آن
حضرت و آنچه میشنید از اعتقاد شیعیان و رجوع کردن ایشان بآن بهترین خلق زمین در زمان بر
ملک و پادشاهی خود ترسید و رای شومش بران قرار گرفت که به آئین معاویه علیه الهاویه آن سلسبیل
جلیل حسن مجتبی و سرور سینه علی مرتضی را بزهر قهر شهید نماید پس زهری بخیل نمود از صبر فراق عزیزان
بدتر و بیشتر از سموم حادثه سوزنده تر و بر رشته مالید و بسوزن در میان رطبه کشیده بدست دانه انداخادم
داد تا به نزد آنحضرت آورد و گفت این رطب نفیس است که از برای خلیفه هدیه آمده آن صورت نقش مرده پادشاه خواست
خورد که همه را شادمان نماید آنکه قلوب محبّان چون سیده است که ناز آن رطب تناول نفرماید خادم دست از آن
مخدوم جهان بر نخواهد داشت ناچار رطلی طلبید و مشغول خوردن خرما گردید با خلال الخلیل روزگار خورد
از آن خرما ولی با اختیار زهر کین او را چه اندر کام شد محی در خلد در یا کرد آرام خادم در برابر آنحضرت ایستاده
بود که از آن رطب تناول میفرمود روایت که هارون سگی داشت جانش بجان او متصل بود و قلاده زنجیر طلا
نقره در گردنش حایل و هارون آن سگ را بسیار دوست میداشت سگی داشت ان ابله کردل بجان خویش
جان سگ متصل هر آنکس که دیدش رفتی بلک که هارون ملعون بود یا که سگ در آن وقت با آن موسی
سگ هارون خود را از بند رها نمود و زنجیرها را بخور بزبان بکشید تا به نزدیک رسید حضرت موسی یکی از آن
رطب زهر آلود را با خلال برداشت و به نزد آن سگ انداخت سگ خورد و در ساعت مرد پس آنحضرت بقیه خرما را تناول
فرمود و خادم طبق را برداشت و برگشت هارون پرسید که بعد از خوردن خرما چه حالت با آنحضرت روداد گفت تغیری

در احوال



در احوال او ندیدم و خبر مردن سگ را داد هارون اضطراب عظیمی نمود و بر سر آن سگ دوید چون سگ را پاره
پاره دید بشمشیر و نطعی حاضر ساخت و خادم را طلبید و گفت که اگر خبر رطب را بمن راست نگویی ترا بقتل برسانم
خادم آنچه واقع شده بود نقل کرد هارون گفت ما را در موسی هیچ نبخشید رطب نفیس ما را خورد و سگ
عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد پس هر یک از عمال خود را تکلیف بقتل آنحضرت مینمود قبول نمیکرد تا آنکه
در زمانی که آن خراب کننده مدینه بود این رفته بود آنحضرت در خانه فضل ابن یحیی بود و هر چند فضل را تکلیف
بقتل آنحضرت نمود جرئت نکرد چون هارون وارد رقه شد خبر با و رسید که موسی در نزد فضل بسیار مکرم و محترم است
و آسایش با و میرساند سرور خادم خود را فرستاد که بخانه فضل در آید و حالت آنحضرت را مشاهده نماید اگر چنان
بیند که مردم باو گفته اند نامه که بعباس ابن محمد و بسندی ابن شاهک نوشته برساند که آنچه در آن نامها مسطور است
بعمل آورند پس سرور پنجم داخل بغداد شده و بخانه فضل ابن یحیی رفت و کسی ندانست که برای چکار
آمده چون دید حضرت در خانه او معزز و مکرم است بیرون رفت و نامه هارون به عباس ابن محمد داد و چون
نامه را خواند فضل را طلبید و او را در عقابین کشید و صد تازیانه بفضل زد و سرور خادم گذارش را
بهارون نوشت پس هارون گفت که الحال بر السندی ابن شاهک علیه اللعنه تسلیم کنند و در مجلس گفت فضل ابن
یحیی مخالفت من کرده است من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت نمائید جمیع اهل مجلس صدا بلعن بلند کردند چون این
خبر بیحیی لعین رسید مضطرب شد و از عقب سر هارون آمد و بگوش او گفت که اگر پسر من مخالفت تو کرده است
من با آنچه فرمائید اطاعت میکنم و بعمل می آورم پس آن ملعون رو بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل
مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم و اکنون توبه کرد و از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید پس
آن ملاعین آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو دوستی و دشمنیم با هر که تو دشمنی پس یحیی بسرعت تمام روانه
بغداد شد و از آمدن او مضطرب گردیدند و هر کسی سخنی میگفت و آن ملعون چنان اظهار کرد که من از برای
تغیر قاعده و تفتیش احوال عمال باین صوب آمده ام و چند روز مشغول این اعمال بود پس سندی ابن شاهک
ملعون را طلبید و امر کرد که آن امام مظلوم را مسموم نماید گفت آن هامان که فرعون زمان نیست
جز از قتل موسی شادمان خاطرش را زین تألم شاد کن زان غمش دل شاد از این بیداد کن پس

فرمود که سر بردار ای حبیب و ببدا که من فردا از دنیا میروم چون حبیب این خبر وحشت انگیز را شنید قطرات
عبرات از دیده بارید و بزبان حال گفت جمله ام پیچاک کو لیش چون کند دیده ام پر لؤلؤ رویش چون کند
خاک دل آرزوه ویش چون شود گوش جان با گفتگویش چون کند حبیب میگوید من گریان شدم حضرت فرمود
که ای حبیب گریه مکن که بعد از من علی امام و مولای تست پس دست در دامان ولایت او بزن که تا با او باشی
دولت از متابعت او بر نداری هرگز گمراه نشوی گفتم الحمد لله چون روز شد خورشید جهان چون از
دست برسوی از آستین افق بر آمد حضرت امام موسی مرا طلبید و فرمود امروز نخل وادی ایمن زپا فتد
خورشید آسمان و زمین از بها فتد فرزند من علی ز غم دوری پدر یوسف صفت بمحنت و درد و بلا فتد
آن زهر بدیست که در جناح کار احزان چون شربت آب از تو طلبم و بیاشامم و شکم بیارکم از زهر قهر تفخ کند
و اعضایم ورم کند چون آتش زنند کاینم سرد شود اول رنگم چون زعفران زرد شود پس رنگ شود چه خلد
جنان پس سبز چو روی حسن از درد شود بعد از آن برنگهای مختلف بر آید زنهار که با من سخن نگوئی و کسی را پیش
از وفات بر احوال من مطلع نسازی حبیب میگوید که من بوعده آنحضرت منتظر و حزین و غمناک در میان خانه
ایستاده بودم که آن فرزند ساقی کوثر آب طلبید و چون آب آوردم و نوش فرمود گفت سندی ابن شاهک گمان
مینماید که مرا غسل و کفن من است هیهات هیهات این هرگز نخواهد بود زیرا که امام را امام غسل دهد
بجز نبی و وصی غسل نخواند داد چون لحظه بر آمد نظر کردم دیدم جوانی چون سرو در تیان سروی مانند نخل
ریاحین جنان ماهی از آسمان جمال گلی از بوستان رضا رنگ رخسارش پریده جامه افغانش تا دامن دریده
نور جبینش خورشید ولایت جعد عنبرینش سنبل گلشن هدایت بهر بلا یا موسی و ارز رضا بود و هر دو در براهی
صفت و او چون زنگ در روی نگریستم و لحظه در برابرش نگریستم دیدم بجهان جهان جانست خورشید زبانی
آسمانست سرچشمه آب خضر او را اندر دهن شکرفشانست زیبنده طرّه عشق موسی است عیسی سپهر عزّ
شانست شایسته تخت و تاج معراج پیغمبر اخر الزمانست شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی است از مشاهده
جمال با کمالش حیران و سرگردان مانده با خود گفتم من شنیده ام از درج کتب یا رب این گهر باید از موسی
کنم تحقیق حال این شجر چون اراده نمودم که نام او را از امام موسی سؤال کنم بانگ بر من زد ز بیهوشی چو آمد او بهوش

ابن نکفنی



ابن نکفنی با توطی باش ای نادان خموش دانستم این همان فرزند دلبندیست که حضرت امام موسی
فرمود که دستگیر از پا فتادگان و دلیل گمراهانست آنگاه مشاهده نمودم که چون جان عزیزش در بر
کشیده و آغاز راز نموده و ودیعت امامت و امانت را بآنحضرت سپرده بمراسم وداع قیام نمود اشبه
چه وداعی که جانهای اهل آسمان و زمین را بدرد آورد وداعی کرد با فرزند دلبند بدان نمط
که با یعقوب فرزند الشبه از وداع آخرین حضرت امام زین العابدین که با پدر بزرگوارش در
کربلا نمود بخاطر آوردم و میگویم که غم بر فزاید و خون دل از دیده ات کشید در وقتی که حضرت
امام حسین بر سر شط فرات بود کف آبی برداشت که بیاشامد مویه فریاد بر آورد که ای حسین لشکر
عدوان متوجه خیمه حرم بیکسان شدند آنحضرت آب را ریخت و متوجه خیمگاه گردید در عرض راه صد نفر از
لشکر ضلالت اشرار بخاک هلاک انداخت خود را بخیمگاه رسانید حبیب دید که آن خبر اصلی نداشت و دانست
که باید روزه آخر و زمانرا از شراب کوثر افطار نماید پس هر یک از آن بیکسانرا وداع نموده بخیمه حضرت
امام زین العابدین داخل شده و آن در در دفن بود که بیمار کربلا مدهوش در بستر افتاده بود آن یعقوب کشور ابتلا
یوسف گرفتار زندان بلا را در آغوش کشیده چون بهوش آمد احوال امت را که ودیعت حضرت رب العزه
بود بآن برگزیده جهان سپرده بمراسم وداع آخرین قیام نمود و بزبان حال میگفت دل چه یعقوب ای
پسر از وصل تو بر داشتم یوسف خود را بزندان بلا بگذاشتم مصر من شام است و کنعان کربلا یعقوب دار
کربلا و مصر کنعان شام انگاشتم دشمنان دست جفا بگشاده من تنها نیست فرصت ورنه با تو گفتگوها داشتم
پس بعد از شهادت لشکر کفار با شطار آن امام اخیار بود بنابر آن چارت از فرزند عزیز خود برداشته متوجه عرصه قتال گردید
اشبه موسی بن جعفر مانند جد بزرگوار خود امام حسین دل از وصل پسر برداشته ندای ارجعی الی ربک را اجابت
نموده و بعالم وصال محبوب بی زوال ادراک نمود آن طایر شاخ رطوبت ان گلهای گلستان خوبی
بر گلهای وصال آشیان گو در گلشن قرب حق مکان گو مانند خلیل دل ز فرزند در راه رضای حق برکند
یعقوب صفت بصد تأسف برداشت دل از وصال یوسف چون شاه شهید گریه سر کو پس قطع نظر از آن پسر کرد در
آن وقت سرو باغ رضا از پا فتاد و چون اشک خونین از دیده گشاده و آه آتشینش بفلک رسید و اشک زمین

چند دانه رطب را بزهر آلوده کرد و باین شاهک داد که نزد آنحضرت برد و بالغا در خوردن آن نماید و دست از آنحضرت بر ندارد تا شاول نماید     ندیدم در جهان مرغی که صیاد     بدام آورد آنگه دانه اش داد کشیدی ای ستمگر چون بداش     چرا این دانه را کردی بداش     چون این شاهک آن خرما را به نزد آنحضرت آورد و اظهار خوردن نمود آن امام معصوم دانست که آن نادان دست از آنحضرت بر نخواهد داشت تا از آن زهر هلاک کننده شاول نفرماید پس بزبان حال میفرمود     ناکام مرا قصد جگر خواهد کرد     از کام جهان قطع نظر باید کرد     در کوی وفا جان بر رضا باید داد     قطع نظر از روی پسر باید کرد     جناب امام موسی رضا شده و بحکم الهی تسلیم نموده چند دانه از آن خرما شاول فرمود و از دست حسرت خاک مصیبت بر سرایام نمود     فلک چون طوطی آوردی بداش     بشیرینی نمودی تلخ کاش     عزیزی را بزندان زهر دادی     که یوسف گشت پیش او غلامش     البشیعان در شهر بغداد چون کرشمه رشد و بدست بیدادش بکشته شدن داد و دل بقضای الهی نهاد جسمش نزار و چشمش اشکبار بفراق فرزند خود رضا و بدرد دوری دلبندش جفا یاران موسی را فرعون بیداد کرد بزندان نمود یوسف را در زندان بیم کشته شدن نمود امام حسن مجتبی چون پیمانه زهر نوشید حسین برادرش بود علی ابن الحسین را که بزنجیر ستم کشیدند با عمه ها و خواهرانش ظلم نمود موسی بن جعفر بدست هارون بیدادگر در زندان شهید خونابه جگر ساغر بر کشید پسر شاهک پیدا ین شمع آن انجمن را آه آتشین ای یاران در وقتی که رنگ رخسارش به سبزی مایل شد حسن مجتبی در کجا بود که از جگر پرخونش خبر گیرد پسرش امام رضا حاضر نبود که پدر مجروحش را به بر در آورد فاطمه دخترش کجا بود که سکینه وار دردا ابتاه گوید یارب بستر بیمارش را که گسترده و بطریق یارانش که روا آورد     در عزالیش گفت موسی با خلیل     کاش خرما را نیرستی نخیل     چون پسر شاهک زهر بآن حضرت خورانید هشتاد نفر از علما و مشاهیر بغداد جمع کرده بخانه آورد که آنحضرت در آنجا بود پس گفت نظر کنید بر رخسار موسی بن جعفر که آیا آسیبی باو رسیده است یا نه زیرا که مردم گمان میکنند که ضررها و آسیبها باو رسانیده ایم و در شدت و مشقت میداریم اینک از او بپرسید و تفتیش نمائید تا با شما از سلوک رفتار ما تقریر نماید راوی میگوید که در آن مجلس تمامی همت ما مصروف آن بود که نظر بروی آن امام بزرگوار میکردیم و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سعادت

و نجابت



و نجابت و سیمای نیکو و نزدیکت از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که آنچه او بیان کرد در باب توسعه مکان و رعایت ما ظاهر چنانست ولیکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر داده و از نه دانه خرما و فردا رنگ من سبز خواهد شد و روز دیگر بدار بقا رحلت خواهم نمود     فردا فراز عرش نهد آشیان من     کعبه باد قرب الهی مکان من     روح الامین دریده گریبان رود بخلد     گوید به نزد ختم رسل داستان من     فرزند ناز پرورمن از غم پدر     گمره رضا بکام دل دشمنان من     چون این شاهک لعین این سخن را از آن امام مبین شنید لرزه بر اعضای شومش افتاد مانند شاخهای درخت خرما میلرزید پس آنحضرت با مسیب فرمود که غلام مرا به نزد من حاضر کن تا بعد از وفات من متکلم من گردد آن لعین گفت یا ابن رسول الله مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نفرمود و بزبان حال گفت خیاط قطع جامه جاه آنحضرت مرا از صندوق خانه عنایت سرمدی بریده کفن ما اهل بیت از مال پاکیزه است و کفن من نزد من حاضر است و بروایت عمرو آنحضرت سه روز پیش از رحلت خود مسیب ابن زهیر را که بر آنحضرت موکل سه حشه بودند طلبید و فرمود ای مسیب در این شب بمدینه جد خود رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع نمایم و او را وصی و جانشین خود نمایم و ودایع خلافت و امامت را باو بسپارم چنانچه پدرم بمن سپرده است مسیب میگوید که گفتم یا ابن رسول الله چگونه من در و قفلهای بسته را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر در ها نشسته اند حضرت فرمود ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و بزرگی ما گمان میدارید که خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را بر روی ما گشوده است قادر است که ما را از اینجا بمدینه برد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یا ابن رسول الله دعا کن که خدا ما را برایمان ثابت بدارد حضرت گفت اللهم ثبته پس فرمود که بخوانم در این وقت خدا را بآن اسمی که آصف برخیا خوانده و تخت بلقیس را یک چشم بر هم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت تا آنکه خدا جمع کند میان من و پسر من علی در مدینه پس حضرت مشغول دعا شد و چون نظر کردم او را در مصلی ندیدم حیران در میان خانه ایستادم و متفکر و متعجب بودم و بعد از اندک زمانی دیدم که آنحضرت در مصلی خود پیدا شد و زنجیرها را در پای خود گذاشت من بسجده در آمدم و شکر کردم که خداوند عالمیان مرا بقدر و منزلت آنحضرت عارف کرد در بند انگاه آنحضرت



گریستن از دیده روان گفته نظر حسرت بهر پاره جگر حبیبم و فلک لطف بر سر میفرمود     رضا بگریه در آمد زماتم پدرش شمال سینه تجاد در عزای پدر     از عقب جناب زینب خاتون مروبست که چون لشکر بیکسان در صحرای کربلا قتلگاه شهیدان افتاد حالتی در نور دیده امام علی ابن الحسین مشاهده نمودم در حالتی که تن پدرش با سر و بیکرش با چندین هزار زخم در بحر خون غوطه ور دید که هرگز چنین حالتی در هیچکس ممکن نیست که تصور توان نمود پیش رفتم و گفتم ای عمه بفدای تو شوم این چه حالت است که در جناب شما مشاهده مینمایم ضیا جان مرا بفدای تو گوا نه ما مصیبت و درد دلم را پیشتر میفرمایند میگویند که در آنوقت جناب امام رضا از نظرم غایب شد و چون خبر وفات آنحضرت بهارون ملعون رسید سندی بن شاهک لعین را بتجهیز آنحضرت امر نمود و چون مردم از شهادت آنحضرت مطلع شدند فریاد از خطه بغداد باوج فلک بدنیا در رسید لهذا همه خلق از آن غم بیگانه و آشنا باماتم     از دشمن و دوست خلق بغداد     کهنه فغان و ناله بنیاد     روزگار ماتم جانسوز حسین ابن علی را در جهان تازه کرد و چنان مصیبت حسن مجتبی را دوباره ظاهر ساخت آنگاه سندی ابن شاهک لعین با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردید میگوید که چون آن امام عالیمقام مرا خبر داده بود گمان میبردم که آن حضرت را غسل میدهند والله که دست خبیثه ایشان ببدن مطهر آن امام زمان نمیرسید بلکه حضرت امام رضا متکفل این امور بود و ایشان آنحضرت را نمیدیدند القصه آن امام غریب شهید را حضرت علی ابن موسی الرضا کفن از سندس بهشت پوشید و حنوط و سدر از سدره پاشید در آنوقت که دیده حق بین حضرت امام رضا ببدان اطهر پدر نامورش افتاد که از اثر زهر کین بسبزی مبدل گشته بود دم بدم اشک سرخ بر چهره زردش جاری و زهر مصیبت بر دل پر درد زخم کاری گشته بزبان حال میگفت     این بدن کاین ایمان لاله است شد سبزی انجمن از آب اطاعت شد     پس حضرت امام رضا چون از تغسیل و تکفین پدر بزرگوارش فراغت یافت روی بمن آورد که ای مسیب باید که در امامت من شک نکنی و دست از دامن متابعت من بر نداری که من پیشوای و مقتدای تو ام بعد از پدر بزرگوار پس آنحضرت را بمقبره قریش که اکنون مرقد مطهر آن سرور است بردند و دفن کفن و قضا و فات امامت را بوجه همایون شاهی آراست که خامس ائمه نقطه و مرکز آن دایره شرفیه ابد داستان شد از حکومتی شهادت آنحضرت بشنو که فرعونیان لعین بعد از شهادت سرور دین بچه شیوه و آئین رفتار

نموده



نموده چون جنازه امام موسی را که رشک تابوت شهادت بر دوش شدید پسر شاهک حرام زاده چند نفر از موکلان خبیث که نداء میکردند که هرکس بخواهد که خبیث پسر خبیث را نظر کند باید بیاید و نعش موسی بن جعفر را مشاهده نماید     کلیم طور رسیکف مرده خلیل عهد را بجوانداز نمرود     گل باغ نبی را خار میکرد     از این گفتار بد بسیار میکرد سلیمان پسر ابو جعفر برادرزاده هارون که فرزند در کنار شط فرات و بغداد قصری بود در آنجا نشسته و گوش با واز غوغای مردم داده چون این ندا را شنید و صدای بلند بگوشش رسید از آواز دیوان پریشان خاطر از قصر خود بزیر آمد و در کوه که آن ظالمان پیدین را از دور و کن تابوت آن سید کریم بهرکنید و خود بیتر و آمده عمامه خود را از سر برداشت و گریبان چاک کرد و پای برهنه در عقب جنازه پاکیزه آنحضرت ندا کنید که هرکه خواهد نظر به طیب پسر طیب پاک نماید و بهر چند جنازه پاکیزه حضرت موسی بن جعفر را پس جمیع مردم بغداد از زن و مرد و آزاد جمع شدند و صدا بگریه بلند کردند و شیون و افغان از زمین بآسمان بلند شد     بسینه رخصت فریاد داد و میدادند ز دیده اشک روان چون سحاب بگشادند     ز شیعیان همه افزون غم ز سبب زاد     که بود بنده درگاه آن کبار پس جنازه آنحضرت را باعزاز و اکرام تمام بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر سلیمان خود ایستاده و آنحضرت را غسل داد و حنوط پاشید و کفن پوشید و آن کفن را بده هزار و پانصد اشرفی برای خود تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بود پس با کلام الله تعالی تجهید و دفن کرد     چه مهر بیکرا و رفت در خاک     زمین شد از وجودش رشک افلاک     شرف دید آن زمین عرش انباز     از آن شاهنشه دین شد سرافراز     مثال طور سینا شد ز موسی چو چرخ چارم آمد از عیسی     پس اعزاز و اکرام تمام در مقابر قریش دفن نمودند و قبر آنحضرت را چهار انگشت بلند کردند و ضریح بر روی قبر مقدس منورش گذاشتند و قبه منوره را بنا کردند چون خبر سلیمان بهارون ملعون رسید بحسب ظاهر بجهة تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد و گفت پسر شاهک لعین آن اعمال را بی رضای من کرده است از تو خشنود شدم که نگذاشتی با تمام برساند یکی از خادمان امام موسی روایت کرده که چون آن جناب را ستمکاران از مدینه طیبه بجانب عراق بردند بحضرت امام رضا امر کرد که باید هر شب تا هنگامی که خبر وفات من بتو رسد در دهلیز خانه بر بستر راوی میگوید که هر شب رخت خواب آن بیدار دل را در دهلیز خانه میگستردند در سالهائی که جبرئیل امین بود در آن زمهر خاک نشین زینت افزای بارگاه رضا بود آنجا بحکم دست غیابی تا چون

از نماز عشا و تعقیب نافله فارغ میگردید طلب استراحت فرموده نیمهٔ شب را بعبادت میگذرانید و حب الغرض مدت چهار سال
بر این سنت مواظبت مینمود تا شبی از شبها بستر آنحضرت را گسترده و انتظار میبرد که آنحضرت از مسجد رسول خدا بطریق
معهود باز آید چندانکه انتظار بردم تشریف نیاوردند و خاطرها پریشان گردید اهل بیت اطهار مشوش و ملول گردیده وحشت
عظیم در پردهٔ گمان تنق عصمت پدید آمد و تا صبح با دیدهٔ پر آب در اضطراب بودند گاهی ستاره بر روی
ماه می افشاندند و زمانی شعلهٔ از شعلهٔ آه بفلک میرسانیدند شیشهٔ خیال را بر سنگ در انداخته تا روز در شهر
و کو جستجو مینمودند و طایر روح ایشان بهر بام و محل بال میگشود حضرت معصومه زینب وار گریبان تا نحر گاه بلوی
در خرد سال گاه چنین نمی خروش پس امثال این شبها در بیت احوال اهل بیت موسی در آنشب بکلاب عترت طاهره
امام حسین در شبی که در راه کربلای پر بلا آنحضرت را بهر روی اسب خواب ربود و اسب آن شهسوار از جاده منحرف
شد و خورشید جمالش از نظرها غایب گردید و اهل بیت اطهارش در آن وادی پر وحشت ایشان در کوران بجزع و التهاب
و در اضطراب مینمودند در بعضی کتب اخبار وارد شده است که شبی که صبح آنشب جناب امام حسین وارد کربلای پر بلا
شدند شبی بود بزه از بحث لشکریان و سیاه تر از روی ظالمان یزیدی از قلب یزید دوام نموده و براه کاروان
سعادت و کرامت دوام گفته ساربانان بنور رخسار سرور شهدا راه بجسته و مرحله طی مینمودند و با خورشید
فلک امامت چشم از برکات آنشب بسته تصور روز مینمودند همراهان خضر ولی در ظلمات بودند تشنه دین آب
حیات همه در وادی ایمن بگمان که جان ایشان در آن انوار شجر ناگاه خورشید جمال آنحضرت غارب در روی مبارکش
از نظر غایب شد بدند هر یک بهر جانب نگران و هر سو روان و شتابان شده فریاد این الحسین از هر طرف راست شد
فغان بر خواست از هر سو که بر کاروان کم شد زچشم شب روان ناگاه ماه آسمان کم شد سپاه ظلمت
از بس گشت زود آورد در آن وادی عنان ناقهٔ زینب بدست ساربان کم شد جناب زینب چون مطلع شد
که خورشید فلک امامت پدید نیست فریاد برآورد و گفت مران ای ساربان یکدم که میر کاروان آید در حسرت وادی
ایمن دلیل ره روان آید خروش از هر طرف باید برآید و از جگر شاید بگوش او صدایی از دل درماندگان آید
کاروانیان بیمانند و از هر سو صدا برآوردند و بطلب خورشید امامت در آن تیره شب بودند که ناگاه طلیعهٔ صبح مراد
دمید و ظلمت آنشب بپرداخت دل از انوار آن بیابان طالع گردید اهل بیت اطهار چون در دل آنشب نار جمال آن قمر بار





اخبار را دیدند چون صبح صادق خندان شده مانند تشنه که در ظلمات بآب حیات رسد از لقای آنحضرت طریق
نجات سرور شده تمامی خوشدل گردیده غم نماند چه شد شادی پدید رفت شب آنرا که صبح او رسید
یارب چه خوش بود که در روز فتی که مقابله آفتاب فلک امامت بسیاه کوفه و شام شد داخل بیت طاهره
در خیام احترام با آرام بود آن شهسوار مضمار جاهد الکفار مظفر و منصور مراجعت میفرمود و زنگ غم از دل اهل بیت
اطهار عترت اطهار میزدود به سپاه زین واژگون و پیکر پر خون بدر خیمه بیکسان با صاحب و سرگردان بیامد آه آه
آه از دیگر خواهد آمد در یکقدم صد سکندری بخوردد و خبر شهادت آنحضرت را بعترت طاهره اش بسپرد و چون بدر خیمه
محرم آنحضرت رسید یکی گرفت عنان وی پدر کجاست یکی زشاه غریبان از او خبر بخواست یکی گرفته
بکف کاکل یکی یال ش یکی ستاده به پیش یکی بدنبالش که ناگهان سرسالار بانوان بهم عروس فاطمه ناموس
سید عالم زخیمه چادر نیلی بسر برون آمد زدیده بسته برخساره جوی خون آمد بهر حال اندوه اهل بیت امام
موسی بپایان رسید و خورشید جمال باکمال حضرت امام رضا طالع گردید تمامی اهل حرم خوشدل و خرم شدند
آنحضرت بار خاطر غبار آلود و چشم خون فشان وارد سرای شده بحجره ام احمد که بانوی خانه امام موسی بود
شتافت و فرمود امانت و ودیعت وامانتی که پدر بزرگوارم بتو سپرده بیاور ام احمد که این سخن را استماع نمود
آغاز نوحه و زاری کرد و از سینه پر درد آه سرد برکشید و گریبان صبر را چاک کرد و بدست اضطراب روی طاقت را
خراشید و فریاد برآورد و بعیب آنحضرت نشست زیرا که آنحضرت در هنگامی که ودایع را با و سپرده بود فرموده بود
که هر کس از تو آنها را طلب نماید بعد از من امام اوست و تا من در حیاتم از تو مطالبه آنها را نخواهم کرد نالها
سر کرد آن زن با هزاران شور و شین همچو بانوی عجم در قتل شاه دین حسین کوکب اشکش روان گردید بر رخسار
ماه از برای آنکه غارب گشت مهر مشرقین پس اهل بیت رسالت و سلاله کان شاه ولایت تمامی بدور ام احمد
جمع شده علی بن موسی چون جدش علی ابن الحسین در ماتم پدر گریبان طاقت چاک زده و گریبان و نالان و نوحه
گر گردیدند معصومه چون سکینه مظلومه نوحه گر اندر برابر در نحو از غم پدر سلطان ملک طوس چو زین العابدین اشک
پیوسته بستان زمان بر رخ چشم تر پس حضرت امام رضا اهل بیت را امر نمود و بصبر و شکیبائی منع کرد از گریه و زاری
و گفت امیدبیت بسید کان آهسته ناله کشید و آواز خود را بگریه بلند ننمائید که دشمنان پی آنکه خبر شهادت پدرم



تا نهار رسد خواهند دانست که من مدعی امامت شده ام و کمر بقتل من خواهند بست پس اهل بیت تا خبر نمودند و عزاداری
حضرت امام موسی تا زمانی که از بغداد خبر رسید پس در آنوقت بمراسم تعزیه آنحضرت قیام نمودند ختم شد
ذکر تجلی طور جلالت موسی و زمان استجابت دعاست و سزاوار است که دعا کنم طلب آمرزش نمایم از زبدهٔ
راثیان و قدوهٔ ذاکران سرور شهیدان آنکه در هنگام صبح و وداع عالم فانی نمود فاسم آن طور
محبت را کلیم یار شفیق صاحب قلب سلیم آنکه مانندش نیامد در جهان بهر یاران غمگسار مهربان بود مادرا
براه حق دلیل هم دلیل هم حبیب و هم خلیل مخفی نماند که سالها آن کهف راثیان و معین ذاکران یعنی حاجی
قاسم کاشانی این کم گشته وادی پر وحشت بذر الشوق ماتم نگاری انداخته جلد اول لسان الذاکرین را باتمام
رسانیدم بعون الله تعالی و در جلد ثانی بر سر داستان موسی بن جعفر بودم که در اصفهان دست محبت دلبری
تنگ دهان شیرین زبان گریبان گیر خاطرم آمد بلبلی طلعتی شیرین شمایل دلم در اصفهان گردید مایل شب و روز
از غمش مانند مجنون دلم رانی رو سوی هامون دهان تنگ او چون تنگ شکر لبان لعل او خون کبوتر
بیاض عارضش چون ماه نیکو سواد طره اش پر پرستو شدم من تو به او بچه لیلی چه مجنون مثل من او مثل
لیلی بیاد قامت سروش دل جوش شدم از سرو در بستان فراموش شراب جام من یاد لبش بود
روانم ذکر یاد غبغبش بود شب و روزم خیال زلف رویش سه سالم دل اندر آرزویش شکستم خامه
ماتم نگاری نشستم در از او دایم بزاری بدیر از عشق او زنار بستم بکف بر سبحه را از هم گسستم شدستم
از حرم تا دیر ترسا که ای کاش برلب من لعل ترسا غم با آید حسینم الم با تا با عشق جانان شد دلم بی پا نشکفان
فراتم غم سوختن آتش بهجران روزی در کنجی نشسته با خود میگفتم کاشکی چون جان بتن پیوستی باز قید عشق جانان
رستی کاشکی یکلحظه آسوده بی فارغ از درد محبت بودی کاشکی بشد مرا خضری دلیل کاش ابراهیم میگشتم خلیل
الغرض بودم من زار فگار چون غریقی روی دل سوی کنار در کنارم رودها جاری ز خون راز دل از پرده
می آید برون ناگهان دیدم ز لطف بی نیاز دست غیبی در بر و یم گرد باز از درم آمد برون یار عزیز کهف
یاران مرد اهل تمیز آن خلیل کعبه اهل نجات آنکه ز اقبالش حرم شد سومنات مفخر حجاج حاجی قاسم آن
کز وفا آمد دلیل گمرهان آنکه خلقش بود فردوس نعیم صاحب دانائی طبع سلیم جزوی در دست آمد و در کنار این



خار روزگار نشست و گفت روزگاریست که از گلبن طبیعت گل ماتم نگاری نچیده ام و ترا در اندیشه کار آخرت
ندیدم مگر باز دست محبت دنیا بند پای گردیده و ترک ذکر مصیبت اخبار ائمه اطهار نموده چه بلبلان در چمن فغان
فغان فراموش کرده بودند ترا ابعد لب شاخسار نوحه پردازی ای عزیز چه سبب بپیمانه محبت خاندان
رسالت را شکسته و رشته حبل المتین داود طاهرین را گسسته که گفته است چنان در زمانه خاموش
چه شد که شد خبر کربلا فراموشت تو بلبلی چمن شاه کربلا بودی حسین رفت زیادت چرا بدین زودی
بیا و باز هم یکی کار چمن سیجا کن مرا تو زنده ز ذکر حدیث موسی کن کلیم طور اطاعت مطاع اهل بشر
بسیج چهره کرامات موسی جعفر این بگفت و جزوی از بغل بیرون آورد و نزد من گذاشت و سوگند
یاد نمود که اگر در بوته دیگر این گلستان را بگلهای نظم و نثر زینت ندهی خارستان و جحیم تر از سموم
آه جهانسوزی که در وقت ذکر ماتم سرور مظلومان از جگر سوخته برآرم بر باد فنا خواهم داد جز نداشت
که آتشی در کانون دلم افروخته که خرمن محبت خانمان را سوخته الغرض جزو را ببناچار برداشتم اتفاقا
بنقلی رسیدم که هارون کنیزی را همراه او ده حضرت موسی فرستاد پیش شیرین تر از شکر بگفتار ز سرو
بوستان زر رفتار بکی چون آهوی او در باغ بید بود ز نخدانش بسی از سیب به بود زلیخا طلعت
شیرین شمایل دل صد یوسف مصر لبش مایل و آنحضرت مطلق التفاتی باو ننموده و بهشت و حور و قصور
و جنت را باشارتی باو نمود که کنیز دل بمحبت آنحضرت داده سر بزیر بار ارادت آن دلبر صفا آورد بارادت محبت
محبوب کنعانی داده و امام همام زندانی خامه ماتم نگاری بی اختیار برداشتم و دفتر ماتم نگار را در بیش
و سرسرا ذکر احوال خجسته مال آنحضرت را ذکر نگاشتم و آن حبیب را دلیل خود در راه حق یافتم زیرا
که اگر چون خضر مراد لالت بموسی نکرد فرعون وار به نیل هوا پرستی فرو رفته بودم گر چه من اندر
جهان اید و ستاران انم لیک دایم در دعای قاسم الهی بحرمت موسی بن جعفر که او را بطور قرب
نجی درجه رفعت ارزانی دار بحق محمد و آله الاطهار در بیان احوال امتحان اهل
توکل و تسلیم امام رضا خطبه واصلان مقام رضا دعا گفتن کعبه صفا شایسته حمد گذاری خالق یکتائیست
رضی الواصلین بقضائه و صبر الکاملین ببلائه لرضائه که زهر بلا را بهتر از شهد لذات دنیا دانند

دمقام رضا رابقدم موافقت همه یکسان بنده رولیشان از باده یلیشان بهمان کلکون وجنابی دلشان همواره
مملو صهبای خون مخصوصشان حب خداست مقصودشان کعبه صفاست هرکس بکوی کعبه اهل صفا شود باو بیش
توکل جبر رضا شود اول وضو ز زمزم خون جگر کند وانکه زسعی سوی مقام صفا شود موسی صفت بطور توکل نهد
قدم عیسی مثال از سر دار فنا شود آید برون ز چاه چو یعقوب چه ماه مصر یعقوب سان بگریه ز خوف رجا شود
راهی که میرود همه پا پا و سر رود ذکری که میکند همه یکسر دعا شود روبرنتابد از سر کوی رضا اگر چون من بصد
هزار بلا مبتلا شود زخمش زنند ناوک کین از زبان خرد زهرش دهند و درد دلش را دوا شود آنرا
که آرزوی حرم باشد ش بدل باید بتخت جانب طوس رضا شود آن خانه بود که خلیلست خادمش
آن کعبه بود که ذبحش فدا شود ناکام اگر رسید بآنجا رسد بکام هر حاجتی که بسته شد آنجا روا شود هر عقده
بکام دل بسته دلان بود پیرو بخود بگذ همه آن عقده وا شود آنجا فیض محیط الانوار کبریاست آن بارگاه حضرت
سلطان دین رضاست الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جائت رسل
ربنا بالحق شکر که خنک فلک رام شد کام دهم اختر نحس کام شد دشمن من بود فلک کشت دوست
کار دل از گردش اختر نکوست کام روا کرد مرا آسمان مژده کو جان شده مان کر سر شوقی بربایم
بچنگ دف زکف ماه ز ناهید چنگ خضر صفت آب حیاتم رساند حرم خویش ز ظلمم رهاند بر تن من
پرتو موسی رسید بر بدن من دم عیسی رسید راه نماکشت بمن جبرئیل بردم را بر سر خان خلیل یوسف
دل شد برآمد ز چاه در ره مصرست کنون روبراه مصر کجا غیرت باغ جنان خوابگه پادشه انس و جان
مصر کجا محیط نور خدا کعبه دل قبله اهل صفا طوس که هر صبح که از مهر مهر بر در او سوده بتعظیم چهر حرمت طوس
از حرم افزون بود درگه او قبله گردون بود باید آن خانه بود که خلیل خادم نیست کنون جبرئیل سجده
آن زیب رخ خاکیان سدره این محیط افلاکیان این و درخشنده بکام ثمر این حجر آن گوهر آورده بر
هر دو یکی شاهد بزم دلند در صفت حسن صفا کاملند سنگ دلست آن سیاهش ببر سیم برست این دلش
از گهر کعبه اگر لاف نخف منات طوس مقام دل اهل صفات خار ره کعبه مغیلان بود خاک ره طوس همه آن بود
خار نه روید مگر از روی خاک کلبن ایمان دمد از جان پاک مصر کجاست برابر بطوس خادمه هرگز نشود چون عروس

نور طرق باین



نور طرق این منقش نگر مهر امامت فصش را نگر پنجه موسیست نمایان ز دور نور تجلیست فروزان ز طور کوکب
سینه سیناستی طلعت بیضه بیضاستی این شجر مرحله ایمن است نور شجر بین که از او روشن است
زین شجر الحق که انا الحق روا است دعوی حجت از این حق بجاست ماچه رایت پیغمبرست برچم جاه علم جلالت
شعشعه طلعت حوراستی روشنی دیده زهراستی سبزی روی حسن مجتبیست سرخی رخساره شه کربلاست
زردی رویست که خون جگر داشت روان دم بدم از چشم تر باصره باقر علم رسول ناصیه طلعت اهل قبول
جبهه خورشید موافق بود صبح سعادت دم صادق بود لمعه انوار کف موسویست بجلی جانهای جودم علویست
قبه کاخ شرف اولیاست طارم خرگاه شه دین رضاست آنکه زمین قدش ملک طوس طعنه زند بر فلک آبنوس
آنکه دم او چه دم عیسیست پنجه او معجزه موسیست سینه او مخزن سر خداست طلعت او برخ ایمان گواست
روز بدید آمده از روی او شام شبیست بکیسوی او جز رخ زلفش بجهان پا جاب دیده کسی در دل شب آفتاب
ای گهر مخزن سر خدا حق ز تو راضی تو ز حق رضا با دل پر درد به بر آمدیت هم نه ز پا بلکه ز سر آمدیت یا غلط
این از سر ایم خجل گرچه ز پا پیش ترم منفعل پا سر و پا با دل جان آمدم بر درت ای جان جهان آمدم من نه کلیم
ولی از راه دور مثل کلیم آمده ام سوی طور من نه مسیح و بفلک آمدم بر درت ای رشک ملک آمدم خاک
نشینی ملکوتی شده خایف لرزان بجبروت شده درگه جاهت ملکوت منست صحن رواقت جبروت منست
بر سر اگر یکسر مو بر پرم پرتو قرب تو بسوزد پرم تا نگاهی بکرم سوی خویش یکسر مو پای نیارم به پیش بازیبا
کشم و خاکم ببر بنده شرم همه پس نظر کرده ام باز بگردم ز جای جان ز سر آید به برت یا ز پای جبهه بدرگاه تو سایم
بوسه دهم خاک در خادرت گریه چو از خوف رجا سر کنم خاک زبان را ای کرم آه جهانسوز ز دل برکشم خلق فنا بر سر
خود درکشم فارغ از اندیشه دوران شوم بگذرم از جسم همه جان شوم ای ملک او صلک الله همه تن هوش و سراپا گوش
باش تا این خبار کاروان سالک کعبه رضا طایف حرم مقتدی زایر کعبه حقی الوداب هادی ابن ابو الحسن تامینی شمه از
اوصاف خلیل کعبه صفا و کلیم طور وفا شاه باز قدسی پادشاه طوسی علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا را باتو تقریر
کنم شاید که در وادی براهی و در راه باگاهی رسی با خضر صفت آب حیاتی یا بید و موسی وار بمرتی از درختی حقی
موسی صفت به پرتو نور شجر رسی در باغ زندگی چو بشجر بر ثمر رسی فرصت کم است راه دراز تو مانده پس چشاب پای



فلک که پیشه بر رسی سالار کاروان هدایت اگر رضاست مقصد هرانچه در ره بود زود تر رسی از آنجا که زلال
فیوضات کامه سبحانیه در انهار وجود کاینات جاری و جهت الطاف شامله یزدانیه در مجالی همه موجودات ساریست
ذره نیست که بتجلی آفتاب وجود ش ادعای هستی تواند نمود و قطره نه که در پیش بحر بجوش بجز از نیستی دم تواند
کشید اگر در وادی ایمن شجری بنظر آید که قابل ظهور تجلی بود موسی را بجز سرگردانی جهت واگر از چشمه ظلمات آب
حیات بگوش نشاند خضر را زنده کانی نیست اگر احمد مرسل را چراغ محفل هدایت نکند تمام پیوسته در شبستان
ظلمت گمراهی کوریم واگر علی عالی را تاج تارک ولایت نماید سر برار از شاه معرفت حاریم الحمد لله الذی
جعلنی بولائه علی ابن ابی طالب و اولاده المعصومین خداوندی که متوجه است زعالم محمد بود رب
نسل آدم باو آرایش اقلیم جان داد جهان را جان جهان داد علی را صاحب دین یقین کرد وصی
نفس خیر المرسلین کرد ز برج او دو اختر کرد ظاهر براه شرح هریک نور باهر بهر یک هرچه باید داد
آن داد بدست هر یک مفتاح جنان داد یکی را مسند آرای پدر کرد یکی را تاج بخش نه پسر کرد همه زینده
دیهیم شاهی همه شایسته قرب الهی بهر یک گنجهای شایگان داد شهنشاهی بملک جسم جان داد تمامی را
وصی یکدگر کرد پسر را صاحب تاج پدر کرد رضا را زان میان تاج وفا داد باو دیهیم اورنگ رضا داد
وجودش مرکز آن نه فلک شد بشر آمد ولی رشک ملک شد فلک سقفی ز ایوان جلالش خرد حیرت زده زدیوان
کمالش نبی را وصی را هر دو فرزند خدا را بنده ما را خداوند ولی زان چشم هر آن خون فشانست که خورشید
جمال او نهانست نه او پنهان بود ما جمله کوریم همه خفاش سان در پیش نوریم رخ او آفتاب بیزوالست
فروغ شمع ایوان کمالست گرفته پرتو نورش جهان را نه پندد کور مهر آسمان را شها کوری زما چند از تو
زمانا دریغ دانایی از تو بکوران از کرم بینائی بخش بنادانان همه دانائی بخش که از چشمه دولت دانم چشم
بکوی دانش منش نشینم رهیم از کوری حق تعالی مهجوری تو زنخوابینی تو مهجوریم الهی نخل همت آن بوستان
امت بلند و دست ما کوتاه است مددی که از شجر سعادت برش ثمری یابیم روی آن روشنی زمین خورشید
آسمانست و ما خفاش و از کور چشمی برویش نظری بینیم دستی که زگلشن گلی برداریم پائی که بکویش قدمی
سپاریم چشمی که برویش نظری بازکنیم روئی که بدرگهش سری بگذاریم ای خوش آن سعادتمندی که

خلیلش

خلیلش بکعبه رضا دلیل گشته و سفری کند که رفیقش جبرئیل بود کلیم دار بطوری رود که نورش سرمدیست دلوح
صفت بکشتی نشیند که عبارت از محبت اهل بیت محمد است یعقوب سان از خوف رجا بگریه و افسوس یوسف
گم گشته مهر عزیز در آید و یوسف وار بحور را از چاه طبیعت بمصر حقیقت رساند چون مه کنعان چه بر آید ز چاه در
سفر مصر نهد رو براه مصر کجا کشور سلطان دین خوابگه سرور اهل یقین مرکز او کاد شه کربلا دایره نقطه ایمان رضا
العزیز بدان که دایره وامامت جناب علی ابن موسی الرضا علیه التحیه والثنا مرکز ائمه تسعه واقع شده چنانچه نقش
آن دایره را حقیر به پرکار فکرت بسته ام و هر خطی که از مرکز اخراج میشود البته بمحیط منتهیست باید دانست که نسبت
بآنحضرت خاتمه امرش منتهیست بولایت و حجت آبای سبعه و ابنای اربعه آنحضرت صورت انجمعی در مرآت ضمیر اهل
بصیرت جلوه نماست که از زمان حضرت یدالله العلی الاعلی تا عهد امامت امام موسی بن جعفر مذاهب مخترعه در معارضین
میان ظاهر گردید بیکباره گیسنی کیسانیه شد و زندیقی زیدیه یعقوبی فتحی و به خلیلی اسمعیل و یوسفی او قائلش را با علامات تام
و به خلیل و یوسفی حرف به ناموسی خلاف ابحرت موسی دهف اما ائمه الرئی الجمعت ان حضرت فی رشد
رشد از دارت آباء و ابناء آنحضرت

ذکر نسب و کرامات ائمه اثنا عشریه را برعیان بیت ادلیست شیعه خالصی که امام جواد و صاحب ارشاد فرموده لابزد
ایا الاخواص من شیعتنا الحمد لله الذی جعلنی من خواص شیعته هرکس که بدامن ولایش زد دست جز بر در کعبه
وفا ننشست هم رشته مهر چار ایتا نه برید هم ساغر عشق هفت آبا نه شکست ای بلبل جان بنغمه باز نغمه درای
بر کلبن جان نشین از صد مه برای در یک گلشن چهار ده گلبن بین بر گلبن دوازده نغمه سرای این نقطه
خط نشان کلک ازلیست داوای کرم محیط الانوار جلیست این دایره که مرکزش نام رضاست نقشی ز نگین
خاتم دست علیست حدیث درپیان کنیت و اسم القاب و ذکر مادر مهر منظرش و اسم سامی آن بزرگوار
علیست و نعم ما قال المؤلف آنکه قضا تابع احکام اوست چند هر مرکز جان نام اوست کنیت شریف آن امام
محکلک کنیت ابو الحسن و مشهورترین القابش رضاست زیرا که پسندیده خدا و رسول و آباء کرام جمهور انام از خواص

و عوام و خواجه و غلام و اجنبا و اعدا و بیگانه و آشنا خواجه و مولای و امام و مولای و امام موسی بکرر میفرمود
که الصاحب مقام تسلیم را رضا بخوانید و رضی و صابر و وفی و فاضل و قرة العین المؤمنین و غیظ الملحدین
نیز گفته اند مادر حمیده آن فخر شرام ولدی بود که او را نجمه دنکتم و شقرا و ام البنین گفته اند زهره بود از
آسمان عصمت زهرا نجمه از برج عفاف حوا بدری که او را نجمه خواندندی قمری که شقراش گفتندی
بعد از ولادت امام رضا حضرت امام موسی او را طاهره فرمودند اسمها نکتم و الطاهرة من القابها و
قدرها در احادیث است که امهات امام هر یک سیده زنان زمان خود زیرا که هر گاه بهتر از ایشان
زنی در عالم بود زیرا و قابلیت مادری امام را سیده است ابن بابویه بسند معتبر از هشام روایت کرده است
که گفت روزی بخدمت جناب امام موسی رفتم آن مطلع آفتاب امامت فرمود که مطلع هستی که کسی
که از برده فروشان مغرب آمده باشد غرض کردم نه فدای تو شوم فرمود که با من بیا اطاعت کردم
چون بمحل نزول ایشان رسیدیم تاجری که مالک غلام و کنیز بسیار بود از مغرب زمین آمده بود آن
خواجه از دکان تاجر فرمود که جواری خود را بما عرض کن برده فروش برده از روی نه کنیز فروشت امام
هفتم طلب کنیز دیگر فرمود گفت بغیر از یک کنیز بیمار که بچشم عنایت آن کنیزی با کم قابل عرض باشد ندارم حضرت
وی را خواست مضایقه نمود دیگر سخنی نفرمود و چون کوکب بخت سعید بیت الشرف خود رجعت نمود روز
دیگر همین که زلیخای مهر از بستر خلوت خانه شب برخواست هنوز آن یوسف مصر عزت بر سر سجاده
نشسته بود که مرا خواست و فرمود ای هشام به نزد مالک کنیز رو و آن جاریه بیمار را بهر قیمتی
که بفروشد خریداری نمای عجب نبود ز کار عشق پر نیرنگ افسون گر که یوسف را کند که مشتری کاهی
زلیخا را هشام میگوید بموجب فرموده امام رفتم و با آن تاجر اظهار مطلب کردم و بکران تر بها یافت آن زهره
آسمان حیا را بجهة مشتری بچه و غلط خریداری نمودم جمادی چند دادم جان خریدم بنام ایزد عجب
ارزان خریدم پس از مرد گفت که بگو که مشتری قدر مهر طلعتی که عطارد سر خط غلامی و کنیزی بهرام و زحل و زهره
و ماه را بجهة او نوشته و دیروز مانند فلک منقطه بندگی او را بر میان بسته بودی کعبه کدام جهان امانت
کدام آسمان است گفتم که این برگزیده مردیست از آل هاشم گفت از کدام سلسله جواب نگفتم بدان که من
این کنیز را



این کنیز را در اقصای بلاد مغرب از مردی خریدم گفت حاشا که تو لایق و قابل آن باشی این مریم نیست اما مادری عیسی
او را عاریت و حوا نه اما آدم را از وی لبی افتخار است صدف باین است که گوهر جان ایمان از او زاید و در حقی که
گوهر علم و عرفان از اش باید سزاوار نیست که در خانه چون تو کسی باشد این صدف گوهر ایمان بود درج شهی لالی
شاهان بود قابل خود نگه موسی است این پرده ناموس صفوت این الغرض چون آن درج گوهر جمال را بجهة خازن
علوم ذو الجلال آوردم مسرور شد داخل حرم سرا فرموده و در سلک از واجش کشید و باندک زمانی مریم وار بآن
امام عیسی دم حامله گردید مریم عهد ز روح القدس فیض آبد کشت آبستن آورد مسیحی بکنار از نجمه خاتون مرویست
که چون بفرزند بزرگوارم حامله شدم هیچ وجه ثقل حمل بر خود احساس نمیکردم و چون بخواب میرفتم آواز تسبیح و تهلیل
از شکم خود میشنیدم و چون بیدار میشدم صدایی نمی آمد تا آنکه در روز پنجشنبه پانزدهم ماهی که مهر سپهر رسالت و
شهریاری که عزیز دیار جلالت بوجود آمد یعنی ربیع المولود که جناب محمد با کوکبه نبوت عالم را کرد دیده بود آن نور دیده
موسی در دامان مریم ثانی نزول مهد عیسی ساخت نجمه خاتون بخم کردون عفاف آنکه آمد زهره یک دربان او تا شد
نور موسویش از آستین کشت مهد عیسوی دامان او هی هی چه ماهی طراز آسمان امکان و چه سروی برازنده جامه
بوستان جهان آسمان بالید بر خود کین منم آن باغبان کز درخت باغ دین گوهر ثمر آورده ام از همایون گوهر
ارزنده درج عفاف پادشاهی شهنشه ای منور آورده ام ای خلیل از نو بنا کن کعبه در کوی دل کز جهان گوهر زجان جای
شه آورده ام مهد سازید از فلک از مهر بالین آورید زانکه از مریم دگر عیسی پسر آورده ام از نجمه خاتون مرویست
که چون فرزند دلبندم متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند نمود و لبهای مبارکش حرکت
مینمود و سخنی میگفت که ما نمی فهمیدیم در آن وقت جناب امام موسی به نزد من آمد خوشنود و خندان و مسرور و شادمان
فرمود که ای نجمه گوارا باد ترا کرامت پروردگار از این فرزند دلبند که خازن علوم اولین و آخرین است و بهترین
خلق زمان و زمان این فرزند است که ودیعت امامت باو سپارم و اسرار ملکوت را بودیعت نزد او گذارم
این مخزن سر کبریاست این گوهر مخزن خداست این جلوه پرتو جلال است این صاحب افسر جمال است من
زبان بشکر و ثنای الهی گشودم و او را بجامه سفیدی پیچیدم و بدان پدر بزرگوارش دادم آنحضرت او را گرفت و بوسید
دو اذان و اقامه بگوش راست و چپ وی گفت پس آب فرات طلبید و کامش را برداشت و بمن سپرد و فرمود بگیر

که بجت خدا است بعد از من بر خلق و بقیة الله فی الارضین یکصد و پنجاه و سه سال از هجرت مقدسه گذشته آن قبله هشتم که به
و جهانش بسیج عالم شد یعنی متولد شد نقش خاتم آن پاره تن خاتم المرسلین ماشاء الله لا قوة الا بالله و حسبی الله
بود در بیان ثواب زیارت حضرت امام رضا ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از
اهل خراسان بخدمت سرور عالمیان امام رضا آمد و عرض کرد که یابن رسول الله من شبی حضرت رسالت را در خواب
دیدم که فرمود چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در حالتی که مدفون سازند در زمین شما پاره تن مرا بسپارند
بشما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستاره من حضرت در جواب فرمودند که هر که حضرت رسالت را در خواب
ببیند راستی آنحضرت را دیده است بدرستی که پدرم مرا خبر داده است از پدرانش که حضرت رسالت پناه فرمود که شیطان
متمثل نمیتواند شد بصورت من و نه بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت شیعیان خالص ایشان
بدانکه خواب یکجزو است از هفتاد جزو پیغمبری است و آن پاره تن حضرت رسالت منم که در زمین خراسان مدفون
خواهم شد منم پاره تن حضرت رسالت منم امانت آنحضرت و نجم فلک امامت و کرامات هر که در آن جا
زیارت کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر من لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز
قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات خواهد یافت هر چند بر او مثل گناهان جن و انس باشد و بسند معتبر دیگر
از آنحضرت منقول است که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته میشوند و شهید میگردند گفتم
یابن رسول الله کی شما را شهید خواهد کرد فرمود بدترین خلق خدا در زمان من مرا بزهر جفا شهید خواهند
نمود و مرا از دیار در زمین غربت مدفون خواهند ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند
حق تعالی اجر و صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده برای او بنویسند
و در زمره ما محشور شود و در درجات بهشت رفیق ما باشد و نیز بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود که پاره تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی و هر مؤمنه
که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد و نیز حضرت صادق
فرمود که از پسر من موسی پسری بهم رسد که اسمش اسم جدم امیر المؤمنین باشد و او را بسوی خراسان
برند و در آنجا بزهر جفا شهید کنند و در غربت مدفون سازند هر که او را زیارت کند و بحق او عارف
باشد



باشد حق تعالی عطا کند باو مزد آنهایی که پیش از فتح مکه در راه خدا اموال و جان خود را بذل کردند و نیز بسند
معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت است که فرمود که مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر جفا
شهید خواهد شد نامش موافق نام من باشد و نام پدرش موسی بن عمران هر که او را در آن غربت زیارت کند
حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگر چه بعدد ستارگان و قطرهای باران و برگ درختان باشد
ثواب زیارت آنحضرت نه چندانست که اگر اغصان اشجار قلم و تمام دریاها مداد و صفحات روزگار کاغذ و تمامی خلایق
کاتب گردند از عهده تحریر آن بر نیایند و حضرت امام محمد تقی میفرماید که زیارت پدر بزرگوارم برابر است با هزار هزار
حج و نیز میفرماید در جواب سائلی که دلت زیارت ائمه افضل من زیارت الحسین بحار الانوار و سایر کتابهای حدیث
دیده باشید فضیلت ثواب زیارت آنحضرت را که قبله عالمیان و سرور شهیدان و پادشاه غریبان و دستگیر در
ماندگان و یاور از پا افتادگان و خسرو مظلومان و شفیع گناهکاران و پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان و انیس بیکسان
و مونس فقیران و انیس ضعیفان میباشند چون غرض از تالیف این اوراق ایراد کیفیت زیارت و شهادت و ذکر
مصیبت آنحضرت بود باین قدر کلمات مختصر شد و چون ذکر مصیبت آنحضرت و فضایل ایشان باعث رقت قلوبست
و لهذا ذکر فضیلت آنحضرت و شهادت را مقدم داشت در بیان مشورت نمودن مأمون ملعون با فضل بن سهل
الریاستین و طلبیدن سرور غریبان امام رضا را بمرو خراسان چون دور خلافت بمأمون بی انصاف عباسی
رسید و حکومتش در اطراف عالم نافذ و محکم شد ایالت عراق عرب را بحسن ابن سهل تفویض داشت و خود در بلده مرو
اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافت بجهة آنکه بعضی از سادات بطمع خلافت
رایت مخالفت برافراشته بودند و چون این خبر بسمع آن لعین رسید با فضل که وزیر او بود مشورت نمود و صلاح را در آن دانسته
که علی بن موسی الرضا را از مدینه طلب نموده و ولایت عهد خود را بآنحضرت تفویض نماید تا آنکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش
آیند و دندان طمع از خلافت بر دارند پس نامه بآنحضرت قلمی و رجا ابن ضحاک را با جمعی از مخصوصان خود را بخدمت آن
حضرت فرستاد و چون وارد مدینه شدند و به پیش گاه بارگاه امامت رسیدند همگی بیک زبان و جان عرض نمودند
که یابن رسول الله ما را امامی و پیشوایی نیست و مأمون لعین و کل آن سرزمین تراحجت خدا بر خود میدانند و کمر اطاعت
و انقیاد بر میان بسته اند که از یمن قدوم مسرت لزوم مبارکت امر دین مبین و شرع متین صورت صواب و صلاح

با بد نظر با آنکه آنحضرت از علم امامت میدانستند که بحق ایشان زا فروغی نیست در خواهش آنحضرت بلو و مثل طلب
نمودن اهل کوفه است جدم امام حسین را از اول امتناع فرمودند و چون مبالغه از حد گذشت ناچار بجهة
اتمام حجت تن بشهادت داده مهیای سفر خراسان شدند اما پیوسته خاطر مبارک آنحضرت پریشان و
دیده اش گریان بود یکدل به بر هزار غم داشت بر چهره سرشک دم بدم داشت گاهی غم اهل بیت اظهار
گاهی غم دوری حرم داشت پس عیال پریشان احوال را جمع نمود و خبر شهادت خود را بایشان رسانید و بزبان
حال میفرمود ملا یخانه محو جور آسمان نگذاشت چه طایری که سپهرش باشیان نگذاشت ز حادثات جهان بیکباره
جست که هیچ ز خرمن ز درجهان نشان نگذاشت فرمود ای اهل بیت من بدانید و آگاه باشید که من از این سفر معاودت
نخواهم کرد و بزهر جفا بدست بدترین خلق خدا شهید خواهم شد اکنون بتعزیت من قیام نمائید و بر بیکسی من
آب حسرت از دیده جاری سازید نالید بلبلم که بر باد رود بر سر روان من که آزاد رود آن طایر بی
پرم که در گلشن دهر چون دادگری نیست فریاد رود پس اهل حرم محترم آنحضرت از استماع این سخن جانسوز
مانند بلبلان پریشان حال بدور آن گلبن گلشن عزت و کمال جمع آمدند و از درد دل نالیدند عترت خیر
خدا از کید گرگ روزگار گریه کردند بر یوسف بسی یعقوب وار خواهر معصومه اش با صد هزاران شور و شین بهر گریان
بر برادر مثل زینب بر حسین جناب فاطمه دست در آغوش برادر کرد و زار زار بنالید و بگفت زرد شین تو بطوس
ای عزیز خواهر داد که مست چون سفر باب جانب بغداد ز گردش فلک ای آسمان مهر و فا ز جور چرخ ستمکار ای
سپهر رضا گهی بگریه و زاری ز جور مار و غم گهی بناله و افغان ز کید مأمونم سلطان غریبان سخن آن غم رسیده کان را
بشنید و سرشک گلگون از دیده حق بین جاری کرد و هر یک را وداع بوعده مثوبات الهی تسکین میداد و بعد
نیک با امر سفر کرده پس ده هزار دینار طلا باهل بیت اطهار قسمت فرمود و چون خبر سفر طوس را دیدند و دل از اهل
و عیال کنده مهیای سفر آخرت شدند بجهة وداع بر سر قبر مطهر منور جد بزرگوار خود رفته آغاز تضرع و زاری نمودند بنوعی
که صدای گریه آنحضرت بلند شد و عاکفان صوامع جبروت را بگریه در آوردند روز کار غم هجرت امام حسین را از
قبر مطهر جد بزرگوارش تازه کرد و ایام آن طایر عرشی را با شاهباز اوج شهادت هم آوازه نمود و ارواح جمیع
انبیا و اوصیا را الم بسیار و اندوه بیشمار حاصل شد خلیل گفت این ذبح است اما پدر بغیر با نگاه میرود و یعقوب
گفت این بدبخت


گفت این یوسف است اما برادر از چاه میشود موسی گفت نور سینه سینا است اما از دیده پنهان میکردد عیسی گفت خورشید
آسمان رضاست اما چشم از جهان می بندد محمد مصطفی گفت هذا البضعة منی سید مدفن بخراسان علی مرتضی گفت و قد
زاد وح بروح الماتجان فاطمه زهرا گفت هذا ابنی بکربلا حسن مجتبی گفت لیشرب مثلی کأس البلاء حسین مظلوم
کربلا گفت علی فرزند من است که یوسف وار شها گرفتار گرگان روزگار است و پرحمان شهر بشهر و دیار بدیار
سپردند یا حسین فدای تو و فرزندان غریب اسیر تو صد هزار جان مقدس کدام فرزندت را گویم که غم هر یک
هزار داغ بر جگرهای دوستان و شیعیان گذارده آن اسیری که شد از کوفه بشام آن غریبی که روان گشت
بطوس آنکه بجوش لبی و صد افسوس یا حسین چگونه شرح کنم غم اسیری که در دشت کربلا با تن تب دار و بدن
نزار بدست دشمنان ستمکار اسیر و گرفتار شد سر مبارک بر سر سنان بود و در برابرش جلوه کرد اهل حرم
محترم در پیش نظرش تمامی اسیر و مضطرب بودند اشک خونین دم بدم بر چهره زردش روان و طعنه ارباب
عدوان بر دل پر دردش پیوسته بجای درمان بود غمش جانکاه و ذکرش واانباه باد دست بسته اش
بپای تخت یزید بردند و با تن خسته اش بناز یانه ستم زدند یا حسین آنچه از دشمنان دین بفرزند
جناب امام زین العابدین رسید بکسی از اهل روزگار نرسیده بغیر از امام غریب مظلوم علی ابن موسی
الرضا که آنحضرت را ارباب کین و نفاق از حجاز بعراق و از عراق بحجاز و خراسان بردند که کام دل مأمون
یزید صورت فرعون سیرت حاصل کردد القصه جناب امام رضا رو براه آورد که روانه شود قدمی چند رفته
از مفارقت آن روضه مقدسه بیتاب شد و مراجعت فرمود و رسم وداع را تازه کرد و گویا بزبان حال بگفت
کجا روم که مرا جان نازنین اینجاست کجا روم که مرا عقل هوش دین اینجاست اگر بطوس روم حشمت سلیمان
دارد چه آنکه مرا خاتم نگین اینجاست هر از زر راز و نیاز بسیار آفتاب بیت الشرف رسالت رو بو بال آورد
هنوز منزل نارفته معاودت نمود و باز قبر مطهر رسید کابنا ترا در بغل کشید و گریه بر گریه و ناله بر ناله افزود
این بار دگر ز هر بار گریست بر چهره گل سرشک گلنار گریست القصه چند مرتبه متوجه راه گردید و قدمی نرفته
گریان و نالان و نوحه کرد و خونین جگر باز برگشت بر قبر زبا دلی لبریز می آمد گریان بسرش نوحه
گری می آمد یک خشت سر تربت او خشک نماند از بسکه روان بچشم تر می آمد اما در آخر چون با دل پر حسرت

از مرقد مطهر سید انبیا محمد مصطفی جدا گردید شخصی که او را شاه بیکس میگفتند بخدمت آنحضرت آمد و مبارک باد و تهنیت
آن سفر را عرض نمود سرور غریبان فرمود چه تهنیت میگوئی و حال آنکه از جوار جدم میروم و در غربت بشهادت
میرسم و در کنار بدترین خلق خدا مدفون خواهم شد در بیان رفتن سرور غریبان بحج و وداع امیه ابن
علی روایت کرده است که در سالی که سرور غریبان امام رضا روانه طوس بشدند بحج بر فتند و فرزند عالیمقام خود
امام محمد تقی را باتفاق خود بردند و حرم خدا را نوری دیگری از آن زین حاصل شد ماه بیترب چون به بطحا
بشتافت گشت بطحا شاد بیترب بس غمین که گرچون خنده بیکف انجم شاد زیر کرمن گذارم آنچنان آنحضرت سیر
صفا و خیف و منا و مسجد و خانه و حرم و آستانه مقام خلیل و حجر اسمعیل و زمزم و ناودان و زمین و جدوان همگی را
بنوعی وداع نمود که غاری و خاره و میانه و کناره باقی نمانده که گریان و نالان نگشت و امام محمد تقی بر دوش موفق
غلام سوار بود و بر اطراف میدان حجر اسمعیل رسیده بزیر آمد و نشست و آثار حزن و اندوه از جبین مبینش ظاهر
شد رنگ رخسار انورش شکست و غبار غم بر گلبرگ عارضش نشست گردن کج نمود و سخن نمیفرمود چون ماتم زده
گان با دل شکسته و چهره گسسته آه سرد از جگر پر درد میکشید موفق میگوید پیش آمدم و گفتم برخیز فدای تو شوم
در جواب من فرمود که از این مکان برنخیزم مگر وقتی که خدا خواهد مکان کرفته ام اندر مقام اسمعیل که من
بجای ذبیحم پدر بجای خلیل پدر رضا و مرا دل کشد با آسایش که تا شوم بسر کوی دوست قربانی الموالیان و دوستان
هیچ میدانید که آن فرخنده مآل ابراهیم خلیل چرا در مکان حضرت اسمعیل قرار گرفت و این مقام را اختیار نمود
چون همیشه ایشان طالب قربان شدن کوی دوست بودند بر سر کوی وفا مکان جستند موفق بخدمت حضرت
امام رضا آمد و سرگذشت احوال پسر را با پدر بیان کرد گفتا که یوسف بمقام رضا نشست عیسی صفت بر سر دار فنا نشست
جناب امام رضا به نزد فرزند سعادتمند آمد و فرمود ای فرزند نور دیده برخیز و اشک خونین از دیده میریز که دل پدر را
بدرد آوردی امام محمد تقی عرض نمود که ای پدر چگونه برخیزم حال آنکه دیدم که خانه خدا را وداعی نمودی که دیگر بوی
آن بر نخواهی گشت پس گریان بجهة اطاعت پدر مهربان برخواست و روانه شدند و توجه آنحضرت بجانب خراسان
در سال دویستم هجرت بود و در آن وقت از عمر شریف امام جواد امام محمد هفت سال گذشته بود کربدا ابناشاه
طوس از کعبه چون مستزرشد بشنو از من چون حسین از آن مکان مهجور شد چون شاه کربلا از آنجا بلا زدیک شد
از حرم


از حرم ناچار آن سبط پیمبر دور شد مروی است که چون یزید پلید جمعی را بهانه حج روانه مکه معظمه نمود که امام حسین را
در آن مکان شریف بقتل رسانند یا آنحضرت را گرفته زنده به نزد او برند آن امام محترم بجهة حرمت حرم که در آنجا
خون آن مشتاق ملاقات شهادت بریزد احرام حج را بعمره مفرده بدل نمود و اعمال عمره را بتمام آورده بهشتم
ذیحجه الحرام بجانب عراق توجه فرمود در آنوقت بعضی از دوستان مجازی و حقیقی آنحضرت به نزد آن بزرگوار شده
دلشان پرخون و اندوه بسیار کردند یکی از آنها ابن عباس بود که فریاد و احسینا برکشیده و نوحه سنج و نالان
گردید پس حضرت در جواب ایشان فرمود که من نمیخواهم حرم حرمت بجهة من از طرف شود هر چند دورتر از این مکان
کشته شوم مرا خوشتر می آید و اگر در کنار فرات مدفون شوم بهتر است پس بعزم مراجع و جازم بجانب کربلا
عازم گردید و چون بکربلا رسید متاع شهادت را بنقد جان خرید و در آن خاک پاک مدفون شد حرمش کعبه
آمال زایران و مطاف ملایک آسمان آمد در بیان ورود آنحضرت بطوس و از آنجا بمرو ملاقات
نمودن آنحضرت مأمون ملعون را ابوصلت میگوید که چون آنحضرت در رفتن مرو بطوس وارد شدند داخل
قبه که قبر هارون در آنجا بود گردید و در پیش قبر آن ملعون خطی کشید و فرمود که من در اینجا دفن خواهم شد و این
تربت مزار است و حق تعالی اینمکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد نمود بخدا سوگند که هر کس از ایشان
مرا در اینمکان زیارت نماید یا بر من سلام کند البته حق سبحانه و تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت
ما اهل بیت برای او واجب گرداند پس رو بقبله گردانیده و چند رکعت نماز بجای آورد و دعای
بسیار خواند چون فارغ شد بسجده رفت و بسیار طول داد و پانصد تسبیح در سجده
گفت و سر از سجده برداشت و بیرون آمد و چون داخل دیار مرو شد مأمون را ملاقات کرد
ظاهرا آنمکان تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یا ابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت
ترا دانستم و ترا بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من به بندگی خدا افتخار میکنم و بزهد دنیا
امید نجات از شر او دارم و به پرهیزکاری از محرمات امید دارم بفایض گهیان به غنایم نامتناهی
الهی و بتواضع دنیا امیدوار رحمت و رفعت نزد حق تعالی هستم مأمون گفت اراده کرده ام که خود را از خلافت
عزل نمایم و امامت را بتو واگذارم حضرت فرمود اگر خلافت را خدا از برای تو قرار داده است ترا جایز

نیست که بدیگری بخشی و نفس خود را معزول داری و اگر از تو نیست ترا اختیاری نباشد که بدیگری تفویض نمایی مأمون
گفت یا ابن رسول الله لازم است که این را قبول کنی حضرت فرمود که برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه
این سخن در میان بود و چندانکه مبالغه و اصرار مینمود چون حضرت میدانست که کراهت امتناع میفرمود چون آن ملعون
از قبول خلافت آنسرور مأیوس شد گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن بعد از من خلافت
با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده اند از جدم رسول خدا که من پیش از تو از دنیا خواهم رفت و مرا
بزهر ستم شهید خواهند کرد و برمن ملائکه هفت آسمان خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون
خواهم شد مأمون از استماع این سخنان گریان شد و گفت یا ابن رسول الله کی میتوانند ترا بقتل رسانند و کرا یارای
آن است که تا من زنده ام بدی نسبت بتو اندیشد حضرت فرمود که اگر خواهم میتوانم گفت که کی مرا بزهر جفا شهید خواهد
کرد مأمون گفت یا ابن رسول الله غرض از این سخنان شما آنست که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم گویند علی ترک دنیا
کرده است حضرت فرمود بخدا سوگند از روزی که پروردگار مرا خلق کرده است هرگز دروغ نگفته ام و ترک دنیا از برای دنیا
نکرده ام مأمون گفت غرض من چیست از این سخنان حضرت فرمود غرض تو آنست که مردم گویند علی بن موسی ترک
دنیا نکرده است بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که او را میسر است برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مأمون لعین
در غضب شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من میگویی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند اگر ولایت
عهد مرا قبول نکنی گردنت را خواهم زد حضرت فرمود که حق تعالی نهی کرده است که من خود را بهلکه افکنم هرگاه مرا جبر مینمایی قبول
میکنم بشرطی که کسی را عزل و نصب نکنم و احدی را در این امور بر احدی فضل ننهم و رسمی را برهم نزنم و احداث امری
نکنم و در روی امر حکومت نظر ننمایم آن ملعون باین شرط از آنحضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد
و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه کردند و بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مؤاخذه نکردی چنانچه پیغمبر و بنده
خود دانیال را در هنگامی که قبول کرد ولایت را از جانب پادشاهان خود گفت خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو ولایتی
نباشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا بر پا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده کردانم که تو نیکو مولا و نیکو یاوری
پس محزون و گریان ولایت عهد را از آن ملعون قبول کرد     در بیان ولایت سرور غریبان روز دیگر مجلسی
مأمون ترتیب داد و کرسی برای آن زینت عرش خدا در پهلوی سریر خود مرتب نمود و جمیع اکابر و اشراف سادات

و علما را



و علما را جمع نموده و اول عباس پسر خود را امر کرد که با آنحضرت بیعت کرد و بعد از او مردم بیعت کردند و جوایز بسیار
بر مردم بخشید و مواجب یک ساله لشکر را بایشان قسمت نموده و مداحان و شاعران را امر کرد تا قصاید غرا در مدح آن
قره باصره رسول خدا گفتند و جوایز بسیار بایشان داد و در سکه و منابر و محراب دنانیر را بنام نامی آنحضرت مزین
گردانید و مردم را امر کرد که لباس سیاه پوشی که عادت عباسیان است ترک کنند و جامه های سبز بپوشند و یک دختر
خود حبیبه را بآنحضرت تزویج کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی عقد بست با و نام زد نمود و دختر حسن
ابن سهل را خود گرفت و آنچه شرایط عیش و عشرت بود بعمل آورد اما چون انوار علم و کمال و فضل و جلال و
امامت همه روز تابنده گی افزود و از روز پیش بهم میرسانید و خلق زمین و آسمان از نور هدایت آن هادی
طریق ارشاد راه بکعبه مراد می یافتند آتش حسد آن لعین اشتعال یافت و در مقام دفع آنحضرت بر آمد
در بیان تمهید دفع جناب امام رضا چون مأمون دید که هر روز آفتاب امامت را تابندگی دیگر است
هر روز شکفته اطفای نور امامت نسیم مکری تازه باهتزاز می آورد تا آنکه علما را جمع کرده آن نصاری و مجوس
و صابیان و براهمه و ملحدان و جمیع دهریان و علمای فرقه را از مسلمانان که با آنحضرت مناظره نمایند و مباحثه
کنند که شاید بر او غالب آمده و اعتقاد مردم بآنحضرت فتوری بهم رساند و این تدبیر نیز خلاف مقصود و نتیجه داد
و همگی ایشان مغلوب شدند و اقرار بفضیلت و جلال آنحضرت نمودند اظهار میفرمود که خلافت حق منست و مأمون و دیگران
بامامت سزاوار نیستند و بدگویان و نمامان این سخنها را بآن ملعون میرسانیدند و باین سبب خصم و حسد بر او
غالب شده و آنحضرت با و مدارا نمیکرد و مداهنه در حق او نمیفرمود و در اکثر احوال سخنان درشت بر روی او
میگفت و موجب مزید حقد و حسد و کینه او میگردید پس باین جهات راضی بقتل آن امام عالمیان و بهترین خلق
زمین و آسمان شده و هر روز حیله در قتل آنحضرت میکرد     در ذکر تمهید مأمون ملعون در قتل جناب
امام رضا و برسیدن او بمرو و پشیمان شدن او از آن تدبیر بیت مخفی مروی است که چون هر روز خورشید اعجاز
از افق کرامت جناب علی بن موسی الرضا ظاهر و پیدا و بدیضا از آستین اعجاز آنسرور هویدا میگردید
فرعون دار آتش حسدش شعله ور شده شبی از اندیشه روز محو دور و از شراب پی در پی مخمور شده و هیچ
دلیلی را با سی نفر از غلامان خود که محرم اسرار او بودند طلبید و هر یک تیغ زهر آلودی داد و پیمان گرفت که راز

اورا فاش و آشکار نکنند و بحجره طاهره علی بن موسی الرضا رفته آنحضرت را در حالت که بیند خواه در خواب و خواه
در بیداری و خواه در حرکت و خواه در سکون و خواه ایستاده و خواه نشسته با وی سخن نگفته شمشیرهای خود را
بر بدن آن فرزند صاحب ذوالفقار فرود آورند و گوشت و پوست و استخوان آنحضرت را ریزه ریزه که هیکل یکدیگر جدا بزنند
و شمشیرهای خود را بر بساطش بمالند از آلایش پاک کنند و بنزد آن ملعون برگردانند و اگر بر آنچه گفته است عمل کنند
و این راز را فاش نکنند هر یک را ده بدره زر با ضیاع و عقار بگو دهد و تا زنده باشند از ندیمان و مقربان او
باشند بلی تا بد پلید بوعده ایالت ری و طبرستان قتل شاه مظلومان حسین راضی نگرد مگر شقاوت بر میان
نه بسته و تا دنیا را بآنها عرض نکردند از قید عقل نرستند     یزید چون بعمر ملک کشوری که بهای قتل شه تشنه
کام راطر کرد چو آن گروه شنیدند حرف مال جهان شدند از پی قتل شه غریب روان بقصد کشتن سلطان
دین دلیر شدند روان چو تیر ستم پیشه تیز شدند پس ایجاحت بدنهاد با مر آن کافر سراپا عناد روانه حجره
طاهره آنسرور شدند در حالتی رسیدند که خواب از نرگس وی تاب ربوده در بستر راحت آرمیده بود و دستهای مبارک را
حرکت میداد و بسخن متکلم بود که هیچکس نمیفهمیدند     چشم او در خواب و دل بیدار بود     پاسبانش داور دادار بود
از شراب قرب حق سرمست بود     یک ساقی بزمش بهار شیرازها بود     حرز جانش حفظ خداوند جلیل     بال جبرئیلش در و دیوار بود
چون علی در خوابگاه مصطفی خفته فارغ از غم اشرار بود     آن کافر بجانب آن امام و پیشوای اصفیا و اولیا شتافتند
و یکبار شمشیرهای خود را بر جسد مطهر آنسرور فرود آوردند آنحضرت جامه و زره نپوشیده بود که مانع تأثیر شمشیر باشد
پس آن آدم مظلوم غریب را بر بساط خود پیچیده و بسوی مأمون برگشتند مأمون پرسید که چه کردید گفتند هر آنچه
تو بخواستی جفا کردیم     در این معامله از خود رضا کردیم     لباس کفر بیگانه تو پوشیدیم     ز خدای پنهان کعبه
کوشیدیم     گذاشتیم زکف دامن خلیلی را     شدیم یاور نمرود بد دلیلی را     پس مأمون خوشنود با من خود قرار گرفت
و جام راحت از دست ساقی مراد کشیده بخواب رفت اما صبح که صبح مهر سر از گریبان رضا بر آورد مأمون در نشیمن
خود قرار گرفته بطلب هیچ فرستاده مجلس عزا آراست و بیعت ماتم داران نشست و بانگ عزا برداشت تلبیس کرد
که ابلیس از آن حیران و ندیسی که خود را سر در گریبان داشت چنین چنان گنجش که از موج دریای مسرت خاطر
بود بعلامت اندوه و حزن مینمود و نفس فراق که میکشید مردم را گمان آنکه از سینه آه غم اندوز طلا میکشود و سوکش

از تسلیم کمال



از تسلیم کمال مدح ابتهاجت نه تسلیم رضا اظهار میکرد و هیچ وجه از اندیشه روز جزای طریقی آورد     بب طی چند در
ظاهر غم اندوز     در آن بهشت خرم نیز هر روز     گره پیوسته بر ابرو نهاده     ولی بس عقدها از دل گشاده     بباطن از
شراب کام سرمست     بظاهر داده بود از غم دل از دست     بظاهر یک لب چندین شکایت     بباطن شاد و کام از این حکایت
ظاهرا گر نیوت داری لبته و بند جامه و گریبان گسسته با پای برهنه لباس سیاه در بر و با چشم اشک آلود حسرت
برسر روانه حجره طاهره آنسرور شد و چون نزدیک سرای فرزند خواجه رسید آواز همهمه بگوش آن مدهوش باده
غرور رسید صبیح را با ندرون حجره فرستاد که خبری معلوم کند چون صبیح داخل شد دید که آن صاحب منبر در محراب
عبادت صحیح و سالم نشسته با معبود خود براز در گفتگو و در آنست     نشسته بود بمحراب زینت منبر     بصورتی که بایوان قدس
پیغمبر     بهمتا یا که علی تاجدار ملک رضا     نشسته بود بجای شفیع هر دو سرا     صبیح میگوید که چون مأمون ملعون را خبر دادم مضطرب
شد و اعضای شورش لرزید و گفت لعنت خدا بر شما که مرا فریب داده اید پس گفت ای صبیح چون تو آنحضرت را میشناسی
بنزدیک محراب رو و حقیقت حال را نیکوتر معلوم کن و مرا اعلام نمای چون بنزدیک عتبه علیه رسیدم آنسرور آواز داد
که ای صبیح خدا رحمت کند ترا و این آیه را تلاوت فرمود و یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون
یعنی میخواهند کافران که خاموش کنند نور خدا را بزبانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هرچند نخواهند کافران
صبیح میگوید چون بنزدیک مأمون رسیدم از بسیاری غضب دیدم که صورت شورش مانند شب تیره و سیاه گردیده
بود گفتم ولله در حجره نشسته بود و عجب دیدم که اثر زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست گفت امرا و اعیان را که بجهت تعزیت
امام رضا آمده بودند بگویید که آنحضرت را غشی عارض شده بود بحمدالله تعالی زایل شد پس مردم از دوستان و دشمنان
خوشحال و ناخوشنود مراجعت بخانه خود نمودند و شیعیان شاد و دشمنان پشیمان گردیدند     در بیان
شهادت سرور غریبان بواسطه خوردن انگور زهر آلود صلی الله علیه فرزند صاحب العلوم و کاشف اسرار
جهانیان همه را ذاکر فسوس شدم     ز کربلای معلی روان بطوس شدم     ز خون سرور لب تشنگان وضو کردم
بسوی کعبه شاه شهید رو کردم     نوشته خامه ز خون قصه شهید ترا     بشرح آورد اکنون غم غریب ترا     ز شاه طوس
دلالت حکایتی دارم     از آن غریب بلاکش روایتی دارم     حکایتی همه محنت قرین غم اندوز     روایتی چو غم شاه کربلا
جانسوز ابو صلت هروی میگوید که روزی در سناباد طوس بخدمت جناب علی بن موسی الرضا ایستاده بودم

السر در نظر مبارک بجنب من افکند و فرمود ای ابوصلت برو داخل قبه هارون شو از چهار جانب قبر آن ملعون
چهار کف خاک بیاور بموجب فرموده چون بلا آب از چشم روان و آتش الم در سینه ام پنهان رفتم و آنکه دم
و آن اطاعت بردم و خاک نشف آوردم و آن قبضه را که از پس پشت پس بردم بوئید و چند احث و فرمود
مأمون لعین خواهد که اینش کنده پدر بنحو را قبله قبر من کند و مرا در اینجا دفن نماید و سنگی ظاهر خواهد شد
که کلنگ داران خراسان ذره آنرا جدا نتوانند نمود اکاه خاک بالای سر و پایین پا را استشمام نمود و بیفکند
و چون خاک طرف قبور را بوئید آهی کشید و فرمود زود باشد که قبر مطهر مرا در اینموضع حفر نمایند و بزبان حال
بسفر مود اینجای جلوه بجز کوی ایمن نیست اینجای نور موسی دمهر من نیست این منزلت بیکران من افتاب
لبی بود که مهر جمالم شده زتاب اینجا بود که بشر خدا گریه سر کند زینب اسفغان ناله زعرش جگر کند اینجا بود که لاله حسرت ز داغ من
ریزد ز آب دیده غمهای حسن اینجا بود که از غم من شه کربلا گرید بصد عزار فوالااکون قبر اینجا بود که چشم ملک
خون فشان شود اینجا بود که مهبط کروبیان بود فرمود ای ابوصلت چون ظاهر که قبر مرا حفر نمایند امر کن ایشان را که هفت
درجه بزمین فرو ببرند وانرا در زیع بتری سازند که حق تعالی هر قدری که خواهد اکنون باغی از باغستان بهشت
کرداند اکاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس بآن دعائی که ترا تعلیم مینمایم تکلم نمای تا بقدرت الهی آن آب جاری
گردد و فراز آن پر شود ماهی ریزه چند در آن آب ظاهر شود این نانرا در آن بریز تا ماهیان بخورند در الحال دست
بر آب فرو بر و دعای دیگر که بتو می آموزم بخوان که آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی مگر در
حضور مأمون دیگر فرمود که ای ابوصلت فردا من بمجلس آن کافر فاجر داخل خواهم شد اگر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون
آیم با من تکلم نمای و اگر چیزی بر سر خود پوشیده ام با من سخن مگوی ابوصلت هروی میگوید که چون زاهد صبح سر از گریبان
رضا بر آورده بر محراب تسلیم نشست و آن امام عالم از جامه خواب شب بر خواسته لباس نورانی روز در بر نمود آن امام
مشارق و مغارب چون خورشید از افلاک سر بر آورده جامه تیره شهادت پوشیده در محراب عبادت منتظر قرار
گرفت که ناگاه غلامان مأمون لعین چون رسولان فرعون بسوی موسی بطلب آن فرزند نامی موسی بن
جعفر حلقه بی شرمی بر در زدند ولاکید مأمون حالت ملائکه هفت آسمانرا ذکر کنن نمودند چاکران آن لعین چون
حلقه اش بر در زدند قدسیان گریبان شدند و دست غم بر سر زدند هر که بی لنزر سرای سرور دین سر بر

نالهای بکف



نالهای بکف بد بر لب خبر شر زدند هر که بی لنزر سرای سرور دین سر بر دشت دامانرا از آب دیده کشته آبیار
خرمن جانرا از آه آتشین احکز دید چون غلامان آن غدار طلبیدن آنحضرت را اظهار نمودند آن سرور غریبان و پادشاه
مظلومان نعلین مبارک طی پوشیده و ردای مبارک بدوش افکنده روانه مجلس شوم آن کافر بزید صورت
عمر سیرت گردید چون طایر حرم بسر دام پرکشد و موسی صفت بمجلس فرعون رو نهاد هارون زمیم شد بر مأمون
بد بیل اندیشه ناک در بر نمود شد خلیل از جبلهای چرخ سر پا افسون فن خوف عظیم یافت سلیمان زاهرمن
چون آن نمره و شجره سلالت وارد مجلس آن پج درشت شقاوت طبقی چند از الوان میوه ها نزد وی نهاده بجنبه همکی آن
ملعون ها نظر تابان درخت سعادت بر افکنده از سر بدر ضلالت به پیش پای آن افعی سرای رسالت و امامت بر خواست
و آنچه از لوازم احترام لخ بعمل آورد میان هر دو دیده قرة العین مصطفی را بوسید دام گسترد دانه چیا شد
که کند صید جنود همای را کشتی بشر را شکستن خواست که کند غرق ناخدای را قتل بر کاروان میشد که یغما برد در لیار
پس خوشه انگوری را بلوز ان و رسته در بعضی دانهای او زهر دانیده بود برداشت و عرض نمود که یا ابن رسول الله
آیا انگور از این نیکوتر دیده باشی حضرت فرمود شاید در بهشت بهتر از این باشد مأمون گفت یا ابن رسول الله
تناول نمای حضرت رضا فرمود العظام بعفو اعمال کف الله باید از این انگور تناول نمائی و با این محبت و
مودت که در باره تو بعمل می آورم این چه گمانست که بمن میبری و مرا متهم میسازی پس آن خوشه انگور را از آنحضرت
کرفته و چند دانه آنرا که آلوده بزهر نکرده بود خود خورد و باز بدست آنحضرت داده خوردن نمود و میگفت
بخور که مایه عیش و نشاط آمده است این ملا بر صحن عالم ترا بروضه رضوان تو صید بسته بدامی پسند دل بزار
که از تو نگذرم امروز تا تو نگذری از جان قضا بدست من از کین نهاده آب حیات بنوش زهر جفا و بپوش
چشم زهر ران چون آن کافر غدار کمر بقتل آن سید ابرار بسته بود چند دانه از آن انگور را بآنحضرت جبرا
خورانید و خود را بمقصود رسانید فغان ز حسرت مرغی که جور صیادش بدام دانه بیداد از جفا دادش
ندانم این چه عقاب قضا شکاری بود که باز عرش رضا داد تن به بیدادش بجل ز شافع فردا است تا بحشر آدم
که سر زد این عمل از بدترین اولادش بعد از آنکه آنحضرت از انگور تناول فرمود متغیر الحال باقی خوشه را بزمین
افکنده از مجلس شوم آن لعین بر خواست آن ملعون گفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود بجائی که تو فرستادی



چو باز از خاک کوی زهر غم نوشیدم رفتم چو آب از آتش جور بلا جوشیدم رفتم بصد کوشش که
چون طایری در دام آوردی چو مرغ نیم بسمل چشم از جهان پوشیدم رفتم آنحضرت نالان و غمگین و گریان
و حزین سر مبارک را پوشیده پا از خانه آن کافر غدار بیرون نهاد و متوجه بیت الشرف سعادت گردید ابوصلت
میگوید بمقتضای فرموده با فسرده سخن نگفتم تا داخل خانه گردید و فرمود تا در سرا را بستم و در بحجره نالان بر بستر خویش تکیه
داده و دم بدم مرض آنحضرت شدت میکرد در بستر خویش میغلطید و از بسیاری درد مینالید در آن حالت نه پسری
داشت که پرسش باشد و نه بلوری که برابرش نشیند و نه مادری نه پرستاری و نه خواهری و نه غمخواری سر بالین غریبی
نهاده و تکیه بر بستر رنجوری داده یعقوب وار در آرزوی فرزند گریان و یوسف صفت در زندان غم نالان حسین
وار تنها مانده و تن بمرگ داده بود و جوی خون از دیده می بین کشوده از درد دل مینالید نه فاطمه خواهرش
که زینب وار تن برادر بغمخوار در آورد بکنار برادری که نه او در میان زمره ناس یاوری نمود ش دستگیر چون عباس
همان نه خواهر غمخوار نه برادر داشت بغیر زهر نخش بدبهر دلجوئی نه غیر پرستار غصه غمخوارش نه جز غم بیکسی
پرستارش چون بسیار شباهت سر بسر احوال آن سرور برگزشت شاه مظلومان و سرور تشنه لبان امام حسین
در حالتی که در زمین کربلا از مرکب بزیر آمده بر روی خاک قرار گرفت و هر طرف که نظر میکرد بغیر از دشمن خونخوار
و خصم جفا کار یاری و هواداری و یاوری و غمگساری نمیدید دل سوزش زخم بیرحم هوادارش آه سینه
پر غم سرکشش شمشیر دلجویش تیر باد ریش چشم اشکبار مونسش درد دل فکار جنبش کشته ایوب هرگز این بلا
و ستم ندید اگر کوبش زکریا در حق پناهش داد اگر خواهش یحیی در راه اطاعت بکسر داد اگر خلیلش کوه
از آتش نمرودی بر آمد اگر ذبیحش خواهم از قربانگاه زنده باز آمد آری دانسته که حسین باعث افتخار
مقربانست و روشنی چشم چراغ پیغمبرانست سرور انبیا از خون حلق تشنه اوست و آبروی منبع اولیا
از زلال تشنه کامی وی شاهی که دامان عصمت فاطمه زهرا مهدش بود در خاک معرکه کربلا بخون خویش
میغلطید و سبطی که حضرت روح الامین گهواره جنبانش چون صید بسمل بخون میطپید و جفا کاران امت
بقصد قتل آنحضرت میان بسته بودند و میگفت در جرم که از چه سیم ستم شعار دایم بخانه دان رسالت
کند جفا کای یزید کینه ور ظلم پیشه را خوشدل کند بکشتن سلطان کربلا مأمون کینه جوی لعین را کنی ز جور

از قتل شاه



از قتل شاه طوس رساند بدعا گر آسمان رضا بستم خبث از چه رو کهدر بکام اهل ستم انچنان رضا ابوصلت میگوید
که در سرا را بستم و در میان خانه ایستاده و میگریستم که ناگاه دیدم جوانی خوش رو با جبین مو با که از رخسار روشن انوار
ولایت پیدا و از جبینش لمعه هدایت هویدا قدش غیرت سرو باغ و فروغ رویش خورشید آسمان رضا گرد آلوده
ژولیده موی در میان خانه ظاهر شد لحظه نگریستم و بر رخسار رکبز الانوارش نگریستم از شکل و شمایل و حسن
خصایل شبیه ترین مردم بود بسرور غریبان علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثنا با خود گفتم ایا این افتاب کدام
سپهر است که هرگز چون روشنی طلعتش ندیده ام این کیست که پرتو هدایت از نور جمال او هویدا است
این تجلی استایش موسی است یا پرتو نور طور سینا است قدش نخل ورش گلی لعلش مریم دمش ریحانست بسوی وی
شتافتم و گفتم ای انجم سپهر جلالت از کدام این آسمانی و ای جلوه اهل کرامت کعبه کدام جهانی اگر تو خورشید فلکی چگونه
در زیر سقف سرای و اگر نه تو ملکی چه سان از در بسته در آمدی گر کوکبی که ماهی سر در زمین نباشد گر خوارثت
که سروی سرو انچنان نباشد فرمود ای ابوصلت مرا نمیشناسی منم غره باصره امامت و غزه ناصیه کرامت یگانه
فرزند سرور غریبان و شاه مظلومان منم جهان و فا مهر آسمان رضا شب و دیده غمدیده امام رضا منم که کلاهن کلدار از عزو
تمکینم منم که یوسف یعقوب کشور دینم ای ابوصلت منم حجت خدای بر تو محمد بن علی آمده ام که پدر غریب شهید خود را
وداع کنم این بگفت و داخل حجره طاهره شد دید که آن طایر عرشی چون مرغ نیم بسمل در دام غربت بدرد گرفتاری
مینالید و بحکم نکاسا بر زبان بسمالید گاهی بر میخیزد و گاهی می نشست و همینکه چشمش بر رخسار فرزند دلبند خود افتاد از جای بر
جست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را در بغل کشیده دار او را بسینه مبارک خود فشرد و میان دو چشمش را بوسید
و بنوازش نمود داخل گرد بریدی ای فلک یعقوب سان چندی ز فرزندش چه شد گر کذاری باز با فرزند بجز دش
اگر عمری بیزاد بکرف آب دیده چنانچه بکه بیار روشن گشت چشم آرزومندش از آن پیوند تو دادی آسمان انجم
باد جان که دیگر بار باهیچی نماید قطع پیوندش القصه در میان جامه خواب آن شاه پیدار دل اسرار ملک و ملکوت
و ودایع علوم حی لایموت را بفرزند دلبند خود سپرد و بنوعی که حضرت رسالت پناهی در هنگام رحلت شاه ولایت
را برا جانشین خود ساخت حضرت امام رضا علیه التحیه والثنا امام محمد تقی را بمسند خلافت و امامت نشانید بعد
رسیده است که بجناب مقدس نبوی محمد عربی در هنگام رحلت در آن حینی که شاه باز روح مقدسش بعالم قدس از کل

میفرمود فرمود که ای اهل بیت من عجب ملاحظه نمائید عایشه گفت پدرم را بطلبید ابو بکر را آوردند دیده بر رویش گشود و حفصه گفت عمر را بخوانید چون آمد بجلی نفرمود فاطمه زهرا گفت پسر عم علی را بخوانید چون خورشید طلعت همایونش طالع شد حضرت رسالت دیده حق بین گشوده وی را بنزد خود طلبید چون جان عزیزش در بر کشید و بغل اش خود داخل ساخت و همه با وی راز میگفت منجی که دیگر کشید از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند که آنحضرت چه میفرمود فرمود هزار باب علم بمن تلقین کرد که هر بابی هزار باب منشعب است اینچنین امانت بود که محمد بعلی سپرد و اکنون علی بمحمد نقی بسپرد
پرتو مصطفی و بعارف سالک بنات هم بکس شایسته این اقبال سرمدی وصی جانشین خویش چه باید که جانش محمد که علی را علم کای محمد را ابو صلت میگوید که در هنگام که آنحضرت با فرزند خود تکلم میکرد سخن چنین بیان ذمه که من میفهمیدم
ترمعنی کس بلفظ او نبرد جز آن کز بود با فهم درست آنچنان جای جز در بیع نیست جای خورشید است از در آسمان غیر عکس نیست از وی در جهان آفتاب برج علم رسول آسمانش سینه رمح تجلی یازده فرزند باشد خدا بر جهای آسمان ارتضی مهر را بود ماه در یک برج جای هر زمانی یک امامی رهنمای
در آن وقت گوهر سفیدی از صدف دهان گوهر فشان آنحضرت بیرون آمده و امام محمد نقی بلبان و دهان مبارک مکید و مکیده بقدر عصفور از سینه اش بیرون آورده و فرو برد و رخت امانت را بنام نامی امام جلیل القدر ثابت و الطایر قدس ببال اقبال گو و تعلقات جسمانیه را از دامان مطهر افشانده و باوج ریاض قدس پرواز نمود عیسی صفت زدار جهان نور بنگر رخت از زمان کشید در آسمان کرد یوسف سان روسوی مصر جان نهاد آمد زچاه پر کاروان کرد آن عندلیب گلشن راز از قفس پرید بر شاخسار گلهای قدس آشیان کرد در انوقت که بلک حرش آشیان فرموده مهر سپهر امامت امام محمد را رنگ رخ مبارک شکست و چهره مهر مثالش گشت از انجم اشکها بدامن ریخت و بعلم اش رشته طاقت کسیخته غار عصمت بر چاکش شکست و کوهی بر کلاه رنجش و دست حسرت بر سرش مانده و پلاس غم در برش دامن رضا را از دست تسلیم نداد و اگر نه خرمن حیاتش از برق داغ پدر بر سوخت حالت عزیزی مصر امامت بر سرش بود و اما یوسف زنده بد در بازار پدری بفروخت اما چندان گریست که از دشت دامنش لاله زاری دمید و چندان ناله سر کرد که هر یک سر مویش هزاری گید آن یوسف مصر دین چو یعقوب گریست بر حضرت یعقوب چو ایوب گریست از ناله او مرغ چمن نالان شد از گریه او چرخ پر آشوب گریست بنوعی گریه و زاری سر کرد که روزگار از گریستن

یعقوب

یعقوب فراموش نموده و هر لحظه گریه و زاری او زیاده میکرد دید گفته اند که ابو صلت میگوید که من نیز بگریه و زاری اشتغال داشتم که ناگاه صدای گریه زنان چند بگوشم رسید که از سوز جگر مینالیدند و زبان میگفتند واعلی و والداه یا ولدی قتلوک و ما عرفوک از امام محمد تقی پرسیدم که فدای تو شوم در اینخانه زنی نبود آیا این زنان کیستند و گریه آنها چیست حضرت فرمود که ای ابو صلت این آواز گریه و زاری جده ام فاطمه زهراست و مادرش خدیجه کبراست که با طایفه زنان و حوریان بهشت بماتم داری پدرم آمده اند که غربت بباغ خلد زهرا را فلک نگذاشت خورسندش کهی از داغ فرزنده کهی فرزند فرزندش کهی از کربلا شد بر فلک آه جهانسوزش کهی در طوس کریان شد هر چشم آرزومندش پس حضرت امام محمد تقی فرمود ای ابو صلت باندرون خانه شو آب و تخته در آنجاست حاضر کن عرض کردم فدای تو شوم یا ابن رسول الله در اینخانه نه آبست و نه تخته حضرت فرمود که آنچه میگویم چنان کن چون باندرون رفتم آب و تخته حاضر یافتم که از سلسبیل و سدرة المنتهی بامر خالق عالم بجهت آن امام آورده بودند تخته از چوب طوبی آب حوض سلسبیل همراه او آورده بود از باغ جنت جبرئیل چون بحضور بردم و کریستم که امام خود را در غسل آن سرور مدد نمایم فرمود ای ابو صلت ترا بتو حاجتی نیست زیرا که ملائکه مقربین بامر حضرت رب العالمین مرا مدد مینمایند پس آنحضرت بعد از فارغ شدن از غسل آن امام عالیمقام فرمود برو و کفن و حنوط حاضر کن چون رفتم سدری و کفنی از سدره و سندس یافتم و آوردم بامر خالق اکبر یگانه معبود کفن ز سندس سدرش ز سدره آمده بود کفن نه جامه جاه رسول را دامن کفن نه بر بدن ماه مصر پیراهن چو سدر بوی خوش خوابگاه زوج بتول چه سدر عطر و کیسوی مشکبار رسول طراز پیکر پاک ریاض مهر و وفا تراز قامت دلجوی سرو باغ رضا چون آنحضرت از دست مبارک خود پدر عزیز خود را حنوط باشید و کفن پوشید حالتی با آنحضرت دست داد که از پا در آمد و الم بوی عارض شد که گویا ایام حیاتش سر آمد و چون سر کفن را بست میگفت درلت بر روی جهانبان بستم نقاب بر رخ خورشید آسمان بستم برای طایر غم در حدیقه خویش ز خس در رخت دل آشیان بستم الشعر ایحج بخاطر داری احوال آن امام مظلوم را که در صحرای کربلا امام زین العابدین بدفنش آمد بعد رسیده است در وقتی که پیکر مظلوم



مطهر امام حسین سه روز و سه شب بروی خاک کربلا در مهب باد افتاده و طایفه از صحرانشینان که ایشانرا بنی اسد می نامیدند بجهة پیکر دفن آنحضرت حاضر شدند چون خواستند که جسم لطیف آنسرور را با سایر اجساد شهدا بخاک سپارند هنوز دست بآن تن صد پاره از پا فتاده دراز نکرده بودند که ناگاه دیدند از دور جوانی رنجوری بیماری تب داری که چشمش با همه تنگی شهادت برخ ریخته الانوار امام مظلوم شتابان حاضر شد و بر سر نعش در خون طپیده نشسته آه جانسوز از نهادش بر آمد و بجهة غسلش چشمه های الطیبات حق بین جاری ساخت و از رشته آه بدوختن کفنش پرداخت کافورش بهم بود اما از طاق غسلش داد اما از دیده حق بین کفنش پوشید ولی از جامه خونین نمازش کرد ولیکن با ملائکه مقربین پس در موضعی که خداوند عالمیان پیش از بعثت پیغمبران قبر آنسرور شهید انام مقرر داشته بود قبری کندند و آن جسم نازپرور زهرا را خواستند که دفن نمایند جناب امام زین العابدین آن مطهر را برداشته بزبان حال میگفت آبروی دهر را در خاک پنهان میکنم خاک را امروز درج گوهر جان میکنم مصر من شام است کنعان کربلا یعقوب وار بیت الاحزان بنا از تو بکنعان میکنم آفتاب مشرق ایمان بود این جسم پاک کربلا را مغرب خورشید تابان میکنم القصه جسد مطهر امام مظلوم را با آن غریب معصوم بخاک سپرده با دیده خون آلود و چهره غبار آلود روانه شام محنت فرجام شد و همپای همراه اسیران ظلم و عدوان گردید نقل شد طوس را بگذار ابدل ناتمام این زمان بگذار حرف کربلا بهر شام باز گردان عنان خامه را از کربلا رو بطوس آورد ابو صلت میگوید که چون امام محمد تقی از غسل و کفن و نماز پدر بزرگوارش فارغ شد فرمود که ای ابو صلت تابوت پدرم کجاست فدای تو شوم از نزد نجار بیاورم فرمود نه از خانه بیاور چون داخل خانه شدم دیدم که تابوتی آنجاست که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی ساخته بود مانند تابوت شهادت از برای آن نور چشم امامت امام موسی حاضر ساختم جناب امام محمد تقی آنحضرت را در آن تابوت گذاشته متوجه نماز شد هنوز آن یگانه آفاق از دو گانه فارغ نشده بود که تابوت از زمین جدا شد و سقف خانه شکافته و رفت آن تابوت بر دوش ملک چون دعای مستجاب بر فلک همینکه جناب امام محمد تقی از نماز فارغ شد عرض کردم که یا ابن رسول الله هرگاه مأمون بیاید و آنسرور را از من طلب نماید چه بگویم حضرت فرمود خاموش باش انک ببوی تو مراجعت خواهم فرمود و فرمود ای ابو صلت هرگاه پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در

مغرب

در مغرب باشد البته حق سبحانه و تعالی اجساد مطهره و ارواح منوره ایشانرا در اعلی علیین با یکدیگر جمع نماید حضرت در این سخن بود که باز سقف خانه شکافته شد و آن تابوت محفوظ محفوف برحمت حی لایموت فرود آمد و آنحضرت جسد پدر بزرگوار را از تابوت برگرفت و بنحوی خوابانید که گویا ویرا غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود ای ابو صلت در سرا را بگشا تا مأمون ملعون داخل شود چون در خانه را گشودم مأمون را دیدم که با غلامان خود در در ایستاده بود آن لعین داخل خانه شد و آغاز نوحه و زاری و بیقراری نمود گریبان خود را چاک زد و فریاد بر آورد که ای سید و سرور مصیبت تو دل ما را بدرد آورد و در داخل حجره شد و نزدیک سر آنحضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آنحضرت و امر کرد که قبر شریف آن سرور را حفر کنند و چون متوجه کندن قبر آن سرور شدند و آنچه فرموده بود بظهور رسید و چون در پس سر هارون خواستند که قبر را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد و کسی از اهل مجلس آن لعین گفت که ای مأمون او اقرار بامامت آنحضرت مینمائی گفت بلی آخر گفت که امام چه باید در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد تا قبر مطهر را در جانب قبله حفر نمودند و چون آب و ماهیان پیدا شدند گفت پیوسته امام رضا در حال حیات معجزات و قدرت بما می نمود بعد از وفات نیز کرامات خود را بر ما ظاهر کردانید چون ماهی بزرگ ماهیان خورد را خورد یکی از وزرا گفت که میدانی آنحضرت اشاره فرموده است بآنکه مثل ملک پادشاهی شما بعینه مثل این ماهیان است که این کثرت دولت که دارید عنقریب ملک شما سر آید و سلطنت شما بآخر رسد و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط سازد که همچنانکه این ماهی بزرگ این ماهیان را خورد خورد و شما را چنان از روی زمین بر اندازد و انتقام اهل بیت را از شما بکشد مأمون گفت راست میگوئی پس آنجناب را مدفون ساخته ملاحت نمود ابو صلت میگوید بعد از آن مأمون مرا طلبید و گفت که من تعلیم کن آن دعائی را که خواندی و آب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که بخاطر ندارم و فراموش کردم باور نکرد و با تکرار میگفتم و امر کرد تا مرا در زندان بردند و یکسال در حبس بودم و چون دل تنگ شدم شبی بیدار ماندم و بعبادت و دعا مشغول شدم و انوار مقدس محمد و آل محمد را شفیع خود کردم و خدا را بحق ایشان سوگند دادم و نجات خود را طلب نمودم و هنوز دعای من تمام نشده بود که امام محمد تقی نزد من حاضر شد و فرمود دل تنگ شده عرض کردم بلی یا ابن رسول الله فرمود برخیز و دست زد و زنجیرها را از پای من بیرون آورد و مرا از زندان بیرون برد گفت برو و در امان خدا که هرگز تو مأمون را و او ترا نخواهد دید و چنان شد که فرمود در ذکر شهادت سرور غریبان بروایت هرثمة ابن اعین رضی الله عنه خداوندان برا

ستایم که کوی سالکان کعبه فرایش مقام رضاست و مقام و اسلام حرم خویش محل صفات هر که رضای او را جوید
رو بمصر طوس نهد و هر که عزت او را طلبد دل بذکر ماتم دوستانش با فسوس دهد دوستان او را دوستان دانند
و محبتش را محبان احب الله من احبهم و ابغض الله من ابغضهم اینجا اگر نه کوی غم شه کربلاست بوش از زمانه بدر ده
عرش برین چراست اینجا اگر نه صفه کاخ عزای اوست زهرای مادرش زچه در حالت بکاست گر نیست بزم ماتم زدگان
کربلا این محفل غم سلطان دین رضاست این محفل عزای غریبی است کاندرو ماتم نشین محمد صاحب عزا خداست
این نخل قصه که بجز غصه بار او از باغ ماتم خلف شاه اولیاست این محفل عزای شهنشاه طوس است خوان رکاب زده
در این انجمن ز دست ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین که یکی از دوستان اهل بیت رسالت و موالیان آنحضرت است
روایت کرده است که شبی در سنا باد طوس تا چهار ساعت از شب گذشته در نزد مامون بودم و چون مرخص شدم و بخانه
آمدم بعد از نصف شب صدای در خانه را شنیدم یکی از غلامان که حاضر بود گفت کیست گفت منم غلامی از غلامان
سرور غریبان هرثمه را بگو که آنحضرت ترا طلبیده پس برخواستم و جامه خود را پوشیدم و به تعجیل روانه خانه آنسرور شدم
دیدم که آن جگر گوشه رسول خدا حزین و اندوهگین تنها نشسته است در صحن خانه نه مونسی که درد دل غمگین خود را
با او اظهار نماید و نه انیسی دارد که اسرار خود را با او اشکار نماید سلام کردم و جواب شنیدم فرمود که ای هرثمه بنشین
چون نشستم فرمود که هر چه بگویم بشنو و ضبط کن ای هرثمه بدان که هنگام آن رسیده است که به نزد حق تعالی رحلت کنم و بجد
بزرگوار خود و پدران ابرار خود ملحق شوم ای هرثمه نامه حیاتم باخر رسیده است و تیر قضا در راه و بجهم دام کسترده مامون
ملعون عزم نموده است که بدانه انگور و انار زهر آلوده مرغ حیات مرا صید نماید و من تن بشهادت داده دل بکشته شدن
نهاده ام و فردا شهید خواهم شد گلا حبیب دمی از جور اندر دم بجوید بدادم بسمل دراز زندگانی ناکام بخواهد
ناکامی من زندگانی کام بجوید برگ من برای خویش آرام نخواهد زهر را در رشته خواهد کشید و در میان دانه های انگور
خواهد نمود و در ناخن بعضی از غلامان خواهد کرد که از برای من انار دانه کنند و بجبر بمن خواهند خورانید و قضای حق تعالی
بر من جاری خواهد شد نمود درد رحلت قرب شه شبان من یا بد طراز عرش برین از مکان من روح الامین در بدو مرگ بان
رود بخلد کوید بگریه نزد نبی داستان من ای هرثمه چون من بعالم بقا رحلت کنم آن مکاره خواهد خواست که مرا بدست
خود غسل دهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت باو برسان و بگو که اگر متعرض غسل و کفن و دفن من شوی حق تعالی

ترا مهمن نخواهد داد

و ترا مهمن نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده است بزودی در دنیا نازل خواهد فرستاد و چون این سخن را
بشنود دست از غسل دادن بر خواهد داشت و بتو خواهد گذاشت و از بام خود مشرف خواهد شد تا به بیند که تو چگونه مرا غسل
میدهی ای هرثمه زنهار که تو متعرض غسل من نشوی تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی در دامان خیمه را ز بهر
کوی مرا بردار و باندرون خیمه برو خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را بر مدار و نظر مکن که هلاک میشوی
و بدانکه آن لعین از بالای بام خانه خود خواهد گفت که شما شیعیان میگوئید که امام را غسل نمیدهد مگر امامی
مثل او در این وقت امام رضا را که غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و او در طوس چون این را بگوید
جواب بگوی که ما شیعیان میگوئیم که بر امام واجب است که امام را غسل دهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدی
کند در میان امام و فرزندش جدائی افکند امامت باطل نمیشود و اگر امام رضا در مدینه میگذاشتی پسرش علانیه او را
غسل میداد و در این وقت نیز پسرش او را غسل میدهد اما نه بنحوی که دیگران می بینند پس بعد از ساعتی خواهی دید که
آن خیمه گشوده میشود و مرا غسل داده کفن کرده بر روی تخته گذارده اند پس نعش مرا بردار و بسوی مدفن من برو چون
مرا بقبه هارون برند ملعون خواهد که قبر پدر خود را قبله قبر من کند و هرگز نخواهد شد و هر چند کلنگ بر زمین
بزنند بقدر سر موئی جدا نخواهد گردید چون لنجاث را شهد کنی به نزد او برو و بگو که این اراده که تو داری صورت
نخواهد بست باید قبر امام مقدم بشد و اگر در پیش روی قبر هارون یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته
ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون آید و آن قبر را از آب پر کند و ماهی بزرگ در میان قبر ظاهر شود و بعد از ساعتی
ماهی ناپیدا شود و آب فرو رود پس در آنوقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک بر قبر من بریزند زیرا که قبر خود
پر خواهد شد پس فرمود که ای هرثمه آنچه گفتم حفظ کن و بعمل آور و در هیچ امری از آنها مخالفت منما الغصه چون و
صبای خود را تمام کرد حزین و غمگین در خانه ماندند و من گریان و نالان از خدمت آنحضرت بیرون
آمدم چه بسیار جانسوز است این شب با آن شبی که حضرت سید الشهدا امام حسین در صحرای کربلا
خبر شهادت خود را با اهل بیت غربت خود داد و هر یک بزبانی و بیانی گفتگو میکرد که دلهای ایشان کباب شد و
میگفت نوحه که فاطمه از روی اضطراب آید بسوی کرب بلا با دل کباب فردا که شیر خدا ناله سر کند
یعقوب وار گریه برای پسر کند فردا که حضرت خیر البشر زغم ساغر روان با تم من اشک دم بدم الشیعیان



جناب امام حسین در آن شب خاطری داشت غمخوار پری داشت بیمار خواهرش بود همه گریان و نالان برادران هر یک
دارد و جان نثاران چیزی داشت و ظهری پراکنده و هفده از اولاد فاطمه در خیال منقش و تنش و در آن شب مظلوم
پیش بیش بیجان روان و نزد دیکان آن امام معصوم از دور ایش گریزان داشت مجلسی که تا صبح از ذوق
بیدار بود زینب کور از درش نالهای زار بود عابد بنی داشت که با اسرار دل گرچه مانند دل پر درد داد
غمگساران بحر است غربت تشنه کام از که بود اگر در دمش بسیار بود امام غریب مظلوم امام رضا در آن
شب از آنها هیچیک نبود در کشور طوس تنها و دل کرد در میان دشمنان غریب و دستگیر کسی و ار بدست
فرعون غدار گرفتار و هارون صفت در گرداب کاهی در اندیشه روزگار باز ماندگان وطن و زمانه در فکر کار
دشمن بی‌باک غلطان با درش جز چشم اشکبار عطا داری داشت سینه فگار مونس همش غم غمخواری مانند دل پر الم
از راویان اخبار کربلا پر بلا منقولست که در میان میدان کارزار و عرصه گیر و دار که امام اخبار امام
حسین را لشکر خونخوار کفار احاطه نموده بود و دست از آنحضرت بر نمیداشتند آنحضرت فرمود که اینجماعت
کرمن از یثرب و بطحی همه مهجور شدم از زمینی که بود ملک عرب دور شدم نکنم با حرم خویش در این ملک درنگ
بگذارید نهم یا بختن یا بفرنگ بنهم اینجا برخ خلق در گوش شنید همه در این ملک بفرمان یزید دیگر از من چه
توقع بود القوم دغا حاصل کشتن من چیست دگر بهر شما القوم بی‌سعادت گفتند در جواب آنحضرت بیا
تا ترا نزد پسر زیاد بریم و با یزید پلید بیعت کن تا از این ورطه نجات یابی امام حسین تن بکشتن داد و گردن
بکمند مذلت ننهاد و فرمود کربلا ار در و زکارم گر هستی گو بلا دور باد دور باد از گردنم کو تنگ چگونه
بود حال سلطان غریبان حضرت امام رضا یکجا غم غریبی و بیکسی و یکجا درد تنهائی و بی‌یاوری و با این همه درد
مامون بزید صورت عمر سیرت را بر تخت خلافت و پادشاهی میدید و دل در برش میطپید نه چشمی دارد که با کمال
غدار کارزار نماید و نه کرمی که با آنحضرت یاوری و همراهی کند هرثمه میگوید که چون آن شب مرا آن خورشید
بالباس سیاه عزا در تیر مامون مرا طلبید و تا چاشت در نزد آن ملعون بودم گفت ای هرثمه برو و جناب امام
رضا را از من سلام برسان و بگو که اگر بر شما آسانست به نزد ما بیائید و اگر رخصت فرمائید من بخدمت شما آیم و اگر
قبول کند مبالغه کند زود تر بیاید چون بخدمت آن سرور رفتم پیش از آنکه سخن بگویم فرمود و صیتهای مرا که گوش

دادی

دادی ضبط کرده گفتم بلی پس کفش خود را طلبید و گفت میدانم که ترا برای چه کار فرستاده است آنگاه کفش خود را پوشید
و رداء بر دوش افکنده متوجه خانه آن کافر شد عقل گفت یوسف بچاه شد فلک گفت که حضرت اسمعیل است
بقربانگاه میرود یا امام رضا فدای تو شوم یوسف را برادران بردند و اسمعیل را پدر مهربان ترانه پدری
بود که قربانگاه برد و نه برادری همراه بود یوسف در چاه بسلامت زیست و اسمعیل از قربانگاه شد اما نیز
کاتبش بسر آمد غرض آنحضرت تنها روانه خانه آن غدار شد چه یوسف جانب گرگ قضا رفت و لیلش نه
ذبیح آسا بقربانگاه میرفت خلیلش نه در وقتی که جناب امام حسین تنها از خیمهای حرم بیرون آمده متوجه
میدان بود بطرف رفت وجب دهد یاوری و هلاواری نیافت با چشم گریان و دل بریان روانه شد
کس همرهش نرفت بجز آه اهل بیت کس یاورش نگشت بجز چشم اشکبار گلشوش از قفا
نگران با دو چشم تر حسرت نصیب چنبش از درد بیقرار نزدش ستاده گریه کنان دختران خورد
دورش نشسته ناله کنان خواهران زار نه فرصتی که گردشان ساعتی ببر نه مهلتی که بخشدشان خط
قرار سلطان غریبان در وقتی که روانه کوی شهادت بود نه خواهری که از فراقش نظر
حسرت روان کند و نه خادمی که دنبالش شتابند و رایت کشی دنبالش بشتابند همینکه وارد مجلس شوم مامون
شد آن غدار برخواست و میان دو دیده قرة العین مصطفی را بوسید و بر سر ریختن نشانید و سخن
بسیار گفت و آنگاه یکی از غلامان خود امر کرد که انار و انگور بیاور هرثمه میگوید که چون اسم انگور را
شنیدم بخاطر آوردم که آنحضرت فرمود که مرا با انگور زهر آلود شهید خواهند کرد لرزه بر اندام من افتاد
و نخواستم که حالت من بر مامون لعین ظاهر گردد از مجلس بیرون رفتم و در کناری پنهان شدم
چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که آن آفتاب ملک امامت از مجلس شوم آن ملعون
بیرون آمد و بجانب اشرف خود تشریف برد و بعد از ساعتی اهالی آن ملعون بیرون آمدند و اطبا را
بخانه آنحضرت بردند و الا رسیدند گفتند مرضی آنحضرت را عارض شده و مردم در امر آن
سرور عالمیان گمانها میبرند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای گریه و
شیون از خانه آنسرور بلند شده مردم بدر خانه آن امام مظلوم رفتند و منهم برفتم تمام

رفتم و دیدم که مأمون سر خود را برهنه کرده است و بندهای خود را گشوده است و در خانه ایستاده است و
با آواز بلند نوحه و گریه میکند در وقتی که حرم محترم امام حسین دیدند که آنحضرت از پشت مرکب بر روی
زمین افتاد خروش و ناله از خیمه کیان بلند شد و دشمنان رو بخیمها روان شدند که خیمه
غارت و یغما کنند    اندم فلک بر آتش غیرت سپند شد کز خوف خصم از حرم افغان بلند شد
زینب بجه که فریاد با اخا برآورد و کلثوم که افغان و احسینا از جگر پر درد برکشید و دختران و کودکان
و زنو بهای آنحضرت بجمعه که وا محمدا و اعلیّا گویان اغاز شکوه گریه و زاری نمایند غیر از من در خانه
سلطان غریبان کدام زن شیون سر کند که فاطمه خواهرش ببالین نبود و کدام فرزند ناله برآورد
که امام محمد تقی در مدینه بود یقین که فاطمه زهرا در آنوقت فرزند غریبان نخی آمده بی و علی
مرتضی در خانه آنحضرت حاضر شده بی و گریه مأمون در قتل امام رضا مثل آنست که چون
حضرت امام حسین از مرکب بزیر آمد و بر روی خاک کربلا قرار گرفت و شمر شریر با
جمعی از کافران کوفه و شام مهیای قتل آن امام عالیمقام شدند زینب خاتون خواهر
شاه تشنه لبان بیطاقت شده از خیمه بیرون دوید نظرش بر عمر بد گوهر افتاد برآورد
که ایکافر حمیت غیرت اینکه تو ایستاده و حسین را میکشد در انوقت اشک از
دیدهای عمر بد اختر جاری شد و روی خود را گردانید و گفت رحم کار حسین را ب زید جناب
امام حسین خون حلق تشنه خود را بر سر و رو میمالید و میفرمود با این حال خدا و رسول را
ملاقات خواهم کرد مأمون ملعون چون داخل خانه آنحضرت شد ببالین امام شهید
آمده و از روی عذر و مکر گریستن اغاز نمود و میگفت یا ابن عم میخواستم که تو بجای من باشی
و من قدم بالای خانه تو نگذارم پس گفت ما تهیه تجهیز و تکفین آنحضرت شوید و اراده نمود که آن
حضرت را خود غسل دهد هرثمه آمد و پیغام آنحضرت را بان ملعون رسانید که هرگاه تو متوجه غسل من
شوی هر آینه عذابی را که خداوند عالمیان در آخرت برای تو مهیا کرده است در دنیا بتو معجل
خواهد نمود مأمون ترسید و بر بام خانه مشرف شد ناگاه خیمه سفیدی که در کنار خانه بر پا

شد

شد بنوعی که حضرت فرموده بود    خیمه چون خیمه سلطان دین در کربلا بهر غسل و بخاک طوس
خود آمد بپا هرثمه نعش مطهر آنحضرت را برداشته بخیمه برد و خود با جماعت دیگر در بیرون خیمه
ایستاده و آواز تسبیح و تکبیر میشنیدند و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوششان میرسید
و بوی استشمام مینمودند ناگاه مأمون از بالای خانه مشرف شده و گفت آنچه را که حضرت فرموده
بی ظاهر شد و هرثمه بفرموده آنحضرت جواب باو داد پس خیمه غایب شد و نعش آنحضرت را
دیدند طاهر و مطهر و کفن پوشیده و حنوط پاشیده پس تمامی با آنحضرت نماز کردند و جسد اطهر
آنحضرت را بقبه هارون بردند در انوقت ابوصلت هروی و هرثمه ابن اعین چون هلال
و ملال غلامان حضرت رسالت در ماتم سید کاینات شالهای عزا در گردن در [illegible] تا
بوت شهادت آن فروغ دیده موسی روان و گریان [illegible] و فغان و خروش و ناله و جوش از
نهاد شیعیان و دوستان آنحضرت از زمین باسمان میرسید روزگار رسم عزای سرور کاینات
تازه کرد و ایام آن روز محشر شوری عظیم تر آشکار نمود و چون نعش مطهر آنحضرت را بقبه هارون
بردند و خواستند که در پس پشت هارون قبر از برای آنحضرت حفر نمایند چندانکه کلنگ
بر زمین زدند ذره از آن خاک را نتوانستند جدا کنند مأمون بهرثمه گفت که می بینی چگونه
زمین امتناع مینماید هرثمه گفت وای بر تو آنحضرت مرا امر کرده است که در پیش روی قبر
هارون قبر آنحضرت را حفر نمایم مأمون گفت سبحان الله این چه بسیار عجب است اما از امام رضا
هیچ امری عجب نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور همینکه هرثمه کلنگ را گرفت و از جانب
راست قبر هارون بر زمین زد قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر شد مأمون گفت ای هرثمه او را در
قبر گذار و هرثمه گفت فرموده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و خبر داده است که آب سفیدی از
قبر من ظاهر خواهد شد و قبر مملو از آب خواهد شد و ماهی در آن آب بهم میرسد که طولش بسوی طول قبر باشد
و چون آب و ماهی غایب شود جسد اطهر مرا در کنار قبر گذارم تا هر کس که خدا خواهد او را داخل لحد نماید
پس آب و ماهی بطوریکه آنحضرت خبر داده بود ظاهر و بعد غایب شد و هرثمه جسد آنحضرت را در کنار

قبر گذارد که ناگاه کسی دست بجسد مطهرش گذارد و داخل قبر نمود پس مأمون گفت که خاک بقبر بریزید
گفتم آنحضرت فرموده است که خاک نریزید مأمون گفت وای بر تو پس قبر را کی پر خواهد کرد گفتم آنحضرت خبر داده
که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاک را از کفها ریختند و بسوی آن قبر مطهر نظر میکردند و از غرایب بظهور می
آمد متعجب بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند تر شد و مأمون بخانه خود برگشت انا لله و انا الیه راجعون
در ذکر شهادت حضرت امام رضا روایت کرده است که چون جناب امام رضا با مأمون بجانب
عراق می آمدند روزی آنحضرت را تبی عارض شد شدید بنوعیکه در بستر مدهوش افتاده و دوستان و شیعیان
آب حسرت از دیده میباریدند و در کشور طوس حضرت شمس الشموس مانند جد خود امام زین العابدین در عراق
عرب رنجور و بیمار و نالان و تب دار و در دست مخالفان گرفتار بود آنحضرت را چنان حالتی عارض شد اما
الشیعیان آنحضرت را عمها و خواهران اسیر بودند که با غم اسیری و درد دربدری و بی پدری سر بیکسی او را در
بر بگرفت و بر تن اطهرش پرستاری مینمودند یکی از سوز جگر مینالید و میگفت    عزیز عمه بقربان بیکسی‌ات
فدای این بدن نازنین تب دارد    من از برای تو ای سستی تب دارد    چاپوش که جوشند به جگر دارم
و خواهران اسیر غریبش زار زار مینالید و میگفت    مگر از دست غم دل ز زندگی سیر است    کلاب پای زدت
زمانه زنجیر است    بروز کار بقای تو ای بلا در باد    فدای دست من بسته تو خواهر باد    اما جناب امام
رضا را در آن دیار غم خواری و پرستاری و عمه و خواهری نبود مامن مأمون سر الیش [illegible]
حسرت و آه سینه‌اش [illegible] از اراده فضل گردان نمود مأمون ملعون یکی از غلامان خود را زهری مانند [illegible]
داد که در زیر ناخنهای خود کن و دست خود را مشوی و با من بجالیس سوار شده و بعیادت آنحضرت رفت
و نگذاشت که فصد نماید و دستها باز در الخانه بود فرستاد تا اناری چند آوردند و آن غلام را امر کرد که با دست
زهر آلود دانه‌های انار افشرده نزد حضرت گذاشت و گفت تناول فرمای که از برای ضعف شما نیکوست
حضرت فرمود که باشد ساعت دیگر انگاه گفت البته باید در حضور من تناول فرمائید پس ناچار در حضور آن
ملعون چند قاشق از آن تناول فرمود مرض آنحضرت شدید شد و در صبح بریاض جنان انتقال نمود و بشهیدان
و صدیقان ملحق شد و آخر سخنی که بان تکلم نمود این آیه شریفه بود قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم

القتل

القتل الی مضاجعهم و کان امر الله قدرا مقدورا یعنی بگو ای محمد اگر می بودید در خانه‌های خود هر آینه بیرون می آمدند
آن گروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل و فات خود یا قبرهای خود امر خدا مقرر شده در
بصایر الدرجات بسند معتبر روایت شده که در آن روز حضرت فرمود که دوشینه حضرت رسالت را در خواب دیدم
که فرمود یا علی بیا به نزد ما که آنچه نزد ماست بهتر است از آنچه تو در آن هستی    در ذکر خبر دادن امام محمد تقی
اهل بیت را در مدینه از وفات پدر بزرگوار امیه ابن علی روایت کرده است که در ایامی که جناب امام رضا در
خراسان بود من در مدینه پیوسته بخدمت امام محمد تقی میرفتم و عموها و خویشان آن امام عالیشان مکرر بخدمت
آنحضرت می آمدند و جواهر عظیم می یافتند روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبیده فرمود که اهل خانه را بگو
که برای ماتم مهیا شوند فرمود برای ماتم بهترین اهل زمان بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت در همان روزی
که فرزند دلبندش امر بماتم فرمود بعالم بقا ارتحال کرده بود حمیری و قطب راوندی و دیگران بسند معتبر روایت
کرده اند که روزی در مدینه امام محمد تقی فرمود سوار شو امیه گفتم فدای تو شوم بکجا تشریف میبری فرمود سوار شو کاری
مقرر چون در خدمت آنحضرت بجایی رفتم فرمود که بایست و آنحضرت ناپدید شد و بعد از ساعتی که
پیدا شد گفتم فدای تو شوم بکجا بودی فرمود بخراسان رفتم پدر مظلوم غریبم را دفن کردم و آمدم    در بیان
اسم و کنیت و القاب و در ذکر ولادت آنحضرت اسم شریف آن روشنی دیده علی محمد است و کنیت مشهورش ابو
جعفر و اشهر القاب آن پرهیزکاران و سرآمد کریمان تقی جواد و مختار و منتجب و مرتضی و قانع عالم است مادر آن گوهر
درج گوهر سکینه و وقار و ریحانه چمن افتخار رسیده نسان زمان و از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول است
و آن کریمه را خیزران و ریحانه و سکینه گفته اند و چون بشرف ملاقات حضرت امام ثامن مشرف شد بعد از
چندی آن نطفه آن درج جواهر علوم ربانیه در صدف مادر قرار یافت سپهر گفت سزاوار [illegible] سرمدی شد
[illegible] آمنه مادر محمد شد پس در جمعه پانزدهم ماه صیام آن سنای بیت الحرام یکصد و نود و پنج سال از هجرت مقدس
رسول انام گذشته بود در مدینه طیبه متولد گردید و آن خطه فردوس مثال مانند روز وصول مقدم رسول رب مشعل
فرخنده فال آمد حکیمه خاتون که از بضعه طاهره موسی و خواهر رضیه صاحب مقام تسلیم رضاست فرمود که روزی برادر نامورم
امام رضا فرمود که امشب فرزند مبارک قدم ماه فلک امامت از مطلع سعادت طالع خواهد شد باید در وقت

ولادت وي حاضر بشتي برج    رخ زايوان امت سر برتاب تا به چني در دل شب آفتاب سن ابغر بن آن
انحضرت در سراي كرامت وسعادت ماندم چون پرده داران عالم بالا نقاب شب بر رخسار جهان بستند و پردكيان
كواكب پرده از رخ كشادند انحضرت سكينه را بامن وزبان قابله در حجره در آورد و چراغي نزد ما افروخت
وبيرون رفت و در را برروي ما بست چون آثار وضع حمل بر سكينه ظاهر شد واو را بر بالاي طشت نشانيدم
چراغ ما خاموش شد ناگاه آفتاب عالمتاب فلك امامت طالع وانوار جمال باكمال ساطع گرديد وچهره
طاهره در آن شب بنوعي روشن شد كه بچراغ احتياج نبود    جمال صبح سعادت كه از نقاب برآيد    بنور شمع چه
حاجت چو آفتاب برآيد    حكيمه خاتون ميگويد كه چون آن معدن حكمت الهي متولد گرديد پرده نازكي بر انحضرت
احاطه شده بود انحضرت را گرفتم و در دامن گذاشتم وآن پرده را از آفتاب جمالش دور كردم تا خورشيد سپهر
رضا حضرت امام رضا داخل حجره شد وآن حجره طاهره مانند آسمان از نور نيرين روشن گرديد وبعد از آنكه
آن مولود همايون را در جامهاي پاكيزه پيچيده بود از ما گرفت ودر مهد عزت وكرامت گذاشت ودفرهاي
خودبود از اين گهواره جدا نشوم بفرموده انحضرت ملازم آن مهد عزت بودم چون روز سيم شد آن عندليب
شاخسار خوبي وسوسن چمن محبوبي نرگس ديدهاي حق بين را بسوي آسمان گشوده بجانب چپ وراست نظر كرد
وبزبان فصيح گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله چون اين حالت غريب را از او ديدم نزد
بخدمت امام رضا رفتم وگفتم فداي تو شوم    بيا كه بلبل شاخ ترانه ميگويد    بعهد نام خداي يگانه ميگويد نخورده
شيرعزيزت تو ابوعزيزبتول    زبان گشوده بمدح ثنا ونعت رسول    زآسمان وجهه تو مهر تا بيده    هم باره عيسي مريم به
مهد خوابيده    انحضرت فرمود كه انچه بعد از اين از عجايب احوال او مشاهده خواهي كرد زياده از آنست
كه اكنون ديده كليم ابن عمران ميگويد كه حضرت امام رضا ميفرمود كه خدا فرزندي بمن كرامت كرده كه شبيه
موسي ونظير عيسي است امكشته خواهد شد بجور وستم وخواهند گريست بر او اهل آسمانها وحق تعالي غضب خواهد
كرد بر كشنده وستم كننده او واو بعد از قتل او دراز نزند كه از بهره نخواهد بود وبعذاب الهي واصل خواهد بود
وبعد از شهادت باسعادت جناب ولايت مآب سلطان اقليم ارتضي علي بن موسي الرضا مسند شريف امامت عباد
وصاحب ارشاد امام محمد تقي جواد هشت سال بود وبروايتي نه سال در مدينه طيبه محل اقامت انحضرت بود وبعضي





بعلت صغرسن درامامت انحضرت تاملي داشتند غافلي از آنكه مسيح مريم كه سبق خوان كتب علم وعرفان انحضرت
بود در مهد قابل كلام انّي عبد الله اتاني الكتاب گرديد وشاه اوليا كه جد امجد انحضرت است در كودكي بمرتبه ولايت
رب العالمين رسيده وانحضرت را علم وعرفان در تعليم وتعلم ديگران ولبسياري زندگاني در جهان نيست بارنيا
علما وافاضل واشراف امام كه بقصد حج بيكر ديدند بشرف حضور انحضرت برسيدند واز انوار كرامات آن
آفتاب عالمتاب سپهر امامت بهره ور ميگشتند ودر يك مجلس يا آنكه در چند روز علي الاختلاف سي هزار مسئله از غوامض
مسائل از آن معدن علوم سؤال نمودند وجوابهاي شافي شنيدند كه گرد شك وشبهه از دامن خاطر افشاندند
ومناقب فضايل آن بزرگوار رسامعه آراي شيعيان در امصار گرديد    صيت فضلش تا خراسان رفت از شهر حجاز
بانگ بلبل از زمين شد تا بلك او رگنج كسي از مهر روز نزديك وترك ونا جلك از عرب وعجم وديلم وآشناو
بيگانه ودو بوانه وفرزانه شرفياب حضور انحضرت نگرديد كه بتاب جنابش و بصيرت نشد    زذره از نظرش
آفتاب پيدا شد    ز قطره از كرمش بحرها هويدا شد    شنيد هركه كلامش كليم عمران گشت    رسيد هركه بكويش نه
از مسيحا شد    روز بروز آفتاب جهان افروز علم وعرفان انحضرت بر ساحت احوال طالبان پرتو مياحث وكمالات
وخصالات نيكويش شهره تمام در هر كشور يافت تا آنكه بمامون ملعون خبر دادند كه اي بحر    اختر ديگر جهان
گرديد از برج كمال آفتابي بس جهان افروز از اوج جلال    اختري در سمان فضل ما بهترين آفتابي در سپهر
جاه اما بمثال    يا چو ماه آسمان كورست در برسه محاق    يا چو خورشيد جهان كورست در هر شب زوال مرتضي را
ابعزيز مصطفي زبينده ابل مصطفي را آن سليل مرتضي فرخنده آل    مامون لعين كه از سبب قتل پيشواي دين
سپاه علي بن موسي الرضا مورد طعن ولعن تمام انام بود بجوارت ظاهر آنچه را در ميان خلق از اين ماجرا بر آوردم
چون از خراسان وارد بغداد شد نامه بامام جواد نوشت ودر مضامين آن سوار تلبيس لباس تعبد دانش كلا
تدليس    مانند نامه كه بسوي پدر نوشت با صد هزار عذر براي پسر نوشت چون اهل كوفه قصه بسلطان كربلا
ان مهتر منبع فضل وهنر نوشت    چون نامه آن غدار بآن سرور اخيار رسيد وعبادات والفاظ نامه را ديد متوقف
حكمت حال ناچار عازم سفر بغداد گرديد وچون با دل زار بسوي بغداد آمد چون جد كبار خويش ناشاد آمد
يثرب زفراق او شال تطي    از فرقت مصطفي بغر باد آمد    مدينه وبغداد از هجرت وصل امام جواد مانند

حوم ومدينه از بغداد وقرب خواجه كاينات شادمان وشاد آمدند اما بعد از ورود امام جواد به بغداد پيش از وصول
ملاقات انحضرت با مامون ثانيه هارون بدنهاد روزي از معبري عبور مينمودند وبراهمن انحضرت كودك
چند بود كه ناگاه خليفه ناحق ملعون مامون ثاني هارون با غلامان وچاكران بر اسبان تازي سوار بعزم
شكار ميگذشت كودكان از شدت كوكبه مامون پراكنده شدند انحضرت در كمال وقار بر مكان
خود قرار داشته مامون را كه نظر بران روشني چشم خيرالبشر افتاد از ظهور آيات وكرامات دلشهرة وقار
وسكينه الفرزند موجود كاينات تعجب نمود وعنان كشيده انحضرت را بجانب خود طلبيد وبنگ نظر نمود با خود گفت
اين چه موسي است در مقام رضا كه ز فرعون عهد بيمش نيست    با كه باشد خليل از نمرود    خوف اندر دل حليمش نيست
با خود گفت كه اين طفل هيبتش در دل پيران اثر دارد همانا كه موسي حوران وهارون زمان ومسيح ايام و
مهر سپهر احترام است ودر آن وقت يازده سال از سن شريف انحضرت گذشته بود پس پرسيد كه اي كودك
تعجب است كه چون كودكان ديگران از ما كناره نشدي واز كوكبه خلاف حرمت نداشتي آن پيشواي راه
وامام آگاه فرمود كه راه تنگ نبود كه بر تو گشاده گردانم وخوفي نداشتم كه از تو بگريزم وگمان نبردم كه تو بجرم
كسي را در معرض عقوبت در آوري از استماع اين سخنان تعجب مامون بيشتر گرديد واز مشاهده حسن وجمال
آن آفتاب سپهر كمال دل از دست داده گفت كه اي كودك نام تو چيست گفت محمد گفت پدر رت كيست
گفت علي چون آن ملعون شنيد كه آفتاب فلك ارتضي وفرزند علي ابن موسي الرضا است تعجب او زايل گرديد
وبجهت ارتكاب قتل آن سرور بالانفعال وخجالت بانحضرت صلوات ورحمت فرستاد وروانه شد    از شهر روانه
شد بهامون مامون ستم شعار ملعون    از دركه شهر علم شد دور    ايت شعار قلب پرنور چون بصحراي
نفرش بدر آمد افتاد باز خود را از پي آن سرداد مدتي باز نيامد وچون برگشت ماهي كوچكي در منقار داشت
كه هنوز بقيه جان در تن او بود مامون حيران ماند واز مشاهده آن حال در شگفت شد وآن ماهي را در كف
گرفته مراجعت نمود چون بموضعي رسيد كه آن ماه فلك عزاد بود باز ديد كه كودكان پراكنده شدند وانحضرت
از جاي خود برنخاست مامون گفت بامحمد اين چيست كه در دست دارم بالهام ملك علام آن ماه فلك آگاهي فرمود
ماهي بداكه حق تعالي دردرياي چند خلق كرده است كه ابرها از آن دريا ها بر ميدارند وبلند شوند وماهيان ريزه اند با ابر بالا





بروند وبازهاي پادشاهان آنها را شكار ميكنند وپادشاهان آنرا بر كف ميكنند وسلاله كان نبوت را امتحان مينمايند مامون
از شنيدن آن معجزه تعجبش افزون شد وگفت حقا كه تو بادي فرزند امام رضا واز فرزندان امام عجايب واسرار
بعيد نيست پس انحضرت را قرين اعزاز واكرام بسيار نمود واراده كرد كه ام الفضل دختر خود را بانحضرت تزويج
نمايد واز استماع اراده مواصلت مامون با آن افتخار بني آتش حسد در كانون دل زمره بني عباس مشتعل
يافته نزد مامون آمدند وگفتند كه خلعت خلافت را كه اكنون بر قامت بني عباس راست آمده واين شرف
كرامت در ايشان قرار يافته بسبب چيست كه ميخواهي باولاد علي ابن ابيطالب انتقام يابد با آن عداوت
قديم كه در ميان سلسله ما وايشان هميشه بوده است وآنچه در حق امام رضا خاطرهاي ما هميشه نگران بود تا
آنكه مهم او كفايت شد مامون گفت سبب عداوت پدران شما چه بوده است هرگاه خلافت ايشان را
غصب ميكردند عداوتي در ميان نبود وايشان سزاوار ترند بامامت وخلافت از ما گفتند اين كودك
خرد سال است وهنوز اكتساب علوم وكمالات ننموده اگر صبر كني تا او كامل شود بعد از آن با او مواصلت
نمايي بهتر خواهد بود مامون گفت شما ايشان را نميشناسيد علم ايشان از جانب خداست وموقوف بر كسب
وتحصيل نيست وصغير وكبير ايشان از همگي اعلام وافضلند واگر خواهيد بر شما معلوم گردد علماي زمان را جمع كنيد
تا با او مباحثه نمايند ايشان يحيي بن اكثم را كه اعلم علماي آن عهد بود وقاضي بغداد بود اختيار نمودند پس روزي
كه از روزهاي كه قاضي دار القضاي سپهر وساده آراي محفل قضا ومفتيان انجمن افلاك از فروغ مدرس
بيضا مصداق لا ابوت ولا يحيي شدند مامون مجلس خود را از فحول علماي عصر مشحون ساخته يحيي را طلبيد
وبنيان اساس امتياز حق آن باطل گرديد پس بار عام داد وبطلب امام جواد فرستاد چون مردم شنيدند
كه امروز بناي مباحثه ماين زبده سلاله خاتم انبيا وعلماي اعداد يحيي است فوج فوج از پير وجوان ودانا
داخل باركاه شده بعضي در مجلس وبرخي در سرابسرخره ومقصوره ها قرار گرفتند وبنوعي از دحام
شده بود كه بغير از طرف يمني مامون مكانيد خالي نبود ودر آنجا نيز بجز از يكنفر نمي گنجيد تمامي منتظر بودند
كه ناگاه ديدند كه ماهي از مطلع محفل طالع گرديد بقامت بحضرت طوبا بعارض مهر سپهر محمودي بطلعت مهر فروزان
برقامت سرو خرامان مويش رشك مشك تتار بويش نفخه گل از لبش شكر عارضش گل برگ تر جبينش آفتاب فلك رضا

نایرشش فروغ بخش و ست موسی جمالش صبح صادق کمالش باقر علومی موافق برتبت سید زهاد بعزت سرور
عباد و سرخی روی شاه کربلا از رخسارش ظاهر که بهتری عذار امام مجتبی از چمن خاطرش دمیده پس
علی کو اراده مجد دار بر نم اصحاب شمال بر بین مامون قرار کرفت حضار پا اجتماع بعظیم آن زبده اولاد
خاتم انبیا برخواستند و تمامی جیران جمال ان مهر سپهر کمال بفضاحت یحیی کلا باعد اءپس یحیی بن اکثم قاضی
تقدم جسته بر حاضران کفت یا ابن رسول الله ما تقول فی محرم قتل صیداً یعنی چه میکوئی ای پسر رسول خدا
در حق کسی که احرام حج بسته باشد و بکشد صیدی را فقال علیه السلام فی حل او حرم محلاً او محرماً عالماً
او جاهلاً من صغار الصید او کبار یعنی کفت امام محمد تقی که در زمین حل صید میکوید یا حرم جت د محلاً
یا محرم عالم است یا جاهل بخطا میکشد صید را یا بعمد آن صیاد آزاد است یا بنده صید برست یا بحری
از طیورست یا از وحوش فتحیر یحیی و تلجلج لسانه و لم یدر ما یقول یحیی زبان یحیی بهم افتاد و متحیر شد و ندانست
که چه بکوید ثم انت بیان بجواب هذه الصور یعنی بعد از ان الجامع جمیع کمالات بیان فرمود از جمیع
این شقها را پس مامون کفت حال دانستید صدق قول مرا که میکفتم که این بزرکواران صاحب علم
و معرفتند با انکه استاد و معلم داشته باشند پس الحضرت فرمود که ای یحیی اخبرنی عن رجل نظر الی
امرأة اول النهار فکان النظر الیها حراماً فلما ارتفع النهار حلت له فلما زالت الشمس یعنی بخبر ده مرا از
مردی که نظر میکند بسوی زنی اول روز پس حلال شد نظر کردن او حرام و چون افتاب بلند میشود روز حلال
میشود او را و در ظهر حرام میشود بر او و در عصر حلال میشود و در وقت غروب آفتاب حرام میشود براو و در عشاء حلال
میشود و در نصف شب حرام میشود بر او و در طلوع فجر حلال میشود بر او فقال یحیی الی جواب هذه السؤال پس
کفت یحیی نه قسم بخدا ابتدا المبکم بجواب این سؤال و نمیدانم حرمت این مسئله را و حیران و سرکردان
مانده بود و با خود میکفت درزند بحر دانش من فضل دیبوت فرسها ندارم خورشید روی اوست
من چون حمار نامه‌ن و داود نغمه کر من زشت رو سیاهم آینه رو برو است فقال الامام و لیمون الانام
هذا امرأة لرجل من الناس نظر الیها اجنبی فی اول النهار و کان نظره الیها حراماً فلما ارتفع النهار
ابتاعها من مولیها فحلت له فلما کان نصف اللیل طلقها واحدة فحرمت علیه فلما کان الفجر رجعها فحلت علیه

یعنی این



یعنی این کنیز است که مردی نظر میکند باو در اول روز پس حلال شد نظر کردن باو حرام و در چاشت
او را از مولای او بخرد پس حلال میشود بر او و در ظهر آزاد میکند او را پس حلال میشود
بر او و در مغرب ظهار میکند او را پس حرام میشود در عشا کفاره ظهار میدهد حلال میشود بر
او و در نصف شب طلاقش میدهد و حرام میشود بر او و در طلوع فجر رجوع میکند بر او پس
حلال میشود بر او خلق از استماع کلام معجز نظام ان فرزند خیر الانام حیران شدند
و یحیی روسیاه پریشان کردید پس مامون برخواست و خطبه ادا نمود مشتمل بر حمد
و ستایش باری تعالی و عقد بست دختر خود ام الفضل را با ان یکانه کوهر درج عصمت
و جلال و ارباب حسد ملول و اندوه کین شدند اما چون صورت معنی مامون
طابق بنمود نهال ارادتش را ثمری حاصل نیامد و آخر کار که انچه کو لعنة الله علیه
و علی ابنته التی زوجها باشرف الاشراف و منبع العلم و جامع الاوصاف سلام الله علیه و علی
ابائه در ذکر شهادت الحضرت الشریفة خواهم روان ز چشم تو خون
جکر کنم در دهر هر چه خاک ز اشک تو تر کنم در انجمان که مجمع روحانیان بود ارواح انبیا همه را
نوحه کر کنم کویم حکایتی که سر چرخ بشکند از غصه در سپهر برین زیر و زبر کنم ایوب را هزاره قرین
هزار درد یعقوب را خموش ز ذکر پسر کنم ذکر مصیبت سروری نامم که چون پدرش صاحب مقام تسلیم
و رضاست و مانند جدش کلیم طور تقرب خداست در سعادت تالی صادقین و در عبادت ثانی امام
زین العابدین چون سرور مظلومان از وطن مالوف هجرت کزید و چون امام مجتبی از زهر جفا به
سعادت شهادت فرجام بسیار شبیه است شهادت امام معصوم مظلوم امام محمد تقی جواد
بشهادت امام انام حسن مجتبی زیرا که الحضرت را ابنو عیکه معونه علیه الهاویه بکرد و جعده بزهر جفا بدرجه شهادت
رسانید معتصم عباسی ام الفضل را راضی بقتل الجناب نمود و کیفیت این ماجرا چنان بود که مامون ملعون
در دو سالانه کانی میکرد از سبب شهادت امام رضا باخانه دان رسالت عداوت نمود زید و اغلب اوقات
سخن امام محمد تقی را بشنید تا الحضرت را رخصت انصراف بمدینه طیبه و اعتکاف در آن دیار مبارکت فرمودت



رسالت داد و چون مامون مقرور شد و معتصم غاصب خلافت آمد از استماع ظهور معجزات باهرات
امام جواد آتش حسد و خوف در کانون دلش افتاد بعبد الملک والی مدینه نوشت چون آن
نامه که اهل کوفه بحضرت خوانین سرور شهدا نوشتند و شرح مرسوله که مامون با حضار علی بن موسی
الرضا نکاشت مشتمل بر تاکید بسیار مبالغه بیشمار که الحضرت را با ام الفضل که ثانی اثنین جعده مکاره بود
از مدینه روانه بغداد نماید و چون عبد الملک اظهار نامه و پیغام و تاکیدات مالا کلام آن ملعون را
با امام محمد تقی نمود الحضرت دانستند که مقصود الغدار چیست و اورا بغیر از قتل الحضرت منظوری نیست و مغری
بجناب الحضرت بغیر از اطاعت و اتمام حجت نخواهد بود تاسی به پدر بزرکوار نموده جسته ناچار بسیج سفر
اغاز جرت کزین کشور حجاز کرده پس روزی در حضور اکابر شیعیان و ثقات اصحاب خود نص صریح
بامامت فرزند دلبند خود امام علی النقی فرموده الحضرت را خلیفه و جانشین خود کرده کتب علوم الملل و
اسلحه رسالت پناهی را باحضرت سپرده بجهت وداع بروضه مقدسه جد بزرکوارش آمد و ضریح الحضرت را در بغل
کشید بنوعیکه نعره وداع و راز و نیاز کرده که صدای ناله از در و دیوار حرم بکوش هوش الحضرت رسید
و انکه ثانی بود که امام حسین در انمکان بمقام وداع ایستاده بود که وداع نمود و روانه کربلا کردید شهید شد
و امام موسی در همین مکان بود که وداع نمود و روانه بغداد کردید و بدرجه شهادت رسید و الحضرت پدر بزرکوار
خود امام رضا را دید ناله غم فراقش را شنید که چکونه وداع روضه طاهره جد بزرکوار خود کرده و روی بدیار رضا و سیاه
آورد پس با دل پر غم و سینه درد ناک دل از آن روضه پاک برکنده روانه بغداد کردید ببغداد
آن یوسف مصر ایمان چو شاه شهیدان سوی کربلا شد فلک خون روان کشت آندم که بهر شهادت
محمد رضا شد بلی است بر الولد سر ابیه و الولد لمن ارتاب فیه بعد از انکه بغداد از وصال آن یوسف
دوران مانند مصر شد دمان مدینه چون خطه کنعان کردید خلیفه ظاهرا در مقام اعزاز و اکرام الحضرت برآمد
و تحف و هدایا بجهت الحضرت بفرستاد و نمائی آن شاه معجزات و فور علم و حلم غرایب علوم که از
الحضرت بظهور میرسید آتش حسد الکافر در آتشکده دلش اشتغال دیگر یافت و علمای کفر شقاوت که
رؤسای دیار آن با سعادت بغض بهمان آتش میسوختند تا روزی ابن ابی داود و بعضی دیگر در مجلس معتصم لعنه

مسئله



مسئله از مسائل را از آنها سؤال نمود هر یک بخلاف دیگر جواب دادند بجدید همین سؤال را از ان پیشوای
اهل کمال نمود حضرت فرمود که ای خلیفه مرا از این مطلب معاف دار حاضران کفتند و شنیدند خلیفه کفت مرا
بکفته ایشان کاری نیست هر چه حکم تو باشد بآن قیام نمایم که قول تست چو قول خدا و احمد مرسل
ریاض شرع نبی را بود کلام تو حضرت نهال خدا را بود و بچه نهال و الحضرت را سوکند داد تا آن دریای
علوم زبانیه متموج کردید لالی کلام معجز نظامش ظاهر شد عیان شد ز آسمان دین هزاران اختر تابان
بر آمد از میان بحر چندان لؤلؤ لالا بطلعت هر یکی انور ز روی خسرو انجم بقیمت هر یکی افزون ز
تاج قیصر دارا و مسئله آن بود که دزدی را به نزد خلیفه آوردند و از ابن ابی داود پرسید که چکونه است حکم خدا در حق
او کفت بند دست او را باید برید و از دیگری تحقیق کرد کفت از مرفق به برند قول انها را نه پسندید
پس از الحضرت سؤال کرد و التماس جواب نمود آن معدن جواهر علوم کفت که چهار انکشت او را قطع
باید کرد و کف را باید کذاشت که بان عبادت معبود نماید و دلیلی چند فرمود که دیگران شرمنده شد کفت
و حضار و خلیفه همه پسندیدند و آتش حسد خرمن سوز طاقت ایشان کردید بعد از ان بجواب سرار هم آن
با دله و براهین قاطعه که حضار حیران و حسد با آتش حسد سوزان شدند و خلیفه پسندیده و بفرموده
الحضرت عمل کرد و حسد دشمنی مرک نمودند ابن ابی داود کفت که کاش پیش از اندیشه قتل السرور مرده بودمی
الکاش چند سال پیش از مرک بمردم و چنین روز برا نمیدیدم و چون مجلس منقضی شد و مردم متفرق شدند
بعد از سه روز ابن ابی داود به نزد خلیفه آمد و در خلوت کفت که خیر خواهی خلیفه بر من لازم است با اظهار آن
مطلب که سه روز قبل از این در مجلس خلیفه واقع شد و من صرف و صلاح امر خلافت بود زیرا که در
حل مسئله مشکل بود و علمای عصر از آن عاجز شدند آن هاشمی نسب محمد حسب که نصف خلق زمان بلکه
بیشتر از آن او را بر حق و خلیفه بحق میدانند محقق شد و امروز اکابر و اشراف و جمهور اصناف حضور
داشتند دیدند که بخلاف مسئله جواب داد و خلیفه ترک کفته همکی بفرموده او عمل فرموده و این نقل در میان
مردم انتشار یافته بحجیت شیعیانش آمده اکثر مردم مایل خلافت او شده اند و عنقریب فساد عظیم در
امر دولت و خلافت خلیفه ظهور خواهد نمود چون ان ملعون این سخن را شنید رنک رویش متغیر و آتش

حدش شعله در کعبه کعبه کفرست کیفی و ضد انکا اجزای جز دهد که گلا اکاه کرد از امری که از ان غافل بوم
کمراهی را اکاهی داده است و اکاهیرا گمراهی شیطان از دلیل انکاشت درم هیلا خلیل نیداشت پس بعد از چند
روز با مخلصان خود مشورت کرد که بچگونه بدفع انحضرت بر دارد دست جمعی مرویست که کاهی داشت که ضلالت را
از عثمان بمیراث یافته و شقاوتها از اهل یزدان اورا امر نمود که انحضرترا بضیافت طلبید و سم چند انحضرت
حضور خورانید و فرمود در زهری در طعام داخل کند زیرا که ان کاذب ثانی یحیی برمک و ثانی ابن شاهک
سک یافته حضور خوراند و فرمود که من مجلس بود ان ملعون قبول نمود و پیشوای مؤمنان را بضیافت طلبید و هر
چند انحضرت حضور خورانید و فرمود که من مجلس شما حاضر نمیشوم مبالغه کرد که امری که منافع طبع شریف باشد
از تو بوقوع نخواهد رسید و یکی از وزرای خلیفه ارزوی خدمت شما را دارد بخواهد شرفیاب حضور انور گشته
و غرض از طعام شمامت چون انحضرت رفت بخانه او لقمه از طعام او تناول فرمود اثر زهر در کلوی ان
حضرت ظاهر شد و هم چنان مسطورست که خلیفه شربت برای انحضرت فرستاد و غلام خود را گفت که چون
آن شربرا نزد انحضرت بری عرض نمای که این شربتی است که خلیفه ترتیب نموده تا مخصوصا خود تناول کند و این را
برای شما فرستاده که با برف سرد نموده تناول نمایند و برف هم با خود اورده ام غلام آمد و تحفه سر بمهر و پیغام خلیفه را
رسانید انحضرت فرمود وقت افطار تناول نمایم غلام گفت برف آب میشود و زبان بمبالغه گشود هرچند انکه آن امام
غریب امتناع نمود قبول نکرد تا بنا کام شربت زهرداده را نوشید و دست از حیات کشید ام الفضل دختر مامون را
که بازدواج آن امام اخبار شرفیاب طلبیع و تحریص بقتل انحضرت کرد تا انکه اورا انکوری زهر دار به نزد
ان امام مظلوم آورده زبان حالش باین مضمون گویا بود بلوح سینه من این فسانه مسطورست که زهر آب
تو اندر میان انکورست زکید من بتو زهر اگرچه عمگین است روان جعده بسی شادمان مسرورست پس چون
انحضرت در خوردن انکور زهر آلود تاسی به پدر بزرگوار نمود اثر زهر بر بدن شریف آن امام ظاهر گردید و ان
ملعونه از کار خود پشیمان شده زار زار بگریست و در آتش اندوه حسرت بسوخت و اورا از گریستن چه سود حضرت
فرمود ایمکاره زبان کار پس از کشتن من ترا باندیشه چکار عقرب ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد
و بدردی گرفتار شوی که در دنیا و اخرت رسوا شوی پس انحضرت در بغداد از جفای اهل عناد مانند جد اش



موسی بن جعفر طاهر روح شریفش بال ارتحال پرواز نمود و یطی الارض جناب امام علی النقی ببغداد آمده
متوجه کفن و دفن و غسل پدر نامور شده بمدینه مراجعت فرمود و در ابصار الدرجات از مردی که هم شهر آن
حضرت بود روایت شده که روزی در مدینه طیبه با جمعی از موالیان در خدمت امام علی النقی نشسته بودیم و ان
حضرت کودکی بود و لوحی در پیش نهاده درس میخواندند ناگاه پریشان در حال ان برگزیده ذو الجلال بهم رسید
و کلگونه بر کش گلگون گردید غبار کدورت بر دامن خاطر اشرفش نشست و گریبان برخواست داخل خانه شد
تمام حیران انحال بودیم که ناگاه صدای نوحه و زاری از سرای نبوت و عصمت بلند شد بگوش حاضران
رسید نالهای غم فزای جان گزا از سرای اشخاص عالی محنت اندوز دل احباب شد همچو روز قتل
شاه دین حسین پس بعد از ساعتی دیدیم که امام علی النقی گریان و نالان دست حسرت بر سر و داغ محنت بر
جگر بیرون آمد حاضران مضطرب حال از ان پیشوای اهل کمال پرسیدند که ای وارث علوم پیغمبری و کمالات حیدری هرگز دل تو ز غصه غمناک مباد چشم تو ز آب اشک نمناک مباد سبب گریه و اندوه
شما چیست و موجب این احوال منقلب گشت انحضرت فرمود که یا معشر الاحباب اعلموا ان ابی قد قتل بسم الجفاء
الیوم یعنی ای جماعت دوستان و موالیان بدرستیکه پدرم بزهر جفا بدرجه شهادت پیوست و پیمانه حیات ان
حضرت شکست زیرا که حالتی در خود یافتم که معلوم شد که انحضرت شهید شده و درجه امامت بمن انتصال
یافته پس حاضران گریان شده و اندوهناک مبتلا شدند تا بعد از چند یوم خبر ارتحال انحضرت رسید و بر همگی
امامت امام علی النقی واضح گردید و گریه و زاری اهل بیت رسالت و موالیان و شیعیان بیشتر بود از این روز که
که سرور عابدان و پیشوای زاهدان از شام محنت انجام مراجعت بمدینه نمود کیفیت شهادت پدر خود امام حسین
بیان میفرمود چون از تشنگی ان سرور تشنه لب کنار فرات ورا اشک خونین از دیدهای مؤمنان جاری گردید
از کرفتاری و غربت او سخن آغاز کرد ناله و اضطراب موالیان بنهایت رسید و داغش را با اهل بیت
طاهره سکینه مخدرات بنی هاشم فغان کردند جهادش با گروه منافقین و مشرکین تقریر فرمود مؤلف
عاجز فریاد و احسرتا بر آوردند از زخمهای بدن اطهرش روایت کرد سوزش دل دوستان زیاده شد از
دردهای دل دردناکش حکایت نمود نالهای مستمعان بفلک بر آمد قتل برادرانش را ذکر نمود پیش موالیان



از غم خم گشت شهامت فرزندانش را بیان فرمود روشنی دیده محبان کم شد از استماع ماتم زاهدان کربلا
از شهادت حبیب چیان بالشش حسرت زبانه شد خبر قتل مسلم مسلمین را تسلیم نگذاشت ذکر ماتم وهب افواج
هموم بشهر بند دل بندگان خالق و تاب طاقت شهادت قاسم را ذکر نمود اهل عراق داد و بلا بر آوردند
از عباس گفت رایت آه بذروه افلاک افراشته شد شهادت علی اکبر را ذکر نمود فغان و اعلی بر کشیدند
الشیعیان تمام شد ذکر امام جواد و فوت دعات در حق صاحبان بود و جهان و زمره پرهیزکاران نکو
آن سرآمد بخشندگان پاره مزد و بخشد و آن حبیب دل حزین و مونس بستر مؤلف را انکه کاشان
بود من بودم بکاشان در برش بودمی در وقت رحلت دیده گریان بر برش مغز لام حاجی قاسم آن
کو در جهان انچه من میکشم او میخورد دایم در برش خرد ملک محبت بود حب مرتضی بود خواهر بود در سلک محبت افرش
انشب زنده داری که چون لوای دعا بایدش در نیم شب بذروه گردون افراختی نیم روز حق جل علا اثر از اظهار
ساختی و چون فقر را محتاج شناختی بجز خدمت مهم او بکار دیگر نپرداختی کار او دیگر حق که در وقت
سحر شبان روح او شد شخار قرب حق اللهم اغفر له ولوالدیه ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین
والمسلمات بحرمة سید المستشهدین امام دهم انکه آسمانرا از او فخرها باشد
بود دایم دردم بآبای او تا بخاتم سلامم بابنای او تا بقائم بسم الله الرحمن الرحیم نقاوه دودمان کلام
ستایش علی عالی مقامت تعالی شانه عن الادراک والافهام که برگزیدگان اولاد رسول نقاوت و
نقابت برانگیخته دلهاست ترکیب وجود با وجود شان شمس قمر رسالت و امامت رابهم آمیخته کاهی علی را وساده آرای
محفل وصایت محمد سازد که ذا اول الاوصیاء و اخر الخلفاء و اول من نص النبی بالخلافة و آخر خلفاء الذی ذکره
فی محکم کتابه و زمانی محمد را زینت افزای انجمن وصایت علی فرماید که هذا صاحب مقام الرضا و صاحب ذیل الهدی
والتقی کهی موسی صفت کاه چه صادق وارث باقر علی را چون محمد داد در کوی رضا مسکن علی چارمین
آمد ز نسل والدین او چراغ مهدی و در محفل لعل و صفا روشن بحمد لله که از نخل ولایش شد دلم بستان
شد از گلهای جنش شکر دو خاطرم گلشن نخواهم جز ولای او بعالم خویش را هادی نخواهم جز پناه او برای
خویشتن ایمن بمدحش دفتری دارم سراسر معنی قرآن بوصفش قصه گویم ز قول در قو الممن اگر نفر فرمتی



جوهر خضر آئین بدوران من مدح امامی میکنم که مسمی بکنی و ملقب و کنیت جد بزرگوارش ابو الحسن نعلی
و اشهر القابش نجیب نقی و هادی و مرتضی و فقیه و امین و طیب و مؤمن است و انعام متوکل را بجهت
سر من رای که محل عسکر بنا شده عسکری میخوانند پدر بزرگوارش محمد جواد است که از مشرق وجود ش مهر وجود
علی طالع و در مغرب سامره غایب شد و مادر مهر منظرش سیده زنان زمان سمانه مغربیه است که آنرا صبا
میگویند از سری تا بصریا همه را نور گرفت نور خورشید امامت بصریا چه فتاد حق نمودی ز زمین بر افلاک
افراخت ز نور تا برخ رجهان در که دولت بکشید حین سبح مولد آن کلیم طور قرب الهی را توده غبرا
آسمان آمد بر باز و لیش نوشت و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم تاریخ
ولادت مبارکش سه شنبه پنجم ماه رجب بوده است دو از دهم هجرت و نقش خاتم شریفش الله ربی و هو
عصمتی من خلقه بود معاصرش از خلفای بنی عباس معتمد است که انحضرت را بزهر شهید کرد و انحضرت از متوکل
در آخر دولت بسر من رای از مدینه طیبه خواست و هرچند ندبیر قتل آن بزرگوار را خدا نخواست
در سبب طلبیدن متوکل حضرت امام علی النقی را از مدینه بسامره محمد مخصوص خدای عظیم است هو عاصم الاخیار
من الاشرار که نگاهداشت خلیل را در آتش و کلیم را در آب سیح را در دار و حبیب را در غار و درود سزاوار
رسولیست که هادی سالکان کعبه رضات و دلیل گمراهان بمقام قرب حضرت کبریا علیه صلواة الله الملک
الاکبر و علی وصیه الذی هو خیر البشر و اولاده الی یوم المحشر شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که والی مدینه را رسول
انام در آن ایام بمضمون انکه بر عکس نهند نام زنگی کافور محمد بن عبدالله بود و بعلی بن محمد اذیت بسیار میرسانید
محمدی که عدوی علیست بوجهل است و نامه بسیار بمتوکل غدار نوشت در شکایت انحضرت مضمون یکی از
انها این بود که اگر خلیفه را بمکه و مدینه احتیاج است علی بن محمد را از این بلاد بیرون برد که اکثر اهل ناحیه را مطیع و منقاد
خود ساخته است علی را چون حسین راستی از حجاز بعراق باید برد که مخالف رای من عمل مینماید و انحضرت نیز بمتوکل
مرقوم داشته شد که والی مدینه که با عترت شاه ولایت کینه دیرینه دارد اذیت بسیار بمن میرساند و اکثر آن خلیفه گوش
کذب محض بود و اقرار است متوکل برای مصلحت عریضه بانحضرت نوشت که خلیفه بخلاف مخالفین طالب رضا و مشتاق
لقای شماست اگر متوجه این دیار شوید با هر که خواهید از خویشان و حشم و خدمتگاران تحت بانهایت وقار و سکون

بانظری که هر وقت خواهید بار کنید و هر جا که خواهید منزل نمایید که گوارا باشد بشما و یحیی بن هرثمه را فرستاده
که در راه خادم و ملازم شما باشد و بدانید که کسی گرامی تر نیست از شما در نزد خلیفه والسلام نموده بانکه اوا طاعت
دا امر و نهی شما نماید و ظاهر لازم آورد عزیمت سفر عراق را بجهة اتمام حجت لازم داشتند کنزد دلام کمر دکربار
روزنگار کز روی کینه صید حرم را کند شکار کبدی که اهل کوفه نمودند با حسین در روزگار کشتند دکربار آشکار
مضمون نامه یعلی چون عمر نوشت بوبکر فعل کافر عثمان بدشعار مانند نامه که نوشتند کوفیان بر شاه دین حسین
علی فخر روزگار ان بزرگواری که گم جویا اورا در دشت کربلا بکوفه و از کوفه بشام بردند الشیعان بکر
و عند سرور کیا کشتند که سرور سینه سرور جهودات بود در ظهر روز عاشورا و در انحلات کرسنه و تشنه
بود آه آه یادم آمد داستان کربلا داستان غم فزای جان گزا یادم آمد آن زمان کان شاه دین بود
شها در میان اشقیا یادم آمد آن زمان کز سینه اش خون روان گشته از تیر جفا ای یاران کافری تیری
بر پیشانی نورانی آنحضرت زد چون دامن جامه را برداشت و بران جراحت گذاشت کافری تیری دیگر که
سه شعبه داشت بر سینه پاکیزه اش زد که صندوق علوم ربانی بود که آنحضرت پا از رکاب کشید و دست از
حیات شست شها از جان فدای سینه پاکیزه ات کردم بجان و دل بقربان سرور سبزه ات گردم
کدام سرور سینه اتراکوید که هر یک بهزار بلا مبتلا شدند از علی بن الحسین زین العابدین بیمار چون
شرحی نگارم که اشک سرخ بر چهره زردم روان گردد از علی اکبر هجده ساله چون رقم کنم نهال اشکم
بغم والم بار ورشود اگر از علی اصغر شیرخواره سرگذشتی نویسم طفلان اشک از مهد دامانم کذرد و شرح حال
علی بن موسی را نگاشتم و یکشعبه را از غم غریبی و کرفتاری او قرار بدل نگذاشتم نوبت ذکر غم بسیار شد
گفتگو اینشاه دین دشوار شد قبله عاشر علی مؤتمن نورچشم مرتضی باب حسن از جفای کینه عباسیان از
وطن مهجور آمد دل گران از وطن شد سالک کوی فراق از حجاز آمد روان سوی عراق امام علی النقی چون
علی بن موسی الرضا رضا شد بشهادت و از مدینه هجرت نمود و نزول غریبان و گدایان بود مکان دادند
چو بعضی آن ستمکاران بی اندیشه جانش مکان دادند از اول بمثوای غریبانش آنحضرت را چون جدش
سبد الشهداء جدین و از آنها یکی آنها بود کاوردند از زهر جفا جانش را مبتلا ساختند و بخرابه مکان دادند چون دل

پردرد



پر درد ایران شام خراب و بویرانه ساکن نمود لایق تابش آفتاب جهان تاب بود آن مثوا لیسی با احترام چو آن
ویرانه کاندر شهر شام بد مثوای امام عابدان سید سجاد فرزاندان آن آرامی که در ویرانه شام مثوای
داشت و در آن ویرانه سر بر روی خشت خام بگذاشت و عترت اطهارش در دور و کنارش هر شب مشعل آه ناسحری
افروختند و گریه و زاری داشتند شام شام شوم را تا سحر بگذر از این قصه نادفت و ذکر هیش لذا این کودی
رقم شرحی ز شام گفته آن نقل را با خاص عام گرگنی دیگر بیان آن ماجرا هست بار استوح انکه را قبله عاشر که در ویرانه
روبش از ویرانه سوی خانه است چند روزی بود جا ویرانه اش بعد از آن بردند سوی خانه اش چونکه اورا دل بگرحق
خانه است فرقی اندر خانه و ویرانه نیست طالب حق را بفکر خانه است منزلش چون گنج در ویرانه است یار او هر
کجا باشد بود هست جنت کر بود سم الخیاط از صالح ابن سعید است که روزی داخل سامره شدم و بخدمت ان
حضرت رفتم گفتم یا ابن رسول الله ستمکاران در همه امور سعی کردند که اطفای نور شما کنند و پنهان نمایند ذکر شمارا
تا در محل نزول فقرا و مساکین فرود آوردند آنحضرت فرمود اینهارا بارفعت شان ما من فات ندارد و پس بدست
مبارک بجانب برابر خود اشاره فرمود ناگاه بستانی ظاهر شد چون فردوس اعلا با انهار و ریاحین و
درختهای پر میوه و نهرهای کشیده و حور و قصور و غلمان و ولدان که هرگز نظیر آنهارا تصور نکرده بودم که آن
حضرت فرمود یا صالح ما بقدرت خدا در هر جا هستیم اینها با ماست راستی این قول از آنحضرت
هر کجا هستیم الجا جنت است جنت الفردوس را دایه کجاست هر کجا جای امام رهنماست آنکه کوثر هست الوان بهشت
چند در غم هم از اهل کشت وارهان مارا ز جور خاکیان آنکه هستی برتر از افلاکیان بعد از چند روز آنحضرترا
بخانه آوردند و پیوسته متوکل هر روز در فکر اندیشه آنحضرت بود گاهی به حبس آن بزرگوار امر میکرد و زمانی بقید ش
بیرون می آورد که بلکه شر از جیلش را از هم بپاشند روزی امر کرد تا آن سعادتمند را در خانه سعید نقی حاجب
حبس کرد و قربی در بلای اصحاب حیات جاوید ان کنند که آنحضرترا در بیم فنا افکند و بمنه بنشسته که آن
بزرگوار را فوز شهادت مقصود بود و از کشته شدن پروا نداشت و از ذریه طاهره آن امام شهیدی بود که یکتن از
چندین نکار دشمن باک نداشت تا لوای شهادت را بآسمان افراشت هر چند ملایک آسمانها و جنیان و پریان
بامدادش آمدند قبول اعانت آنهارا نکرده گفت بازگشتن زسرکوی وفا عار من است هر که باری



بشهادت کنم بار من است آن کلیم که ملاطور شهادت داشت آن مسیحم که سرکوی وفا دار من است ابن اروم
که از دوستان مخصوص امام مخصوص بود نیز ذکر کرده است که من روزی بمنزل سعید نقی رفتم چون نظر آن کافر بمن
افتاد گفت بخواهی که خدای تعالی خوراش بدهد نمایا گفتم خدای من بر خواست از انکه دیده شود گفت علی بن محمد را
بگویم که شما اورا امام مینامید دیدم امر کرده اند بکشتن او فردا اورا خواهم کشت پس مرا رخصت داد که بخدمت
آنحضرت شوم چون بحجره در آمدم و آن امام مبین را دیدم که آن حجره نشسته و بنابش در برابر روی آنحضرت
قبری حفر مینماید من سلام کردم و گریستم آنحضرت خنده ان ملاقیلی داد و فرمود اوپیش از من کشته نخواهد شد
و صفر ابن ابی دلف نیز در خانه رزاقه که از دوستان بود و بهمین نحو که گذشت از آنحضرت شنید پس
سند چند پرسید و جواب شنید و شادمان و حیران رفت و الحال وقت گریه است کاری که کرد از ستم
انکافر شریر هرگز کسی نکرد در ایام جز یزید انکافر عنید را شنیدی که چگونه امر کرد بحضرت یگانه علی بن محمد
داستان یزید را با جد بزرگوارش علی بن الحسین نیز بشنو روزی در مجلس شام که اهلبیت سید انام را
بکلا بر یزید ضلالت فرجام آوردند حضرت امام زین العابدین احتجاج چند با آن ستمگر فرمود که عاقبت
کار بجایی رسید که در برابر جهتهای وافی آنحضرت سخنی نتوانست گفت بغیظ و غضب بسیار امر بقتل آن بزرگوار
کرد اهلبیت اطهار و تمامی حضار بگریه و اضطراب در آمدند مگر بعضی از جفاکاران بی ایمان و خروش
وغوغا از نهاد برد کیان اسنار عفاف برخواست و هر که در خانه آن بدکردار قبیان نکرد و جلاد را امر نمود تا آن
حضرترا بباغ برد و اول قبری که نحو سزاوار آن حضرت بود همین که خواست ضربت بان بزرگوار زند آنحضرت
در زیر شمشیر بجهت افغان و خروش و بیکسی اهلبیت دل کرفته شد و مطلق اندیشه از کشتن نمی نداشتند زیرا که
آنحضرت میدانستند که هلاک یزید را خواهند دید اما از برای اهلبیت رسالت بسیار پریشان حال و با
اندوه و ملال بود یا رسول الله بجان آن علی کبیم که در شام بدست دشمن مبتلا بود برای این علی نالم که چون
او گرفتار گردد اشقیا بود فضل ابن احمد کاتب روایت کرده که روزی متوکل بالشکر در زمین و زمان بقدر داشت که من
سفرکه بسیار معزز بود داخل شدیم بملتفت سفر شد و با فتح ابن خاقان میگفت که بخدا قسم که اورا بکشم
و جسد اورا بسوزانم و فتح آتش غضب اورا بآب نصایح فرونشانید و او جرم کرد که بود که خاک کاخ این

ختم المرسلین



ختم المرسلین را از قتل آن امام مبین بر باد دهد پس چهار غلام ترک را که ترک کننده دین و دنیا بودند ممتاز کرده
هر یک شمشیری داد که چون آنحضرت داخل شود اورا بقتل رسانند و با همه در اضطراب و تشویش بودیم که ناگاه صاحب
آمد و خبر داد که آنحضرت آمد و تمامی نظر در راه و در دیده اشک و بر سینه آه داشتیم که دیدیم که علی بقر
محمدی و صولت حیدری با حسن خصال و حسین جمال زهد سجادی و ناصیه حالش ظاهر و علم باقری از وجنات احوالش
با هر صادق بود که موسی صفت که با بحر فرعون در آید و خلیل آسا که با آتش حرکت نمود و تن بر ضا داده
بآئین جواد داخل خانه خلیفه ستم نهاد شد لب مبارک حرکت مینمود و معلوم بود که دعایی تلاوت میفرمود و هیچ
وجه آثار خوف از آنحضرت ظاهر نبود بلی موسی بند شد ز فرعون نه ابراهیم اندیشد ز نمرود نه احمد را
بود بیمی ز بوجهل علی یکه نرسد از بوبکر و دود چون نظر متوکل بر ان جناب افتاد خودرا از کرسی بزیر افکند و باستقبال
شتافت و اورا در بر گرفت و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیری که در دستش بود از دست افتاد و پس گفت ای
فرزند رسول خدا و ای بهترین خلق خدای و ای پسر عم و مولای من ای گشاینده عقده قضایای مشکله ای
ابو الحسن برای چه در چنین وقتی تصدیع کشیده و آمده حضرت فرمود پیک تو بطلب من آمد آن ملعون گفت
دروغ گفته است آن ولد زنا گفت السیدی برگرد و هر جا که خواهی برو پس وزیر و فرزندان و خویشان خودرا
گفت که مشایعت کنید آنحضرترا و چون آن چهار نفر غلام ترک را نظر بان تارک دنیا افتاد از روی تعظیم جبهه
و جبین خودرا بر زمین سودند چون آنحضرت بیرون رفت از سبب تعظیم بجا ایشان با آنحضرت پرسیدند
گفت که چون نظر من بآن مقتدای افتاد از مهابتش ترسیدیم و دیدیم که زیاده از صد نفر با شمشیرهای کشیده
در دور آنحضرت محافظت مینمایند متوکل بفتح گفت این امام تست و نخندید و فتح در های مسرت بر روی او
مفتوح شد که آن بلیه از آن بزرگوار گذشت و صدق قول او بظهور رسید و هم ابراهیم محمد طاهری روایت
کرده که خراجی در بدن متوکل بهم رسید و کسی جرئت نمیکرد که نیشتر باو رساند و بیم هلاک داشت فتح ابن
خاقان گفت اگر بفرمائید طلب علاج از آن فرزند صاحب معراج علی بن محمد نمایم چون نزد آنحضرت شدند
فرمود که پشکل گوسفندرا در گلاب نجس کنند و بران جراحت بندند اطبا خندیدند چون بفرموده آنحضرت عمل
کردند انفجار یافت و در ساعت خوب شد و در آن تسکین یافت و اگر سگ را ببول خنزیر الا آلایش

داده بر پیشش می بستند بقول مؤلف بترنجه و بلار متوکل ده هزار طلا در کیسه کرده و سر مهر بجهة انحضرت فرستاد
و چون آن لعین شفا یافت مردی که او را بطحائی میگفتند نزد متوکل رفت و بد بسیاری از انحضرت کرد که
انحضرت اسلحه بسیار و اموال بیشمار جمع کرده است و داعیه دارد متوکل شبی سعید حاجب را بخرابخانه انحضرت
فرستاد سعید نردبانی برداشت که غافل از دیوار بخانه شده باشد چون بالا رفت و خواست داخل
شود راه را کم کرد حضرت از حجره صدا زدند که ای سعید باش تا چراغ بیاورم چون شمع آوردند دیدم که آن
حضرت جبه پشمی پوشیده و عمامه پشمی بر سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیر گسترده و رو بقبله نشسته پس
فرمود برو و در خانه بگرد و هر چه بیابی بردار چون در جمیع خانه گشتم بدره زری یافتم که مهر مادر خلیفه را بر آن
زده بودند و یک کیسه دیگر سر بمهر پس حضرت فرمود مصلای مرا بردار برداشت شمشیری یافت غلافش چوب
بود شمشیر و بدره زر را نزد خلیفه برد چون مهر مادر خود را بر آن بدره دید او را طلبید و از چگونگی آن پرسید
کیفیت نذر خود را و عافیت یافتن او را گفت چون بدره دیگر را گشودند چهار صد دینار در آن بود متوکل
یک بدره دیگر علاوه نمود بجهة انحضرت با معذرت تمام فرستاد سعید آورد و گفت یا بن رسول الله از تقصیر
من درگذر که بر حسب امر خلیفه داخل خانه شما شدم انحضرت فرمودند سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
و با این همه شواهد کرامات باز دست از آزار آن بزرگواران بر نمیداشت مشهور است که آن سگ در
پیش قصر خود برکه ساخته بود بجهة سباع و بسیار از درندگان را در آنجای داده بود و هر که را اراده عقوبت
داشت در آن برکه می افکند روزی چند طعمه از برای آنها نمیدادند تا گرسنگی آنها بسیار شد پس
آن صاحب حرص خنزیر و حسد پلنگ حیله ارنب جمع ثعلب نخوت بوم ظلم شوم کلب درنده ذئب خورنده
امر کرد تا یوسف مصر ولایت عزیز دیار جلالت و صاحب تاج بهجت زیب محراب یعنی فرزند جواد خداوند
سداد خلیل اخلاق دلیل دلیل او دارا در آن برکه انداختند فکندندش چه ابراهیم بن آذر
بآتش در بر و ذات آتش افکندند چون موسی بن عمران عیان شد بر همه عالم که نمرود است آنکافر
مشخص شد که فرعون است افزون در بی ایمان اما چند آتش و آب موسی و ابراهیم را ایذا نتوانستند
نمود درندگان چند نسبت بانحضرت در مقام اذیت بر آمدند انحضرت در برکه متوجه نماز شدند و
سباع در دور



سباع در دور آن بزرگوار از روی تذلل و نیاز جبهه و جبین بر زمین میسودند انکافر چون آن معجزه را دید
و فهمید که باعث مزید اعتقاد شیعیان خواهد شد حکم کرد که زود انمقرب درگاه وهب را از برکه بیرون آوردند
و دست از استخفاف آن نور بر نمیداشت روزی از روزهای بسیار گرمی که از حرارت مرغ در هوا نتوانست
پرید و ماهی در دریا شنا ور نمیگردید زیرا که آب و هوا هر دو باتش مشتعل شده بودند و خاک بیابان
بر باد فنا شد حکم کرد که جمیع علامات و سادات و اشراف و اعیان حضرت و ارکان دولت تمامی پیاده در
رکاب آوردند سوای خاقان و زیر که بخواهش قدر او را بر خلق ظاهر نماید و در جمعیت اینهم منظورش بود بلکه
بجهة خفت از امام علی النقی بر مردم اظهار کرده باشد رزاقه حاجب میگوید که در آن روز شاه بودم که امام
که پیاده میرفت و لاغر میکشید و عرق از بدن مبارکش جاری بود من نزدیک انحضرت شدم و عرض کردم
که یا بن رسول الله چرا شما خود را غرق میدهید انحضرت فرمود غرض آن ملعون از اینها استخفاف من است
اما حرمت بدن من نزد خدا اکثر از ناقه صالح نیست رزاقه میگوید که چون بخانه رفتم این قصه را با معلم
اطفال خود که کمان تشیع با او داشتم گفتم آن معلم انکاه سوگند داد مرا که براستی شنیدی این سخن را از
انحضرت سوگند یاد نمودم که شنیدم گفت پس فکر کار خود را بکن که سه روز دیگر متوکل بهلاک میرسد تا از فضیه
او آسیبی بتو نرسد من گفتم از چه دانستی گفت برای آنکه انحضرت دروغ نمیگوید و حق تعالی در قصه صالح
فرموده که تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقه به سه روز هلاک شدند ای رزاقه بود این
سلطانی که افلاک بدرگاهش بود یکتوده خاک بصورت گرچه شد خاکیان بمعنی بود افلاکیان
اگر خورشید را خاکست افلاک چه او صیدی کجا بندد بفتراک بصورت گرچه در نزد تو خارست بمعنی
پادشاه تاجدارست سرور قلب خیر المرسلین است در درج امیر المؤمنین است بکیتی خاک ساری پایه او
ابری در جهان پیرایه اوست فرزند زاده آن امام ابرست که با دست بسته در کربلا او را بدامن
صحرا پیاده در رکاب شقیا میدوانند و تازیانه بر بدن شریفش میزدند با آن اذیتی که میکشید فیض و
جوشش با عدا میرسید تا ابری بیمار بود و بیکسان و یتیمان آل محمد را پرستار و غم خوار و عمها و خواهران
بر شتران برهنه سوار میدید و افغان و احسینای ایشان را میشنید گاهی براه کوفه گاهی بشهر شام

کاهی بکنج محنت کاهی به بزم عام مرهم جای او همه روزش زخار راه بالین برای او همه شبش ز خشت خام
رزاقه میگوید چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و اخراج کردم و چون رفت با خود اندیشه
کردم که شاید این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امر خود نمایم ضرر نخواهد داشت اموال خود را پراکنده کردم و منتظر
وانقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از اطراف و غلامان مخصوص او به
مجلس آن لعین در آمدند و او را و فتح ابن خاقان پاره پاره کردند و بعد از مشاهده انجال اعتقاد بامامت
انحضرت کردم و بخدمت وی رفتم و سرگذشت را عرض کردم فرمود معلم راست گفته و من در حق متوکل از روز نفرین
کردم و حق سبحانه و تعالی دعای مرا در او مستجاب کرد حدیث در ذکر رحلت انحضرت و شهادت آن بزرگوار از
جور معتمد بی ایمان بعضی از مخصوص خدای علی اعلات و معاب دار غرور را مخصوص و موجه اولی داشته دیلات
بلکتات را برسفاق اوجب افراشته پیمانه زهر بلا را در استانش لاجرعه نوشیدند و حرای کعبه حشمش را موالیان او
ببرید و بجان کوشیدند و نفس در مقامی است سر من رای د مسکن او می است لایوجد ولا یری سرا مدوستان
اهل تم اینات و مثوای مجالس سرور او حب و همام محمد و علی صلوات الله علیهما نوحه الغریزان باز دادهم تازه شد
سوزم اندر غصه انداز شد من که بودم روز و شب در شور و شین می نوشتم داستانها از حسین
چند روزی سینه ام بجوش بود نطق کلکم از سخن خاموش بود باز جلی شد شیوه خوامیوشیم رفع شد اید دوستان
مدهوشیم خواهم از تو باز ای اهل سداد قصه کویم ز فرزند جواد قبله عاشر امام راستان مثوای زاهدان
عابدان داستان شهادت امام علی النقی بنوعی نگارم که در خاطر دارم تا بر شیعیان معلوم شود که چگونه
آن بزرگوار اقتدا جست با جداد کبار و پدر بزرگوارش در رهبر شهادت و سعی در اطاعت ملک علام نمود
تا آنکه چون متوکل ملعون انحضرت را بتدبیر بسیار از حجاز بعراق آورد و ظلمهای بسیار نسبت بآن امام عالیمقدار
میکرد من جمله یکی آن بود که انحضرت را به برکه سباع انداخت و از اعجاز انحضرت همگی بنده آسا و بدرش امدند یکی
دیگر آنکه کس بطلب انحضرت فرستاد که آن بزرگوار را بقتل رساند و آن دید چیزی را که باعث اضطرابش شد و عذر
خواست و از این قبیل بسیار از او صادر شد تا بدرکات نار واصل کردید و نوبت خلافت بمعتمد عباسی رسید
و مدت انحضرت باو نرسید و بدانچه احکام الهی بود که باید جاری سازند جاری ساختند و امام حسن عسکری را
در جه ملک



درجه ملک بنوعی حاصل که سزاوار مسند خلافت و امامت شدند و معتمد تا باز بد بتقاوت آن محنت رسید دست قتل
انحضرت کشید و لعل ندران دید که انحضرت را بزهر مسموم شهید نماید زهری بحصیان نمود و تدبیری بانحضرت نمود که سلطان
از بعد ان حیران ماند و در انوقت آن امام غریب در سامره بودند و از اهل بیت و خویشان انحضرت کسیکه مدد
کاری و یاری آن بزرگوار نماید بغیر از حضرت امام حسن عسکری که البشیعه چون زهر بر بدن آن امام مؤتمن کار
کر شد دل بیمارکش بدرد آمد و فرزند دلبند خود امام حسن عسکری را در بر کشید و وداع نمود و ودایع اسرار امامت
بانحضرت سپرد مانند جدش علی که امامت را به حسن فرزند بزرگ خود مفوض داشت چون مرض انحضرت شدت
نمود و اثر زهر بر بدن شریفش ظاهر گردید و باشیان قدس طایر روح شریفش را مکان شد در انوقت امام حسن
عسکری را حالتی عارض شد که پدر بزرگوارش را در شهادت امام جواد را در غم امام رضا را در غم امام موسی و امام
موسی را در مصیبت حضرت صادق را از واقعه امام محمد باقر و انحضرت را از غم سید سجاد را در عزای پدر شهید مظلوم
خود امام حسین را انحضرت در ماتم برادر امام حسن و امام حسن را از داغ علی ابن ابیطالب و چون روزگار
تجدید داغ دل امام حسن را بجهة واقعه پدر خود علی نمود و له دیگر حسن برای علی نوحه میکند ابدل تو بریز خون
شد آید بده خون کری شد وقت آنکه خون رود از چشم آسمان که بدر و ناله غم زهره مشتری و
چون انحضرت برای پدر غریب خود نوحه کرد و نالان بود کسی نبود که در مقام تسلی انحضرت بر آید چون
جدش را شهید کردند حسن و حسین در ماتم پدر موافقت مینمودند برادر حسن بن علی النقی جعفر
کذاب بود که در مقام عداوت بر آمد با آن بزرگوار القصه امام حسن پدر خود را غسل داد و از آب چشم
انحضرت غسل دیگر یافت بدن مطهرش کفن پوشید بر نعش اطهرش نماز گذارد با ملائکه آسمانها پس
آن جسد مطهر را برداشته ببوی مدفن برد و در آن حالت گریبان جامه را چاک زده بود و شال بگردن
نموده بود و امرا و اعیان و سادات و اشراف تمامی همراه بودند و گریه و زاری مینمودند تا آنکه بردند
انحضرت را ببوی مدفن و آن محلی بود که اختصاص بآن شرافت یافته بود از ازل جمعی از اعادی ملامت کردند
انحضرت را از این که در ماتم پدر گریبان چاک فرمود انحضرت فرمودند که حضرت موسی پیغمبر خدا بود و در مصیبت
هارون گریبان چاک زد و چندان گریست که مردم حیرت کردند یعنی در نظر دشمن فعل حسن قبیح است

دلداي جواد

محقق کفته

سوی هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است الشیعه گریه حسن بن علی در مصیبت پدر بسیار بود و بیشتر از ان گریه
سید ال جدین است در مصیبت پدر بزرگوارش حسن برای علی گریه کرد لیکن علی گریست برای حسین صد
چندان کهی بگریه بلاکه بکوفه که در شام کهی بدشت بیابان گاه در زندان کهی چه حضرت یعقوب گاه
چون یوسف کهی چه آدم گاهی چه موسی عمران علی بن الحسین در مواطن بسیار گریسته پدر عالیمقام گریست اما گریه ان
حضرت واندوه النسرور بیشتر بود از فرزندش امام حسن عسکری در شام محنت انجام ولد در شام شوم گریه بهر شام نمیکرد
از آن سبب که عدو بود در نظر گر سر کنم حکایت جانسوز شام را خون میرود ز چشم تو الشیعه چون مطر
الشیعیان دوازده ولی حضرت رسالت را چهار تن که سمی علی بودند یکی را جناب اقدس الهی در آن
نفس نفیس حضرت رسالت فرمود در مدینه ریسمان بگردن بسته بسوی ابو بکر لعین بردند و در کوفه بتیغ
زهر آب داده کشتند و یکی را در کربلا به بند گران بستند و در کوفه بر طعن بر او گشادند و در شام اراده قتل
او نمودند و در وقتی که اهل بیت رسالت بغیر از آنحضرت محرمی نبود و یکی دیگر که صاحب مقام رضا بود در مدینه بحال خود نگذاشتند و یکی را بر آنحضرت گماشتند و نامهای غلط آمیز نگاشتند تا ناچار از موطن خود هجرت اختیار
نموده چون بخراسان آمد در طوس از جفا شهید گشت خامس ان امام علی النقی است که آنجناب را از مدینه بسامره
آوردند گاهی در بر سباعش می انداختند و زمانی بقتلش می پرداختند و گاهی بحجره را در مقام استخفافش
باز میداشتند با حجاز دفعتان بسفر بود ولد هر یکی موسی و فرعونی برابر داشتند تمام شد ذکر امام دهم بار الها
بدوازده امام که دست مؤلف را از دامن ایشان کوتاه مگردان و در وقت نزع روان زبانم را بذکر خیر ایشان
گویا گردان ولد هم چو حاجی قاسم آن یاری که من کاش آن بودم کاش نزد تربتش در خطه کاشان بودم لکه
او رفت از جهان سوی جنان اندر بهشت کاش او در جنان چون در جهان مهمان بودم اللهم اغفر له ولی بحق الخمسة
سادات الاخیار واحشرنا مع النبی واوصیائه واهل بیته الاطهار یا غفار یا ستار ذکر احوال امام حسن عسکری علیه السلام
بسم الله الرحمن الرحیم شهنشه هیر استانم که سر عسکر مجالسش ریحان حسن خلق عالی همت است که بجنبه نامحدود صفات
کمالش افزون از حد قیاس است در آیات سعادت آیات جلالش عرش اساس سالاری که از خیل عسکر انبیا از
آدم تا آخر بعرصه شهود آمد که در علم اول بود و از آن سبب نبوتش را خاتم است که مقام آخرین قرب تقرب را جز ذات

همایونش



همایونش کسی سزاوار نبود است متوج بتاج لولاک و طراز افزای لباس طاب و خاک المبعوث بکافة العباد
المنصوص بالهدایه والارشاد رسول مجید آنکه نا صدق اول ما خلق الله محمد مصطفی واصحابه لایما المنوّر
عیونه المؤدی دیونه کاشف الاسرار ومنبع الانوار واید الفواد الامنازل الهدایه و فایدهم الی مقام
الولایه والی ولایت حقیقت نادی طریق حد الهدایه اخ الرسول وزوج البتول نور النیرین اب السبطین مولی علی
والی ملک شرع رسول شه کشور جاه زوج بتول آن آسمان رفعت و شان و کواکب رخشان و بهجه
همایون ائمه اطهر در آن مشهور و نمایان آمده دوازده کوکب رخشان آمده زاسمانش منظر بس روشن
نامور جمله زابانیا سه محمد سه علی دو حسن جعفر صادق موسی حسین مجمع کربت و اندوه محن اول حسن خلقی
که مدفن پاکش در بقیع مدینه فردوس آراسته و آخر حسن خلقی که شهید معطرش بلده سرمن رای است ولد
آن حسن را اگر علی است پدر این حسن را محمد است پدر این پسر خاتم است آبا را آن پدر سرور است ابرار را
ان پدر آفتاب اوج یقین این پسر آفتاب رفعت دین پدران حسن که زوج بتول پسر این حسن عزیز
بتول درجهان هر یکی سرافرازند صاحب تاج و جاه اعزازند درجهان هر دو زار مظلومند هر دو از ظلم و کینه
مسمومند شد رقم شرح حال آن مظلوم که چسان شد زظلم و کین مسموم قصه میکنم از این الث و
داستانیا تمام غم بنیاد سر ببر شرح حال جور و جفا جمله عشرت گزا و غم افزا تا دل شیعه را کباب کنم دیده
جمله را سحاب کنم از حسن قصه گوییم و از عابین خون فشانیم در عزای حسین تا بگریند دیده ما از خون
دجله از فرات بس افزون ذکر مصیبت حسن مجتبی را تجدید جنابم و از بیان ماتم محنت افزای امامی
که در بلده سرمن رای غربت شهر بزهر اهل جفا کشته شد تا شیعیان عزاداری جدش حسین را تازه
نمایند از استماع مصیبت آن بزرگوار ولد الشیعه ماتم حسن مجتبی است این ذکر غم سرور دل مصطفی است این
شرح مصیبت حسن عسکری کنم بر این متاع چشم تر اشتری کنم لؤلؤ ببار لعل ببار و بجان بکوش
تا در دولت ابد بر اکشی بکوش دل سوی کربلاست تراکنز مان بیا از دشت کربلا بسوی سرمن رای بگذر آن
راه خطرناک بوزیت بشتاب با مجلات جنت اگر گوزیت در نزد آن کسی که دلش مجموع من صفات
این قریه مبارکه مانند کربلاست انجا اگر حسین بخواری شهید شد اینجا حسن بزهر ستم کار شد شهید آه از

صلوات الله والسلام علیه و آله

ستم معتمد زجور باز هر ناب نزد امام سپین رسید ذکر احوال آن امام عالیمقام کنم که اسم سامی آن نوباده
گلشن حسین مظلوم حسن مکنی بابو محمد است والقاب شریفش زکی وهادی و عسکری باسم و رسم و کنیت ولقب و سیرت
وصورت و شهادت و سعادت اشبه انام بود بجد بزرگوار خود ابو محمد حسن بن علی الزکی الهادی المسموم المهموم المعصوم
یلی فرق میان السرور وجد نامور آن بود که مادر این بزرگوار سیده زنان زمانست و مادر جدش سیده زنان عالمیان
نام مادر آن فاطمه زهراست واسم سامی مادر انجدیث و بعضی او را سوسن و سلیل گفته اند آن عفیفه کریمه بود
درنهایت صلاح و ورع و پرهیزکاری ولد گلی که سوسن خواموش انجمن باشد نتیجه علی و مادر حسن باشد
حدیث حضرت زهراست مادرش یعنی که همچو جد خود ان شاه مؤتمن باشد از حضرت صادق مرویست که
چون حکمت الهی اقتضای ایجاد امامی فرماید قطره آبی از زیر عرش بزمین فرستد که بر میوه و گیاهی قرار یابد و
انقطره را پدر آن امام تناول نماید و نطفه شود و در رحم مادر قرار یابد پس چون چنان شد و ان قطره را امام
علی النقی تناول فرمود و سوسن زیب چمن آغوش آن گلبن کرامت و امامت شد لاله باغ رسالت امام
حسن عسکری که مورث سبزی بوستان دین و آیین حضرت ختم المرسلین است منعقد گردید پس در سال دویست و
سی و دو هجرت نهال وجود همایونش در جمعه هشتم ربیع الثانی که بهار عیش جد و آبای بود بجز می در جویبار سعادت
سرمدی جلوه گر آمد وحق سبحانه و تعالی کنوز حکمت و خلعت مهابت و حلیه علم و وقار سرمدی بان امام والا
تبار عنایت فرمود و از چراغ معرفتی که در انجمن دل حقایق منزل آنحضرت افروخته جمیع امور غیب و مطلع و
مخفیات امور در نظر انورش روشن بود ولد بمهد بود هزاران مسیح چاکر او قرین عصمت و زهد عفاف
مادر او شراب دعوی مانند زهره زهراست که مادر حسن بن علی زهراست فدای نام و نشان مولای خود حسن بن
علی شوم کدام حسن کدام علی ابو محمد کدام ابو محمد ابن حسینی که پسرش شهسوار مضمار جاهد الکفار است و منتظر
ومنتظر و مهدیست آن حسینی که برادرش یکه تاز معرکه شهادت و باعث نجات همه امت و سالکان طریق
حق را هادیست شاه مدینه بارگه کربلا سریر سلطان مصطفی نسب مرتضی گهر یعنی حسین تشنه لب دشت کربلا
زینت فزای عرش برین مفخر بشر او آسمان جاه در آن اختران یکی رخشنده تر ز مهر فروزنده سر بسر
از سلسله پاک اطهر او نه امام شد سید امام جامع دانایی هنر دانا که گیتی خاتم آنها بر روزگار شاهی که باشدش

حسن عسکری پدر



حسن عسکری پدر پنهان بود زدیده از نور او جهان انار جاه جد کبارش بهر نظر جولان گرست توسن کلکم بمدح
من هرچند پا زنم نرسد توسنم بسر بکشمه از فضایل بابش کنم رقم چون شد تمام از پدرش گویم از پسر و محمد
محمد پسرش بس همینکه شد تاج پدر بتارک او نیک جلوه گر از آفتاب نور زاید و از چرخ آفتاب هر شب باین
خیال بخواب و به بین سحر حضرت امام حسن عسکری مدرست مجمع انوار الهی و حافظ شرع مطهر حضرت رسالت
پناهی در مصابیح القلوب است که راوی میگوید امام حسن عسکری را روزی در آفتاب دیدم سایه نداشت حیرت نمودم
فرمود ای حیران ما نوریم و نور را سایه نباشد ولد پا غلط پنهان نباشد آفتاب نور را کی نور میگردد حجاب
آن حضرت منصوص بود بامامت از پدر بزرگوار خود امام علی النقی و شاهد بر صدق مدعا احادیثی است
صحیحی که از حضرت رسالت و شاه ولایت و آبا و اجداد کرام ان امام عالیمقام ماثور است و آنحضرت پدر
وجد بزرگوارش او را ابن الرضا میگفتند زیرا که تمامی صاحب مقام رضا واجتبی وارتضی بودند و دیگران
روایت کرده اند که مردی از اهل قم بذکر انجناب قیام نمود که روزی حاضر شدم در مجلس بو جهل صفت
ایمان احمد بن عبد الله که از اعادی اهل بیت رسالت و از جانب خلیفه مخالف والی اوقاف و صدقات
بود در قم پس مذکور شد احوال سادات علوی که در سرمن رای بودند و مذهبهای ایشان و قرب
و منزلت ایشان در نزد خلفای هر زمان پس احمد گفت که من در سرمن رای ندیدم کسی از سادات
علویرا که مانند حسن بن عسکری باشد در زهد و ورع و زهادت و عبادت و وقار و مهابت و عفت و حیا
و شرف و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر
و کبیر از ایشان او را تعظیم مینمودند و همچنین امرا و وزرا و سایر اهل عسکری و اصناف خلق در اعزاز
واکرام او دقیقه فرو نمیگذاشتند و من روزی بالای سر پدرم ایستاده بودم در روز دیوان او ناگاه دیدم
که ابن الرضا بر در خانه ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت رخصت دهید ان بزرگوار را و او را بمجلس در
آورید ناگاه دیدم جوانی را که داخل شد گندم گون گشاده چشم خوش قامت نیکو رو خوش بدن
ولد بقامت چه سرو بچهره آفتاب چه عنبر بچشم و بلب شهد ناب جوانی ز هر خوب بس خوب تر
ز یوسف بسی بود محبوب تر بهر سروری قابل سروری ز رویش عیان بود نور پیغمبری جلالت و جهانی

خادم امد

در آن بزرگوار شده بجوم که عقل حیران و دیده متعجب آن بود چون نظر پدرم بآن بزرگوار افتاد از جای جست
و باستقبال شتافت و بنوعی خفظ جناح نمود که من هرگز ندیده بودم که چنان کاری نسبت به بنی هاشم یا امرا
خلیفه یا فرزندان او بکند و چون نزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و پیشانی او را بوسید
و دست او را گرفت و آورد و بر جای خود نشانید و با ادب تمام در خدمتش نشست و با او سخن میگفت و از
روی تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد نظم الفدای تو هم دل هم جان
ای نثار رهت همین و همان جان بقربان چون تو یا دلبر دل فدای چنان تو یا جانان و من در تعجب بودم که آیا
این بزرگوار کیست و احترام او چنین از چیست ناگاه دربانان آمدند که موفق بطرز توفیق که خلیفه الزمان بود آمد
تخت صبح عیان گشت آفتاب آمد که ناگهان برخ روز شب حجاب آمد رخ امام زمان آفتاب تابان بود
خلیفه او شب روز را نقاب آمد با اینکه قاعده آن بود که همین که مردم استماع آمدن خلیفه نمایند بجهة احترام
او بر دان روند پدرم از جای خود حرکت نکرد و در رو با سرور داشت و سخن میگفت تا اینکه نقابان ترک و
یساولان و خادمان مخصوص آمدند و از دو طرف صف کشیدند و خلیفه داخل شد پدرم گفت که ای
سید ای سرور حال هر گاه خواهید برخیزید و غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف به برید
که نظر یساولان با او نیفتد پس پدرم بتعظیم آن بزرگوار برخواست و میان پیشانی او را بوسید
و او را روانه کرد و بعد باستقبال خلیفه رفت و چون نفس شوم مایل سوی شد بود غافل از که کهه
مطمئن رو برنمی تابد زدین داران لعمد میگوید که من از یساولان پرسیدم که آن بزرگوار کی بود
که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او مینمود گفتند مردیست از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد
و او معروفست بابن الرضا پس تعجب من زیاده شد و تمام روز در فکر و تحیر بودم چون شب پدرم
بعادتی که داشت بعد از نماز خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذهای عرایض مردم شد که در روز
بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت دهی سوال کنم چون
داد گفتم ای پدر امروز که بود که امروز چنان در تعظیم او مبالغه از حد گذرانیدی و جان خود و مادر و پدر خود را
فدای او میکردی گفت ای فرزند این امام رافضیان است پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند خلافت

او است بسبب



بر نهج مطالع تو کامت مستند

او است بسبب انصاف او بزهد و عبادت و فضل و علم و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه
و اگر میدیدی پدر او را در نهایت شرافت و جلالت و فضیلت و نجابت و علم و فضل و کمالست از این
سخنان که پدرم گفت خشم من زیاده شد و بر فکر و تحیر من افزود و بعد از آن تفحص احوال او مینمودم و
نشنیدم از امرا و وزرا و سادات و علویان و سایر مردم بغیر از تعریف و توصیف و جلالت و علم و بزرگواری
او و همه او را بر بنی هاشم فضیلت میدادند و میگفتند که او امام رافضیانست پس قدر و منزلت او نزد
من عظیم شد و رفعت شان او را دانستم زیرا که دوست و دشمن بغیر از نیکی و بزرگی او چیزی نمیگفتند یکی از
اهل مجلس پرسید از حال برادرش جعفر گفت جعفر کیست که کسی از حال او سوال کند یا نام او را با نام امام
حسن مقرون کند و جعفر مردی بود فاسق و فاجر شراب خوار بدکردار و کسی مانند او از رسوائی و بدکاری
و بی عقلی ندیده بود پس جعفر را مذمت بسیار کرد و بذکر احوال آنحضرت برگشت حدیث در ذکر شهادت
آنحضرت حسن حسن خصال از کشیدن پیمانه زهر بلائیکه حضرت کربلا حسین امام الثقلین بر ایشان مو کل ساخت
و بید قدرت او بر مفرق عسکر محبانش لوای نوکلان افراشته ملازمان او پیمانه زهر بلا را لاجرعه چون شهد
نوشیدند و خلق مصابرت در بلیات و محن و مسرت پوشیدند و هم بصبر دون علی بلائه و برضون بقضاء و هم
من یسمی باسم جده حسن بن علی الزکی العسکری صلوات الله و سلامه علیه و آله نظم ای عزیزان هر که داند شاعرم
داند اندر ذکر ماتم ماهرم ذکر غم اندر جهان کار من است غم بعالم مونس و یار من است کرده ام انکار را
زان اختیار تا بدم در روز بیداری بکار سالها ماتم نگاری کرده ام با عزیزان غمگساری کرده ام عترت
شیر خدا را ذاکرم در عزاداری ایشان ماهرم داستان تازه گویم حالیا هیچو شرح قتل شاه کربلا از حسن
گویم حدیثی تازه حال اشکبار یزید چون خون بر حسین از حسن سر عسکر اهل بلا قرة العین شهید کربلا
گر بخواهی ریخت خون از چشم تر گر بخواهی شد ز غم خونین جگر گرفت زی خون دل جاری ز عین
داستانی گویم از قتل حسین تا که گوهر تازه سوز سینه ات یا بیت آید از غم در برنهات دجله جاری نمائی چون
فرات زاشک خونین بر شه اهل نجات سبط احمد افتخار عالمین نور چشم حضرت زهرا حسین اول
از شهادت حسن بن علی الزکی العسکری شمه رقم سازم تا چنان صبر و طاقت شیعیان را برانداز مروت



که چون امام علی النقی برادر ترمن رای از زهر جفا شهید گشت و نوبت سالاری عسکر ولا بامام حسن عسکری رسید آن
حضرت مانند پدر قرین جفاهای جماعت ستمگر گردید و بقول اهل تاریخ معتمد عباسی پیوسته در قصد قتل آنحضرت بود
تا چون مدت پنج سال از ولادت و شش سال از امامت آنحضرت گذشت زهری بحصیل نمود و با فسون و
مکر بآنحضرت بخورانید که اگر ذره از ابر دل سنگ میگذاشت آب میشد از آن زهری که چون کردند در کام حسن بلال
بباغ خلد از سوز جگر ناحشر مینالد از آن زهری که کردند در جام رضا چون همیشه آسمان خون شفق بر چهره میمالد چون
آنحضرت آن زهر جفا را کشید در بستر رنجوری خوابید آه آه روز گار نازه کهن غم آن امیر که حسین بن علی
در ماتمش جامه درید و فریاد و احسینا و افغان و اغایر کشید لعمد بن عبد الله خاقان نقل کرده که چون پدرم
از رنجوری آنحضرت اطلاع یافت بنزد خلیفه شتافت و گفت که آنحضرت را مرضی عارض شده القدار
پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را همراه کرد و یکی از آنها نحریر خادم بود که از محرمان خاص محسوب میشد و امر کرد
ایشان را که پیوسته ملازم آنحضرت باشند و بر احوال آن بزرگوار مطلع گردند و طبیبی را مقرر کردند که هر بامداد
و پسین نزد آن امام مبین شده متوجه معالجه او باشد و بعد از دو روز خبر باو دادند که مرض آنحضرت صعب
شده و ضعف بوجود شریفش غالب شده بامداد سوار شد و نزد آنحضرت شد و اطبا را امر کرد که از ملازمت
آستان عرش نشان او دور نشوید و قاضی القضات را طلبیده و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر کن که پیوسته
نزد آنحضرت باشند و آن ملاعین اینها را برای آن میکردند که آن زهر را که بآنحضرت داده بخلق معلوم نشود
و چون چند روز از شهر ربیع الاول گذشت شاهباز روح سدره نشین آن همای اوج افاضت و امامت
بر شاخسار قرب الهی نشیمن نموده یاد رود عالم فانی فرمود و الله دام جود ستمکاران رهائی یافت و رحلت
آنحضرت در بامداد جمعه هشتم ربیع الاول بود و در شب همان روز نامهای بسیار مبارک باهل مدینه نوشت
و در آنشب کسی حاضر نبود در نزد آن بزرگوار مگر صیقله کنیز آنحضرت و عقید غلام و جناب صاحب الزمان
و حضرت اسماء اعظم الهی و مواریث پیغمبران و کتب و اسلحه حضرت رسالت را بجناب صاحب الزمان
داد و آن بزرگوار را بصبر و شکیبائی و عده ثوابهای نامتناهی تسکین داد و وداع عبادت حضرت الهی را
کرد تا صبح و چون وقت بامداد شد آب خواست و تجدید وضو فرمود و آبرا طلبید که با مصطکی جوش بنده

بخفر چون



جزء داد از

بخفر چون آوردند قدح را گرفت و از شدت مرض دستش میلرزید و قدح بدندانهای مبارکش بخورد چون
شاول فرمود روح مقدسش بعالم قدس پرواز نمود و آنحضرت حدیث مار مهر پرور خود را در سال پیش
بج فرستاده بود و خبر وفات خود را و وقوع فتنه بعد از وفات خود را باو داده بود و چون خبر شهادت
آنحضرت منتشر شد قیامتی در آن دیار ظاهر گردید که عقل گفت روزگار تازه گردید مصیبت سرور کائنات و مفخر
موجودات را از ماتم حسن بن علی و جمیع بازارها معطل ماند و صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق بجنازه
آن برگزیده خالق جمع شدند عبد الله بن خاقان که وزیر بود باسایر وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه
از بنی هاشم و علویان بجهیز آن امام زمان حاضر شدند و آن روز سامره چون صحرای قیامت بود
از کثرت ناله و نوحه و شیون و گریه و زاری و ندبه و روز رحلت امام حسن عسکری روز شهادت امام
حسین در صحرای کربلا که سرور مظلومان و سالار ابرار فرصت تغسیل و تکفین پدر بزرگوار نبود باری
نعش امام حسن را بسوی مدفن بردند چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند خلیفه ابو علی را
فرستاد که بآنحضرت نماز گذارد ابو علی نزدیک جنازه آمد و گفت کفن را از روی مبارک آن ابرو
ابرار دور کشید ای بنی هاشم و وزرا و اشراف و اعلام بر بدن اطهر این بزرگوار نظر کنید تا بدانید که در فراش
خود وفات یافته تا برائت حاصل شود خلیفه را از کشتن امام حسن پس بنماز آنحضرت ایستاده معتمد
فارغ بر بساط خلافت نشست الشیعیان معتمد عباسی بزهر جفا حسن بن علی را کشت و از برای رفع تشنیع
خلق ظاهرا با وجه عداوت باطنی انکار میکرد و ملایمتی بسیار بکار می آورد که مردم او را قاتل فرزند
امام و امام ندانند قاتلان حسین مظلوم آن امام معصوم را بی پرده در صحرای کربلا از ضرب شمشیر
و نیزه کشتند و سر آنرا بر سر نیزه جفا کردند و اهل بیتش را اسیر نمودند و شهر بشهر و دیار بدیار بردند و مباهات
میکردند از کشتن حسین کافری گواه بجرات کفار را بانیکه من اول تیر بجانب آن امام گمراه انداختم
غداری رجز میخواند که رکابم را پر از طلا کن ای یزید که من کار بزرگ و سالار خود را ساختم یزید میگفت که کجا بند
مشایخ بنی امیه تا به بینند که من چگونه کینه بدر و جدم را خواستم ابن زیاد فخر مینمود که من بساط شرمی در کوفه
آراستم القصه نعش اطهر انسرور را بعد از نماز و اتمام تجهیز او بردند و در پهلوی والد ماجد بزرگوارش دفن

کردند و تعزیه داری آنحضرت مخصوص بجمعی از دوستان و موالیان و گروهی که اعتقاد با مامت آن بزرگوار داشتند و بقیة الارضین و حجة الله علی الخلق اجمعین حضرت صاحب الزمان مستور و مادر امام حسن از محل شهادت فرزند دور و شباهت تمام داشت ماتم داری ماتم داران النهروان با ماتم داری ماتم داران جدش جگر گوشه حضرت خیر البشر امام حسین که بعد از اسیر کردن اهل بیت طاهره در کربلای پر بلا کسی نبود که با تم داری آنحضرت قیام نماید امام زین العابدین اسیر و دخترانش سینکر بی ملاحظه و چنان بکرد النهروان نوحه کرد چنانچه منقول شده و آورده اند که بجوی کاروانی از آن بیابان شد و با ایشان زنی زن بود و بجه که با شوهر متوجه سفر بوده اند در کنار فرات منزل کردند زن در بستر راحت بخفت و مشوش از خواب برخواست و کنیز خود را گفت که خواب هول ناکی دیده ام و بسیار آشفته حالم و ندیده ام این چه زمان است برخیز تا برویم و در این بیابان ساعتی سیر نمائیم بلکه اندکی تسلی بکرفتگی خاطر من رسد چون رفتند دیدند که مرغان بسیار در هوا پرواز میکنند و بزمین می آیند و بالا میروند و صداهای غریب از ایشان بشنوند که گویا فهمیده میشد که بنوحه و زاری و ماتم داری مشغولند زن با کنیز خود گفت که این مرغان از چه جهت در اینموضع جمع شده اند و از برای چه جهت که چنان فغان و خروش دارند بیا تا نزدیک رویم و خبری معلوم نمائیم چون با کنیز رفتند دیدند که در دامن آن شوره زار کشتگان گل بدن بسیار خار و زار افتاده تمامی پیکر ایشان بخاک و خون آغشته و گویا خاک بدن ایشان را از مشک و عنبر برداشته چون داخل قتلگاه شدند اول بجسم شریف کودکی برخورده رسیده دید که شیر از پستان برخورده و چون غنچه شکفته پژمرده آن قنداقه پر خون را برداشت و در خرقه خود را بر گلوی او گذاشت و گفت

نداند که تو یا لاله کدام چمنی • شکوفه چمن کیستی بگو با من • چه لاله پیکرت از پای تا سر خونست • نزاست حال حیران حال مادرت چه شد

کشنده تو یقین ز اهل قتل و دین نیست • به هیچ ملت کس را کودک این کین نیست • اگر نه شیر مادر پدر بجات • که دهند از دست ظلم بشر نجات • خبر نداشت که بر او کرده کین پرور • گشوده اند کمان ستم بدوش پدر • خبر نداشت که پستان مادر شراشر • نمانده بود که دادند شیرش از سر تیر • خبر نداشت که این غنچه ریاض وفاست • شکوفه چمن گلبن حیا زهراست • خبر نداشت که دشمن چه یافت پیش بش • ز قحط آب زآب خدنگ داد آبش • خبر نداشت که با ایش کلیم طور وفاست • کلیم طور وفا و مسیح دار فناست • ز روی عشق زرشرا

فدای ولایت



فدای ولایت نمود • براه دولت هران چیزهای او ایست نمود • بغیر دولت نجوش بدیهر دلبستدی • هرانچه داشت بجز دولت دل از آن کندی • بجز نتش کهری بجو این کار نخواند • بد دولت کرد زر روی و فا و مهر نثار • زن آن کودک را در بغل گرفته رو بکشتگان نهاد و در میان آنها میگشت و از هر یک میگذشت علامتی از آن میدید و تحیر میبود

یکی را دید در دشت جنا بهو • جوان سرو قد دل ربا بهو • چنان داشت کان ز چند شست دو • بهو البته با تیک تازه داده • یکی را دید تن چون اشیایه • جدا دست و بدنش رشک آیا • عیان شد نزد عقل او را که سقات • ولی لب تشنه او مقتول اعدات • چون جثه اش علی اکبر گذشت یافت که عزیز یوسف وار از حسد در آن بیابان گرفتار و اهل طغیان بدن اطهر او را پاره پاره کرده اند پس یک یک از شهدا میگذشت و نقش غمی از قلم فکرت بر لوح خاطر مینوشت و بغرابت می یافت که هر یک در سپهر بزرگی و شان اختری و در ملک ایمان و ایقان سروری بوده اند

یکی را دید جرجیس و یکی را دید ایوبش • یکی را دید چون یوسف یکی را دید یعقوبش • که ناگاه نظرش به پیکر غرقه در خون چاک چاک عزیز خسرو لولاک و افتخار آفرینش آب و خاک افتاد سپهری دید زخم تن اطهرش از ستاره افزون مهری دید منکسف در کسوف خون بالای و الایش بر استی سرو باغ عظمت و جلال اما از تیشه جور مخالفان از پا افتاده پیکر خورشید آرایش بدرستی مهر سپهر شوکت و اقبال لیکن افسر بها ازکه سر نهاده ببرج خاکی اندر

دید مهری طپان اندر زمین والا سپهری • سپهری زخمها در آن ستاره • فزون زخمش باین حد از شماره • زن پالغیر ری از شدت بدن اطهر آن بزرگوار جدا نهادش برخواست و بزبان گریان و حزین نشست و از بس بر آن کشتگان و گرفتاران بیابان گریست خاک زمین را از آب دیده خوتر کرد

از بس گریست چشم ترش اندران زمین • خاکی نماند خشک که از نم بسر کند • زن از بسیاری گریه از هوش رفت و کنیز خاتون را بهوش نکشید خود کرد اند و نجه در پای جامه خواب او خفت بعد از ساعتی زن بهوش آمد دید که جماعتی شمعها و مشعلها افروخته داخل قتلگاه شدند و آغاز نوحه و زاری کردند خاتون کنیز را بیدار کرد و گفت برخیز که گویا صاحبان نعش این کشتگان برسرایشان آمده اند پس باتفاق جاریه بقتلگاه شدند دیدند که جمعی سر و پا برهنه در دور نعش

اطهر سالار کشتگان و بزرگ ایشان بر سر میزنند و حسین حسین میگویند پیش رفت و سلام کرد و جواب شنید پرسید ای جماعت بگوئید که شما کیستید و این کشتگان کیستند و کشته مانند ایشان و تعزیه داری چون شما ندیده ام ایشان گفتند که ای زن

این کشتگان ز عترت پاک پیمبرند • برتر ز ما اهل جهان جمله سرورند • هر یک برتبه اند فزون از پیمبران • هر یک بقدر از همه خلق برترند • سالارشان حسین علی سبط مصطفی است • کش حاملان عرش همه بنده پرورند •

و مخالفان جد و پدرش او را بستم کشتند با لب تشنه و شکم گرسنه و این کشتگان برادران و فرزندان و دوستان و احباب او بند و ما جماعت جنیانیم که بتعزیه داری او آمده ایم پس زن بیهوش و مدهوش و حیران بجا مانده بود که در عالم مکاشفه مشاهده نمود که صدائی از آسمان رسید که یکی میگفت راه دهید که سیده زنان عالمیان و مادر شهیدان می آید زن میگوید پس تختی از آسمان فرود آمد و در آن سه زن ماه رو بودند و یکی از آنها بعظمت و جلال بر همه برتری داشت و ناله و زاری بسیار میکرد و چون به نزدیک آن نعش مطهر شد نعش بحرکت آمد و برخواست و از راه حلقوم صدا داد و گفت ای مادر معذورم دار که دستی ندارم که در آغوشت درآرم و جا پا که در راه وفا بسپارم ای تن پا سر در شکایت بحضرت زهرا اداد گریه و زاری نمود ناگاه تخت دیگر فرود آمد و در آن تخت چند تن از انبیا بحضرت یکی محمد مصطفی و علی مرتضی و حسن مجتبی و آنحضرت با هر یک تکلم مینمود و وحشتی در آن صحرا افتاد که گویا قیامت برپا شد انا لله و انا الیه راجعون

بسم الله الرحمن الرحیم

دارای ممالک هستی و جهه و فرمان فرمای اقالیم غیب و شهود پنهانی که آثار جلالش در عرصه گیتی پیدا است مستوری که انوار جمالش از هر جهتی هویدا است حمد و ستایش و شایان و شکر و سپاس است که مقربانش از انظار مستور و نزدیکانش از ابصار دور مقربانش با مخصوصان قرین مخصوصانش با مقربان هم نشین کوردلان پنهانش را نه بینند پنهانش با کوردلانش نشینند جانانه دوستان و دشمنانش هیچ نیست زیرا که دشمنش خلق است و دوستش ذات تعالی شانه عن الادراک و الافکار و احتجب عن العقول و الابصار و مجدد جهات عدالت و خاتم نقص رسالت رسول مختار و شهسوار مضمار جاهد الکفار در لغت و در هو سرات که لالی بحر وجودش هر یک طراز افزای دیهیم جهه و در دریای جودش تارک آرای شهریار ممالک وجهه یعنی حضرت خیر الانام محمد عربی صلوات الله و سلامه

و علی وصیه



و علی وصیه سابق الاسلام علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و علی ذریة المعصومین الطاهرین که هر یک در سپهر علم و عمل آفتاب و در عالم صورت معنی فصل الخطاب خاتمشان است که خاتم الانبیا در حق او فرموده لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذالک الیوم حتی یخرج رجل من ولدی اسمه اسمی و کنیته کنیتی اشبه الناس بی خلقا و خلقا یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا الحمد لله الذی جعلنا من اولیائه و صیرنا من المستنیرین بانوار هدایته اللهم نور قلوبنا بنور جماله و ارفع علی رؤسنا لواء جلاله و اجعلنا من الشهداء بین یدیه و ارجعنا حیا بعد الوفات الیه

مؤلف • در اقلیم سخن من شهر یارم • بانگشت قلم معجز نگارم • بمن کو آسمان از مهر باری • نمودم مدتی ماتم نگاری • ز نخل کوم رقم احوال اندوه • که از ماهی غمش بگرفت تا ماه • رقم کردم بآه و درد افسوس • روایتهای شاه کشور طوس • ز احوال امامان سر بسر است • نوشتم داستانها بکم کاست • کنون دارم هوای آنکه دلشاد • نمایم داستان شادی انشاد • سخن گویم ز نخل باغ ایمان • نهال جویبار فضل عرفان • ز شاهی کافتخار اهل بهجت • خدیو کشور غیب و شهادت • بمعنی صورت او آفتاب است • بصورت معنی فصل الخطاب است • ز نجبا ابنیا از آدم و نوح • سراسر طالبش تا حضرت روح • بود اصحاب اقبال سرمد • طراز مسند اجلال احمد • باو شد ختم در عالم ولایت • بآئینی که بر احمد رسالت • حریمش خلوت غیب الغیوب است • ز امکان پیش کمتر از وجوب است • و جهه او بری از شک و ریب است • معری ذات پاک او ز عیب است • ز پای او که زیب افزای عرش است • زمین آسمان زان پای بر پاست • چو وجهست سوسوی در تبیین است • ولی پر نور از او الوان دین است • ز چشم خلق در ظاهر نهان است • به نزد عقل در باطن عیان است • برون از آسمان او راست خرگاه • روان حکمش ز ماهی است تا ماه • جهان یکقطره او دریای است • فلک یکذره او آفتابست • بهر سرگشته در عالم خلیل است • بهر گم گشته در وادی دلیل است • جنابش ملجا کرو بیان است • جنابش جای جان جان جانان است •

ولادت با سعادت آن بزرگوار در شب پانزدهم شهر شعبان المعظم در سال دویست و پنجاه و پنجم هجری در سر من رای واقع شده و این شب شبی است که حق تعالی در عوض شب قدر که بحضرت رسالت پناه داده با طهارت و فرزندان شاه ولایت کرامت فرموده شبی است که گشوده میشود درهای جهه و احسان و مغفرت و رحمت و توبه و نعمت و کدام نعمت اعظم است از ولادت آنحضرت و لادت این مولود مغفرت نسب اینکه

در این شب آزاد میکند حق سبحانه و تعالی عاصیان امت را بعدد موی بهار پایان و توبه و رحمت است ولادت
آن بزرگوار اللهم بحق لیلتنا هذه و مولودها الّتی انی فضلها فضلک فتمت کلمتک صدقاً و عدلاً لامبدل لکلماتک
ولامعقب لایاتک ادرکت بنا ایامه و ظهوره و قیامه واجعلنا من انصاره واقرن ثارنا بثاره در این شب
هرکه بخشش یار شد بطاعت تا سحر بیدار شد بهاباز با اهل مناجات تمام ذکرش استغفار شد روا سازد
خدا حاجات او را اگر اندک اگر بسیار شد زیارت گر کند آن سرو برا که سبط احمد مختار شد حسین آن
سرور شب زنده داران که ذکر ماتمش دشوار شد چو هادی راشیرازی مخز آید محب حیدر کرار شد برای
بیداردلان روشن ضمیر مخفی و مستور نماند که این فقیر در شب پانزدهم شعبان سنه هزار و سی و یک هجری بعد از
تلاوت دعای خضر با یکی از برادران نامی نحو که مسمی بحسین است متوجه زیارت سرور مظلومان شدیم
و چون از نماز زیارت فراغت یافتیم در معبد عابده که از امهات آن برادر گرامی و بنت مولانا محمد
باقر مجلسی بود بخواب رفتیم در عالم واقعه یکی مرا خبر داد که مادر تو در بستر رنجوری ابطال موضع افتاده
شتابان بعیادت او رفتیم و او را در بستر نا توانی یافتیم حیران ماندم کسی گفت دل خوش دار که او را سعادتی
رو داده است و آن اینست که شاه تشنه لبان بعیادت او آمد بعث بعث آنحضرت رفت در این گفتگو
بودیم که او را دیدیم آفتاب کرامت بر رخسارش تافته و صحت یافته آمد دیدیم که بقصد عزو شرف می
آمد با عشرت و شادی شعف می آمد مریم صفت آن پیت تقدس خندان چون قصه زکعبه بنجف می آمد
به نزد او دویدم و گریان آغاز حکایت کردم که ای مادر چه شد مهربانی تو با فرزندی که سالهاست در آرزوی
دیدار آن بزرگوار است و چه پیش شد که چون بشرف خدمت آنحضرت رسید متمنی میکردید که ساعتی در
اینمکان توقف فرماید و قامت آرزوی مرا از تشریف لقای مسرت افزایش آراید زبان شکوه گری
دیده میگریست که مادرم در غضب بمن نگریست و گفت ای پسر ادب در حکم امام توجه که او را امر
بتوقف نمایم این حرف تو در خور کنیزان نبود شایسته محفل عزیزان نبود من بنده خواجه اهل تمیز
این بنده ز خیل پیغمبران نبود من بگریه در آمدم و مادر بفراغت بر بستر راحت تکیه ورشد شخصی
از اکابر دین گفت دل خوش دار که اینک من ترا بخدمت آن امام اخیار میبرم این بگفت و مادر با مادی
آمد



آمد و برد بر در سرایی که سزاوار پاسبانی آن خانه فردوس قرین بحضرت روح الامین بود پس در را گشود و مرا
امر بدخول فرمود چون داخل شدم چه دیدم دیدم که نشسته سرور دین آن مفخر خاندان لیس القبله
مقبلان الطیاب چون شمع میان جمع اصحاب چون داخل شدم سلام کردم و گفتم یا معشر رب الارباب
السلطین ایکم مولانا حسین ابن امیرالمؤمنین پس تمامی اصحاب رو بان برگزیده رب الارباب کردند گفتند
هذا مولانا و معتمدنا سید المظلومین و سبط خیر المرسلین اینست که مفخر جهانست خورشید سپهر عزو شانست
این سرور سروران دین است فرزند امیرالمؤمنین است اینست حسین فخر عالم نوباوه بوستان خاتم پس بعجز
دست بدعا برداشتم و گفتم بار خدایا بحق این فرزند فاطمه زهرا که برکت و وسعت و صحت و ایمان و
امان ما را زیاد کن بحق خدا که دعای من با مایین آنحضرت قرین شد ناگاه دیدم کسی در بیان آن ظهیر اهل
دین السیادة آنحضرت لابقیاف دعوت بنماید و مسئول او بقبول مقرون شد منهم باین طمع پیش
رفتم و متمنی این سعادت شدم آنحضرت فرمود که دل شاد دار که وقتش بخانه تو آمد کمان من است
که الوقت وقت وداع جسم جان و رفتن من از اینجهانست پس آنحضرت سخن بسیار بمن فرمود
که ذکر آن در قوه زبان قلم حقیقت ترجمان نیست یعنی این سعادت در شب مولود مسعود فرزند عزیز آن
حضرت بحجة الله فی الارضین از برای این فقیر اتفاق افتاد پس معلوم شد که امشب مغفرت و رحمت
و نوبت است پدر بزرگوار آنحضرت حسن ابن علی محمد بن علی الرضاست و مادر مهر منظرش لاله چمن عصمت
زهرا از جنس خاتون دختر یشوعا فرزند قیصر روم است و مادر آن خاتون از فرزندان شمعون الصفاست
و شمعون از اوصیای حضرت عیسی است هست مهدی را پدر قدر مسیح مادرش در رتبه و شان مریم
آن مسیح آسمان قرب حق این زمریم در خلد ارث اقدم است الغرض حضرت خیر البشر این عروس
سبط فخر عالم است هرچه گویم بهتر از این فاطمه فاش گویم بهتر از این خاتم است بشیر برده فروش که از
بشارت یافتگان فرزندان ابو ایوب انصاریست میگوید که من در سرّ من رای از مصاحبان اسرار امامین
حسن بن علی علی ابن محمد بن علی الرضا بودم و شرف داشتم از همه یکی آن دو آفتاب جهان تاب روزی
امام علی النقی که صدر آرای سدره بود کافور غلام را باحضار من فرستاد چون رفتم و در محفل منورشان



نشستم آنحضرت فرمود که ای بشیر تو از اولاد انصاری و ولایت محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است
و چون محامد اخلاق و مایه من تراالعیش میکنم و مشرف میگردانم بفضیلی که بسبب آن سبقت کبری در ولایت ما بر
شیعیان و ترا برازی مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم که خواتین جهان و حوریان جنان را بخدمت
کاری آن مباهات باشد پس آن زیب افزای لوح و قلم بخط فرنگی و بمهر اثار مزین ساخت و کیسه زری بیرون آورد
و در آن دویست اشرفی بود و فرمود بگیر این نامه را و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو
و چون کشتیهای اسیران بساحل رسد کنیزی چند در آنها است و خواهی دید که جمعی از مشترکین و مشتریان
که وکلای امرای بنی عباس و چند نفر از جوانان عرب بجهت خریدن جواری آمده اند از دور نظر کن بر برده
فروشی که عمر بن یزید نام دارد تا از برای مشتریان حاضر سازد کنیزیرا که ابطان صفت آنکنیز است و دو جامه
حریر کنده پوشیده است و امتناع بنماید از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن بر وی مشتری گر نگرد عارض
چون خورشیدش شمع سر بچه شود ما نعش از فرط حیا دست اندیشه بدامان عفافش نرسد پرده از صورت
او در تنگ شد باد صبا آن مستوره بلفظ رومی سخنی میگوید و معنی الفاظش اینست که ای وای پرده عفافم دریده شد
یکی از جملان مشتریان آن مهر آسمان حیا را بسیصد درهم خریدار شود کنیز در هم شود و گوید اگر بزی حضرت سلیمان بیی
بلقیس صفت بتو راضی نخواهم شد مال خود را ضایع مکن و بهای من مده بزبان حال گوید من گل خیبر یار من
بشد چه خار خار را مأوی بود در شوره زار باغ شد مسکن سرو سمن جای نرگس نیست الا در چمن برده فروش
گوید من از برای تو چه چاره کنم کنیز گوید تعجیل مکن و البته باید از برای من مشتری بهم رسد که من باو راغب
باشم و اعتماد بدیانت او داشته باشم زلیخا از پی یوسف ز مغرب سوی مصر آمد از آن جانب
رو از هر که می آمد بسوی او عزیزانش بعزت خواستندی اشد مایل که بغیر از وصل جانانش نبودی آرزوی او
پس ای بشیر بگو بصاحب او که نامه با من است که یکی از اکابر عرب نگاشته و مرا بخریدن او گماشته و در آن نامه
بلفظ فرنگی محامد و شرف و کرم و سخاوت خود را درج کرده این نامه را باو ده اگر راغب شد از برای صاحب نامه
خریداری نمایم او را بشیر بفرموده آنحضرت روانه بغداد شد و واقع شد آنچه آنحضرت فرموده بود و گفتگوی
نامه و نامه نگار را به برده فروش اظهار کرد و گفت هست این بلقیس من چون هدهد این نامه را سوی
بلقیس



بلقیس ان سلیمان زمان آورده ام یعنی غلط گفتم بسوی جسم زاری از وفا رأفت گویم براستی بروح روان آورده ام
یا بسوی خاکیان از آسمان فصل الخطاب یا پیامی از جان بجسم ناتوان آورده ام برده فروش آن نامه را
گرفت و بان مرضیه داد چه دید آن نامه را آن سرو آزاد نه قید بندگی که هر آزاد نه نرگس شاله بر گلبرگ نرگیث
نثار شد الماسی عقد گهر ریخت بر یکان خطی نرگس نظر کرد که چون دیدش ز آب دیده نرگو ز درج دل گهرها
ریخت در آن چمن را ابر چمن بد باران پس خندان شد و گریان گفت ایعم داد کرده ان زوف سرور یم
خوات بزدان بجهان بر تریم منم آن زهره کردون عفاف که بود مهر فلک مشتریم البته مرا بصاحب این نامه بفروش
و بخدا سوگند که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک خواهم کرد و بزبان حال میگفت عزیز مصر کند آرزوی بازارم
که شد عزیز تر از وی خریدارم سزد که زهره کنیز سرای من باشد که نور دیده زهره است در جهان یارم پس برده
فروش فروخت و بشیر خرید ان افتخار زمان و ناموس خاتم پیغمبران صدف گوهر ولایت و فلک آفتاب
هدایت را بجهان بهانه که امام فرموده بود و داشت در حجره که بغداد گرفته بود در آورد و آن حجره بغداد از وصول
مقدم الغرض حوران رشک افزای قصور جنان شدند و دجله را فرا گوش از خوبی وجه آن نهال جویبار
هنر حاصل گشته اما تا آن زلیخای دوران بحجره در آمد در عوض راه مکرر نامه را بیرون می آورد و میبوسید
و می بوئید و بزبان حال میگفت نه مهر نامه مهر است این خم مهر سپهر است این این سپهر ارضی را بیکان خنده
مهر است این مرا قدر از زلیخا بس فزون او را زیوسف شد زهی بخت آن عروسی را که او را یار و مهر است
این بکلم ای محترمه نامه نویس را ندیده ازچه است که یک شب صد بار بوسه بنامه او میدهی گفت گر بگویم
با تو حرف از راستی زانکه او مهر جهان آراستی گر بگویم آنچه را من دیده ام زانچه اندر راه حق فهمیده ام
گر بدان راستی من گفتم روز شب آشفته حال چینم آفتاب فیض آل بوتراب هست عالم تاب شکل آفتاب
آنکه در نزد تو باشد او امام احترامش فرض باشد بر تمام بنماید خلق را راه نجات گرچه در کعبه یا در سومنات
بر تمام خلق اندازد نظر در جهان از اختر تا باختر هر که بیند که در ره قابل است فیض لطف پیش فرقش شامل است
قرب ابعد او را باشد العزیز در عراق است او کند کار حجز ای بشیر من دختر یشوعا پسر قیصر روم و مادرم
سلسله شمعون الصفا حواری حضرت عیسی است در ملک صورت کشور یعنی پدرم و مادرم ملک و ملکه اند جدم

خواست که ملکه را به برادرزاده خود تزویج نماید انجمنی آراست و سیصد تن از رهبانان از اعلام مقصد ابرار از اکابر و عسکر
چهار هزار جوان و بر تختی مکلل بجواهرات ثمین از برای بزرگان کرسی نشین مرتب داشت ممتد بچهل قائمه و
و داماد را دل در بر تخت نشانید که تختش بلند است و چهل پایه آن و بها در روی تخت چیده که شادی آن ارجمند رونق
آن انجمن از دو بر شرف بیش بود هرکسی در امکان فارغ زکار خویش بود اندران مجلس خردمندان ارباب کمال
حیرت روحانیان از اهل مجلس بیش بود چون اساقفه متوجه تلاوت اناجیل اربعه آمدند و خواستند که
باین مشتاقین عم زاده را پیغم عقد بندند که ناگاه تزلزل در ارکان تخت و بساط بهم رسید اجزای تخت
و رشته نشاط گسیخت اصنام سرنگون افتادند و داماد دلخون و محزون و بیهوش از وقوع این واقعه تمامی
رنگشان متغیر و اعضایشان متزلزل گشته فرو ریخت تخت دانای روس زفیروزه بچاده پر شد روس
بزرگ الشان به نزد جدم بدر خواست که ما را مجال نشستن این انجمن نیست که این واقعه دلالت میکند
که بزودی دین مسیح زایل شود جدم صلاح و صواب را در آن دانست که ملکه به برادرزاده دیگر عقد بندد
و چون از نو بساط چیدند اوضاع را بوضع اوّل دیدند تمامی حیرت نمودند و غم خورده این خواند
بدانا ترا بمعنی عیانست که سری اندرین معنی نهانست شدند اسباب فکرت جمله مأیوس از آن
امری که دانستند منحوس وقوع این امر را از نحوست آن هر دو برادر دانستند و ندانستند که از سعادت
سعادتمندیست که سلیمانش در شمار حشم فریدونش در سلک خدم نیاید بلقیس خادم سرایش را بجهت
افتخار خواهد حریم مجد افروزی بزمش را جهت اشتهار زهره زهرا سزاوار ندارد خرد آن ایلخان آسمان
این در سرای بوتراب لعل را مخزن بود گنجینه گنج شاه نور را مسکن بود روی مهر آفتاب القصه مردم
متفرق شدند و جدم غمین و حزین بحرم سرا شد و پرده‌های خجالت آویخت و چون شب آمد و من
بخواب شدم روز اقبالم بروز کرد مسیح و شمعون را در خواب دیدم که در کاخ جد من جمع شده با حواریون
و علم منبری از نور نصب نمودند که رفعتش با ذات العماد برابری میکرد بدیر اندر حرم شد آشکارا
بخاک آثار کرمان گشت پیدا شد آن قصری که جدم داشت مسکن چو چرخ چارمین از مهر روشن بناگه
دیدم القصه جلالت منور شد زخورشید رسالت محمد آمد آن فخر دو دنیا فزون در رتبه جاه از مسیحا هم از شمعون

از مهر افزون

از مهر افزون فزون در رتبه از عیسی شمعون حضرت محمد مصطفی را دیدم که با علی مرتضی و فرزندان بنور قدوم خویش
آن منظر رفیع را روشن کردند و مسیح و اصحاب از روی تعظیم و جلال باستقبال آن برگزیده ذوالجلال شتافتند
پس مسیح دست در گردن حضرت رسالت در آورد و حضرت رسالت فرمود که یا روح الله من آمده‌ام که
ملکه فرزند وصی تو شمعون را با این فرزند عزیز خود تزویج نمایم و اشاره کرد ببوی امام حسن عسکری فرزند آن
سعادتمندی که تو بدی ای بشر نامه او را دادی مرا در خواب آمد بخت بیدار که در خواب آفتابم شد پدیدار
بمن ناپید در شب آفتابی که اندر دل نماندم صبر و تابی من دل باخته العزیز مصر حسن و جمال او هم که دیدم
مسیح بجانب شمعون توجه فرمود و فرمود که ای شمعون سعادتمند در انجمن بودمان نور روشن شد و شرف جهانیان
بسبب پیوند این یگانه بتو روی آورد و پیوند کن رحم خود را با رحم آل محمد و فرزندان حضرت رسالت پس
شاد شدند بآن ملکوت و من در آن خواب از آتش عشق بیتاب شدم بخت من در خواب من بیدار کاش
من بخواب بخت من بیدار بود داشتم در خواب عیش بهترین کان مه شب زنده دارم یار بود اما از خوف
جد و پدرم خواب خود را بکسی اظهار نمیکردم و گوهر عشق آن در درج عصمت را در گنجینه دل حسرت منزل
مخزون میداشتم و با خیال یاقوت لعل آن لؤلؤ بحر رسالت قوت بکام من نمیرسید و قوت صبر و طاقت
از من فوت گردید خیال لعل آن ارزنده یاقوت مرا بس بود از خان جهان قوت نماند از من بجا غیر از
خیالی زعشق حسرت شد بدرم بلابی شدم بیمار عشق روی دلدار پدر پنداشتم رنجور بیمار طبیب آورد بهر
من زهر جا بجز اندر علاجم صد کسی دمیدی گرمین الفاسی از روی دلم بگشت از آن انفاس مجروح
اگر جلاب در حلقم چکانند تو گفتی آتش اندر من فشانند شد از سرکنگبین صفرای من بیش شدی سودای
عشقم بیش از این بیش بهر ساعت غم بر غم فزودی بغیر از عشق همرازم نبودی چو مستسقی که آید قائمش آب
زشوق آب باشد در تب و تاب حدیث آب را چون تاب گوید علاج خویش را از آب جوید مرا گر عشق از دل تاب بردی
چو مستسقی که او از آب مردی فزون میخواستم اندر دل این درد که نگذارد دمی این محتشم فرد بلی آنکس
که او بیمار عشق است کند با درد خو کین کار عشق است بغیر از عشق گر بس نکته دانی که بخشد جان بعاشق جان
ستانی که آرد غم قرینی را چنان شاد زملک روم از این سان سوی بغداد نماید شهر بغدادش سرایی نه چند



درمیان دجله آید فروشندش باین گیرایان خرندش با بسی عزت عزیزان کند آن بهترین اندر کنیزی
بجز گاه عزیزان بس عزیزی عزیزان را عزیزی میدهد عشق بهر ناچیز چیزی میدهد عشق اگر عزت دهد گل
خار گردد و گرنه کارها دشوار گردد زعشق آمد محمد صاحب تاج بسر تاج محبت شد بمعراج
علی دارای ملک لوکشف شد قرین دولت عز شرف شد زفیض عشق سالار شهیدان گذشت از هرچه
بود آنغیر جانان بجان دل خریدار بلا شد زشرب شادمان تا کربلا شد میان بهر شهادت تنگ بربست
بحق پیوست چون از خویشتن رست شنیدستم که وقت جان سپاری زحق پیکی رسیدش بهر یاری
که ای سرخیل قوم حق گذاران سر سرکرده محنت شعاران چو محنتها که در دوران کشیدی براه عشق خارها که
دیدی جفا دیدی جزای آن وفا ماست وفا کردن پس از این نوبت ماست زما هر حاجتی خواهی طلب کن
شنیدم گفت مقصود من ابد دوست بود چیزی که نزد دوست نیکوست زحق جز حق تمنایی ندارم چو خویش
کاندر ره حق جان سپارم بامید وصال دوست جان داد زبند قید هستی گشت آزاد اگر از همت آیی
بنهو چگونه سالار جان بازان چنین جان فشانی مینمود قطع نظر از علایق یکسر مینمود با قلت انصار
روز جهاد آنهمه اشرار می آورد عشقش مدد نمود که با خاطر فگار یکتن بناف روی زنا در صد هزار
از قوت محبت چوگان عشق دوست گوی سبق ربود زخاصان کردگار عشق روزی زلیخا را اسیر کند
یوسف نموده از مغربش بمصر آورد و روزی شاه زنان بهوای حسینی از ملک عجم بحجاز اسیر برد
چون سر از گریبان حجاز برآورد قیس را مجنون لیلی کند و چون خیمه بعرصه حجاز زدند احمد را در بارگاه
بی نیاز ایاز گرداند زهی حسن خدای بهترینی که کار او بود عشق آفرینی گهی در جلوه اندر روی لیلی
که سازد قیس را مجنون زمیلی زیوسف گه نماید گه آغاز زلیخا تا کند هنگامه ساز گهی یا که از شیرین
چو از نو شد اندر هوسها جان خسرو بیک پرتو چه سلمی را اسیرست گهی سیماب اندر توبه شد است
بفخر آنها چون جلوه فرمود بارباب حقیقت گشت مشهود از آن فرمود احمد من رآنی که تا دانندش ارباب معانی
بچشم اهل معنی این هویداست که حق در آن شاه ابرار پیداست خوشا چشم همه ارباب بینش که
دیدندش فزون از آفرینش بپایه کرده بگو نکته دانا که از یک لفظ با پا صد معانی زاحمد تا احد یکمیم فرق است

بهایه

جهانیه اندران یکمیم غرق است نبی را قدر دان نه جز ولی کس محمد را نداند جز علی کس اگر گویی علی نفس
نبی نیست حدیث نفسه نفسی بگو چیست بگرد آن سخن چون زهره زهراست احادیثی که اندرشان زهراست
یکی ابطال دانش از آنها بود مشهور لفظ من از آنها حسن فخر جوانان بهانست حسین تشنه لب مانند آنست
حسین آن آفتاب اوج بینش جهان جاه فخر آفرینش شهی گر زور بازوی محبت بنیروی وفا چوگان همت
ربود از همگنانش سر بسر گوی دلا جز مهر او در اثر آن گوی سر سرگه اهل وفا اوست بگرا بدل
گبرا بجز او دوست محل جلوه حسن الهی است ظهور حق در او هرچه خواهست تمام عاشقان حیران کارش
بکار عشق بازی عشق یارش باثینی که او در عشق جان داد جهان العاشقان جان بیوان داد اگر آنست
کار عشق بازان بود در راه جانان عشق بازان کند عشق قرة العاشق ارشاد که اندر عاشقی چون او است
استاد مرا داماان زداغش لاله زارست سرشکم آب چشم لاله کارست نخواهد شد تمام این لاله
کاری دلا لا نرگس آور هرچه دردی بیان کن قصه بیماریش را زخوابش گوی هم بیداریش را
نرگس خاتون گفت ای بشر چون اطبا را در معالجه من حاضر کرد جدم از علاج درد من مأیوس
گردید اما لطف و مهربانی او در حق من بیش از بیش بود روزی گفت که ای نور چشم من آیا هیچ در
خاطرت آرزویی هست که برای تو بعمل آورم گفتم شکنجه و آزار و از اسیران مسلمانان بردار بلکه
مسیح و مادرش از این سبب بمن عافیتی بخشند چون چنین کرد اندکی صحت از خود اظهار کردم و
قلیلی طعام خوردم جدم شادمان گردید دیگر اسیران مسلمانان را گرامی میداشت بعد از چهارده روز که
هلال اقبالم بدر تمام شد زهره آسمان عصمت فاطمه زهرا را در خواب دیدم که بدیدن من آمد و
مریم با هزار حور همراه او بجنه زهرا را الطلعتی دیدم در خواب که خورشید را در بیداری کسی بدان فروغ
ندیده بود فروغ آفتاب آمد عیان از زهره زهرا که گفت اختر شناس آمد عیان اختران زهرا
سپهرا گر بنام حضرت زهرا کسی خواند فروغ او فزون گردد زروی بیضه بیضا اگر مریم کنیز اوست
در عالم خوش حریم اگر عیسی غلام اوست در دوران خوش عیسی پس مریم رو بمن کرد و گفت ای خاتون
بهترین زنان عالمیان مادر شوهر تو فاطمه زهراست یعنی جده امام حسن عسکری است این صدف

کو هر نور بهاست کو هر کنجینهٔ مهر و لاست نخل باغش شرف سرو بلست میوه نخلش حسن عسکریست پس
پیش رفتم و بدامن مبارکش دست افکندم و کریستم و راست کویم فاش نخل کفتم که ای اصل درخت
صفا ثمر نهال برتری حضرت امام حسن عسکری بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید از افتخار آبا بهترین امهات
شکوه نمودم فرمود که ای نرکس تو هنوز مشرکی و فرزند من موحد تا از مذهب ترسایان با ئین اسلام نیایی البته از وصول
وصال او محروم باشی و اینک خواهرم دختر عمران مریم حاضر است که من بزاری میجویم بسوی خدا از دین ترسا اکر
رضای خدا و مریم و عیسی و مرا میجویی و وصال امام حسن را میخواهی قبول کن اسلام را و بکو اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله چون این دو کلمه را کفتم مرا بسینه خود چسپانید و دلداری داد و فرمود اکنون منتظر
امدن فرزندم باش که وی را بسوی تو میفرستم نزدیم زنک ظلمت از دلت تا نور حق آید چو شد آینه صافی
اندران روی تو بنماید چو شستی کرد تثلیث از عذار شاهد خاطر بکلک قدرت از غازه توحید آراید
چون بیدار شدم کلمهٔ طیبه را برزبان برلاندم و انتظار وصول وصال ان مهر سپهر امام را میکشیدم تا شب
درآمد مرا روز شب بود شب بود روز که مهرم شب یافت برچهره ام آفتاب بچشمم شب به از روز بود
که در شب مرا بخت بیدار بود شبانکه یارم بمن یار شد مرا شمع بزم آمدنش بخواب جمالش بسی
بهتر از آفتاب شدم از زلیخا بسی خوب تر که از یوسف او بود محبوب تر زلیخا کجا یافت این احترام
که یوسف شود شوهرش را غلام زلیخا بخاک درم کو چهر به از یوسف انداخت برمن چو مهر چو حسن حسن
از دلم برد تاب سها بودم و آمدم آفتاب شکایت نمودم باآن ماه چهر که از من بریدی برای چه مهر
کجا روا بود ای راحت روح روان حضرت نوح که بعد از کرفتاری من بعشق جمالت یوسف مثال
زلیخا صفتم بمحنت فراق اتصال ورادی اوّل و قانعی چندانکه دل ربودی چون مهر سحر کدام ساعت
امدی بیاری من کریان شکایت از هجران میکردم انحضرت خندان فرمود که تو هنوز مشرک بودی
باین سبب من از تو دوری میکردم حال که موحد شدی تا زمان وصال ظاهری هر شب نزد تو خواهم
آمد و تا حال شبی نکذشته که آن مایه آرام جان نزد من نیاید و چون روز شود بهمان درد دیده ام بیداری
چون شب تارست و چون شب درآید روز حالتم آشکار به بیداری نباشد در دلم تاب که آرام دلم

یارب در خواب

باربست در خواب بخوابم دولت بیدار شد که در شب بخت من بیدار شد مرا شب بخت اندر
خواب بیدار بشب خورشید من آید بدیدار به بیداری مرا کی تاب باشد که بخت نرکس اندر خواب باشد
بشر کفته است که کفتم چکونه از سرای شهریاری باسیری افتادی کفت شبی از شبها که آفتاب وصالتم طالع و انوار
رخ رحسن از مطلع مرادم ساطع آمد بمن فرمود که در فلان روز جدت لشکری برزم مسلمانان فرستاد
و خود در عقب روه تو خود را در میان کنیزان به بینداز بهیتی که ترا نشناسند و از پی جدت روانه شو از فلان راه
چنان کردم طلیعهٔ لشکر اسلام بما برخوردند و ما را اسیر کردند و اخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی بجز تو ندانسته
که من دختر پادشاه زاده ام و مرد پیری که در قسمت حصه او شدم از من پرسید که ای ریحان چمن بچه نام
داری کفتم نرکس کفت این نام کنیزانست عزیزان کس که جوید در کنیزی چو نرکس در ریاض دین عزیزی
کسی کو اهل عصمت را کنیزاست چو نرکس در ریاض دین عزیزاست بکردون زهره از انست زهرا که باشد صاحب
ایوان زهرا چو نرکس خار شد در کلشن عشق عزیز دهر آمد در فن عشق چه رو بر تافت از ایوان شاهی فزون
شد قدرش از مه تا باهی کنون در بارکاه جاه شاهست کنون در آسمان فضل ماهست نه انشاهی که در هر روز
بوم است روان حکمش بملک مصر و روم است بود شاهی که کاهش آسمانست بمهر و ماه حکم او روانست بود شاهی
که کردون بنده اوست دل اهل محبت زنده اوست بصورت در دریغ افتاد است بمعنی مخزن اسرار یار است
عروس حجلهٔ ناموس کبراست به از او نیست کس کرهست زهر است بشر کفت که کفتم این عجب است که تو
از اهل فرنکی و زبان عربیه را نیک میدانی کفت بلی جدم از بسیاری محبت که بامن داشت زن مترجمی که
عرب بود و زبان فرنکی نیز میدانست کماشت که هر صبح و شام می آمد و لغت عربیه را بمن می اموخت تا انکه زبانم
باین لغت جاری شد و بمن لفظ عرب آموخت از انکه چه باید شهنشه عربرا باتو بی دولت سرا باشم و برای
افتخار افرینش را منم باتو بکلزار امامت نخل پر خوش تو باشم بشر آورده است که چون ان سیده زنان
زمانرا در سرمن رای بخدمت مصداق سرمن رای بردم انحضرت را همینکه نظر بر او افتاد فرمود چکونه خداوند آموز کار
بتو آموخت عزت دین اسلام را و مذلت آئین نصاری را و شرف بزرکواری محمد و آل محمد را عرض نمود که بابن
رسول الله چکونه وصف کنم چیزیرا که تو بدان اطلاع بهتر داری از من آن معدن فتوت فرمود که میخواهم کرامی

دارم ترا و نوازشی نمایم کدام بهتر است ترا که ده هزار اشرفی بتو دهم یا بشرف ابدی قرین سازم کفت الفرزند اشرف
کاینات شرف الفت شما مرا هزار مرتبه از اشرفی بهتر است اشرفی فانیه و شرف باقیست انچه باقیست
بهتر از فانی است نزد انکس که همت اهل وفا زانچه باقی است بهتر از فانیست آن قبلهٔ کاه مقبلان و بشارة
دهندهٔ مؤمنان فرمود بشارت باد ترا بفرزندی که شرق و غرب جهانرا مسخر نماید و زمین را پر از عدل و داد
کند بعد از انکه ظلم پر شده باشد کفت فدایت شوم این فرزند از که خواهد آمد یعنی پدر او کیست فرمود انکه
حضرت رسالت ترا بجهة او خواستکاری نمود بکو که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آورد کفت
فرزند بزرکوارت امام حسن عسکری فرمود اورا میشناسی کفت چرا نشناسم مکر از شبی که جده ات فاطمه زهرا
مرا بشرف اسلام در آورد شبی نکذشته است که بدیدن من نیامده من او را نیک میشناسم در بیان زفاف
نرکس خاتون و تولد حضرت قائم صلوات الله علیه حمد مخصوص صانعیست مصور الاشیا که در چمن صورت
انسان که مصداق فی احسن تقویم است نقش نرکس چشم کشیده و هوشیارانرا از آن ساغر مستی بخشیده
کاخ شرع آفرینش را بقا بمه ذات قایم آورده و سلسلهٔ عدالت را در آن دو رجهد النزور داریم الخداوندی
که لطفش دایم است بحجت او بر خلایق قایم است او بود پنهان نابینایی او کر نباشد کور بیننک نایم است
او عیانست و نمی بیند کسش زان سبب هادی بدوران نایم است اوست مظهر ذات جامع صفات ما صدق
بالجندی اطلعنی اجعلک مثلی بغیر آن کوهست مثل کردکار کیست در کیتی نهان و آشکار ای عیان در دیدهٔ بینای
عقل ای نهان در چشم خلق روزکار تا یکی اندر غطای هستی نهان کور شد چشم براه انتظار تا یکی باشد
نهان اندر نیام تیغ خون ریز تو یعنی ذوالفقار آن مه بیکر بیکر بهرام فعل آن هلالی شکل تیغ ابدار مایهٔ آرامش
خلق جهان باعث آسایش اندوه روزکار کج ولیکن راست از ان کار عدل چون تنک شد فر روزکار
ناموس فتح علی شاه انکه داد از نکاهی کج معوج را قرار هم سپهر و از کون کج بنا هم جهان سابه ظلم جوی کج
مدار انکه باشد حامی شرع مبین شاه عالم چاکرهشت و چهار تا که باشد ظلم کیش اهل کفر تا که باشد
عدل را از او مدار عدل باد از پاس تیغش مستقیم ظلم بالا از ظلم بیم پاسش در قرار تا ظهور قائم آل رسول
دولتش پیوسته باشد استوار چون بشر نرجس را بانجمن حضور سوسن بوستان امامت علی النقی آورد برعقاید

او در جلالت

او در جلالت شان الشهر در عالمیان افزود آن زیب انجمن سدره بکافور غلام خود فرمود که ای مخزن جواهر حجت
و ولایت خواهر من حکیمه خاتون را اعلام کن که بیاید چون خادم نزد ان خاتون شد و آمد و نظرش بر نرجس خاتون
که کلبن حیا و ریحانهٔ چمن صفا بود افتاد این بود درجی که میکفتم که جای کوهرست این بود برجی که مهر انور او را اخترست این
بود آن آستین کس پنجه موسی از او چون بر آید در حجاب از شرم مهر انورست کمتر از او در عفاف زهد ام عیسی است
بهتر از او در کرامات دختر پیغمبر است در ریاض اجتبا این چشم چنان نرکس است در سپهر اعتلا این ماه تابان اخترست
ای خواهر این همان کنیزست که میکفتم حکیمه خاتون اورا در بر کرفت و بسیار نوازش کرد پس حضرت فرمود که ای دختر
رسول خدا بر او را در خانه خود و واجبات و سنتها را باو بیاموز که او زوجه فرزندم امام حسن عسکری و مادر صاحب
الامرست پس حکیمه خاتون اورا برد و متوجه تعلیم و آداب دین و آئین حضرت خاتم المرسلین باو شد
پس از اندک زمانی یافت فرصت حضرت مریم چه دادش تربیت نخل ریاض حضرت زهرا ز مریم قدر او افزود چون
میداد یزدانش یکی فرزند سدره خوب تر از حضرت عیسی چون فرزندی برتبت خاتم نواب پیغمبر چون فرزندی
بشوکت کشور دین را جهاندار محمد پیر حیدر مهر زهرا عصمت انشاهی که در حلم و شجاعت مثل سبطین ان موسی بود در
زهد چون سجاد اندر علم چون باقر بحکمت حضرت صادق بفطرت حضرت موسی در اقلیم رضا مثل رضا در جود فرزندش
جواد ان افتخار صاحبان همت والا علی سیرت حسن صورت امام مهدی هادی را در ظهور ان امام ستر بشرف
حضور فیض کنجورش بهره ور کردان و از انصاران امام اجبار کن بجهه و بحق اجداده و ابائه حکیمه خاتون میفرماید
که روزی بضرورت مهر سپهر سروری امام حسن عسکری بخانه من تشریف آورد کوی من شد آسمان آفتاب
آمد در آن آفتاب اوج دین با صد شتاب آمد در آن بود دریای عفاف ولؤلؤ عصمت درش رات
فوامی چنان عالیجناب آمد در آن پس نظر بسوی نرجس خاتون افکند بچشمی دید نرکس کل کلزار نیکوی
که نرکس در چمن چند سحر کاهان بروی کل خوش آن ساعت که بردارد نسیم صبح در کلشن ز رخسار کل نرکس نقاب
طرهٔ سنبل پس عرض کردم که ای نور چشم برادر مهر پرور اکر شما را میل بسوی او باشد اورا بخدمت شما دهم
ان حضرت فرمود ای عمه نکاه من از روی تعجب بود زیرا که درین روزی که حق سبحانه و تعالی از او فرزندی بیرون آورد
که عالم را پر از عدل کند بعد از انکه پر از ظلم و جور و ستم شده باشد کفتم پس نفرستم او را به نزد شما فرمود از پدر بزرکوارم

رخصت بگیر حکیمه خاتون گوید که جامه‌های خود را پوشیدم و بخانه برادر و امام خود شدم و سلام کردم و نشستم پی آنکه سخن بگویم آن
حضرت از باب الحجاز گفت ای خواهر نرجس را بجهت فرزندم حسن بفرست عرض نمودم که ای مولای من از برای چنین مطلبی
آمده ام فرمود خدا ابجوات که ترا نیز بهره عظیمی در این ثواب دهد و واسطه این کار کرد پس من برگشتم و متوجه شدم و زفاف
آن سعدان فتوت و عفاف را در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روز ایشان نقل مکان برای برادرم امام علی النقی
نمودند   زهره را با مشتری آمد قرار   در سرایی بهتر از برزان و حوت   گشت ظاهر بر همه ارباب عقل قدرت اجلال حی
لایموت   قدرت الهی ظاهر شد در وقتی که تمام شد اسباب ایجاد امامی که بقای او سبب بقای عالم و عالمیان است
و تمام شد اموری که در طومار امام علی النقی ثبت و ضبط بود آنحضرت باید باتمام و انجام آن امور اهتمام نماید پس
وداع عالم فانی فرموده و آرایش عوالم غیب مشغول شد بامام همام والامقام فرزند حضرت سید الانام امام حسن عسکری
حکیمه خاتون میگوید که من هر روزه بعادتی که بخدمت برادرم میرفتم بخدمت آن امام بشر و سرور ارباب علم و هنر می
شدم روزی چون وارد شدم نرجس خاتون نزد من آمد و خواست کفش از پای من بکشد من نگذاشتم و گفتم تو
ای خاتون من و سیده زنان زمن و من باید بجان و دل خدمت کنم ترا   قدرت حق بین که بهوش جسم را جان
کند قطره را در بحر عمان افکند عمان کند   از زمین روید شجر از آسمان بارد مطر خار را نرجس کند خاشاک را ریحان کند
از زهره نصرانی مستوره پدید آید که مخدومه جهان مخدومه خواند و امام زمان از خوانان جهانش دانند چون امام
حسن عسکری سخن مرا شنید و مرا در مقام احترام او دید فرمود العمه جزاک الله خیرا پس تا عصر نزدیک غروب نزد امام
حسن نشستم پس جاریه خود را گفتم جامه‌های مرا بیاور که بروم آنحضرت فرمود العمه شب نزد ما باش که در این شب متولد
میشود فرزندی که حق تعالی از او پر میکند و زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده شد بشیوع کفر و
ضلالت گفتم از که فرمود از نرجس من تعجب کردم زیرا که در او هیچ اثر حمل ندیدم پس برخاستم و شکم و پشت نرجس را
ملاحظه نمودم هیچ گونه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض نمودم که من اثر حملی در او نیافتم حضرت تبسم فرمود گفت چون
صبح داخل میشود اثر حمل بر او ظاهر میشود مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ اثری بر او ظاهر نگردید
و احدی بر حال او مطلع نشد زیرا که فرعون شکم زنان حامله را می شکافت برای طلب حضرت موسی و حضرت
فرمود که حمل ما اوصیاء پیغمبران در شکم نمیباشد در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمی آیند بلکه از ران مادران فرود می آیند

زیرا که ما نور خدائیم



زیرا که ما نوریم و چرک و کثافت و نجاست را از ما دور گردانیده است حکیمه خاتون میگوید که نزد نرجس شدم و این
احوال را با او گفتم گفت ای خاتون من هیچ اثری در خود مشاهده نمیکنم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و به نزد
نرجس خوابیدم و هر ساعت از او خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود هر ساعت حیرتم زیاده میشد و چون
در این شب بیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخواستم و چون فارغ شدم و بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست
و وضو ساخت و نماز شب را بجای آورد و چون صبح کاذب طلوع کرده بود نزدیک شد که در خاطرم شکی بهم رساند
از وعده که آنحضرت فرموده بود ناگاه امام حسن از جای خود صدا زد که العمه شک مکن که وقتش رسیده است
در این حال نرجس را اضطرابی بهم رسید گرفتم پس او را در بر گرفتم و نام الهی را بر او خواندم حضرت آواز داد
که سوره قدر را بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد آنچه مولایم فرموده بود و چون
من شروع بسوره قدر کردم شنیدم که آن طفل با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد و من ترسیدم
پس امام حسن صدا زد که تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی خوردان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در
بزرگی حجت خود ساخته در زمین چون کلام آنحضرت تمام شد نرجس از چشم من غایب شد و گویا پرده
میان من و او حایل کردند پس فریاد برآوردم و دویدم بامام و اوردم و گفتم   پا پرده شد نهان مهر پوشید
به پرده مهر ماه بهر کرماه تو در نقاب ماند   دیگر بکه انگلی جز او مهر   فرمود العمه برگرد که او را در جای خود خواهی
دید چون برگشتم آن ماه پرده نشین را مانند مهر فروزان بر جای خود دیدم که نوری او را احاطه کرده است از
مهر پیش و آفتاب دیدم او را در پیش   برآورد از افق چون مهر سر   می شد بچشم جهان جلوه گر که
از جلوه روی او آفتاب روان شد او رخ کشید در نقاب   بلی کودکی دیدم اندر سجود   بذکر خداوند
معبود بود چو عیسی که در مهد گفتی سخن   بحق در سخن ورنه با خویشتن   چو چشم خرد دیدش اندر سجود   بگفت
که آمد پی درو جود   سرای امامت مثال حرم   بچشم جهان گشت پس محترم   که میلاد حیدر شد از خاک پاک
عیان شد در ان اختری تابناک   تو گفتی که مولود آن مؤتمن   بود مثل مولود پاک حسن   ز نور نهان غیرت
نیترین   چو رخساره شاه شهیدان حسین   بجودش تا این سجادیه   که در رتبه او فخر عباد بود   باو صادق
آثار باقر عیان   بود از رضا نور موسی عیان   محمد جمال علی اقتدار   کز و بود نور حسن آشکار   بلی این خلف سرور قایم آمد

کز و عدل اندر جهان دایم است   که مانند اجداد والا تبار   از ان نور حق آمده آشکار   دیدم که انگشت سبابه را بآسمان
بلند کرده و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان امیر المؤمنین علیا ولی الله پس
یک یک امامان را نام برد و شمرد و بنام نامی خود آنحضرت رسید خواند ای بجزای وعدی و اتمم لی امری
و ثبت وطایی و املأ الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعده نصرت که بمن فرمودی وفا کن و امر خلافت و امامت
مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا با دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را از عدل و داد وارد شده است
که چون حضرت صاحب الامر متولد شد نوری از او ساطع گردید و بافق آسمان پهن شد و مرغان
سفید از آسمان بزیر آمدند و بالهای خود را بر سر و بدن و روی آنحضرت بمالیدند و پرواز میکردند   ز لیس مولدش
پاک ممتاز بود   ملایک بدورش به پرواز بود   چو آمد ز نور فلک در وجود   فلک را بخلق جهان ناز بود   پس امام
حسن عسکری آواز داد که العمه فرزندم را در بر گیر و بسوی من بیاور و بنزد امام او را برگرفتم و بردم و آنحضرت
ناف بریده و ختنه کرده بود پاک و پاکیزه بود و بر ذراع راستش نوشته بود و جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا همین که نظر آنحضرت بر رخسار کثیر الانوار پدر افتاد سلام کرد و پدر بزرگوارش او را گرفت
و زبان مبارک بر هر دو دیده اش مالید و در دهان و هر دو گوش زبان گردانید   زبان بدیده گوش دهان
او گرداند که حق بگوید حق بشنود به پند حق   پس او را بر کف دست چپ نشانید و دست راست را بر سر آن
سرور مالید و گفت ای فرزند بقدرت حق تعالی سخن بگو آنحضرت گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض
و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و این آیه است که در شان آنحضرت و آبای بزرگوارش
نازل شده و ترجمه ظاهر لفظش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین
ذلیل گردانیده اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم
ایشان را در زمین بنمائیم بابوبکر و عمر و لشکرهای ایشان را از امامان آنچه حذر میکرده اند پس حضرت
صاحب الامر صلوات الله فرستاد بر حضرت رسالت و آبای خود تا پدر نامورش پس از هوا مرغان
بسیار نزدیک سر حضرت آمدند و امام حسن عسکری یکی از آنها فرمود که بردار این طفل را و نیکو محافظت

کن و هر چهل



کن و هر چهل روز یکمرتبه نزد ما بیاور او را مرغ برگرفت حضرت صاحب الامر را بسوی آسمان پرواز کرد و سایر
مرغان از عقب آن مرغ پرواز کردند امام حسن فرمود سپردم فرزند را بآنکسی که مادر موسی موسی را
باو سپرد چشم نرگس گریان شد نخل چمن امامت فرمود که دل خوش دار که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد
و بزودی او را بسوی تو برگردانند چنانچه موسی را نزد مادر او در آوردند چنانچه حق تعالی فرموده است که برگرداندیم
موسی را بسوی مادرش تا دیده او از دیدن فرزند روشن گردد حکیمه پرسید که این مرغ که بود فرمود روح
القدس که موکل است بائمه اطهار ایشان را موافق میگرداند از جانب خداوند و از لغزش نگاه میدارد از خطا و زینت
میدهد بعلم حکیمه خاتون میگوید که بعد از چهل روز نزد آنحضرت شدم طفلی دیدم در میان خانه راه میرود چه
ساله مینمود و حضرت ماه چهارده شده بود و چهارده روز از عمر شریفش گذشته امام حسن تبسم
کرد و گفت که اولاد پیغمبران و اوصیاء ایشان که امام میشوند بر خلاف سایر اطفال نشو و نما میکنند
یکماهه ایشان چون یکساله دیگرانند و در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت میکنند
پس حکیمه خاتون هر چهل روز یکمرتبه بخدمت امام میرسید و آن بزرگوار را میدید و چند روز قبل
از وفات آنحضرت حضرت صاحب الامر را بصورت مرد کامل دید و او را نشناخت از امام پرسید که
ای برادر این کیست فرمود این محرم تو فرزند نرجس است و خلیفه من است بعد از من و عنقریب من از
میان شما میروم زنهار که سخن او را قبول و اطاعت امر او کنی بعد از چند روزی که حضرت امام حسن
عسکری بعالم قدس ارتحال کرد مرجع و ملجأ حکیمه خاتون بشرف حضور امام مهدی هادی صاحب الامر العصر و الزمان
مشرف شده و اگر مطلبی داشت و سؤالی بجواب میرسید از حکیمه خاتون مرویست که در روز هفتم ولادت آن
بزرگوار عیسی صفت در مهد دیدم که سخن میگفت و صحف ابراهیم را بزبان سریانی و کتاب ادریس و کتب نوح
و هود و صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان محمد را تلاوت فرمود و قصه‌های
انبیا را ذکر کرد و آنحضرت را ملکی براپرده عرش برد و خطاب الهی بآنحضرت رسید که ترا خلق کرده ام برای یاری
دین خود و اظهار امر شریعت خود تو تویئه هدایت یافته بندگان را بذات مقدس خودم قسم که باطاعت تو ثواب
میدهم و بمخالفت تو عذاب میکنم ای ملایکه برگردانید او را بسوی پدرش و بگوئید که سلام و رحمت من بر تو باد فرزندت

درحفظ من است تا زمانیکه ظهور نماید و حق را ظاهر سازد     در بیان امامت آنحضرت و غیبت آن بزرگوار
باید دانست که آنحضرت قایم آل محمد است و کیفیت ولادت با سعادت و آثار امامت آن بزرگوار ظاهر شد
در جاییکه ذکر ولادتش مرقوم شد و آنحضرت منصوص بوده بنص والد ماجدش امام حسن عسکری ابن بابویه
بسند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است که گفت من در مرض فوت در خدمت امام حسن عسکری بودم
مرا طلبید و نامه چند بدادن نوشته شده و مرا در آنوقت فرمود بعد از پانزده روز داخل سامره خواهی شد و
صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آنوقت غسل دهند ابو الادیان گفت پرسیدم چون این قصه عظیم
روی دهد امر امامت با کیست فرمود که هر که جواب نامهای مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من علامت
دیگر خواستم فرمود هر که بر من نماز کند جانشین من است گفتم دیگر بفرما فرمود آنکه بگوید در همیان چیست امام است
پس مهابت آنحضرت مانع شد که بپرسم کدام همیان از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و نامهارا باهل مداین رسانیدم
و جوابهارا گرفتم و برگشتم و چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای ناله و نوحه از خانه آنحضرت
بلند شده بود و چون بدر خانه رسیدم جعفر کذاب را دیدم که بر در نشسته و شیعیان برگرد او بر آمده و او را تعزیت
بوفات آنحضرت و تهنیت بامامت نمو میگویند با خود گفتم اگر این امامست پس امامت نوع دیگر شده زیرا که پیشتر
میدانستم فسق و فجور و شراب خوردن و قمار باختن و اسباب معصیت را مهیا میساخت پیش رفتم و او را تعزیت
و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد و در اینوقت عقیل خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که ای سید برادر تورا
کفن کرده اند بیا و باو نماز کن جعفر برخواست و شیعیان با او همراه شدند و چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم
جنازه آن امام عالیمقام را در پیش گذارده اند پس جعفر مقدم ایستاده که بر برادر خود نماز گذارد و چون خواست
تکبیر بگوید طفل گندم گون پیچیده موی گشاده دندان مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشیده و گفت
ای عمو پس رو که من سزاوارترم بنماز کردن بر پدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاده و رنگش متغیر یافت
و آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز گذارد و چون پدر را در پهلوی پدر دفن کرد چنانچه گذشت فرمود ای
بصری بده جواب نامهای پدرم را با تو دادم با خود گفتم این دو نشان یکی دیگر مانده است پس بیرون آمدم حاجز
وشاء لذا برای اثبات امامت صاحب الامر ظهور و کذب ادعای جعفر گفت کی بود این طفل صغیر گفت والله که

من هرگز او را ندیده



که من هرگز او را ندیده ام و نمیشناسم در اثنای جمعی از اهل قم آمدند و چون اطلاع از وفات امام حسن
یافتند گفتند پس کیست بگویید امام زمان مردم اشاره بجعفر کردند پیش رفتند و تعزیت و تهنیت دادند
او را گفتند با ما نامها و مالها است بگو که نامها از کیست و مال چیست تا تسلیم نماییم جعفر برخواست و گفت مردم
از ما علم غیب میخواهند در آن حال خادم بیرون آمد از جانب صاحب الامر و گفت با شما نامه فلان شخص است
و فلان کس همیانی است که در آن هزار اشرفی است که طلا را روکش کرده اند انجماعت نامها و مال را بخادم
دادند و گفتند هر که شما را فرستاده است امام است پس ظاهر شد به علامتیکه امام حسن فرموده بود پس جعفر
نزد معتمد خلیفه ناحق آن زمان شد و وقایع را بیان کرد معتمد کسان خود را نزد صیقل کنیز آنحضرت فرستاد
که آن طفل را بجا شان بده کنیز انکار کرد و از برای دفع مضنه گفت من حملی دارم از آنحضرت و از این سبب
او را بابن ابو الشوارب قاضی سپردند که چون آن طفل بهم رسد بکشند تا ناگاه عبد الله بن یحیی در بصره خروج
کرد و ایشان بکار خود و بحال خود در مانده و کنیز از خانه قاضی بخانه خود رفت و آفتاب فلک امامت
حضرت صاحب الامر آغاز غیبت واقع شد و سبب آن این بود که بعد از رحلت امام حسن عسکری
خلیفه لعین در مقام تفحص احوال فرزند سعادتمندش بر آمد و جمعی فرستاد که در خانه آنحضرت حراست
نمایند و جمیع حجرها را به پیوند شدید آنحضرت را پابند و چون بخواست نسل آنحضرترا براندازد زنان قابله را
فرستاد که جواری آنحضرترا تفحص کنند تا داخل شنیده شده ز بایکیف یکی از کنیزان را حمل است تا حرز خادم
موکل آن ساحت تا صدق و کذب او معلوم نماید اگر ولدی از آنحضرت بهم رسد بقتل رسانند زیرا
که شنیده بود که فرزند آنحضرت بر تمام عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل متفرق خواهد گردید پس چند آنکه
تفحص کردند از آنحضرت نشان نیافتند و آن کنیز را که گمان حمل داشتند تفحص نمودند اثری ظاهر نشد
پس باز خلیفه مانند نمرود که تفحص حال خلیل نمود و چون فرعون که بطلب موسی اجتهاد بعمل می آورد
در جستجوی حضرت صاحب الامر بود و آن کور باطن گمان میکرد که آنحضرت خود را در سرای کسی مخفی و مستور
داشته و یافتن آن بزرگوار بجهة آن ضلالت شعار سبعی و اصرار عظیم است ای عزیز اگر آن سرور را امام
و پیشوای انام میدانی و اخبار را قابلی که از اجداد آنحضرت رسیده که بر خلیفه که زمین را از عدل پر سازد آنکه

پر شده از ظلم بدانکه ترا دستی نخواهد بود بر آن بزرگوار و اگر امام نمیدانی چه اندیشه از کسیکه مانند و امثال
آن داشته باشد در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت شده که روزی بخدمت امام حسن
عسکری شدم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما در آنچه مردم بودند در شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم
یا ابن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما حضرت صاحب الامر در قم بما رسید صغیر و کبیر و مرد و زن
و شیعیان قم همگی اعتقاد بامامت آنحضرت کردند حضرت فرمود مگر نمیدانید که هرگز زمین خالی نمیماند از
امامی که حجت خدا باشد بر خلق احمد بن عبد الله خاقان میگوید که جعفر نزد پدرم که وزیر خاصه بود آمد
و گفت که منصب برادرم را بمن تفویض نمای تا من قبول کنم که سال بیست هزار دینار طلا بدهم پدرم از
سخن او در خشم شد و گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و تقبل توان گرفت سلاطین
که خلفا شمشیر کشیده اند و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد امامت پدر و برادرت برگردانند و
نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبه داری از برای تو تحصیل نتوان کرد و با این سخن پدرم خفت و عقل و علم
و دیانت او را دانست و امر کرد که او را دیگر بمجلس او راه ندهند و او دیگر بمجلس پدرم راه نیافت تا وفات
پدرم واقع شد و تا امروز خلیفه در جستجوی آن فرزند است که او را شیعیان قایم آل محمد میدانند
و با وجود دست نیافته مؤلف را اعتقاد است که در روزگار کسی بآن بزرگوار دست نخواهد یافت و حق
تعالی او را چنان مبسوط الید فرماید در جهان که انتقام کشد از کشندگان اولاد پیغمبران خصوص از
قاتلان آن امام مظلوم که در صحرای کربلا جمعی از اولاد زنا او را تشنه و گرسنه کشتند در ظهر عاشورا چنانچه
حق تعالی در قران مجید میفرماید من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و باتفاق اکثر مفسرین ولی خون اشرار
فرزند شهید نامی آنحضرت چنان بقیة الله فی الارضین حضرت صاحب الزمان و خلیفة الله الملک المنان است
ختم شد تا بلسان الذاکرین بذکر احوال خاتم الوصیین و اتمام آن اهتمام سرور اهل وفاق یگانه آفاق
مجموعه اخلاق و مکارم یار مهربان من حاجی قاسم روضه خوان کاشانی بود اما باعث باطنی بنای تالیف
این کتاب فرط محبت آل ابو تراب صلوات الله رب الارباب بود و سبب ظاهری شروع در آن دوستی
از اهل نائین که مسمی بلقب فخر الذاکرین علی بن محمد زین العابدین است و برگزیده اخیار و ستوده ابرار مخدوم

مهربان



مهربان دولت سرور شهیدان پیش فرد فر و وقار و نگین سرلوح کتاب معرفت و نقاوه سلاله
وزرای سلاطین صفویه و زبده نقبای علیه عالیه میرزا هاشم اصفهانی بود و اهتمام آن عالیمقام باین
وجه سبب شد که روزی از سیاق کلام ارادت فرجام اطلاع یافته از اشعارم رایحه گلشن
نظم نگارم بمشام شریفش رسید و چون سخن ذاکران بلبل هزار دستان چمن شهیدان حاجی
مرحوم مذکور همه ساله میهمان سرای آن میزبان مهربان بود مرا نیز در سلک مستلزمان انجمن آن
صاحب مقام بصیرت و فطانت انتظام داد روزی چند در دولتخانه او در خدمت مخدوم ارجمند
بودم اتفاق جمعی حاضر بودند از اهل هنر در انجمن و تمامی اصغای کلام را سراپا سمع بودند و تمامی مشوق
و محرک ارباب بیتر در معرفت عزیز بودند الغصه آخر وقایع را در سرای برگزیده اخیار میرزا هاشم
سبعی و تشوق مرحوم حاجی محمد قاسم نگاشتم در روزگار خوشی از محبت او داشتم روزی چند بوطن
مألوف خود آمدم قدری از ذکر احوال جناب امام همام علی بن محمد النقی و حسن عسکری و خاتم اوصیا
و سرور اولیا فخر اولاد خاتم الانبیا امام العصر و الزمان حجة الله الملک المنان باقی مانده روزان و شبان
در نگارش آن سعی بلیغ مینمودم و شوق صوری من بخاطر آن یار بهترین بود در آنوقت کاشان
محل امامت آن یگانه دوران بود از عجایب امور آن بود که در شبی که ختم نمودم خبر ارتحال روح کثیر
الفتوح و انتقال آن حبیب دل مجروح از این دار فانی رسید معلوم شد که اسباب شوق این
کار نادر کار بود آه آه که مصیبت او نمک پاش دل مجروح شد   زخم دل ماتم شاهنشه دین شد
نمک پاش باین زخم همین غم او داشت دلم را چه سراغ   آمد این داغ مرا بر سر داغ بود اندر دل من
داغ حسین بود از آن داغ مرا شورش شاین   داغ او داغ سر داغم شد   داغها لاله کربا غم شد
شد دلم ز آتش این داغ کباب   ز آتشم اشک روان بود بآب   چون تاریخ اتمام کتابرا تاریخ رحلت
آنجناب انگاشتم و نگاشتم   آه کز جور سپهر و از کون کج نهاد   آتش غم سوخت دیگر بار هر دل را
عیان آه کز بیداد گردون بار دیگر تازه شد   ماتم سلمان بوذر در جهان المؤمنان   از غم سلمان
خصال پاشنبه و بهترین از غم بوذر همالی باوفا و مهربان   بوذر ایام حاجی قاسم آن داود عهد

کو سلیمان زمانرا بهر باب روضه خوان ذاکر سبط پیمبر شاه مظلومان حسین حامی اهل عزا رئیس ریش شان
شهره شهر حجاز و زبده اهل عراق ناقل نقل حسین از قول صدق ریسمان انکه در کاشان گلش من
امیدوارم کش به بینم بار دیگر بار اندر اصفهان کاش آن ساعت که از فوتش مرا آمد خبر زنده او
در جای من میبود من در جای او هر که خواهم بعد از او مدحی که گویم از حسین باکه گویم راز دل چون نیست
آن آرام جان یاد ایامی که میبودیم با هم روز و شب من ز هجرش بکان و او ز وصلم شادمان من بگوشش
داده دل او بر کلامم داده گوش او بمجلس شعر فهم و من بمحفل شعر خوان بد از اشعار من اورا ورقها در کنار
بد از گفتار او مارا سخنها در میان انکه اندر عمر خود از هشت تا هشتاد بد ذاکر سلار دین دارای ملک
جسم و جان انکه از راه جفا در کربلا دور از وطن تشنه لب کشته اندر سجده او را ناکسان چون جیاد
آید گلا او را بمنبر نوحه گر مهر را بینم عیان از چشم سر بر آسمان آسمان غبرا بد خورشید آن سرور اگر آسمانرا
پایه باشد مهر باید نغمه خوان بد ماتم دار آن شاهی که در بزم عزاش دیده قدوسیان پیوسته باشد خون
فشان بد ذکرش ذکر آن سبطی که بهرش مصطفی در زمین کربلا اشکش فرات آمد روان پس منافق را
موافق که لذ روی وفاق پس مخالف را مؤالف آن رفیق مهربان جای من در دیر بد آدر دم سوی حرم
سوت تم بد مسکن کعبه ام که او مکان گوش من در دیم فرا تا نغمه سطرب کجاست مدح شاه دین حسینم
که ورد زبان تا مرا سوی حرم از دیر پیش خواند هر چه گویم هست مقبول طبایع مقبلان یاد ش آمد
در نماز از قتل فر ساجدین انکه اندر سجده شد سوی جنان او از جهان بر سر او بد چون دایم هوای کوی
دوست در نماز اندر سجود است بد داد جان بر سرش افتاد شوق کوی محبوب ازل پا برا لا ابن نداشتی
بر آمد روان گفت تاریخ وفاتش وقت اتمام کتاب یا دی محنت قرین ماتم نگار عارفان سال اتمام
کتاب رحلتش این مصرع است قاسم اندر سجده حق بر در ره سوی جنان شکرانه توفیق ختم
جلد لسان الذاکرین را نگارش چند سطری در اثبات نبوت حضرت ختمی مرتبت محمدی با ایراد معجزات
باهرات جناب مستطاب شهادت مآب امام حسین علیه السلام نمایم تا بر شیعیان صدق قول ایشان
و اثبات ظاهر گردد که در چندین مکان بیان شده که فوت کردن دین بیان اسلام از شهادت و معجزات
آن امام والا مقام



آن امام والا مقام بود و الا با المره ارکان اسلام از صدمه ظلم و کفر آل ابو سفیان منهدم شده بود
مخفی نماناد که در رساله نگارش لسان الذاکرین که تاریخ آن لسان ذاکر بحسین یافت شده یکی از یاران
در این مضاری رساله نوشته و انفاذ در بار کیتی مدار مجد الملی مدبر و ناصر الملة و الدین عباس میرزا نایب
السلطنه العلیه العالیه داشته شکوک و شبهاتی که در باب انبعاث حضرت ختمی پناه بخاطر فطرتش رسیده در
ان مسطور و سراسر الفاظ و عباراتش از عقل و قاعده مناظره دور است من جمله حجت تواتر اخبار را گفته از قبیل ضم
معدوم است و تا حال کسی نشنیده و ندیده که ده مرده یک زنده شود و ده گرسنه یک سیر لیس معلوم میشود
که ده خبر متواتر هم که هر یک جدا جدا افاده علم نکنند هر چند یکدیگر ضم شوند مفید قطع نخواهد بود جواب آن
بیچاره نه باید بی بضاعتی مثل من بدهد اولا مرده را عدم انگاشته و گرسنه را اجزای سیر چندانسته علم هرگز
شاریه نبحاله و گرسنه را بغیر نان اشباع نمیتوان چرا منبد اید و نمیگوید و نمی پاید که جایع از یک لقمه قدری افاقه
می باید از گرسنگی از لقمه دیگر قدری دیگر از لقمها سیر میشود قطره قطره بحر گردد بیکران دانه دانه خرمن
آید در نظر خبر داد کسی که محمد مصطفی صاحب معجزات است و فرزند وصیش باسم و رسم مانند فرزند هارون
وصی موسی است مگر انکه او را شهید کنند در زمین کربلا بعد از انکه معجزات بسیار از آن بزرگوار بظهور
رسید و این خبر بتواتر پیوسته تا انکه علم حاصل شد کسی دیگر خبر داد که بالفعل تربتش شفا است و مرقدش
مطاف اهل صفات حرمش محل اجابت دعات مدفنش مشهور بین الارض و السموات و انطباق مشخص
و معاین گردید پس علم بر علم و یقین بر یقین افزود که انحضرت بزرگوار است که چنانچه در احادیث وارد شده
جامع معجزات انبیاء و وصی برادر و پدر عالیمقام است یکی از اطبا که سلاله سلیل ابوتراب است تحقیقا
منکرین انبعاث خاتم المرسلین را شنیده که یکی از آنها آن بود که معجزی بطلبیم که خواص و عوام را قدرت
بر فهم آن نباشد و ظاهرش گواه بود بمقام رفیع آباء طاهره او رسانند و آن سخن این بود که یکی از
مستشهدین رکاب مستطاب سرور مظلومان غلام سیاهی بود بالسعادت و اقبال حالت بزوال شهادت
سرآمد همه آمال میدانست چون در مقام یاری سرور شهدا بر آمد و بعد از جهد در جهاد بشهادت فایز
شد سرور مظلومان بر سر نعش مطهرش آمد دعائی در حق او فرمود و آن دعا این بود که بار الها روی



او را سفید کن و بوی او را طیب و با سرور سفید رویان محشور کن فی الفور رویش سفید شد و عنبر بو گردید
و اکنون از مرقد مطهرش استشمام رایحه بهشت عنبر سرشت میشود آن منکر را بر سر تربت او برید و مدفن پاکش را
بان نشان دهید تا ببوید و سخن بیهوده نگوید معجزه دیگر بجوید و نیز گفت تربت پاک سید الشهدا را باو بنمائید
و بیماران نجد را در برابرش از آن خاک پاک معالجه کنید تا که شک از دامن خاطر بیفشاند و بداند که خاک
تربت انحضرت برابر انفاس قدسی اساس مسیح است القصه گفتگو در باب حجت تواتر است یا معشر نصاری که منکر ان
احیای موتای عیسی را بغیر از تواتر اخبار چه می آورید اگر بگوئید که اهل اسلام اقرار دارند بهم منکر را چگونه مقر
میسازید و هم چنین بهود مجوس را و مجوس زندیق را پس باید منکر حجت تواتر اخبار بالمره از انبعاث رسل چشم بپوشد
قایل بقدم عالم شود دلا ای منکر حق بشنو از من این نصیحت را بان چیزی که نبود اقرار در یا زان مشو منکر
پس چون ثابت شد حجت تواتر اخبار قطع نظر از آثاری که بالفعل مشهود است بهر نحو که ثابت میکنند
نصاری احیای موتای مسیح را بر یهودی و یهود اثبات مینماید ید بیضای کلیم را بمجوس و مجوس معجزات خلیل را
بزندیق بوجه اول و اوضح ثابت مینمائیم بر تمام اهل ملل و نحل بلکه بعابدان لات و هبل که سید الشهدا و
سرور سعدا مسیح فلک رفعت و شان کلیم طور قرب حضرت سبحان عزیز مصر ولایت و خلیل حضرت رسالت
امام حسین جامع معجزات همه انبیا بود موروث هدایت اصحاب و فا گردید و هر که دست بدامن ولای انحضرت
زد بسعادت ابدی سرمدی رسید و بعضی از معجزات انحضرت را که بروایات معتبره بصحت رسیده است اول در کربلا محل
نزول آن برگزیده حضرت چون شد از شهادت خود در آن سرزمین خبر داد و آن زمین را از بادیه نشینان
خرید و بشیعیان خود وقف نمود و این مشابه معجزه نوح بود که از طوفان خبر داد و بنای ساختن کشتی نهاد
انکه چون انحضرت میدانست که از خیل عسکری که مصحوب الجناب بود بغیر از هفتاد و دو تن کسی شایسته وصول درجه
شهادت نیست چون عصر روز تاسوعا لشکر مخالف رو بانحضرت آوردند انشب را مهلت خواست و گفت بیعت
خود را از گردن ایشان برداشتم تا هر که بخواهد برود و چون طالبان اغراض دنیوی اعراض نمودند از امام
بحق و باقی ماندند خلص اصحابی که در جهاد یکدیگر سبقت میگرفتند و گفتند که اگر هزار بار ما را بکشند و زنده
کنند یا باتش بسوزانند دست از یاری مثل تو امامی بر نمیداریم پس انحضرت فرمود ان کنتم کذلک فانظروا
الی مقاعدکم

الی مقاعدکم و بانها نمود بهشت جاودانرا و آن چیزی که از برای ایشان بعد از وصول شهادت مهیا بود
بود و این مشابه است که نمودند با براهیم خلیل الرحمن ملکوت آسمانها را که کذالک نری ابراهیم ملکوت السموات
سیم انکه در صبح عاشورا فرمود که گواهی میدهم که امروز تمامی ما کشته خواهیم شد و حضرت امام زین العابدین
بقیة الله فی الارضین و چنین شد و این مشابه معجزه مسیح است که خبر داد که سه روز دیگر ملک بنی اسرائیل با ما
چنان و چنین خواهند کرد چهارم انکه چون لشکر مخالف دست ستم گشادند و آب بر روی فرزندان ساقی کوثر بستند
درویش دل ریشی کشکول خود را با هزاران خوف آب نمود نزد انحضرت گوشه سجاده خود را بر داشت و فرمود
ای درویش نظر کن چون درویش نظر کرد جوی جاری دید که از اشک چشم قدسیان صافی تر و بلب
سید الشهدا از تشنگان فرات تشنه تر و ایمنی بر عقاید درویش افزود و امام در حق او دعای خیر فرمود و
این معجزه کلیم است که از ده چشمه جاری بقوم خود پدید نمود فاضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة
عینا قد علم کل اناس مشربهم پنجم انکه چون بفرموده انحضرت خندق دور خیمه ها را پر از هیزم کرده و آتش در آنها
زدند که کفار از آن طرف قصد حرم نتوانند که ابن ابی جویزه گفت بشارت باد حسین و اصحاب او را
با تشی که در دنیا بجهنم افروخته اند انحضرت گفت خدایا به چشان باو گرمی آتش دنیا را در ساعت
اسب آن لعین رم کرد و او را در آتش انداخت و از آتش بدوزخ شد و این مشابه معجزه هود است
که دعا کرد و صاعقه سوخت قوم را که فاخذتهم الصاعقة بظلمهم الی آخر آیه ششم انکه حصین ندا کرد که ای حسین
این آب فرات که چون شکم ماهی سفید مینماید بتو و اصحاب تو نمی چشانیم تا جرعه مرگ را بچشید حضرت
گفت خدایا بچشان با و تشنگی را فی الفور آتش عطش بدل او افروختن گرفت و تشنه آب باتش
شد و گفته اند که عبد الله حصین نیز چنین سخنی گفت و آن حضرت او را نیز همان نفرین کرد فی الفور
تشنگی بر آن ملعون عارض شد هر قدر آب بخورد دفع میکرد و هم چنان تشنه بود تا راه جهنم را پیمود و این
مشابه دعائیست که یونس در حق قوم خود نمود و حق تعالی منع باران از ایشان فرمود تا تشنه آب اکثر
از انها باتش قهر الهی سوختند هفتم انکه مرکب سواری انحضرت ذو الجناح بود که اسب خاصگی حضرت
رسالت است و انگشتری انحضرت را در دست داشت و درع آن بزرگوار را در بر و شمشیرش ذو الفقار بود و اینها معجزه

بود زیرا که پیغمبر از انحضرت ودر آن زمان کسی رافوت وقدرت بانها نبود چنانچه بصحت رسیده است که در زمان
خلافت ابو بکر یکی اعرابیه داخل مسجد شد وگفت یا معشر المسلمین کیست وصی رسول الله مردم اورا اشاره بابوبکر
کردند اعرابی نزد او شد وگفت حاضر کن انگشتر انحضرت را وانگشت خود زینت بده وصلاح ان بزرگوار را بپوش
ومرکب آن سالار جهان را وبران سوار شو که هرگاه چنین کنی بتو بیعت نمایم ابو بکر اصحاب خودرا گفت بروید
به نزد حضرت وبگوئید تا بیاورد انگشتر آن سرور را وزره وناقه ان بزرگوار را تا در برابر اعرابی بدانچه خواسته
عمل نمایم بیچاره نمیدانست که خاتم مخصوص وصی بحق است وزره آن جنیع وزره سزاوار قامت قابلیت
انکه مانند آن سرور است وباد پای سلیمان با هرمن مناسبت ندارد پس چون پیغام آن لئیم را بشاه ولایت
بردند وانحضرت ناقه وزره وانگشتر را آوردند ابو بکر خواست که انگشتر را بانگشت نماید دست نیافت وزره
شوالش پوشید وناقه را در زیر پای شوالش کشید اعرابی خندید وروازوی گردانید وبرشاه ولایت پناه
لازم آمد که انگشتر را بدست نماید وبقبل بپوشیدن زره گشت بد وبر ناقه سوار شد چون چنین کرد اعرابی دانست
که وصی رسول خدا انحضرت است پس بیعت انحضرت در آمد شاه ولایت بامام حسن فرمود که یا حسن چنان
کن که من کردم چون بفرمود پدر بزرگوار عمل نمود بامام حسین فرمود که چنان کن که من کردم امام حسین نیز
چنان کرد الشیعه این انگشتر همان انگشتر است که زینت داد دست سلیمان را وزینت یافت از دست خاتم
انبیا واب داد در صحرای کربلا فرزند زاده ساقی کوثر علی اکبر را در وقتی که شکایت کرد از تشنگی به پدر بزرگوار
خود که ابتا العطش قتلنی هل الی شربة من الماء سبیل بغار دیوو دد همه سیراب میمکید خاتم ز قحط آب سلیمان
کربلا پس معلوم شد معجزه بودن سواری ذو الجناح واین شبیه است بسوار شدن سلیمان بادرا دلم خرمن
صبرم عزیزان شد بباد آمدم ناشاد ومظلومان بیاد ازان کرثرت زین افتاد بر روی زمان اورا میکشت
ای اهل صلاح مرکب بی صاحب او ذو الجناح بخاطر آوردم انزمانرا که جسم شریفش با هزار ونه صد وپنجاه یک
جراحت در میان خاک خون افتاده بود ذو الجناح بی صاحب در میان معرکه جولان مینمود وعمر نجس امر کرد که
اسب سواری انحضرت را بگیرند که تا هدیه به نزد ابن زیاد بریم پس یکبار چندین هزار لشکر آن اسب ملک
خصال همایون فال را گرفتند وآن مرکب بسته زبان تشنه وگرسنه بود در معرکه میدوید وشیهه میکشید

وبزبان



بزبان فصیح میگفت وای بر گروهی که کشتند فرزند پیغمبر خود را وهرچند لشکر سعی نمودند با نهاد دست ندادند فرو
کرد ذو الجناح چهل نفر از آن اشقیا را بجهنم واصل نمود عمر چون دید که دست یافتن با او ممکن نیست لشکر را گفت
که دست از او بردارید واورا بحال خود واگذارید تا به بینم که چه میکند چون از او دست برداشتند دیدند
که متوجه قتلگاه شده بر نعش مطهر شهسوار خود آمد ویال وکاکل ورخسار خود را بخون انحضرت
آلوده متوجه خیمگاه شد وگویا خبر شهادت انحضرت را بجهة اهل حرم میبرد هشتم انکه چون علی اصغر را
در دست انحضرت تیر بر حلقوم زدند ودر آغوش پدر بزرگوار شهید کردند بدست مبارک خود خون
از حلقوم شریف المعصوم میگرفت وبسوی آسمان می افکند وقطره بر نمیگشت فرمود که این فرزند من
در نزد حق جل وعلا کمتر از ناقه صالح نخواهد بود وزیاده از سه روز طول نکشید که بلا نازل شد بر کشنده
انحضرت باین نحو که تیغ بر روی یکدیگر کشیدند وهواداران لام حسین از شهادت انحضرت مطلع گردیدند
وبنای خروج گذاردند واین شبیه قتل بچه ناقه صالح است که حق تعالی فرموده است که تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام
وآنها بکردن آن به سه روز هلاک شدند نهم انکه از حضرت سید الساجدین مرویست که پدر بزرگوارم را
در روز عاشورا در میان معرکه کر ودار وجهاد با کفار وتشنگی اهل بیت وقتل برادران وفرزندان
واصحاب وشهادت ویقین در شهادت چنان خورسند یافتم که در هیچ زمانی آن امام عالیشانرا باین
بهجت ومسرت ندیده بودم وانحال بالاترست از احوال حضرت خلیل الرحمن در وقتی که انحضرت را بمنجنیق
گذاشتند که بآتش اندازند تعالی شانه ومقامه دهم انکه جهاد کرد انحضرت تن تنها با صد هزار لشکر
اعدا وکشت هزار ونه صد وپنجاه نفر را باندک زمانی واین معجزه اعظم از جمیع معجزات است زیرا که معجزه است
که خارق عادت کلی باشد ودر قوه احدی از احاد ناس نباشد واز آدم تا خاتم در قوه احدی
از اهل عالم این نبرد ودلاوری نخواهد بود جهاد هیچیک از پیغمبران مانند آن مخزن زمین وزمان نبوده که
تشبیه آن توان نمود یازدهم انکه انحضرت را هزار ونهصد وپنجاه زخم بیدن شریفش رسیده وهمه در پیش روی آن
حضرت بود واز رزم دشمنان رو نگردانید واین نیز خارق عادت کلیست واین در قوه احدی از اهل
عالم نیست واین بالاترست از انچه ذکریا در جوف درخت در وقتیکه اره بر فرقش گذاشتند دوازدهم


انکه در وقتی که ابو الحتوف شد بد الفسوق بر بر سینه انحضرت ندا انحضرت فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
وعلی ملة رسول الله وآن خون مطهر را باسمان افکند قطره از آن بر نگردید وزیاد شد حمره شفق از آن روز
در آسمان از کدام پیغمبر این معجزه بظهور رسید که مشابه این باشد سیزدهم انکه چون پا از رکاب کشید وبزمین
رسید زمین لرزید وباد شدی وزید واوضاع جهان دگرگون شد واین شبیه وقتی بود که مسیح را صلب نمودند
واختلاف یافت اوضاع جهان چهاردهم انکه عمر بدگوهر چون نصارا را نامزد قتل انسرور نمود وچون بقتلگاه رسید وآن
مسیح فلک امامت دید از قتل انحضرت پشیمان شد وپیغمبر خود را پرسید انحضرت جواب اورا گفتند وآنکه
خود اظهار نماید پیغمبر کردند اینمعنی موجب هدایت نصرانیان شد واین اخبار مغیبات وکار پیغمبران وفرستاده گان
خداست پانزدهم انکه چون سر مطهر انحضرت را در ظهر عاشورا در وقت نماز بد وازده ضربت از قفا بریدند شمر
ولد الزنا میگوید که دیدم لب مبارک انحضرت حرکت میکند چون گوش فرا داشتم شنیدم که طلب آمرزش
میکرد از حق تعالی از برای شیعیان ومواليان خود شانزدهم انکه چون سر مطهر انحضرت را بر نیزه جا نمودند وتن مطهرش
در مهب باد جدا افکندند واراده نمودند که اسب بر بدن نازنین آن پرورده کنار رسول خدا بتازند زینب خاتون
خواهر انحضرت فضه را بطلب شیر فرستادند وآمد ومتوجه حراست نعش مطهر انحضرت شد هفدهم انکه زنان نصرانیه
در آن صحرا جنیان وملائکه وگروهی از پیغمبران را دیدند که ماتم داری انحضرت آمدند هیجدهم انکه راهب دیرانیه
چندین معجزه از سر آنسرور دید وبشرف اسلام سرافراز گردید نوزدهم انکه کلاغی خبر شهادت انحضرت را بمدینه
رسانید بیستم انکه دختر یهودیه شفا یافت از خونیکه از بال مرغ چکید وکیفیت آن چنانست که بیان میشود دلم
روز قتل پادشاه انس وجان ملجأ افلاکیان خاکیان آهوی تشنه در دشتی بکام طایری نغنود اندر
آشیان مرویست که در ایام شهادت امام حسین در مدینه طیبه یهودیرا باغی بود ودختری داشت از هر
دو چشم کور واز هر دو پای لنگ وبانواع مرضها مبتلا آن دختر را بباغ آورد ودر سایه درختی گذاشت
وخود بجهة مهمی که داشت روانه مدینه شد آن دختر تنگ احوال در زیر آن درخت افتاده بود که ناگاه مرغی
آمد وبر آن درخت نشست وبنالید ومیزارید ودختر نیز بدرد دل گرفتار با آنمرغ هم نوا بود ناگاه قطره خونی
از بال انمرغ بیک چشم دختر چکید فی الفور بینا گردید دختر بیک چشم جهان بین شد که ناگاه قطره دیگر بچشم

دیگرش



دیگرش چکید وآن نیز روشن شد دختر تعجب نمود چون نظرش بامرغ افتاد دید که پر وبال آن خون آلوده است
وقطره قطره از آن میچکد قطره چند از آن خون گرفته بر اعضای خود مالید فی الفور مجموع مرضها او بصحت مبدل
شد وبدور باغ میگردید وبزبان حال میگفت دلم این چه حدیث است وخون سلیمان ز بال او جاری
بود که در دو عرا سر ببر هوا است یا نقش ز خلق خلیل خدا بود کا ورده جبرئیل برایم که این شفاست دختر حیران
نوحه وزاری انمرغ همگین حال وریختن خون از بال آن آشفته حال بود ودر باغ طواف مینمود که پدر
او از در در آمد دختر ماه طلعتی دید که با حسن زلیخا وطلعت صغرایا در میان باغ در گردش است متعجب شده
از او پرسید که ای نیک اختر مرا در این باغ دختر علیلی بود که قدرت بحرکت نداشت وقدم از مکان
خود فرا نمیتوانست گذاشت واورا در زیر درختی گذاشتم ورفتم وحال که آمده ام پیدا نیست ونمیدانم
بکجا رفته است دختر گفت ای پدر والله که منم همان دختر علیل تو که مرا در اینجا گذاشتی ورفتی دلم مرا بگذاشتی
در باغ ورفتی زار ونالانم زلطف ایزدی بنگر به از مرغ سلیمانم قضا بگذاشت چون جبرئیل اندر بطن نیلم
باوج عزتم گردید از فضل یزدانم پس دختر سراسر مقدمه را باپدر گفت وپدر را اشاره نمود بامرغی که
خون از بال او میچکید چون آنمرد یهودی نظر بآن نمود چه دید دلم هدهد غلطیده در خون دید گریان کز پرش
خون همی ریخت چه از دست سلیمانی نگین قطرهایی کامدی اندر زمین از بال او لالها در دم دمیدی داغ دار
از آن زمین مرد یهودی بپای درخت آمد وبامرغ خون آلوده گفت دلم انکه چشت انصر طایر کم ز مرغ عیسی است
نغمه داوود یادآور صفیر قربت سر ببر احوال خود را باز گو با من که چیست انکه شد معجز موسی ترا در شیان
انمرغ همایون فال ترا سوگند میدهم بحضرت ذو الجلال که با من تکلم نمائی وکیفیت حال خود را بمن بگو
که این خون کیست که از بال تو میچکد انمرغ بقدرت الهی بسخن در آمد وگفت ای یهودی من با جمعی از ابنای
جنس خود در وقت ظهر وشدت گرما بر شاخ درختی نشسته بودیم که ناگاه مرغی در رسید آشفته حال
وپریشان احوال گفت ایها الطیور اتاکلون وتتنعمون والحسین فی ارض کربلاء فی هذا الحر علی الرمضاء
مطروح ورأسه مقطوع وعلی القنات مرفوع ای مرغان شما در اکل وشرب وتنعم مشغول بید وحال انکه حسین
در زمین کربلا در این شدت گرما افتاده سر اورا بریده اند وبر نیزه کرده اند وشمع سیاها وبناته

و بچه‌ها و زنان اورا اسیر کرده اند و دختران اورا برهنه دستگیر نموده اند چون این سخن‌ را شنیدیم شتابان
بجانب کربلا پرواز نمودیم و چون وارد آن وادی شدیم دیدیم طپان بخون شده دیدیم جسم زار شرا هزار پاره
تن خسته‌ نزار شرا مهین سلاله احمد شهنشه لولاک فتاده بود چه انوار آفتاب بخاک غسله من دمه و کفنه من
الرمل و کافوره من التراب یعنی غسل او از خون او بود و کفنش از ریگ و کافورش از خاک پس فغان برآوردیم
و بالها را در خون آنحضرت غلطانیدیم و هریک بجائی پرواز نمودیم و من آنجا بطرف اسلام سرافراز شدم و انمرغ
مانند هدهد که بلقیس و اهل یمن را بسلیمان هدایت نمود انکه پنجاه نفر که حارس سر مطهر آنحضرت بودند چهل نه
نفر از ایشان را حضرت رسالت بقتل رسانید و یک نفر از ایشان باقی ماند و خبر قتل ایشان را برد چنانکه سابقا
ذکر یافت انکه زید بن ارقم دید و بگوش خود شنید که سر آنحضرت این آیه را میخواند که ام حسبت ان اصحاب
الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا انکه سر مبارک آنحضرت‌ را بر سرادق کوفه بر نیزه دیدند که سوره کهف را تلاوت
میفرمود تا این آیه شریفه که انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی انکه در کوفه سر آنحضرت را بدرختی آویختند
این آیه را تلاوت میفرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون انکه در راه شام بدیر راهبی عبور کاروان
افتاد در برابر سر آنحضرت حارسان مشغول شراب خوردن بودند که دستی از دیوار بر آمد و بمداد خون
بقلم فولاد خواست که آن دست را بگیرند ناپیدا شد و چون بکار خود مشغول شدند باز همان دست ظاهر
شد و نوشت نه بخدا سوگند که شفاعت کننده نخواهد بود ایشان را و در عذاب خدا مخلد خواهند بود باز
خواستند آن دست را بگیرند باز ناپیدا شد چون نشستند بار دیگر ظاهر شد و نوشت بتحقیق که کشتند
حسین را بحکم جور مخالف انکه در شام سهل ساعدی زری داد بآنملعون که سر آن حضرت را داشت
که از میان سپاه بیرون برد تا نظاره کنان متوجه سر آنحضرت شده چشم از آل الله برده کنان استار المکای
بردارند چنانچه سابقا ذکر یافته بحث رسیده که چون زر را خواست صرف نماید هر یک سنگ سیاهی
شده بود و بر یک روی آن نقش بود و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر روی دیگر آن نقش
شده بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون انکه دیدن نصرانیه در شام معجزه از سر آنحضرت و اسلام
آوردن و طعن و لعن کردن آن یزید پلید انکه کسی که از مو کلان سر آنحضرت وارد شده چنانچه سابقا ذکر یافت

که در بیداری

که در بیداری شهید او شده بود نزول انبیاء و ملائکه نزد آنحضرت و هلاک کردن جبرئیل چهل نفر حارسان
سر آنحضرت را ۲۶ گریستن آسمان بر آنحضرت چهل روز خون ۲۷ گرفتن آفتاب در وقت شهید شدن آنحضرت
۲۸ نوحه کردن جنیان بر آنحضرت ۲۹ خبر دادن آنحضرت از خروج مختار ۳۰ کشته شدن محمد اشعث
از گزیدن عقرب بنفرین آنحضرت چنانچه سابقا ذکر یافت ۳۱ سقایت نمودن انگشتری آنحضرت در صحرای
کربلا علی اکبر را ۳۲ تکلم نمودن مو ابلجاج با آنحضرت ۳۳ نشان دادن آنحضرت زمین کربلا را بام سلمه
زوجه حضرت رسالت و مکان شهادت و مدفن خود و اصحاب خود را ۳۴ گریستن جبرئیل و غیره کشیدن
او در میان لشکر کفار ۳۵ در کتب معتبره حق وارد است که کشنده فرزند پیغمبر را عقرب و کژدم در شکم سکون کرده
و فی شود و باین مرض بجهنم واصل شود و یزید پلید چنین شد ۳۶ انکه قتله آنحضرت باندک زمانی بعقوبت
دنیوی و اخروی گرفتار شدند چنانکه وارد شده است که شخصی از آنها باقی مانده بود التشنی با و افتاد خود را
در آب افکند و چون سر بر آورد همان التشنی اورا گرفته و در میان آب و آتش بجهنم واصل شد چنانچه سابقا
ذکر یافت ۳۷ انکه عمر بطمع امارت ری در میان رخت خواب کشته شد بدست ناجنس مختار و بایالت
ری نرسید ۳۸ انکه بوهای خوشی که از انبار آنحضرت غارت کردند همه خون شد ۳۹ و هرکجا که برده
بودند همه آتش در آن افتاد ۴۰ انکه هر که از کفار بوئید عطر را که از آنحضرت غارت کرده بود پیس شد
۴۱ ابن بابویه روایت کرده است از قاسم ابن اصبغ که گفت مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر
ابن زیاد لعین بقتال حضرت امام حسین رفته بود به نزد ما آمد و روی او سیاه شده بود و پیش
از آن در نهایت خوش روئی و سفیدی بود من باو گفتم که از بس روی تو متغیر شده است نزدیک
بود که من ترا نشناسم گفت من مرد سفید روئی بودم از اصحاب امام حسین و چون امام حسین را
شهید کردند که اثر کثرت عبادت در پیشانی او ظاهر بود سر اورا آورده ام راوی گفت که
دیدم آن ملعون را که بر اسپی سوار بود و سر آن بزرگوار در پیش زین آویخته بود که بزانوهای اسب میخورد
من با پدر خود گفتم که کاش اندکی این سر را بلند تر میبست که این قدر اسب باو صدمت نرساند پدرم
گفت که ای فرزند بلائی که صاحب این سر باو نیز میرساند زیاده از آن صدمتی است که او باین سر میرساند زیرا

که او بمن نقل کرد که از روزي که او را شهید کرده ام تا حال هر شب که بخواب میروم به نزد من مي آید و
میگوید که بیا و مرا بسوي جهنم مي برد و در جهنّم مي اندازد تا صبح عذاب میکشم پس از همسایگان او شنیدم
که از صداي فریاد او شبها بخواب نمیتوانیم رفت پس من به نزد زن او رفتم و حقیقت حال را از او پرسیدم
گفت آن خسران مال محمد را رسوا کرده است ۴۳ از عمر ابن عمیر روایت شده که چون سر عبد الله زیاد را با سرهاي
اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشاي آن سرها رفتم ناگاه دیدم که ماري آمد و در میان آن سرها گردید تا سر ابن زیاد
لعین را پیدا کرد و در یک سوراخ بیني او رفت و پیوسته چنین میکرد ۴۴ ابن شهر آشوب و دیگران از کتب معتبره
روایت کرده اند که اي حر بن کعب علیه اللعنه که بعضي از جامهاي حضرت امام حسین را کنده بود دستهاي
آن در تابستان مانند دو چوب خشک مي شد و در زمستان خون از آنها میریخت تا مرد ۴۵
جابر ابن یزید عمامه آنحضرت را برداشت و چون بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد ۴۶ جعونة ابن
حویه جامه از آنحضرت برداشت و پوشید و در همان ساعت مبروص شد ۴۷ بحر بن عمر یک جامه از آنحضرت
برداشت پوشید و در ساعت زمین گیر شد ۴۸ ابن حارث روایت که مردي شتري از آنحضرت آورد و ذبح
کرد کارد بهر عضوي از اعضاي آن شتر که بر سید آتش از آن شعله میکشید چون بدیک انداختند همان
آتش از دیگ شعله ور بود چون خواستند که زهر مار کنند از جد و ار تلخ تر بود ۴۹ از حاشر روایت شده
که اندک قدري زعفران از آنحضرت آورد چون کوبیدند آتش از آن شعله میکشید زنش بر بدن مالید و در
ساعت پیس گردید ۵۰ مردي ناسزا با آنحضرت گفت در معرکه کربلا از آسمان دو شهاب آمد و او را از دو دیده
کور کرد ۵۱ عبد الله رباح قاضي روایت کرده که گفت من مردي نابینا دیدم و از سبب کوري او
سؤال کردم گفت من از آنها بودم که بجنگ حضرت امام حسین رفته بودم و با نه نفر دیگر رفیق بودم
و نیزه بکار نه بردم و شمشیر نزدم و تیر نینداختم و چون آنحضرت را شهید کردند و بخانه خود برگشتم و نماز
عشا کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردي به نزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسالت ترا میطلبد گفتم
مرا با او چکار است جواب مرا نشنید و مرا کشید و بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرائي
نشسته است محزون و غمگین و جامه را از دستهاي خود بالا زده است و حربه بدست مبارک خود گرفته است

نطعي در پیش



نطعي در پیش آنحضرت افکنده اند و ملکي بر بالاي سرش ایستاده است و شمشیري از آتش در دست
دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند ایشانرا بقتل میرساند من چون آنحالت را مشاهده کردم بدو زانو
در آمدم و گفتم السّلام علیک یا رسول الله جواب سلام مرا نفرمود و ساعتي سر در زیر انداخت و گفت
اي دشمن خدا آهنگ حرمت من کردي و عترت مرا کشتي گفتم یا رسول الله شمشیري نزدم و نیزه بکار نبردم
و تیري نینداختم و حضرت فرمود که راست گفتي ولیکن در میان لشکر آنها بودي و سیاهي لشکر ایشانرا
زیاده کردي پس فرمود که این خون فرزند من حسین است و از آن خون دو میل در دیدهاي من
کشید چون بیدار شدم نابینا بودم ۵۲ سعد بن مسیب روایت که چون حضرت امام حسین شهید
شد در سال دیگر من متوجه حج شدم پس روزي بخدمت حضرت امام زین العابدین مشرف شدم
پس روزي در دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردي را دیدم که دستهاي او بریده بود و روي او
مانند شب تار سیاه و تیره و به پرده کعبه چسپیده بود میگفت خداوندا بحق این خانه محترم که گناه مرا بیامرز
و میدانم که نخواهي آمرزید من گفتم واي بر تو چه گناه کرده که چنین بلا مبتلا شده و از رحمت خدا
نا امید گردیده گفت من جمّال حضرت امام حسین بودم در هنگامیکه متوجه کربلا گردید چون آن
حضرترا شهید کردند پنهان شدم که بعضي از جامهاي آنحضرترا بربایم و در کار برهنه کردن آنحضرت
بودم در شب ناگاه شنیدم که میگفت که اي فرزند شهید واي حسین غریب من ترا کشتند
و حق ترا نشناختند و آبرا از تو منع کردند از استماع اینصورت موحشه مدهوش گردیدم و خود را در
میان کشتگان افکندم و در آن حالت مشاهده کردم سه مرد یکزن که ایستاده اند و بر دور ایشان ملائکه
بسیار احاطه کرده اند یکي از ایشان میگوید که اي فرزند بزرگوار و اي حسین مقتول بسیف اشرار فداي
تو باد جد و پدر و مادرم ناگاه دیدم که جسد سر امام حسین از اعجاز بحرکت آمد و بدو زانو نشست
و گفت لبیک یا جداه و ابتاه یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمه الزهرا و یا اخاه اي برادر مقتول بزهر جفا بر شما باد
از من سلام پس فرمود که یا جداه کشتند اطفال و مردان مارا یا جداه اسیر کردند زنان مارا یا جداه غارت کردند اموال
مارا ناگاه دیدم که همه خروش بر آوردند و حضرت فاطمه از همه بیشتر میگریست پس حضرت فاطمه گفت اي

پدر بزرگوار ببین چه کردند با این نور دیده این است جفا کاری پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر
و روی خود بمالم و چون خدا را ملاقات نمایم بآن خون آلوده باشم پس آن بزرگواران خون آنحضرت را برداشتند بر سر
و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول میگفت که فدای تو شوم ای حسین که ترا سر بریده می بینم و در
خون خود غلطیده می بینم ای فرزند گرامی کی جفاهای ترا کند حضرت امام حسین فرمود که ای جد بزرگوار شترداری
با من بود و با او نیکیهای بسیار کردم و بجزای آن نیکیها مرا عریان کرد پس حضرت رسالت بنزد من آمد و گفت
از خدا اندیشه نکردی و از من شرم نکردی که جگرگوشه مرا عریان کردی خدا روی ترا سیاه کند در دنیا و آخرت
و دستهای ترا قطع کند پس در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای من افتاد و برای این دعا بحکم
و میدانم که نفرین آنحضرت رد نمیشود و من آمرزیده نخواهم شد ۵۲ روایت کرده است که مرد حدادی در
کوفه بود و چون لشکر عمر سعد لعین بجنگ حضرت سید الشهدا بیرون رفتند و آهن بسیار داشت و با لشکر ایشان رفت
و نیزه های ایشان را درست میکرد آن حداد میگفت که من نوزده روز با ایشان بودم در عقب ایشان میبودم تا آنکه
آنحضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانه خود خوابیده بودم دیدم قیامت برپا شده است و مردم از تشنگی زبانهای
ایشان بیرون آمده و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم ناگاه
دیدم که نوری پیدا شد در نهایت حسن و جمال و در غایت مهابت و جلال چندین پیغمبران و اوصیا و صدیقان و شهیدان
در خدمت او می آیند و جمیع محشر از نور جمال او منور گردید بسرعت گذشت بعد از ساعتی نوری دیگر پیدا شد مانند ماه
تابان و عرصه قیامت را بنور جمال خود روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می آمدند
و هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند چون بنزدیک من رسید عنان مرکب کشید و فرمود که بگیرید این را ناگاه دیدم
که یکی از آنها که در رکاب او بود بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق آنکسی
که ترا ببردن من مامور کرده بدین ترا سوگند میدهم که بگو که این کیست گفت علی کرار است گفتم آنکه پیش از او گذشت
کی بود گفت احمد مختار بود گفتم آنها که بر دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم چه
جماعتید شما که بر دور او آمده اید و هرچه میفرماید اطاعت میکنید گفت ما ملائکه پروردگار عالمیانیم و ما را در فرمان
او کرده است گفتم مرا بچه سبب فرمود که بگیرید گفت حال تو مانند این جماعت است چون نظر کردم عمر بن سعد علیه اللعنه را

دیدم



دیدم با آن لشکری که همراه او بودند و جمعی را میشناختم و جمعی را نمیشناختم و زنجیری از آتش در گردن
عمر بود و آتش از دیدهای او شعله میکشید و جمعی دیگر با او بودند پاره در زنجیرهای آتش بودند و پاره در
غلهای آتش بودند و بعضی مانند من ملائکه بر بازوی ایشان چسپیده بودند چون پاره راه ما را بردند دیدم
که حضرت رسالت بر کرسی رفیعی نشسته است و دو مرد پر نور با در جانب راست و چپ او ایستاده اند از ملک
پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است و دیگری ابراهیم است پس حضرت رسول گفت که چکردی یا علی
فرمود که احدی از قاتلان امام حسین نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و بخدمت تو آورده ام پس حضرت
رسول فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را چون ایشان را نزدیک بردند حضرت از هر یک ایشان سؤال
میکرد که چه کردید با فرزند من حسین و میگریست و اهل محشر همه از گریه او میگریستند پس یکی از ایشان
گفت که من آب بر روی او بستم و دیگری گفت که من فرزند او را شهید کردم و دیگری گفت که من تیر بسوی
او افکندم و دیگری گفت که من سر او را جدا کردم پس حضرت رسالت فریاد برآورد که ای فرزندان غریب
بی یار و یاور وای اهل بیت من بعد از من با شما چه کردند پس خطاب کرد با پیغمبران که ای پدر من آدم
و ای برادر من نوح ببینید که چگونه است با ذریت من سلوک کرده اند خروش از انبیا و اوصیا و جمیع اهل
محشر برآمد پس امر کرد حضرت زبانه جهنم را که بکشد ایشان را بسوی جهنم پس یکیک ایشان را میکشیدند بسوی
بسوی جهنم تا آنکه مردی را آوردند حضرت از او پرسید که تو چه کردی گفت من تیر و نیزه نینداختم و شمشیر نزدم
نجار بودم روزی عمود خیمه حصین بن نمیر شکسته آنرا اصلاح کردم آنحضرت فرمود تو در آن لشکر داخل بودی
و سیاهی لشکر ایشان را زیاد کردی و قاتلان فرزند مرا یاری کردی ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر
فریاد برآوردند که حکمی نیست امروز مگر برای خدای و رسول و وصی او و چون مرا پیش بردند و احوال خود را
عرض کردم همان جواب را بمن فرمود و امر کرد که مرا بسوی آتش بردند پس از دهشت آنحال از خواب بیدار
شدم و زبان من و نصف بدن من خشک شده بود و همه کس از من بیزاری جسته اند و مرا لعنت میکنند
و به بدترین احوال گذرانید تا بجهنم واصل شد شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبدالحمید
حمانی که گفت بیرون رفتم ایام خلافت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس ابوبکر عیاش مرا

ملاقات کن بر الاغی سوار شده بود گفت بیا برویم به نزد این مرد وندانستم که مطلب او چیست و چون او را
بسیار جلیل و عظیم می شمردم از او به زیر نرسیدم و در رکاب او روان شدم و من پیاده با او روان شدم چون
رسید بخانه که معروف بود بخانه عبد الله بن حازم ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر حمانی ترا برای این
زحمت فرمودم و همراه خود آوردم تا بشنوی که باین طاغی ملعون چه میگویم گفتم ایها الشیخ کرا میفرمایی گفت
این کافر فاجر موسی بن عیسی هاشمی که والی کوفه است پس از پی او رفتم تا بدر خانه موسی رسید و متعارف
چنین بود که در ساعتی بیرون مردم فرود می آمدند او فرود نیامد و خواست که داخل شود حاجب نزدیک آمد
که او را منع کند چون او را شناخت مانع او نشد و او بر الاغ خود سوار و بنده پیاده همراهش داخل
خانه شد و مرا اندک که بیا ای پسر حمانی چون حاجب خواست که مانع شود بر او صدا زد که مانع مشو رفیق مرا
پس من نیز از عقب او روان شدم و سواره رفت تا پیش ایوان و موسی در صدر ایوان در کرسی نشسته
بود و در جانب او ملازمان او متکلّل و مسلح ایستاده بودند چون نظر موسی بر او افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک
طلبید و بر روی تخت نشانید من چون به پیش ایوان رسیدم پیاده ولان نگذاشتند که نزدیک روم
چون ابو بکر در محل خود قرار گرفت مرا صدا زد که پیش بیا من نیز بایوان بالا رفتم و پیراهنی و ازاری پوشیده
بودم پس مرا نزدیک خود نشانید موسی گفت بشفاعت آمده گفت نه این آورده ام که بر تو گواه بگیرم
و در آن ایام آن لعین فرستاده بود که حوالی قبر شریف حضرت امام حسین را شخم کرده بود و تخم پاشیده بود
که اثر قبر آنحضرت را برطرف کند ابو بکر گفت که چون قبر حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول خدا چون موسی
این سخن را شنید چنان غضب بر او مستولی شد که نزدیک شد که بترکد پس گفت که ترا باین کارها چه کار است
گفت بشنو تا ترا خبر دهم و بدانی که من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضریه چون به پل
کوفه رسیدم ده خنزیر رو بمن آوردند و حق تعالی مرا بمردی از بنی اسد از شر ایشان نجات داد و گذشتم
چون بطی رسیدم راه گم کردم و در آنجا پیره زالی را دیدم بمن گفت اراده کجی داری ایها الشیخ گفتم اراده
غاضریه دارم گفت در این وادی برو و چون بآخر این وادی برسی راه از برای تو پیدا میشود من
چنین کردم و راه یافتم و چون به نینوا رسیدم در آنجا مرد پیری دیدم که نشسته بود پرسیدم که از مردم کجایی گفت

ازمردم



از مردم این قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم و لیکن بخاطر دارم که در این بیابان
آب فرات را منع کردند از حسین ابن علی و اصحاب و اهل بیت او و از وحشیان حیوانات منع نکردند گفتم
وای بر تو آن واقعه بخاطر داری گفت آری بحق آن خداوندی که آسمانرا بلند کرده است که من بدیده خود آن
واقعه را دیدم و اکنون می بینم ترا و اصحاب ترا که اعانت میکنید بر امری که دیده های مسلمانرا باید مجروح کند
از گریه و زاری و اگر در دنیا مسلمانی بوده است گفتم آن واقعه کدام است گفت آنچه حاکم شما کرد و شما براو نگاه
نکردید که قبر فرزند رسول خدا را شخم کرد و آب بر آن بست و زراعت کرد گفتم آن قبر کجاست گفت در همین
موضع است که تو ایستاده و بتو نزدیکست و اثر قبر را برطرف کرده اند ابو بکر گفت که من پیشتر آن
قبر را ندیده بودم و هرگز در مدت عمر خود بزیارت آن قبر نرفته بودم پس در خواب گفتم با مرد که کیست
که آن قبر را بمن نشان دهد آن مرد پیر با من آمد و مرا به نزد حائری آورد که دری داشت و دربانی بر آن
در ایستاده بود و جماعت بسیاری بر در ایستاده بودند گفتم بدربان که میخواهم داخل شوم و زیارت
کنم فرزند رسول خدا را گفتم در این وقت نمیتوان داخل شدن گفتم چرا گفت این وقت زیارت ابراهیم
خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشان جبرئیل و میکائیل و با گروه بسیار از ملائکه بزیارت آنحضرت
آمده اند ابو بکر گفت من از خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه بسیاری بر من مستولی شده
بود و چند روز بر این گذشت و نزدیک شد که این خواب را فراموش کنم ناگاه مرا ضرورتی عارض شد که مردم
بسوی قبیله بنی غاضریه برای قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم و از آن خواب هیچ در خاطر نداشتم چون
به پل کوفه رسیدم و ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشانرا دیدم خواب بخاطرم آمد دزدان گفتند
که هر چه داری بینداز و جان خود را بیرون بر و با خود خرجی برداشته بودم گفتم وای بر شما من ابو بکر عیاشم
و برای طلب قرض خود بیرون آمده ام مرا از راه خود منع مکنید که من مهمانرا بسیار دوست میدارم پس
مردی از میان ایشان فریاد کرد که مولای من است بحق خداوند کعبه متعرض او مشوید پس یکی از رفیقان
خود را همراه من کردند که مرا بسر راه رساند و من پیوسته تعجب میکردم در تاویل آن خواب که ساعت
بساعت بظهور می آمد تا آنکه به نینوا یعنی کربلا رسیدم آن مرد پیر را بهمان صورتیکه در خواب دیده بودم دیدم

گفتم لا اله الا الله خواب من بمنزله وحی بوده است پس آنچه در خواب از او سؤال کرده بودم سؤال کردم
مرا همان جواب گفت که در خواب دیده بودم پس گفت بیا تا من ترا بموضع قبر برم پس مرا بموضع آن قبر برد
ونشان داد که اینموضع قبر آنحضرت است و اطراف آنرا دیدم که تخم کاشته بودند و آنچه در خواب دیده بودم دیدم
بغیر حاضر و دربان پس از خدا بترس ای مرد که من سوگند یاد کرده ام که این خواب خود را همیشه نقل کنم و زیارت
آنحضرت و تعظیم قبر او را هرگز ترک نکنم زیرا که موضعی که خلیل الله و حبیب الله و جبرئیل و میکائیل و ملائکه
مقربین قصد زیارت آن نمایند سزاوارست که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن بدرستیکه ابوحصین
مرا خبر داد که حضرت رسول فرمود که هر که مرا در خواب بیند مرا دیده است و شیطان شبیه بمن نمیتواند شد
چون ابوبکر سخن را باینجا رسانید آن ملعون گفت که من از خواب تو ساکت شدم تا سخنهای احمقانه خود را
تمام کنی بخدا سوگند که اگر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کرده هر آینه گردن ترا میزنم و گردن آنکه ترا
که آورده که بر من گواه گیری ابوبکر گفت که خدا نخواهد گذاشت که آسیبی بمن و باو برساند که من برای
خدا با تو در این امر سخن گفتم موسی گفت که تو جواب سخن من میگوئی و او را دشنام داد ابوبکر گفت
ساکت شو خدا ترا ذلیل کند و زبان ترا قطع نماید پس آن ملعون در غضب شد و گفت بگیرید اینمرد را
پس او را و مرا گرفتند و پاهای ما را میکشیدند و سرهای ما بسنگها میخورد و ما را میزدند و ریش ما را میکندند
و موسی فریاد میکرد که بکشید این دو ولد الزنا را و ابوبکر با آنحال میگفت که پس خدا زبان ترا قطع کند
و انتقام از تو بکشد خداوندا ترا اراده کردیم و برای فرزند حبیب تو غضب این لعین بحرکت آمده و با ما
بجفا که و بر تو توکل کردیم پس ما را بزندان بردند چون داخل زندان شدیم و ابوبکر دید که جامهای
ما دریده است گفت ای حمایتهٔ ما از برای خدا حقی ادا کردیم و ثوابها بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع
نخواهد شد پس اندک وقتی که گذشت پیک آن ملعون آمد و ما را طلبید ما را به نزد آن ملعون بردند و در
سرداب بزرگی نشسته بود و بدنهای ما مجروح شده بود و تا رسیدیم باو تعب عظیمی کشیدیم و دراز گوش
ابوبکر گم شده بود و او را پیاده می بردند و هر چند قدم راه که می آمد حظ (?) می نشست و میگفت خداوندا این تعب
در راه رضای تو کشیده ام مرا ثواب ده چون مرا به نزد آن ملعون بردند بر کرسی نشسته بود و چون نظرش

با افتاد



با افتاد بابوبکر گفت که ای احمق جاهل متعرض بعضی امری چند را که موجب ضرر تو میگردد ترا چکار است
که در میان بنی هاشم در آئی و ناسزای بسیار باو گفت ابوبکر گفت سخن ترا شنیدم و خدا ترا جزا
خواهد داد موسی گفت بیرون رو خدا ترا قبیح کرده اند بخدا سوگند که اگر بشنوم این سخن را بکسی
نقل کرده گردنت را خواهم زد پس با من خطاب کرد دشنام بسیار داد و گفت وای بر تو اگر
آنچه شنیده اظهار کنی که شیطان بجواب این پیر احمق آمده است پس گفت بیرون روید لعنت خدا
بر شما باد چون بیرون آمدیم حیات تازه یافتیم و از زندگی نا امید شده بودیم پس ابوبکر در راه پیاده میرفت
و دراز گوش او را برده بودند و با من گفت که این حدیث را حفظ کن و ضبط کن و نقل مکن مگر با اهل علم
و دین و بعوام روایت مکن بسند معتبر روایت کرده اند که یکی از ملازمان متوکل علیه اللعنه که او را
ابراهیم دیزج میگفتند گفت متوکل مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین را تغییر دهم و نامهٔ نوشت
بجعفر بن محمد بن عمار قاضی که من دیزج را بکربلا فرستادم که قبر امام حسین را به شکافد چون نامه را بخوانی
مطلع باش که او بعمل می آورد آنچه او را مأمور ساخته ام بانه (?) دیزج گفت که چون بکربلا رفتم و برگشتم قاضی
از من پرسید که چکردی گفتم هر چند کندم چیزی نیافتم گفت چرا بسیار عمیق نکندی گفتم بسیار کندم و چیزی
نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نیافت پس امر کردم که آن زمین را شخم کنند و آب
بر آن ببندند که اثر قبر ظاهر نباشد راوی میگوید که دیزج را در خلوت دیدم و حقیقت حال را از او پرسیدم
گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه را همراه خود نبردم و چون قبر را شکافتم بوریای تازه افتاده
و جسد تازه پاکیزه بر روی آن خوابیده و بوئی از بوی مشک خوشبوتر از او ساطع است پس دست
بر او نگذاشتم و قبر را پر کردم و چون گاو بستم که شخم کنم هر چند گاو به نزد قبر میرسید بر میگشت و نتوانستم
که آن موضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند دادم و قسم خوردم که اگر این خبر را در جائی مذکور
سازید شما را بقتل میرسانم از ابو عبد الله روایت کرده اند که گفت هارون مغربی که یکی از امرای
متوکل بود من کاتب او شدم و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود و دستها و پاها و رویش در نهایت
سیاهی بود و همیشه چرک بدبوئی از روی او می آمد چون نزد او تقرب بهم رسانیدم روزی از او پرسیدم

که بسبب سیاهی روی تو چیست مرا خبر نداد چون بمرض موت افتاد باز این راز را از او سؤال
کردم و ضامن شدم برای او که بدیگری نقل نکنم گفت که متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر امام حسین را
بشکافیم و آب بر آن بندیم چون خواستم متوجه آن ناحیه شوم حضرت رسول را در خواب دیدم که گفت با دیزج
مرو بسوی قبر امام حسین و آنچه مأمور شده بعمل میاور چون صبح شد مرا ترغیب رفتن کردند شقاوت بر من
غالب شد رفتیم و آنچه متوکل گفته بود بعمل آوردیم چون شب شد باز حضرت رسول را در خواب دیدم و آب
دهان بر روی من افکند و از آن شب تا حال روی من چنین سیاه مانده است و این چرک متعفن
از او می آید      بسند معتبر از فضل بن محمد بن عبد الحمید روایت کرده است که گفت من همسایه ابراهیم دیزج
بودم چون بیمار شد بمرضی که در آن مرض از دنیا رفت بعیادت او رفتم و او را در حال بدی یافتم و مدهوش
مجنون و طبیبی در نزد او نشسته بود و میان من و دیزج خلطه و انسی بود و اسرار خود را بمن میگفت گفتم که چه
حال داری و چه میشود ترا مرا جواب نگفت و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی که او میشنود و حال خود را نمیتوانم
بگویم طبیب اشاره او را فهمید و برخواست چون خانه خلوت شد بار دیگر حال او را پرسیدم گفت خبر
میدهم ترا و از خدا طلب آمرزش مینمایم بدرستی که متوکل مرا مأمور ساخت که بروم بکربلا و اثر قبر امام
حسین را برطرف کنم و گاو بر آن زمین بندم و شخم کنم چون بکربلا رسیدیم شام شده بود و فعله و کار
کنان بسیار برده بودیم با بیل و کلنگ پس غلامان خود را گفتم که فعله و کارکنان را بکار بدارید که قبر را
خراب کنند و زمین را شخم کنند و چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود خود را بر زمین افکندم
و بخواب رفتم ناگاه غوغا و صداهای بلند شنیدم و غلامان آمدند و مرا بیدار کردند و من ترسناک بر
خواستم و گفتم چه میشود شما را گفتند امری رخ نموده است که از این عجیب تر امری نمیباشد جماعتی در میان
قبر پیدا شده اند و مانع شدند ما را که به نزدیک قبر رویم تیر بجانب ما می اندازند و چون به نزدیک
ایشان رفتم صدق گفتار ایشان بر من ظاهر شد و این در اول شب بود از شبهای میان ماه پس
من غلامان خود را گفتم که ایشان نیز تیر بیندازند هر که تیر انداخت آن تیر برگشت و صاحبش را کشت پس
مرا وحشت عظیم عارض شد و در همان ساعت تب و لرز مرا گرفت و فریاد کردم و از قبر دور شدم و مخالفت

امر متوکل



امر متوکل و کشته شدن را بر دست او بر خود قرار دادم راوی گفت من با او گفتم که آنچه می ترسیدی از شر
متوکل از او ایمن گشتی و دیشب متوکل را باعانت منتصر کشتند گفت شنیدم این را ولیکن در بدن خود
حالتی می یابم که امید زنده گانی بخود ندارم راوی گفت که این حکایت در اول روز بود و پیش از شام
آن روز بجهنم واصل شد      از ابن فضل شیبانی روایت است که منتصر پسر متوکل روزی از پدر لعین خود
شنید که حضرت فاطمه را دشنام میداد این قصه را یکی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید برای قتل
او آن عالم گفت که کشتن بر او واجب شده است ولیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد
منتصر گفت هر گاه من اطاعت خدا کنم از مرگ پروا ندارم پس او را کشت حیات او دراز نیافت مؤلف
گوید که چنین اندیشه که کوتاهی عمر او سبب سعادت او شد      آنست که در روز عاشورا که مقتل آنحضرت
بود قبس پادشاه هند را از چنگال شیر رهائی بخشید در خاکی که یکسال ساف داشت تا کربلا چنانچه در ضمن
ذکر سجاد نقل شده      آنکه در کتب مسطور است که چون جسد مطهر آنحضرت را اهل بیت اطهار در قتل
دیدند آن تن بی سر را بغل کشود و سکینه را در آغوش کشید و هر چند خواستند که آن مظلومه را از نعش
پدر جدا سازند نتوانستند تا آنکه آنحضرت خود او را رها کرد      بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی
روایت کرده است که گفت خبر رسید بمتوکل لعین که اهل سواد جمع میشوند در نینوا برای زیارت قبر
حسین و گروه بسیار بزیارت او میروند پس یکی از امرای خود را مقرر کرد و لشکر بسیار همراه او
کرد که بروند و قبر آنحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آنحضرت پس امیر آمد بکربلا
با لشکر و این در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود چون او خواست که مردم را منع کند از زیارة
اهل قبور و نواحی آن موضع شریف بر سر او جمع شدند و گفتند اگر متوکل همه ما را بقتل رساند که از
اولاد و بازماندگان ما ترک زیارت نخواهند کرد و ما هر روز چندین معجزه از این قبر مشاهده میکنیم
و اگر ما را ریزه ریزه کنید ترک زیارت نخواهیم کرد چون این خبر بمتوکل لعین نوشت متوکل در جواب او
نوشت که بگذار ایشان را و برگرد بسوی کوفه و چنان اظهار کن که من برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر
متعرض این امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت باز خبر باو رسید که اهل کوفه و اطراف

و نواحی بزیارت آنحضرت میروند و جمعیت بر سر قبر آنحضرت میشود و بازاری میشود که مردم سودا و معامله بسیار
میکنند پس باز یکی از امرای لشکر خود را بالشکر گران فرستاد و فرمود که در میان مردم ندا کنند که از عهده و امان
ما بیرون است هر که بزیارت حسین برود و فرمود که اطراف قبر آنحضرت را زراعت کنند و مردم از ترس کمتر بزیارت
میرفتند و آن لعین سادات علویه را تفحص میکرد و شیعیان را تجسس مینمود و ایشان را بقتل میرسانید اندک زمانی که
از این حالت گذشت کشته شد و بجهنم واصل شد    روایت شده از عبدالله طوری که گفت حج کردم در سال
دویست و چهل و هشت و چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امیر را با ترس و بیم زیارت کردم بسبب
آنکه متوکل لعین مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین شدم چون
بکربلا رسیدم دیدم که آبها انداخته اند بر حوالی قبر آنحضرت و گاوها بسته اند و آن زمین را شخم میکنند و بچشم
خود دیدم که چون گاوها به نزد قبر آنحضرت میرسانیدند هر چند چوب میزدند رو بقبر نمیرفتند و بجانب چپ و راست
میرفتند پس مرا زیارت میسر نشد و از دور زیارت کردم و به بغداد برگشتم و با خود میگفتم که اگر بنی امیه آن
حضرت را شهید کردند ایشان نیز با آنکه دعوی قرابت و خویشی او میکنند تاسف آنکه در وقت کشتن او حاضر نبودند
انتقام از قبر او میکشند چون ببغداد رسیدم اضطرابی در مردم دیدم گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسید
که متوکل را بجهنم واصل کرده اند دانستم که انتقام آنحضرت است و خدا را شکر کردم که این روز را بدل آن روز
دیدم    از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده اند که گفت من نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی از اهل
عراق آمد جریر از او پرسید که چه خبر داری گفت هارون فرستاد که قبر حضرت امام حسین را هموار کنند
و درخت سدری که نزدیک قبر آنحضرت بود و علامت آن قبر بود آنرا قطع کنند چون جریر این خبر را شنید
دست بآسمان برداشت و گفت الله اکبر امروز فهمیدم معنی حدیث رسول خدا را که حضرت سه مرتبه فرمود
که خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را امروز معلوم شد که غرض آنحضرت آن ملعون بود که درخت
سدر را قطع کرد برای آنکه مردم را از زیارت آنحضرت قطع کند    بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن
محمد بن الفرج که گفت خبر داد مرا عم من عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین را خراب کنم
چون بکربلا رسیدم گاوها بستم که قبر آنحضرت را شخم کنم هر چند نزدیک قبر میرسیدند می ایستادند و پیش نمیرفتند

تا آنکه عصا



تا آنکه عصا بدست خود گرفتم و آنقدر بر گاوها زدم که عصا ریزه ریزه شد و گاوها قدم از قدم بر نداشت
و عم من با نهایت عداوتی که با اهل بیت داشت این حکایت را نقل میکرد    ابن شهرآشوب
روایت کرده است که مسترشد بالله عباسی طلاهای خزاین حضرت امام حسین را گرفت و گفت که قبر احتیاج
بخزاین ندارد و بلشکر خود قسمت کرد چون از کربلا بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند
از اعمش روایت کرده است که مردی نزدیک قبر آنحضرت حدثی کرد او و اهل بیت او دیوانه
شدند و تا امروز اولاد ایشان بجوره مبتلایند    روایت کرده اند که چون متوکل لعین
امر کرد که آب بر قبر آنحضرت به بندند و قبر را شخم کنند زید و بهلول مجنون رفتند بصحرای
کربلا و دیدند که قبر میان زمین و آسمان ایستاده و زید چون این معجزه را مشاهده کرد این آیه را
خواند یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون مؤید
این مقال آنکه هفت مرتبه قبر آنحضرت را شخم کردند چون بر میگشتند قبر بحال خود میدیدند چون آن
شخص که متوکل این کار را شده بود این معجزه را مشاهده کرد مؤمن و شیعه شد و باین سبب
متوکل او را بقتل رسانید    در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده اند که گفت من
در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم و شبها به نزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب
جمعه به نزد او رفتم و گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین گفت بدعت است و هر بدعتی ضلالت است
و هر ضلالتی بازگشت او بسوی آتش است پس من از نهایت خشم از پیش او برخواستم و بخانه برگشتم
و با خود قرار دادم که سحر میروم به نزد او و بعضی از فضایل آنحضرت و ثواب زیارت را برای او ذکر میکنم
اگر بر این معانده اصرار نمود او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در کوبیدم و او را
صدا زدم زوجه او جواب گفت و گفت او در اول شب بقصد زیارت امام حسین بکربلا رفت اعمش
گفت که من نیز از عقب او روان شدم و چون بمرقد منور آنحضرت رسیدم دیدم که آنمرد در سجده است
و میگرید و دعا میکند و از حق تعالی طلب توبه و آمرزش مینماید چون سر از سجده برداشت گفتم تو دیروز
میگفتی که زیارت آنحضرت بدعت است و امروز خود بزیارت آمده گفت اعمش مرا ملامت مکن که من

پیشتر اعتقاد بامامت ایشان نداشتم و در شب خواب غریبی دیدم مرد جلیل القدری را در خواب
دیدم میانه بالا نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه و در غایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال
و گروهی عظیم بر دور او بر آمده بودند و در پیش روی او سواره میرفت و آن سواره تاجی بر سر داشت که
چهار رکن داشت و هر رکنی مکلل بجواهری چند بود که مسافت سه روزه راه را روشن میکرد من پرسیدم
که این بزرگوار کیست که این گروه بسیار باو احاطه کرده اند مردی گفت او محمد مصطفی است گفتم آن شهسوار
که در پیش روی او میرود کیست مردی گفت که آن علی مرتضی است ناگاه ناقه از نور دیدم که هودجی از نور بر آن
ناقه بسته بودند و دو زن با نهایت نور و جمال و عظمت و جلال در آن هودج نشسته بودند و آن ناقه در میان
زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که زنان کیستند گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوان دیگر
سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن مجتبی پرسیدم که ایشان بکجا میروند
گفت بزیارت حسین شهید کربلا پس به نزدیک هودج حضرت فاطمه رفتم دیدم که براتها و
رقعها نوشته از آسمان نزد هودج آنحضرت میریزد پرسیدم که براتها چیست گفت اینها برات بیزاری
از آتش جهنم است برای آنها که بزیارت امام حسین میروند و زیارت میکنند در شب جمعه من التماس
کردم که یکی از آن رقعها برای من بگیر گفت میگوئی که زیارت آنحضرت بدعت است تا از این توبه نکنی
و بزیارت آنحضرت نروی از این براتها چیزی بتو نخواهد رسید پس خائف و هولناک از خواب بیدار
شدم و برخواستم و متوجه زیارت شدم و تایب گردیدم از گفته خود العیش بخدا قسم که تا روح من از بدن
مفارقت نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد      بسند معتبر از دعبل خزاعی مداح امام رضا
روایت کرده است که چون قصیده تائیه خود را در خدمت حضرت امام رضا خواندم و جوایز عظیمه از آنحضرت یافتم
برگشتم بشهری رسیدم و در آنجا شبی نشسته بودم در منزل خود قصیده در مدح اهل بیت انشا میکردم ناگاه کسی
در زد گفتم کیست گفت یکی از برادران توام چون در را گشودم شخصی داخل شد و او را نشناختم و از دیدن او خوف
عظیم بر من مستولی شد چون داخل شد در کنج خانه نشست و گفت مترس من برادر توام از جن بیرون آمدیم
از برای اضلال مردم پس بکردی رسیدیم که بزیارت امام حسین عازم بودند در میان شب چون خواستیم که آسیبی

بایشان برسانیم



بایشان برسانیم دیدم که ملائکه بسیار از آسمان و زمین بایشان احاطه کرده اند و نمیگذارند که ما نزدیک ایشان
رویم و شر جن و انس را از ایشان دفع میکنند پس بر من بزرگواری اهل بیت معلوم شد تایب شدم
و با ایشان متوجه زیارت آنحضرت شدم و همراه ایشان بحج رفتم و بزیارت قبر حضرت رسالت پناه کردم
پس در آنجا بمرد منوری رسیدم که جماعت بسیار بر دور او جمع شده بودند و مسائل دین خود را از او می‌پرسیدند
که ایشان کیست گفتند این فرزند رسول خداست امام جعفر صادق پس به نزدیک او رفتم و سلام کردم و جواب
سلام مرا گفت و فرمود خوش آمدی ای اهل عراق آیا بخاطر داری آن شبی را که متعرض دوستان ما شدی و کرامت
ایشان نزد حق تعالی بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا ... که گذاشت بر من بمعرفت شما و روشن
گردانید دل مرا بنور هدایت شما پس حدیثی بمن روایت کن که بآن مشرف گردم و با اصحاب خود برگردم فرمود که
خبر داد مرا پدرم محمد بن علی باقر از پدرش علی بن الحسین از پدرش علی ابن ابیطالب که حضرت رسول فرمود
که یا علی بهشت حرامست بر پیغمبران تا من داخل نشوم و بر اوصیاء پیغمبران تا تو داخل نشوی و بر امتهای پیغمبران
تا امت من داخل شوند و براست تا اقرار کنند بولایت تو و اعتقاد کنند بامامت تو یا علی سوگند یاد میکنم
بخداوندی که مرا براستی فرستاده است که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با تو نسبی یا وسیله درست نکند
پس آن جنی گفت که بگیر این حدیث را ای دعبل که هرگز مثل این حدیث را از مثل من کسی نخواهی شنید
این را گفت و ناپیدا شد و دیگر او را ندیدم      روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از ملازمان خود را
با جماعتی فرستاد که قبر مقدس امام حسین را محو کنند و از نهر علقمی آب بر آن ببندند و هر که بزیارت
آنحضرت رود بقتل رسانند و این خبر به زید مجنون رسید که شیعه بود برای مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد
که هر که سخن حقی که خواهد بگوید و کسی متعرض او نشود این خبر از استماع بسیار محزون گردید در آنوقت در مصر
بود و لهذا از آنجا متوجه زیارت آنحضرت شد با دیده گریان و دل بریان چون بکوفه رسید بهلول دانا را
در آنجا دید و او نیز در کمال عقل و دانائی بود چون زید بهلول را دید سلام کرد و بهلول گفت تو مرا از کجا میشناسی
هرگز مرا ندیده زید گفت ارواح را با یکدیگر رابطه است و آنها که در عالم ارواح با یکدیگر بوده اند در این عالم یک
دیگر را باشنائی میشناسند بهلول گفت راست گفتی بگو برای چه از بلاد خود بیرون آمده با توشه و مرکوب این تعب

کشیده تا باین موضع رسیده زید گفت که چون شنیدم که این لعین بجا با قبر سید الشهدا این جور و جفا کرده است جناب شدم و در پا بانها پا برنگ زدم و بادیه کربان باینجا رسیدم بهلول گفت من نیز در اینحالت موافقم چیا بایکدیگر رفیق شویم و بزیارت آنحضرت رویم پس دست یکدیگر را گرفتند و متوجه زیارت آنحضرت شدند و چون بآنموضع شریف رسیدند دیدند که آب بر آن موضع بسته اند و بقدرت حق تعالی آب بر دور حایر بلند شده است و یکقطره داخل حایر نشده است و مرقد مطهر آنحضرت بلند شده است و در میان آب بنماید چون این حالت را مشاهده کردند یقین ایشان زیاده شد و گفت هر که نور خدا را خواهد که فرو نشاند خایب و ناامید میگردد و نور خدا برغم جاحدان و منکران روشن تر و ظاهرتر پس نمردیا که این کار را باو فرو نخواهند گذاشت و مدتها سعی بر زید و بهلول افتاد به نزد ایشان آمد و باز بد گفت که ای شیخ از کجا می آئی گفت از مصر گفت از برای چه آمده باینجا و خلیفه حکم کرده است که هر که بیاید بزیارت آنحضرت او را بقتل رسانم زید گفت من نیز از برای این آمده ام و اینمدعا در دل من جا کرده است و مرا باینمکان کشیده است پس آنمرد بر پای زید افتاد و پاهای او را بوسید و گفت مدتهاست که من در اینمکان سعی میکنم که این نور خدا را فرو نشانم و روز بروز زیاده میشود و سعی من ثمره نمی بخشد هر گاه آب بستم بر این قبر شریف و آب بر دور قبر ایستاده و نزدیک نرفت و هر چند گاو راندم چون به نزدیک مرقد منورش رسید ایستاد و پیش نرفت و اکنون به برکت تو هدایت یافتم و بدست تو توبه میکنم و میروم به نزد متوکل و حقیقت حال را باو میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد ببخشد چون آنمرد به نزد آن لعین رفت و معجزات مرقد منور را ذکر کرد آنملعون بغضب آمد و فرمود که او را گردن زدند و ریسمان در پای او بستند و در بازارها کشیدند پس حکم کرد که او را بر دار بستند که دیگر فضیلت اهل بیت رسالت را نقل نکنند و زید چون این واقعه را کشید بنزد من آمد و بدن او را برداشت و غسل داد و کفن کرد و بر او نماز گذارد و او را دفن کرد و سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت قرآن میکرد چون روز سیم شد صدای نوحه و گریه بسیار شنید و زنان و مردان بسیار دید که موها پریشان کرده اند و گریبان دریده اند و روها سیاه کرده اند و از پی جنازه می آیند و جمعیت عظیم بر دور آن جنازه کرده اند و علمها بلند کرده اند و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است زید گمان

که



کرد که متوکل مرده است پرسید که این جنازه کیست گفتند این جنازه ریحانه است یکی از کنیزان متوکل او را بسیار دوست میداشت پس آنرا دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بسیار بر قبر او ریختند و قبه عالی بر قبر او بنا کردند چون زید اینحالت را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را پاره کرد و فریاد بر آورد که وا ویلا حسین را در صحرای کربلا غریب و تشنه کشتند و فرزندان او را بکشتند و زنانش را اسیر کردند و کسی بر او گریه نکرد و بعد از آن سعی میکنند که قبر شریفش را برطرف کنند و او جگر گوشه محمد مصطفی است و نور دیده علی مرتضی است و سرور سینه فاطمه زهرا است و برای کنیز سیاهی این قدر گریه و نوحه میکنند و او را باین اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری در این باب انشاء کرد و یکی از حاجبان متوکل داد که باو برساند چون متوکل آن ابیات را خواند در خشم شد و گفت او را حاضر کنید و تهدید و وعید بسیار کرد و زید او را نصیحت بسیار نمود پس در خشم شد و گفت کیست ابوتراب که این قدر مدح فرزندان او میکنی گفت که تو فضیلت و شرف و نسب او را بهتر از من میدانی بخدا سوگند که انکار فضل او نمیکنند مگر کافری و دشمن نمیدارد او را مگر منافقی و از فضایل آنحضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد که او را بزندان بردند و چون شب شد و آن ملعون بخواب رفت در خواب دید که شخصی آمد بر سر او و سر پائی بر او زد که برخیز و زید را از حبس بدر آور و اگر نه در همین ساعت ترا هلاک میکنم پس برخواست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش کرد و گفت هر حاجتی که داری بطلب زید گفت حاجت من آنست که رخصت دادم [illegible] پس زید خوشحال بیرون آمد و در شهرها ندا میکرد که هر که خواهد بزیارت حسین برود که او در امان خواهد شد ذکر هشتاد و دو معجزه که بسر حد تواتر رسیده است صدق وقوع آنها بعد شهدای دشت کربلا و علاوه بر آن ثابت مینمایم بادله و دلایل واضح و براهین بر منصفین شعر نصاری و یهود و مجوس و زنادقه و براهمه که از روز ولادت با سعادت تا وقت شهادت سراسر کرامات آنحضرت هر امری از امور و هر فعلی از افعال در هر حالی از احوال آن ستوده حضرت ذوالجلال و جگر گوشه رسول متعال یکه تاز معرکه جانبازی رافع لوای سرافرازی بظهور رسید و صادر گردید تمامی معجزه بود سقوط نطفه آن دُر دریای

ولایت در رحم اطهر رسیده زنان عالمیان معجزه بود زیرا که در ایام حمل اثر حملی از آن بهترین امهات
مشاهده و منظور نگردیده و ولادت آنحضرت معجزه بود بجهة انکه تولد آنحضرت مثل تولد ابنای هم جنس نبوده
و شش ماهه بوجود آمد چنانچه یحیی شش ماهه بوجود آمد و آنحضرت در راه کربلا فرمود که مثل من یحیی است و بعضی
گفته اند که حضرت عیسی از مریم شش ماهه بوجود آمد شیر خوردن آنحضرت معجزه بود بجهة انکه در ایام رضاع قوة
الغذاء حب قصر یا قوت از زبان و انگشت ابهام حضرت خیر الانام بود خواب آنحضرت در مهد معجزه بود
زیرا که مهد جنبانی او را جبرئیل میفرمود نمو آنحضرت معجزه بود بجهة انکه در یکماه نمو مدت یکسال میفرمود سر آن
حضرت معجزه بود بجهة انکه مدتها در نیزه جفا بود و کسی تغیر و تبدیلی از آن مشاهده ننمود بلکه معجزات بسیار
چنانکه گذشت از آن سر مطهر شنیدند و دیدند لب آنحضرت معجزه بود بجهة انکه بتلاوت دعای جهل
اب کشته را زنده گردانید و گلوی آنحضرت معجزه بود بجهة انکه نور ید و بیضای موسی را از بیاض گلوی
مبارک آنحضرت میدیدند بجهة انکه بوسه گاه حضرت رسالت بود و خنجر قاتل آنحضرت بگلوی مبارکش
کارگر نیامد و هو مذبوح من القفاء عند المخمر و الضمادات آنحضرت معجزه بود بجهة انکه بعد از شهادت
آن بزرگوار ساربان لعین قصد بند شلوار آنحضرت نمود زیرا که مکلل بمروارید بود و آنحضرت دست مبارک را
آورده و دفع شر او نمود چنانکه گذشت چشم آنحضرت معجزه بود بجهة بنگاهی گمراهی را آگاه مینمود چنانچه در نظر
افکندن بجوان نصرانی معلوم شد چنانچه گذشت گوش آنحضرت معجزه بود بجهة انچه هر کس نمیشنید او میشنید
و آن وحی رب جلیل و آواز جبرئیل بود چنانچه حدیث است که در میدان جهاد صدائی بآنحضرت از غیب
رسید و دست از جهاد کشید دماغ آنحضرت معجزه بود که بوی مشک بهشت بآن بر رسید و آن سیبی بود
که در نزد آنحضرت در کربلا بود و چون شهید شد ناپدید گردید و سینه آنحضرت معجزه بود که محل علم و حکمت
و معرفت بود و هر چه بخاطر اشرف داشت هرگز فراموش نمینمود و دل آنحضرت معجزه بود که حرم کبریائی
بود بجز عشق معشوق ازلی در آن نبود قوی بود بحدی چنانچه مرویست که در کربلای پر بلا آنحضرت را طمینانی دیدند
که در قوه بشر نبود کلام آنحضرت معجزه بود که احیای قلوب مرده دلان مینمود چنانچه بسیاری از یهود و انصاری را
باسلام آورد فدای او باد جانهای ما شیعیان و موالیان که نجات داد ما را از عذاب نیران مگر این معجزه نیست

که هزار و دویست سال



که هزار و دویست سال از شهادت با سعادتش گذشته و با انکه پدران از وفات پسران و مادران
از مرگ فرزندان فراموش مینمایند و هنوز آثار تعزیه داری آن در جهان بیش از بیش است حتی
انکه بایضاعتی شکل من باختیار در ماتم سرای آنحضرت بکوشد و میگوید

در حیرتم که باز چه رسم است اساس ... از ماتم که گشته بر نیلگون لباس
گفتا است شورش عامی بجان گران ... هم امان قدر قضا دارد التماس
هم عقل راست بهمه حشر شکند گمان ... هم وهم برفهم نشورش کند قیاس
شد تیره روز کار نبوعلی که چشم چرخ ... خورشید آیدش بنظر لوحه نحاس
نه مهر را بماه اقتضای اعتدال ... نه ماه را ز مهر تمنای اقتباس
نبود اگر قیامت موعود پس چرا ... سرها برهنه گشته کلاه بسمه تاس
کشتم بشخص عقل که ایام را چه شد ... گرزشش جهة فتاده بخلق جهان هراس
گفت محرم آمد و هست شد در عزا ... خلق زمین بماتم شاه فلک اساس

(زینت فزای عرش برین فخر عالمین ... فرزند نازپرور شیر خدا حسین)

نوح زمانه گوهر عمان کربلا ... کشتی شکست خورده طوفان کربلا
آن کشته غریب که از حلق تشنه اش ... بگذشت خون ز چشمه الماس کربلا
آه و فغان که اهرمنی از سر جفا ... بر باد داد تخت سلیمان کربلا
و آن کشت از شقه اعلام کفر را ... شد سرنگون بجولان سلطان
از صرصر جفای مخالف زپا فتاد ... سروی که بود زینت بستان کربلا
جسم کلیم گشت به نیل الم غریق ... جان خلیل سوخت ز نیران
آه از دمی که گرگ قضا پنجه در ربود ... بر جسم پاک یوسف کنعان کربلا
جز خوان ابتلا که کشیده ندیش او ... چیزی نبود لایق مهمان کربلا

(در راه عشق هر که زاهل وفا بود ... داند که توشه ره سالک بلا بود)

هر گوهری که سنگ قضا از جفا شکست ... اول ز مخزن گهر انبیا شکست
سر از تن مبارک یحیی زکین برید ... دندان پاک سید هر دو سرا شکست
چون پای کین بدایره اولیا نهاد ... ارکان شرع را همه سرتا بپا شکست
وز آتش ستم در دار السلام سوخت ... از تازیانه بازوی خیر النسا شکست
از تیغ ظلم تارک خیر عبد اشکافت ... اکلیل افتخار همه اولیا شکست
ز هر جفا بجام حسن کرد تیغ ظلم ... بر سینه های عترت آل عبا شکست
پس نخلها ز گلشن آل عبا فکند ... پس شاخها ز نخل نیاز وفا شکست
بر کشتگان عشق سمند ستم چه تاخت ... صندوق سینه خلف مرتضی شکست

(چون پای بیداد ظلم حرم را خراب کرد ... پر خون نجف بر زین این خطاب کرد)

کوی بسیط آل نبی از زمانه طی ... انجم سفله این همه بیداد تا بکی
در بوستان آل عبا یک نهال ... آمد بهار و خرمیش را خزان دی
آه از دمی که جانب میدان کارزار ... بیرون رفت آه که کیانش بروان زپی
آه درون حضرت او شد بآسمان ... چون شعله که رخنه کند در سرای نی
از شد بالاشه افتاد آمد رحش ... کز فضل و بذل علم بود باروی
زینب بخیمه گاه بافغان و اه ... نیلا بفلک بغریو یار بانی

شرمنده امتی که بغفلت فرو شدند بستان نخل سلا بتمنای ملک پیا چون رفت بر سنان سر پر نور او ز دام پر چهار عمرا از عرق انفعال خوی
رویی که بود غیرت خورشید آسمان یارب بخاک تیره چرا شد چنین نهان خورشید آسمان زمین در حجاب شد در پرده کسوف نهان آفتاب شد

(چون در نقاب خاک نهان گشت عارضش مهر عذار پرده کیان پد نقاب شد)

بنیاد فضل و خانه ایمان بباد رفت بنیان علم و مخزن عرفان خراب شد هم باد فتنه خاک زمین را بگرد برد هم ز آتش ستم دل افلاک آب شد
آه سمک بخرمن گردون شرر فکند اشک ملک بدجله دوران حباب شد این پر طناب خیمه که بیگشت سرنگون آه درون خیمه کیانش طناب
آه از دمیکه حضرت جبریل نوحه گر از کربلا بخلد بر بوتراب شد افلاک را سرشک ملایک ز سر گذشت چون گشت جبرئیل از آن آه سرکش

(آه از دمیکه رفت بمیدان کارزار با صد هزار لشکر غم آن بزرگوار)

کس همرهش نرفت بجز آه اهل بیت کس یاورش نگشت بجز چشم اشکبار کلثوم شد از دقفا نگران با دو چشم تر حسرت نثار بر چشش از درد بیقرار
بر خواست بیع ناله ز دریا مثال کوه بگریست ابر دیده بیچاره اصحاب وار حورش نشسته ناله کنان کودکان خورد نزدش ستاده گریه کنان خواهران زار
نه فرصتی که گرد شان ساقی ببر نه مهلتی که بخشدشان لطف قرار جز آن غبار چشم پیمبر بدشت کین جز آن سرور سینه زهرا بروزگار
یکتن کسی ندیده برابر بصد گروه یکصد کس ندیده صیاد صد هزار از بس خدنگ کین بتن او کشاده شد چون قوه جهان نماندش بیگاه

(بر خاک غم چو پرتو خورشید دین نشست خورشید را غبار الم بر جبین نشست)

اندم غبار غم ز زمین شد بآسمان از آسمان گذشت بعرش برین نشست طوفان فتنه فلک چهارم فلک بر جای نوح عیسی گردون نشین نشست
عالم تمام غرق محیط بلا شدند چون کشتی نجات جهان بر زمین نشست زهرا بشکوه بر در یزدان بپای خواست حیدر بگریه نزد رسول امین نشست
ناهید مو برید و خورشید مه رو زینب چه در غلای امام مبین نشست هر طایری بشاخ فغان نوحه سنج شد هر آهوی بدشت غم اندوه گین نشست

(اشک علی ز ذروه عرش برین گذشت گرد ملال بر رخ روح الامین نشست)

بگشمه فرشتها و تش از قصه سر کنم بنیان جبر را همه زیر و زبر کنم بیطی که بود زیب دوش نبی سرش پد سر بخاک معرکه افتاد پیکرش
گرد بدتشنه لب ز ستم کشته نژاد او هر کس در آن زمین بلا گشت یاورش فریاد از آن زمان که در بند از جفا کرکان کوفه یوسف اورا برادرش
آه از دمیکه رایت اجلال او فتاد در عرصه نبرد ز دوش برادرش در خیمگاه نوحه سرا بد خواهرش در فتنه مادر او با خروش آه
شاهی که بود تارک او ز یب تاج جاه بردند اهل ظلم بتاراج افسرش پراهنی که فاطمه اش رشته بود تار صد پاره شد ز ناوک بیداد در برش

(جسمی که بود پرورشش در بری اندر زمین ماریه شد خاک بسترش)

دایه که کبت



دایه که کبت او سر سالار اولیات سبط نبی عزیز ولی شاه کربلات اندر محیط بلا کشتی نجاة میراب چشمه سار جنان تشنه فرات
آن صاحب حیات ابد کشته جفا ان رهنمای خضر بسر چشمه حیات ان حق پرست که شد از ستم شهید شها و تشنه کام دل افکار در فلاة
آه از دمیکه داشت بصحرای کربلا در زیر تیغ از ستم عابدان لات دل سوی قتلگاه بغمزاری نهاین رو سوی خیمگاه بد بطوئی بنات
کردند قصد کشتن آن مفخر حرم از روی کینه زمره از اهل سومناة او را سوی جهاد نمود بخر جهد او را بسوی صبر نمود بجز ثباة
یکشمه از مدایح او می نگاشتم گر بود خامه طوطی کوثر اگر دوات چون شرح قتل او نبود قوه قلم از سر گذشت عترت پاکش کنم رقم

(بانگ درای ناله زسقف آسمان گذشت بر کشتگان چه قافله بیکسان گذشت)

یارب ز دیدن تن صد چاک کشتگان آندم بر اهل بیت ندانم چه سان گذشت هم سیل اشکشان همه روی زمین گرفت هم برق آهشان همه از آسمان گذشت
آن یک حنا ز خون شهیدی بکف نهاد ان یک بپای جسم عزیزی ز جان گذشت هر کس ز بیکسان و غریبان کربلا در حربگاه همره آن کاروان گذشت
با بر سر بریده از تن جدا رسید یا بر تن فتاده در خون طپان گذشت پس زینب ستم زده تا که در آن میان بر جسم چاک چاک شه انس جان گذشت
بد اخبار نعره کشید ز پا فتاد نوعی که عقل کل شد بکرار جهان گذشت بر خواست زار زار و بغلا رخی بخه با حسرت تمام بزاری زبان کشود

(کین صید تیر خورده بیا موی حسین تست عرش آشیان همای همایون حسین تست)

این کشتی نجات که افتاده اینچنین از چار موج حادثه در خون حسین تست صحرای کربلا شده جیحون حسین تست این جسم چاک چاک که از خون پیکرش
این کشته که غلغله از ناله ملک در ماتمش فتاده بگردون حسین تست این گنج شایگان شهادت که کشته است اندر زمین ماریه مخزون حسین تست
آن پیشوای اهل ولایت که از غمش هستند انبیا همه محزون حسین تست این کشته که گریه یعقوب بهر او از هجر یوسف آمده افزون حسین تست

(این خسروی که ناوک اهم ز دور نیش از جوشن فلک شده بیرون حسین تست)

پس رو بسوی مرقد زهرا بصد فغان آغاز شکوه که بآن مفخر زنان کی مادر خجسته بابیکسان ببین مارا اسیر ظلم ستم پیشگان ببین
فرزند نازپرور خود را بکربلا لب تشنه کشته از ستم ناکسان ببین نخل ریاض در امن خود را بدشت کین از صرصر جفای مخالف خزان ببین
ان تن که بود پرورشش در کنار تو اندر میان معرکه در خون طپان ببین آنسر که داشت افسر عزت طراز او اندر سر سنان سناش عیان ببین
بر عابدین زار گرفتار کن نظر بند گران ببازوی آن ناتوان ببین زینب که طایر چمن سینه تو بود در ماتم برادر خود نوحه خوان ببین

(بعد از بیان قصه غمها بمادرش شد نوحه سنج بر سر نعش برادرش)

کردا آسمان ز دست ستم خاک بر سرم در ماتم برادر باجان برابرم ایجان پاک کاش شدی جسم من بخاک تا اینچنین به پیکر پاک تو ننگرم

در سایه وجود تو بودم چو آفتاب اکنون در آفتابم از ذره کمترم در آن زمان که مهر جهانت غروب کرد شد در وبال از ستم چرخ اخترم
کردند بباد داد ز بیداد خواهرم حیران ز سر ربوده بتاراج معجرم گاهی بدختران اسیر تو محرمم گاهی بکودکان یتیم تو مادرم
مادر کجاست تا که ببیند چگونه شمر در خون کشیده پیکر پاک برادرم دست قضا عنان ملامت کند بشام برخیز ای برادر محمل بیاورم
آندم که کاروان الم رو بشام کرد در چشم روزگار قیامت قیام کرد هادی تکلفات این ماجرا بس است شرح جفای زمره قوم دغا بس است
دیگر بلاغت سخن ای مکش بشام بر شیعیان حدیث غم کربلا بس است ای خامه از ابرای زنجیر مکن بیان شرح غم غریبی آن مبتلا بس است
گر مدعا عزای شهنشاه کربلاست ذکری که شد بهانه اینهمه عابس است گر مطلب ذکر به خرید خلد جنان بود یکدانه اشک بهشت جنان را بها بس است
روزیکه هرکسی به پناهی برد پناه ما را پناه خواجه هر دو سرا بس است اهل گنه چو بشفیعان نهند رو ما را شفیع جرم شه اولیا بس است
در عرصه قیامت هنگام بازخواست هادی ترا شفاعت خیر النسا بس است هرگز بروز حشر نیندیشی از حساب داری بدست دامن آل ابوتراب

تمام و تخلص مولف

۲۰۵

در سایه وجود تو جوم چه آفتاب اکنون در آفتابم از ذره کمترم در آنزمان که مهر جمالت غروب کرد شد در وبال از ستم چرخ اخترم

کرهان بباد داد ...

ما در کجاست تا که ... کان یتیم تو ما درم

آندم که کاروان ام ... ادر محمل پا دو م

دیگر بلاغت سخن را ... های زمرهٔ قوم دغا بس است

کرمد عطا ی شهنشه کربلا ... غربی آن جلا بس است

روز بکه هر کسی به پناهی بر دپنا ... بهشت جنان را بها بس است

در عرصه قیامت هنگام بازخواست ... جرم شه اولیا بس است

... دامن آل ابوتراب

ح-ب